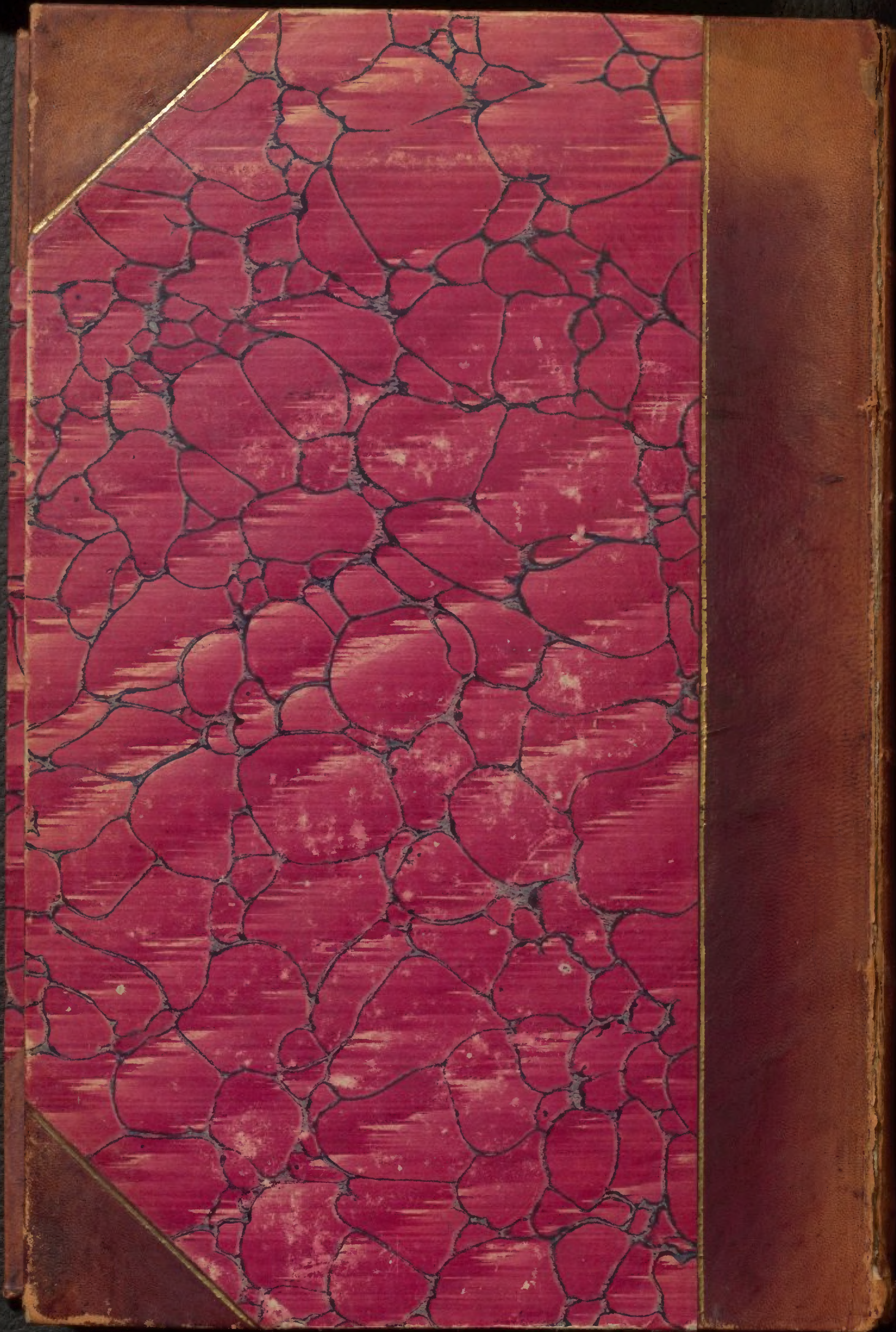
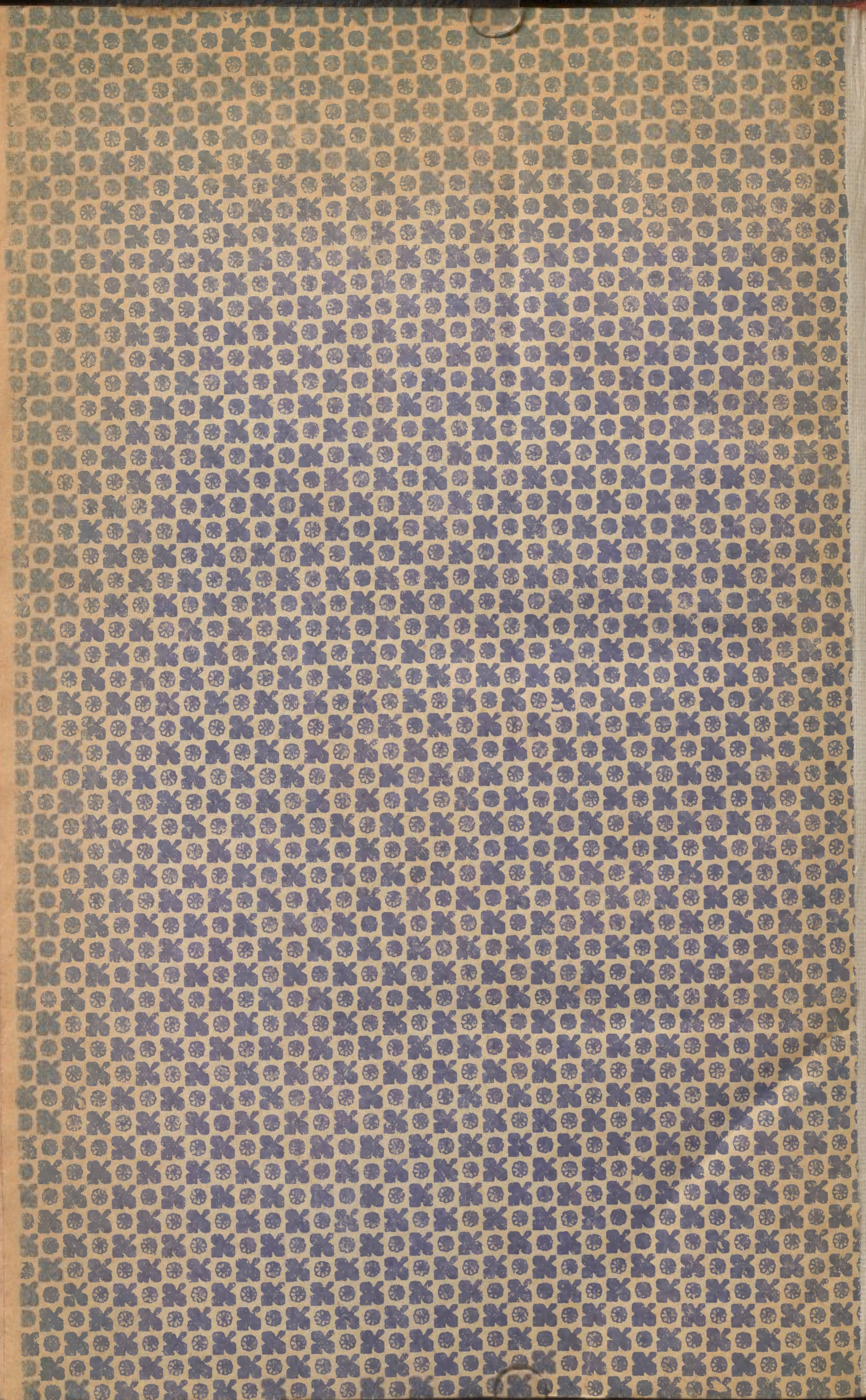




Lithographed copy of an old medical MS.

Presented to the Library of McGill University by Dr. Casey Wood



بمعونت صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و آسمان
مکاتبات حکیم علیخان دہلوی
موسوم بہ
خلاصة المکاتبات
در مطبع منشی نولکشور واقع کانپور مزین بطبع شد

اطلاع

اس مطبع مین ہر علم و کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے اور فہرست اُسکی ہر ایک شائق کو چھاپہ خانے سے مل سکتی جسکے معائنہ و ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہین قیمت کتب بہی ارزان ہے اس کتاب کے ٹیٹل پیج کے تین صفحہ سادہ مین کتب مذہب اسلامی تواریخ ابنیاء و اولیا فارسی اردو و کتب متفرقات وغیرہ درج کرتے ہین تاکہ جن کی یہ کتاب ہے اور بہی کتب موجودہ کارخانہ سے قدردانون کو آگاہی کا ذریعہ ہو

کتب تواریخ ابنیاء و اولیا فارسی

عجائب القصص - انبیاؤن کا احوال و معجزات مصنفہ مولوی عبدالواحد -

خزینۃ الاصفیا - اسمین احوال ابنیاء و مرسلین و ائمہ کبار و صحابہ کرام ہو و جملہ ابرار و اولیاء اللہ سالک و مجذوب تابو زادہ حضرات نادر یہ و چشتیہ و سہروردیہ اور اور جسقدر خانوادے ہین بتفاد تنقرات خرادی افرادی اسباب کا ذکر ہے بڑی جامع کتاب ہے دو جلد مین مصنفہ مفتی غلام سرور لاہوری -

۱- جلد - مین چار مخزن ہین احوال ابنیا و ائمہ و صحابہ تا سائر اولیا سید امام علی شاہ مجددی تک -

۲- جلد - پانچوان مخزن از حال شیخ ادہم تا حال مشتاق لاہوری -

وقائع شاہ معین الدین چشتی - اسمین مختصر احوال حضرت حسن سنجری ثم الاجمیری لباطت کے ساتھ لکھا ہے مولفہ منشی بابو لال -

روضۃ الصفا - بڑی عمدہ کتاب متداول ہے مانند سبع سیارہ کے سات جلد ہین مصنفہ محمد خاوند شاہ -

سیر الاقطاب - ذکر کرامات و خرق عادات اولیاء اللہ مصنفہ شاہ الہدیہ -

گنجینہ سروری - معروف بگنج تاریخ - تاریخ ولادت و وفات اولیاء اللہ اور سلاطین ہند اسلامی کا ذکر ہے از مفتی غلام سرور لاہوری -

دبستان مذاہب - یہ اعتقادات مذاہب کا بیان مصنفہ باسم نامہ نگار -

جذب القلوب فارسی - مصنفہ شاہ عبدالحق دہلوی -

حیات القلوب - نوادر کتب معتبرہ مذہب

بعون صناع مکین و مکان و فضل خلّاق زمین و آسمان

مجربات حکیم علیخان دہلوی

موسوم بہ

خلاصۃ التجارب

در مطبع نامی منشی نولکشور واقع کانپور مرتبہ [illegible] طبع شد



حمدی لا احصی حکیمی را که بکمال حکمت و نور عنایت و قدرت بی‌نهایت اشرف انسانی را از خزانهٔ جود خلعت
وجود پوشانید که والله خلقکم وما تعملون و شقایق عقل و حواس در سرای بستان ابدان انسان بشگفانید
که وجعل لکم السمع والابصار والافئدة قلیلاً ما تشکرون و صدور خواص را مخزن جواهر علم و حکمت گردانید
که یؤتی الحکمة من یشاء ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً و مرض عالم دانش و بینش را شربت
شافی هدایت و درایت چشانید وننزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة للمؤمنین و صلوات بی اعتبار خاتم
و مهتر انبیا محمد مصطفی که اشربهٔ اوامر او حافظ صحت ایمان ابرار و ادویهٔ نواهی تریاق سموم اعمال اشرار
ست و بر آل و اصحاب او که اطبای دار الشفای دین و اصحاب حقلهٔ یقین اند اما بعد چنین معروض دارد
خادم الفقراء الملة بهاء الدوله هداه الله تعالی که چون کلام حضرت سید الانام علیه التحیة والسلام
که من کتم علماً نافعاً الجمه الله تعالی یوم القیامة بلجام من النار رامز بود باظهار علمی نافع مردین و مربدن
را و این بیچاره را بعضی از تجارب طبی که مشتمل ست بر فواید بدنی حاصل بود لازم نمود آنرا اطاعةً
لامره الاعلی وفوزاً بتلک السعادة فی الآخرة والاولی ثبت نمود فلهذا اشتغال ساختن این رساله
الموسومه به خلاصة التجارب در اوان سنه سبع و تسعمائه در مسکن طرشت ری

هر چی زار اتفاق افتاد مشتمل بر بیست و پنج باب بعون الله الملک الوهاب باب اول در بیان انچه
دانستن آن موقوف علیه حفظ صحت و رفع مرض هست بر وجه کلی چون طبیعت و مزاج علامات امزجه
طبیعت و تغیر و تبدل مزاج و اخلاط اربعه و اعضای مفرده و بعضی از مرکبات و ادویه این مفردات و ارواح
و قوی و افعال بدنیه و اسباب حدوث کیفیات در بدن مطلقا و دلالت نبض و نفس قاروره و براز و عرق
بر حالات بدنیه مطلقا اما طبیعت بدان که طبیعت آن چیز را گویند که بالذات مبدا اول باشد مر حرکت
و سکون آن چیز را که این طبیعت در او حاصل بود یعنی اجسام طبیعیه از بسائط فلکی و عنصری مرکبات
و اسطقسات و اطلاق ترکیب عناصر بر امتزاج در مرکبات و اگرچه مجوزی باشد در عرف اطبا و غیرهم
بسیار واقع است و ماهیت طبیعت ظاهر است و در اکثر طبع نیز بمعنی طبیعت مستعمل بود چون جسم آدمی را آن
مبدای حاصلست جا سوری را که بمنزله مواد قوابند بودن مر این جسم را مثل ارکان و اخلاط و ارواح و اعضا
و ما بمنزله صورت قوابند بودن مر این جسم را مثل مزاج و قوی و افعال مبدا مذکور منسوب سازند یعنی جمله را طبیعه
گویند بعضی طبیعت انسانی را قوت مدبره بدن گویند جهت مدبریه مذکور و هم طبیعت را بعضی بر غش و لین
حکم اطلاق نمایند باستعاره و بعضی طبیعت انسانرا گویند قوتیست که از شان وی باشد حفظ کمالات
چنانچه هست بر بدن بقدر طاقت بشری و اما مزاج بدانکه مزاج کیفیتی را گویند حاصل آمده از کیفیات عناصر
اربعه که آن آتش و آب و هوا و خاکست در حالیکه بتصغر اجزا و تماس بعضی با بعضی فعلی و انفعالی در میان آن
اجزا واقع شده باشد چنانچه نفس کیفیات فاعل بود یعنی تاثیر کننده و صورت کیفیات منفعل بود یعنی
تاثیر پذیره و کیفیات بسیطه چهار است حرارت برودت رطوبت یبوست دلیل که آب را حاصلست در
رطوبت داخلست و کیفیات مرکبه نیز چهار است گرم و خشک سرد و خشک گرم و تر سرد و تر و در مزاج معتدل
حقیقی که در جمله عناصر بکمیت و کیفیت برابر یکدیگر افتاده باشند موجود هست و برهان بر استحاله آن در کتب طبیعی
مذکورست لیکن کیفیت تعقل آن مقیاسی بود مر امزجه مخترقه را که مقادیر انحراف یکی بموازنه آن معلوم گردد
اگرچه امزجه طبیه بود فاما اعتدال که مشتق از عدل در قسمت بود یعنی قرار رسیده مرکب را از عناصر بکمیت کیفیت
قسطی که لائق حال او بود و در مزاج آن موجود باشد بهشت اعتبار یکی باعتبار نوع قیاس با خارج چنانچه مزاج
انسانی که بنسبت با هر فردی الیق است در دیگر انواع امزجه دوم باعتبار نوع قیاس با داخل چنانچه مزاج هندی
بنسبت با هر فرد از اهل هند الیق است بدان از مزاج انسانی که در فردی اتم است الیق است بدان از سائر امزجه افراد و هم

باعتبار صنف قیاس با خارج چنانچه مزاج سائر اصناف انسانی چهارم باعتبار صنف قیاس با داخل چنانچه
مزاج هندیت چنانچه در فردی از هنود ام باشد الیق است بدو از مزاج سائر افراد اهل هند پنجم باعتبار تشخص قیاس
با خارج از نفس او و داخل در نوع و صنف او چنانچه مزاج زید مثلاً از ان حیثیت که زید ست الیق است بدو از
امزجه اشخاص دیگر ششم باعتبار شخص قیاس با حوال نفس وی چنانچه مزاج شخص در افضل احوال او الیق ست بدو
از مزاج سائر اوقات او هفتم باعتبار عضوی قیاس با سائر اعضا چنانچه مزاج عضو معین لایق بدو الیق ست بدو از
مزاج سائر اعضا هشتم باعتبار عضو قیاس باحوال نفس وی در اوقات چنانچه فهم شد و اقرب امزجه معتدل
حقیقی معروض مزاج انسانست بواسطه تعلق نفس ناطقه که اشرف اکمل ست بدو و اعدل اصناف انسان
ساکنان حوالی خط استوی اند بواسطه تساوی لیل و نهار و حر و برد آنجا و بعد از ان ساکنان اقلیم رابع اند بواسطه
تعادل فصول آنجا در انسان اعدل اعضا پوست سر انگشت سبابه بود و بعد پوست سر انگشت دیگر انگشتان
پس پوست باقی اطراف انگشتان پس پوست راحه پس پوست کف پس پوست باقی دست پس پوست
باقی تن و باقی اعضای مفرده و مرکبه ابعد اند از بها بعضے بیک کیفیت عالیه و بعضے بدو کیفیت عالیه و الله
اعلم و اما علامات ثابته امزجه طبیعیه حاصله بدانکه دلائل طبائع و امزجه بسیار است از طبیعی و غیره و مشترک بینها
چنانچه عنقریب مبین گردد انشاء الله تعالی لیکن ایجز دلالت آن بر امزجه طبیعیه ثابت و معین است پوست
و شحم و لمس و موی و بعضے ملکات نفسانی و اصحاب تجارت چنان یافته اند که سرخی لون تن و کم نبی و گرمی لمس و
بسیاری موی با سیاهی و کثافت و بزرو بتور و کثرت غضب از گرمی مزاج بود و سفیدی لون و بسیاری پیه و شحم و
سردی لمس و کمی و باریکی و سپیدی و زردی موی و بلادت و وقار از سردی مزاج بود و سیاهی لون و عدم پیه و شحم و نحافت
و سختی گوشت و درشتی لمس و جعودة و بهم شکستگی موی و ثبات و ثبات و تحفظ و متاوت از خشکی مزاج بود و
سرخ سفیدی لون و فربهی گوشت و نرمی لمس و سیگونی موی و سرعت زوال صور و رقت و الفت از تری مزاج
بود و سرخی لون با تیرگی خوش آینده و زیادتی گوشت و پیه و فربهی و نرمی و گرمی لمس و غلیظی و سیگونی و بسیاری
موی و شجاعت و مروت از گرمی و تری مزاج بود و سرخ سیاهی لون و کم گوشتی و بے پیهی و گرمی و درشتی
لمس و سیگونی موی با اندک جعوده و بخل و حقد و حسد و گریزی از گرمی و خشکی مزاج بود و گندم گون لون
و بسیار تنی و سردی و نرمی لمس و اندک نرمی و همواری و سفیدی موی و بلاهت و جمود و کاهلی از
سردی و تری مزاج بود و سیاه زردی لون و لاغری و تیرگی آن و سختی و اعتدال

معتدل

مقدار گوشت و سردی و درشتی ملمس و قلعه و درهم شکستگی و غلظت موی و جبین و سوء ظن و نفرت از سردی
خشکی و مزاج بود و مخفی نماند که هرگاه این دلائل متفق واقع شود و کیفیات مدلوله غالبه کماهی ملحق خواهند
بود و الا حکم بر قرب اعتدال در کیفیات مدلوله غلبه باید کرد و حکم الوان و موی چون باختلاف هوای
بلدان مختلف میگردد در احکام ملاحظه آن لازم و وجوه ملازمات این دلائل بتقریب معلوم گردد
بدانکه بهترین امزجه مفرده انسانی گرم ست که در سائر کیفیات معتدل باشد زیرا که اگرچه در جوانی
گرمی و خشکی بر وی غلبه کند لیکن پیری بر وی دیر دیر بر آید و در ان سن زود ضعیف نشود و بدترین امزجه
مفرده انسانی خشک ست که در سائر کیفیات معتدل باشد زیرا که در بالیدن ضعف افتد و در جوانی
از غلبه خشکی بد حال شود و از امزجه مرکبه انسانی بهترین گرم و تر بود زیرا که جوهر ملیح روح و حیوة ست و بدست
قوت و صحت وی بیشتر باشد و پیری وی دیر و نیکو بر آید و بدترین آن سرد و خشک باشد زیرا که بر طبع موت ست
و قوای او متکاسل بود و پیری بر وزد و دیر بر آید والله اعلم و اما تغیر و تبدیل المزاج بدانکه هر شخصی صحیح المزاجی بود
بدرجه لائق فرا خور حال او حاصل گشته از تعادل کیفیات اخلاط و اعضا و همچنین هر عضوی را خواه مفرد و خواه
مرکب مزاجی حاصل بود بدرجه حال وی بر وفق اقتضای مصالح بدنیه چنانکه بمجلس مبین گردد انشاء الله تعالی
پس هرگاه که مزاج شخصی لائق اوی یا مزاج عضوی لائق اوی از ان درجه مقرره بطرف افراط یا تفریط
میل کند خواه بیک کیفیت خواه بدو کیفیت آن قدر که تغیری در افعال طبیعیه وی پدید نیاید آنرا تغیر المزاج
گویند و اگر این تغیر بتدبیری واقع شود آنرا تبدیل المزاج گویند و اگر این تغیر بسبب تغیر در افعال طبیعیه شود آنرا
سوء المزاج گویند و اگر این تغیر بتدبیری و سبب این اگر کیفیت ردیه اخلاط بود آنرا مادی گویند و اگر آن نباشد
آنرا ساذج گویند و اگرچه تدبیر این تغیر پذیرفته باشد و اقسام هر یکی از تغیر المزاج و تدبیر المزاج باعتبار کیفیات
از هشت بیرون نباشد و اقسام هر یک از سوء المزاج همچنین بود لیکن انچه بیکی کیفیت غالب بود
آنرا مفرد نامند و بدو کیفیت غالب بود مرکب نامند و انچه صاحب سوء آنرا در بنیه متفق خوانند و انچه از
اسباب خارجیه افتد مختلف نامند و هر سوء المزاجی را علامات چند خاص بود و معلوم گردد انشاء الله تعالی
و بعضی بر مزاجی را که از اعتدال حقیقی الطرافی دارد اگرچه طبیعی بود آنرا از سوء المزاج ساذج شمرده اند
ولیکن ثبات تخصیص کرده اند و بعض غیر سن جوانی را بنسبت بآن هم از سوء المزاج ساذج ثابت عد
کرده اند والله اعلم اما اخلاط او بعید آنکه هر غذای یعنی هر ماکول و مشروبی که تقدیه بدن را لائق باشد

چون وارد شود در بدن تا آن وقت که جزو تمام بدن گردد او را چند استحالات و نضج در چهار محل از بدن
واقع شود که هر یکی بعضی تغیر کنند اول در معده دوم کبد سوم در عروق چهارم در تمام اعضا و بیان
بود که خوردنی اولا چون بمعده اندر آید حرارت معده مبعوث حرارت اعضای که در گرد وی اند در آمده
چون جگر از جانب راست و شرائین که از سپرز است از جانب چپ و عضلهای شکم از پیش و حجاب که از دل بمجاورت
گرم میشود از طرف بالا اندر ان ماکول اثر کند و اگر آنرا چون کشکابی غلیظ سازد آنرا کیلوس گویند و گواریدن
و هضم معده این بود و در بعضی دهن نیز ممد و مبدا این هضم باشد بعد ازین انچه ازین کیلوس پخته تر
و لطیف تر بود جگر آنرا بخود در کشد از راه رگهای باریک و جگر بتمامی حرارت خود در ان اثر کند و طبخ و
هضم نیکو یابد و اندرین طبخ سه بهره شود بهره ازان همچو کشکی شود که از وی بقعر معده در رودهای بالائین
متصل و آن عروق را ماساریقین گویند و این کیلوس چون بجگر رسد بعرقیکه آنرا باب الکبد گویند در آید و از
شاخهای باب در جمله اجزای جگر پراگنده شود که بر بالا ایستاده و آن صفرا بود و بهره ازان همچو دردی ته نشین
گردد و آن سودا بود و بهره تمام و صافی بیالوده ماند آن خون باشد و اگر در طبخ جگر بقعر می افتد چیزی
ازان خام بماند و آنرا بلغم گویند و این کم باشد و تولد بلغم بیشتر اندر معده بود و اندر رودهای بالائین و بنادر
در مواضع دیگر افتد چنانچه تولد صفرا بیشتر اندر جگر باشد و بنادر در رگها و معده افتد و تولد دم اندر غیر جگر
نباشد و بعد ازین هضم خون با بعضی از دیگر اخلاط از جگر برگی که بر محدب او طالع اوست ازانجا در
آورده که ازان اجوف است منقسم شود بجداول آورده ایدر رود و بسواقی جداول در رود و آنرا ازانجا
بمواضع سواقی در رود و ازانجا بعروق لیفیه شعریه که نهایت عروق ست منتشر در جلد و اعضا در رود
و جمله این عروق لحمی و هضمی دیگر یابد و تشابه و مناسبت مزاجی با هر عضوی درین رتبه آنرا حاصل گردد
و بعد ازین از افواه این عروق باعضا مترشح گردد و غذا او به و ازینجا نیز بنضجی و هضمی دیگر یابد و کمال
قابلیت قبول صورت عضوی درین هضم از واهب الصور بران فائز شود و بعد ازین کیلوست تا این غایت آنرا
کیموس و خلط خوانند و در هضمی از غذا چیزی ناگوارنده بماند که آنرا فضله گویند اما فضله هضم اول که در معده و امعا واقع است
ثقل بود که در امعا مندفع گردد و براز آنست فضله هضم دوم که در جگر و آب واقع است بیشتر مائی بود که
با غذا آمیخته بر رقه آن میشود و بگرده و مثانه منجذب گردد و بول آنست و بعضی از صفرا بود و آن بزهره
منجذب شود یا بعضی از سودا بود و آن بسپرز منجذب گردد و فضله هضم سیم که در رگها واقع است و فضله

هضم چهارم که در اعضا حاصلست بعضی بتحلیل رود بطریق بخار و بعضی بعرق چرک از راه مسام تن برآید و بعضی
مائی بود که وز خون جدا گشته رجوع قهقری بعروق جگر باز آید و از آنجا هم بکلیه منجذب گردد و بمثانه رود و بول شود
و بعضی از منفذ گوش و بینی بچرک و غیره پدید آید و بعضی غذای ناخن و موی گردد و بعضی مادهٔ منی گردد و بعضی از ان
طبخی نیکو یا دعیهٔ آن منجذب گردد و بعضی شیر شود و براه پستان بالا آید و بعضی حیض شود و از راه رحم مندفع
گردد و بعضی در اعضا محتبس شود و آماس ظاهر گردد بدانکه ازین اخلاط بعضی طبیعی بود که طبیعت با آن حال
لائق خویش بماند و بعضی ناطبیعی بود که طبیعت با آن از لائق حال خود بگردد اما خون طبیعی بالطبع گرم و تر
بود و در رقت و غلظ قوام معتدل باشد و شیرین و خوشبوی و سرخ بود ولیکن انچه در آورده و جگر باشد سخت
سرخ بود و انچه در دل و شرائین باشد سرخ درخشان و تنک قوام بود و نسبت بخون کبدی گرم تر بود بزیادت
حرارت دل و خون طبیعی از غذای قریب باعتدال بیشتر خیزد و منفعت وی آنست که بدن غذای تمام بعض بدل
ما یتحلل اغلب از وی گیرد و از ان پرورش و نمو و زینت یابد و اکثر بران رفته اند که جوهر روح از وی خیزد
و امزر شبان و سن پیری تن را گرم دارد و بحرارت قوتهای طبیعی و حیوانی را یاری دهد و بعضو هر جو و پوست و
لون را با رونق دارد از جهت این منافع بزرگ افضل اخلاط باشد و تولد خون در بهار و در سالهای کودکی و از پس
شادیها و حرکتهای معتدل و غذاهای گرم و تر حیوانی بیشتر آید و خون ناطبیعی که این منافع نرساند در او صاف
مذکوره مختلف باشد خواه در جمله و خواه در بعضی و دو گونه بود یکی آنکه مزاج آن بخود متغیر شود چنانچه گرم و تر و یا سرد
و تر از انچه باید شود یا تعفن بپذیرد دیگر آنکه بمخالطت خلطی فاسد متغیر شود چنانچه گرم و تر یا سرد و تر دلائل مخالطه
مفسد گاهی بعضی هم از دم متعفن باشد و بدبوی و لون و مزه بران گواهی دهند و گاهی صفرای فزونی
دهد و تلخ طعم باشد یا شوری و رقت قوام و روشنی لون بران گواهی دهد و گاهی سودای فزونی دهد و ترشی طعم
و سیاهی لون و غلظت قوام بران گواهی دهند و گاهی بلغم فزونی بود و قلت طعم و لون بران گواهی دهد
و باشد که شور و تر و غلیظ تر از جمله باشد اگر حرارت قوی با این بلغم بوده باشد و اگر حرارت ضعیف بود ترش بوی
بود و بوی ترشی دهد اما بلغم طبیعی بالطعم بالطبع تر بود و بهر دو معنی تری یعنی بلّه و سهولت قبول اشکال ترکیب
و سرد بود و قیاس با گرمی خون و صفرا و اما قیاس با بدان اندکی مائل بسردی باشد و بلون سپیدی و بطعم مائل
بحلاوت و به قوام قریب بخون معتدل بود زیرا که خونی باشد تمام ناگوارنده و بلغم را مفرغی و خزانهٔ خاص
چنانچه جهت صفرا زهره و جهت سودا سپرز واقع است نباشد بلکه همچون خون و همه عروق تن پراگنده بود و تولد

اندر معده کم حرارت و از غذای سرد و تر اندر شتا و بعد از افراط سکون و تعطل بیشتر افتد و منفعت وی آنست
که هرگاه بسببی غذا ببدن کمتر و دیر رسد حرارت اصلی بدن و قوت هاضمه اندران اثر کند و آنرا غذای اعضا
گرداند و لختی از وی با خون غذای اعضای که مزاجش مناسب آن بود گردد چون دماغ و خون را از لزوجی در
تا با عضا نیکو بچسپد و بندگاه ها را گرم و نرم تر دارد تا بسبب حرارتیکه از حرکت و مصاکت پدید آید خشکی و نازیانی
دران پدید نشود و بلغم نا طبیعی یا متعفن بود یا متغیر بقوام و طبع و یا متغیر بجمله و متعفن اما متغیر قوام وی چهار گونه بود یکی
سخت و دقیق باشد یعنی تنگ قوام و تا باک و آنرا مائی گویند دوم آنکه سخت غلیظ بود و بسبب آنکه دیرگاه
در بندگاه منفذها مانده باشد و حرارت لطائف آنرا تحلیل کرده همچو گچی در آب آغشته شده آنرا
جصی گویند سوم آنکه از لزوجی و کثافت مطول نگردد و پیدا کرده شود و بقوام آبگینه گداخته مشتبه گشته آنرا زجاجی
گویند چهارم آنکه قوام او مختلف بود و بر دو قسمت یکی آنکه اختلاف اجزای آن مشاهده بود همچو مخاط و آنرا مخاطی گویند
دیگر آنکه مستوی القوام باشد ولیکن بعضی از اجزا را از عوض در جسم قابل آب همچو آب مثلاً امر و بعضی نگر باشند و آنرا
خام گویند اما تغیر طعم وی نیز از چهار گونه بیرون نباشد یا حامض بود یا مالح یا عفص یا سیح اما سبب ترشی و
چند چیز بود یکی آنکه بلغمی بوده باشد و متغیر در قیق و سودائی با وی مختلط گردد و آنرا ترش سازد و دیگر آنکه حرارت
غریزی ضعیف بود و طبخ آن نتواند کردن و آنرا تحلیل و قابل برودت خارجی سازد و بدان ترش گردد و از این مخالطه
چنانچه از حال میوه های سبز که حرارت ضعیف نضج آن کند مشاهده میگردد و دیگر آنکه بلغمی رقیق حلو بوده باشد حرارت
غریب دران اثر کند و آنرا بجوشانند و از ان غلیان حرارت غریزی آن تحلیل پذیرد و برودت بران مستولی شود
و ترش گردد چنانچه از حال عصارات در صیف محسوس میگردد و دیگر آنکه برودتی از خارج بران مستولی شود و حرارت
غریزی آن را اطفا کند و ترش سازد چنانچه از حال عصارات در شتا محسوس میگردد و طبع بلغم ترش مطلقاً مائل بسردی
و خشکی باشد و اما سبب شوری بلغم دو چیز بود یکی آنکه بلغمی تفه رقیق بوده باشد و صفرای محترقه با وی مختلط گردد
باعتدال و آنرا شور سازد اگرچه طعم صفرا شور نیست لیکن اخلاط مائیت با اجزای ارضیه یابسه تلخ طعم فی الجمله سبب
شوری آن میشود چنانچه از مرور آب بر زمینهای سوخته تلخ طعم در نمکسارها و از جوشانیدن نوره و خاکستر در آب مشاهده میگردد
و اختلاط زیاده از اعتدال سبب تلخی میشود و آن نیز مشاهده است در اصناف صفرای غیر طبیعی بلغمی غلیظ را که بکثرت
اختلاط صفرای سوخته تلخ گردد مذکور شود دیگر آنکه حرارتی تیز ناریه غیر منضجه دران نیک اثر کند و آنرا شور سازد
چنانچه از حال بول و آب بحر مشاهده است و طبع بلغم شور مطلقاً مائل بگرمی و خشکی بود و اما سبب عفوصت که آن دلیل ازا

بهم کشیدن بود و جز باشد یکی مخالطه سودای عفصه و دیگری آنکه زردی بر وی مستولی گردد و مستحیل گرداند آنرا با رصبیت
و عفونت پیدا کند چنانچه از حال میوه‌ها در اول ظهور مشاهده گردد زیرچه حرارتی هنوز دران اثر نکرده که آنرا
ترش کند یا نضج دهد و طبع بلغم عفص مطلقاً مائل بود بسردی و خشکی لیکن درین جهت جمود مائیه زیاده از
خام بعض باشد اما سبب سبزگی عدم مخالطه است با دی طعمی چنانچه معلوم شد و عدم و تعفن و سائر متغیرات
مذکوره و طبع مسیح در غایت برودت باشد جهت فسردگی که از طول خفتن پیدا کرده و در خامی از همه اصناف
بلغم فزون بود جمله در سفیدی لون و قلعه لون بوی مشارک آید مگر عفن که در بدی بوی مخالف بود اما
صفرا الطبیعی بالطبع گرم و خشک باشد و رطوبت جسم وی فضلی بود چنانچه تری جسم سودا الطبعی تلخ و تیز و بلون
زرد مائل بسرخی بود همچو شعر زعفران و بوزن سبکتر از خون باشد و به قوام تنک تر بود و تولد طبعی اندر جگر معتدل
باشد نوعی از صفرا الطبیعی بود که اطبا آنرا احمر گویند بجهت سرخی لون وی و آن صفرای باشد با خون آمیخته
و بطبع و طعم از خالص فروتر باشد و بلون تیره تر و بقوام و وزن بیشتر بود و تولد صفرا از خوردن چیزهای
گرم و خشک اندر تابستان و از پی تعبها و غضب سفرها بیشتر باشد و منفعت وی آنست که خون
را رقیق سازد و در مجاری تنگ اندر برد و لختی با خون غذای اعضا شود که مزاجش مناسب آن باشد چون
شش و زهره و لختی از خالص وی با معاء رود و آنها را از ثقل و بلغم لزج بشوید و عضلات مقعد را خبر کند
تا بحاجت برخیزد و بگرمی مقاومت با برد خارجی نماید اما صفرا الطبیعی آنچه بنفس خود متغیر شده باشد یا متعفن
بود یا محرق و این سوختگی صفرا چون بسیار نباشد آنرا کراثی گویند جهت مشابهت در لون بکراث تازه
و چون سخت آنرا زنجاری گویند جهت مشابهت لون بزنجار و این صنف از غایت سمیت
و لذع و رداءت کیفیت مثل سموم بود و تولد این نوع بیشتر اندر معده و رودهای گرم باشد و اظهر آن بود
که صفرای محی سوخته گردد و کراثی شود و کراثی سوخته تر شود و زنجاری شود و گاه بود که خون در جگر گرم سوخته
گردد و لطیف آن صفرای بود سوخته و کثیف آن سودای بود سوخته و آنچه بمخالطه خلط دیگر متغیر شده باشد اگر آن
مخالطه بلغم رقیق باشد آنرا مره صفرا گویند و لون آن زرد روشن بود و اگر بلغم غلیظ باشد آنرا صفرای
محی نامند جهت مشابهت در لون و قوام بزرده تخم مرغ و تولد این دو صنف بیشتر اندر جگر بود و آن مخالطه سودای
سوخته با لختی از صفرای سوخته بود آنرا صفرای محرقه گویند و این صنف دوم در رداءت کیفیت و خواص بدتر از
صنف مخالطه سودا بود و صفرای محرقه در لون مائل بکبودی و در جمله اصناف صفرا در حرارت و یبس و مرارت

در قت قوام مشترک هستند واگرچه در لون مختلف باشند لیکن هر یکی را درین عروض ثلثه تفاوتی بدرجهٔ
لائق حال خود حاصل بود چنانچه تحقیق آن بر اذکیا مخفی نخواهد بود اما سوداء طبیعی بالطبع سرد و خشک بود بلون
سیاه و به طعم شیرین باشد و خالی از عفوصتی نبود و بوزن گران تر از جملهٔ اخلاط طبیعی بود در بقوام غلیظ تر و منفعت
او آنست که خون را متانتی و غلظتی پدید آورد تا در حین رسیدن آن باعضا قبول صورت عضوی و
انقیاد را شائسته تر باشد و از تاثیر محلل دور بود و نهاد اعضا را نیز بدان پایداری و استواری باشد و محل
آن شبیه بمحل انفحه بود در شیر و نیز لختی از آن با خون غذای اعضا گردد که مزاجش مناسب آن بود چون استخوان
و نیز قدری به فم معده آید و آنرا تقویت نماید و دغدغه کند و اشتهای طعام بجنباند و تولد سودا در خائف و از اغذیه
سرد و خشک و کثیف و اندر سن کهولت و از عقب تبهای عرق ریز بیشتر باشد اما سودای ناطبیعی بیشتر از احتراق
اخلاط اربعه پدید آید و جملهٔ احتراق را مره گویند و گاه بود که از دردی خون ناطبیعی حاصل گردد و گاه بود که از بلغمی
سخت فشرده پدید آید بواسطه بردی از خارج بدن یا از داخل و تولد این صنف بیشتر اندر جگر سرد بود اما
آنچه از احتراق خون حاصل شود شور بود و باندک شیرینی گراید و آنچه از احتراق بلغم رقیق حاصل گردد نیز
بود مائل بشوری و آنچه از احتراق بلغم غلیظ حاصل گردد تیز بود مائل بسرخی و آنچه از احتراق صفرا حاصل گردد
در نهایت تلخی و حدت بود و آنچه از احتراق سودای رقیق حاصل گردد بغایت تر بود و ترش باشد چون بر زمین آید
آید بجوشد و گرد بر جوشاند و مگس هیچ بران ننشیند و بر مجاری بگذارد آنرا بسوزد و بخراشد و آنچه از احتراق سودای
غلیظ حاصل گردد بدان رداءت و حدت نباشد و ترشی آن به عفوصتی نباشد و طعم آن دو قسم دیگر عفص بود
مائل بجمیع صفت یا ملوحت و از فاسد و افسد این اصناف آن بود که از احتراق صفرا یا از احتراق سودای رقیق
حاصل شده باشد لیکن در قبول علاج بهتر از سایر اصناف بود و فرو تر در رداءت و فساد در سودای
ناطبیعی باشد دوم محرق و آنچه از بلغم یا از سودای غلیظ حاصل شده باشد متوسط بود در فساد لیکن در قبول
علاج و تحلیل عاصی تر از جملهٔ اصناف بود و تمامی این سوداها در لون و قوام قریب بیکدگر باشند و لیکن در
کیفیات مختلف باشند بدان مقدار که مناسب مادهٔ هر یک بود و غیر آن بعد از وقوف بر مسائل سابقه
بر اذکیا مخفی نخواهد بود و بدانکه برودت طبیعی زیاده بود از یبوست صفرای طبیعی و رطوبت بلغم طبیعی زیاده بود
از رطوبت خون طبیعی و یبوست سودای طبیعی زیاده بود از یبوست صفرای طبیعی و حرارت صفرای
طبیعی زیاده بود از حرارت خون طبیعی و حکما رسند خلط صفرا و سودا را گویند و بلغم را از رطوبت [illegible]

بدرقهٔ غذا و مقدمات دم باو شناسند و خون را مادهٔ روح و حیات و قوام بدن دانند و باد را از فضلات
دانسته بعضی آن را هم خلط نا شناسند و بنا برین در استفراغات و تحلیلات از تقلیل دم منع نمایند و اللّه اعلم اما اعضا
مفرده و بعضی از مرکبات اولیه این مفردات که جمله اینها اساس و مقوم بدن اند بدانکه تن آدمی چیزیست
ترکیب یافته از استخوان و غضروف و رباط و عصب و عضله و وتر و غشا و گوشت و پیه و شحم و ورید
و شریان و پوست و این جمله در اصل خلقت از منی مادر و پدر در رحم متولد شوند بعضی بواسطه و بعضی بلا
واسطه باخلاط طبیعه و رطوبات صالحه پرورش یابند غیر از گوشت که آن از متن خون متولد شود و چنانچه
حرارت طبیعی آن را عقد کند تحلیل رطوبات زائده آن و غیر از پیه و شحم که از رطوبت و چربی خون متولد شوند
شوند بران نوع که رطوبت برودت طبعی آنها را عقد کند اما استخوان بالطبع سرد و خشک بود و منفعت وی
از روی کلیه آنست که همچو اساسی و قوامی بود مر بدن را و عمادی مر اعضای نرم ذی حرکت را چه ظاهر است که
حیوانانی که استخوان ندارند مثل کرم در حرکات بنهایت ضعیف اند از ین جهت صلب مخلوق گشته و پاره پاره
بودن آن جهت سهولت حرکات و استطاعت افعال که از عظام منافع هست و همچنین مجوف بودن استخوانها
قوی جهت نیکو یافتن غذا و خفت امری واضح است و نیز اگر جمله یک وجه بودی چون آفتی بعضی از آن
رسیدی همه تن از آن مضطرب یافتی و این استخوانها بعضی بمنزله سپر و نگاهبانان و غلافند مر بعضی
اجسام عزیزی بدن را چون قحف مغز و مهرهای پشت مر نخاع را و استخوانهای سینه و پشت و پهلوها مر جگر و
دل و غیرها آن را از احشا و بعضی بمنزله خدام اند چون استخوان دندانها در طحن و مضغ غذا و بعضی بمنزله سلاح اند
دفع موذی چون سناسن که از دو طرف مهرهای پشت بر آمده و بعضی بمنزله متعلق اند مر اجسامی را که بعلاقه محتاج اند
چون عظم لامی مر عضلات حنجره و زبان را و بعضی بمنزله قالب و ستون اند که خیمه بدن بر پای دارند چون استخوان
ساق و ران و بازو و انگشت و مهرهای پشت و گردن و مجموع استخوانهای تن سوی عظم لامی و عظم شبه دانیه
که دندانهاست زیر بعضی استخوانها جهت تنگی مقعد در لبط دویست و چهل پاره است بعضی متصل بیکدیگر
شده و بعضی منفصل و بهم مربوط گشته بر جمله در بار و مفصلها بود و از ین جمله هفت پاره استخوانهای
سرست دو پاره و از آن استخوان قحف بود و از چهار وتر را اکلیلی و لامی و سهمی و قشری هر یک را چهار
حد پدید آید و چهار پاره از آن دیوارهای سرست که یکی استخوان پیشانی است و دو استخوان بناگوش
و یکی استخوان پس سر و یکی پاره از آن استخوان وتدی است که حامل سر و قاعدهٔ دماغ است و بعضیه

استخوانهای سر در پیوسته است و چهار پاره از مجموع استخوانهای صدغین است از هر صدغی دو پاره و چهار
پاره از مجموع استخوانهای فک بالائین است و دو پاره از اینها اصل بینی است و پاره از مجموع استخوانهای
فک زیرین است و سی و دو پاره از مجموع استخوانهای دندانهاست که بر هر دو فک نهاده است و هفت پاره از مجموع
مهرهای گردن و دوازده دگر مهرهای پشت است و پنج دگر مهرهای کمرگاه است و سه دگر مهرهای سرین است
که نشست مردم بر آن است و آنرا عصعص گویند و جمله سی مهره بود و بیست و چهار پاره از مجموع استخوان پرهای
پهلوهاست و جمله آنها بمهرهای پشت باز بسته است و هفت از آن از جانب راست و هفت از آن از جانب
چپ با استخوانهای سینه هم پیوسته بود و هفت پاره از مجموع استخوانهای سینه است و دو پاره از مجموع استخوان
چنبر گردنست و دو پاره از مجموع استخوان شانه راست و چپ است و دو پاره از مجموع استخوان سر کتف است
که آنرا قاعة الکتف خوانند دیگر حیوانات را نباشد و شصت پاره از مجموع استخوانهای دستهاست بر هر دستی
سی پاره چنانچه بازو یکپاره ساعد دو پاره خردهٔ دست هشت پاره و استخوانهای پشت دست که آن را
مشط گویند چهار پاره و استخوانهای هر انگشتی سه پاره و ابهام بخرده متصل بود و چهار دیگر بمشط و دو پاره از
مجموع استخوانهای تهیگاه است و شصت پاره از مجموع استخوان پایهاست بر هر پای سی پاره چنانچه ران یکپاره و ساق
دو پاره و آئینهٔ زانو یکپاره شتالنگ یعنی کعب یکپاره و پاشنه یکپاره استخوان که بر کف پاست آنرا زورقی گویند
یکپاره استخوان سر سی نزدیک بجانب وحشی قدم نهاده است یکپاره خرده چهار پاره اگر زورق را داخل وی
دارند و سه پاره باشد اگر از وی دارند استخوانهای پشت پای که آنرا هم مشط گویند پنج پاره استخوانهای انگشتان
چهارده پاره هر انگشتی سوای ابهام دو پاره و جمله اینها بمشط مربوط گشته اند و تفصیل نهاد و هیات هر یکی از کتاب
تشریح باید طلبید اما غضروف که بعضی جایهای آنرا فرحبه گویند و آن نرم تر از استخوان و سخت تر از باقی اعضا
بود و کبر استخوانها روید و قوام گوش و بینی و حنجره و قصبهٔ شش و پلک چشم بر آنست بطبع هم سرد و خشک
بود و منفعت وی از روی کلیه آنست که واسطه باشد میان استخوانها و اعضای نرم چون عضله وغیره تا پیوند
نرم با صلب بتدریج نیکو آید و نیز در اعضای متحرک سر استخوانها را نرم دارد تا از صلابت آنها در حرکت گوشت
و پرده و پوست که ملاقی آنها اند نرنجند و آزرده نشوند و چون غضروفی که بر سر شانهاست و غضاریف سر
شش و همچنین مفاصل را حفظ کند تا در حرکت بیکدیگر سوده و کوفته نشوند و نیز اعتمادی باشد مراد تا و عضلاتی
را که تکیه بر استخوان ندارند چون غضروف جفن مر عضلات آنرا و نیز دعامه بود مر بعضی اعضا چون غضروف حنجره

مر فم معده را و نیز در اعتمادات ضروریه بدنی کونی و آسیبی نرسد باعضای صلب و نرم چون غضروف و گوشت
بوقت خواب و سه مهره نشستگاه در حین نشستن اما رباط که شبیه است بعصب در سفیدی و نرمی و کشیدگی
و صلابت در انفصال ولیکن حس ندارد و سر استخوانها رسته آنرا باستخوان دیگر یا با عضلهٔ دیگر ربط کرده بطبع
هم سرد و خشک بود و منفعت آن از روی کلیه آنست که بستن بعضی صلبه به بعضی بدان مستحکم و نیکو آید و نیز بشقوق
و دندانهای آن با شقوق و دندانهای عضب بهم نیکو پیچیده و مولف گردد و ازان بجهت سر هر عضله وتری
پدید آید و نیز با آنها هم آمیخته شود و فرج و حشو آن از گوشت تمام آگنده گردد و ازان به جهت سر هر عضله وتری
پدید آید و نیز لیفها ازان برخیزد و بخود درهم یافته شود با لیفهای عصب نیز یافته گردد و ازان عضلهای
پدید اما عصب که آنرا پی گویند بطبع هم سرد و خشک بود و منفعت آن از روی کلیه آنست که حس و
حرکت ارادی اعضای حساسه و متحرکه را بوسیلهٔ آن پدید آید زیرا که نفوذ روح خاص قوت حس و روح
خاص قوت حرکت از دماغ در اجزای عصب مستولی بود و بعضی اعضای که عصب در جرم آن داخل نیست نه حس
دارند و نه حرکت باراده چون جگر و سپرز و امثال آنها و نیز گوشت را باختلاط عصب قوتی در جرم
پدید آید و نیز از بافته شدن لیفهای آن در یکدگر چنانچه بار بار اغشار متکون گردد و بانهایت شاخهای
باریک آورده پوست تن متکون شود و منفعت تولد عضله ازان در رباط معلوم و جمیع اعصاب حس
و حرکت از دماغ و از نخاع رسته اند و در بدن پریشان گشته و در پوست بنهایت رسیده اند و نهاد رستن
آنها چنان بود که یک شاخ عصب از جانب راست دماغ یا نخاع بیرون آمده بود و یکی از جانب
چپ در مقابل آن با یکدگر جفت جفت گشته مگر یک عصب فرد که فرد و نهایت همه است و مجموع سی و یک
جفت و یک فرد بود هفت جفت جفت آن از نفس دماغ رسته است و اکثر آن از منفذهای استخوانهای
سر بطرف چشم و گوش و صدغ و روی و حلق و بینی وغیره بیرون آمده و درین اعضا را اندر قصبهٔ شش و حلق
و دل و معده و احشا و حجاب پراگنده باشد شده اند و هفت جفت از اوائل نخاع رسته و مهرهای گردن
بیرون آمده و دوازده جفت از اواسط نخاع رسته است و مهرهای پشت بیرون آمده و پنج جفت از اواسط
نخاع رسته است و از مهرهای قطن کمرگاه بیرون آمده و سه جفت از اواخر نخاع رسته است و از مهرهای
عجز بیرون آمده و سه جفت دیگر از اواخر نخاع با نهایت آن رسته است و از مهرهای عصعص
بیرون آمده و یک فرد از منفذ مهرهٔ آخرین که منفذ نخاع است بیرون آمده از سر نخاع رسته است

اما آنچه اعضاء عاجس فقط اند در طبع قریب باعتدال باشد وبدین سبب حکم آنها در ملموسات صحیح بود و
این اعصاب چون حاکم افتاده اند بجسم نرم ولطیف مخلوق گشته اند تا بزودی قبول اثر کنند وآگاه ندازند
وآنچه اعصاب حرکت فقط اند قوی وصلب مخلوق شده تا اندر کار خویش عاجز نیایند وآنچه مرکب
اند متوسط واقع اند در صلابت ولین واز مجموع اعصابی که از دماغ رسته اند جز اعضای سر وروی واحشار
حس وحرکت نیایند وباقی اعضا حس وحرکت از اعصابی یابند که از نخاع رسته اند اما عضله که بعضی برگ
آنرا هیک گوشت خوانند بطبع مائل باعتدال بود در گرمی وتری ومنفعت وی از روی کلیه آنست که گرمی
واحساس مرد کند بعضی اعضاء را ونیز تحریک اعضاء بر حسب اراده بفعل او تمام میشود چنانچه هرگاه مردم
خواهند که عضوی را بسوی خویش آورند یعنی مبداء نزدیک سازند قوت محرکه بمیانجی عصب در عضله
آن عضو حلول کرده است جهت حرکت آن عضو آن عضله را متشنج سازد یعنی اجزای آنرا بهم در نشاند و
کوتاه گرداند تا وتر او بدان عضو پیوسته است کشیده شود وآنرا بخویشتن کشد وهرگاه بخلاف این اراده کند
آن عضله را نرم گرداند تا وتر آن بجای خود باز رود وعضو بر نهاد خویش باز آید واگر عضوی باشد که بجوانب
مختلفه حرکت تواند کرد آنرا عضلات مختلفه باشد که چون قوت محرکه بر وفق اراده آنرا بجانبی تحریک نماید به
انقباض عضله موافق آن حرکت از جانب آن مخالفت عضله آنرا منبسط گرداند وعلی هذا القیاس وگاه بود
که بعضی از عضلات بی اراده نیز تحریک عضوی برای مصلحت بدنی نماید چنانچه حجاب حاجز که از عضلات
سینه است آلات دم زدن را در حالت نوم وغشی تحریک کنند برای تنفس ومجموع عضلات که
جهت این منافع مخلوق گشته اند وبر اعضا قسمت یافته پانصد وبیست ونه عدد بود ونزد ابن ابی صادق
پانصد هیجده باشد از انجمله یک عضله تمام پیشانی بود ودو عضله رخسار از سروروی یکی چهار عضله خاصه لبها
ودو عضله بینی وبیست وچهار عضله هر دو چشم وپلکهای آن از هر چشمی دوازده دوازده عضله فک زیرین
سی ودو عضله سر وگردن هیجده از آن خاصه سر وبیست وهشت عضله حنجره وحلق وعظم لامی ششش از جمله
خاصه عظم وشانزده خاصه حنجره وباقی از حلقوم ونه عضله زبان دوازده وعضله کتفها از هر کتفی شش و
بیست وشش عضله حرکت بازوها از کتف هر بازوی را سیزده عضله وهیجده عضله ساعدها هر ساعد
را نه عضله وبیست وشش عضله خورده وسط وانگشتان دستها از هر دستی سیزده ودوازده عضله
باسط وآلات تنفس سینه که حجاب از آنهاست وهشت عضله قابضه سینه وآلات تنفس وهشتاد وهشت عضله

میان استخوانهای پهلو از درون و بیرون طرفین چه آنها دو نوع واقع شده اند و چهل و هشت عضله
بست و هشت عضله شکم و چهار عضله قضیب و چهار عضله خایه مردان اما زنان را دو عضله بود و چهار عضله
مقعد و یک عضله مثانه و دو عضله حرکت رانها از هر سرین یازده عضله و هیجده حرکت ساق از زانو هر
ساق را نه عضله و بیست و هشت عضله قدمها از هر قدمی چهارده عضله پنجاه و دو عضله زده دو انگشتان هر
پای را بیست و شش و تفصیل نها و این عضلات را بسطی عظیم است؛ حواله تحقیق آن بکتب تشریح
اولی مینماید و اما در تکون و طبیعت و منفعت آن از تقریرات سابقه فهم شده اما غشاء که آنرا پرده گویند
و بر سطوح ظاهر اعضا و در احشا گسترده بود تکون و طبیعت از تقریرات سابق معلوم شود و منفعت آن از روی
کلیه آنست که نهاد اعضای را که بدان پوشیده باشد بر حال خویش نگاهدارد و منع آن سطوح از آفات
فی الجمله بکند و وصل بعضی اعضای را که از عضوی دیگر آویخته شده چون گرده محکم دارد و نیز اعضای که حسی
ندارد بوسیله غشا مصاحبت ادراک مودی کنند و نیز بواسطه شود میان جسم نرم و صلب یا نرم از صلب
متضرر نگردد چون پردهای دماغ و نیز جدا کنند بعضی اعضا را از بعضی تا در آلام شریک نباشند چون
غشای منتصب دماغ و نخاع و نیز منع حرارت غریزی از تحلیل یافتن فی الجمله بکند چون صفاق شکم
و نیز منع وصول بخارات که در بعضی اعضای شریف بکند چون حجاب حاجز که میان شش و آلت غذا
واقع است و نیز منع بعض اعضا از ملاقات فضله غذای آن بکند چون غشای عنکبوتی و تحقیق اغشیه بعرض
بیان اعضای مرکبه و معالجات واقع شود انشاء الله تعالی و اما گوشت آنچه غیر غدد و پیست بالطبع گرم
و تر بود و منفعت آن از روی کلیه آنست که خلل و حشو اعضا را پر سازد تا بر وضعیکه لائق آنها باشد محفوظ
مانند و نیز بدن را گرم نگهدارد و جمع حرارت طبیعی در بدن و حفظ آن از تفرق بکند و نیز لحمی منع ضرر سقطه و ضربه
از بعضی اعضا نماید و نیز منع نفوذ خرد برد خارجی از باطن بکند و نیز منع ضرر ملاقات صلب از بعضی
اعضا نماید چون گوشت پشت عروقی را که بدان میگذرند و نیز تکیه گاهی بود بعضی اعضا را چون گوشت
ران و هر شکل را نیکو دارد و اما لحم غددی که در پستان و خصیتین و شبیه زبان و غیره واقع است بالطبع تر
بود مائل بگرمی جهت ترکیب آن و اما پیه که آن بعضی بر پردها و اعضا و بعضا اعضا نیز منتشر و طبیعت سرد و تر
و منفعت آن از روی کلیه آنست که بدسومه خود نرم دارد و بعضی اعضای خشک مزاجی را که لازم
آنانند تا جفاف در حرکت و تعب مفرط بدانها راه نیابد و نیز اعانت نماید بهضم بواسطه قبول اند و مر حرارت

به چربی جسم و حفظ لمزوجت آن بر وخت وام و اما شرحه که آن بر غشاء عضلات می‌باشد و بر رگها و گوشت
ظاهر است بالطبع سرد و تر بود و منفعت وی از روی کلیه آنست که اعضای یابسه ملاقی را نرم دارد و طراوتی
در بدن پدید آورد و از نکایت حر و برد خارجی و صدمات فی الجمله صیانت نماید و اما ورید عرق که آنرا رگ گویند
خصوصاً آنچه غیر جهنده بود و طبیعت آن گرم و خشک باشد و گرم آن مکتسب از خون بود که دائما اندر وی است
و الا جوهر آن چون شبیه است با عضای عصبانی برودت بران انسب باشد و منفعت آن از روی
کلیه توزیع خونست بر اعضاء و انتشار قوتهای طبیعی در تن و جذب و هضم غذا فی الجمله و مجاری بودن
مر فضلات را و اخلاط را جهت صلاح بدن و جمیع آمده و از جگر رسته اند بعضی از جانب مقعر جگر و بعضی
از جانب محدب وی و اصل جمله در عرق است و اما آنچه از جانب مقعر رسته آنرا باب گویند و بیخ وی
زاندرون جگر پنج شاخ بود و هر شاخی شاخهای بسیار کرده همچو بیخ درخت در زمین و در اجزای جگر منتشر
شده و یکی از آن شاخها بزهره رفته و آنچه از جگر بطرف معده بیرون آمده هشت رگ از وی برخاسته
و بلغت یونانی اینها را ماساریقا گویند و هر یکی از اینها شاخها زده اند بعضی بمقعر معده و روده‌ها پیوسته
و بعضی بسپرز و ثرب و فم معده رفته و آنچه از جانب محدب رسته آنرا اجوف گویند جهت کشاده تر بودن جوف
آن و بیخ آن نیز زاندرون جگر شاخهای بسیار باریک و سر شاخها و بیخ هر دو قسم زاندرون جگر بهم
اتصالی یافته اند و در هر گر کشاده شده و آنجا که از محدب جگر بیرون آمده دو شاخ شده و از هر شاخی
رگهای بسیار برخاسته شده و رگهای یک شاخ به نیمه بالائین بدن برآمده بتوسط غشاء و حجابها و عضلها
و غیر آن و جسد اندامهای اندرونی و بیرونی آن نصف پراگنده شده اند و رگهای شاخ دگر به نیمه زیرین
بدن آمده هم بتوسط مذکورات و همچنان اندر همه اندامهای اندرونی و بیرونی این نصف پراگنده شده
و جدا آورده یکنوع مخلوق اند الا یک شق از اجوف که بطرف بالا برآمده و در حجاب سینه گذشت در غلاف
دل شاخها برده و بدل اندر آمده است و این را ورید شریانی گویند جهت مناسبت با شریان در دو نوع
بودن و اسامی اقسام شعب این عروق از قوی یا منفعت یا بعروق لیفیه شعریه در بحث اخلاط مذکور شد
و اسامی عروق فصدیه در بحث فصد مذکور گردد انشاء الله تعالی و تفصیل ورود هر وریدی بهر عضوی از کتب
تشریح باید جستن والله اعلم و اما شریان که آن رگهای جهنده بود که بالطبع هم گرم و خشک باشد و گرمی آن
هم مکتسب از خون روح بود که اندر وی جاریست و الا جوهر آن چون شبیه است بر باطیات برودت

بر وی انسب باشد و منفعت وی از روی کلیه توزیع روح و حرارت غریزی بود بر اعضا و منفعت انبساط
و انقباض آن در نبض معلوم شود ان شاء الله تعالی و اصل جمله شرائین دو شریان ست و آن هر دو از
تجویف ایسر دل رسته اند و آنجا که از دل بر آمده اند منشعب شده اند و در اعضا متفرق گشته اما از آن
دو اصل آنچه کوچک ترست و از زرق اجزای دل بر آمده یکنوع از رم مخلوق گشته و بدو غشاء پوشیده
شده است و این را شریان وریدی گویند بمناسبت یک طبقه بودن وی و این شریان بشعب خود
از دل بشش اندر رفته باشد جهت استنشاق دل نسیم را بوسیلهٔ آنها و غذا یافتن شش از دل بواسطهٔ
آنها و اما اصل بزرگتر که ارسطو آنرا اورطی خواند آنجا که از دل بر آمده دو شعبه شده است و از هر شعبه شاخهای
بسیار بر خواسته است رگهای یک شاخ به نیمهٔ بالائین بدن بر آمده است و در آن اعضا متفرق گشته و در
رگهای یک شاخ نیمهٔ دگر به نیمهٔ زیرین بدن فرود آمده اندر آن اعضا متفرق شده است و دو شاخ ازین هر دو
اندر اجزای دل پراگنده شده است و این جمله دو طبقه مخلوق شده تا روح حیوانی و حار غریزی که قوام حیات بدانست
در ظرفی مستحکم باشند و محفوظ مانند از تحلیل محل و تفصیل ورود هر شریانی بهر عضوی از کتب تشریح باید جستن و
اما پوست بالطبع قریب بمعتدل بود جهت تعادل گرمی عروق و خون با سردی عصب و شاهد اعتدال آن آنست که
از ادراک کیفیات معتدله متاثر نمیگردد چنانچه بسیار بود که خون معتدل در گرمی از عضوی به پوست آید از آن
گاه نیگرد و چندانکه لختی سردی هوا اندر آن اثر کند بنابرین ست که حکم لمس را بتخصیص بسر انگشت سبابه معتمد داشته اند
و منفعت وی در حفظ و صیانت اعضای ظاهری و سطح ظاهرین و ادراک امور ملموس واضح ست اما گرم
ترین این اعضا گوشت بود و پس از آن عضله پس از آن ورید پس از آن جلد کف و سرد ترین اعضا عظم
بود پس از آن غضروف پس از آن وتر پس از آن غشاء پس از آن عصب پس از آن نخاع پس از آن
جلد و تر ترین این اعضا شحم بود پس از آن پیه پس از آن گوشت پس از آن عضله پس از آن
جلد و خشک ترین اعضا عظم بود و پس از آن غضروف پس از آن رباط پس از آن وتر پس از آن
غشا پس از آن شریان پس از آن عروق پس از آن عصب حرکت پس از آن عصب حس پس از آن
جلد مطلقاً والله اعلم و احکم اما ارواح بدانکه روح نزد اطبا جسمی لطیف ست بخاری که از لطافت اخلاط
بتخصیص خون طبیعی متکون گردد چنانچه اعضا از کثافت آنها متکون میشود و روح سه قسم بود اول طبیعی و
محل آن جگر بود دوم حیوانی و محل آن دل بود سوم نفسانی و محل آن دماغ بود و منشاء مولد روح مطلقاً

دل باشد و اینچنان بود که لختی از خون طبیعی نضیج از جگر بدل اندر آید و در جوف ایسر دل نضجی دیگر یابد و لطیف
گردد و جوهری شود بخاری لوزانی پس قسمی از آن در دل و شرائین بماند و آنرا روح حیوانی گویند و آن
با حار غریزی از طریق شرائین با عضاء رسد و قسمی بجگر اندر آید و آنرا روح طبیعی گویند و آن با خون از طریق
عروق با عضاء رسد و قسمی بدماغ اندر آید و آنرا روح نفسانی گویند و آن از طریق اعصاب با عضاء رسد
و هر یک ازین اصناف ارواح حامل بود از انواع قوای بدنی چنانچه بتفصیل بعد ازین مبین گردد و جهت
احتیاج این حوامل در حرکت از مبادی بمقاصد بجهت احتیاج آن کیفیات که قوتهای حالت اند
درین محل بحاملی در انتقال از مبادی بمقاصد والله اعلم و اما قوی بدانکه قوت نزد اطبا ماهیتی ست
در جسم حیوانی که بآن افعال حیوان بالذات صادر گردد و جمیع قوتهای بدنی بمناسبت ارواح
که حامل آنها اند سه قسم اند طبیعی و حیوانی و نفسانی و اما قوت طبیعیه که محل آن روح طبیعیست دو قسم بود
اول قوت متصرفه در غذا باشد از جهت بقای کمال شخص و این تصرف اگر برای غذا دادن بود چنانچه
جوهری قابل از غذای بالقوه تحصیل نماید که آنرا کیموس و خلط گویند و آنرا بر اعضا بچسپاند و باجزای شبیه
گرداند بدین اعتبارش قوت غاذیه نامیه و اگر تصرف برای ازدیاد بدن بود در طول و عرض و عمق بنسبتی که
مقتضای نوع است بدین اعتبارش قوت نامیه خوانند دیگر قوت متصرفه در غذا بود بلکه در رطوبات
مایه از جهت بقای نوع و این تصرف اگر بر وجه توالید منی بود چنانچه جدا کند از امشاج و مختلطات بدن ماده
منی را بدین اعتبارش مولده مطلق گویند و اگر بر وجه حاصل گردانیدن امزجه مختلف ضروریه بود در منی چنانچه در
هر جزوی از آن مزاجی که لائق عضوی از اعضا بود در چنین پدید آید و بدین اعتبارش هم مولده داند
و اکثر مغیره اش اولی خوانند و اگر تصرف بر وجه تشکیل باشد چنانچه در منی مستقر در رحم تخطیط اعضا و تشکیل
و تجویف و ملامست و خشونت و مقادیر و امثال اینها باذن خالق اشیا تقدس و تعالی پدید آورد بدین اعتبارش
قوت مصوره خوانند و شیخ ابوعلی میگوید که نوعی از قوت طبیعیست که غایت فعل آن حفظ نوع است و آن متصرف
و دوام التناسل چنانچه فاضل سازد از امشاج بدن جوهر منی را و بعد تصویر کند که آنرا باذن خالق تبارک و تعالی
و مسکن این نوع و مصدر افعال این انثیان است و بدانکه فعل این قوت مصوره باستخدام قوت غاذیه و نامیه
تمام میگردد و فعل قوت نامیه باستخدام قوت غاذیه تمام میشود و فعل قوت غاذیه باستخدام چهار قوت دیگر
تمام میشود که آن قوت جاذبه ما ینفع و ماسکه ما یلیق و هاضمه ما یحتاج و دافعه ما یفضل و غیر مستعمل

این چهار قوت باستخدام کیفیات اربعه مفرده بدنیه تمام میشود خواه غریزی و این قوای اربعه مخدومات کیفیات
در هر جزئی از اجزای بدن حاصل اند و استخدام هر کیفیتی از کیفیات هر عضوی در محل لائق بر حسب اقتضای
طبیعت می نماید اما قوت حیوانیه که محل آن روح حیوانیست قوتیست که آماده میگرداند اعضا را از برای
قبول قوای نفسانی و طبیعی و حیات بدون این قوت نباشد لیکن بی قوای دیگر بباشد چنانچه در عضو
مفلوج بی قوت نفسانی و در سن وقوف از قوت نمو و وقت انقطاع حیض بقوت مولده و در سوء المزاج
صعب که در عضوی افتد چنانچه قبول غذا نمیکند بقوت غاذیه اما قوت نفسانیه که محل آن روح انسانیست
بر دو قسم بود یکی قوت تحریک آلات بدنیه و آنرا محرکه گویند دوم قوت ادراک معقولات و محسوسات ظاهری
و آنرا مدرکه گویند و قوت محرکه را دو مرتبه است یکی باعث بودن بر تحریک در حین تخیل یا توهم مرغوبی یا مهروبی
بدین اعتبار شوقیه و نزوعیه نامند و باز شوقیه را بنسبت بمرغوب و مطلوب شهویه گویند و بنسبت بمهروب
و مکروب غضبیه خوانند دیگری فاعل بودن تحریک آلات را چنانچه منج گرداند عضلات را در قبض و بسط اوتار
نماید در خلاف آن چنانچه در بیان عضلات گفته شد و قوت مدرکه را هم دو مرتبه بود یکی ادراک امور
ظاهری و آن بحسب مدرکات خارجیه پنج قسم شود اول مدرک الوان و اضواء و اشکال و آنرا قوت بصر
گویند و موضع آن در بدن دو عصب مجوف بود که از یمین و الیسر مقدم دماغ رسته بطرف چشم آمده اند و هم
مختلط گشته اند در قرب عین و باز متفرق گشته و ایمن بچشم راست و ایسر بچشم چپ اندر آمده و ادراک یا بعض
بران وجه است که شبح مرئی واقع میشود بر روحی که شعبه عصبیه از آن مملوست و آن روح آنرا بمحل تقاطع و
اختلاط عصبین مذکورین میرساند و قوت مدرکه آنرا در می یابد و وجوه دیگر در کتب بتفصیل مذکور است دوم
مدرک اصوات و آنرا قوت سمع گویند و موضع آن عصبی است که بر نهایت سماخ که آنرا سوراخ گوش گویند گسترده
شده و ادراک آنچنان بود که هوا متکیف متموج از کوفتها برین عصب رسد سوم مدرک روائح و آنرا قوت
شم و شامه گویند موضع آن دو عصب زائده است بر مقدم دماغ رسته است در نهایت منفذین بجانب
دماغ شبیه بدو سر پستان و ادراک آنچنان بود که هوا متکیف از ذی رائحه بدان زائدتین رسد چهارم
مدرک طعوم و آنرا قوت ذوق گویند و موضع آن عصبی است بر جرم لسان مفروش شده و ادراک آن
چنان بود که رطوبت لعابی که از لحم غددی زبان حاصل میشود با اجزای ذی طعم مختلط گشته بدان عصب رسد و
متکیف شده و ادراک آنچنان بود که رطوبت بی اختلاف رسد پنجم مدرک حر و برد و رطب و یابس و خشونت و ملاست

و پستان بهاست و منفعت آن یدیست باگوشی که در تحت آلست دیگر ادراک امور باطنی و این نیز بر
پنج قسم ست اول مدرک نیا مع صور جزئیه محسوسات یعنی هرچه حواس ظاهر دریابند بدو رسانند از احس مشترک
گویند و محل او نیز در مقدم بطن اول بود از دماغ دوم حافظ آن معانی صور مرتسمه در حس مشترک و
آنرا خیال گویند و مصوره نیز گویند بجهت استحضار بعضی صور بعد از غائب شدن آن بمنزله خزانه الیست
مرحس مشترک را و محل آن موخر بطن اول بود از دماغ سوم مدرک معانی جزئیه که قائمند بهمان صور مذکوره
و آنرا وهم و واهمه و متوهمه خوانند بعضی تخیل نامند و محل آن دوده الیست که در مقدم بطن وسط دماغست
چهارم حافظ و آن معانی جزئیه مدرکه وهم و آنرا حافظ گویند و بعضی متذکره هم گویند جهت یاد آوردن
بعضی صور و محل آن بطن موخر دماغ پنجم ترکیب دهنده بعضی صور با بعضی دیگر معانی یا بعضی دیگر یا بعضی صور
با بعضی معانی یا تفصیل کننده اینها و آنرا متصرفه گویند بعضی آنرا متصرف در معانی باستخدام نفس ناطقه متفکره
خوانند و نظر متصرف در صور و معانی باستخدام وهم متخیله خوانند و محل آن موخر بطن اوسط است از دماغ و اطبا
از قوی جزئیه اصل تعیین نکنند چنانچه حس مشترک و خیال را یک قوت دانند و وهم و حافظه را یک قوت دانند
و متصرفه را یک قوت دانند و محل هر قوتی را باختلال آن قوت از اختلال همان محل شناخته اند و مراد از حسن
کتابت این قوی چنان الهام رسید که در آئین قوای مذکوره قوتی دیگر در جمله بدن هست که بدان قوت
طبیعت لحظه تعطیل و فراغت کیطلبه دارا موریه بتخصیص شاقه و اعیانیه و تسمیه این قوت بمعطله مناسب
بود و همین قوت ست نفس حیوانی که چون غلبه میکند بر دیگر قوی تعطیل کلی و ترک تدبیر بدنی با هتمام لازم
می آید و مرگ حاصل میگردد و اما افعال طبیعیه بعضی مفرد اند که بیک قوی تمام میشود چون برافعه و هضم بهاضمه
و دفع بجاذبه و امساک بماسکه و بعضی مرکب اند که بدو قوت تمام میشود و یا به بیشتر از دو قوت چون
ازدراد بجاذبه طبیعیه که در معده است و بمرافعه ارادیه که در عضل ازدراد است و چون تغذیه بقوت محصله
غذا مر جوهر بدن را و بقوت ملصقه غذا ببدن و بقوت مشتبه غذا ببدن والله اعلم بالصواب و اما اسباب
حدوث کیفیات در بدان مطلقا یعنی طبیعی بدانکه سببها که تن مردم را گرم کند دوازده نوع ست اول خوردن
های معتدل بگرمی مائل از غذا و چه از دوا دوم حرکتهای معتدل و قریب بمتعب چون ریاضات و صناعات
غیرشاقه و مائل بمشقت سوم مالیدن باعتدال قریب بمشقت چهارم ضمادها و ادهان و روغنهای معتدل و
بگرمی مائل از خارج بکار داشتن و مجموعها [illegible] پنجم گرمابه معتدل بگرمی مائل ششم هوا معتدل بگرمی مائل هفتم خواب و بیداری

معتدل آ هشتم غسل بآبها که پوست را محکم کند و حرارت اندرون تن بماند نهم سرمائی که مسام را ببندد و حرارت را
لختی حبس کند دهم بعضی اعراض نفسانی معتدل چون غضب غیر ممتد یازدهم دم گرفتن دوازدهم عفونت
یا لسع حیوانی که زهر گرم دارد و لکن گرمی عفونت و لسع نا طبیعی بود چنانچه حمی که از افراط جمله این اسباب
مذکوره افتد اما سببهای که تن را سرد کند پانزده نوع ست اول تبها جهت تحلیل حرارت غریزی اگرچه
در اول حال لختی اشتعال آن میکند دوم بعضی از اعراض نفسانی چون حزن و غم غیر ممتد سوم سکون مفرط
جهت فرو نشاندن حرارت غریزی و احداث رطوبات فضلیه و خامی اخلاط چهارم خوردنیهای سرد پنجم
خوردن بافراط جهت آنکه چون نیک هضم نشود حرارت را فرو گیرد و مهر کند ششم نایافتن غذا از جهت
آنکه ماده حرارت و حار غریزی گسسته شود و تحلیل یابد هفتم هوای سخت گرم جهت بسیاری تحلیلات و
کم شدن ماده حار غریزی یا خارج شدن مواد گرم از مسام هشتم بسیار نشستن در گرمابه و آبهای گرم هم بدین سبب
نهم بسیار رفتن در سرما جهت فرو نشاندن مر ابخره حرارتهای لختی دهم استعمال ضمادات و اطلیه و ادویه سرد از خارج
یازدهم سده از جهت بسته شدن راه مواد گرم کننده این طبیعت بود که در یک عضو افتد همچو مفاصل که
از افراط بعضی ازین اسباب مذکوره افتد دوازدهم افراط استفراغات جهت افراط تحلیل سیزدهم خامی
اخلاط چهاردهم غلبه اخلاط سرد و ملطبات فضلیه پانزدهم گزیدن حیوانی که زهر آن سرد بود و این سردی
هم نا طبیعی بود اما سببها که تری افزاید یازده نوع ست یکی دعت و سکون بافراط جهت عدم تحلیل رطوبات
و جمع شدن آنها دوم بسیار خفتن بر پری معده جهت همین سبب سوم قلت استفراغات و تحلیل
چهارم استفراغ صفرا پنجم استیفاء اغذیه لذیذه و غیر یابسه جهت حصول رطوبات ششم خوردن مربا و ذواکه
بافراط هفتم دهن با دهان معتدله جهت حفظ رطوبات و تقویت اعضا و ترطیب هشتم گرمابه معتدل بعد
از طعام جهت جذب رطوبات بجلد و عدم تحلیل آن نهم هوای معتدل در سردی و گرمی دهم ضمادها و طلیهای
سرد جهت منع رطوبات از تحلیل و حبس بخار یازدهم شادی معتدل اما سببها که خشکی فزاید دوازده نوع
ست اول خوردن آبها و غذاهای شور دوم خوردن غذا و دواهای خشک و قابض بافراط سوم کم خوردن
ترها چهارم بسیاری حرکتها متعب محلل پنجم غلبه استفراغات ششم بیخوابی بافراط جهت تحلیل یافتن
رطوبات دماغی هفتم کم یافتن غذا جهت قلت بدل هشتم افراط غم ممتد نهم استعمال ضمادات و ادویه
خشک دهم گرد و غبار از خارج یازدهم اغتسال بآبهای قابض دوازدهم سرماهای مفرط که یکبار بعضوی رسد

جهت منع از کشیدن غذا و از وهم سده این هر دو خشکی ناطبیعی بود و اسباب حدوث ترکبات این
کیفیات مرکبات این اسباب بود و بودن اکثر این اسباب حدوث کیفیات اربعه بلکه تمامیه موجب حدوث
فضلات اخلاط اربعه امری واضح است حاجت به تفریع آن نباشد والله اعلم اما دلالت حالات نبض
بر حالات بدن مطلقاً یعنی صحی و مرضی بدانکه نبض حرکت وضعیه اوعیه روح را گویند که آن شرائین است
جهت تعدیل روح بنسیم و اخراج فضلات آن و تفصیل این معنی در بیان احوال و امراض قلبیه کرده
شود و این حرکت که صورت نبض است مولف بود از انقباض که آن حرکت مستقیم است شریان را از
محیط بجوره آنرا و از انبساطی که آن عکس انقباض است و از دو سکون که در میان این حرکت واقع است
و اطلاق اسم نبض بر محل آنکه شریان است در عرف اطبا شایع بود و شناختن حالات بدن از حالات نبض از آن
وجه بود که چون فاعل نبض قوت حیات بود و ماده آن روح حیوانی است و خونی که حامل آن روح و حار غریزی است
و منبع این هر دو دل است و حاصل نبض و رهای روح و حار غریزی خاص شرائین اند که از دل رسته اند پس
بلاشبهه نبض خبر دهنده بود از حالات روح و غریزی حاصل و منبع آنها بالذات و خون حامل جمیع قوای
بدنی روح است قوام حیوة و تن بدان و بحرارت غریزی است پس بیشک حالات آنها خبر دهنده بود
از احوال قوتها و زندگی و از آن احوال کیفیت تولد اخلاط و کمیت و فساد و صلاح آنها بتوان شناختن
و از آنها کیفیت مزاج تن و اعضا را و در ضمن تفصیل احوال نبض این معانی بتفصیل باید و حالات
کلیه نبض که آنرا اجناس او گویند باستقراء ده حالت بود و در تحت هر یک از آن انواع بود اما حالت
اول مقدار جنبده از شریان نبض بود بر ساعد و در تحت این جنس نه نوع بسیط بود بحسب هر قطری
سه نوع چون طویل و قصیر و معتدل میانها بحسب طول و عریض و ضیق و معتدل میانها بحسب عرض و شاهق
و منخفض و معتدل میانها بحسب سمک که آنرا عمق گویند و مقیاس معتبر در معرفت این انواع نبض را اگرچه مقدار
نبض معتدل نوعی یا صنفی یا شخصی بود لیکن چون واسطه ادراک پوست سر انگشتان دست است
از این جهت در تشخیص با ملاحظه آن نسبت اعتماد بمقادیر اصابع نیز کنند چنانچه طویل آنرا گویند اندر درازی رگ
هر چهار انگشت را از دست معتدل در کوچکی و بزرگی از آن صنف آگاه سازد و قصیر آنرا گویند که سر انگشت را
بیش آگاه نسازد و معتدل میانها آنرا گویند که از سر یک انگشت بیشتر و از سر چهار انگشت کمتر آگاه سازد
و عریض آنرا گویند که در پهنا از عرض سر انگشتان خیلی فرا گیرد و ضیق آنرا گویند که اندکی را فرا گیرد و

ازا دقیق نیز نامند و معتدل میان ظاهرست شاهق یعنی عمیق آنرا گویند که در انبساط چنان بسر انگشتان برآید
که گویا غوص خواهد کرد و آنرا مشرف نیز نامند و منخفض آنرا گویند که در انبساط سخت اندک نماید و معتدل میان این ظاهرست
و چون این انواع تسعه را بایکدیگر ترکیب کنیم یقینست بحسب هر قطری خالی از احوال مذکوره خالی نخواهد بود
مجموع این بیست و هفت قسم مرکب ثلاثی از ضرب سه در سه حاصل آید بدینوجه اول طویل عریض شاهق و این
را در عرف اطبا عظیم گویند دوم قصیر ضیق منخفض و این را صغیر گویند سوم عریض شاهق قصیر و این را غلیظ
گویند چهارم مشرف عریض معتدل در طول و قصر و این را نیز غلیظ گویند پنجم طویل منخفض ضیق و این را دقیق
گویند ششم منخفض ضیق معتدل در طول و این را هم دقیق گویند هفتم طویل عریض منخفض هشتم طویل ضیق عمیق نهم
طویل عریض معتدل در عمق دهم طویل ضیق معتدل در عمق یازدهم طول معتدل در عرض و عمق دوازدهم
طویل شاهق معتدل در عرض سیزدهم طویل منخفض معتدل در عرض چهاردهم قصیر عریض منخفض پانزدهم قصیر
عریض معتدل در عمق شانزدهم کوتاه تنگ معتدل در عمق هفدهم کوتاه شاهق معتدل در عمق و عرض هیژدهم
قصیر منخفض معتدل نوزدهم قصیر معتدل در عرض ضیق بستم قصیر معتدل در عرض و عمق بست و یکم ضیق عمیق
معتدل در طول بست و دوم عریض معتدل در طول و عمق بست و سوم عریض منخفض معتدل در طول عرض
بست و چهارم ضیق معتدل در طول عمق بست و پنجم شاهق معتدل در طول عرض بست و ششم منخفض معتدل
در طول و عرض بست و هفتم معتدل در اقطار ثلثه اما حالت ثانیه کیفیت کوفتن شریان بود در انبساط بر انگشتان ازا
و این سه قسم بود قوی و ضعیف و متوسط میان اما قوی آن بود که کوفتن او بقوت باشد و اگر انگشت بر وی محکم
فشارند حرکت او باطل نشود بلکه چنان نماید که در می آید در گوشت سر انگشت و آنرا از خود دفع میکند گویا ضعیف
مقابل این بود و متوسط ظاهرست و افضل احوال نبض در هر جنسی حد اعتدال طبیعی بود الا درین جنس که
افضل قوی بود جهت دلالت بر وفور قوت اصلی که مطلوب کلی ست و لازم نیست که هر نبضی قوی عظیم بود
و بر عکس زیرا که بسیار بود که قوت غالبه باشد لیکن آلات از جهت صلابت یکسر یا دمعت انبساط نکنند و آنجا
نبض قوی بود عظیم نباشد و بسیار بود که رگ نرم بود و سببی که آنرا فرو گیرد نباشد و باندک قوتی انبساط تمام
کند لیکن چون بسر انگشت آنرا اندکی فرو گیرد کوفتن آن قوی نباشد با وجود عظم اما حالت ثالثه زمان
حرکت بود و این نیز سه قسم باشد سریع و بطی و متوسط میان اما سریع آن بود که زمان حرکت او بعینه در انبساط
کمتر باشد از زمان حرکت نبض معتدل و بطی آن بود که زمان حرکت او بیشتر باشد از زمان حرکت نبض معتدل

ومتوسط آنکه زمان حرکت او قریب بود بزمان حرکت معتدل بدانکه ادراک حرکت انقباضی جهت
صعوبت ادراک آن اختلاف کرده اند و در اکثر احوال این ادراک ممکن نباشد لیکن آنجا که پوست تن نرم و گوشت
آن موضع کم باشد و نبض قوی و صلب و بطی الانبساط بود ظاهر باشد نزد ذکی الحس و بیشک این نیز چون
حرکت ست از یکی اقسام ثلثه بیرون نبود و بمقابله انبساط لحق معین گردد لازم نیست که دائما حالات
او موافق بود با حالات انبساط فلهذا چون حالات هر دو را باهم ترکیب نموده ملاحظه کنیم نه قسم حاصل گردد
اما حالت رابعه قوام شریان بود و این نیز سه قسم باشد صلب و نرم و متوسط بینهما اما صلب آن بود که چون
سر انگشت در حال انبساط اندکی بر وی فشار دهند فرمان نبرد و فرود نشیند و نرم آنکه نیکو فرمان برد و متوسط
ظاهرست و فرق میان صلب و قوی آن بود که باز کوشیدن شریان در حال انبساط با سر انگشتان
اندر نبض صلب نه با قوت حرکت باشد و انگشت را از خود دفع نکند و در سکون بر صلابت اندر رگ
باقی بود و اندر نبض قوی بخلاف این باشد و ادخال این جنس در اجناس نبض بجهت آنست
که حال نبض و سبب آن شریان ست اما حالت خامسه زمان سکون بود میان حرکت انبساطی و
انقباضی آنجا که حرکت انقباضی محسوس بود و چنانچه در اصول این علم مبین گشته است که میان هر دو حرکت متضاد
لابدست از سکون و آنچه بعد از انبساط بود آنرا سکون محیطی و خارجی گویند بجهت بعد از مرکز و محور شریان و آنچه بعد
از انقباض بود آنرا سکون مرکزی و داخلی گویند بجهت قرب بمرکز و محور شریان و آنجا که حرکت انقباضی
محسوس نباشد مراد زمان سکونی بود که میان دو انبساط واقع ست و این حالت نیز بر سه قسم بود متواتر و
متفاوت و متوسط بینهما اما متواتر آن بود که زمانی که بین الحرکتین در احساس حرکت شریان نشود کوتاه
تر بود از زمان سکون نبض طبیعی و این را متدارک نیز گویند و متفاوت آنکه آن زمان اطول بود از زمان سکون
نبض طبیعی و این را متراخی و متکاثف و متخلل هم گویند و متوسط آنکه قریب بسکون طبیعی بود و چون این
سکونین لازم صورت نبض اند بدان سبب این جنس در اجناس نبض داخل گشته و فرق میان نبض متواتر
و سریع آنست که در متواتر زمان سکون سخت کوتاه بود خواه زمان حرکت کوتاه باشد و خواه نه و در
سریع برعکس اما حالت سادسه لمس شریان نابض بود و این نیز بر سه قسم ست حار و بارد و معتدل
بینهما اما نبض حار آن بود که لمس آن گرم و تر بود و قیاس بالمس نبض طبیعی گاهی که از تپ و سببی جدا از خارج
و غیره نباشد و در اکثر حالات این ملاحظه را دخلی هست و بارد آنکه اندکی از آن بقیاس فروتر باشد و معتدل آنکه

در گرمی از جانب قرار قریب بقیاس بود و مثال این نبض در اجناس نبض بحیث آنست که حرارت الاعضاء المحتاج
ظاهرست و در تپ تا دیل جای تامل ست و اگر نبض را جای تنیم کنند این اعتراضات مرفوع بود اما حالت
سابقه مقدار رطوبتی بود که در عروق نابض ست و این هر سه قسم بود ممتلی و خالی و متوسط بینها اما ممتلی آن
بود که رطوبت جوف آن زیاده از مقدار طبیعی بمتانه محسوس گردد و خالی در مقابل این باشد و متوسط
ظاهرست و چون اختلاف حالات نبض بسبب این حال بسیار واقع ست انچنین در اجناس نبض داخل
گشته اما حالت ثامنه استوی و اختلاف بود و هیچ حالی ازین اجناس مذکوره که آن ماسوی لمس و مقدار
رطوبت داخل عرق ست و این دو قسم بود مستوی و مختلف و تحت هر یک اصناف بود اما مستوی
آنرا گویند که در تمامی آن سر انگشتان با یکدیگر مانند باشد در احوال خمسه مسطوره و مختلف در مقابل این بود
پس اگر در جمیع احوال بیکدیگر مانند باشد آنرا استوی مطلق گویند و بهترین نبضها این باشد جهت دلالت او بر
عدم اسباب غیر طبیعی و اگر در جمیع غیر متشابه بود آنرا مختلف مطلق گویند و بدترین نبضها این باشد جهت دلالت
بر کثرت اسباب غیر طبیعی و اگر در بعضی متشابه باشد و در بعضی دیگر غیر متشابه آنرا بنسبت با متشابه فیه مستوی
و در آن حال گویند و بنسبت با غیر متشابه فیه مختلف و در آن حال مانند و هر یک ازین استوی و اختلاف گاه
بود که در دو سه ابساط و انقباض ملکات آنها واقع باشد و گاه بود که در تمامی یک نبض واقع باشد و این
قسم اجزائی بود و گاه در تمامی اجزای شریان که در نشیب انگشتان ست واقع باشد چنانچه احساس هر یک
از انگشتان بر اوقع احساس دیگر باشد و با آنکه هر یک بوجه دیگر احساس کنند و گاه بود که در یک جزو از ان
شریان واقع شود چنانکه دلالت امتداد و تر و... از ان در نشیب یک انگشت یکسان محسوس گردد
و با آنکه بوجوه مختلفه محسوس شود و فی الجمله اختلاف نبض منقسم بدو قسم بود منتظم و غیر منتظم اما منتظم آن
بود که در مابین اختلاف آن ترتیبی واقع باشد چنانچه اختلافات با فراط و تفریط دو در هر حالی از
از احوال خمسه اگر بتدریج واقع شود و بسط مستقل شود و بجاه نبض میسید بر فنات و این را منتظم متصل خوانند
و اگر غیر تدریجی باشد در سمت و دوری واحد متعدد محفوظ بود و مثل آنکه سه نبض سریع بود و یک نبض بطی و به
همین ترکیب عود میکند و با آنکه بعد بطئی نبض دیگر بود و یکی بطی و باز باول عود کند و بدین نظم منتقل کند
و بر ترتیب درین قیاس کن باقی حالات را و همچنین قلت و کثرت ادوار و عدد نبضات را و غیر منتظم
آن بود که این ترتیبات معلومه در وی نباشد و گاه بود که در بعضی حالات اختلاف منتظم باشد و در بعضی

غیر منتظم و آنجا منتظم و غیر منتظم بانسبته پدید آید چنانچه در مستوی و مختلف دانسته شد و چون این انتظام و عدم آن را
در جمیع اجزای شریان و در بعضی از آن با احوال خمسه ملاحظه کرده شود شعب بسیار در سخت اختلاف پدید
آید و از شعبه‌های مختلف بعضی اطبای عجم نقش کرده اند مناسب وضع و اسمی از آنجمله یکی ذنب الفار است و این
چون در نبضات متعدده افتد چنان بود که نخست نبضی قوی یا سریع یا عظیم یا غیر آن آغاز کند و بتدریج
ضعیف یا بطی یا صغیر و غیره شود چنانکه گویی مخروطیست و یا بر عکس آن از نقصان بزیادتی ترقی نماید و از
قسم اول از سه حال بیرون نباشد یا در تنزل بحدی رسد که آن را نتوان یافت و این را ذنب منقطع
گویند و یا بحدی رسد که میتوان یافت و از آنجا بتدریج باز گردد و بحال ابتدا رود و این را ذنب متراجع
و عائد گویند و این از سه حال بیرون نباشد یا تمام حال اول باز آید این را تام الرجوع گویند و یا زیاده بر
حال اول شود و این را زاید الرجوع گویند و یا بحال اول نرسد این را ناقص الرجوع گویند و یا در تنزل
بحدی رسد از صغر و یا ضعف و یا بطوء و غیره بر آن حد مستمر شود و آن را قاری ثابت گویند و آنچه بعد تنزل
دفعةً ترقی کند بحال اول و یا بعد ترقی دفعةً تنزل کند بحال اول آن را قاری گویند مطلقاً و ذنب الفار
چون در نبضه واحده افتد اگر در تمام محل نبض باشد چنان بود که انگشت اول انبساط آن را عظیم یا قوی یا سریع
یا غیر آن [illegible] یابد و دوم کمتر و سوم از آن و چهارم کمتر از آن و یا بر عکس اگر در یک جزء نبض باشد چنان بود
که ابتدای انبساط آن جزء و نصیب یک انگشت زیاده یا ناقص نماید و بتدریج تا آخر انبساط ناقص یا زائد
گردد و دیگری مثلی آنست و این شرح ثانی بود از ذنب الفار که باز از حد ترقی متناقص شود و بتدریج یا نقصان
سید او رسد و [illegible] او را تشبیه کرده اند بدو ذنب الفار که از طرف زیاده بهم متصل باشند و در حد المثال
در نبض منشاری او را لازم بود و دیگری منقطع است و این اندر اجزای نبضه واحده افتد چنانکه ابتدای انبساط
را مثلاً سر انگشت اول دریابد و نزد دیگر انگشت منقطع گردد و باقی انگشتان تمام آن را دریابند دیگری
مطرقی [illegible] و این نیز در یک نبض باشد چنانچه با انبساط سر انگشتان را بکوبد و هنوز از آن تمام باز نیاید
دیگر بکوبد شبیه به نقل مطرقه که بر سندان زنند بدست نرم داشته لیکن آنچه حرکت دوم در وی باشد کمتر از اول
بود و بدین اسم مخصوص باشد و آن را ذو القرعتین نیز گویند و آنچه حرکت دوم در وی زیاده باشد از اول آن را
غزالی گویند جهت مشابهت بحرکت آهو بره و دیگری مختلف است و این بر دو وجه بود یکی آنکه آنجا که
حرکتی متوقع باشد سکون بجای آن افتد و این ذو الفتره گویند دوم آنجا که سکون متوقع باشد

حرکتی بجای آن افتد واین را واقع فی الوسط گویند وفرق میان این ومطرقی بعد حرکت اول بود در مطرقی
وعام آن در واقع فی الوسط وتخلل در نبضات ظاهر گردد ودیگری مرتعش ست واین چنان بود که ضربان
بارکتهای که میکند مضطرب ولرزان باشد ودیگری متشنج وملتوی ست وآنچنان بود که رگ با حرکتها که
میکند گویا برخود همی پیچد همچو رشته که کشیده باشد ودیگری موجیست واین نبضی بود نرم وپهن ومتواتر وحرکت
آلاوا از طول باشد شبیه بموج بود چنانچه بعضی اجزای آن بر بعضی مقدم جویند ودر یک حرکت
بعضی منخفض وبعضی مشرف نمایند ودیگری منشاریست واین نبضی بود سریع ومتواتر وصلب ودر شهوق
وغور وتقدم وتاخر ولین وصلابت اجزا چنان نماید که گویا چون دندانهای اره ناهموار بیاد آید
دیگری دودی ست واین نبض بود شبیه بموجی در حالات مذکوره لیکن از جهت صغر با تواتر شبیه
بود بحرکت کرم بسیار پای وچنان نماید که گویا سریع ست وبنا شد ودیگری نملی ست واین نبضی بود شبیه
بدودی در حالات مذکوره لیکن از غایت صغر وتواتر وضعف بحرکت مورچه ماند اما حالت تاسع وزن
نبض بود که آن عبارت ست از اعتبار نسبت مقایسه بعضی با بعضی واین بر دو قسم باشد حسن الوزن
وردی الوزن اما حسن الوزن آن بود که زمان حرکات وسکنات آن با یکدیگر متناسب افتد تناسب
طبیعی ملائم واین را مستقیم الوزن نیز گویند وردی الوزن آن بود که زمان حرکت وسکنات آن با
یکدیگر متناسب باشد اما غیر طبیعی وناشز بود فی الجمله تحقیق این معنی آنست که حرکات وسکنات شریانی
شبیه اند بزخمات اوتار که مولد نغمات اند وسکنات آن که ما بین زخمات ونغمات اند وهرگاه تکمیل نغمات
که آن صداهای اوتار اند در مراتب بلندی وپستی که آنرا حده وثقل گویند متفق واقع شود وهمچنین ادوار
ونسب وایقاعات آنها که زمان حرکت وسکون اوتار ست طبع ازان متلذذ گردد وآنرا ملائم و
موزون گویند وهرگاه آن نسب تالیفی وایقاعی غیر متفق باشند طبع ازان متنفر گردد وآنرا منافر وغیر موزون
گویند ودر نبض قوت وضعف ومقدار همچنان ست که بلندی وپستی نغمه در سرعت وبطوء وتواتر وتفاوت
همچنان ست که ایقاعات آن پس هرگاه نسب قوت وضعف وطول وعرض وعمق نبض وهمچنین
نسب زمان حرکت انبساط وانقباض وسکون محیطی ومرکزی آن بر مجرای طبیعی چنانچه سن وفصل وصنعت
وسحنه وبلد وغالب تدبیرات ست واقع باشند وزن آن نیکو ودرست وطبیعی بود واگر غیر ازان باشد
وزن آن بد ونادرست وناطبیعی بود وآنچه در بعضی موافق لائق ودر بعضی مخالف باشد

بنالب بازخوانند و نبض بد و وزن سه گونه باشد یکی آنکه وزن وی مشابه وزن نبض سنی باشد که نزدیک بود
بسن صاحب آن نبض چنانکه کودک را مثلاً وزن نبض لائق حال جوان حاصل بود و برعکس این را متغیر الوزن
و متجاوز الوزن گویند جهت آنکه وزن نبض از آنچه لائق بحال وی بوده و برین قیاس بود متجاوز وزن نبض لائق
فصل بوزن نبض لائق فصل قریب متجاوز وزن لائق فربه مهزول و بر وزن لائق فربه مهزول و متجاوز وزن
نبض لائق اهل بلد بوزن نبض لائق اهل بلد اقرب دوم آنکه وزن وی مشابه وزن نبض سنی یا فصل یا بلد
البعید یا بالطبع باشد چنانکه کودک را مثلاً وزن نبض لائق حال کهول و برعکس حاصل بود یا بوزن نبض لائق
صنفت در صنعت مشابه وزن نبض لائق حال ربیع و برعکس باشد یا وزن نبض لائق اهل سردسیر مشابه
وزن لائق حال اهل گرمسیر باشد و برعکس برین قیاس بود تا این در صنف شحنه و تدابیر و این را
مباینة الوزن خوانند سوم آنکه وزن آن هیچ وزن طبیعی انسانی شبیه نباشد و این را خارج الوزن گویند ولیکن
ناموزون مطلقاً نگویند جهت آنکه هیچ نبض خالی از وزن نباشد بزعم اطبا و بدترین اقسام ردی الوزن
این قسم بود و کسی را که اصول و دست درست و از علم ادوار باخبر باشد تمیز میان نسب و احوال نبض بر و آسان
بود و مخفی نماند که این اجناس عشره را چون با یکدیگر ترکیب نموده ملاحظه کنند اصناف بسیار در نبض پدید آید اکنون
چون اقسام نبض بوضوح پیوست بدانکه سبب اصل نبض سه جزو بود اول دل و شرائین و آنچه در شرائین
ساریست و اینها را آله گویند دوم قوت حیوانی و آنرا فاعل گویند سوم جذب هوا از راه مسام جهت ترویح
روح و بیرون کردن بخار و خالی بود آن جهت تبدیل روح چنانچه بتقریب معلوم گردد و آنرا حاجت
گویند و این جمله را که داخل اند در تقویم نبض اسباب ماسکه نامند و تغیر و نبض از حد اعتدال نوعی یا صنفی
یا شخصی حاصل نشود الا بتغیر سببی ازین اسباب ماسکه از حد اعتدال لائق و اسباب تغیرات آنها و اگرچه
بسیار اند لیکن مجموع آن به سه نوع باز گردد نوع اول اسبابی بود لازم چون سالهای عمر و نری و مادگی و
فصلها و شحنه و بلد و اینها را اسباب لازمه طبیعیه گویند نوع دوم اسباب بود غیر لازم که از خارج پدید آمد
چون بیماریها و اسباب آنها و اینها را اسباب غیر طبیعی خارجی از طبع گویند نوع سوم اسبابی بود مشترکه میان
الطبیعی و غیر طبیعی بدان معنی که هرگاه آنرا چندانکه باید و در آن وقت که باید چنانکه باید بکار دارند موجب حالت
طبیعی گردد که تندرستی عبارت از آنست و هرگاه برخلاف این وجود بکار دارند موجب حالت ناطبیعی گردند
که مرض عبارت از آنست چون ضروریات سته که در حفظ الصحة مذکور گردد و اینها را اسباب متوسطه

دسته ضربه گویند یا بجهت سبب افراط حاجت یا غلبهٔ حرارت بود خواه غریزی خواه غیر غریزی یا نقصان
جوهر روح دیا کثرت بخارات دخانی بواسطهٔ حصول حاجت یا قلت حرارت بود بسببی از این اسباب
لازمه یا غیر لازمه یا متوسطه بسبب تنفر نبض بواسطه سببی از این اسباب که ذکر شد یا قلت بخار دخانی یا الفت
روح با آن دخانی لطافت جسم نفس و بسبب ملایمت آنها پردهی نجه باشد بایتد در عرق گجا به
جایگه دفات بجهت آنها واقع شود دیا قلت رطوبت غریزی و غریب بواسطه حصول سببی از این اسباب
مذکوره و بسبب لین العدم برد بجهت بود و کثرت رطوبات نرم کننده بواسطهٔ حصول سببی از این اسباب
مذکوره و بسبب وفور قوت حیوانی غلبه حرارت غریزی بود و عدم حرارت غریبه و سرد یافتن جوهر روح بواسطه
بواسطه حصول سببی از این اسباب مذکوره و بسبب ضعف قوت حیوانی قلت حرارت غریزی بود یا غلبه
حرارت غریبه و نقصان یافتن بواسطه روح حصول سببی از این اسباب مذکوره و بسبب غلبهٔ رطوبت
حامل روح در شرایین و بسبب قلت آن از امتلاست و خلو بواسطه حصول سببی از این اسباب مذکوره
فی الجمله واضح است و تفصیل جمله این معانی عنقریب معلوم گردد انشاء الله تعالی و بعد تحقیق این مسائل باید
دانستن که بسبب طول نبض کثرت احتیاج و وفور قوت و مطاوعت آله بود و تخصیص آنجا که کثافت گوشت
و سختی پوست مانع باشد از عرض و شهوق و بسبب قصیر بر عکس این بود و تخصیص آنجا که تحلل گوشت و لین
جلد مانع باشد از ضیق و انخفاض و بسبب عرض خلا عرق بود چنانچه طبقه بالائین شریان بر طبقه درو
نشین نشیند یا بسیاری نرمی آله و بسبب ضیق امتلا بود یا شدت صلابت آله و بسبب شهوق شدت
و مطاوعت آله بود و بسبب انخفاض قلت حاجت و عصیان آله بود و بسبب تمامی مرکبات این اصناف
متغیره چون عظیم و صغیر و غلیظ و دقیق و غیرها هم از اینجا معلوم گردد و حد اعتدال چون از باب تغیرات نیست
و ظاهر است که بسبب آن اعتدال اسباب خواهد بود و احتیاج بشرح آن نباشد و مخفی نماند که هر تغیری را
چون جمله اسباب آن حاصل باشد بحد کمال خود ظاهر گردد و چون بعضی اسباب آن حاصل بود بمقدار
آن ظهور یابد و اما سبب قوت نبض وفور قوت حیوانی بود و بسبب ضعف نبض ضعف قوت حیوانی بود
و بسبب سرعت نبض شدت حاجت است زیاده بر آنچه موجب عظم باشد چه طبیعت تدریجی که بعظم نتواند کرد
حاصل کردن بسرعت خواهد که حاصل کند لیکن چون حرکت انبساط اسرع بود و بسبب وفور قوت بجذب
نسیم باشد و چون حرکت انقباض اسرع بود بسبب وفور حاجت باخراج دخان و بخار عفن باشد

و چون هر دو حرکت سریع بود و سبب دو را احتیاج بجبر نقصان روح باشد و سبب بطور قلت حاجت بود
ضعف قوت و یا کثرت قوت که بعظم مستغنی گرداند از سرعت و سبب صلابت ولین همان است که
معلوم شد قبل ازین و سبب تواتر یکی شدت حاجت شده بود زیاده برآنچه مقتضی سرعت بود چه تردد یکی
که بسرعت حاصل نیاید بتواتر حاصل گردد و دیگری ضعف قوت از ادراک سرعت و عظم و سبب تراخی ضعف
بمفرط بود و قلت حاجت و قوت غالبی که بعظم مستغنی گرداند از سرعت و تواتر و سبب حرارت و برودت
ملمس و خلا و امتلا آله بسیار پوشیده نبود بعد از معرفت دلائل مذکوره و سبب استوی در هر حالتی بودن
اسباب آن حال است قریب باعتدال طبیعی و سبب اختلاف برخلاف این و ظاهر است که این حکم از
روی کلیه آنست و اما از روی جزیه سبب اختلاف یا غلبه ضعف قوت بود در حین کوشش طبیعت با رفع ثقل
یا بروجی که خواهد در وقتی که خواهد بتحریک آله نتواند کردن و احوالش یا همواره شود و یا قوت از احتیاج با شتعال
طبیعت بثقل غذای و شرابی یا سمی و یا اعراض نفسانی و یا خلطی غالب در امتلاءات گفته که چون خلط
بر در معده بسیار گرد کند اختلاف لازم بود و باشد که خفقان پدید آید و نبض خفقانی شود و سبب ذنب الفار
ضعف قوت باشد لیکن آنچه زائد الرجوع باشد دال بود بر قلت ضعف و اشتغال طبع و حدوث
قوت و آنچه تام الرجوع بود دال باشد بر قلت ضعف و اشتغال بلا حدوث قوت همچو قاری مطلق و منتظم
متصل و موزون حسن الوزن و آنچه ناقص الرجوع باشد دال باشد بر ضعف و حدوث ازدیاد آن و آنچه
منقطع بود و سبب آن کمال ضعف باشد و دال بود بر قوت سقوط تمام و آن در قرب هلاک افتد و قاری
ثابت متوسط بود ضعف میان منقطع و ناقص الرجوع و در تسلی قوت و چندان بود که در ذنب الفار
چه از ضعف بنیاد میکند و چون بنهایت قوت میرسد بتدریج آسایش می طلبد لیکن احتیاج در ذنب کمتر است
و بنا برین هر یکی را بر دیگری فضلی بود از وجهی و سبب ذو القرعتین و غزالی بسیار حاجت و توانائی قوت
و صلابت آله باشد چه بمقداری که قوت بر انبساط تکلیف میکند آله فرمان نبرد و بایک ضرب را بلا انقباض
برود نحو اتمام میکند لیکن در غزالی احتیاج بیشتر باشد و سبب ذو الفره ماندن شدن قوت و استراحت
طبیعت آن بود در اثنای تحریک وگاه بود که عارضی که نفس و طبع یکبار مشغول کند پدید آید و فترتی
در حرکت افتد و سبب واقع فی الوسط شدت احتیاج بود و سبب مرتعش و فور قوت و حس و صلابت آله و
شدت حاجت بود زیاده از آنچه در ذی القرعتین و غزالی است و کوشش طبع یا غلبه علت جا ر تا

و منجر گشته و سبب ملتوی همین ست لیکن در ملتوی آن چون متشنج بود در حرکت بر نتواند آمدن و بر خود بپیچید و سبب
موجی ضعف قوت بود که تمام رگ بیکبار را انبساط نتواند کردن جزء جزء را در تحت انگشتان می جنباند و گاه
بود که قوت سخت ضعیف نباشد لیکن اجزای شریان بسبب غایت نرمی اندک اندک بر کید بگر متقدم کند در
حرکت و شهوق و سبب منشاری اختلاف اجزای عرق بود در صلابت و لین و یا اختلاف اجزای رطوبتی
که در عروق ست بعفونت و نضج چنانچه اجزای عفن و پخته بملمس نرم نماید و غیر عفن و خام سخت نماید و یا در
بیا شد در اجزای عصبانیه که لیف عصبانی که عرق پوشیده است بسبب آن تمددی نماید بملمس و سبب
دودی و نملی غایت ضعف قوت باشد که هر جزء وی بوضعی جنبد و سبب ذی الوزن آنجا که نقصان در زمان
سکون باشد زیادتی حاجت بود و آنجا که قدر در زمان حرکت بود ضعف قوت باشد و یا عدم حاجت
چون این دلائل بوضوح پیوسته بباید دانست که نبض لائق صبیان سریع متواتر و معتدل در
عظم بود و لین جهت کثرت حاجت ایشان تبریج بسبب غلبه بخار دخانی که از پیوستگی هضم اغذیه
مختلفه متوالیه در بدن ایشان پدید می آید و جهت توسط قوت و غلبه رطوبت و نبض لائق جوانان اعظم و
قوی بود و معتدل در لین و صلابت و سرعت و بطوء و مائل بتفاوت جهت وفور قوت و کثرت حاجت در
رسیدگی اندامها و اعتدال رطوبات نبض لائق کهول متفاوت بود و مائل بصغر و بطوء نسبت با نبض جوان
جهت ضعف فی الجمله و فی قلت حاجت و اسطه برد لازم و نبض لائق پیران صغیر متفاوت بطی بود جهت
غایت ضعف ذاتی و قلت حاجت باشد که بسبب غلبه حاجت رطوبات غریبه لین نیز باشد و هران هنگام
بی اختلافی باشد و نبض لائق مردان بغایت قوی و عظیم بود و بطی متفاوت جهت وفور قوت حاجت سست
گرمی مزاج و بیشک عظیم عظیم و قوت کامل را درنگی نیکو مطلوب بود و نبض لائق زنان در جمله این احوال
انزل بود بجهت نزل ایشان و در جمله اسباب نسبت با مردان و بیشک سرعت و تواتر تدارک عظم کند
و نبض لائق خنثی مشکل متوسط بود میان نبض مردان و زنان و از اندک اختلافی باید که خالی نباشد و نبض
لائق صحیح گرم مزاج قوی بود جهت وفور قوت و حاجت و اگر با مطاوعت آله باشد عظیم نیز گردد و نبض لائق
صحیح سرد مزاج صغیر بود و یا بطی یا متفاوت جهت قلت قوت و حاجت نبض لائق صحیح تر مزاج عریض بود و یا
موجی جهت غایت لین آله و ضعف قوت یا فی الجمله و نبض لائق صحیح خشک مزاج دقیق بود و صلب
جهت قوت و یبس آله و قلت رطوبت نبض لائق باقی امزجه صحیحه مرکبه بعد از معرفت مفردات ظاهر بود

ونبض لائق ذوجهتين که مزاج یک نصف تن او سرد بود و یک نصف گرم بود از غیر شقی مناسب مزاج آن
بود و اختلاف لازم بود ونبض لائق مردم لاغر عظیم بود و بطی جهت عدم مانع طول و عرض و شهوق بجهت
عظم و نبض لائق مردم فربه مائل به صغر بود جهت فجوه و موانع عظم لیکن قوت نبض مردم لاغر گرم مزاج بیشتر از
قوت نبض فربه گشتن بود و قوت نبض فربه گوشتین بیشتر از قوت نبض مردم فربه پیه‌دار بیشتر باشد زیرا که
مزاج فربه بسیار گوشت بگرمی مائل بود و مزاج گرم به طبیعت اقرب بود از مزاج سرد و نبض لائق
فصل ربیع قوی بود و معتدل در باقی حالات جهت اعتدال اسباب فی الجمله از جهت اعتدال و نبض لائق
صیف سریع متواتر صغیر ضعیف بود جهت کثرت حاجت ضعف تحلیل مفرط از حرارت خارج و نبض
لائق فصل خریف فی الجمله ضعیف و مختلف باشد جهت کثرت استحاله مزاج هوا بگرمی و سردی و مختلف
شوالی و جهت مخالفت طبع ازین فصل بالطبع چه هوا به قلت حرارت و غلبه یبوست ... نبض لائق شتا
متفاوت و بطی و صغیر باشد جهت قلت احتیاج بواسطه برد هوا و هم در نشستن گوشت ... و گاه
باشد که گرم مزاج را حرارت با جهت برد هوا در درون محتقن شود و جمع آید برد دست را از تحلیل مانع آید
وقوت زیاده شود و نبض قوی گردد و حکم نبض را در امتزاجات حکم نبض لائق اوائل فصل یا فصل مؤخر
ازان باشد و حکم نبض در بلاد معتدله ربیعیه حکم نبض لائق ربیع بود و در بلاد حاره صیفیه حکم نبض لائق صیف
در بلاد بارده شتویه حکم نبض لائق شتا در بلاد یابسه خریفیه حکم نبض لائق خریف و نبض لائق صاحب تدابیر
گرمی فزا و سردی فزا و خشکی فزا و تری فزا جمله برین قیاس معلوم گردد اینست بیان نبضهای طبیعی
که موازین نبضهای غیر طبیعی توانند بودن چون از پیش معلوم شده که اعدل امزجه مزاج نوع انسان ست
ازینجا باعتدال لائق نبض نوعی مفهوم گردد و میزان و مقیاس کلی خود آن بود بدان که اختیار جس احوال
نبض از عرق ساعد بجهت آن کرده اند که این عرق محاذی دل واقع ست و نسبت با بسیاری از شرائین
ظاهر بدل نزدیکتر ست و از نجابت چنان معلومست که شریانهای صدغ و گردن بواسطه بودن آنها
بر اعلای قلب و غلبه صعود بخار بجانب آنها و در گوشت نیز پوشیده است چنانکه دیگر شریانها و نیز در کشف
آن لبیغی و استحیای زیاده که موجب تغیر نبض باشد واقع نیست چون عرق صدر و تجربه نیز استشهاد
آنرا اصح یافته اند والله اعلم واما دلالت حالات نفس بر حالات بدن بدانکه سبب اصلی دم زدن بر سه
چیز است قوت حیوانی فاعل و حاجت ادخال هوا و اخراج دخان قلب و آلتی که قصبه حلق و حنجره و شش حجاب

و عضلهای سینه است و هرگاه حال یکی از اینها از مجرای طبیعی بگردد حال دم زدن نیز از مجرای طبیعی بگردد
و هرگاه این جمله بر وضع طبیعی باشند نفس نیز طبیعی باشد پس تغیرات دم زدن بغیر اراده خبر دهنده بود از
تغیرات اسباب بواسطه تغیرات لازمه و غیر لازمه چنانچه در نبض مذکور شد و بدین جهت اکثر احوال بدنی
چنانچه از نبض شناخته میشود از دم زدن نیز شناخته شود و چون میان حرکت آلات تنفس و حرکت شریانی
تتابع و توافق دائمی نیست پس میان سقوات نبض و نفس ملازمه کلیه نباشد بلکه اینجا هم واقع شود و اتفاقی
بود چه سقاط آن بدم گفتن را بفترات در آن اثنا در نبض بسیار پدید آید و در نفس تغیری نشود و نیز
بسیار بود که در بعضی سوء المزاجات نبض متغیر بود و نفس طبیعی باشد و تغیر حال دم زدن بتغیر حال اسباب
ثلثه چنان بود که هرگاه یکی ازین جمله ضعیف باشد و اگرچه باقی بر قرار طبیعی باشند دم زدن صغیر باشد زیرا که
با ضعف حاجت فاعل و آله هرچند قوی باشند تحریک باندازه حاجت کنند و با ضعف قوت آله و نهایت
هرچند قوی باشند تحریک باندازه قوت میسر گردد و با ضعف آله قوت و حاجت هرگاه حاجت بسیار بود
و قوی قوت باشند تحریک باندازه قابلیت آله میسر گردد و از دو آله مطاوع دم زدن عظیم بود هرگاه حاجت
بیشتر گردد هم با وفور باقی دم زدن سریع شود و چون احتیاج سخت غلبه گردد متواتر شود و باشد که ضعف
قوت و قلت مطاوعت آله باشد حاجت در تواتر افزاید و صغیر بوده باشد که چندان حد سد و سریع صغیر بود
و هرگاه حاجت اندک و قوت ضعیف باشد دم زدن بطی و صغیر بوده باشد که قوت غلبه کند و بطی و عظیم شود و باشد
که متفاوت بود و بالجمله نفس در اکثر احوال شبیه بود به نبض و از حرکات سینه و پوست شکم و منفذ بینی و در اندر آن
و بر آمدن هوا استنشاق و بودن نفخه و عدم آن تمامی کیفیات نفس را توان شناختن و سبب دم زدنهای مختلف
و نا طبیعی و دلالت آنها جمله بتقریب مبین گردد انشاء الله تعالی اما دلالت حالات بول بر حالات
بدن بر آنکه بول که آنرا دلیل و تفسره نامند چون فضله هضم کبدی و عروقیست و گذر او بر گرده و مثانه است
و در آن موضع نیز مکثی دارد پس بالذات خبر دهنده بود از حال آن اعضا و مجاری و همچنین از حال
اخلاطی که در آن اعضا و مجاری با آن مختلط بوده اند و بواسطه آنها از ذکر احوال بدنی از امزجه و کیفیت اعضا
خبر دهنده و اشهاد او لش اظهر بود و دلیل طبیعی مرکب بود از مائیه غالبه که از کبد و عروق بکلیه و مثانه منجذب
گشته و از قلیلی از آثار اخلاط و از ثقلی که از عروق آب رجوع کرده و آن گاهی در ته آب نشیند و
گاهی بر سر آب ایستد و گاهی در میان آب قرار یابد و جمله آنرا رسوب گویند جهت قابلیت رسوب

وحالات کلیهٔ بول که آنها را اجناس اوله گویند بحکم استقراء هفت حالت بود اما حالت اول رنگ بول بود
واصول رنگهای آن چهار است بعدد و مناسب اخلاط اربعه زرد و سرخ و سیاه و سفید و از ترکیب اینها
رنگهای بسیار پدید آید و هر یکی ازین بسائط را چند مرتبه است اما مراتب زردی شش ست یکی تبنی ست که تنا به
است برنگ کاه یا به آبی که از کاه پاک جدا شود بعد از مجاورت معتدل و سبب آن در اکثر اوقات برودت مزاج بود
که صفرا کم متولد شود و قصور هضم آنرا لازم باشد و گاه بود که بارد المزاج را بلغمی بسیار بمجاری بول میل نموده
با آن منضم گشته باشد در رنگ او را کم ساخته و گاه بود که محرور را از جهت میل صفرا بجانب اعلی رنگ بول
چنین بود دوم اترجی ست که شبیه است برنگ پوست ترنج و سبب آن اعتدال حرارت و برودت مزاج بود
و همچنین تولد صفرا باعتدال لائق و نیکی هضم آنرا لازم بود لیکن اگر بقوام رقیق باشد هنوز در اخلاط ناگواریدگی
و خامی بود و طبیعت این لون بجهت آنست که لختی از صفرا لابد ست که بمثانه منصب شود از زهره
تا مثانه و آلات بول را بلدغ بیالاید که زردی آن اندکی مائل بسرخی و درخشانی بود و سبب آن زیادتی
حرارت غلبهٔ صفرا باشد سوم نارنجیست که حمرت آن بیشتر از اشقر ست و سبب آن افراط حرارت بود چهارم
ناری ست که برنگ آبی بود که از زعفران گیرند و سرخی وی زیاده از نارنجی بود و شعاعی با آن باشد
همچو شعاع آتش و سبب آن شدت حرارت بود پنجم سرخ ناصع ست که بلون شعر زعفران بود و سرخی آن زیاده
از نارنجی باشد و سبب آن شدت حرارت و غلبهٔ صفرا باشد و جالینوس بول صحی معتدل آنرا یافته است
که میان نارنجی و ناری باشد و شیخ بول اترجی را یافته است محمد ذکریا میگوید که بسیار را دیدم که روز اول
که تب پدید آید بول اترجی بود و بران حال بماند و بیشتر از روز چهاردهم هلاک شد و بدین جهت میگوید اگر مرا بتجربه
معلوم شده که اندر آب زرد حرارت بیشتر از آنست که اندر آب سرخ و اندر مائل بسرخی و اشقر درخشان
تا گرم تر از جمله یافته است و بعد از آن نرنجی را و آنچه مائل بسرخیست فرود آنها یافته و حق آنست که آنچه
با شراق و شعاع بود گرم تر از جملهٔ الوان باشد چه اشراق پیدا نشود الا از حرارت صفرا اما مراتب سرخ چهار
است اول اصهب آنست که هنوز تمام سرخ نشده و مابین حمرت و شقرت ست و سبب آن در کثرت حال
غلبهٔ حرارت بود و لیکن آنچه از تراکم صفرا حاصل شده باشد گرمی آن بیشتر بود که با آنچه از رقت و حدت
دم حاصل شده باشد زیرا که گرمی از صفرا زیاده بود از گرمی خون دوم وردی ست که بلون گل سرخ
بود و سبب آن غالباً غلبهٔ خون باشد و بر حرارت اول از حرارت اصهب سوم اقسم ست یعنی اغبر که

حمرت آن بسیاری حمرت مائل بود چون رنگ پشت و سبب آن غالباً غلبهٔ خون سوداوی بود و حرارت
بیشتر از حرارت زردی یا بلغمی عفن بود و بحرارت اقل از مرتبهٔ اول چهارم سرخ قانی است که برنگ
خون طبیعی بود و سبب آن نیز در اکثر حال غلبهٔ خون و کثرت حرارت بود و بسیار باشد که سرخی بول
بسبب ضعف کبد یا گرده و یا عروق یا ریش مجاری و یا بجهت درد و صعب و شدت و عفونت خلط
پدید آید یا از ضعف کبد باشد آبی مانند که گوشت خام دران شسته باشند اما مراتب سیاه نیز چهار است
اول مائل بزردی ست و سبب آن سوخته شدن صفرا و یا خون بود و سبقت بدی بدی شاهد آن باشد
دوم مائل بشقره است و سبب آن غلبهٔ خون سوداوی باشد سوم مائل بخضرت ست سبب آن غلبهٔ
سوداء محترق بود چهارم مائل بسفیدی سوداء آن بلغمی بود که بجمود مادهٔ بلغم حاصل گشته و تقدم عدم آن
وقلت بول شاهد آن باشد و آنچه ادا این چهار صنف اول بود خصوصاً که بر آن حال بماند گاه بود که در
حین بحران بول سیاه شود بسبب حرکت خلط سوداوی که از کوشش طبیعت وقت بحران علامات
آن شاهد آن بود و گاه باشد که فرط سردی حرارت غریزی بول سیاه شود و ضعف شاهد آن بود اما مراتب آب
دو ست یکی سفید حقیقی که بلون شیر بود و سبب آن غالباً یا غلبهٔ بلغم بود یا برودت غالبه و غلظت و
مخالطت شاهد این دو بود یکی گداختن پیه و شحم بحرارت غالب و جمود آن در قاروره شاهد آن
بود یا گداختن اعضای اصلیه زبول شاهد آن بود دوم سفیدی مجازی که شفاف باشد لیکن مشرق
بهر چون کاغذ سفید سبب آن غالباً یا عدم تصرف طبیعه در آب بجهت برد مزاج و در ینجا نضج طبع باید
دانستن و باسده که منع نفوذ صابغ بود و رقت شاهد این هر دو بود و گاه باشد که بسبب میل مواد
بدماغ لون سفید شود و این در امراض گرم با اختلاط عفن افتد و گاه باشد که بسبب بحران مرض بلغمی لون
سفید شود چه ماده بادرار مندفع گردد و گاه که بسبب ریش مثانه و آلات بول و لیل شود و مخالطه ریم بر آن
شاهد بود و گاه باشد که بسبب حدوث سنگ بول سفید شود و گاه بود که بسبب گرمی گرده و زود بیرون
آمدن آب بول سفید شود و علت ذیابیطس شاهد آن باشد اما رنگهای مرکب ظاهر ده است اول
فستقی ست سبب آن احتراق صفرا باشد دوم گرانی ماوی ست و سبب آن زیادتی احتراق
صفراست سوم زنجاری ست و سبب آن شدت احتراق صفراست و افراط حرارت
خود جلد را لازم چهارم آسمان گونیست و سبب آن یرقان بحاد ماده بود یا خوردن زهر سے

پنجم سبز نیلگون ست و سبب برد و انجماد خلط بود ششم زیتی ست که شبیه بلون روغن زیت و یا شبیه
بقوام آن و یا مجموع بود خالی از چربی نباشد و سبب آن گداختن عضوی از کثرت حرارت و یا استفراغ
ماده جرب بود بسیار باشد که از کثرت جماع چربی پدید آید و غالبا هفتم ارغوانی ست و سبب آن احتراق
مره صفرا و سودا بود هشتم کدر ست که مشابه بلون و قوام شراب گنده بود و سبب آن اماس احشا و یا تحلل با
نهم کدر ست که شبیه بلون و قوام نخود آب باشد و سبب آن نیز همین ست که مذکور شد و دهم غسالی ست
که بشسته گوشت ماند و سبب آن بتقریب معلوم شد و بر اذکیا مخفی نماند که حکم برین اسباب گاهی
صحیح آید که لون بواسطه صابغی از واردات خارجیه نباشد چنانچه مثلا خوردن زعفران و صبر و خیار شنبر
و زر بند و زرد چوبه و شراب سرخ کهن آب را زرد کند و خوردن تره آب را سبز کند و خوردن آب کامه آب را
سیاه کند و تره و بستن حنا بر دست و یا آب را سرخ کند و حیض و نفاس بمخالطه آب را سرخ کند و همچنین
خوردن روناس و شراب در اکثر حال آب را بلون خود مائل سیاه و بسیار خوردن آب و تریاها لون را
کم رنگ و سفید کند و افعال ضعیف و کثرت احتباس بول لون آن را به زرد و سرخ مائل سازند اما
حالت ثانیه قوام دلیل بود و این بر سه قسم است رقیق و غلیظ و معتدل اما سبب رقت قوام عدم نضج
بود چه در صحت و چه در مرض و یا وقوع شده باشد در مجاری که حبس اجزاء غلیظ کند و یا بسیار خوردن آب
و تریاها چه در صحت و چه در مرض و یا در ضعف گرده مجاری بول که جذب نکند مگر رقیق را و یا سردی و خشکی مزاج
و یا میل سواد بجانب غیر مجاری و یا استفراغ رطوبات رقیقه و اما سبب غلظ یا عدم نضج باشد و تقدم
بول اغلظ شاهد آن بود و یا غلبه خلط و امتلا بود و یا پخته شدن خلطی در غایت غلظ و دفع طبیعت آن را و عدم
تقدم بول اغلظ شاهد آن بود و یا ضعف و بطلان حرارت باشد و اما سبب اعتدال قوام نضج ماده
باشد چه در صحت و چه در مرض اما حالت ثالثه صفا و کدرت بول و توسط در آن بود اما سبب صفا نضج
ماده بود و تابع بود آن را اعتدال و استوی قوام و سکون و ترتیب اخلاط و اما سبب کدرت عدم نضج بود بشکل
ماده ریحی با آن بود که اجزای ارضیه را که محافظ آبست نگذارد که مترتب گردد و بزه وارد آن را و گاه باشد
که سبب کدورت سقوط قوت باشد بجهت حرارت غریبی و گاه بود که سبب آن ورمی بود باطنی
و گاه بود که سبب بدی هضم باشد که بسبب ناگواریدگی اجزاء غذا نیکو متمیز گردد و فرق میان غلیظ و کدر آن
بود که غلیظ مستوی القوام باشد و کدر مختلف القوام باشد و گاه بود که غلیظ منع نفوذ بصر نکند

همچو بیاض نبض بخلاف کدر که منع نفوذ بصر خرد تعرسیت وی بودی و بتغنیف منصف نتواند شدن بسبب توسط
کدورت قلت اسباب آن باشد در ابتدای نضج اما حالت رابعه بوی بول باشد و این هشت قسم بود
یکی بوی است و سبب آن یا برد مزاج و خامی اخلاط بود و عدم تقدم نتن و حمی شاهد آن بود و یا سقوط
قوت و عجز طبیعت از مقاومت با مرض با تقدم نتن و بقای حرارت شاهد آن بود دوم نتن یعنی گنده
گنده بویست و سبب آن عفونت غالبه بود در عرق و با حدوث قرحه در مجاری و تقدم آثار نضج و علامت
قرحه شاهد آن بود سوم ترش بویست و سبب آن استیلاء حرارت غریبه بود در خلط بارد و یا قوت حرارت
غریزی و حمی شاهد آن بود و گاه باشد که بسبب غلبهٔ سودا باشد و لون شاهد آن بود چهارم شیرین بوی
ست و سبب آن غلبگی خون بود پنجم تلخ بوئیست و سبب آن گرمی و خشکی مزاج و غلبه صفرا بود ششم
ماهی بویست یعنی بوی ماهی خام که گرم شده باشد و سبب آن استیلای حرارت غریب بر رطوبت
نضج باشد هفتم تیز بویست و سبب آن حرارت و گرمی مزاج بود هشتم بوی معتدل ست که نتن
آن بر ستور نتن بول اصحا بود در سن لائق و سبب آن نضج ست و عدم اسباب غیر طبیعی و این
احکام نیز گاهے صحیح اند که از خارج چیزی که مغیر بوی باشد وارد نشده باشد چنانچه مثلاً خوردن خردل
بوی بول را نیز میسازد و اکثر آنچه بوی غالبی دارد چون زعفران و جوز بوا و عصارهٔ برگ شفتالو و اشباه
آنها بول بوی را شبیه بوی خود میسازند اما حالت خامسه کفک بود که بر سر آب می ایستد و سبب
حدوث وی مخالطت باد باشد با رطوبت و استدلال بدان از چند وجه بود اول از لون اما سبب
زردی و سیاهی غلبهٔ صفرا و سودا باشد و منذر بود بیرقان و سبب وی برنگ کفک نیز در بول
زردگینه مرض شش بود و سبب لون دیگرها واضح باشد دوم از بسیاری وے اما سبب آن غلبهٔ
نضج و خامی خلط باشد سوم از بزرگی وی چهارم از دیر ماندن وی و سبب این هر دو لزوجت
و غلظت مواد بود و قلت وی بجمیع این وجوه دال بر نضج باشد اما حالت سادسه مقدار بول
بود و این سه قسم باشد قلیل و کثیر و معتدل طبیعی معتاد اما سبب قلت یا بسیارے تحلیل رطوبات
واز تعب سابق واز حرارت حاصل و یا از خوردن چیزهاے خشک و کم خوردن آبها و تریها
و یا کثرت اجابت شکم و یا سدّه که مانع خروج غلیظ و تمدد موضع سدّه شاهد آن بود و میل مواد مائی
بجانب جلد چنانچه استسقا یا ضعف قوت هضم و نضج و دفع و اما سبب کثرت یا بسیارے

خوردن آب بُریا ویا استفراغ فضول در بحران بقوت طبیعت حصول خفت و راحت و استحقاق آن شاهد آن
بود و یا گداختن اعضا بود و حرارت محرقه شاهد آن باشد و سبب طبیعی ظاهرست اما حالت سابعه رسوب
بود و استدلال بران از وجه هشت باشد اول از جوهر رسوب ست و آن هفده نوع بود نوع اول طبیعی
ست که سپید و متشابه الاجزا و متخلخل متصل بود و شبیه برسوب کلاب و سبب آن هضم و نضج طبیعی باشد
نوع دوم خراطی ست که اجزای آن از کثرت عرض و تحزن بتراشه چوب ماند و این یا سفید بود و سبب
آن تراشیده شدن و ریش مثانه باشد و یا سرخ بود و غیر تیره و سبب آن تراشیدن و ریش کرده
بود جمله اینها بواسطهٔ حرارتی زاید و یا مادهٔ حادهٔ مفسد بود نوع سوم فلوسی ست که شبیه بود بفلوس
ماهی و این یا تیره رنگ مکدر بود و یا نیلگون و سبب هردو تراشیده شدن اندامهای اصلی باشد و بدترین
اصناف رسوب اینست نوع چهارم نخالی ست که پارهای آن کوچک تر از خراطی بود لیکن سطبرتر باشد
و سپید گونه بود و شبیه نبوس سطبر و سبب این جرب مثانه یا عروق بود یا گدازش اعضا لیکن آنچه
از گدازش باشد اوکن بود و حرارت و ضعف غالب شاهد آن بود و آنچه از جرب باشد کنده بود
و تقدم ریم در درارش بن قضیب شاهد آن باشد نوع پنجم قشوری ست که به پارهای پوست درون
بیضه ماند و سبب این اجزا یا جرب و ریش مثانه و کلیه نوع ششم صفایحی ست که شبیه بود بصفایح خرد در
درپهن فزون بود از قشوری و سبب این اگر سبب خراطی باشد دیگاه بود که سبب آن سوخته شدن
خون باشد اندر جگر یا اندر گرده و سرخی و تیرگی شاهد آن بود و یا اندر سپرز و لون آن بغایت تیره باشد
و سرخ و غلامی صاحب این بول ممکن نباشد نوع هفتم کرسی ست و اجزای آن بزرگتر از نخالی
باشد و سرخ بود و بغایت ثخین شبیه بکرسنه و سبب این و سبب این یا سوخته شدن خون باشد اندر جگر
و گرده و یا سوخته شدن اجزای جگر و یا اجزای گرده بجهت حرارت عظیم و آنچه از جگر آید سرخی آن بسیاهی
نزند و آنچه از گرده آید بزردی گراید و نادر آبسیاهی مایل باشد و حال صاحب آن هم بغایت بد بود و حق آنست
که این جمله مذکور اصناف خراطی اند نوع هشتم سویقی ست و او را دوشیشی نیز گویند و اجزای آن خردتر از نخالی
بود و نسبت با یکدیگر مخالف باشند در صغر و کبر و سبب وی یا گدازش گوشت بود از حرارتی قوی که نخست
آنرا بمچو زرد آبی کند انگاه خشک گرداند و بمچو بستی سازد و یا از نزدیک سرخ و یا سوخته شدن خون بود و سرخی
لون و تیرگی شاهد آن بود و یا گدازش اعضای اصلیه و باشد سپید لون اوکن و ضعف شاهد بود و یا آ

مثانه باشد آن مذکور شد نوع نهم لحمی ست که پارهای ریزهٔ گوشت ماند و اگر بدست بمالند دیر از هم جدا شود و سبب این بیشتر گذارش گوشت گرده باشد و گاهی از جگر نیز باشد نوع دهم دسمی ست یعنی چرب و سبب این بیشتر گداختن پیه و شحم بود و آنچه با آب آمیخته باشد از غیر حوالی گرده از دو نیز آید و گاهی استفراغ فضله چرب باشد نوع یازدهم مدی ست و مدهٔ ریم را گویند و سبب آن سر کردن قرحه بود در مجاری بول نوع دوازدهم مخاطی ست و سبب این بیشتر سردی مزاج و کثرت رطوبات خام بود در تمام بدن و یا در آلات بول که به قوت طبع مندفع گردد و گاه باشد که بحران عرق النسا بود و یا بحران وجع المفاصل بود و خفت متعاقب آن شاهد بحران باشد و مخاطی بی نتن بود و نیز اجزای آن از هم دگر متفرق شود و همچو مخاط بخلاف مدی و آنچه از مخاطی لطیف باشد در وقت نضج پدید آید امید خیر باشد نوع شعریست که در طول بشعر ماند و سبب این بسته شدن رطوبات مستطیله بود در مجاری حفیفه بقوت حرارت عاقده و آنچه سرخ بود از گرده آید و آنچه سفید بود از آلات بول آید و گاه بود که بعد از بی شیرے باشد و جالینوس گوید که این نوع رسوب خاطر نباشد نوع چهاردهم رملیست که ریگ ریزه ماند و سبب این ریزه شدن سنگ گرده مثانه بود و یا بسته شدن اندر آنها آنچه سرخ بود از گرده آید و آنچه سفید گونه آید از مثانه آید نوع پانزدهم رمادی ست که بخاکستر ماند و سبب این بسیار ماندن بلغمی یا مده باشد در عضوی تا بدان جهت لون او گشته بود و اجزای آن از هم گسسته و گاه بود که حرارتے در ان نیک اثر کرده باشد و آنرا چنین ساخته نوع شانزدهم علقی و دموی ست که با خون آید و یا خون بسته ماند و سبب این یا ضعف کبد بود و نیکی ممازجه رسوب خون با بول شاهد آن باشد یا جراحت در مثانه و مجاری بول بود و تمیز خون از بول شاهد آن باشد نوع هفدهم مشابه خمیر پاره هاست و سبب این ضعف معده و ناگوارید ان طعام بود و بسیار باشد که سبب این بسیار خوردن شیر و پنیر شود و وجه دوم از کمی بسیاری رسوب ست اما سبب بسیاری آن علت فضلات باشد و غلیظی ماده و سبب کمی بخلاف این باشد و چون نهایت کم بود دلالت بر عدم نضج کند و یا رسیده که مانع نزول آن بود و جوانان و اصحاء مردم لاغر را اکثر رسوب کم باشد بسیار بود که در امراض جوانان و صفراوی صرف رسوب محسوس نباشد و اگر اندکی محسوس نباشد و اگر اندکے محسوس شود و عام و صنع بود وجه سوم از کیفیت رسوب ست مثل لون و بوی و سبب آنها از مباحث سابقه فی الجمله معلوم شده و تفصیل بتقریب مبین گردد ان شاء الله تعالے

وجه چهارم از موضع رسوب ست شکل استوا که آن تشابه اجزا درا گویند وسبب آن در رسوب محمود تمامی نضج بود
ودر غیر محمود عجز طبیعت از تصرف در ان وشکل ملاست که آن اتصال اجزا را گویند وسبب آن در رسوب محمود
عدم ریح ونیکی هضم بود ودر غیر محمود عجز طبیعت از تفریق آن وشکل تشتت که آن عدم ملاست را گویند
وسبب آن در محمود وغیر محمود عکس سبب ملاست بود وجه پنجم از مکان رسوب ست ورسوب باین اعتبار
سه قسم بود یکی غمام بود که بر سر آب ایستد وآنرا سحاب وضباب وطافی نیز گویند باعتبار رقت وغلظ وسبب
این قلت نضج وتصعید باد بود مر رسوب را دوم متعلق که در میانگاه آب قرار یابد وسبب آن نضج فی الجمله
وقلت ریح متصعد بود سوم راسب که در ته آب نشیند این از عدم ریح ونضج تام ست ومخفی نماند که در رسوب
نیک استدلال برین وجوه صحیح وتمام بود ولیکن در رسوبهای بدترین وجوه درست نیاید بلکه راسب از انها
اکثر بسبب حرارت محرق باشد که ثقل را تحلیل لطائف کرده است وارضیت آن گذاشته ویا بجهت
بردی که انجماد وتکثیف آن کرده ومتعلق اکثر بسبب ضعف این اسباب مذکوره بود وگاه باشد که باوجود قوت
اسباب مذکوره بادی قلیل سبب تعلق آن شده باشد وغمام اکثر بسبب غایت قلت آن اسباب مذکوره
باشد وگاه باشد که حرارت قوی امدران گشائش اثر کرده بود واحراق لطائف آن نکرده باشد وآن را بالبره
برآورده باشد وهیچ تصعید از اوخته وغیر باد گاه بود که باوجود قوت اسباب بادی بسیار باشد که اتصال آن را بر سر
آورد وپس ازین دلائل واضح شود که بدترین اقسام از رسوب بد راسب بود بعده متعلق بعده غمام که آنها را ریح
قوی یا فرط حرارت تصعید نموده باشد وبهترین غمام بود که از غیر ریح باشد بعده متعلق که نه از ریح بود واز رسوب
نیک بهترین راسب بود پس متعلق که در وسط قاروره بود پس غمام وجه ششم از زمان بته نشستن وبهم در رسوب
آمدن بود اما سبب زود بته نشستن وبهم درآمدن رسوب قوت طبیعت ونیکی نضج ولطافت خلط بود وسبب دیر بهم آمدن
ودیر بته نشستن بخلاف این باشد ولیکن باید که بر هیئت مخروطی بود وجه هفتم از هیئات اختلاط رسوب با بول ست اما آنچه بجهت
آمیخته باشد وهیچ متمیز نگردد وسبب آن در کبد واعضای بالائین باشد وآنچه بغایت متمیز گردد وسبب آن در تعفن واعضای
زیرین باشد وآنچه متوسط بود در تمیز وعدم تمیز سبب آن در اواسط بدن باشد وچنانچه سائر احوال بران اشتهاد
تاحد امنست فی الجمله بیان اسباب حالات بول وطریق استدلال احوال از انها وتحقیق اسباب مرکبات
اجناس انها بتقریب معلوم گردد انشاء الله تعالی وبدانکه بول لائق حال اطفال شیرگون بود ومناسب
خورش ومزاج ایشان وبول لائق حال کودکان غلیظ تر باشد وسحاب مضطرب

مضطرب پراگنده باشد که تیره بود و جمله بواسطه ضعف قوت مزاج ایشان باشد در جدا کردن رسوب از
آب و غلبه فضلات خام در بدن ایشان از جهت پر خوردن و حرکات بی ترتیب ازینجاست که گفته اند که بول
کودکان را در احکام اعتمادی نیست و قلت سبب تولد صفراوی صابغ و بدبوی کننده در بدن طفل و
کودکان واضح ست و بول لائق حال جوانان معتدل القوام بود مائل بناریت و بول لائق حال کهول
مائل بسپیدی و رقت بود و باشد که بواسطه بسیاری فضلات که در تن ایشان پدید می آید غلیظ گردد فی الجمله
و غالب آید و بول لائق حال پیران سفید رقیق بود و بسبب سردی مزاج ایشان و ضعیفی مثانه و اندر بیشتر وقتها
با وجود سپیدی از شائبه سیاهی خالی نباشد و هرگاه بول پیر سخت غلیظ شود علامت تولد سنگ باشد و بول لائق
حال زنان در جمیع احوال غلیظ تر و کم رنگ تر و بی رونق تر از بول مردان بود و مراد از بی رونقی کم صفائی
و کم درخشانی ست و جمله بواسطه آنست که هضم ایشان ضعیف تر و فضلات ایشان بیشتر ست و منافذ و
دفع فضول کشاده تر و پالودن فضول ایشان از منفذ بول هم بیشتر ست و فرق بول زن و مرد آن بود که
بول مرد را هرگاه که بجنبانند تیره شود و تیرگی آن میل سوی بالا کند و بول زنان از جنبانیدن تیره نشود از
بهر آنکه ثفل بول ایشان با آب نیکو آمیخته بود و اگر اندکی شود تیرگی آن میل بفرو سوی کند و اندر
بیشتر حالها بر سر بول آن کفکی بود و بسیار بود که چون مرد جماع کرده باشد اندر بول وی ثفلی چون پرشتها اندر
هم شده و این غیر از رسوب شعری بود و طریق گرفتن بول جهت ملاحظه نمودن چنان بود که نخست شیشه
سپید نازک صافی بر شکل مثانه بزرگ چنانچه تمام بول اندران گنجد بدست اندر آرند و آن شیشه را قاروره
میگویند آنگاه از پس آسایش خواب تمام و هضم شراب و طعام دران بول کنند و مدت یکساعت بجائی
مستقر یا آنرا بنهند تا قرار گیرد و خیر و شر آن بتحقیق و وضوح پایدار هنگام بر طبیعت عرضه کنند چنانچه حرکت نکند
و باید که شیشه را و آب را از گرد و باد و سرما و گرمای مفرط و حرارت آفتاب حفظ کنند تا بسبب تاثیر آنها
در دلیل تغیرات پدید نه آید و بعضی گفته اند که مدت چهار ساعت بر آب اعتماد باشد و متغیر نشود تا قریب
شش ساعت جهت تجویز کرده اند و حق آنست که بعد دو ساعت آب متغیر میگردد و احوال آن معتبر نبود تا قریب
ساعتی که هنوز قرار نیافته باشد احوال آن هم معتبر نبود و مخفی نماند که این در جمله احکام مشروط ست
بعدم مغیرات خارجی و داخلی مثل صوابغ و اعراض نفسانی و تعب و جماع و تحلیلات مفرطه و استفراغات
و غیرها و کثرت احتباس و اشباه اینها و اما دلالت حالات براز بر حالات بدن بر آنکه براز چون فضله

هضم معده است و گذر او بر امعا واقع ست و دران موضع نکتی نیز واقع ست پس بالذات خبر دهنده بود از حال معده و امعا و همچنین از حال بعضے اخلاط که دران اعضا با آن مختلط گشته و بواسطهٔ این احوال از اکثر حالات بدنی خبر دهند چنانچه بتقریب مفصلاً معلوم گردد ان شاء الله تعالے و حالات کلیه براز که آنرا اجناس ادله گویند ست اما حالت اولی لون براز بود و از جمله الوان وی طبیعی نارسے خفیف اللون باشد زیرا که اثفال چون از معده بامعا نزول کند و مدتے آنجا مکث نماید بر حسب اقتضای طبیعت تا سقایای لطائفی که دروی باشد از ماساریقا بجگر منجذب شود بر سبیل مص و رطوبات لزجے که بر سطح امعالا ینده شود است تا مضرت اثفال را از امعا باز دارد و ورود هارا مانع از ادراک فساد و تعفن اثفال که بمکث حاصل شده فلهذا الحق صفرا از زهره بر وده امنصب میشود با اثفال مخلوط گشته امعا را بلذع آگاه میسازد تا دفع ثقل کنند چنانکه در بول معلوم شد و از مخالطهٔ اثفال کیلوسیه سفید گونه با آن صفرا این لون پدید می آید پس افراط براز درین لون بے شبهه بواسطهٔ حرارت و غلبهٔ صفرا بود و تفریط و بیاض آن سطه برد مزاج و قصور هضم و یا بلغم و سده ور مجاری انصباب صفرا و انچه بدره و قیح مانند بسبب آن دبیله باشد در امعا و گاه باشد که بسبب کم ریاضت کردن ثقل شبیه مده و قیح شود و آن نافع شود آن نفع شود تراول کند و فی الجمله اکثر اسباب تغیرات لون براز اسباب تغیرات لون بول بود و تعیین هر یکے بشواهر توان نمود و جمله مشروط بود بعدم ورود صوابغ خارجیه و اما حالت ثانیه بوے براز بود و این نتن یا بیشتر بود از نتن براز طبیعی و سبب آن یا ذوبان عضوی باشد و یا کثرت اخلاط عفن و یا بدی هضم و یا غلبهٔ حرارت و یا خوردن منتنات و یا خود کمتر بود از نتن طبیعی و سبب آن سرعت خروج بود بواسطهٔ زلق امعا یا نیز بترشی مائل بود و سبب آن غلبهٔ بلغم ترش باشد و اما حالت ثالثه مقدار براز بود و این یا بیشتر بود از مقدار طبیعی و سبب آن کثرت فضول غذائیه و غلبهٔ احتباس آن در رودها و یا خوردن و سبب آن غلبهٔ قوت جاذبه جگر باشد و یا ضعف قوت دافعه امعا و یا غلبهٔ احتباس آن در رودها و یا خوردن گران آزا و اما حالت رابعه قوام براز بود و این یا رقیق تر بود از قوام طبیعی عسلی و یا از معهود و سبب آن یا ضعف هاضمه بود و یا ضعف جاذبه کبد بسبب سده ماساریقا و یا فرود آمدن نزلات از سر بمعده و فساد سا خلق غذا و فرو لغزانیدن پیش از هضم تام معده و مص ماساریقا و یا زود بیرون آمدن غذا به سببے دیگر مثل تناول و با ختلاف تر بود و سبب آن و یا تحلیلات باشد بواسطهٔ تعبها و یا حرارت که

که نشف رطوبات کند بتخصیص در کبد و گرده یا کم خوردن آب در بیماری یا خوردن غذاهای خشک و یا بسیار
رفتن بول و یا بسیار ماندن ثقل در امعا و یا خشکی مزاج و یا لزج القوام بود و سبب آن یا از جهت غذا باشد
و یا خلط لزج و یا گداختن عضوی اصلی و غلبهٔ حمیات و سقوط قوت شاهد این بود و یا مختلف القوام بود مختلط از
رقیق و کثیف و سبب آن گشودن اثقال یابسه محتبسه بود منفتح و حدوث اسباب ترقیق بعد التقبض
بغتةً و لغزانیدن اثقال خشک را و اما حالت خامسه هیئت براز بود و استدلال از انتفاخ آن کنند چنانچه
ثقلی که شبیه بود بزبل گاوی در بوی و خفت اجزا و سبب آن غلبهٔ بادها باشد از جهت قلت حرارت
نضج کننده و اما حالت سادسه وقت خروج براز بود و این یا زودتر واقع باشد از زمان خروج براز طبیعی
یا از مدت معتاد و سبب آن بسیار آمدن صفرا باشد بامعا یا باشد یا ضعف ماسکه و یا دیرتر واقع باشد
و سبب آن گاهی که ثقل خشک باشد یا برد امعا و ضعف هاضمه باشد و یا ضعف دافعه و اما حالت سابعه
کفک براز بود و سبب شدت آن حرارتی باشد که موجب غلیان آن باشد و عدم قرار این را لازم بود
یا کثرت مخالطت ریاح و قراقر این را لازم بود و اما حالت ثامنه چربی براز بود و سبب این گاهی که چربی
بسیار خورده باشند و عمل کرده گدازش اندامهای اصلیه بود و اما حالت تاسعه آواز بادها بود که با براز آید
و این یا بتقاق باشد و سبب آن اختلاط بادهای بسیار بود با رطوبات مائیه که با براز است و قراقر
این را لازم بود و موجب حدوث ریاح بمحل خود بیین خواهد شد و دلالت اینحال بر قلت حرارت معده
تمام بود و یا آواز قوی کند و سبب آن غلظ ریاح و تمامی ترت قوت دافعه بود و یا آواز ضعیف کند و سبب آن
رقت باد و ضعف قوت دافعه بود و مخفی نماند که حکم بر جملهٔ این احوال گاهی صحیح آید که مغیرات خارجه بجهات
وارد نشده باشد چنانچه در بول وغیره این قید مبین گشته و تحقیق احوال مرکبهٔ این بسائط و اسباب سابقه
و لاحقه و دلالت آنها بتفصیل از مباحث معالجات وغیرها معلوم گردد ان شاء الله تعالی و باید دانستن که
لازم نیست هر برازی که مخالف بود در حالی با براز طبیعی مفهوم از بیانات اجناس موجب حالی ناطبیعی باشد
زیرا که هر شخصی را برازی ست امناسب مزاج و سن و فصل و بلد و تدابیر و طبیعی بنسبت بحال او برازیست
که غالب احوال صحت بران کیفیات و کمیات باشد و این هنگام براز طبیعی و حقیقی بنسبت بحال و مزاج
ناطبیعی بود پس مقیاس اگر معتاد و غالب صحیح را دارند معتبرتر بود و لهذا بقراط حکیم گفته است که من کان بطنه
فی شبابه لینًا فانه اذا شاخ یبس و من کان فی شبابه یابس البطن فانه اذا شاخ لان بطنه بیان همین اختلافات

طبیعی میکند و مخالفت اہل گرمی سیراب و اہل سردی سیراب دارند و فضول درین امر اکثر را معلوم ست اما دلالت
حالات عرق بر حالات بدن بدانکه عرق چون فضلهٔ ہضم عروق و اعضاست که از راه مسام دفع میشود و مسام
منفذهای تنگ را گویند در جلد که موی از بعضی آز آنها بیرون می آید و مرکب ست از فضلات رطوبات مائی خلطی
پس بالذات خبر دهنده بود از حال ہضمها و فضلات اخلاط و بواسطهٔ اینها از بسیاری های احوال دیگر خبر دهنده
باشد چنانچه تفصیل آن بتقریب معلوم میشود و حالات کلیهٔ عرق که آنرا اجناس دلائل دارند ہفت بود
اما حالت اول مقدار عرق ست و سبب بسیاری آن در غیر تعب فزود و در عرقات یا دفع طبیعت بود
چنانچه در بحرانها و خفت متعاقب آن شاہد این بود و یا ضعف ماسکه و کشادی مسام و یا کثرت رطوبات
و ضعف ہضم و یا رقت فضلات و ضعف متعاقب آن شاہد آنها بود و سبب اندکی آن یا ضعف قوت دافعه
بود یا تمامی قوت ماسکه و یا خامی خلط و یا غلیظی فضله و یا تنگی مسام و یا قلت رطوبات و سبب نبودن آن
یا استحصاف جلد بود یعنی بسته شدن مسام بسبب بردی که از خارج بود و یا قوت طبع بود بر دفع و یا قلت
رطوبات بغایت و یا توجه طبیعت بشغلی داخلی و یا خامی اخلاط و کثافت آنها و اما حالت ثانیه لون عرق ست
و این با زرد بود یا سپید و یا چرکن و یا خونابه مانند اما سبب زردی غلبهٔ صفرا بود و سبب سپیدی غلبهٔ بلغم
و رطوبات بود و سبب چرکنی غلبهٔ سودا بود و سبب بودن آن بلون خونابه ضعف قوت ماسکه در گها بود و گاه
بود که خون سخت غلیظ و فاسد بود و نغذائیت را نشاید و اندامها آنرا قبول نکنند و طبیعت دفع آن طلبد و عرق
ہمچو خون باشد شود اما حالت ثالثه بوی عرق ست و این با ترش بود و سبب آن ترشی بلغم باشد و یا تیز بود و
یا تلخ و سبب این ہر دو غلبه و حدت صفرا باشد و یا گنده بود و سبب این عفونت اخلاط باشد و یا کم
بوی بود و سبب این خامی خلط و یا ضعف قوت باشد و یا خوش بوی بود و سبب آن پاکی بدن باشد و اما
حالت رابعه طعم عرق ست و اسباب طعوم ہمین اسباب بوی ها باشد و اما حالت خامسه کیفیت عرق ست
و این یا سرد بود و سبب این در بیت های حاده عجز طبیعت و حرارت غریزی بود و از دفع و نضج خلط خام و
غلبه و عدم و فنای قوت بحدت لائق برای طبخ و تحلیل آن بواسطهٔ غلبه حرارت غریبه و اندر تبهای آہسته خامی
خلط و فنای قوت بحدت طبخ و تحلیل آن و غیر حمی ضعف حرارت بدنی بواسطهٔ درد و مبردات در حین کشادگی
مسام و یا گرم بود و سبب آن و در جمله احوال قوت طبیعت و گرمی مزاج و اخلاط باشد و اما حالت سادسه
قوام عرق ست چون لزوجت و سبب آن و سبب آن لزوجت مواد بود و مثل غلبهٔ رقت و سبب آن رقیقی

مواد بود و یا تنگی مسام بسبب کثافتی حادثه از برودتی یا از دوای آید اما حالت یا به قوت و ضعیف بیرون آمدن
عرق ست و بسبب قوت آن غلبه قوت دافعه بود و بسبب ضعف آن غلبه قوت ماسکه بود و اسباب ترکیب
این احوال هم مخفی نخواهد بود زیادتی وضوح بتقریب حاصل گردد انشاء الله تعالی و شرط صحت و اعتماد این
دلائل هم همانست که در دیگر انواع دلائل گفته شد والله اعلم بالصواب

باب دوم در بیان حفظ الصحة

که اعظم مقاصد طبی آنست بدانکه صحت عبارتست از هیئت بدنی که بواسطه آن افعال بدنی بسلامت
باشد یعنی بر وضع طبیعی صادر شوند و ضد وی مرض در مقابل بود و حفظ صحت عبارتست از مدد دادن
مر طبیعت و مزاج صحیح را بتدابیر حکمی در استقرار آن هیئت مذکوره تا حالت طبیعی بالنسبه الیه اقبول
نکند بسهولت و افتتاح این باب بتبرک و تیمنا به فرائد و فوائد کلمات و اشارات حضرت خداوندی ابوی پناهی
خلدت برکاته هدایاه میشود قوله ظله العالی قال رسول الله صلی الله علیه وسلم المعدة بیت کل داء والحمیة
راس کل دواء البدان اسعدک الله تعالی فی الدارین که معده خانه علتها بدان سبب ست که طعامهای
مختلف و آبهای مختلف در وی هضم میشود و طبائع مختلفه و کیفیت متضاده در وی جمع می آید و هضم مختلفات
در جمیع متضادات بوی بری و سوار میگردد بدان سبب اکثر مردم را معده ضعیف و علیل باشد مگر کسانی
را که خوردنی کمتر یافته باشند و آنچه خورده باشند نیکو هضم شده باشد و هضم پسندیده عادت کرده باشند اما هرچه
هضم وی معده را عادت شود دشوار نباشد پس در معالجه جمیع اعضا عادت را تقدیم باید کرد و چیزیکه
در تندرستی عادت هضم نکرده باشد در بیماری هضم نکند و حصر باید از معالجه بدان و اثر عادت بمرتبه ایست
که هرگز زهر خوردن عادت کند زهر در بدن او نافذ نشود و انواع مرضها بعادت زهر خوردن از وی
دفع گردد که غیر زهر هیچ دوای دفع نتوان کرد بدانکه هر غذا که غلیظ تر باشد و جوهر وی متین تر خورنده و
عادت کننده آنرا عمر دراز تر و مرض کمتر بود زیرا که از قبول آثار و ضد تغیر بعید تر باشد و غذای ترب
لطیف اگر چه زود هضم شود معده را ضعیف کند مثل کشتی گیری که با کودکان کشتی گیرد و کم زور شود
و چوب بازی که با کنده باز بازد کم باز شود و سخت کمانی که از نرم کشیدن و کاهلی نرم کش شود و اگر
غذای محمود و فضل محمود حاصل میشود لیکن زود تر متأثر و متغیر میگردد و موجب مرض می شود

متطببان و صحرانشینان از اتراک و اعراب را و دیگران می بینید که قوت بسیار و عمرهای دراز دارند و اکثر
اوقات تندرست می باشند و شربت خواران را و کسانی را که بغذاهای لطیف معتاد می بینید که ضعفا و قوی
اند و بامراض گوناگون مبتلا و از غلط فاحش خود هیچ متنبه نمیشوند با وجود که در کتب مسطور ست که هر چه لطیف ست
زود متاثر از غیر میشود و هر چه کثیف ست دیر متاثر از غیر میشود و همین مسئله را دلیل ساخته اند که هر چه کثیف ست دیر
دیر هضم میشود و آنچه چنین شد مولد و مورد خلط بد و علت گردد و حال آنکه این مسئله نسبت با غیر معتاد ست اما چون عادت
شود نیک نیک هضم شود و چه چنین باشد مولد خلط نیک و مورد صحت شود و بسبب کثافت دیر متغیر گردد و دیر تحلیل پذیرد
و موجب عمر دراز شود انشاء الله تعالی مسئله هر غذا که مزاجش محکم تر بود بهتر بود اما چون عادت نباشد دیر هضم شود
و زیان دارد و هرگاه عادت شود نیک هضم شود و سود دارد و عادت ابوین هم دخل تمام دارد زیرا که اجزای
اصلیه بدن و روح از غذای پدر و مادر ست و عادت مرضعه نیز دخل تمام دارد و عادت را تاثیر که بسیار ست
مثلاً کسی که هیچ رنجی و مشقتی و ریاضتی نکشیده باشد او را اندک حرکتی تحلیل مواد بسیار شود و ممکن که بمرض
استسقا مبتلا گردد و کسیکه مشقت بسیار کشیده باشد هرگاه ترک حرکت و ریاضت کند بیمار شود و کسانیکه خوردنی
کم یافته باشند هرگاه نعمت بسیار یابند و بدان طریقه که در کتابهای طب گفته اند حفظ صحت نکنند بانواع
مرضها مبتلا شوند که اطبا از علاج آن عاجز آیند و این هنگام اگر کسی تغیر عادات مریض کرده علاج کنند زود
صحت یابد و ایشان حیران مانند و ندانند که سبب مرض چه بود و بچه صحت یافت فلهذا قال رسول الله صلی
الله علیه و آله و سلم العادة طبیعة خامسة بدانکه در طب اصل جمیع معالجات تجربه ایست پس در حفظ صحت نیز
تتبع و تجربه بهتر و معتمد تر بود از باقی استدلالات و هرگاه از احوال مردم با خبر میشویم اصحا اصحاب ریاضات
را می یابیم یعنی معتاد آنرا که بجهت ریاضت و عادت اندک مشقتی بر نفس خود حمل کرده باشند و جمعی که از حقیقت
این مسئله خبر ندارند و گمان برند که گرسنگی کشیدن ریاضت ست و این باطل ست چه ریاضت عادت
را گویند اگر گرسنگی و تشنگی کشیدن عادت کرده باشند مرتاض باشند چون دیدیم که اکثر مرتاضان صحیح
میباشند دانستیم که ریاضت حافظ صحت ست و غذای اصحا غذای مرتاضان بود و اکثر غذای ایشان
غذای غلیظ و پر قوت میباشد و کشتی گیران و زورگران این مسئله را نیکو میدانند و چون در تعب
مرتاضان نیز اهمالی واقع شود بیمار شوند و در مخاطرات افتند زیرا که تعب مفرط بیرون از عادت ست
و غذای این طائفه قلیه بغذاهای چرب و قلیه و برنج بریان و گوشتهای بریان فربه و نانهای فطیر و بورانی

وکبابهای نیم خام وکماچهای و فانتقهای ماست و قروت بود وشیرینیها کم خورند که حرارت افزایند
و بیم تب باشد وشیرینی خود اکثر مردم را زیان دارد وصحت با شیرین حفظ نتوان کردن مگر آن که
بسا اهالی بسیار عادت کنند و بیمار بسیار گشتند و اگر جان بسلامت برند صحیح نشوند چون عادت شده باشد
موجب حفظ صحت کنند واکثر غذای اصحابی که غیر روزگرانند نانهای جو و فطیر یا گندم یا جاورس و گاهی
فطیر فطیر بود با دوغ و ماست و یا پنیر و آشهای مرینه و با روغن و سرکه فاتق کرده و یا بدوغ و قروت
اشباه آن فانهم دوغ و ماست جمیع اصحار را موافق بود چه مناسبت طبع حیوانی اکثر مردم را مناسب آید
وکسانیکه بکتب نظر کرده اند مقلد اند و دوغ و ماست و سرکه و سائر ترشیها را منع میکنند خود اکثر مریض
باشند وکسی بحفظ صحت بطریق ایشان تندرست نباشد و این غذاها که عدکردیم بحسب تجربه اکثر
مردم را حقیقت اینها معلوم گردد وجمله غذاهای غلیظ ست و این بحسب این تجربه تبع اگر کسی گوید که حفظ
صحت بغذاهای غلیظ میباید کرد صحیح بود لیکن قبل از تمهید این سخن بس عجب می نماید فافهم و اتبع و میوه
خواران کم درست باشند و اکثر جاها که میوه بسیار بود بیماری بسیار بود اما اگر کسی بیک میوه یا دو میوه
عادت کند و بر سبیل ریاضت خورد ممکن که مرد صحت گردد مثل انگور که در بعضی ممالک سال بسال
بماند و خربزه و انار بتخصیص خربزه خوب که نفع بسیار دارد و خواص نیکوش بسی ست اما هر میوه که
هر سال نگاه نتوان داشتن عادت را نشاید اما علاج مرض را نشاید بحفظ صحت و او میوهٔ خشک را
چون همه سال نگاه میتوان داشتن اگر عادت کنند زیان ندارد فاما انچه مشاهده ست میوه خوار و شیرینی خوار
صحیح طویل العمر کم یافت و غرض از شیرینی خوار و میوه خوار ته آنست که گاهی خورند چه این خود اکثر
مردم را میسر ست و اصل غذای صحیح نان بود و آش ارینه و برنجینه اما صحت برنج خوار کمتر از صحت جو خوار
و گندم خوار بود و بر بعض دواها عادت کردن چون زرنیخ و درس و بلاها در و امثال آنها حافظ صحت را
جائز ست بلکه اورا ناچار ست از دوای که در دو تحذیری و با امساک قوی باشد بسکر و غیر آن چه تحلیل بسیار ست
و چنانکه غذا بدل می باید تحلیل بدن قوی میباید بس چیزیکه حفظ قوتها کند بدین نوع مذکور تواند بود و افضل
همه سموم ست بس جوز ماثل بس جوز بوا و ما اشباها لیکن بر یکدگر و اقتصار اولی باشد بر سبیل عادت و هر غذا
که حافظ صحت خورد باید که هنوز اشتهای لختی باقی بود که بس کند و آیه کریمه کلوا واشربوا ولا تسرفوا در این معنی
شاهد ست و کم خوران باختیار بغیر افراط دائم تندرست باشند و حمام حافظ صحت را مفرد ست و خواب روز

بسی زیان دارد و شب بسیار خفتن هم زیان دارد و خواب بیداری هم بر سبیل ریاضت و عادت باید
و جماع هم زیان دارد و بلا اجازت مسئله آنچه گفته اند که در زمستان طعام گرم بالفعل باید و در تابستان سرد
بالفعل باید حق ست که طعام سرد کرده خوردن اکثر اوقات سود دارد و آنچه گفته اند که الوان اطعمه جمع کردن
طبیعت را متحیر سازد و راست ست اما آنچه گفته اند که دفع مضرت حلو بحامض و حامض و تنفه بالح و مالح بتنفه و حامض
کنند یعنیه همان جمع الوان اطعمه است و مضر بود و آنچه گفته اند که پرهیز در صحت همچو ترک پرهیز ست در مرض
یعنی معتاد که در حرص ترک بعضی عادات کرده باشند باز بر سر کار خود روند و در صحت و پرهیزی که در مرض فرموده اند
ملازمت نکنند آنکه هرچه خواهد کنند و آنچه گفته اند که غذای صبح صفراوی مبرد و سر طب بود که هر خلطی را غذای
مخالف فرموده آند چون دانستی که صحیح را معتاد و حفظ صحت باید اصلا التفات بدین سخنهای چه این مسئله در
دفع مرض مناسب بود نه در حفظ صحت زیرا که مردم گرم سیراب گرم مزاج اند و هندیان اکثر ادویه حاره خورنده
دو اینها حفظ صحت بدان کنند و باقی گرم سیراب بر خرما و امثال آن مواظبت مینمایند و این خود از مشهورات ست
و مردم ترکستان و کوهستان و سائر سرد سیراب اکثر مد دماغ و ماست و سرکه و امثال آنها مشغول اند و حفظ صحت
بدینها میکنند و تدبیر مشروب چنان باید که آب در وقت تشنگی خورند و بضرورت نخورند و بعد از حرکتهای
عنیف چون جماع و غیره نخورند و اگر میسر بود و باشد آبهای که مردم آزموده باشند بهتر ست که خورند و اگر آبی
که معتاد بود بهتر ست هواهای قوی را ملازمت کنند بر سبیل عادت و از هواهای سست و عفن و بلاد و طواعین
پرهیز واجب و اتقوا اللهم دفعنا الله شراب سکر در حفظ صحت هیچ نفع ندارد زیرا که از خمارش در سر خیزد
و مرض چگونه حافظ صحت تواند بود نعوذ بالله من الغلط تدابیر الحرکة و السکون اما حرکت و احتمال اندک تعب
و مشقت در حفظ صحت مددی بزرگ ست و این امر مع اقتدا بر مردم معتاد باید که شغل هوای معتدل و پیاده رفتن
و کمان کشیدن و غیرها و حرکت بر سیری و عقب طعام زیان دارد چنانکه بر گرسنگی اما از عادت غافل نباید
بود که بعضی را عادت چنان بود که سیر خورند و سوار شوند و بسیار بتازند و همیشه صحیح و پر قوت باشند و بر سیری از طعام
جماع مضر بود معتاد و غیر معتاد را لیکن معتاد را کمتر مضرت کند بر گرسنگی و تشنگی هم مضر بود و آنکه او را جماع کردن ضرر
نکند هم یافت میشود بلکه ترک جماع مطلقاً او را مضر بود آگاه باش تا در هیچ طرف مبالغه نکنی و بعضی ریاضتها است
که مفید ست معتاد را لیکن با خطر ست مثل چوگان زدن و اسپ تاختن و در کشتی نشستن و بر مواضع بلند چون
نردبان و بالای درخت رفتن و از ریسمان متعلق با وجود خوردن و سباحت در غرق آبها کردن و بر روی

تیغ دویدن واز بلندیها جهیدن وامثال اینها وبهر حال ترک این جمله اولی بود وآنجا که بالضرورة واقع شود احتیاط بسیار بود کرد وفذلک در حفظ صحت مدد بزرگ ست والسلام ای سعادتمند چون طالب فطن درین مسائلی که حضرت مدظله العالی افاده انداز نیکو تامل نماید ودر طبق حکمت بعمل آورد مقصود حاصل گردد واز طول وعرض تدابیر اطبا فارغ شود خیر الکلام ماقل ودل واگر مزید برین بسطی خواهی بدانکه حفظ صحت میسر نخواهد شد الا بتقویت مزاج صحیح وکمال این حاصل نشود الا بعادت فرمودن طبیعت بحفظ قوی از تحلیل مفرط واخلاط واز قبول فساد وخروج از مقدار ضرورت ومقصود بقراط حکیم ازانچه گفته که الطبیب خادم الطبیعة اینست که مادام که این ملکه طبع را حاصل نشود بادنی سببی متغیر گردد وازاله آن بزودی متعسر بود چون این مسئله نیکو فهم شد دانسته شود که انچه اطبا فرموده اند که تنقیه کنند باستفراغات ورعایت مزاج باغذیه واشربه متضاده وتبدیل طبیعت بضد حال آن عادت فرمودن طبع ست بعجز وضعف بلکه بتولید وتحریک اخلاط بر وجه غیر طبیعی چه محسوس ست که مردم چون در ارتکاب امور شاقه مثل کمان سخت کشیدن وبا خصم پر قوت کشتی گرفتن وحمل اثقال نمودن وامثال آنها هر کار بجودی خود اشتغال نمایند چون عادت شود بسهولت صادر گردد وازان هیچ جه کلفتی ووحشتی نیاید وچون بر دو دیگری باشد تنها نتوانند مرتکب شدن واگر شوند تعب ووحشت یابند وهمچنین چون بستر راشیدن وچرک ازتن دور کردن عادت کردند هرگاه ازمو عدانه کی دحشتها چون صداع وخارش وغدغه پدید می آید واگر بدینها عادت نشده باشد زیاده وحشتی ندارند پس برین قیاس کن عادت فصد وحجامت وقی واسهال وغیر وتناول اغذیه واشربه متضاده وادویهٔ مغیر مزاج را ومخفی نماند هر شخصی را مزاجی لائق حال وی واقع ست وتبدیل اعتدال شخصی لائق حال وی جهت حفظ صحت موجوده وی باطل ست چه مزاج معتدل حقیقی که از تعادل ارکان مشتق باشد وموجود نیست وممتنع اند بود وانچه از عدل در قسمت مشتق بود وهر شخصی را نسبت بحال خود واقع ست وخواه صفراوی بود خواه دموی وخواه بلغمی وخواه سوداوی چنانکه در باب اول معلوم شد وتبدیل این امزجه از صاحب او اگرچه احسن باشد نسبت بامعتدل حقیقی رفع صحت حاصله لائق وی بود نه حفظ مائل با آنکه مزاج مبدل دائما رجوع باصل می طلبد وحفظ وی ممکن نباشد ومزاین مسئله را تحقیق بتقریب خواهد شد انشاء الله تعالی اما اگر طبیعت بدانچه معلوم شد قادر گردد مرض را زود بخود راه ندهد بلکه اگر بسبب قوی از خارج الخراج الحزاقی در طبع پدید آید بزودی دفع آن توان نمود چنانچه بعضی مردم قوی مزاج معتاد الصحه هستند که زهر را بقوت مزاج بی تریاق دفع میکنند ودور عفونات در می آیند ومضرت نمی یابند پس انچه اطبا فرموده اند در رفع مرض ودفع حالت با طبیعی

از فزونی خلط وغیره بیکار شود نه در حفظ صحت و آنچه قبل ازین از کلام حضرت مد ظله العالی فهم کرده ای از
حفظ الصحة با دویه مقویه مسکره یه بحذره نه عادت فرمودن طبع ست بعجز وضعف وغیره چه آنها ممد حفظ
وقتی اند نه دافع مرض و مغیر مزاج بکیفیت وغیرها بدانکه درین تقویت واعتبار مذکور رعایت هفت چیز واجب
بود اول هوای خوب که احتیاج بدو بیشتر ست زیرا که روح چون جوهر لطیف سهل التحلیل ست
اگر کیساعت باستنشاق هوای لائق تعدیل نیابد و بخارات دخانیه که در حین طبخ روح در دل
متولد شده آن هوای مخالط با روح از راه مسام آنها را جدا نسازد و بر و تنفس بر نیارد و بیشک مزاج
روح فاسد گردد و خلل در قوی و حیات پدید آید بلکه از راه حدت و حرارت آن ادخنه روح بسوزد
یا به تحلیل رود و احس و حرکت و حیات باطل شود چنانچه از حال مخنوقین مشاهد است و علامت خوبی
هوا که قوت مزاج و طول عمر ساکنان آن موضع و قلت وقوع امراض و عفونات در وی بود چون هوای
قهستان و قائن و جبال رستمدار و بعضی از جبال و حوالی لرستان و کردستان و بادغیس هرات و بعضی
از خراسان و ماوراء النهر و امثال این مواضع چون مشاهده نمایند اکثر جاهایی که هوای بعذوبت خشک
و غلیظ داشته باشد آن علامات مذکوره در وی بهتر یافته شود چه ظاهر است که روح را تعدیلی در آنجه
که از هوای خشک میشود و از هوای گرم نمیشود و تیز روم را قوتی که در حین خشکی هوا باشد در حین گرمی
نمی باشد و فزونی قوت و طول عمر اهل جبال در اکثر مواضع نیز معلوم ست و هوای لطیف هیچو غذای لطیف
زود از کیفیات ردیه متاثر میشود و تغیر می پذیرد و بلا شبهه مزاجی که نشو و نما و پرورش در وی در وی
یابد همین حال دارد اما اگر اتفاق افتد که علامات مذکوره با هوای لطیف جمع شود ملازمت آن هم نیکو
آید و رعایت هوا نسبت با بدن چنان باید که در حین اشتداد حر و برد قبل از حادث بگرمی و سردی وی
تن را از آن حفظ نماید تا بواسطه افراط حر خون رگها بجوش در دو گرمی متعفن شده روح را گرم نسازد و گرمی
ناطبیعی و اخلاط را فاسد و متعفن نگرداند و یا بواسطه افراط برد خون در رگها فسرده نشود و آن هنگام
محال حرکت روح نماند از آن حالت ناطبیعی پدید آید چنانچه تحقیق آن در امراض کرده شود ان شاء الله تعالی
و افراط و تفریط خود در جمیع احوال از حکمت دور ست و سفر را نسبت با غیر معتاد اظهر ست و بالجمله هر چند
که عادت واقع باشد تن را از او دراک حر و برد در زمان قریب حفظ باید کرد که تواتر و امور مختلف البته متحیر
سازند طبع و مغیر مزاج ست و حافظ صحت را چون اعتیاد تدریجی ست پس حذر از چنین حالات واجب

فلهذا از موضع گرم چون حمام وغیره بیکبار بهوای بغایت خنک نقل نکنند وبعکس وشبیه برین حالت ست
هوای فائز را که روز بغایت گرم ست وشب سرد با وجود آنکه نقل او بجا لبنین دفعی نیست اما چون روز
مسامات جهت حرارت هوا گشاده بود و ابخره بتحلیل می رفته سرمای شب چون تن رسد سد مسامات و
استحصاف جلد واقع شود ابخره محتقن گردد و از ان حالات نا طبیعی پدید آید چنانچه بتقریب معلوم گردد ان شاء
الله تعالی و بجهت این اختلاف اکثر جا بیا امراض درین فصل بیشتر از فصول دیگر افتد و حفظ سر و سینه و پشت
و اسافل از سرمای شب فائز واجب بود و نقل از هوای سلاق بیلاق بیکبار اصر و عکس بود زیرا که در صورت
روح متوحش و متنفر بود و در عکس مترح و متلذذ و سرمای بهاری در همه جای تن را مفید بود و امراض نیز
درین فصل کمتر افتد و حدیث استقبلوا برد الربیع فانه یفعل بابدانکم کما یفعل باعضایکم مصرح این معنی ست و جمعی
که بخوردن اغذیه و مشروبات گرم عادت کنند ایشان را حالتی همچو سباع پدید می آید که از سرما هر چند عظیم بود
راحت یابند و اگر گرما هر چند اندک بود مضرت یابند و آنانکه بمشروبات خنک معتاد اند بر عکس و ازینجا واضح گردد
که تاثیر اختلاف هوا و افراط کیفیات آن در امزجه غیر معتاده و تقویت تامه یافته واقع و بیشتر ست در آگره آباد
شخصی را دیدم که زمستان در میان آبهای یخ نشستی و لختهای یخ را سوراخ کرده در گردن افگندی و
چون در شهر سیر کردی در صباح تا دقیقه یخ بسته برهنه لنگی زده و مردم بدست ظرفی پر آب در گردش داشتی
و آب بر سر ریختی و بمروحه خود را باد زدی و از موهای ریش او یخ بسته آویخته بود مع ذلک ظمار گرمی هوا گردی
و چون هوا گرم شدی بفصل دیگر چند جامه و پوستین پوشیدی و بفصل خود را با آتش گرم گردی و چنان نمودی
که میلرزد و سالها بود که برین نهج گذرانیدی تندرست و خوش حال بود اما عادت بهوای متعفن و مختلط با بخره
و ادخنه ردیه همچو عادت نمودن بسموم است و اگر بحکمت میسر گردد و از ان مضرت نباشد و اولی حذر بود ازین
جا و همچنین از استنشاق هوای سخت گرم که مضعف دلست و اگر چه بعد ما هو العادة بسیار ضرر نکند دوم آب
گوارنده خوش که بعد هوا اکثرت احتیاج بدو واقع است چون ترقیق فضول تن جهت دفع شدن بسهولت
معده و غیره نیکو واقع شود و از مناد و سوخته شدن محفوظ ماند و ترقیق فضول تن جهت دفع شدن بسهولت
و تسکین لهیب حرارت و ترطیب بدن و اگر چه گوارندگی و خوشی طبع آب بعضی ذوق توان دریافتن
اما آنچه آزموده و پسندیده بود معتمد باشد چه آب بسیط موجود نیست و مرکب را جهت اختلاف تراکیب
با جزای ارضیه خواص مختلف ست و خیر و شر آن بر همه کس واضح نیست و خوبی آب هم کیفیت وقت

مزاج و طول عمر شاربان عدم آن تولید امراض منسوبه بآن بود چون رشته و غیره خواه آب چاه باشد
و خواه آب کاریز و خواه آب نهر و خواه آب چشمه و خواه آب باران و برف و خواه آب اصطرخ و حوض
و بالجملة آب نهر که از دور آید و تیز رود و تیز رود و بر سنگریزه گذرد و علفهای خبیث بر کنار آن نباشد اگر نیک
خاصیت بود رعایت آب چنان بود که از پی طعام گرم آب سرد نخورند اگر صبر نتوانند کرد جهت گرمی معده
آهسته آهسته اندک اندک بتجرع کنند بلکه هر وقت که رغبت آب باشد چیزی باید خوردن و اعتیاد
برین نوع اسلم بود و همچنین در اثنای طعام گرم هم آب سرد نخورند زیرا که معده را سرد میسازد و هاضمه را
ضعیف میسازد و غذا را خام میگرداند و برهم میزند ولیکن مردم گرم معده و جگر را که بر تشنگی طاقت ندارند
و برین نوع عادت کرده باشند مضرت نکند بلکه منفعت رساند جهت مقاومت با حرارت معده و جگر و داغ
دل و ترک مضر بود و بعضی هستند که قبل از طعام مادام که آب سرد نخورند اشتهای طعام پیدا نکنند و این
و این از نهایت گرمی جگر بود و معده و بسبب داخلی یا خارجی و غیره همچنین کسان را جهت سرد شدن معده مضر بود
و عند الضرورة تجرع بروجه مذکور جلا هیچ قصوری ندارد و تحفظ دندان و اعصاب هم انسب و اولی بود
و از حرکتهای عنیف چون جماع و غیره و بر ناشتا و بر سر میوه تر بعد حمام گرم و بعد مسهل قوی و در حین خواب
کردن و در اواسط خواب و بر عطش کاذب و تغیر تشنگی آب تخصیص آب سرد نباید خورد زیرا که بعد از جماع
چون اعضا گرم شده و مشتاق بر گشته و بسبب استفراغ رطوبات منی جذب اعضا مر رطوبات را
بیشتر و قوی تر گشته و منافذ گشاده شده آب را نخورد و در کشد تعدیل نایافته و انطفای حرارت غریزی
از سردی آب لازم آید و همچنین بعد از حرکتهای عنیف مطلقا و بعد حمام نیز لیکن بر حرکتهای عنیف اضر باشد
جهت تحلیل قوی و ضعف حرارت غریزی بنهایت و اما بعد مسهل قوی چون افواه عروق گشاده و جذب بیشتر
ست و ضعف حرارت غریزی بتحلیل واقع مضرت آب تعدیل نایافته باعضای رئیسه زودتر رسد و بیشتر بود دیدم
حکمای هند ما که مسهل خورده را چون افراط اسهال میشد و یا مسهل بخون آوردن می انجامید آب سرد دوغ
سر کرده کاوی میخورانیدند حال مستفرغ از آن بصلاح می آید و هیچ مضرتی نیافت جهت غلبه حرارت و دوای
و اما بر ناشتا جهت آنکه نفوذ او با عضای رئیسه بعد افتد اسرع بود و دیر در معده و برهم زدن اخلاط که بمعده بعد
الخلو منصب گشته واقع شود و از آن وحشتها پدید آید شخصی در قاین بود بعمد سال قریب شده و اکثر اوقات
تندرست و با قوت بود و مزاجی گرم داشت و دواب او آن بود که هر شب چند عدد بیخ کاسنی را شکسته و

ونیم کوفته در کاسه پر آب افگندی و بر هوای بیرون نهادی تا سرد شدن علی الصباح بر ناشتا صاف آنرا
در کشیدی و نفع عظیم یافتی و تدبیر کلی او در حفظ الصحه همین بود بهمین تعدیل و اما بر سر میوه جهت اجتماع
و تحریک رطوبات مفسده در معده و بد ساختن هضم و با خربزه تهیضه بسیار کند و اما در وقت خواب
کردن و اثنای اوقات خواب کردن از جهت تحریک رطوبات و صعود بخارات نیز مفسد
بدماغ زیاده از مقدار حاجت مگر وقتی که خیر گرمی یا خشکی فزاینده خورده باشد و بعادت تشنه شده
که آن هنگام صبر مضر بود و اما بر عطش کاذب جهت آنکه هر چند آب خورند مادهٔ معطش قوت گیرد و از
آبهای وارد زائد همان نوع وحشتهای مذکور پدید آید و اما بغیر تشنگی جهت آنکه چون اعضاء مشتاق آب
نیستند جذب نکنند و مکث هضم آن در معده رطوبات را برهم زند و معده را سست کند و فساد
هضم و سستی مزاج پدید آید و بسیار باشد که بهیضه منجر گردد جهت یافتن آن اخلاط را در معده و برهم
زدن و افساد معدهٔ آنرا که بجهت ضرورتی بدینها عادت شده باشد با گرمی معده و جگر و دل
غالب بود از خوردن آب سرد و در اکثر این حالات کمتر ضرر یابد در همدان شخصی را دیدم ملا کرزه نام
که او هزال بود و معظم هزل او آن بود که مدعی آب غلبه خوردی بهر محل که فرسودی چنانچه عادتی
بران رساینده بود که قریب یک خیک سقای آب در کشیدی و اگر گاهی تا ییدی بعضی را رد کردی
و باقی با درار دفع شدی و اشتهای طعام بسیار داشت و هضم او را قصوری نبود و از ان فعل مضرتی نیافت
و حکمای هند ارسال مرطبات بدن تخصیص آنچه سرد بالفعل و غیر مغذی و یا قلیل التغذیه باشد کفایت
میکردند و در حفظ الصحه عادت بتقلیل استعمال آنها را رکنی بزرگ میدارند زیرا که بیش مرطبات و بقاست
در رطوبت قابل عفونت و فساد و تدبیر سلطفی حرارت طابخه و غریزی نه بینی که مردمی که فی الجمله سودائی
و مالیخولیائی پیدا کردند با وجود که یبس ناطبیعی در مزاج ایشان آمده اکثر دراز عمری باشند و از بی طعامهای
خشک شده است و غلیظ آب سرد خورد و مضر نباشد بلکه غذای غلیظ را زود و نیکو هضم گرداند خصوصاً آنچه
معطش باشد چون پنیر و کشک و امثال آن و از پی شیرینها اگرچه عطش غالب میشود صبر اولی بود زیرا که
شیرینی رطوبات را تلطیف و ترقیق میکند قائم مقام آب میگرداند و هرگاه آب خورند از جهت غلبه
اشتیاق طبع و محبوبیت و رقت شیرینی ممکن بود که بعضی اجزاء آن را آب هضم نایافته
بعروق منجذب شود و از ان فسادات تولد کند و درین فعل هیضه بسیار واقع شود و آنجا که

صبر نتوان اگر اندک برف یا یخ بکار دارند مناسب بود بمیوهٔ ترش هم تسکین حرارت عطش جائز باشد
واگر بدانها تسکین نشود اندک اندک آب تجرع کنند و در حین خشکی هوا هم از شراب و مائعات بغایت
سرد کرده اجتناب نمایند تا بواسطهٔ جمع برد خارجی و داخلی بحرارت عزیزی و اعضای رئیسه قصورے نشود
و بر عکس حاذق صبر کردن جگر را مضر بود و افتادن رطوبت نافعه واقع شود لیکن مردمے که تشنگی عظیم کشیده
باشند نشاید که آب سرد بیکبار در کشند زیرا که حرارت عزیزی ایشان بغایت ضعیف گشته همچو کسے
که آب بسیار خورده باشند و بیم بود که بقیهٔ حرارت بدان فعل بیکبار فانی گردد و ایشان را اول مضمضه و غرغره
بسیار باید کردن و اندک اندک تجرع نمودن و بالجمله ایراد آب و مائعات سرد بیکبار و غلبه بر بدن با
جماع مضر بود اصحاء و اکثر مرضی را در بعد وقوع حالات مذکوره باشد خواه معتاد بود کسے و خواه غیر معتاد: اما
استعمال آب سرد از برون در گرما بغایت مفید بود جهت منع اخلاط از تحلیل مفرط و تعدیل حرارت
دل و ازالهٔ تن و کدورات ظاهر اما بشرطیکه بسیار سرد نباشد چنانچه تن را از آن نفرت بود و مکث در آن
بسیار واقع نشود که سد مسام کند همچو هوای سرد و از آب گرم بآب سرد و بر عکس نقل کردن بیکبار همان حکم
دارد که در هوا مذکور شد و در زمستان استعمال آب گرم مناسب بود دیر دیر بشرطین مذکورین و در
حمام نیم گرم زیرا که از آب گرم تفتیح مسام جلد و تحلیل ابخرهٔ محتقنه میشود و بدن را از آن راحتے میرسد و
کثرت آن سبب تحلیل مفسد بود و در خریف و بهار استعمال آب فاتر گاهی مناسب باشد لیکن در بهار مائل
بسردی و در خریف مائل بگرمی رود و محل محفوظ و دیر دیر بخلاف تابستان که در وی زود زود استعمال آب
مناسب بود و طبع حیوانی خود مقتضی آنست چنانچه از کثرت حیوانات اینحال مشاهد است و اما استعمال
آب معتدل نیکو و آبهای که ادویهٔ نافعه در آن جوشیده باشد از خارج بدن مر آن اکثر اوقات حافظان صحت
را بغایت مفید بود جهت منع عفونات تقویت اعضای ظاهری و شعر چنانچه در بحث معالجات
بتقریب معلوم گردد انشاء الله تعالے سوم غذای پر قوت که بدل ما یتحلل شود و غذا چهار قسم بود یکی آنکه
اثر او در بدن بماده فقط باشد بآنکه حاصل شود از وی خلطی که قبول صورت عضوی تواند کرد چون نان و گوشت
بچه و امثال آن و این را غذای مطلق گویند دوم آنکه اثر او بماده و کیفیت هر دو بود آنرا غذائے
دوائی گویند چون کاهو که بکیفیت تبرید میکند سوم آنکه اثر او بماده و صورت نوعیه هر دو آنرا غذائے
ذو خاصیت گویند چون تفاح که بخاصیتے که لازم صورت نوعیه است تفریح میکند چهارم آنکه اثر او بجمله بود

وآنرا غذای ذو خاصیت و دوائی گویند چون خمر که بباده بدل شود و بخاصیت تفریح و دفع عفونات میکند
و بکیفیت تن را گرم میسازد و اینجا مراد از غذای مطلق غذاست نه غذای مطلق و مراد از کثیر قوت
کثیر الغذاست یعنی باکثر اجزای خود مستحیل شود و ضعیف در مقابل این بود و اغذیه قویه بعضی از صدر باب
معلوم شد و بعضی دگر بتقریب معلوم خواهد شد انشاء الله تعالی و رعایت غذا چنان بود که چون اختلاف
احوال قوی بدنی در ضعف و قوت و تفاوت استعداد آلات قابله حس و حرکت و حافظه قوت ها از هضم
و دفع و جذب و امساک و غیره بحسب اسنان عمر و از بدو طفولیت تا آخر شیخوخت مشاهد و مقررست پس
تدبیر ایصال غذا از نشو و نما که غایت ضعیف قوی ست تا محل وقوف که کمال قوت ست تدریجی باید
چنانچه قوت و غلظت غذا باید که بمقدار قوت هضم بود اولا از غذای معتاد او بین در مرضعه و آخر از آنچه
معتاد وی و معتاد وی اصحای آن موضع باشد همچنانکه در عادت روز زیاده کردن باز دیاد افعال در نهایات
بتدریج واقع ست تا چنان شود که در کمال قوت بدنی کمال هاضمه حاصل شده باشد و غذاهای قوی
غلیظ را نیکو هضم نماید و در هضم اغذیه و اگرچه ناگاه مختلف و یا بیشتر واقع شود عاجز نگردد و طبع را متغیر
نسازد و مراد از غذای غلیظ آن بود که از آن خون صالح غلیظ متولد گردد که تغیر قبول صورت عضوی
و تحلیل کند و بعد ازین چون بمراتب کهولت بنیاد ضعف طبیعی شود هم بتدریج تلطیف غذا و تقلیل نماید تا آنکه چون
بنهایت هرم رسد غذای او قریب بغذای اطفال شده و بسیار مردم دراز عمر هستند که اکثر اوقات قناعت
بوده اند و غذای ایشان از اول عمر تا آخر حریره آرد و گاهی بر بخینه و نان و روغن و یا ماست
و یا پنیر که منفرد بوده و مراعات حال غذا بتقلیل و تکثیر میکرده اند نه بتکثیف و تلطیف و این نوع خود اکثر
خلق را واقع ست و طریق و عام و مجربست و باید که غذا بر اشتهای صادق خورند تا طبع نیکو آنرا تلقی
نماید و بگوارد و بر بالای طعام هضم نیافته و بی اشتها بهوس طعام نخورند که چون طبع از هضم سابق باز
نپرداخته است از هضم آن عاجز آید و فاسد گردد و فاسد گردد و فاسد کند و حدیث من کل الطعام اشتهوة حرم
الله تعالی الحکمة علی قلبه مشیر بدین و بر اشتهای صادق صبر نباید کرد که اخلاط بدل غذا منجذب گردد
و اشتها را باطل کند و طبع را متغیر سازد و بیشتر صفرا منجذب گردد و از جهت سهولیت قبول انجذاب
در حین فوران حرارت معده بجوع تخصیص در گرمی هوا و تلخی دهن و تهوع و زوال اشتها بران گواهی
دهند مگر وقتی که گرسنگی کشیدن معتاد باشند که آن هنگام مراعات عادت منفعت سازد و بر اشتهای کاذب

طعام خوردن حکم سه اشتها دارد و سخا و راز معتاد بغیر معتاد جز بر سبیل اعتیاد و تدریج که از آن مضرات
کلیه پدید آید چه معده چون هضم آن و طبیعت بقبول آن معتاد نباشد نیکو هضم نشود و بدن آن را نیکو
قبول نکند و طبیعت آن را ملتفت نشاید دیدم گیلانی را که آرونیه خورد قولنج گرفت و روز خراسانی را
که برنج خورد قولنج گرفت و شخصی را دیدم که شیرینی کم خورده بود پدر آن و مرضعه را نیز بدان که
عادت نداشتند هرگاه شیرینی خوردی مرضی چون صداع و تب و خارش پیدا کردی و امثال این حال
بسیارست و در حین دفع غذا بول و غائط هم چیزی نباید خوردن تا طبیعت میان دو حالت
متضاده متحیر نگردد و هضم بر نشود و مدت طعام خوردن را بسیار دراز نباید کردن که حکم ادخال طعام
بر طعام نیم هضم گیرد و طعام کثیف را نا خائیده فرو بردن عاجز کننده هاضمه و مولم مری بود و بسیار خائیدن
طعام عادت فرمودن معده بود بهضم چیزهای نرم و به ضعف و مضطجع و خفتیده طعام خوردن هضم ناهموار
افتد و مضر بود و خوردن اطعمه مختلفه بود چون فرداً فرداً بزمان طویل واقع شود و طبع را متحیر سازد و هضم
بر افتد به تخصیص که اختلاف طعم و قوام آنها بسیار بود و باید که از جمع اطعمه که بالخاصیه یافته شده باشند
که از جمع آنها مرضی در بدن حاصل میشود چنانکه از جمع ماهی تازه و شیر فالج و جذام و از جمع عسل و
خربزه و شربت شیرین و خربزه و هریسه و از جمع دیواس و شیر مفاصل و اعصاب و از جمع ماست و تخم
مرغ برص و بهق و کلف و از جمع هریسه و انار فساد معده و از جمع سوبی و شیر برنج قولنج و از جمع دوغ
با غوره درد مفاصل و لکهای سبیل و از جمع شیر و بیضه لکهای پلید و از جمع ماست و باقلاهای تر درد شکم
و از شیر و شراب نقرس حذر واجب دانند و بسیار دیدم که مردم از جمع اینها حذر نمیکرد چون معتاد
شده بود هیچ ضرر نیافتند و بسیار دیدم که غیر معتاد میان اینها جمع کرد مضرت یافت و اعتیاد جمع
این مذکورات بر سبیل حکمت تدریجی و غیره حکم اعتیاد بسموم دارد و نیکو بود چه گاه باشد که بالضرورت
اتفاق افتد و چون عادت بود مضرت نکند و آنچه جمع آن را این حالت باشد حکم طعامی داشته
باشد که اجزای مختلفه پخته باشند بلکه زود را اکثر خورشها جمیع مختلفات غیر مضر واقع ست و در
دیگ معده و هم جمله خلطی مزاج می یابند و یک وضع پیدا میکنند و معده تفرق در مجموع میکند نه در هر یک
علیحده لیکن آنچه الطف ست اول منجذب بکبد میشود از جهت در جمیع لطیف و کثیف و اوافراد
تقدیم لطیف لازم داشته اند و هضم درین وجوه هموار افتد و باید که در جمیع اغذیه معتاد را با غیر معتاد

اعتدال پدید نیامیزند زیراکه طبع از هیچ چیز چنان متلذذ نگردد که از معتاد فلهذا آنرا تلقی کند و از غیر معتاد چون متنفر بود بنیک تلقی نکند و هضم مختلف افتد و ضرر نکند و باید که قطع طعام با اشتها شود نه قطع اشتها به طعام تا هضم سریع بود و معده پر قوت و این رعایت بشیک ناسک زمام صحت بود و مردم گرسنگی کشیده را نشاید که طعام بیکبار بمقدار خواست خورند زیراکه حرارت غریزی و قوت هاے ایشان ضعیف شده تاب آن بار نیاورد و از آن بیم هلاکت بود و بدانکه غذای خشک کرده در گرمی هوا بجهت آنکه معدل حرارت فاضله قلب و کبد و معده است محبوب و مرغوب طبع بود و همچنین غذاے فی الجمله گرم در سردی هوا بجهت تقادم و تعارض بارد نفس و خارج و هرگز طبع از محبوب و مرغوب مضرت نیابد و همچنانچه از معتاد و این رکن بزرگ ست در حفظ صحت و رفع مرض و خلاف کردن این مضرات کلیه آورد و مناسب آن بود که حافظ صحت چون صباح از خواب برخیزد و بجوزدن دواے علی الریق معتاد نباشد سه لقمه نان خشک و یا سفوفے که بجای آن بود بجوزد و بعد از آن بمهات دیگر اشتغال نماید و حکماے هند را درین باب مبالغه است زیراکه معده همه شب همچو دیگ در جوش بوده و اخلاط بدو میل کرده اند و صباح که خواب برخاستند و حرکت آغاز کردن چنان ست که آتش دیگر ابتر کردند و سه بیکبار برآرند آن بخارات همچنان مرتفع گشته دماغ را مشوش کنند و چون چیزے اندک و خشک بمعده رسید جذب رطوبات فاسده میکند و اخلاط بران متوجه میشوند و طبع بهضم مشغول میگردد و بخارات تسکین مییابند چنانچه لختی آب و امثال آن بر جوش دیگ مطبوخ زنند و چون اندک ست از آن تخمه متولد نمیشود و ماءے نیز نخورند که تحریک رطوبات و تشویش معده کند و مع ذلک نافع ست این تدبیر از ریختن صفرا و غیره بمعده در حرکت رطوبات ناشتا اگرچه معتاد آنرا تفاوتی فاحش نکنند لیکن این عادت نیکو بود و این تدبیر در معالجات نیز بسیار بکار می آید و مخفی نماند که چون تغیر کیفیات فصول از مغیرات و مفسدات طبیعت است بجهت اختلافات و تبدلات متضاده و تولیده تحریک اخلاط بر نهج غیر طبیعی و طبیعت بدین سبب طالب اغذیه دائر با متضاد ضد و مخالف خود ست پس در هر فصلے غذاے بکار باید داشتن که مناسب و معتاد طبع و متضاد مفاسد هوا بود چنانچه در بهار که محل حرکت اخلاط از دیاد خون ست بجهت گرمی و تری هوا غذای مسکن و رقیق و قلیل المقدار خورند از مثل دوغ ماء گوشت بره و نان و ماست و شوربا و برنج و اشیاء اینها و بعضے میوه هاے بهارے

چون ریواس و مشمش و خیار و امثال اینها همه نیکو بود بشرطی که اندک خورند و در وقت لائق یعنی وقتیکه
بر معده گران نباید و گرانی یا بواسطهٔ پری طعام و شراب بود یا بواسطهٔ خلو معده و تحریک خلطی مفسد
یا تولید آن و در صیف که محل گداختن و منبسط شدن اخلاط و فزونی صفراست جهت گرمی و خشکی هوای
غذای خنک و تر و سرد کرده و یخ و برف و غیره مائل بحموضت خورند چون تان قدوغ آب یخ و امثال
آن سرد کرده و خیار انگنده و آشهای خائق دارد و بعضی میوه های تابستانی چون بادرنگ و
هندوانه و شفتالو و انار میخوش و سیب و امرود اندکی در وقت لائق مناسب بود اندرین فصل
و چون هضم ضعیف ست بسبب قلت حرارت درون و ضعف دل و قوی بجهت استنشاق هوای
گرم غذا کم خوردن و بدفعات اولی بود و بعضی مردم گرم تر مزاج بر هستند که درین فصل در عین گرمای
روز و شقت در و عمله و امثال آن خورش ایشان جنگان و خرمان میباشند و اکثر با قوت و تندرست
می باشند و سمن نیز میشوند ازین نکته نیز غافل نشاید بودن لیکن اعتبار بطریق مذکور اولی است
و در خریف که محل یبس و ازدیاد و سوداست بجهت سردی و خشکی هوا غذای نرم و چرب و چاشنی
کرده و هم خنک باید خورد چون قلیه نراونا نیچه و قلیهٔ کدو و بادنجان که محبوب طبع است و امثال
اینها و بعضی میوها چون خربزه و انگور شیرین و انجیر و امرود و سیب شیرین و انار و امثال اینها اندکی در
محل نیکو بود و در زمستان که محل شدت سرما ست و حقن ابخره و تولد بلغم و قرار و برودت هوا و ست جهت
سردی و تری هوا و غذای غلیظ و گرم کرده بگرمی مائل خورند چون هریسه و کبابها و چنگانی و قلیه برنج
زعفرانی و امثال آن و قوت هضم چون بسبب کثرت حرارت درون نیکو بود از هضم آنها عاجز نباید
بتخصیص بعد العادة و اگرچه معتاد و اکثر فضول هضم اینها تواند لیکن درین فصل بهتر و انفع بود و بتخصیص
فی الجمله درین فصل جهت ترقیق بلاغم محدثهٔ زائده در معده مناسب آید حق آنست که در جمله فضول
ازانچه مولد مفاسد هوای آن فصل بود و اگرچه معتاد باشد بدان اندکی حذر کند چه این رعایت بمنزلهٔ
علاجی بود مر آن مفاسد هوا را مانکه چنانچه در غذا مراعات فصول لازم است مراعات اوقات
شبانه روزی نیز لازم بود چنانکه در طرف صباح که محل حرکت صفراست مسکنات صفرا و سریع الهضم خورند
و در چاشت و پیشین که محل حرکت دم است مقویات و ملطفات دم خورند و در طرف آخر روز و اول شب
که محل حرکت بلغم و سوداست مقطعات و ملطفات و معدلات بلغم و دوا خورند و السلام چهارم

دوای مقوی که بالخاصیة اعم از آنکه بکیفیت نیز موثر باشد یا به تقویت اجزای اصلیه بدن و حفظ جمیع قوتها
و منع حرارت و رطوبت غریزی از تحلیل مفرط کند و مقاومت با کیفیات مغیرهٔ طبیعت از واردات
خارجی و داخلی نماید و شرح ادویهٔ مقویه و بعضی از طرق استعمال آنها در باب ترکیب و سموم خواهد آمد انشاء
الله تعالی و بالجمله رعایت دوای مقوی بر او مست مرتب تدریجے و عدم استعمال ضد آن
قبل العادة الثانية و استعمال در وقت مناسب و عدم استعمال در زمین تحلیلات مفرطه و
اشباه اینها باید کرد پنجم خواب و بیداری که لابد است آسایش تن و دماغ و قوی و تدبیر مهمات بدنی
چون هضم وغیره و تعدیل مزاج بتعطیل و تحلیل و رعایت آنچنان مے باید که هرگاه خواب طبیعی
غلبه کند بخسپد تا نیکو و با راحت باشد و خواب ضروری را دفع نکند تا کوفته و مانده نشود و خواب شب
و بیداری روز را عادت کند زیرا که شب بجهت تاریکی و سکون خلق حواس آرمیده تر بود و خواب
مستغرق تر آید و از ینجهت راحت بیشتر دهد و نیز چون ست خنک تر ست خنکی نفس با حرارتی
که در خواب باندرون میل میکند بهتر مقاومت نماید و نیز بمناسبت اوضاع سماوی و جری
عادت طبیعی سکون و حواس و اخلاط در طرف شب بیشتر باشد و در مواضع که مدت لیل و نهار در
از گذرد آنجا مختار اند و حاکم احتیاج طبیعت و مدت خواب کمتر از بیداری باید زیرا که در خواب
حرارت بدرون بیشتر مائل گردد و بشهوات طلب و ثار و این حالت جهت تکمیل هضم بکار آید
و زیاده بران سبب تحریک حرارت ناطبیعی و اخلاط گردد و نیز ابخره رطبه که اغذیه در حالت نوم
بدماغ متصاعد مے شود دماغ را آسایش مے دهد و تن از آن راحت بیابد چون زیاده واقع شود و
بخارات اخلاط که بعده حال الخلو منجذب شده باشد بدماغ صعود کند و مضرت رساند و مع ذلک افنای
رطوبات فی الجمله و تحلیل روح نیز واقع شود و از انجا واضح گردد که بر خلو بدن و احتیاج بغذا و آب
خواب نشاید کرد و اصحاب ریاضت را خواب بیشتر فائده دهد و بیکاران را بیداری زیرا که
بخواب اعضای و اعصابی که ماندگی یافته آسایش یابد و تن را تعطیلے بود از زیادتی تحلیل و تن
بیکاران خورنده ممتلی بود جهت تحلیل در بیداری چون تحلیل بیشتر بود طبع را باعتدال آورد و
از ینجا واضح گردد که از سهر مفرط تحلیل روح و ضعیف قوی بغایت حادث شود و مضرت آن
عظیم بود و از سبب طعام گرم و خشک غلیظ چون کبابی را بزاد یا سرد و خشک غلیظ چون پنیر شود

وکسیکه بدان مقدار که طبع بصدق محتاج آب بود خواب نباید کرد تا حرارت و بیس طعام با حرارت
غالبه درونی جهت خواب مرد شده افنای رطوبات بدن زیاده از حد و احراق طعام در معده و یبس جگر
نکند و مادام که طعام از فم معده فرو نشود نباید خفت تا هضم مختلف نگردد و اگر مریض را صبر نباشد و خواب
غلبه کند چند قدم حرکت کند انگاه بخسپد و گفته اند که جهت نیکی هضم قبل از انحدار طعام با سفل معده
اندکی بر جانب راست باید خفت تا غذا نیکو به قعر معده قرار یابد جهت میل نهادن قعر معده بجانب ایمن
و بعد از آن بر جانب چپ باید خفت تا غلبهٔ حرارت جگر بسبب اشتمال او بر معده درین هیئت
با حرارت معده ضم شده طبخ غذا در معده نیکو تمام کند و انگاه دیگر بر جانب راست بخسپند تا میل کیلوس
بجگر اتم بود و هضم اسرع گردد و بر شکم خفتن را هم معین هضم داشته اند از جهت حقن حار غریزی و میل
حرارت بیشتر بجانب معده و این جمله نسبت با کسی نیکو باشد که در هضم بعینه محتاج باشد نه جهت
اعتیاد و استلقا خفتن را بد داشته جهت میل فضول بطرف قفا و ضیق مجاری نفس و غیره از جانب
پشت و ازین هیئت هم وقوع کابوس و سکته و فالج و نزول نزلات و غیره بود و مرضی از جهت ضعف
اعصاب بالضرورت اصلاب اعتیاد میکنند و حق آنست که اعتیاد بر خلاف این هیئت باید کرد چه اکثر
مردم که چنین خسپند بتخصیص که بالین پست بود در خواب چنان بیند که کسی مهیب گلو
ایشان گرفته و یا بگیرد و یا بر سینه او خفته و میخواهد که او را خفه کند و یا بنابت گرانی میکند و او میخواهد که سخن
گوید و یا حرکتی کند و دفع آن از خود نماید نمیتواند و عاجز ماند و امثال این و حشتها و این بسبب حقن ابخره بود
بود در مجاری دماغی بواسطه این هیئت و در کابوس نیز همین نوع حالتی مشاهد گردد و خره نفس نیز اکثر
درین وضع واقع شود و اما بر هیئت دیگر اگر بر یک وضع عادت کرده باشند تغیر آن جهت نفع هضم احتیاج
نباشد مگر آنجا که بسبب کثرت میل مواد به یکجانب بعضی اعضا در آن طرف بزرگ تر گردد و هیئت خلقت
متغیر شود چنانچه در اطفال مشاهد است بلکه گاه بود که افعال اعضای داخله از آنجانب چون جگر و سپرز
و معده بسبب میل مواد و ابخره قوی تر گردد و او جانب مخالف ضعیف تر آن هنگام تغیر آن عادت
واجب بود و بقطع نظر از ینها عادت بجمله این هیئت انسب بود تا همه وجه بدن را راحت رسد و همچنین
بالینهای بلند و پست و نیز باید که بر دفعه بول و غائط خواب نکنند تا خواب نیکو بود و حبس مضرت رساند

ششم حرکات و سکنات بدنی و قوای نفسانی اما رعایت حرکات و سکنات بدنی که لابد است جهت

تدبیر مهمات مزاج و دفع فضلات اغذیه بر دادن طبیعت بر تحلیل آن بانعاش حرارت غریزی تحریک
اعضا و جهت آسایش به طبع تعلیل تحلیل زائد مضر و مجال یافتن برای تصرف در مطلوب و تدبیر این چنان
باید که ریاضت حرکت بعد الهضم و قبل از خلو تام واقع شود تا هضم و تحلیل معتدل افتد و بر هر دو حالت
مخالف مذکور سکون اولی بود و بر حرکات متعب معتاد که مشغول گردد مادام که طبع از آن نشاط میکند و رنگ
در وی افروخته میشود و کوفتگی و ماندگی و کسالتی از آن در تنی یا بر وا از آمدن عرق راحت و خفت بیابد
نیکو بود و چون طبع از آن سیر گردد با وجود عادت بتکلف در آن شروع میکنند و عرق و تحلیلات زیاده میشود
و در عضوی ماندگی در می یابد سکون واجب بود چه حرارت غریزی اگر چه از حرکت بر می افروزد
و تاثیر خود تمام میکند فضلات را بعرق و غیره دفع میسازد اما از افراط آن رطوبات بدنی و روح هم حرارت
غریزی تحلیل مفرط می یابند و ازینجا واضح گردد که در حین گرمی هوا و عسرت آسایش بهتر و سلامت تر بود
و در خشکی هوا حرکت در ریاضت و در حین احتیاج باخراج بول و غائط و امثال آن حرکت متعب مثل دویدن
و جهیدن و وزن عظیم زدن و اشباه اینها نشاید کردن که هم جنس فضلات و قصور عضو باشد بلا شبهه و باید که
بعد از تناول ادویه قویه مقویه مادام که احتیاج تمام نشده باشد حرکات متعب نکنند تا بواسطه کثرت حرارت
و تحلیلات و غفلت طبع از باز کوشیدن با قوت دوا فسادی کلی در مزاج پدید نیاید و بعد از مسهلات
و در حین ضعف قوی و اعضا هم سکون از تعب لازم بود زیرا که از تعب بیم بود که روح بیکبار تحلیل پذیرد
و یا قصوری عضوی واقع شود و اگر چه معتاد بوده باشد و ذلک اعضا اگر چه از ریاضتست که دافع کوفت
بعضی تعبهاست به تحلیل مواد ماندگی کننده مفسد و مقوی بدن است جهت جذب مواد صالحه بعضو چنانچه
مشاهدست از مردی که ملازمست دلک میکنند که فربه میشوند و از افراط آن هم مضر بود بجهت زیادتی
تحلیل مفسد و بدانکه هر عضوی را که ریاضت قوی فرمایند قوت او در افعال زیاده گردد به تخصیص در آن
معتاد چنانکه مقدار فعلی که از آن بصعوبت صادر توانستی شد بسهولت صادر گردد و همچنین قوتهای
بدنی نیز بکثرت ریاضت قوت می یابند چون حافظه از کثرت حفظ و متفکره از کثرت فکر و متخیله از کثرت
تخیل و امثال اینها سبب جمله کثرت توجه روح و حار غریزی است بدان عضو و محل آن قوت است
و دوام ریاضت چنانچه مقتضای اهتمام طبیعت است و هر عضوی را ریاضتی است مخصوص به او چنانکه
سینه و حنجره را خوانندگی و چشم را دیدن و گوش را شنیدن و ذائقه را چشیدن و شامه را بوییدن

و علی هذا القیاس و اعتبار روزه باید یا فقدات بر سبیل ترقی نیز بتدریج می باید از اقل با کثر تا ضعف باشد
تا هر قوت و ضعفا هست گردد و الا مضرت آن بخلقیه اخلاط قوی ست چنانچه بتقریب معلوم گردد انشاء الله
تعالی اما رعایت حرکات و سکنات نفسانی که موقوف علیها اند حرکات و سکنات بدنی را چنان باید کرد که
افراط و تفریط و بملکه حد اعتدال ابها که خلق نیکو عبارت از آن است نفس را معتاد و مرتاض سازد تا بسبب
بی اعتدالی آنها انتظام حرکات بدنی و اعتدال مزاج مختل نگردد چه هرگاه عروض قوای نفسانی که صور و یا
کیفیات ارواح از ادراک تمام امور نافعه ملایمه و یا ضاره منافره واقع میشود نفس را بسبب آن ادراکات
و انفعالات کیفیتی چند عارض میگردد که آنرا اعراض نفسانی خوانند چون غم و شادی و غضب و فزع و
ملالت و خجالت و غیره و در حکمت مبین است و نفس توجه و تحریک قوی در هر حالی بوجهی میکند چون
در غم و خوف که از ادراک منافر حاصل میگردد توجه قوت حیوانی بجانب درون دل و اعماق بدن میسر باید
هر باعث و در غضب و شادی که از ادراک منافر در اول و ملایم در دوم حاصل میگردد توجه قوت حیوانی
بجانب خارج و ظاهر اعضا میسر باید بمقاومت و مواصلت و در خجل هم یعنی ایا بجه که از ادراک هر دو حال
مذکور ساقط حاصل میگردد و توجه قوت تند یا اینجا نیز میسر باید بهر یاد و مواصلت و ملالت که در هر دو حال روح
حیوانی که حامل قوی است با آن متوجه میشود و چون روح جوهر لطیف سهل التحلیل است بتحریک او بجانب
براسه میرسیت دم صافی لطیف که مناسب جوهر روح و حامل حرارت غریزی است و دل معادن
اوست و بدل ما یتحلل او میگردد هر انیه او متوجه شود چون در حالت افراط واقع شود هلاکت فجاه و یا حالتی
نا طبیعی است زیرا که در حالت اول افواه قلب بسبب هرب و تنفر طبع از منافر و حفظ روح از آن
هم کشیده شود و روح با آنچه مذکور شد در دل مختنق گردد و این حقن چون در غم قوی واقع باشد موجب
انطفای روح گردد چه غلبه حرارت داخل تحلیل مختنق لطیف کند و چون در غم ضعیف واقع باشد حرارت
زائده تحلیل روح نکند اما گاه بود که حس و حرکت جهت حقن باطل گردد و غشی افتد و گاه بود که روح را گرم سازد
گرمی با طبیعی و از آن حمی تولد کند و اما در حالت ثانیه بسبب تقریب روح بملائم و نیل آن بالعارض
یا منافر و توجه بدفع آن افواه دل کشاده تر گردد و بجهت اخراج روح و روح با آنچه مذکور شد بظاهر تن مایل
گردد و این میل چون در غم قوی واقع باشد قلیلی که در اعضای رئیسه باقی مانده بود بجهت منع خلا و برای
حفظ متحلل شود و چون مرده یا مرد ضعیف گردد و باطن را گرم نتواند داشت و باطن سرد شود و آنچه بظاهر میل کرده بود

هم بجهت تردد یافتن تحلیل روح بخاره واقع شود چون فی ضعیف واقع باشد تحلیل تام واقع شود
ولیکن فی الجمله بروز ظاهر شده باطن و ضعف روح و قلب پدید آید و غشی افتد و تا بدین حرکت گرم شود
و حمی یوم پدید آید و اضطراب دل در حین ادراک اهوال و اشواق محسوس است و سایر کیفیات نفسانی
نیز همچنین از افراط تغیرات مزاج و انفعال ظهوری باید و اکثر معلوم است و اما افراط سکون قوی که متضمن
اعراض است چنان موجب تغلیظ روح است بسبب قلت تحلیلات بشیک متراکم بود و همچنانچه غلظت
دم که ماده روح است بجهت قلت حرکت بدنی و کثافت اغذیه و همچنین منع جموده حرارت و معرفت
افعال و قوی بود و لیکن که روح بجهت غلظت حرکت و استنشاق هوا و ترویح بر وجه لائق نتواند کرد
ناطبیعی پیدا کند و حمی پیدا آید و هرگاه این حرکات سکنات بر وجه اعتدال شود از جمیع این آفات
محفوظ بود و این حال بانکاسته حاصله که تهذیب اخلاق است میسر گردد و شرح آن در کتب اخلاق مستوفی
است هفتم دفع و رفع فضلات داخله و خارجه تن و حبس آنها مثل غائط و بول و منی و عرق و مخاط و مثل آنها
و موی سر و چرک تن و رعایت آنچنان بود که هرگاه تقاضای غائط و بول بکو شود دفع کنند چه از
نگاه داشتن آنها بیم قولنج و حبس بول و آفت مجاری آنها باشد چنانچه بتقریب معلوم گردد و باید که تنفس
نمایند خواست تا در حین دفع طبیعت نیکو یاری دهد و ناقص نگردد چون دغدغه باشد میل اخراج نیف
نباید کرد تا طبع را بدغدغه کاذب عادت نگردد و نیز مبادا که مواد بی ضرورت بدان آلات میل کنند و از آن
وحشتی چون ورم و غیره تولد کنند و بر دغدغه کاذب صبر باید کرد و خود را مشغول داشتن تا طبع آن را
فراموش کند و آن دغدغه بجود تحلیل پذیرد و اگر درین حال ریاضت مرغوب کنند تا زود تر تحلیل یابد و
شود اولی باشد باید که اخراج بول و غائط آن مقدار که طبع اقتضا میکند از برای خروج یا شده کنند
و در همه کار بازنه ایستند و سفایا را حبس نکنند که از آن مضرت بخاری رسد و جهت ما ذان سفایا در
غیر محل خود از گذرهای بول و غائط و دافعه را نیز مضر بود و در حین اخراج بجهت امداد عنف بران
اعضا نکنند و میل بمقدار شفقت طبع نمایند و بول در سوراخ خنک نکنند که مبادا آسیبی از جانوری که ماوای
وی باشد باسفل رسد و در موضعهای خداوند علت بواسیر علتهای سیرین خون و برص و جذام و داء
سبل و در ترتیب بای و اشباه اینها نشینند که بدان علت مبتلا گردد و نیز آنکه اکثر بیمردمی که بور
تنقل ایشان بیشتر اوقات بسبب بود بی دهشتی طبیعی تندرست و درید باشد جهت تخفیف

واسهال ونیکی هضم واگرچه از کثرت تناول اغذیه وادویه قابضه باشد واما بر وغدغهٔ جماع صبر اولی بود
وتا ممکن باشد بقدر دیت وحفظ منی عادت باید کرد زیراکه تولد منی از خونیست که مهیا شده جهت تغذیه
اعضای رئیسه که دل ودماغ وجگرست وتاخیر وتقلیل غذای آنها سبب ضعف آنها گردد وفساد آن بسوی
ودیگر اعضا رسد وازینجهت ست که از اخراج بسیار خون آن مقدار ضعف نکند که از اخراج اندک منی
وآنرا که سبق صادق بود بافراط بلا محرکی از خارج واوعیه منی مملو باشد وطبیعت بجهت عفونت ولذت
تولد میکند واستفراغ مباشرت با مرغوب کند تا آنچه صرف میشود طبیعت بجهت رغبت ولذت تولد میکند
وبسبب فرح تقویت قوی والنعاش حرارت غریزی مینماید ومع ذلک هیچ جه مبالغه نشاید کرد که بعقب
آن حرارت روح ویبس وضعف تن آورد وآنکه معتاد بوده باشد بمباشرت چون منع آن افراط کند
امتلای وگرانی در تن او پدید وممکن که منی در اوعیه ومجاری منجمد گردد وسده کند ویا خود متعفن گردد وبخارات
بد از آن بدل ودماغ وارواح رسد ودر اعصاب وخفقان ووسواس ومالیخولیا وتیرگی حواس وتب وغشی
وصداع ودوار وامثال اینها پدید آید وغیر معتاد را بدین حد مضر نباشد وجماع عجایز وحائض وزنانی که معتاد
مباشرت بوده باشند وبر وقت از آن دور ماند واز جماع مطولها حذر کنند تا از تعفن محل آلات مضر بسے
ترسد وباشد که ماده ردیه با احلیل منجذب شود وسبب فساد کلیه وجگر ومجاری گردد وسرایت امراض
ازین صورت بیشتر وزودتر افتد وجمعی کثیر را دیدم که از جهت مجامعت با فواحشی که آتشک دار با ایشان
جمع شده بود بی آنکه فواحش را واقع باشد مرض آتشک پیدا کردند با وجود که این مرض سریع السرایة نیست
ودر خلای بدن وامتلای معده وعروق جماع مضر بود جهت حدوث یبس وضعف حرارت غریزی وسقوط
قوت در اول وانصباب مواد بر اعضا وحدوث سده وضعف هضم در ثانی لیکن ضرر بر خلو بیشتر بوده ودر حین
اخراج منی حبس بعضی نشاید کردن وباید گذاشتن تا آنچه طبیع استفراغ آن می طلبد بکند تا از باز ماندن بقایای
آن در مجاری فساد نشود ودر حین تقاضای بول وغائط استفراغ منی مضر بود بمجاری قوی بواسطه
مدافع لذت ودغدغه واخراج منی آن مقدار که تن را از آن راحت میرسد وسبکی وصفائی حواس ومیل
استراحت بعد از آن واقع میشود وبسیار ضرر نکند وچون بخلاف این بود سخت مضر باشد وتفصیل اشکال
نافعه وضاره مجامعت در مطولات مذکورست وفوت مزاج وتن عریان نسبت با خدایان امری
واضح ومجرب ست وکدخدایان تن تندرست ودراز عمر بسیار هم واقع اند واخراج عرق بریاضات

در حرارت فصل داخل حفظ صحت ست و معدل مزاج و آنچه بحمام و ادویه و تسخین هوا و تبهها واقع شود مقتضی بود
داخل علاج و اعتدال که آن مفید و مطلوب ست باعتدال حرکات متعبه معتاد بود و مخاط آنچه در بینی جمع
شود و اخراج آن بر میدن باید کرد که آسان تر بوده و راه نفس کشاده گردد و اگر دیگر فضله در دماغ بود و مجال
استفراغ آنهم پدید آید و آنچه براه نفس باز کشند و از دهن برآورند منفذ بینی را نیکو پاک نسازد مگر آنچه بکام
اقرب بود که خروج آن از راه دهن اسهل باشد و در حین دمیدن و غیره عنف نباید کرد که مبادا تفرق
اتصال در منفذ و حوالی دماغ واقع باشد و در حین فرو بردن طعام و آب و غیره نشاید بینی دمیدن که
ممکن بود که از انها چیزی بمنفذ بینی جهد و وحشت کند و مخاط را فرو نباید برد که چون فضله دماغ ست
هضم آن متعسر بود و اگرچه اکثر بدان معتاد اند و متخیل را از در دفع باید کرد و بشستن دستی و امثال آن تا چشم را
بوی بد او بهم نیاورد و دماغ را مضرت نشود و تدبیر ازاله آن بالکلیه باصلاح عضو نشاید کردن زیرا که بغل
مفرغی ست مر دل را پس دفع فضلات از ان نافع بود و منع آن مطلقاً مضر باشد و ازاله موی مر در
محلی باید که هوای آن بغایت گرم باشد زیرا که موی مجوبی پوششی ست عضو را و چون هوا سرد بود مسام آن
عضو که موی دور کرده اند بسته شده و مزاج آن را نا طبیعی سازد جهت حقن ابخره و غیره زود زود موی
نباید سترد که دماغ را مضر باشد و از موعد معتاد در نباید گذرانید تا صداع و خارش و وحشت نیابند و اگر
بالضرورت تاخیری افتد بآب گرم اندکی بیخ موی را نرم باید ساخت و مالیدن و شستن تا تسکین یابد
و اگر اعتیاد نگاه داشتن موی سترده باشد نیکوتر بود و جهت حفظ صحت دماغ فاما شستن آن بهر وقتی
جهت دفع چرک و حیوان لازم بود چنانچه داب ست و ازاله چرک تن جهت تفتیح مسام بدن مناسب بود
و بیان آن در استعمال آب تقدیم یافت اینست فی الجمله طریق حفظ صحت و بر اذکیا مخفی نماند که این
تدابیر سبعه حافظ صحت بمناسبت تربیت و پرورش کواکب سبعه سیاره واقع ست هوا از تربیت مشتری و آب از تربیت
زهره و غذا از تربیت قمر و دفع و حبس فضلات از تربیت مریخ و خواب بیداری از تربیت عطارد و حرکت
و سکون از تربیت قمر و دفع و حبس فضلات از تربیت زحل ای سعادتمند نظر حکمای یونان و اتباع ایشان
بر رسانیدن مزاج شخص ست بمنتهای اجل که آنرا عمر طبیعی بخوانند و آن تا صد و بیست سال بود
با آنکه حفظ کنند هر سنی را از طفولیت و شباب و کهولت و شیخوخت بر آنچه حالت لائق آن سن بود و تبدیل
اسباب ضروریه مذکوره زیرا که تکوان حیوان را بتخصیص آدمی را از طرقی یافته اند که مقارن و همراه آنست که بفسخ

وتدبیر دفع فضلات کند و بتدریج تحلیل آن نیز نماید همچو تحلیل سراج مر دهن را و آن رطوبت حرارت
غریزیست یعنی اصلی مادرزادی که قوام اصل حیوانات بدانهاست و آنچه از رطوبت غریبه بدل ما یتحلل
بدن میشود قائم مقام آن رطوبت نمیشود زیرا که آن رطوبت اصلیه قبل طبخ درین بدن در اوعیه منی و
رحم مدر دماء طبخ یافته و طبخ این رطوبات هم درین بدن بود فقط پس آن رطوبت بر حسب مقتضای طبیعت
بمدت مذکور تحلیل پذیرد و آن حرارت غریزی که باعث روح حیوانیست منطفی گردد چنانچه چراغ از خرچ شدن
روغن فوت طبیعی واجب شود این بر تقدیر عدم ضعف مزاج اصلی و مقتضیات خارجی بود و بحسب استقراء در زمن
و این ممالک مزاج و ترکیب انسانی را با وجود عدم ورود اسباب مفسده خارجی و داخلی بیشتر ازین یافته اند
هرچند که مرامات تیز نموده اند اما حکمای هند را چون اعتقاد بطول حیات چنانچه صریح نص کلام الله شاهد آنست
بلکه مافوق آن نیز حاصل است و تقویت مزاج بتدبیر حکمی خود مجمع علیه است نظر ایقاد اثبات کمال قوت
انسانیست که آن مدت جوانیست فوق البلوغ بتدابیر قویه حکمی چه هرچند تدبیر بهتر و قوی تر بود مزاج محکم
ثابت تر باشد و اعظم تدبیر ایشان ریاضت دم گرفتن است و درینجا چند فائده ملحوظ بود یکی آنکه چون روح
هوا محتاج است بتعدیل سخونت و اخراج فضلات دخانیه باستنشاق هوا الشمش در و تنفس و از حیثیت انسان
مضطر است بهوا پس بدین عادت روح را قوتی در قبول حرارت دل و در مخالطه ادخنه حاره و عدم احتراق
و مصاحب را قلت احتیاج و کمی اضطراری بهم برآید دیگری آنکه چون روح جوهر لطیف سهل التحلیل است
و در حین حرکت اعضا بیشتر به تحلیل میرود پس بدین اعتیاد چون آلات تنفس و دل و اعضا اکثر ساکن اند در
تحلیل کمتر افتد دیگری قلت تضرر از هوای مفسد باستنشاق دیگری کثرت طبخ رطوبات فاضله دماغی بسبب
ازدیاد حرارت قلت بتدریج و صعود ابخره حاره از دماغ بالغ دیگری تقویت قوی و اعضا چه مقرر است که
کثرت توجه روح بقوی و اعضا قوت متوجه الیه زیاده میگردد و بدین فعل البته روح را توجه تام بداخل میشود
چه از توجه بخارج جهت تعدیل و هرب از مفسد مصاحب که ادخنه قلبی است و از برای ادراکات و اشغال اینها باز
پرداخته است و نه بینی که تا دم نگیرند در حین زور کردن و اتمام افعال شاقه و بدین فعل روح را متوجه
بدان عضو نسازد قوت میسر نگردد و ایشان را درین باب انتهای کلی باشد و تدبیر دیگر منع افراط تحلیلات
اخلاط و قوی و ارواح و حرارت و رطوبت غریزی بود و تقلیل محللات خارجی و داخلی چون ادراکات
و احساسات و افعال شاقه و اخراج منی و استفراغات و اخلاط جهت ثبوت قوی و ارواح و متانت اخلاط

وتدبیر دیگر عدم ایراد مختلفات و غرائب بود بر بدن از اغذیه و اشربه و ادویه تا طبع متحیر نشود و اجزای
اصلیه را از آثار غریبه آفت کمتر رسد و تدبیر دیگر اعتیاد بود بر دوایی مقوی که در آن تخدیری یا سکری
باوجود تقویت قوی و اجزای اصلیه باشد تا از تحلیل مفرط حفظ کند و تدبیر دیگر تقلیل غذا بود و بعادت جهت
قلت احتیاج بدل بواسطهٔ قلت تحلیل و تدبیر دیگر استعمال غذای مقوی باشد که جوهر آن از عفونت و
فساد دور باشد بالخاصیت تقویت مزاج خواه نباتی بود چون ترنج مربای بادویه چون خرمای مربا و امثال
آن خواه حیوانی بود چون مار و غراب و لحوم با قوت و بیض لذات و امثال آن جمله مدبر بادویه و در بعضی ازینها
بمرتبهٔ الخبر مبین گشته و تدبیر دیگر تقویت و دباغت معده و امعا بود باستعمال تریاق و امثال آن و اغذیه چرب
و البان از عقب آن چنانچه در ترتیب جلو و قریب بدین حالی مشاهد ست تا رطوبات مجاور معده و امعاء را از
خارج و تضعیف و ارخای آن نکند چه هرگاه معده قوی بود اکثر احوال مزاج برقرار باشد و تدبیر دیگر استعمال ادویه
مقویه جلد و اعضای ظاهری و مانع اخلاط از قبول فساد بود از خارج بدن از مطبوخات و میاه معادن
و عصیر نباتات و سفوفات و ادهان مدبره و بخارات و غیرها و تدبیر دیگر حفظ ظاهر بدن بود از تغیرات
هوا به ازدیاد در هوا جنسی که حر و برد آن معتدل بود و لبس البسه لائقه فی الجمله و تدبیر دیگر اقلیل خواب و بعادت
زیراکه غلبهٔ آن مبطل فوائد حبس نفس و مانع حبس ست و گاهی که اندک خواب تجویز کنند همچنان نشسته بخواب
روند تا مواد بسیار بر دماغ میل نکند و خواب گران نشود و بلاشک چون تحلیلات بجهت تعطیل مذکور اندکی واقع
ست بدین سبب آسایش تن و دماغ و اعصاب بتبطیل خواب کمتر محتاج گردند و تدبیر دیگر استعمال ادویه
دافع و مانع مضرت و مقوی بدن بود و تدبیر دیگر توهم توجه نمودن قوی در روح به تقویت مزاج و منع مضرات
بود و شرط آن عدم تکلم و احساس ظاهری بود در حین حبس نفس و تدبیر دیگر ترتیب طلسمات و تماثیل مناسب
مرعی بود در اوقات لائقه بدان و تاثیر افسون هندیان در دفع سم و سم در دها و صعب تب عدد و قصه
نکرد و طلسم طلسم و نیرنج ایشان در دفع هضم با وجود شهرت من نیز مرات مشاهده کرده ام و کلمه شریفه
خواص الاشیاء حق ثابت آنست و بلاشک چیزی که طبع را بر دفع تب و درد هم یاری تواند دادن مقوی
طبیعت را شائسته بود و بالجمله حذر از جمیع محللات روح و قوی و غیر آن و اخلاط صالحه بافراط و از استفراغ
اخلاط نضجیه واجب میدانند بتخصیص از اخراج خون و منی و در حفظ منی مبالغه بیشتر دارند چه آنرا بدل ما یتحلل
قائمقام رطوبت غریزی پس تضییع مضعف ترین اشیا باشد مر مزاج را و چنان رعایت آن کنند

کر اگر احیاناً ایشان را احتلام افتد آنرا از جامه بشویند و بخورند تا ضائع نشود و همچنین حذر نمایند از ایراد اغذیه و اشربهٔ مضعفه به بدن و از هواهای متعفن و سست و مفرط در حر و برد و آنرا چیزے بر گوار و غایت متبع ایشان در این تدابیر با چون منع مرض کهولت ست اگر چنانچه بسبب تقصیرات از آثار آن چیزے بظهور میرسد در دفع آن تدابیر حکمی سعی بلیغ نمایند و بزرگترین تدبیر ایشان جهت ایمنی افگندن پوست ست همچو مار که هر سال پوستی می افگند و تازه میشود و درازی عمر مار را از این فعل دانسته اند و این خود ممکن ست و فی الجمله واقع و از جمع کثیر و از حکمای ایشان شنیدم که چون این تجلب کردند موهای ایشان که باز بر می آید سیاه بر می آید و این علامت عود شباب ست مر قوت حرارت و رطوبت عزیزی و دران اوقات ادویهٔ مقوی مزاج و مسود مشعر بجا میست و لون از داخل پیوسته بکار دارند و از جمع کثیر از کبار ایشان شنیدم که بعضے از حکمای ایشان هستند که چون در امعای خود فتورے در یابند از طرف نشست روده ها خود را بعضے بیرون آورند و باز گردانیده آنرا با دویه مناسبه بشویند و با دویهٔ دیگر آنها بیالایند و تیار کرده آنرا بجای خود باز کشند و بعضے هستند که نفس را از اگیرند در درون خود و آنرا حرکت دهند چنانچه هر عضوے را که خواهند با قوے سازند تمام دم را بدانجا مائل گردانند و در مداخل آن در برند بتوجه و آنرا از رگ کنند چنانکه گویا ورم کرده باز بحال اصلی عود فرمایند و من جوگی را دیدم که دم میگرفت و در درون شکم خود روده ها را چنان حرکت میفرمود که از بیرون پوست شکم او کسی پنداشتی که چیزے مجتمع گشته پوست را بلند داشته بهر طرف میرود و دران حین شکم او فراخ عظیم میگردد و امثال این غرائب در اعمال ایشان بسیار است فی الجمله بیان حفظ صحت و آنچه در دیگر ابواب مبین میگردد تکمیلی مر این مسائل را حاصل شود انشاء الله تعالی

باب سوم در بیان تدبیر اطفال

و بیران نا فهمان و مرنا ضان تیب و اعراض مفرطه سغنانی و آبهای بر و هوای ابعد و استفراغات بدانکه مولود را قبل از آنکه اعضای او مستعد حرکت و نهوض شود آنرا سن طفولیت گویند مزاج او گرم تر بود بجهت وفور حرارت و رطوبت عزیزیه تین لیکن چون رطوبت عزیزی او بسیار ست حرارت عزیزی طبخ و نضج اجزای بدن بکمال نمیتواند کرد و از جهت اعضا و جوارح اطفال نارسیده است و نیز بجهت همین وفور رطوبت اصلیه نشو و نمو بدن درین سن بیشتر ست و حال ایشان نه داخل صحت ست و نه داخل مرض و

وچون ازین مرتبه تجاوز کرد سن کودکی بود مزاج او همچنان گرم تر باشد اما تری کمتر از مرتبهٔ اول بود بواسطه
زیادتی تحلیل و این بعد از برخاستن و حرکت باز کرده بود تا برآوردن دندان بعد سقوط و محکم شدن اعضا
شدن و غایت آن تا هشت سال باشد و حال کودکان فی الجمله داخل صحت بود چون ازین مرتبه
گذشت سن ترعرع بود و چون او همچنان گرم و تر باشد اما تری کمتر از مرتبهٔ ثانیه بود و حرارت مشتعل تر و ظاهر
است و این تا حین بلوغ بود و چون ازین مرتبه تجاوز کرد سن رهاق بود و او همچنان گرم باشد اما
تری کمتر از مرتبهٔ ثالثه بود و این تا حین برآوردن موی روی بود که غایت آن تا هفده سال است و چون
ازین مرتبه متجاوز گشت سن جوانی بود تا قرب چهل سال و غایت نشو و نمو تا سی سال بوده از سی سال
تا چهل را سن الوقوف گویند و مزاج او در اکثر این اوقات گرم و خشک باشد زیرا که حرارت غریزی اشتعال تام
طبیعی یافته چنانچه چراغ در اعتدال روغن و بار طوبات کثیر شده و درین مرتبه پختگی تمام می‌یابد بجهت کمال
قوت حرارت غریزی و باز پرداختن غریزیین از نشو و نمو بدن و چون ازین مرتبه تجاوز کرد سن کهولت بود
و نقصان رطوبت درین اوقات واقع میشود و سبب نقصان حرارت غریزی میگردد بتدریج چنانچه
نقصان روغن بعد از اشتعال چراغ و مزاج کهل بنسبت شبان به سردی و خشکی مائل بود و این تا
شصت سالگی باشد و بعضی ابتدای کهولت از سی و پنج گیرند و این چهار مرتبه داخل اصحا اند و بعد ازین
سن پیری که آنرا شیخوخت گویند درین مرتبه نقصان رطوبت و حرارت غریزیین ازدیاد می یابد
و قوی اعضا بدان سبب ضعیف میشود تا آنکه این رطوبت نوعی نقصان یابد که حفظ آن حرارت
نتواند کرد و آن طبیعی بود چنانکه از پیش دانسته شد و غایت این تا صد و بیست سال بود و مزاج مشائخ
بسبب این نقصان مذکور در غایت برودت و یبس باشد لیکن بجهت حصول رطوبات غریبه بالهٔ استمرار
از سوی هضم در بدن ایشان مزاج ثانیهٔ ایشان سرد و تر باشد بنسبت با مقتضای طبیعی و حال پیران نیز
از قسمین صحت و مرض بیرون بود جهت ضعف هیچ حال ناقهان و منقضان رطوبات غریزی غیر از
حرارت غریزی از استیلای حرارت غریبه و حرکات خفیفه و اعراض مفرطهٔ نفسانی و غیرها بسیار است
و همچنین منقضات حرارت غریزی غیر از نقصان رطوبت غریزی از برودات و مجللات و غیرها و چون
این مسائل به وضوح پیوست محقق گردد که کمال اهتمام حکما در حفظ صحت و تقویت مزاج در جمیع سنان
عمر حفظ صحت رطوبت و حرارت غریزیتین ست از نقص و انتقاد تحلیل زائد و جمود و بلا شک در رعایت

اطفال و مشائخ و ناقهین که ضعیف القوی و اعضا اند اهتمام بیشتر و بهتر باید اما تدبیر اطفال و کودکان باید که چون طفل متولد شود تن او را از خشکی هوا حفظ کنند بلباس و غیره انگاه رودهٔ ناف را که بجفت او که آنرا مشیمه گویند متصل ست بدو انگشت نزد شهادت آنرا آهسته گرفته بالند از طرف محکم بفشرند تا هر چیزیکه در وی باشد از خلط و باد بیرون رود پس آنرا بریسمانی نرم بافته و بروغن چرب کرده به بندند از دو محل یکی نزدیک ناف و یکی به قرب شبری دور تر از انچه نزدیک ناف بندند بسیار محکم بندند تا الم الطفل نرسد پس از بیرون بستن دوم بمقدار عرض دو سه انگشت آنرا بتیغ تیز برند و بالتحاء طبیبان یافته اند که چون بر کلید نهاده آنرا قطع کنند طفل دزدی کم کند و بعضی ازین رودهٔ ناف را کمتر از شبری قطع کنند و آن نیک نباشد زیرا که بتجربه چنان یافته اند چون از شبری زیاده قطع کنند آن طفل را قوت ماسکهٔ مثانه بیشتر بود و کمیز بر خود کم کند و چون از شبری کمتر قطع کنند کمیز بسیار بر خود کند و تا بنیک بزرگ نشود ترک آن نکند و نیز بتجربه چنان یافته اند که رودهٔ ناف را چون نیکو از باد و خلط پاک نکنند و نیکو نه بندد در حفیه و زهار طفل باد پیدا شود و در مثانه و بار رحم و یا معده علت پیدا کند و بعد ازین باید نمک سوده بر تمام تن طفل نیک بپاشند و لحظهٔ نیکو او را بپیچیده در آن حال بگذارند تا تن وی نمک خورده شود و عفونات کمتر قبول کند بعده در ظرفی کشاده آب نیم گرم بشویند و در اول لخنی او را در میان شور آب رها کنند و از آن آب شور بدرون چشم و گوش و بینی او برسد بعد از آن آب پاک بشویند و بردارند و خشک سازند و تن او را در خرقهای نرم بپیچند و گرمی بر تن او قریب بگرمی رحم نگاه دارند چندانکه باهستگی بهوای بیرون معتاد به شود و بعضی هستند که بچه را اندک سوده بر تن او در فیق بپاشند و همچنان نشسته در خرقه بپیچند یک شبانه روز و بیشتر از آن بشویند و تجربه چنان یافته اند که آن طفل را اعضا کمتر جوش کند و کمتر عفونت پذیرد و اگر در اول بنمک آب بشویند هم شاید و بعضی طفل را بعد از نمک به آبها بشویند که در آن اندکی سماق و مسط و شانه و حلیه و امثال آن جوشیده باشند و این نوع تدبیر در پرورش ایشان ازین وقت باز بتنگ منافع کلیه دهد در حفظ الصحة برا ایشان علی الخصوص که آن ادویه را خواص نیکو بود در تقویت اعضا و قوی و اعتیاد حکمی واقع شود و باید که در حین بستن در خرقه که آنرا غندق گویند بعضی اعضای او را که در وقت ولادت ضرب یافته باشد و ناهموار شده و از موضع مقرر تغیر یافته بدستکاری هموار کنند بوضعی که باید تخصیص سر و پیشانی او را و پایها و دستهای او را بر آن شکل که می باید راست کنند انگاه به بندند و بسیار محکم نبندند

که آفت والم آن بتن طفل نرسد وهرگاه باز می کنند و می بندند همچنین دست و پای او را کشیده هموار باید بست
ومادام که اعضای ایشان بغایت نرم وتر و اعصاب ایشان سست و قوی ضعیف ست در خوابانیدن
به پشت باید خوابانیدن تا یک طرف تن قوی تر نشود و کوفت کمر یابند و از وقتیکه ولادت واقع شده باشد
تا همان وقت از شبانه روز شیر نباید داد اگر مانعی نباشد تا طفل حرکت و گریه کند و خود طلب صادق نماید و معده
و حلق او بجنبد و کشادگی یابد و به تجربه چنان یافته اند که کرت اول چون شیر شهکام بوقت قرار مردم دهند
آن طفل خاموش و کم آزار باشد و چون در وقت سیر مرضعه و خلق دهند کم حرص بود و در اول که شیر
میدهند می باید که کام طفل را بردارند و آنچنان بود که انگشت شهادت را بشیرینی آلوده کنند و بر کام او نهند
بالند آنگاه شیر دهند و به تجربه چنان یافته اند که کام طفل را بحجز نکیه بردارند در مدت عمر از ان کم مضرت یابد
و چندکس را دیدم که کام ایشان را بعقرب سوده بانبات برداشته بودند چون عقرب ایشان را گزید بسی
المی نیافتند و باید که شیر از ابتدا اندک اندک بوی دهند و بتدریج زیاده میکنند تا به شیر خوردن در آید و هضم
نیکو از ان زمان باز عادت کنند و وقت شیر دادن هر نوبت آن بود که خود طلب کند و گریه آغاز د و قبل
از شیر خوردن اندک گریه او را مفید بود و در فرنگ بعضی دانان هستند که بعضی اعضای اطفال خود را
که میدانند که قابل علتی بدست مخصوص بران عضو داغی بر محل آن می نهند و آن علت ایمن میشود چنانچه بر
پیشانی و سر جهت صرع جنون و بر مقعد جهت امراض عین و انثال و دور نیست که اگر بعضی عروق و شرائین
را که ممر اخلاط و ابخره فاسد یا اعضای شریفه واقع اند و در معالجات امر بقطع و داغ آنها می کنند بحکمت آنرا
داغی و یا قطع و سدی کنند جهت هم امراض آن اعضای نیکو بود و باید که طفل را در موضعی دارند که سخت
گرم و سرد و سخت روشن نباشد و دیر یافتن هوای خنک تن او را بتدریج معتاد سازند و هر روز دو
نوبت یا سه نوبت و شب یک نوبت طفل را از قنداق و یا مهد باز کنند و بجنبانند در جنبش و او را خشک
سازند تا مبادا که اعصاب پشت او کوفت یابد و یا اعضای او را حدت بول بسوزد و در حین بستن
و کشادن قبل از افتادن روده ناف احتیاط باید کرد تا آنرا کوفتی نرسد و اگر رگوی چرب هر بار بر بالای
او نهند و یا آن محل وصل را چرب کنند بر هم پیوند زود چوبه نیکو بود تا هفته آن روده بیش و کم بیفتد
بعده بر ناف او اندک سرمه یا سفیداب یا مورد خشک با گل سائیده با خاکستر گز باشند تا رطوبت آنرا
جذب کند و آن محل خشک و مستحکم گردد و در ان حین روغن از ان محل دور دارند و در فصل گرما

هر روز تمام تن او را بآب فاتر بشویند یا یکروز در میان در سرما یا سه روز یا پنج روز لیکن در محل گرم و
بعد از ان خشک سازند و بروغن چرب کنند و در غندق با مهد بندند و در حین غسل احتیاط کنند تا آب
در گوش او نرود و این غسل نه روز و تا چهل روز مناسب بود و اگر آبهای باشد که در علفهای مناسب
نافع جوشیده مثل بنگره او حلبه و خار ترنجبین و امثال اینها بهتر بود بعد چله هر هفته یک نوبت غسل
یا استحمام معتدل و تدهین مذکور مناسب بود و این تدهین نه روز و نرینه را تا چهار ماه مناسب بود
بروغن تازه گاوی و گوسفندی و با دنبه تازه یا پیه تازه و یا مادینه را از دو ماه بروغن بنفشه بادام
و امثال آن و بعد از ان نرینه را هفته هفته و اگر ادهانی واقع شود که تجربه یافته باشند که نفع مناسب
ایشان داشته باشد و حافظ صحت بود اولی باشد و بعد سه روز از ولادت در مهد بستن اولی بود
بجهت حفظ از مضرت آلایش و باید که بعد از غسل اندر گرداگرد حلق و گردن و در پس گوشها و کش رانها و بغلهای
طفل برگ مورد سائیده با گل سرشوی ضم کرده پاشند تا خراب نشود و در سرما گل تنها کافی بود و در
حین روغن مالیدن باید که اعصاب و عضلهای او را که بر دو طرف مهرهای پشت ست تا گردن او
چرب کرده با انگشت نرم نرم بمالند تا کوفتگی و ماندگی و تشنجی که بجهت باعث غلبهٔ اعتماد حاصل شده باشد
برطرف و بسیار اطفال را دیدم که گریه میکردند چنانچه نزدیک بود که بیهوش شوند و شیر نمیگرفتند و بهیچ وجه
خاموش نمی‌شدند چون این تدبیر کردند شیر گرفتند و بخواب رفتند و عوام این حال را رگ پشت گویند
و درین حال شکم ایشان را شانی فرو آوردن بغایت نافع بود و باید که در حین جنبانیدن مهد جهت خواب
آمدن طفل عنف نکنند تا کوفتگی نیارد چه این حرکت ریاضتی تام ست مر ایشان را و باید که لحن خوش جهت
او ذکری بگویند معتدل زیرا که طبع ایشان بغایت لطیف است و از ادراک صورت ملائم لذت تمام
بیابند و از غیر ملائم نفرت و بهترین شیرے که طفل خورد شیر مادر ست بشرط صحت و جوانی و بهتر آن
بود که مادر ستاد باشد با دویهٔ مقویه و حافظ صحت بدستور مذکور تا مزاج طفل را ازین زمان باز کمال قوت
مطلوب حاصل شود و این اصلی عظیم بود و اگر مرضعه چنین بود مادر همچنین باشد آن مرضعه اولی بود و شیر بیگانه
صحیح قوی مزاج بهتر از شیر مادر ضعیف مزاج بود و حکما بعضی در مرضعه نیکی اخلاق را نیز شرط کرده اند و
این بغایت تدبیر نیکوست در محفوظ ماندن شخص از مضرت افراط اعراض نفسانی و شیر جوان بهتر از
شیر کهل بود و شیر مریض و آبستن بغایت طفل را مضر باشد و در اوائل ولادت چون مادر را یعنی رسیده

وشیر او را اقلاً تا هفته تا سه هست شیر تندرستی باید داد و شیر پسر جهت دختر و شیر دختر جهت پسر بهتر باشد
و بعضی گویند که نخست باید که طفل شیر ماده مادر خورد تا اجزای اصلیه و اعضای او به بدن او پیوند دهد و مایه
شیر را و بهتر فربه شود و این نیک فکریست مادر باید که تا هفته شیر خود را میدوشد و میریزد و اگر مرضع یک هفته
آسایش نیافته باشد تا وقت خوشی او همین نوع باید کرد و بعد از آن شیر چون برنگ نیکو و قوام معتدل
آید چنانچه معروف ایشان است طفل را شیر دهند و مرضعه را باید که مطلقاً در وقت شیر دادن نخست
سر پستان را لختی بمالد و شیر اندکی بیرون کند آنگاه در دهن طفل نهد و بدست اندک پستان را نی
فشارد تا او را در مکیدن مددی باشد و کام و زبان و حلق او کوفت نیابد و اگر درد من و غلبه باشد اندک
اندک پستان در دهن او میگذارد و بیرون می آورد تا شیر در گلوی طفل نماند و در منفذ بینی او نجهد که
ازین فعل شفعی عظیم بدو رسد و باید که یکسال و بیشتر طفل را یک هفته از جانب راست شیر دهند و یک هفته از
جانب چپ تا وضع جانبین او متساوی باشد و هرگاه که طفل از گریه بشیر خوردن خاموش شود معلوم شد
که گرسنه بوده و اگر خاموش نشود و شیر نگیرد بیشک او را المی باشد و یا وحشتی در مزاج بزودی تدارک باید
کرد تا از گریه وحشت نشود و علاج مشکل تر گردد و دیدم که بعضی اطفال از غلبه گریه غشی کردند و بعضی فتق
و بعضی نتو سره پیدا کردند و بسیاری گریه اطفال باندک سببی تا اتمام چله ولادت بود و گویند عورات
که چله میدارد و بعد چله بسبب قوی گریه میکنند چون جوع و کوفت اعصاب و امثال آن و بعضی تا چهار
ماه گریه بسیار کنند باندک سببی ولیکن سبب گریه چله اکثر اضعف بود جهت عجز ضعف و سستی قوی و
قصور مراعات و در گوش بیشتر ایشان از رنجه میدارد و قی شیر اطفال را منع نباید کرد ما دام که از افراط آن
مضرتی عظیم نباشد زیرا که معده ایشان بدان پاک میشود و زود فربه میشود و خوب میبالند و دیدم چندین را که افراط
میکردند مرضعه سر پستان و حوالی آن را ببر که بر تن و جامه میمالند آلوده میگردد و طفل از آن می مکید با شیر و بوی
آن می شنیدند و قی کم میشد و بسیار قی کردن ایشان و نفع آن تا چهار ماه بود و بعد از آن علاج افراط لازم
بود و باید که منفذ بینی طفل را همواره برفق پاک کنند و اگر مخاط بسته باشد شیر بر آن دوشند و نرم کنند آنگاه
رفع نمایند و همچنین گوش و چشم را از وسوراخ پاک میدارند و اگر مژگان بهم چسپیده باشد بیشتر دو شیر آن نرم
سازند و پاک کنند و هر روز سرمه کشیدن او را صحت چشم و قوت باصره مفید بود و بعد چله هر روز طفل را
چند نوبت دست و پای گشاده باید داشتن تا حرکت بدست و پای میکند و قوتی در دست و پای و نشاط

در وی پدید می آید و نیز حرارتها و قوتهای طبیعی می جنبند و هضم بهتر می شود و تعلیق تعویذات و عقیق بر ایشان
جهت منع مضرت چشم و همچنین سوختن سپند و نمک بر انگشت افروخته بسبب ایشان و دفع مضرات جامهای
کهنه پوشانیدن لازم بود و این را رکنی بزرگ دانند در تربیت ایشان که بغایت مجرب است و مدت شیر دادن
باطفال تا دو سال بود و از یکسال و نیم کمتر و از دو سال بیشتر نبود زیرا که قبل از یکسال و نیم هاضمه ایشان را
قوت بیشتر از آن نباشد و اصل اعضای ایشان هنوز پرورده نشده باشد و خام بود و بعد دو سال غذا بیشتر
خواهند و هاضمه قوی تر بود و بهضم شیر عادت بضعف هضم کند و مناسب آن بود که کودک را قبل از آنکه
از شیر باز خواهند کرد اندک اندک از اغذیه معتاد بوی چشانیدن تا در حین باز گرفتن شیر بغذای دیگر
عادت کرده باشد و همچنین در غذای بتدریج افزایند و در شیر دادن بتدریج کم کنند تا از ترک معتاد یکبار
مضرت نیابند و هیچ غذای کثیف و مستحکم بدیشان نشاید داد که هضم بد کنند و تولید سده و سنگ در ایشان زود
ممکن بود بعطسه و سرفه چیزی از آن در بینی ایشان جهد و باز چون اطفال را محبتی و موانستی عظیم با
شیر و پستان واقع است در بین اثنا ندست پستان پیش ایشان همواره باید کرد و گاهی پستان را سیاه کنند
تا از آن خائف گردد و گاهی بچیزی تلخ غیر مضر اندکی بیالایند تا از طعم آن نفرتی عظیم نماید و از فراق
آن بسیار متالم نگردد و اعراض مفسان مضرت نکنند های مرغوب او را مشغول دارند و چون زور در ترک
شیر خوردن کرد از جهت نفرت شبها که وی در خواب باشد انکه او را بیاگانند و شیر دهند و روز طعام چندانکه
از شیر نیکو مستغنی گردد آنگاه تمام باز گیرند و اگر بر آن عادت شبها گرسنه شود چیزی مناسب دهند و آن
مقدار او را بیدار دارند که طعام لختی از معده او بگذارد آنگاه اگر خواب خواهد کند و چون تشنه شود در شب
آب دهند و اگر انار شیرین بجای آب خورد بهتر باشد و غذای طفل و کودک مدتی متفرق چندین نوبت
باید چنانچه طلب کنند و اگر از شغل لعب بران نه بردارند طعام بدیشان باید نمودن و مائل ساختن هر گاه
که دانند که محتاج غذا اند از عادت خوردن ایشان و از غیر آن و همواره ایشان را بملعبهای مناسب
و الحان خوش و ترغیبات ملائم مشغول باید ساخت تا بفکری که نباید نپردازند و بهترین موسمی جهت
از شیر باز گرفتن بهار و خزان است و اگر ضرورتی بود در آخر زمستان و اوایل تابستان نیز توان اما در هر دو
چله صیفی و شتوی مضر بود چه در تابستان اسهال عظیم پیدا کند و در زمستان بجهت استیلای تشنگی
و شرب آب سرد برد معده و سوء هضم پیدا کند و مضرت تابستان بیشتر بود و اگر جهت ضرورتی

در تابستان از شیر باز گیرند باید که چیزهای مسکن عطش باشد و اندک مایه قابض خنک کرده بساعت بدهند
چون دوغ و آب شیرین و آب تخم خیار و بادرنگ نارسیده و شیره خرفه و بورانی خرفه بماست و پلاو خشک
و ماست و نان و ماست غذای مناسب بود ایشان را بدهند و همچنین اردینه بماست و دوغ فاتق کردن برنج
جوان کباب با پلاو خشک و افشله و مرغ بزرشک یا ناردانه آلوده بهتر بود و آش ناردان با گوشت بزد
آرد برنج و اندکی نعناع هم نیکو بود و از چرب بسیار و شیرینی و ملینات حذر کلی فرمایند و باید که بر محل نرمه
سر او حنا بندند هر یک روز در میان و نشاسته در سرکه و گلاب حل کرده بران محل طلا کردن جهت تشنگی طفلان
نافع آید و بتهها دست و پای او حنا بندند و در میان های وزا ورا ور دوغ گاوی سرد نشاندن و تن او را
بران شستن نیکو بود و اگر در زمستان از شیر باز گیرند باید که غذاهای گرم کرده و لذیذ و کم قائق دهند و از چیزهای
خوردنی سرد کرده و آب سخت سرد حذر فرمایند و شیر برنج غذای نیکو بود ایشان را و همچنین هریسه و گوشت
نقل و نان میده و اشباه اینها و از فواکه در گرما هندوانه و نارسیخوش و خربزه و شفتالو و بهی و سیب و امرود
و مناسب آید و در سرما انار شیرین و سیب شیرین و بهی شیرین و امرود شیرین نیکو بود و هر گاه در طبع طفل
نرمی دریابند میوه ها و غذای قابض دهند و کودکان را مراعات ضروریات مثال دستور اطفال و جوانان
باید کردن و در تهذیب اخلاق ایشان کوشیدن تا از آفات اعراض محفوظ مانند و با او تلطف و ملایمت
باید کرد و رضای او و بدانچه لائق باشد و ممکن گردد جستن بتخصیص در آنچه او بدان مشغول دارد و او را بتفرج لعبها فرمان
باید داشت تا نیکو بیالد و از دویدن او را منع نباید کرد مگر وقتیکه افراط در عرق و تحلیل شود و از جهیدن
و زور گری و تعبها منع باید نمود تا از آفات قصور عضو رئیس و حرارت محفوظ باشد و انار جهت تقویت
جگر و بهی و امرود شیرین جهت تقویت معده و سیب جهت تقویت دل و ترشی و ریواس و دوغ و قرصها و
امثال آن جهت تسکین حرارت تعبهای ایشان و خیار و بادرنگ و کدو و کاهو و امثال آن جهت
ترطیب و تبرید مزاج ایشان فی الجمله گاه گاهی مناسب بود و چیزهای گرم و خشک مطلقاً مضر بود و
خربزه و هندوانه جهت پاک داشتن گرده و مثانه ایشان ملائم بود و تخم خیارین با برگ بادیان و شکر کوفته گاهی
بر ایشان خورانیدن جهت همین معنی نهایت نافع آید و باید که در علاج مرض اطفال و کودکان از هر چه طبع ایشان عنف
و تکلیف شود حذر واجب دانند علی الخصوص تدابیر قویه زیرا که مزاج ایشان در غایت نزاکت است بواسطه قرب عهد
با مبدا و از ادنی ناملائمی مضرت بسیاری یابند و شیر خواره را ملاحظه حال مرضعه بیشتر کنند که بسیاری

از امراض ایشان بعلاج مرضعه و رعایت شیر فقط بر طرف میشود و کلیه والطفل یعالج مرضعه از مسلمات
مجربات الحاست فی الجمله انچه به تجربه پیوسته در علاج امراض ایشان برین نهج بود ام الصبیان این
صرع حقیقی بود کم تشنج که اکثر طفلان و بعضی کودکان خرد را افتد و بیشتر مرطوبان ایشان را پدید آید
و اکثر از بخار صفرا افتد و از بر جوشانیدن بلغم اندر دماغ و بعضی آنرا بعد تواتر ام الصبیان گویند و اکثر کسانی
که این مرض در طفولیت داشته باشند و به شده در بیشتر اوقات عمر از صرع ایمن نباشند و گویند کسی را که
این مرض در طفولیت نشده باشد در اوقات دیگر پیدا کنند و اگر در اوقات دیگر نشود در حین علت بر آن
رود **علاج** بگیرند سعتر و جند بیدستر و زیره را برابر و بنگو باهم سحق کنند و مقدار سه حبه از آن در آب یا شیر
مرضعه بخورانند و باید که مرضعه از اغذیه و ترشیهای بادانگیز و ترقی فزا دور باشد و اکثر آن بود که از یکبار و از
سه بار درنگذارد و آنچه ازین درگذرد علاج باهتمام تر باید کرد تا مرض تمکن نگردد و بسیار افتد که صفرای
واقع شود آن هنگام مسکنات صفرا و منفتحات مناسب آن باید و آنچه بالخاصیت نافع بود در جمله مفید
آمد دیدم که چند طفل را این مرض از سه نوبت و بیشتر هم تجاوز کرده مهره مرجانی را بآتش سرخ کرده و بر
نزدیک میان دو ابروی او و از پیشانی داغ نهادند در حین مرض و لسوزش آن بهوش آمدند و دیگر نشد و بعضی
بپشک گوسفند و غیر آن هم داغ کنند مفید آید و چند نیز در دن گوش و منفذ بینی و بر کف هاے دست و
پاے مالیدن بغایت مفید ست و پنیر مایهٔ خرگوش بقدر دانگ تا دانگی در آب حل کرده دادن بالخاصیت
نافع آید و طریق آن در اسهال گفته شود و در سرهای ماه این مرض را قوت و حرکت بیشتر ست و از بجمله طفلی را که
این مرض مکرر واقع شده باشد و هنوز رفع آن معلوم نباشد و دنگی طفل بآن متعذر بود در اوائل ماه البته بند
باید بود و باید بلکه بر مهد و لباس او تعلیق نمودن و اندکی هم خورانیدن مناسب باشد و بسیار باشد که در سرهای
ماه گریه از جهت دیدن خواب کنند و اندک غفلتی در ایشان پدید آید و خرخر نفسی اندک نه بطریقی که در گریه میباشد
بی جهت سفری پیدا کنند و در قرب این علامات ایشانرا صرع پدید آید و رعایت در وقت ظهور این علامات
لازم بود و در اوقات علاج طفل را از روشنیهای بسیار حیره کنند و چیزهای دوار و کشتی و شنیدن آواز
های بلند و بر آوردن بر مقامهای بلند که پائین پیدا بود و اعراض منغنانی و سرد نوام بافراط نگاه دارند
و او را بعد از خواب پیوسته مشغول دارند و اندام او را درین اوقات بیشتر مالند و مرضعه مریض را از گوشت
بز و گاو و اسپ و کرفسات و چیزهای بخار انگیز پرهیز فرمایند و اگر مرضعه یک درمیان حب الشفاء

یا حافظ الصحة خورد بسیار مناسب آید و از هرچه شیر او را غلیظ یا آبناک گرداند یا فاسد سازد حذر لازم بود
و از جماع و حبل نیز دور باید بود **علاج** ام الصبیان بتقلیل و تحلیل صفرا و تعدیل مزاج و پرهیز از گرمیها
و گرمای صفرا انگیز باید کرد و اگر طفل خرد باشد تنقیه مزاج مرضعه باید کرد و غذاهای معدل صفرا دادن
و قاذ زهر حیوانی در شیر با روغن هر دو را نافع آید و داغ پیشانی طفل مفید بود و همچنین بستن اطراف و
مجمره بر سا فنا نهادن و جند با لیدن و تراب نرم بر کف پایهای او مالیدن و مع ذلک تدبیر سابق
مرعی داشتن **عطسه متواتر** اگر از جهت ورمی بود در نواحی دماغ علاج به تبرید دماغ بطلاهای
مبرد و تمریخ بعصارها و روغنهای مناسب چون آب کدوی تر و آب برگ عنب الثعلب و آب برگ کشنیز
بر روغن بنفشه بادام و کدو آمیخته باید کرد و اگر از جهت ورم نباشد بادروج سحوق و منخول را با شوره
در بینی او دمند نافع آید و گویند آبی که از گرده گوسفند در حین کباب کردن چکد در بینی او نیم گرم چکانیدن فائده
دهد کودکی را عطسه متواتر آمدی سه شبانروز نزدیک بهلاکت شد و هر چند علاجها اطبا میکردند مفید نبود شخصی
فرمود که فندرسی قند و زعفران را باهم کوفته بخور کنند و بینی بران دارد چنین کردند تسکین یافت **تشنگی**
و این ورمی ست گرم که در پرده مغز پدید آید و علامت این علت آن بود که جایگاه مغز از محل نرمی
سر فرو نشسته شود و درد بحلق و چشم فرود آید و چشمها و اکثر تن از زرد شود و هر چند آب خورد سیر نشود
و از بیخت تعطیش موسوم بود **علاج** تبرید و ترطیب دماغ کنند چنانچه کدوی تر و خیار تر را تراشنده
با آب برگ عنب الثعلب و آب برگ خرفه و کشنیز تر روغن گل و اندک سرکه بهم بزنند و بر سر
آدمی نهند و بیشتر بر سر آن محل نرمی سپیده بیضه مرغ با روغن گل خلط کرده طلا کردن هم مفید بود
و هم نشاسته با سرکه قلیل و روغن گل و عنب الثعلب با روغن گل تنها هم نافع آید و بنفشه تر و یا خیار
کوفته ضماد کردن مفید آید و به طفل اندک طباشیر با تخم خرفه بریان کرده و سائیده خورانیدن نیکو بود و تن او را
بطبیخ خیار شیرین و با روغن گاوی تازه و با آب هندوانه شستن مناسب بود و حنا بر کف دست و پایهای
او بستن مناسب باشد و غذای طفل و مرضعه همه مرطب و مبرد دماغ باید چون قلیه مزع بکدو و اسفناخ و کشنک
جو و امثال آن و مرضعه را جهت تسکین وجع طفل اندک حب الشفای یا حافظ الصحة در طرف شب
بر بالای طعام باید خورد و گاه بود که ایشان را ورمی گرم در حرم دماغ افتد و علاج آن هم بدین نوع
باید کرد و بعضی از آنچه در امراض دماغی مبین میشود مرعی داشت **تشنج و کزاز** آنچه از یبس بود

چنانچه از عقب حمیات و یا استفراغات افتد و آن اندک پدید آید **علاج** آنست که روغن بنفشه بادام
نیمگرم بر سر او همواره میمالند و اندام او بدان چرب میکنند و در مواضع که هوای آن به تری و گرمی مائل
باشد او را میدارند و مرضعه چیزهای گرم و تر میخورد و اگر طفل خورنده باشد بدو هم میخورند و تدارک تب
و استفراغ بدستور میکنند و باشد که از خشکی طبع و بیخوابی و گریه بسیار افتد و علاج آن که بستان خشک
و خاموش کردن طفل بحیل و محذر خوردن مرضعه و خواب آوردن طفل چنانچه بعد ازین واضح گردد
باید که دوا نچه از رطوبت غالب افتد علاج بخشک ساختن مزاج طفل و مرضعه باید کردن و شیاف تیز و گرم
بکر یکبار داشتن نیکو بود و غذای مرضعه نان و عسل مناسب باشد و یا نخود آب برابر از و بجای آب
عسل آب و طفل را روغنهای گرم و خشک مالیدن مفید بود و تشنجی که از تب افتد و تب باقی باشد مهلک
بود و آنچه از پیچیدن عصب بود و از اضطراب طفل و آنچه از ضعف هضم بود و از درد و وقت دندان بر آمدن
جمله همین نوع علاج بود و علاج سرعت بر آمدن دندان در قسم اخیر لازم بود و مرضعه را جنة الشفا و یا حافظ
الصحه هر روز بر بالای طعام درین اقسام مفید اند بیخوابی و بدخوئی چون سبب مائل واضح باشد علاج
آنست که او را چند بیدستر بویانند و اگر اندکی بخورانند هم نیکو بود و بلعبها و لحنهای ملائم حزن او را مشغول
دارند و اندکی نرم جنبانیدن او را بسیار مفید بود و اگر احتیاج زیادتی تدبیر افتد شکم او را بستان نرم سازند
و ذلک اعصاب وار جوجه مرتب دارند و رضا جوئی خاطر او کنند بر آنچه ممکن بود و آنچه بدو موانست داشته باشد
به او حاضر سازند و حب الشفای بزرگ و حافظ الصحه مرضعه بکار دارند و بعد ساعتی شیر دهد اگر احتیاج زیاده شود
به طفل نیز اندکی بخورانند در شیر حل کرده و تخم خشخاش و گندم و شاهدانه و تخم کاهو را بریان کرده در
کیسه کنند و بوی آن به طفل میرسانند تا خواب آورد و نزد بالین او نهادن همواره مناسب آید و میان
شقیقها و دو طرف مهره پشت او را بروغن تخم خس با روغن خشخاش چرب کردن خواب آورد
و همچنین شیره تخم خشخاش در طعام خورانیدن و اگر احتیاج افتد بادعیه و تعویذات نیز توسل نمایند نافع
آید و بسیار بود که بدخوئی و گریه عبث از جهت ناتمامی خواب بود علاج آن بمالیدن نرم و تدهین و خواب
آوردن کنند **ترسیدن** در خواب اگر جهت آن باشد که در بیداری از چیزی ترسیده باشد و آنرا
بخواب می بیند آن خوف را بحیل از دیدن برند کافی بود و اگر از جهت امتلا بود که بخارات غلیظ
دماغ او را برنج دارد و صورتهای مهیب می انگیزد **علاج** آنست که مرضعه غذاهای لطیف خورد

و حافظ الصحة بکار میدارد و طفل را بعد غذا نگذارد که زود بخواب رود و اگر میسر باشد در خواب او مطلوب
بود و مداومت تخم حبا شند تا تخمه بهضم و تحلیل شود و مصطگی خاییدن طفل انیسه یا نان خشک کوفته
خوردن نافع آید و تعویذات را در بیتاب تاثیر کلی باشد و گفته اند که بلور اعلی را و پوست پیشانی نزار بر الطفل
تعلیق کنند ترسیدن خواب و بیداری زائل کند بالخاصیة و اگر ناشتا هر روز یک انگشت انگبین بخورانید
مفید بود و آنرا که قریب بکابوس حالتی پیدا شد بوقت خواب چند بیدستر باید بویانیدن و علاجها که در صرع
گفته شد لختی بکار داشتن و گاهی قبل از خواب بشیاف صابون شکم او فرود آوردن ترسیدن از
چیزها در بیداری علاج آنست که اگر او را ممکن باشد آنچه از و ترسیدن سازند و بآن آشنا گردانند و در
اول حال برنج پاک را شستن و آن آب را دادن نافع بود و سوخته استخوان خرچنگ با نبات
و خرفه بریان سوده خورانیدن نافع بود و تعویذات بدستور مذکور مفید بود و مشغول داشتن او را بانچه
فراموش کند آنرا لازم بود و آنرا که حمی از خوف پدید آید علاج حمی خوبی بکار دارند کبودی چشم
یعنی ازرقی آنچه غیر موروثی باشد علاج آنست که در مدت چله طفل هر هفته چند نوبت مشک و زعفران
برابر باهم نیکو سحق کرده بمیل در چشم او کشند و اگر بشیر مادر نرم کنند هم شاید و از موم غیاف کوچک ساخته
دوران مسحوق مشک و زعفران گردانیده در هفته دو نوبت استعمال نمودن آید بعد چله اگر زائل نشده
باشد گذارند که هشتگی زائل میشود و بسیار بود که کبودی دارد و چون بزرگ شد بخود زائل میشود و بسیار
بود که علاج نکنند و همچنان بماند و در اولاد من این جمله بتجربه پیوست و اگر بعلاج اقوی احتیاج افتد
و با وجود در چله علاج نیافته باشد فندق را بسوزانند و با روغن زیت سحق کرده بر محل زرقی سرکودک بالند
دیگری سازند نافع باشد و عصاره عنب الثعلب عصاره پوست انار شیرین اندر کشند نافع آید نظر
مداومت مع المملة و همچنین مداومت سرمه و گلاب با زعفران و مشک سحق کرده گویند اگر میل بحنظل تر
فرو برده اندر کشند چند نوبت عظیم نافع آید بیان کحلی نافع بگیرند سرمه اصفهانی سه درم سنگ زعفران
و مروارید غیر مثقوب از یکی یک درم مشک و کافور از هر یکی دانگی و دوده چراغ زیت ده درم جمله را سحق
و حل نیکو نمود هر هفته چند نوبت کشند سطبری پلک چشم و سفیدی که بر حدقه افتد این هر دو علت
بیشتر از غلبه گریه افتد علاج هر دو آنست که آب عنب الثعلب می کشند در شبانروزی چند نوبت
و اگر گریه حسب الامکان نگاه میدارند و آنچه سبب آن گریه باشد علاج اقوی ممالج

علاج اقوی محتاج باشند هر صباح ببول گرم وی بشویند و بعد ازان عنب الثعلب ضماد کنند سطبری
بیرون بطرف شود و هر روز اندک صمغ سماق یا چهار برابر نبات سوده ضماد کنند سپیده را بر هم چسپیدن
پلکها چون زیاده از معهود خواب و سقر اطفال و کودکان بود مقدمهٔ رمد باشد علاج آنست که هر
صباح ببول گرم خودش بشویند و کحل اصفهانی کنند و بر گرد اگرد چشم او از بیرون توتیای شسته مسحوق خشک
مالند و از گرد و بوی سنبل و بوی جوز تر و بوی خربزه و شماره حفظ کنند و اگر از دود چوب که آب از چشم وی
او آورد مفید بود درد چشم که آزار رمد گویند علاج آنست که تا سه روز تمام هیچ دارو بگرد چشم او نگذارند
و غذای مرضعه و طفل خورنده از ترید کلمه و پاچه و آنچه چرب باشد سازند و اگر بسیار چشم بهم چسپیده باشد
شیر مرضعه و غیرها بر پنبه پاکیزه دوشیده بر چشمها طلا کنند و شیر دختری بهتر از شیر پسری بود و پنبه
کهنه دو دو گز داده گرم بر پشت چشمها بستن جهت درد صعب و ورم پلکها بنهایت مفید بود و ببول گرم
شستن عظیم نافع آید و بعد سه روز زیره و مغز جوز با هم نیکو سحق کرده به آب دهن بر کف دست
کرده آنرا بسیار بکسر شند و همچو مرهمی سازند برگی کنند و شیر بران دوشیده بر پشت چشم او بندند شبها و
روزها در درد و ورم بر هم چسپیدگی نزا عظیم مفید بود به تخصیص در سرما و در رمد ریحی بسیار آزمودیم که بدین بصحت
بیافتند و اگر مزید برین احتیاج افتد دوای اگر هر سپیده به دستور که در علاج رمد مرقوم است بکار دارند و پرهیز
در پرهیز همان نوع دارند تا ممکن باشد هیچ دوای قوی بگرد چشم اطفال و کودکان خورد نباید گردانید که گرد
چشم ایشان بنهایت نازک است و هم سعفتهای دیگر باشد آب رفتن از چشم سبب بر رو افتادن
چیزی در وی چون سبب این رفتن آب در گوش بود بوقت غسل و غیره از یک چشم آب آمدن بدان
شاهد بود علاج آنست که فتیلهٔ از پنبهٔ خشک در گوش او نهند از آنجانب و او را هم بدان گوش
خوابانند تا آب ها منجذب بشود و باز گردد و اگر بپشت خسپند منفذ گوش طفل را بر دهن نهند و به نفس بکشند
تا آبها بیرون آید نیکو بود و اگر آرد و سپیده در آن منفذ نیکو بنا کنند و بر آن خسپند نیکو بود بیرون خواستن
خانهٔ چشم علاج آنست که حضض یکی با شیر مرضعه سائیده و بر پنبه کرده بر پشت چشم او طلا کنند و بطبیخ
بابونه سر و چشم او میشویند و همچنین آب بادروج بعد طلی و کحل عوام باگلاب در کشیدن مفید آید و طفل و
مرضعه فی الجمله از مقویات معده بکار میدارند و از خوردنهای نفاخ و بلغم فزا پرهیزی می کنند و اکثر اوقات
چشم را بسته میدارند ماندن چیزی در بینی این بوقت غذا خوردن دافع شود که بعطسه یا سرفه و غیره چیزی

براه بینی در جهد و بماند و طفل آن را نتواند برون کردن و گفتن و آن و غرغره کند و متعفن گردد و بخار آن دماغ
او را رنجه دارد و ازین جهت همواره متوحش باشد و بدخوئی و بیدلی کند و دست بر بینی خود از آن جانب بالد
و بغذا و غیره نیکو میل نکند و زردی لون و بدخوابی و ضعف و نحافت پدید آید و باشد که از وحشت آن تپ
نرمی لازم بگیرد و تیا مدن نفس از انطرف بی نزله و دست بدان هر ساعت بردن و وحشت و بران تجارب
گواهی میدهد علاج آنست که بینی او را تمام از برون و درون چرب دارند نیکو و به وقتی که در خواب
باشد او را پشت باز خوابانیده چند قطره روغن در منفذهای بینی او بچکانند و بعد در وقت
بیداری چیزی معطس بویانند تا عطسه کند اگر بدان بیرون آید و نها و الا او را به پشت خوابانند و بدست
دهن او را محکم گیرند و باز از دهن خود در بینی منفذ گرفته او سخت بدمند و متعاقب و منفذ مخالف سست تر و بدمند
تا باز در نفس طفل و باد دمیده آنچه باشد بیرون آید و گاه باشد که بعد چرب کردن منفذ گشاده بینی او را
بگیرند تا دهن بگشاید و در منفذ گرفته نیکو بدمند و آنچه باشد براه گلوی او باز گردد و بسیار طفل را دیدم که
تپ نیز بدین سبب پیدا کرده بود و بدین تدابیر از بینی ایشان برنج یا نخود یا دانه کار بیرون آمد متعفن شده
و بهمین علاج بعده چند روز بصحت آمدند و بسیار باشد که بینی ایشان را از بیرون چرب کنند و چند قطره هم
اندرون چکانند و همین لحظه باد اندر دمند و آن چیز بیرون آید کودکی دانه انار را انگشت در بینی خود
فرستاد و نفس باز کشید محکم شد و هیچ نوع بیرون نمی آمد بطریق اول بیرون آمد و رهان و ز درد گوش
علامت این سبزی رنگ براز بود و پیچیدن سر گردن و گرمی و گریه و اضطراب و راحت یافتن از
دست نهادن بران و بران جانب خوابانیدن علاج آنست که آنچه ظاهر بود از سوراخ گوش او به
آرد و نمک طبرزد سوده و با همدیگر برابر آمیخته فتیله نرم بنا کنند و بگذارند و بادیان خائیده نرم در پنبه رقیق
کرده در سوراخ گوش نهادن نافع بود و چوب نیم خشک بادیان را بقدر شیری یکسر در گیرانند
دیگر سر را زیر سوراخ گوش او دارند چنانکه بخار او بگوش او در رود و آب آن نرسد سفید بود و
شیر دوشیدن در گوش نافع بود و مرضعه حب الشفا و یا حافظ الصحة هر شب یک نوبت و هر روز
یک نوبت خورد نیکو بود و اگر بدوای قوی احتیاج افتد فتیله از کاغذ حریر بر باد و آلوده در گوش نهند
نهند و دهن و با دهن خروع نیمگرم در روغن گاو نیمگرم با سپیده تخم مرغ آمیخته اندر چکانیدن و بیرون
گوش او را هم بدان چرب داشتن در درد خارش گوش را نافع بود و روغن بادام چه کو هے

وفتیله بعسل آلوده نیز مفید اند وصبر در آب حل کرده ویا در عصارهٔ کشنیز تر ویا عصارهٔ عنب الثعلب
بر برون گوش در حوالی منفذ وبناگوش مالیدن بسی نفع بخشد ودوای قوی هیچ وقت بگوش ایشان
نباید نهادن که بیم کری وآماس بود وگفته اند که طبیخ بابونه را در آفتابه کنند گرم وسوراخ گوش او را در میان
برلولهٔ او نهند تا بخار بگوش او در رود وتسکین یابد پالودن پلیدی از گوش آنچه بعد از درد بود علاجش باید
علاج نباید کرد وآنچه بعد از درد هم نباشد چند روز مهلت باید داد تا لختی مواد فاسد دفع شود پس از آن
علاج کند علاج آنست که فتیله را بعسل بیالایند وبه انزروت سوده وبخته اندر گردانند ودر گوش او نهند
هر شبانروزی چند نوبت تا چرک را پاک کند وریش را بصلاح آورد واگر در شب سوده بگردانند وبنهند
هم نیکو بود کودکی سه ساله را بنا بر زدری گوش درد کرد چیزهای برآرنده چون آب پیاز وروغن کرمک
نیمگرم واشباه آن در گوش او میچکانیدند یکشبانروز را کشوده یکهفته چرک می آمد اندک درد باقی بود دیگی فرمود
که قدری ترنگبین را در آب حل کرده وبا روغن گل جوشانیدند چندانکه آب رفت ودر هر شبانروزی چند نوبت
در گوش او نیمگرم میچکانیدند وگاهی قطره چند روغن بادامچه که هم میچکانیدند سه روز تمام صحت یافت وبه
بسیار آزموده ایم نافع آمد در آنچه بعد از درد بود وآنچه بی درد بود درهم لثه بوقت برآمدن دندان اکثر اطفال
که دندان برآورند گوشت بن دندان ومنبت آن متورم گردد وبغایت درد کند وبسبب حرارت درد وسستی
طبع اخلاط ترقیق یابد وطبع بعضی نیکو نپزد از درد اسهال پدید آید وبسیار بود که مودی به تشنج وکزاز ودرد چشم
وخارش وآماس کرده شود وچون آن دندان تمام برآید اکثر این اعراض مندفع گردد وگاهی تب نیز آید و
علاج آنست که چیزهای را که بسیار خاییدن برایشان بدهند تا ماده تحلیل یابد وگوشت منبت دندانها
را بمغز خرگوش وپیه مرغ بمالند وبدان نرم میدارند وانگشت برفق تمام بر آن محل بمالند وروغن بنفشه
بادام که با آب نیمگرم بهم آمیخته بر سر وگردن او وابدان چرب کنند وگاه گاه قطرهٔ چند روغن بنفشه نیمگرم در گوش
او از آن جانب بچکانند وعسل با روغن بابونه یا روغن شبت خلط کرده وهمچنین عسل با صمغ بوسک که آنرا
بطم گویند خلط گوشت دندانهای او مالیدن نافع آید وطبیخ بابونه وشبت بر سر او ریختن در محل گرم مفید
بود ودر خواص آورده اند که تا ب سگ را از آنجانب بکنند وبران جانب دی طفل تعلیق کنند دندانها
زود برآید وجهت تقویت اعصاب وقلت احساس وجع هر روز طفل را اندکی حب الشفا یا حافظ الصحه
باید داد واگر از آن اعراض مذکوره چیزی بعد از برآمدن دندان باقی بود علاج آن بدستور خودش باید کرد

آماس گوشت بن دندان بعد رسیدگی دندان سبب آن بسیاری رطوبت رسیدن بخارات سهل
بود از معده و بدی هضم علاج همین طلا کرد که در ورم لثه گفته شد کنند و انگشت یک بران بمالند اگر چون
از ان برآید بهتر بود و مجففات چون هلیله سوده و فوفل سوده بران پاشیدن شبها فائده بخشد و دمیدگی
دهان که تازی قلاع گویند ریشه بود که بر ظاهر پوست لب در داخل و بر ظاهر زبان و گوشت بن دندانها
پدید آید و با سوزش و اندک درد و ضربان بود و در حین جنبانیدن آن عضو و بار رسیدن چیزی قوی
لمس بدان این اعراض زیاده گردد و بلون بیشتر سفید و سرخ بود و سفید آنرا بعضی زنگ گویند و آن
هر دو اسلم باشند و آنچه بزردی مائل باشد سوداوی و مولم از باشد و گرم‌تر بود و آنچه سیاه افتد گاهی
منجر بآکله شود و مهلک باشد علاج آنچه غیر سیاه بود آنست که در بهن خواب کردن آرد جو بریان که آنرا
پست گویند بران بپاشند و بگذارند و اگر آنرا فرو برد مکرر کنند و همچنین گل سرخ سوده با کشنیز خشک سوده
بافند یا ترنجبین پاک ناکرده سوده عظیم نافع بود مکرر آن بسیار دیدم که شب ترنجبین پاک ناکرده سوده
عظیم نافع بود تا خسید و خواب گیرد و بهتر شود و سکر از ان زائل شود و نیز بحران آن در سه روز یا پنج روز
باشد بسیار بود که بی علاج سه چهار روز را صحت یابد و بنفشه مسحوق پاشیدن و همچنین اصل السوس
مسحوق سفید انجوزانیدن شراب شاه توت و همچنین شراب فرافروث که آنرا شیخ گویند لیسی سفید آید
و شستن آن بعسل آب و بعد از ان پاشیدن دوا منفع آید و پاشیدن پوست هلیله زرد مسحوق با
ترنجبین بسیار نافع آید بیان سفوفی مجرب بگیرند ترنجبین و تل مرغ و بازبل خشک آدمی و خاکستر
پوست و قوره پنبه و خاکستر موی سر مساوی جمله را سحق نیکو کرده بعد از غسل محل عرض بعسل و اشباه آن
وقت خواب بران بپاشند و در قلاعهای کهنه عظیم مفید آید و مرضعه طفل از غذاهای گرم مطلقاً حذر کنند
و اگر به تنقیه حاجت آید در اطفال مرضعه را تنقیه خلط بسبب فرمایند و در کودکان بحجامت از زلو و شرط
اذن و ملین و شیاف تنقیه کنند و اگر بعلاجی اقوی محتاج شوند و با قلاع سیاه بود از علاج قلاع غیر اطفال آنچه مناسب
بود بکار دارند ورم حلق در میان مری و دهن این مرض بسیار افتد و چیزی فرو بردن بتابیت دشوار
باشد و گاه بود که این ورم بعضلها و مهرهای پس گردن رسد علاج آنست که طبیعت را باشیاف
نرم دارند و بعد از ان رب شاه توت میدهند و مرضعه نار دسارق با انگشت کبوتر میخورد و خوردن
شیخ طفل را نافع آید و شیاف آن هم مفید باشد ورم ملازه و لوزتین سبب این اکثر بلغمی بود که

از دماغ برانجا فرود آید و بسیار باشد که حرارت تشنگی رطوبات دماغ را بگذارد و بطریق نزله بدانجا بیاید
فرود آید و درد دی ورم لوزتین را اکل رود و گوش گویند علامت آن ورم ست و دشوار بکیدن و فرو بردن
شیر علاج طلا کردن خنکیها ست چون حنا و سرکه و یا حنا و آب کاسنی یا آب کشنیز و عنب الثعلب و حمل
رزی سرو پرهیز کردن مرضعه از چیزهای بلغم فزا و تدبیری که در ورم حلق گفته شد جمله نافع آید و اگر انگشت
بعسل و اندک شب سوده بیالایند و بر آنها می مالند تا لعاب بسیار بیاید بسے مفید آید و اگر سخت قوی
افتد بعد سه روز بانگشت بران زور کردن و آنرا ترکانیدن تا اخلاط آن دفع شود تدبیرے کامل
بود و الله اعلم استرخاء آنها برداشتن آنها بو بعسل و شب بروغن و شب شوده و مازوے
بسرکه سوده بریا فوخ و طلا کردن مفید آید و نشاسته و سرکه هم نافع بود زکام چون سردی ناگاه بسر و پیشانی
او در رسد یا آنکه از مسکن سرد خوش هوا یکبارگی بهوای حقنه گرم نقل کنند و یا بوی گل تازه بیکباره
بدو در رسد او را زکام رود و افتد علاج آنست که سر ایشانرا گرم دارند و هوای گرم را تعدیل کنند و بوی
خوش و گل و غیره دور دارند و کفهای دست و پاهای ایشانرا بروغن گاوی در شب چرب کرده
بر آتش گرم کنند و حب الشفا در شیر حل کرده یا در میان نان و غیره پنهان کرده شت و صباح اندکی
دهند و مرضعه نیز همچنان بکار میدارد و بسیار بود که خوردن مرضعه کافی بود و بعد اثر بچگی باده استحمام
فرمایند و در غذا تقلیل کنند و لوغان بکار دارند و بسیار بود که او را چون تب آید باده بچه گرد و زکام
نیک شود و آنکه مرطوب بود و زکام قوی افتد مرضعه فصد کنند و گر احتیاج افتد در روز دوم آخر روز بر ساے
گوش طفل یا کودک را بیا چند ولختی خون بردارند و در مهتاب چیل نیکو مرعید ارند تا خوف عظیم نکنند برقه
انچه از رفتن دخانی بود در حلق علاج آنست که اندکی دوشاب با عقیده مویز آب در آب کرده بخورانند
و اگر آن نباشد نبات و شکر و ترنجبین و عسل هر کدام بود و هند و شیرے مفید آید بسیار بود که شیر مرضعه
کافی باشد و انچه از رفتن گرد بود بحلق علاج آن بشیر و غذاهای چرب کنند و قدرے زرد روغن بادام خورانند
نافع بود و چرب کردن سینه و حلق مناسب باشد و انچه از پس خشونت قصبه بود و خشکی ریه فه در بن
دگراهی میدهد علاج آنست که معاب دانه آبی شیرین با نبات سوده بهم خلط کرده میدهند و همچنین لعاب
تخم کتان با نبات و طریق لعاب گرفتن جهت این حال آنست که دانها را در شیر مرضعه یا آب بخیسانند
و چون نیک خیسیده شود آنرا بچوبی شیرین بزنند تا لعابی غلیظ پدید آید آنگاه آنرا از لته سفید بپالایند

و بکار دارند و تخم بهی شیرین را با مغز بادام و کتیرا یا صمغ عربی کوفته با عسل آب شتر یا با شکر سرخ خورند نیز
یا با نبات و رب السوس اندک اندک خورانیدن نافع بود و در شیر سرشته هم نافع بود و شیر با نبات و کتیرا
و شیر برنج با نبات شکر و پالوده نباتی با شکری با روغن بادام شیرین غذای نیکو بود ایشان را و آنجا
که آثار صفرا ظاهر باشد گاهی اندکی رب شاه توت یا رب آلو بالو هم قبل از غذا دهند و سرفه که غذا را
واقع صفرا میخورد و آنچه تیز و درشت نباشد و آنچه از کثرت نزول رطوبت بود و تری سرفه آب بینی مرطوب
مریض بر آن گواهی دهند علاج آنست که گاهی انگشت بعسل آلوده در بن زبان بمالند تا قی کند که لعابات
لخته از حلق و کام و دهن او بپالاید و تقلیل غذا مریض دارند و حب لسقا یا حافظ الصحه هر شب بکار دارند
و مریض را هم در عسل آب لختی حل کرده دهند و بر بینی و بن گوش و شقیقه و کف دست و پا او جندبیدستر
با آب سائیده بمالند و هنگام سحرگاه که محل حرکات نزلات است حلوای مغز بادام عسلی دهند و بر سینه او
موم روغن بادامی بمالند و قدری پشم نرم گوسفندی را نیک زده و کز داده پیوسته بر سینه او می بندند
و در سحرگاه تنفس او را گرم دارند تا هوای خنک بقصبه او نرسد و از سخن کردن منع کنند و منضج عناب
و بنفشه سرفه اطفال را عظیم نافع آید و ماش برنج با شیره بادام دادن بسی مفید بود و جهت خواب شیره
خشخاش بغایت نافع آید و طفل کوچک را همچنین رشته با شیره خشخاش و بادام و طعامهای خشک چون پلاو
خشک و مرغ کباب و نان حلوای مغزی سرفه تر کودکان را نافع آید و همچنین حب السعال نیز شبانه در دهن
داشتن و شکر و نارجیل با هم کوفته خوردن و گزنگبین که برگ مورد و آن در دهن نگاه داشتن کودکان را
بسیار نافع آید بشرط کم گفتن و در اواخر زمستان سنه ست و ستمانیه در ری هوا مولد سرفه شد در اطفال
و کودکان و چنان بود که چون سرفه کردندی تا قی نشدی و ضعف نکردی سرفه تسکین نیافتی و چنان درد
در سینه ایشان گرفتی که اطفال زیره دست بر سینه خود نهادندی و نالیدندی و بعضی ازین معالجات که
میکردند نفعی زیاده در ایشان پدید نمی آمد جهت بعضی موانع و بسیار تلطیف غذا کردند و بهر خشک
و اثر نیک ظاهر نشد بلکه گاه بود که غذا های غلیظ بهتری آمد و بعضی بهلاکت نزدیک شدند یکی فرمود
که حبه سفید که در میان سیاهی چشم گوسفند است بگیرند خشک سازند و با نبات سحق کرده در شیر مستعمل
کنند و بر ناشتایی بعد از آن حبه بدهند و در شبانگام هم این چنین تدبیر بغایت نفع آمد و بر سه روز
صحت یافتند و پرهیز نیکو کردند و بسیار اطفال بدین علاج نیک شدند کودکان چهار پنج ساله را دیگری فرمود

که بوقت خواب مقدار باقلای مرکی بپزد دفعه و سه نوع کرده‌اند و گاه حلوای مغز بادام یا حلوای مغز
جوز میخورند باندک روزی ازین مرض خلاص شدند و بعضی را از تعب سرفه تب آمدی و پرهیز نمیکردند
و آن حرارت تب ماده را نضج میکرد و قطع میشود و بعرق بحران صحیح میگردید صحت مییافتند از تب و بعضی
بعضی را آب پیاز پخته یک قاشق هر صباح ناشتا میدادند و سینه او را چرب میداشتند و پشم دود داده
می نهادند بهمین صحت مییافت و اکثر این علاجها بار آمد : تجربه پیوسته است خرخر و تنگی نفس که در شبها
پدید آید و بحالی ماند که بوقت اواخر گریه عظیم پدید می آید کودکان را علاج آنست که طعام مدتی ندهند
و فی الحال ماء العسل گرم قطره قطره میخورانند و تخم کتان کوفته و بعسل سرشته اندک اندک الق میفرمایند
و از استنشاق هوای خنک نگاه میدارند و بنهای گوش او را بروغن گرم کرده پیوسته چرب می کنند و اگر به
حکمت فی آورند که گریه نکند مفید بود و گریه در اول عظیم مضر بود و گرفتن نبات در دهن و گاهی حلوای مغز
بادام عسلی خوردن کودکان را نافع آید و دیدم چندین طفل و کودک را که بمجرد حق تخم کتان و عسل و خوردن
طعام نرم و چرب داشتن سینه و حلق خوش شدند و دیدم طفلی دوساله را که این مرض شد و بدین علاج جابر
طرف نیشد و غذای او شوربای برنج بود و بچوچه مرغ شب چهارم درد گوش پیدا کرد و در آخر شب تب کرد از
رطوبت و جع بلیته بعسل آلوده در گوش او نهادند درد تسکین یافت و به تب ماده که بر قصب او ریخته بود پخته شد
در روز دوم عرق کرده صحت یافت و دیدم کودکی را که شب مغز جوز خورده بود و آب بر بالای آن و جای
گرم خفته نیم شب چنان تنگ شد نفس او که قریب بهلاکت رسید و شیرینی هر چه بود دادند مزد کرده و منقطع
الطمع شد یکی قدری رب شاه توت برد و خورانید بهتر شد و بهمین مداومت صحت یافت بزودی و چند جای
دیگر که بسبب قریب بدان بود آزموده‌ام و عظیم مفید افتاد و دیدم کودکی را که در انبار کاه کهنه رفته بود
و بازی میکرد و چون از آنجا بیرون آمد این مرض او را طاری شد و قریب بهلاکت رسید حضرت
فرمودند که چند سائیده بر بینی و گوش و کفهای دست و پای شقیقه او مالیدند و اندکی هم برو خورانیدند
و سینه او را چرب کردند و شوربای چرب تا تی برده دادند و بوقت غلبه اشتها صحت یافت و حضرت آن از آنقدر
سرع تشخیص کردند جهت تنفر دماغ از عفونت هوای کاه انبار چه در ابتدای ظهور صرع الفقال را
قریب برین حالت روی نماید چنانچه اشارتی بدان سبقت یافته صرع ایشان فواق چون تیز حرکت
کوچک را پدید آید مرضعه ها گویند که روده و معده فوج میکند و نگاه دارند آنرا و بیشتر بعد سیری

از شیر ویرا با امتلا پدید آید و بسیار دیدم که دران حین چون زیاده واقع شدی مرضعه رشته تاری از لباس او
کندی و بآب دهن ترکردی و بر سر بینی او چسپانیدی فواق او ایستادی و بسیار دیدم که کودکان را اطفالی را
که ادراکی داشتند در عین فواق سخنی بر ایشان گفتند که تحیری و یا خجالتی و یا غصه و یا ترسی در ایشان
پدید آوری مثل نسبت دزدی و تفحص ازان باب و یا چیزی عجب شنیدندی و امثال آن و طبع
ایشان بدان مشغول شدی فواق برطرف شدی این از تجارب مشهوره است اگر بدینها زائل
نشود علاج آنست که وزن حبه چند بیدستر اندر آب حل کنند و بدهند جوز هندی با شکر سائیده هم نافع
آید و چند انزروت در گلاب حل کرده فواق قوی واقع را دافع کند انچه از زیادتی خوردن چیزهای خشک افتد
آب زیاد خوردن نافع قی مفرط اگر رطوبت بلغمی آید علاج آنست که بیدانگ قرنفل سوده در آب
سیب شیرین یا در آب بهی شیرین دهند و پوستیکه غلاف بیرون پسته است آنرا سائیده با آب سیب
یا بهی دادن نافع آید و پودنه دشتی کوفته اندر شراب نعناع دادن مفید بود و اگر حاجت آید ضمادی
از گل سرخ و قرنفل و هلیله سوده و شراب بهی سرشته بر معده او نهند و اگر صفرا انگیز آید علاج بخورانیدن رب
آبی ترش و رب غوره و رب ریواس و شربت زرشک و مزیدن سیب ترش و میوه های ترش و کوکر
کنند و شراب پودنه و شراب نعناع و شراب انار ترش و انار دان واشی که از اینها در آن باشد جمله نافع
آید و نیم دانگ فاد زهر حیوانی و یا دو دانگ گل ارمنی در آب سیب یا بهی یا امرود یا دوغ مسکه گرفته
یا شراب نعناع جمله انواع افراط قی و غثیان را نافع آید و جوارش فواکه و شراب مصطگی و سکنجبین اطفال را
بغایت مفید باشد صبیه بود دردی که ضعفی در معده او بود هرگاه از مرطبات و مضعفات معده چیزی
خوردی چون ماست و هندوانه و انار ترش و امثال اینها هیضه گونه پیدا کردی و غثیان او را تشویش
داشتی و هر لحظه قی کردی و اول بلغم آمدی و بعد ازان صفرای زرد و بعد ازان صفرای سبز و
بعد ازان صفرای زنجاری و کرانی عظیم پیدا کردی و هیچ نتوانستی خوردن و ترشیها چنانچه فرموده ام
تسکین او ندادی من او را نعناع سبز چندی شاخی با سه لقمه نان خشک بتکلیف دادم صحت یافت
و کرت دیگر نعناع سبز یا خشک بلا و میدادم هم نافع بود و چند کرت دیگر او را بر اثر آن تب آمدی و درین
علاج صحت یافتی و نعناع با وجود گرمی و خشکی هیچ مضرت به تب دقی زنجاری نمیکرد و منع
این مینمود و گاهی اندک مرغ کباب جهت ضعف معده میدادم با نعناع و نافع بود و پسته جا با

جاها این تجربه کردیم و نیک آمد سوزش این جوشیدن خون بود اندر حوالی دل و جگر و جمع شدن بخارات
گرم ازان اندر فضای سینه نبض عظیم و قوی ممتلی باشد بسرعت و تواتر گراید و اختلافش کمتر ازان
بود که در غب معده محرقه و بول از گلگونی بسرخی گراید و بی آثار نضج نباشد و از آثار عفونت خالی
نباشد و مخفی نماند که هر انتقال را بظهور علامات مستقل الیه توان شناخت و بعدم ظهور بحرانی
گرداب اکثر و واضح ست و از بیانیکه در سایر حمیات خواهد شد مزید توضیحی حاصل گردد ان شاء الله
تعالی علاج آن مبادرتست به فصد کامل از اکحل یا باسلیق و بهیچ حال فصد را از روز اول
و دوم و سوم باز پس نشاید افگند و خون چندان بر باید داشت که بحد غشی رسد و آنجا که قوت و فصل و
سال مساعد بود چنان خون بیرون باید کرد که بحد غشی افتد زیرا که ماده به فصد مستفرغ شود و غشی به
سبب آنکه غشی مزاج قوی را خشک بسازد و چون دم غیر عفن خلط پخته است مهلت جهت نضج
احتیاج نباشد و گاه باشد که بعد از غشی قی افتد و یا اسهال صفرا یا عرق کند و صحت یابد و آنجا که از فصد
کامل بدفعه مانعی باشد استفراغ دم بر دو دفع و سه دفع و در دو روز باید کرد و آنجا که فصد جائز نباشد
بحجامت و شرط او ز امثال آن باید شتافت و اگر مانع فصد تخمه باشد مهلت تا رفع آن باید داد و همچنین
حجامت و شرط او را نیز موقوف باید داشت و درین حین تلیین برفق بسی موافق بود و امساک و تقلیل غذا
و بعد رفع مانع سرعت در تقلیل دم واجب باید شناخت بسبب آنکه چون این مرض از امتلای دم است
و خون خلطی عام و غالب ست از تاخیر استفراغ آن بیم باشد که مجاری روح بسته شود و بیمار بمفاجات بمیرد
و یا بمرض مهلک دگر منتقل شود چنانکه قبل ازین گفته شد و بعضی گفته اند که اگر مرض هفت یا ده نیز گذشته باشد
و قوت برجای باشد استفراغ دم باید کرد و حق آنست که مدار استفراغ نظر با قوت مزاج است آنجا که
قوت باشد هر وقت که استفراغ واجب شود باید کرد الا در روز بحران و اگر ضعیف باشد در اول نیز نشاید
هیچ استفراغ کردن بتعدیل مزاج و تقویت تدارک باید نمود که بسیار کس را دیده اند که در ضعف قوت
و اوقات بحران و کلنگی مرض فصد کرده اند و هلاک شده اند جالینوس گوید که از فصد و حجامت مانعی
باشد اگر در احشا آفتی نباشد و تخمه نباشد علاج آن بآب سرد کنیم و آنچنان بود که چندان آب سرد کرده
خورانند که مریض بلرزد و رنگ او بسبزی مائل گردد و حرارت زائل شود و اگر در احشا آفتی باشد و لیکن
معرفت تپ بیشتر ازان باشد یا بیم بود که بزودی منتقل شود هم علاج بآب سرد کنیم و بعد ازان اگر

اگر قوت قوی باشد کم کردن امتلاء و بتدریج کنانیدن سده مشغول شویم و اندر تقلیل امتلاء و تفتیح سده و دواهای
خشک بکار داریم محمد ذکریا گوید بسیار باشد که اندر تب های حاده آب سرد مفرط دهند و تب اندر حال
ساکن باشد بعد از آن بهی آهسته باز آید و باشد تا چهل روز و بیشتر دیر تا عارضت و با عرق پدید آید زایل
نشود و سبب آن باشد که بحران را پس افگنده و ماده را غلیظ و فسرده سازد و یا بلغمی فسرده شود و عفونتی
در آن آویزد و حق آنست که چون از حرارت بیم مضرت کلی باشد تسکین آن واجب بود که از درازی
بیماری خطری از آن کمتر افتد که از گرمی و حدت و آنجا که در احشا آماسی بود استفراغ نتوان کرد
و اگر از آب سرد دادن گریزه باشد با سکنجبین کم ترشی و یا جلاب سرد باید داد تا ماده بسیار و آماس و صلب
نشود و در جلاب تخمهای خشک و نرم باید کرد و آب بیشتر تا به صفرا مستحیل نشود و خشکی بیشتر نبود و آنجا که فصد
کامل کرده شود و هنوز حرارت لختی باقی باشد غذا با و شربتهای ترش و خنک کرده باید داد و گوشت و
هرچه خون فزای باشد دور باید داشت مگر وقتیکه قوت ضعیف بود که آنجا گوشت چوجهٔ مرغ یا خروس
رخصت شد و طبیعت را نرم باید داشت بمثل معصور انارین یا شیرخشت تنها یا با تمر هندی و اندک
شکر و امثال اینها و از هرچه خون را بر جوشاند از شیرینیها بتخصیص ترنجبین در جمله حمیات دموی حذر باید کرد و
اطفال و کودکان خرد را شیافهای خنک کافی بود و هرگاه بعد فصد آثار حرکت و غلبهٔ صفرا ظاهر گردد استفراغ
صفرا بمنقوعات مقوی یا خود بمعصور انارین با لبلاب زرد باید کرد و اگر بجهت تبرید و تقویت به فواکه احتیاج
افتد آلوی رسیده و امرود و سیب شیرین و انار املسی و بیخوس و قراصیا و بهی و مغز بادرنگ اندکی
جایز بود والسلام و اما مطبقه بیشتر تعفن چون از بسیار خوردن میوه های تر باشد که آن را زیر تحقیق
دانا ک سازد و بدان سبب عفونت پذیرد و گرم شود و بر جوشد همچو شیرهٔ انگور و یا رطوبات خام با خون
جمع کند و حرارت غریزی نتواند گوارید و حرارت غریب اندر آن اثر کند و خون را تباه گرداند چنانچه
در اسباب مطلق تعفن اشارت بدین معانی سبقت یافت و بسیار باشد که اندر مطبقه خونی که در
عروق حوالی دل و جگر است عفونت بیشتر پذیرد و از آن صفرای عفن پدید آید و بمجرد منتقل شود و باشد
که از غلبهٔ حرارت دم صفراوی بر دماغ بر شود و برسام گرم منتقل گردد و باشد که حرارت خون را سخت
برجوشد و طبیعت آن را بر جانب پوست مایل سازد و بحصبه یا آبله منتقل گردد و باشد که از جهت کثرت
مبالغه در علاج بمبردات جهت تلطیف حرارت ببلغمی عفن منتقل شود و جالینوس تعلیق را منکر است

وبران رفته است که چون عفونت اندر خون افتد لطیف او مستحیل بصفرای عفن میگردد وتبی که لازم
آنست تب سونوخس است نه دایمهٔ صفراوی لیکن چون از صفرای دموی حاصل شده در لوازم از غب لازمه صفراوی
نزدیکتر است واز جهت غلبهٔ انتشار وقرب عهد وطبع بدم علاج آن قریب بعلاج حمی دموی است اگرچه این
کلام خالی از وهمی نیست لیکن تجارب بقراط چنان بیان کرده ایم ترجیح یافته است علامت این
تب آنست که حرارت آن از اول تیز باشد قریب بحرارت غب لازمه وبا کسل ماندگی وگرانی سر وتن بر آید
جهت امتلای دم وعفونت وهلیله که عبارت است از اندک گرمی بخلاف عادت وکلالی وصداعی هم بر تن
مقدم بود وهیچ سرما ولرز نکند جهت محفوظیت خلط در عروق وهمچو غب لازمه فترآنش فی الجمله ظاهر بود و
تشنگی وصداع واختلاف نبض وتغیر طعم دهن وتغیر لون ظاهر زبان در اواخر بدرشتی وسیاهی این جا بیشتر از آن
بود که در سونوخس جهت تعفن خلط وسرخی چشم وروی وامتلای رگها قریب بدان بود که اندر سونوخس
وبول تیره وبسرخی مائل وناخوش بوی باشد وهیچ عرق نکند الا در وقت بحران جهت محفوظیت خلط وغلظ
آن وباشد که در وقت اشتداد حرارت او لاندناک در پوست ظاهر باشد جهت تحلیل یافتن اندکی [illegible]
از حدت حرارت در تناقص نقصان مرض علامات نضج بزودی ظاهر گردد واگرچه از اول صعب افتاده باشد
وبسیار بود که در چهارم بحران نیکو کند جهت قوت طبع ونیکی خلط وتزاید اکثر آن بود که بحران بهفتم کند [illegible]
جهت حدت ماده وغلبهٔ تعفن وتشابه بسیار افتد که تا هفت روز بر یکحال باشد وبحرانش دیر تر افتد وبیشتر
آن بود که این تب چون بحران کند شفای تام حاصل نگردد واندک حرارتی باقی بود لیکن زود تدارک پذیرد
وهرگاه در روزی از روزهای بحران این تب لرز پدید آید نشان سلامتی وزائل شدن این مرض بود بالتمام
وگفته اند هرگاه اندرین تب سبات پدید آید وشکم باز گیرد چنانکه اگر دست زنند آواز طبل کند وبیمار بی آرام
باشد وبر بستر میگردد واز اجابت طبع آسایش نمی یابد وتن او خشک زرد سبز وپهن پدید آید نشان قرب
مرگ باشد علاج تقلیل دم است به فصد یا حجامت بشرط اذن ولیکن فصد تا حد غشی کنند [illegible] بود
وترک غذا تا قرب سه شبانروز اگر توانند بغایت نافع بود والا قلیلی از اغذیهٔ لطیفه [illegible] وتطفیهٔ حرارت
وتلیین صفرا بدستوری که در سونوخس مذکور شد میکنند بتخصیص بغذاها وشربتهای ترش ونوشانیدن بلبلاب زرد
در آب انارین ویا به چهار شربت مقوی وبه سنا وبنفشه های خشک نیم چون کشنیز زرد آلو تمر هندی وامثال آن
[illegible] آب سرد وچیزهای خنک کرده آن نفع حاصل نشود که در سونوخس جهت آنکه خلط عفن این مرض بود

دیر نضج یابد و اگر بلغمی با آن ضم گشته تعفن پذیرد فصد صعب گردد و طبیعت از نضج عاجز آید بلکه اینجا عنایت
بیشتر به نضج ماده باقیه بعد از استفراغ دم باید کرد و اگر ماده رقیق باشد از آب سرد و امثال آن تغلیظ ز
ساختن مصلحت بود و اگر غلیظ بود آب سرد نشاید داد بلکه ترشیها نیز کمتر باید داد و بعد از شربتها معتدل
در رقیق و ترقیق و تلطیف آن باید کرد و اگر فصد را سببی که مانع مهلت اندک باشد از مولدات عفونت
دم چون قصور هوا و اقتضای آن مر امراض عفونی را موجود نباشد بعد یکشبانروز کنند اولی بود زیرا که
خلط چون عفن است نضج می طلبد اما چون خون است به نضج بسیار محتاج نیست و مهلت نیز بیشتر می طلبد
ولیکن آنجا که تخمه بوده باشد تا خیر تا دفع واجب بود و بعد فصد در استفراغ صفرا نیز یکشبانروز می
اقلا مهلت باید داد تا قوت باز آید و اثر نضج بیشتر ظاهر گردد و آن استفراغ مقوی و مسهل افتد به ضعف
و تعب و بیشتر از این مهلت نتوان و آنجا که حرارت ضعیفی باشد از گوشت جوجه مرغ دادن
گریز نباشد و آنجا که غالب بود کشکاب باید داد و آش جو مقشر که عناب چند دانه در آن جوشیده بود
و اندک کشنیز سبز و اسفناخ در آن نیکو بود و به تجربه پیوسته است که آبی که عناب بسیار در آن خیسیده باشند
و صاف کرده و خنک ساخته بجای آب کاهی دادن در حمیات دموی عظیم نافع بود و عطش و ضعف را
کم سازد و غذاها و شربتهای خنک و کافوریات که در غب مذکور میشود جمله مفید آید و آنجا که اعراض صعب
بدید آید مثل صداع و سبات و خفقان و سهر و رعاف مفرط و آفت و درد احشا و افراط عرق و قی و
اسهال و کرب و غثیان و غشی و تشنج و تنگی نفس و عطش مفرط و اشباه اینها اگرچه بحرانی باشند علاج هریک از
دستوری که در محلش مذکور شده آنچه لائق وقت بود باید کرد و در بحث محرقه هم بعضی مبین گردد و در جمله اوقات
حرارت مسکن را و هوای را خنک باید داشتن الا در وقت بحران بعرق که آن هنگام هوا را معتدل
باید داشت و تن را پوشیده تا عرق باز ندارد و این رعایت در جمله حمیات باید کرد چندانکه عرق بحد
افراط رسیده باشد و گفته اند که در مطبقه بعد تنقیه در وقت المنتها اگر مریض در حمام لحظه مکث کند و بعد
از آن در مسلخ چندان بخسبد که عرق نیک کند عظیم نافع بود بدین تدبیر بسیار کس ازین مرض بزودی
رسته اند و در [illegible] که به هرات بودیم در روز نوروز سلطان گذشته به قصد سفر این سیدیم در هوای
آنجا اندک تعفنی پیدا شده بود و مولد تب مطبقه و حصبه گشته و خلق بسیار در زمستان بدین مرض تلف
شده بودند بعد یکشبانروز که آنجا ساکن شدیم هفت هشت نفر از جوانان که همراه بودند وقت تشنگی

گرانی در تن و سر و صداعی پیدا شده بعد ظهر تب آمد بغایت گرم و وقت عصر جمله را فصد کردیم و چون
تا چند غشی گرفتیم خفتی پیدا گردد و بعد از آن وقت خفتن هر یکی را حب الشفای بزرگ خورانیدیم
چنانچه تب گرفت ایشان را و هذیان گفتن آغاز کردند جمعی را برابر ایشان موکل ساختم که نگذارند که ایشان بسیار
حرکت کنند و خود را از جای بیفگنند و تصوری شود و هر حیله که بود تسکین ایشان کردیم تا خواب کردند
علی الصباح جمله بهوش آمدند صحت یافته الحال نقل هوا کردیم ایشان پیاده بچهار فرسخ آمدند و هیچ تشویشی
دیگر نشد و در تبهای امتلائی عفونی این طریق علاج بسیار بکار داشتیم و انفع ازین نیافتیم به تخصیص
جهت مردم غیر متنعم و غیر طفل و اما غب لازمه اشتداد آن بنوائب غب بسبب آنست که چون ماده آن
در عروق محفوظ است در نوائب غب از جنس خود دیگر مردمی یا برزاندی که تحلیل یافته بود عوض میگیرد و حرارت
و اضطراب بیشتر ظاهر میشود و اکثر انقضای آن در هفت روز بود علامت این تب متوسط بود
میان علامت مطبقه و محرقه و جالینوس مطبقه را از جهت کثرت مناسبت و مشابهت بغب لازمه از جمله
آن عد کرده است و فرق میان این حمی و مطبقه آنست که درین تب هیچ گرانی تن نباشد جهت خفت
ماده و صداع و تلخی دهن و کرب و سهر و تلواسه و قلت اشتها اینجا بیشتر بود جهت صفرا و غلبه حرکت بخار آن و
بول اکثر رقیق ناری بود و ممکن که اندک عرقی گاهی بدید آید از جهت رقت ماده و تب همچنان باقی
باشد و علامات امتلا بسیار پدید نباشد و در روزهای طاق اشتدادی ظاهر شود و بیهوشی گاهی طاری گردد
و فرق میان این تب و محرقه در بیان علامات محرقه مبین گردد و علاج آنست که نخست تدبیر تسکین حرارت
و تعدیل و تسکین صفرا کنند بمثل سکنجبین در آب هندوانه و لعاب اسپغول و جلیب تخم خیارین یا شراب لیموا یا شراب
آلو اگر ضعفی در معده نباشد و همچنین بکشکاب و آب سرد و آش آنار و آش زرشک و آش تمر و تلیین طبیعت
کنند هر روز دو سه مجلس بشراب بنفشه در آب آلو یا تمر یا بالنگی شیر خشت درین آبها یا در سکنجبین قند یا در
معصور انارین و اگر بدینها مقصود حاصل نشود بشیافهای نرم و حقنه کنند مثل شکر و بنفشه و امثال آن
و آلوی رسیده بالسیج خنک کرده خوردن هم عظیم مفید آید و بعد ظهور آثار نضج که در مطبقه گفته شده ببینند اگر
خون غلبگی دارد فی الحال فصد کنند و خون بمقداری برآرند و فصد ناقص نیز نکنند و بعد فصد مراعات قوت
و تسکین صفرا کنند بشربت و غذای لائق و چون قوت باز آید بعد شانزده روز تقریبا اسهال صفرا کنند تا بیست
مجلسی هر آنچه مناسب بود از ملینهائی که اینجا و در مطبقه مذکور شد و اگر بعد نضج در خون غلبه نباشد و سنجیده منقا

وسن هم مقتضی آن نبود فی الحال باسهال صفرا مشغول باید شد و اگر بقی نیز صفرا الحق دفع شود مفید
بود و آب سرد و سرد بهر ساعت تجرع کردن صفرا را نضج و به تسکین حرارت نماید و عرق بجنباند و غذاها
و شربت های خنک کرده هم عظیم مفید بود و آنجا که قوت ضعیف باشد بعد تنقیه مثل گوشت چوجهٔ
خروس در آش داخل باید داشت و کباب آن انار آب ده با اندک خشک پلاو و افشرده آلو به یخ
سرد کرده یا افشرهٔ سکنجبین سرد کرده ساعتاً در اعظیم نافع آید و آش آلو با اندک نعناع و چقندر در غیر مرض بسیار
نیکو بود و همچنین آش انار و اگر زیادتی علاج محتاج شوند از حقیقت علاجهای محرقه بکار دارند اما محرقه
صفراوی انتقال و نکس اندر محرقه کم اتفاق افتد و بحران وی یا باشد یا باسهال و یا برعاف
یا به عرق یا به دو حال از ابتدا این تب چون بیرگزا بر برآمد کثر خلاص یابند از جهت ضعف و بعد مزاج
از مرض و آنچه در فصلهای سرد افتد بدتر باشد و بر اطفال از جهت تری مزاج آسان تر گذرد و محرقه چون
بنوبتهای جفت اشتدادی باید لخت بد باشد و بحران برین تب بیشتر اندر ششم بود و در هشتم و آنچه از
ششم بگذرد امید خلاص بدیر آید و آنچه از هشتم بگذرد غالب آن خیر بود و آنچه از چهار دهم بلکه از
دوازدهم بگذرد و کم حذر کنند و آنچه از هفدهم بگذرد اگر خطای تدابیر نکنند هیچ خوف نباشد جهت سرد شدن
ماده فی الجمله و معتاد دست قوت و تقلیل سبب و الفت دل با آن علامت این تب آنست که
باطن سوزان تر از ظاهر باشد جهت غلبهٔ صفرت و عفونت که بدل و جگر رسد و بدان سبب تشنگی و
اضطراب عظیم بود و سهر و کرب و منش گشتن و قلق و اسهال غشی و غور نبض و اختلاط عقل و سقوط شهوت
طعام اینجا بیشتر از ذکر تبها باشد و فتراتش کم ظاهر گردد و از اول هیچ فراشا در ز نباشد و در غیر بحران
عرق نکند جهت مخلوطیت خلط در عروق و بوقت بحران بعرق البته فراشا بدید آید آنگاه گرم تر شود
و عرق کند و نقاهی تام حاصل گردد جهت قوت طبع و تحلیل پذیرفتن ماده بیکبار و اکثر در اواخر مرض
لون زبان از زردی و درشتی بسیاهی گراید و باشد که سخت سیاه شود و شقوق در لبها پدید آید جهت شدت
لسب صفرای فاسد و علامات امتلای دم هیچ ظاهر نباشد و بول و رسوب تهای عفونی تیره و بدبو باشد
و بر ستورتهای صفرای ناری بود و اگر آن باشد که صفرای به برانگیخته میشود هر چند مجلسی و اندک
سوزان و سخت بدبوی و کم راحت و کودکان را در محرقه بسیار سبات پدید آید یا حالی که بدان ماند جهت
کثرت صعود بخارات ترو بر دماغ و شیرخواره اندرین تب شیر نخواهد و آنچه بزد در معده او ترش گردد

قبول تعفن و حرارت از دل و جگر و ابقراط میگوید کسی را که در محرقه رعشه پدید آمده باشد اگر سرسام پیدا آید او را
رعشه او زائل شود از جهت گرم شدن اعصاب از صعود بخارات و تحلیل یافتن موادی که سبب رعشه
شده بود از اعصاب در احدوث رعشه در چنین تپ غایب غریب نماید مگر آنکه بسبب ضعف قوت
آلت باشد از غالب شدن خلط گرم و آن هنگام از آن از سبوتی عجیب تر نماید و چون نافع شود
هرگاه اختلاط ذهن مقدم بود بر رعشه بهتر بود بر طرف شود جهت نزول عصبهای یا ماده مرض را و هم او گوید که
چون در محرقه سعال پدید آید تشنگی زائل شود جهت میل رطوبات لشش از گوشت نرمی که نزدیک است بواسطه
حرکت او نبسرنه و گفته اند که محرقه چون ناگاه راحتی پدید آید بی آنکه بحرانی ظاهر بوده باشد استفراغی
یا انتقالی و بی آنکه شربتهای خنک موافق تسکین کرده باشد از هوای هوای لائق تر رفته و نبض که سریع
بوده باشد آهسته شود و قوت ضعیف باشد زود بمیرد و هذیان شدن اعضا و بسیار طپیدن دل در محرقه
عظیم بد باشد و مجرب است و اگر مرض صاحب محرقه از اول عظیم بود و یا فزونی با سرعت و تواتر در نبض
لازم افزونی بوده با سرعت و تواتر علاج هیچ تدبیری واجب تر و نافع تر از تسکین حرارت نیست و طریق
آن تدبیر مسکن است و بکار داشتن غذاها و شربتهای خنک و سرد کرده و آب سرد غالب و نهادن طلیها
و ضمادهای خنک سرد کرده و مقوی بر سینه و جگر و سر چنانچه در ورق و غیره معلوم شد و اینجا جهت انتظار
نضج هیچ تقصیر درین ابواب نباید کرد و از دو حدت مرض تب بسیار نباید ترسیدن که خطر مهلت
عظیم است و بسیار باشد که جاهلان کم تجربه تقصیر کنند جهت طلب نضج و از حدت حرارت دل و دماغ
و سهره مریض بریان شود و تشنج خشک در عصبها پدید آید و نفس تنگ شود و یا القوه خشک حادث گردد
و تدارک نتوان کردن و در غب لازمه از جهت دوری خلط عفن از حوالی دل مبالغه در تبرید بدین مرتبه
احتیاج نیفتد و اینجا قبل از ظهور آثار نضج کافوریات نباید داد و اقتصار کردن بر دادن سکنجبین و شربت صندل
و لیمو و شربت ریواج و انار و آلو و تمر و سیب ترش جمله با گلاب اندک و لعاب اسپغول سرد کرده از سحر بلند
تا خفتن و بعضی با آب هندوانه و با شیره تخم خیارین و با شیره تخم خرفه سرد کرده هر ساعت از سحر بلند
تا خفتن و در اثنای خواب نیز اگر ضرور باشد و همچنین بر دادن کشکاب و آش جو در چاشتگاه با بقلا
هر دو ست لازم بود و چند که اثر نضج پدید آید و سکنجبین که ترکیب آن از شیره تخم خیارین و شیره تخم کاسنی
و خرفه که آنرا با آب هندوانه گرفته باشند و از آب آلو و تمر اندک سرکه و اندک صندل و قند بمقدار

کفاف باشد عظیم نافع بود و هرگاه اثر نضج پیدا آید و حرارت و اعراض هیجان بر جای باشد سحرگاه قرص
کافور در سکنجبین باید داد و بوقت آفتاب کشکاب سرد کرده و بعد از آن دیگر شربتهای سرد کرده اندک و
آب سرد بر دستور مطبقه اگر در احشا بسیار افسرده باشد و الا اثر سخت سرد کننده نکنند و کافور در بدل داده
و بهمان طریق مقدم عمل کنند بترتیب و اعتدال و من بسیار کسی را که حرارت این تپ غالب بود
و التهاب داشتند و تشنگی عظیم داشتند و احشای بسلامت بود بعد نضج و بعد هفتم دوغ آب یخ سرد کرده
میدادم و معتاد نیز بود و بر بالای آن اندکی و گاهی بیت نان و تبرید عظیم میشد و بعضی را اندک فواشاے باز پدید
می آید و بعد از آن هر روز بهمان محل اندک فواشای باز پدید می آمد و تپ بر حال خود بود و قرنهاے
ظاهر میکند از چهار ده روز بخیر میگذشتند و بعضی و بعضی بعد صحت می یافتند و با طباشیر دادن دوغ او البته
جهت منع آن از قبول عفونت و بعضی کسان را که بغذاهاے گیلانی معتاد بود خشکه پلاو با جوجه و مرغ.
کباب و افشره سرکه و غوره و یخ سرد کرده بعد هفتم میدادیم و اگر سرفه داشتی بجوشانیدن آب عناب سرد کرده
تسکین عطش و سرفه او میکردیم و افشره آلو کم ترشی منفرد میدادیم مفید می آمد بعد سیزده و در بحران صحت
میکردند جالینوس اندر محرقه بوقت ضعف حرارت طعام فرموده است جهت آنکه هم سقوط قوت بسیار دارد از
بغایت نزدیک نافع و آزموده است و آنجا که بیمار را اشتهای طعام نباشد بنگرند که اگر در فم معده او خلطی
باشد معده را بچیزے مناسب از سفرجلیات و زرشکیات و ضمادهای خشک تقویت کنند و اگر در فم معده خلطی
نباشد طعامهای خوشبوے کم گرمی که شهوت طعام را برانگیزد او دهند چون مرغ بریان زیره و کشنیز و
پیاز و ناردان کوفته آگنده و نان تازه پخته و امثال اینها و اگر اندکی از آن مرغ بمزد بهتر بود و مزیدن آبیجی
در غوره و قراصیا و امثال آن هم نیکو باشد و اندک افشره نیز بسیار مد اشتها بود و گاه باشد که مریض نیک
آگاهی از حال خود نداشته باشد و آب و طعام بدان سبب طلب نکنند آن هنگام او را باید آگاهانیدن و آب
دادن و لخلخه نزدیک از نهادن و بر پیشانی و بن گوش و بینی و کفهای دست و پای او لخلخه مالیدن تا واقف
شود پس شوربای مناسب بدو خورانیدن و جرعه آب سرد آشامیدن و باشد که جهت آگاهی استعمال
شیاف خشک یا تیز احتیاج افتد و مناسب بود و بعضی بعد ظهور نضج فصد فرموده اند و بعد از آن مسهل صفرا و
حق آنست که اندرینجا به فصد جرات چنان نتوان کردن که در مطبقه و غب لازمه زیرا که بسیار باشد که
صفرا را بدین فعل حدت زیاده شود و ضعف غالب گردد و مجال نضج و استفراغ صفرا نماند و حالتی

واقع شود پس فصد وقتی واجب گردد که علامت استیلای دم نیز ظاهر بود و وقت آنجا که چنین نباشد
استفراغ صفرا باید کرد به بخار شربت و اگر عمل آن ضعیف باشد زیادت باید سنای مکی داخل باید
ساخت و سایر ملینات قوی که گرم نباشد هم نیکو بود و به مسهل رخصت نباشد و بعضی اندک سقمونیا در ملینات
مصلح آن تجویز کرده اند جهت سرعت عمل و تجربه بالعرض از جهة قوه را مناسب بود و بعضی تاخیر در فرموده
اند آنجا که طبع هر روز به شفقت خویش دو سه مجلسی اجابت صفرا میکند و این غلط است جهت آنکه
این فعل دال ست بر غلبه خلط بد و میل کردن طبیعت بدفع آن و لاشک چون مدد نباشد بزودی بزود
طبیعت از ان عاجز آید و ترک نه پذیرد بلی هنگامه که مریض را از ان اجابت خفت عظیم حاصل
شود طبیب چنان دریابد از علامات که خلط کم و قوت وافی ست بهمان مقدار اکتفا حاصل نشود اگر مدد
نکند جایز باشد و استفراغ را از سوم و چهارم و پنجم تاخیر نباید کرد که بعد از ان قوت استفراغ کمتر باشد و
آنچه از هفت بگذرد و قوت نیکو بود در هشتم استفراغ کنند و آنچه از هشت در گذرد و قوت وفا کند در دهم
استفراغ جایز بود اگر محتاج باشد و چون از دهم بگذرد به استفراغ حاجت نشود اگر قوت بحال ست
بر بحران نیکو قادر بود و مرض نیز فی الجمله خفیف شده است و اگر قوت ضعیف ست خود استفراغ نشاید کرد و در
هیچ مرضی در روز بحران استفراغ جایز نباشد چنانچه بیشتر اشارتی بدین شده و در حمیات لازمه حاده در
ششم نیز نشاید از جهت وقوع بحران و اضطراری پر خطر در وی به تخصیص درین مرض و سبب آنست که
چون طبیعت سخت مشغول ست بدفع مرض از تدبیر آن عاجز آید و استفراغ اگر موافق بحران باشد
افراط کند و اگر مخالف باشد طبع را عظیم مشوش سازد و آنجا که طبع کشاده باشد و بافراط دفع ماده میکند و احتیاج
افتد به باز داشتن از جهت بیم ضعف کلی اقراص طباشیر ممسک باید داد و سکنجبین و جلاب دور باید داشت
و روغن آنجا مانع بود و شیره خرفه بریان و شربت های ترش قابض تیز و از هرچه طبع را نرم کند حذر لازم
بود و غذا آش زرشک و سماق و ریباج و امثال آن اینجا بهتر آید و چنانچه آش آلو تمر و اشباه آن آنجا
که قبض باشد و اگر اسهال بخون ادا کند بدفع و فاد زهر حیوانی تسکین باید داد و همچنین بطین ارمنی و مختوم
و قوابض خشک و سماقیات و آنجا که تشنج خشک افتاده باشد سینه و گردن او را با موم و روغن که از روغن
بنفشه بادام و یا خطمی ساخته باشند چرب باید کرد و تراشه کدوی تر و برگ خرفه با روغن گل کوفته بر سینه
و گردن او طلا باید کرد و غذای رقیق و مناسب دادن و آنجا که افراطی در قی افتد از ستوع و

وغثیان بریخ باشد هم سقوط قوت باشد شراب انار که دران کرده باشند باید داد و آب سیب ترش
و آب آبی ترش که اندک پوست بیرون پسته اندران جوشیده باشند مفید آید ضمادهای قابض که صندل
و گلاب و آب برگ مورد و آب سیب ترش با آن ضم کرده باشند بر معده نهادن نافع آید و بشیاف خشک
ماده را به نشیب مائل ساختن هم نیکو بود و اگر سبقی سودا برآید اسفنجی بسرکه تر کنند و بر معده او نهند
و اگر تهوع و غثیان باشد و قی نباشد به سکنجبین و آب نیم گرم قی باید فرمود و آنجا که افراطی در عرق
باشد دستوری که در علاج ناقه عرق مذکور شد مرعی دارند و اگر زیادت ازان حاجت آید روغن برگ
مورد و دیگر قوابض بر مفاصل و پشت او باید مالید و اطراف او را اندر برف و یخ نهادن و سرد جا نشستن
و هوای خانه و جامه و تن را خنک داشتن و در طبیخ فواکه قابض و نباتهای قابض و نباتهای قابض سرکرده
نشستن و بآب سرد غسل کردن و آبهای قابض بر تن مالیدن نافع بود و سفوف کهربا و جلنار و اشباه
آن بر تن مالیدن و صمغ حل کرده بر تن طلا کردن مفید آید و آنجا که در رعاف افراطی شود از علاجی که در
افراط رعاف غیر بحرانی مذکور میشود بکار باید داشت و صاحب ذخیره میگوید که من دیدم که یکی را بهیچ حال
رعافش را باز نمیتوانستند داشت از دست آنجانب فصد کردم و مقدار بیست درم خون برداشتم
در حال بایستاد و بسیار باشد که اندرین تب سبات و غفلت تمام پدید آید و چاره نباشد ازانکه بیمار را
بیدار میکنند و بآواز بلند با او سخن میگویند و اگر بیم مرگ بود احتیاج افتد اندکی تیزاب فاروقی بر پیشانی
و کفهای دست و پایهای او بمالند و بستن پایهای او بیخ زان تا بقدم چنانکه اندکی او را برنجاند مفید
آید و بافراط قی نیز نافع آید و بشیافهای خشک اگر مانعی نباشد عمل باید کرد و مهره گردن میان دو کتف او
شیشه حجامه نهادن مناسب بود بی شرط بسیار باشد که عطسه دادن گیرد و بافراط بدان سبب دماغ ممتلی
شود و قوت ضعیف گردد و طریق باز داشتن آن آنست که چشم و بینی مریض را بمالند و تکلیف آروغ
آوردن کنند و گردن و خشک او را سخت بمالند و پره روغن بنفشه چرب کرده و قطره چند ازان نیم گرم اندر
گوش او چکانند و خرقهای گرم کرده و نمک گرم کرده پیوسته بر پس گردن او تکمید کنند و از دود کردن بویهای
عطسه آورنده احتراز فرمایند و اسفنج بحری و طین سجاج و سویق می بویانند و بسیار باشند که هرگاه تب
تیزتر خواهد شد صفرا بر فم معده بیمار ریزد و غشی آورد و باید فی الحال آب سرد و گلاب بر روی و سینه
او زنند و صندل و گلاب و کافور و عرق مشک بید بویانند و او را نگذارند که به قفا باز افتد

و شکم و معدهٔ او می مالیدند و اطراف او را نیک بمالند و به بندند و بدین تدبیر اراده نیک فرو کشند و گاه باشد
که حاجت آید که بخلط دهن و بینی بیمار را انگیزند تا حرارت باندرون او باز گردد و قوت برانگیزاند و اگر قدری
سکنجبین با آب گرم در حلق او در ریزند و قی از او و مقصود حاصل گردد یا باده از فم ماده فرو رود و طبع اجابت
کند تا بصلاح آید و ما بقی باز گردد و فم معده را پاک کند و اگر چنین میسر نباشد مقدار سه درم سنگ شراب
ریحانی با آب سرد آمیخته اندر حلق او ریزند و در حال که بهوش آید بسبب جو با نار دانگ سائیده دهند
دو سه لقمه نان پاکیزه اندر شراب ریحانی دهند تا قوت برد باز آید بعده چیزی مصلح حرارت خمر دهند اگر
غشی داشته قبل از گرم تر شدن چند لقمه نان پاکیزه اندر آب غوره یا اندر آب لیمو یا اندر دوغ یا آب انار
ترش یا اندر آب سیب ترش یا اندر آب بهی ترش و امثال آن دهند نافع بود در منع آن و گاه باشد
که بیمار را شهوت کلی پدید آید و آن هنگام چاره نباشد از آنکه حلوای سازند از ترانگبین به روغن بادام و مغز
تخم کدو و تخم خیار و بادرنگ و میده دهند و آنجا که بیمار را صداع برنج باشد علاج صداع صفراوی کند و حقنهٔ
معتدل و نرم مفید آید و آنجا که بیمار از سرفه برنج باشد پیوسته حب السعال خشک در دهن نگاه دارد و ملعبات
خشک جمله مفید بود و آنجا که از بیخوابی بسیار برنج باشد شراب خشخاش اندر کشکاب باید داد و گاه بود که
تشنگی مفرط نیز از این زائل شود و از جمله علاج بیخوابی آنچه درین مرض مناسب بود بکار باید داشت و بالجمله بویه
مشمومات و طلاها و ضمادهای خوشبوی بر سر و کف دستها و پایها و جگر نهادن بیخوابی و تشنگی مفرط هر دو را نافع بود
و آنجا که از خشکی دهن و زبان برنج باشد لعابهای پیوسته میشویند و دانهٔ آبی و بزر قطونا و آلوی بخارا
و تمر هندی و یخ در دهن داشتن و بدینها غرغره کردن مفید آید و اگر لزوجتی در دهن می باشد بعسل آب
میشویند و اگر زبان غبار بخارها بسیار نشسته باشد و سخن بدو اند گفتن اول لعابها با عسل آب کرده مدتی
در دهن باید گرفت و بدان شستن و بعده بانزکه فارفی در چهار برابر آب کرده سه زبان را بدان استن اگر
لزوج کنده باشد و متعاقب آن ملعبات در دهن گرفتن نافع و الا جز مداومت لعابها نافع باشد و سواد برد
زبان را نیز بهمین طریق رفع بخار نباید گذاشت که مستقر گردد و بخارات خبیثه آن بدماغ بر شود که دماغ
را مشوش سازد و این است فی الجمله بیان تدابیر اعراض و افراط بحرانها و اگر اکثر اینها در دیگر امراض
حادثه واقع میشود و علاج اکثر به تقریب هر مرض نیز مذکور خواهد شد و لیکن چون درین تب از این حالات بسیار واقع
میشود اینجا نیز از علاج هر یکی کردن بیان مناسب بود و بسیار دیده ام که کسی را در اوائل این مرض

استفراغ نیک واقع باشد و اگرچه عملی بود بدین علاجها کمتر محتاج گشت و اما غب خالصه این تب چون
یکروز بگیرد و یکروز بگذارد و سالم تر بود از دیگر تبهای صفراوی و از مطبقه و از تبهای بلغمی مطلقا زیراکه
اینجا که بیمار قریب سی و شش ساعت اندر آسایش بود و اندران تبها این فرصت نیابد و ماده این
تب چون صفراوی خالص ست و اندر گوشت و مائل به پوست واقع ست امید سرعت قبول و تحلیل
اینجا بیشتر است و از جهت وقوع خبطها و مبالغه در تبرید ماده بی نضج و بی استفراغ بسیار باشد که این
تب بغیر خالصه منتقل شود و بدوری کشد و بسیار باشد که از جهت تدابیر گرمی و خشکی فرا انجامد و با سام
منتقل گردد و سبب مهلت یافتن اندرین تب بدرت مذکور آنست که از صفرا از جهت کمی در خارج عروق
بسر جمع میشود اگرچه از جهت رطوبت جسمی قبول عفونت بسهولت میکند بجهت بهم پیوستن حفظه آن
بسیار میتواند کرد و گساریدن آن بقرب دوازده ساعت میسر میگردد و افاقه باین مقدار زمان واقع میباشد
و علامت این تب آنست که از آغاز هر نوبت سرمائی به پشت برآید جهت آنکه حرارت ناری چون
بجنبد بعضی رطوبات باقی را که مصاحب عضلات ست بگدازد و بجنباند و عضلها برودت آنرا که بسبب لطف
مجاورت درمی یافتند دریابند و این سرما را چون زیاده شد و بحد لرزانیدن نزدیک گردد فراشتا و قشعریره
گویند و اندرین حال بیمار چنان پندارد که پوست و عضلهای او را سوزن میرنجانیدن بواسطه حرکت
بخارات تیز و احساس این اعضا حدت آنها را و مدت این حالها اندک بود و بعد ازین سرما سخت
قوی گردد چنانکه نیک بلرزاند بجهت گزیدن ماده مرض عصبهای حساسه را و کشیدن قوت دافعه عضلها را
و غور حرارت غریزی بباطن از برای حمایت دل و رفع ماده و این را نافض گویند چه گویا می اندازد
اعضا ماده را از خود و مدت این سرما نیز دراز نباشد و زود تب پدید آید و سرما ساکن گردد و جهت گرمی
و لطافت خلط در نوبت اول و دوم و سوم لرزه و سرما قوی تر باشد جهت حدت و خامی خلط و بعد ازان
ضعیف میشود جهت نقصان یافتن حدت و خامی ماده بنضج و بیشتر ظهور نوائب در طرف صباح که محل
حرکت صفراست واقع شود و گرمی این تب سوزان تر از گرمی تبهای دیگر باشد چنانچه بر تن
او چون دست نهند تیزی تب دست را برنجاند و سبب ظاهر ست چون زمان نیک که ان دست واند
تیزی حرارت آن موضع کمتر شود جهت تحلیل یافتن ماده لطیف لیکن سبب حرارت کثیف در چنین که نوع اگر
طعم دهن تلخ بود جهت صفرا و بول سرخ ناری رقیق بود و اگر قوامی یابد بسی غلیظ نباشد میباید بنابتد

که اندر روز اول یا سوم اثر نفخ اندر روی پدید آید و غالب اندر چهارم و یا هفتم پدید آید و نبض اندر آغاز
نوبت صغیر و ضعیف و متفاوت باشد جهت غور حرارت غریزی و عدم انتشار حرارت غریب و چون تب
پدید بتعظیم و قوت میگراید بجهت خفت ماده و مختلف باشد جهت تعفن خلط ولیکن اختلافش کمتر از نبض
دیگر تبهای عفونی باشد و کسار یدن هر نوبت بعرق بود بیشتر از دستور دیگر نائبه‌ها جهت لطافت و رقت
ماده و میل آن به پوست و هرگاه که اندرین تب آب خورده شود بر پوست بخاری پدید آید چنانچه گویا
عرق خواهد گردان و درازی نوبت غب اکثر تا هفت ساعت باشد و از چهار ساعت کمتر نباشد و
از دوازده ساعت بسیار نگذرد جهت سرعت تحلیل ماده و آنچه بچهارده یا پانزده ساعت رسد خالصه
نباشد و اندر این تب اگر تخلیطی و خبطی نشود از هفت بیش نباشد و در چهارده روز آن را تمام کند بسیار باشد
که به نوبت در هفت روز بگذرد و گاه باشد که بیک نوبت بگذرد و بسبب قی کامل منقی و یا اسهال تام منقی
که اتفاق افتد از نزد طبیعت و نزد ابدا این تب تناسب باشد و بیقراری و بیخوابی و تشنگی در اینجا از دو فات
اشتداد حرارت قریب بمحرقه بود و خشم و ضجر و ملالت و نافرمانی و مانند آن اینجا بیشتر از دیگر تبها باشد و اگر
صداعی بود سر هیچ گرانی نکند و بسیار باشد که صاحب غب غلیانی و در نزدیک جگر خود احساس نمیکند و بحران
تام این تب یا بعرق باشد و یا با اسهال و یا بقی و یا بادرار علاج این تب خفیفی بود از آنچه در علاج محرقه گفته
شد قریب بود و بعلاج غب لازمه و در رفع اعراض نیز قریب بر آنها باید لیکن چون اینجا لرزی و تبی و آسانیتی
هست چند چیز مرعی باید داشت یکی آنکه در نزدیک نوبت و در ابتدای آن و در حین سرما و لرز و اشتداد
و تزاید حرارت تب هیچ چیز که غذا باشد نباید داد جهت آنکه طبع مشغول است بدفع خصم و باز پرداختن هضم
نتواند پس غذا سبب گرانی باری طبیعت گردد و نوبت دراز شود و باشد که منفذهای اخلاط را تنگ سازد
و اندر آن خطری بزرگ بود و نیز چون هضم غذا ضعیف است خلط خام از آن پدید آید و فسادات دیگر
از آن متوقع بود و بعد انحطاط حرارت خصوصاً بوقت اشتها در غذا و شربت مختار از دیگری آنکه در حین
آغاز نوائب اگر شربتی از سکنجبین در آب یا در آب هندوانه بر آشامد و قی کند به تخفیف گاهی که غثیانی هم
عظیم نافع آید و بسیار را دیدم که بدین تدبیر بیک دو نوبت از مرض خلاصی یافتند دیگری آنکه چون در هفتم
بحران تام نشود و در هشتم یا در نهم یا در دوازدهم ملینی لائق اسهال صفرا بقدر مناسب کند و بسیار کس را
شیر خشت و تمر هندی در آب آلو و گلاب دادم بیست مجلس کمتر و بیشتر اسهال شد و صحت یافت و بعضی را

از بعد آن نوبت اندک بردی و حرارتی یک نوبت و دو نوبت می آید و برعایت غذا و کم خوردن تمام صحت
میابند و باید که بعد از مسهل چیزهائی که بلغم فزا باشد کم بکار دارند که بیم حدوث غب غیر خالصه و حمی بلغمی بود و این هنگام
سکنجبین بزوری معتدل و اصولی عظیم نافع آید و ساده سفرجلی بود محمد زکریا می گوید که دانگی و نیم سقمونیا یا در
هشت درم سنگ جلاب حل باید کرد و سحرگاه روز آسایش در اوائل این مرض دادن در غیر فصل
گرما و بلاد حاره تا یکبار از صفرا پاک کند و سقمونیا بشراب بهی نباید کرد و از پی این تنقیه تب باز نیاید و اگر آید
ضعیف بود و بزودی مرتفع گردد و این شربت الوتا و مردم رسیده و قوت را شاید دیگری آنکه در
روزهای آسایش آب سرد بسیار سرد بهار و تربها و ترشیهای مضعف معده نخورد که در غیر وقت حرارت
ضعیف آوردن آنها بسبب ظاهر گردد و نضج بدوری کشد و ممکن که خلط متولد گردد و وحشت زیاده شود
و درین تب چون مجال آسایش است آب سرد و غالب سردات بسیار احتیاج نیفته دیگری آنکه در روز
نوبت تن خود را پوشیده دارد و خود را بامری مرغوب غیر مضعف مشغول گرداند و اگر چنانچه قی تواند کرد
بدستوری که مذکور شد شربت ملین که تعدیل صفرا کند مثل معصور انار ترش با اندکی شکر و یا منقوعات بجوزد
مفید آید و در انتهای حرارت اگر سخت غالب باشد شربتهای خنک یا لماشیر در پی آن باید داد و در انحطاط
حرارت اگر پای در آب گرم نهند لحظه باقی وحشت حرارت را سر فرو کشد و گفته اند که روزهای آسایش
بامداد سکنجبین سرد کرده خورد و از پس آن کشکاب بدو ساعت خورد و از پس آن بچهار ساعت
شربتی دیگر سکنجبین خورد و از پس آن بدو ساعت مزوره خورد یا زیرباجی مناسب بی من آش بارها
که از برنج و نخود و نعناع و چقندر بدستور پخته باشند بی گوشت عظیم نافع یافتم در عصر بچهارم و ششم و دگر روز
های خفت دیگری آنکه روز سیزدهم غذا باز گیرند و کشکاب یا انار آب معصور قناعت کند اگر تا نیمه
باشد تا نوبت هفتم بحران نیکو کند و بخیر بگذرد و باذن الله تعالی دیگری آنکه نوبت چون از هفت
زیاده شود بحسب الشفا چنانچه دستور است علاج کنند و در نضج کوشند و ببینند تا در چهاردهم ماده بکدام
طریق دفع میطلبد از آن طریق او را امداد کنند و بر خلاف طریق میل ماده هیچ دفع نکنند که آن عظیم
مضعف بود و گفته اند که در غب خالصه بعد نضج و استفراغ گرما بمعتدل در روزهای آسایش عظیم
نافع بود والله اعلم و اما غب غیر خالصه چون ماده این تب مختلط است نوائب و اوقات
آن بطریق غب خالصه منتظم و مضبوط نباشد و تفاوت درجات و نوائب آن مناسب

مناسب اخلاط و قابلیت ماده باشد چنانچه صفرای مختلط هرگاه زیاده از بلغم بود قابلیت نضج در آن بیشتر
بود و نوائب آن بهم نزدیکتر بود و حرارت بیشتر بیشتر کند و باشد که بنوائب خالصه ماند و مدت آن کمتر باشد
و اگر صفرا با بلغم مساوی افتد و خلط فسرده تر باشد نوائب آن دورتر افتد بواسطهٔ عسر اجتماع مادهٔ غلیظ
قلیل و بهنگام مدت آن بیشتر باشد و گاه بود که بنوائبش بنوائب ربع ماند چنانچه اشتباه عظیم افتد و این
تپ انتقال بسیار واقع شود و شود علامت این تپ آنست که مدت سرما و لرزه کمتر باشد که در خالصه
و بسیار باشد که لرزه نباشد و اوقات آمدن نوبت های آن بی نظام باشد یعنی گاهی بیشتر و گاهی پیشتر
افتد و مدت سرما و تپ و آسایش نیز مختلف باشد و از ربع و غب خالصه بدین اختلاف امتیاز نیکو
یابد و عدد نوائب آنرا حدی معلوم نباشد و بالجمله بیشتر از هفت نوبت بود و بشش ماه بسیار کشند و در
این تپ بسیار پدید آید و اکثر در فائز افتد و از بعد تبهای دیگر بسیار را دیدم که قریب به یک سال
این تپ داشتند و اغلب شبیه بنوبت غب آمدی و گاهی که تخلیطی کردندی زودتر آمدی و گاهی
که رعایتی کردندی دیرتر شبیه بنوبت ربع در اواخر چنان طبع ایشان با آن خوی کرده بود که بسیار
از نوبت آن متضرر نشدندی و بعد ظهور حرارت بصنائع و مهمات خویش پرداختندی و گاه باشد که اندر
اواخر این تپ سپرز بزرگ شود و بهیج اندر پشت چشم و اندر رو دها پدید آید یعنی بر آمده و همچو آماسیده
نماید و پشت پایها باماسد و باشد که پوست و گوشت بیار نرم و آویخته گردد و بتازی این را ترهل گویند و
در حین تپ سرانداگی گران باشد جهت صعود بخار صفرای غلیظ بدماغ و آثار نضج درین مرض دیر پدید آید
و در آخر نوبتهای عرق کمتر از خالصه کند جهت غلظت ماده و بدین سبب بول در اکثر اوقات غلیظ
و رنگین باشد و کم رسوب و حرارت این تپ کمتر از خالصه بود جهت خشکی ماده و نسبت بدان سخنه اندرین
مرض زود گداخته نشود و نبض اندر آغاز نوبت ضعیف و صغیر و متفاوت بود و آخر مختلف گردد زیاده
بر نبض خالصه و لیکن اندر وقت عظم و قوت چندان نباشد که اندر خالصه و این تپ بسیار باشد که در د
نوائب بعینین ماند و یا بشطر الغب و فرق میان این و عینین بطول مدت مرض و بعضی اعراض خاصه باشد
و میان این و شطر الغب بعدم تفاوت مدت نوائب در کوتاهی و درازی و عدم اعراض شطر الغب بود
اینجا علاج نخست باید دیدن تا تفاوت آن از خالصه بچند درجه واقع ست بر حسب اعراض و لوازم اگر
بسیار دور نباشد علاج خالصه بکار باید داشت با زیادتی رعایت جانب نضج البته و اگر بسیار دور بود

سرد بیاد ترشیها هیچ نشاید کرد که ماده را افسرده سازد و نضج را پس افگند و طبع را ضعیف کند و غذای
غلیظ یکبار نشاید گرفت که طبیعت ضعیف گردد و قوت تا مدت نضج وفا نکند و حرکت منبث استحمام را
علیل مضر باید شناخت زیرا که خلط صالح برین فعلها گداخته شود و یا غیر صالح بیامیزد و منتشر گردد و در لطافت
تحلیل یابد و کثافت باند و علت و طول مرض شود بلا شبهه و چون این مرض را مدت دراز واقع
ست و در دفع آن زودی نشاید کوشید بلکه بنضج و تعدیل مزاج و تقلیل خلط فاسد برفق بعد از نضج
مشغول باید بود و مراعات قوت بواجبی نمودن و طریق تدابیر فی الجمله آنست که ببینند اگر دلیل
غلبهٔ دم سخت رنگین باشد و علامات امتلای دم ظاهر بود فصد کنند باعتدال بعد ظهور آثار نضج در
غیر روز نوبت و بحران قوی و بعد از فصد غذاها و شربتهای جالی و دیگری مائل نضج خلط سید هند مثل
کشکاب که اندران نخود اندک یا در بادیان یا سعتر و اشباه آن پخته باشند و آش حلیم جو که دران نخود و اندک
شبت و زیره و کشنیز و جوجه مرغ پخته باشند و مثل سکنجبین بزوری و اصولی و نعناع شرب و اشباه آنها و بعد
از نضج تام تلیین ملائم دفع خلط باقی کند بدستور و اگر فصد اتفاق نیفتد و یا نشاید طبع را مجیب باید
داشت بشیافها و حقنهای معتدل و با شربتهای ملین مناسب در اوقات آسایش تا مجال فتح باشد و
غلبه خلط بسیار مضرت رساند و غذاهای مناسب ملطفین باید داد و اشیای بی قاتق کم جزئی با جوجه
مرغ مناسب بود و در اوقات حرارت آب سرد باعتدال دهند و دانه شیرین موافق آید و اگر بول ناری
و نبض سریع باشد سکنجبین ساده با شیرهٔ تخمها چنانچه معلوم شد در خالصه و اشباه آن در اوقات حرارت
و دوگونهای لائق دادن و آشها که قاتق ناردان و قلیل نعناع خشک داشته باشد نیکو آید و صباحها
کشکاب مذکور قبل از غذا باید داد و لیکن در اوائل مرض و در غیر روز نوبت و اما بعد نضج هم بهرا شربه
و اغذیه منضجه مناسب بود و دستور منع غذا و شراب دادن اینها همانست که در خالصه مذکور شده و در تمام
اوقات مرض ازین دستور تجاوز نباید کرد و اگر در هر چند روز طعامی که قی را شاید بخورد و قی کند بوقت
آسایش یا قبل از نوبت به پنج شش ساعت بسیار نافع بود در برین مرض استفراغ خلط موذی بقلوس
خیار شنبر اندر منضج مناسب حل کرده یا اندر شراب گل مکرر و یا در گلاب گرم کرده نیکو آید حب جدیان اندر
شراب لیمو حل کرده بسی مناسب باشد و بسیار بود که خلط عسر نا قابل باشد و حاجت آید که بر سر اضلاع
استخوان پهلو معده و ضمادهای نهند که گرم کنند و خلط را تنزل اندتا استفراغ نیکو آید مثل ضماد لادن

آن و ترتیب لائق و آزمودن غذا بر این منوال آنست که چون صفرائی غالب باشد البته شکم کم فرود آید
و بسبب حرارت و صداع رنجه دارد بیشتر شبیه بنوائب و غبین آید پس غذاها و شربتها که گفته شد و با لصحه
بهمان ترتیب باید داد و شکم را در اوقات آسایش بشیافها و حقنهای معتدل نرم داشتن و ترکیبی که بیشتر
صفرا و کمتر بلغم را فرود آورد و از شربت و حبهای ملین بعد از نضج نکو گاهی بکار داشتن و در غذاها سے
چاشنی کرده چیزے که منضج باشد و جالی داخل ساختن مثل خبازی و اسفاناخ و زیره و کشنیز و نعناع و مغز
بادام و نخود و پیاز و اشباه اینها و در کشکاب نخود و بادیان کردن و در حلیم جو نخود و شبت کردن و
قبل از نوبت بچند ساعت سے سکنجبین در شربت حل کرده کردن و گوشت خروس کوچک جبه در غذا باید داخل
ساختن و بدین حیل چندان مدارا نمودن که از بقیه روز گذرد و ماده خشک گردد و طبیعت با آن
خوی کند و نوبت های آن بر وقتی مستقر قرار یابد یعنی اوقات هر نوبت بیشتر و پیشتر نزدیک نوبت غب و ربع
هی آید و با هر دو در وقت معین و این هنگام غذاها و شربتهای نضج و جالی نکو نیز باید داد و هر چه
خلط را خام میکند و بلغم میفزاید دور داشتن و بعد نضج تام و بقای قوت ملین مناسب قوی دادن
و بعد تنقیه و قرار مزاج نوبتها را بحب الشفا و حافظ الصحه و نعناع شرف و سکنجبین بزوری و اصولی و امثال
اینها و بمشغول داشتن طبع گذرانیدن و اگر بلغم و صفرا برابر باشند حرارت نرم تر بود و آن اعراض نیامده
کمتر و اکثر شبیه بنوائب ربع آید و اینجا در اوائل حال بغذاهای معتدل لے فاتی مثل آش جو و نخود و پیاز
و شوربای برنج و ماش برنج و رشته عدس جمله بجوجه مرغ و اسفاناخ و زیره و کشنیز خصفه قوت باید کرد و بقدر
خلط بخوردن گلقند و سکنجبین حل کرده و اشباه آن در صباحهای روز آسایش نمودن و در روزهاے
نوبت اگر تواند غذا کمتر خوردن و قی بدستور کردن قبل از نوبت یا بعد از طعام بچهار پنج ساعت اگر
میسر باشد و هنوز نوبت نیامده باشد والا بشیافهای مایل بگرمی شکم فرود آوردن و چون از چهار دور گذرد
غذاهای جالی و نزاننده دادن بوقت اشتهای مثل نخود آب بجوجه مرغ و اندک دارچینی و اسفاناخ
و خبازی و امثال آن و شربت نعناع شرف و اشباه آن هر صباح و با اندکے نان دادن و بعد نضج تنقیه بحب
غافثی و مانند لائق مزاج باشد کردن و یا بامثال آن و بعد از قرار گرفتن نوائب بحب الشفا و غیره نوائب
را گذرانیدن و اینجا که به فصد احتیاج افتد بعد بهضم در ایام لائقه فصد کردن ولیکن در نیاب احتیاط
بسیار باید نمود که در بیماری نائبه فصد را مضرت بیشتر از منفعت است بجهت آنکه موادی که در خارج

عرق متعفن ست به فصد پاک نمیشود بلکه اخلاط بارده را فسردگی و برودت خامی زیاده میگرداند و اخلاط گرم
را حدت می افزاید پس مادام که بیم آن نباشد که از غلبهٔ دم فسادی عظیم متولد گردد به فصد جرات نباید کرد و تجویز
فصد را در نوبتیه مخصوص بدین باید شناخت و ملاحظه کهنگی مرض حسب ارسال منضجات برای آنست
که چون ماده این مرض مختلط ست و در اول غالب ست و نوائبش غیر منضبط هر گاه در اول مرض
منضجات دیگر بسیار داده صفرا را بیشتر بحرکت آورده و ماده را گرم سازد و فساد آن باخلاط داخل عروق سرایت
کند و تب لازمی پیدا شود و لیکن چون مرض کهنه شده ماده سرد گشت و تخفیفی یافت و طبیعت با آن
خوی گرفت آن هنگام گر بسیار منضجات بزودی تحلیل آن میکند و محال آن فسادات نمیدهد و ملاحظه
قرار گرفتن نوائب بجهت استعمال حب الشفاء و محذرات برای آنست که چون محل حرکت و قبول
تعفن خلط مستقر شد محذرات در قرب آن محال طبع را مشغول میسازد از انشای فعل مستقر و اخلاط و
بخارات را دران حین تسکین میدهند چندانکه آن حین بگذرد و حرارت غریزی اخلاط مجتمعه تحلیل کند و
نگذارد که تعفن پذیرد و هر گاه آن وقت مستقر در گذرد بر حسب اقتضای طبع مرضی تعویق دران کیفیات حلاقت
پدید می آید یا بار دیگر محل نوبت سیر سر انتشار آن صورت نمیکند و چون محل نوائب مستقر نیست هر گاه
کیفیت محذر بر طرف شده ماده بحرکت آمد و فعل خود تمام میکند بر حسب مقتضی طبع مرضی و تاخیر استعمال
محذرات از تنقیه بجهت آنست که چون خلط غالب باشد بمحذر تسکین آن مشکل بود و ممکن که از محذر
غلیظ یا برد بفسرد و فسادات دیگر از ان بظهور آید و لیکن کسی را که تنقیه نکرده باشند اما مرضش کهنه شده
باشد و به تحلیل خفت یافته حاجت به تنقیه دیگر نباشد و بی تکلف محذرات و محللات بکار باید داشت
و دستور استعمال حب الشفاء و محذرات آنست که قبل از نوبت بچهار ساعت دهند و مقدار سه
دهند که دانند که آن مقدار مریض را البته میگیرد و کمتر از ان نیک نمیکرد و نیز اگر مزاج مریض ضعیف ست
آنرا با مقوی که غذا محض نباشد دهند مثل شربت سیب اشباه آن و اگر بزیادتی نضج و تحلیلی و تعریقی
محتاج ست سکنجبینات منضج حل کرده یا در شربت عسل یا در عسل تنها و یا عسل زنجبیل یا در شراب
دیناری دهند و اگر مریض بمحذرے معتاد بوده باشد و بجهت مرض ترک آن کرده از ان معتاد او و مقدار
مقداری که تحذیر کند اگر تحذیر آن مضرتی نداشته باشد همچو افیون که تحذیر آن مضر بود و الا بحب الشفا
و امثال آن تحذیر اولی باشد و آنجا که مریض را در مدت گرفتن حب و غیره امساک مضر باشد

باید که قبل از آن غذای مناسب و اندک بقدر آنکه ضرر بکار نرسد و آنرا که تب بلغمی ظاهر آید علاج غذا باید داد
و چهار ساعت پیش از نوبت محذور و حاجت بغذا او را اگر نباشد و در اثنای گرسنگی حب هیچ نباید
نباید داد و اگر خشکی حب امثال آن سفرت کنند و مریض نازک مزاج نباشد و در اثنای گرسنگی
محذور شربتی مناسب و نرم کننده باید نوشانید و آنجا که باد جوشد تحذیر سرما و لرزه و حرارت پدید آید در اثنای
خلط واجب است از مسکنات سرما و لرزه و حرارت چیزی بکار داشتن و در اثنای آسایش نزار کم
بیش و جراحت کردن بد آنچه مناسب باشد و در روز نوبت قبل از محذور و بعد از آن تا انقضای نوبت
آسایش باید جست و دست و پای و پشت را گرم داشتن و تا ممکن بود از آب و نزلها و سرد بهای
بالغ و ترشیها حذر کردن و هرگاه نوبت بدین تدابیر بجنبر نگذرد و سه روز دگر نوبت بهمین دستور نافع دوا
و غذا و غیره باید داد و انگاه چون صحت مزاج قرار یافت بتدریج از پرهیز آمدن و اگر محذور بکار رند و بعد
و باشربه و اغذیه علاج کنند و آنجا مشغول داشتن ملیح ملیحها و صنایع مرغوبه لازم بود و بسیار یافته که
اندک حرکت و سواری عظیم نافع آید بتخصیص معتاد آن را و بسیار باشد که اندک حرکت و سواری عظیم نافع آید
بتخصیص معتاد آن را و بسیار کس را دیدم که در وقت ابتدای لرز خود را یکبار در آب سرد انداختند در غیر
زمستان و لرز بر طرف شد و اندک حرارتی ظاهر شد و بزودی مرتفع شد و بنوبت دگر نیز چنین کرد و جمعیت یافتند
و جمله جوانان بودند با قوت و مرض کهنه و سبک شده و بسیار را دیدم که بوقت ابتدای لرز یا شخصی سبوی
پر آب خیاینه ایشان غافل بودند در عقب ایشان محکم بر یریمی انداخت چنانچه صیحه کرده از هیبت آن
مریض از جای بجست و مرض را طبیعت فراموش کرد و حرارت غریزی یکبار بدرون متوجه شد و ماده
علت را تحلیل کرد و سرما و لرزه و حرارت او بدان گسسته گشت و صحت یافت و بسیار را دیدم که این
تب بنوبت ربع می آمد و قبل از نوبت بدو سه ساعت ایشان را قنب هندی ساییده و بعسل سرشته
دادند و آب و تریاق و غذا هیچ ندادند و تب ایشان را گرفت و نوبت گسسته شد و بسیار را دیدم که نقاع
شرفه قبل از نوبت بدو ساعت بی آب دادند یا لوق کردند و آب و دیگر از آب و غذا قبل از نوبت تا وقت گذشتن
نوبت منع کردن و صحت یافتند و تب ایشان بنوبت غب می آمد و بسیار را حافظ الصحه دادم بدستور
حب الشفا صحت یافتند و بسیار را دیدم که این تب غبین می آمد یعنی هر روز شکسته شده بود
بهمین معالجات مذکوره صحت یافتند و بسیار را دیدم که ترنا مونا قبل از چند نوبت بچند ساعت

از آب منع کردند لرز گسسته شده و تب اندک آمد کرت دگر مکرر کردند صحت یافتند و بعضی هم تبدیر اول
صحت یافتند بیان تزاسوی کربری مستعمل ست گیرد و قروت و مغز جوز را هر یکی یک و ربع جزء دست
سیر خام بستانی و جمله با یکدگر در هاون نرم بکوب و اندک آب بر آن زده آنرا نیکو سرشته ساز و بوقت صرد در
همچنان آب تازه میخوران شربتی از سه درم بود تا ده درم و بسیار را اردینه که در قاتق آن سیر
و نعناع بود و چاشنی کرده دادم قبل از وقت نوبت دیر آشنهای نیکو و بر آب صبر فرمودم و نوبت بحیر گذشت
و صحت یافتند و بر هر نوبت آن آزموده ام نافع بوده بتخصیص در آب کردش و بسیار را سکنجبین اصول
بر ناشتا با نان و بی نان داده ام نافع بوده بتخصیص صحت یافته اند و در نوائب مختلفه نیز آزموده ام
و بسیار را قبل از نوبت از نوبت بلاوچرب با عسل داده ام و بر بالای آن حب لشفای بزرگ و
نوبت ربعی و غبی بحیر گذشته است و کوکوی سرد بلطخه خارپشت و جوز بوا در عسل آب و اندکی گلاب
سائیده و کوکوی نانخواه و کوکوی زیره کوفته در عسل سرشته و سیاه تخمه کوفته در عسل سرشته و جند بیدستر
فقط در آب سائیده و عسل در گلاب سرشت کرده و سکنجبین بزوری و نیز آب شکنبه کاو جمله را بسیار آزموده ام و
درین تب با اکثر نوائب آن مفید آمده قبل از نوبت خوردن و بعد از کهنگی مرض بدستوری که معلوم شد بکررا کودکی
این مرض کشیده بود و بزودی صحت یافت و بعد از چند روز چنان واقع شد که هر شب بوقت خواب
اندک حرارتی بی سرما پیدا کردی و صبحگاه گذاشتی حضرت مدظله العالی فرمود که هر نماز شام سه لقمه نان
با نعناع سیر خوردی و آب خوردی و خواب کردی چنین کرد صحت یافت و پرهیز داشت و تخلیطی نکرد
و بر غذای معتاد و آب مقرر بود و من بسیار کسیکه بعد از امراض اینچنین تپی میداشتند آن تجربه کردم
و صحت یافتند باذن الله عز و جل و بدانکه کس را که در علاج تخلیطات و تقصیرات کرده باشند و تپ اندر
پشت چشم و اندر روی پدید آمده و سپرز بزرگ باشد مراعات جانب سپرز و جگر و معده او بسیار باید کرد و
تسکین بواجبی نمودن و تدابیر عندالضروره با احتیاط تمام کردن و استفراغات بدفعات و رفق نمودن
و چون تورم در پایها پدید آمده باشد در تسکین حرارت بجد باید کوشید و بسیار را دیدم و آزمودم که لخلخه و یا
برگ بید کوفته و یا کاسنی کوفته بر پایها بسیار مالیدن و پایها در میان آن داشتن و یا آب برگ بید یا کاسنی
سرشته بر پایها و دستها بستن جهت آن ورم بغایت نافع است و غذاها خنک مقوی معده قرص گل
اندر سکنجبین هر صباح بر ناشتا خوردن و بدانکه در رفع تپهای کهنه خواه نائبه خواه لازمه [illegible]

گاهی است که عظیم سفید می آید و در نائبه بیشتر اثر ظاهر میگردد و بسیار دیده‌ام که بدین طریق صحت یافتند
ولی آن نیست که اعراض نفسانی و توجه خاطر مریض را نیز درین گاهی دخلی باشد چنانچه در آمدن زواب
داخلی دارند و ادعیه و اعمال که از هندیان درین آب نافع دیده‌ام بسیار است اما افسونهای تپ نوبت
اوا اُن نارسنگ نون برابر کون بیر کپال واکنی جوگنی وینه بند بجهاں ہی کرپا لآوه ده دهست در د
سخت تره لون داگره هر برنت ابی کلاوادنت برگلا جو رتسه گیان دهان جاہی بہیو الٹے بہید
بلتی کیا دار کری سری کورک رادیسنگر سونا ست دیگری اوا اون اجی بیر برنت ابجال را آجا
اچهیر برانی آچال کسی سات بترا ایک جرا بند ہون دو جرا بند ہون تیر جرا بند ہون جاد تا بند ہون
تینا را بند ہون اجیرانی کی ساہی لره جیت بند چره بری بکت کور کی شکت و طریق بستن
تپ نوبت بدین افسونها آنست که پیش روز نوبت قدری ریسمانی که از پشم بره سیاه بر کنده بدین
نیت دو دختر بکر آن را رشته باشد بهمین نیت بتابانند و بوقت غروب آفتاب بتخصیص عصر چهارشنبه
در محل خلوت بکسر آن را بجانب بیخ علفی که کیدار کرتکان آن را بدر رقاق گویند و در ری آن را
تویک نامند و آن علفی ست که بار آن خارهاست کوچک گرد شبیه باستخوان زیتون و در چراگاه بر سوی
حیوانات بسیار می چسپد و برگ آن علف شبیه است ببرگ بادنجان ببندند و در حین بستن سه کرت
بگویند جاگ جاگ بیری کا جکا لاک و نام مریض ببرند و نیت کنند بستن تپ او را و قدری نمک در پای
آن علف بدین نیت بریزند و سنگی بران باقی ریسمان نهند و بگذارند تا صباح روز نوبت آنگاه صباح قبل از
طلوع چنانچه هنوز سخن نکرده باشند آن علف را از بیخ بر کنند دم گرفته به نیت مذکور و درین حین سه کرت همان
الفاظ را بگویند و آن ریسمان را سه غیر از محل بستن نزد و آید آن را به نیت گسستن تپ یعنی بکنند سه توکه ببندد
این علف ببرند و میان این ریسمان سه تو را بران نهند و افسون دوم را بخوانند چون بلفظ چیت بند
چره رسند قبل از ان نام محموم ببرند حتی باز گویند که گاه یاد عکاد درین قیاس و در حین تمامی منتریان از
ریسمان را بر میان پنج گره بزنند و افسون را بران بدمند طاق دباز از هر طرف سر ریسمان را بهمین افسون
خوانده و نام محموم برده و دمیده جدا گره بزنند و بعده این را بر گردن محموم ببندند و در حین بستن هر دو منتر را
بخوانند بنام محموم و در وقت آخر ریسمان و سند و گره زنند و سه نوبت بخوانند و هر بار یک گره زنند
و بنیت فست لادن نزد محموم بسوزکنند آنگاه طاسی پاک را پر آب کنند و کاردی برهنه پولادین آن بیکنند

وافسونها را می خوانند و بعد تمام افسون بر آب میدمند و سر کارد را هفت کرت بر زمین میزنند و نزد محموم
سه کرت این عمل با آب کنند آنگاه ازین آب اندکی بر روی محموم بدست چپ بپاشند و اندکی بخورانند
و بدین کارد فی الحال مرغ سیاه را ذبح کنند و برای محموم آنرا تصدق نمایند و طریق بستن لازمه
کهنه نیز همین نوع بود و لیکن آنجا ریسمان از پنبهٔ اسفید نو باید کرد که دختر بکر به نیت محموم رشته باشد
و اگر بهمین نیت چیده باشد اولی بود و آنرا سه تو باید کرد و بدستور مذکور عمل نمودن و شرط تاثیر این ادعیه
درست خواندن است و از استاد سند گرفتن و نفس پراسیدن چنانچه دابست و چندین جا این عمل
مفید اند و استادی داشتم که جهت تپهای کهنه میفرمود تا دختر بکر سه بادام را به نیت محموم می شکست
چنانچه مغز و ران درست باشد و هوای بیرون نه بیند آنرا و در شیب بالین مریض شب می گذاشتند و در
علی الصباح نزد او می بردند قبل از طلوع و او سخن نگفته بر یکی از آن مینوشت که بسم الله و بر دیگری مینوشت
که بسم الله الله و بر سوم مینوشت که بسم الله الله الله و بهمین ترتیب هر صباح ناشتا بیمار یکی ازین
می خورد و صحت می یافت باذن الله تعالی مجرب بود که هر گاه تپ کهنه میبود تخم مرغی می آوردند و در
صباح چهارشنبه قبل از سخن کردن بران تخم مرغ مینوشت بسم الله جار زا الرحمن لمار تا الرحیم البریس یا
بستم تپ فلان بن فلانه را برد تپ میا بحق محمد رسول الله و بحق علی ولی الله بعد از ان ریسمان که بکر رشته
بود بهمین نیت سه تو بر میان تخم مرغ می پیچید و در شب بخاکستر گرم می پخت و بر می آورد و زردهٔ آنرا همین در
بر ناشتا میخورد مریض و سپیده آنرا بسگ چهارچشم میداد به نیت رفتن تپ او و پوستش را در آب روان
نوی می انداخت بهمان نیت و ریسمان را بازوی راست مریض می بست به نیت بسته شدن تپ
و مریض را صحت حاصل میشد باذن الله تعالی اما محرقهٔ بلغمی چون سبب حدت و شوری بلغم صفرای
محرقه است که بآن آمیخته میگردد و قابل فساد میسازد از جهت بعضی این حمی را از انواع صفراوی عد
کرده اند و اکثر احوال و علامات این حمی صفراوی بود و پیران را این محرقه بیشتر افتد و جوانان را آن
محرقه و علاج این نیز همان نوع باید کرد که در محرقهٔ صفراوی مبین گشت لیکن اینجا چون غشی بیشتر افتد
رعایت قوت و حمایت دل و فم معده باید نمود و استفراغ بدوائی که بلغم شور آورد کردن و استحمام
در اواخر بعد استفراغ مفید آید و مراعات اعتدال در اغذیه و اشربهٔ بارده بعد استفراغات لازم آید و طلا
های مناسب بر دل و فم معده و جگر اینجا بیشتر بکار دارند و همواره ملاحظهٔ نفس کردن بیمار باید کرد و منع غشی او چه

واما حمی لثقه بدانکه اکثر تبهای بلغمی کودکان و مرطوبان و بیکاران و پرخواب و پیران و صاحب تخمه و آروغ ترش
و اصحاب نزلهٔ امتلایی و کسانی را که با امتلای طعام حمام زنند یا حرکت عنیف کنند افتد و همچنین میوه خواران
که آبها سرد یا شور که بر بالای میوه خورند و یا شربتهای ترش تنک سرد کرده و یا مضعفات معده بآن خورند
و بر سر آن حرکت های عنیف کنند و هیچ یک از تبهای بلغمی از ضعف و الم معده خالی نباشد و بحران
تبهای بلغمی اکثر یا باسهال و چون این حمی لثقه گاهی از تعفن بلغم شیرین می افتد و گاهی از تعفن بلغم
ترش و گاهی از تعفن زجاجی پس بشبک حدت و لین و طول و قصر و اعراض آن بحسب مراتب خلط سبب
وی خواهند بود و بحران این تب بعد چهاردهم بود جهت غلظت ماده و قلت حدت آن و اکثر میان بیست
و سی افتد و بسیار باشد که در اواخر باستسقا ره باز گردد علامت این تب آنست که هیچ و سرما
دراز کشد و گاه ابتدایش سخت پوشیده بود و مشابه باشد به تب دق و فرق به لین نبض بود مگر در وقت و هیچ عرق
نکند مگر در وقت زائل شدن و گاه باشد که صفراوی مزاجان را اندک نمناکی بوقت ظهر یا بعد نیم شب
در گردن و سینه پدید آید جهت تحلیل یافتن اندکی بخارات بعد حرارت نیم روز و یا بجهت خلو معده
در نیم شب و حرکت حرارت داخل و گرم ساختن معده و جگر را فی الجمله بول در اکثر احوال کم رنگ
بود در لمس ظاهر سست و گاه باشد که بسبب عفونت بعد اوائل بسرخی مائل گردد و بر صاحبیه گراید و براز بلغمی
بود و تشنگی کم باشد و بسیار بود که سرفه رنجه دارد و در نصف النهار و در اوائل شب بعد آب و ترشیها
خوردن حرارت بیشتر محسوس گردد علاج این تب بغذاها و شربتهای معتدل باید کرد و معده را به گلشکر و
قرص گل و سفوف مقوی تقویت کردن بعد غذا و اگر ترشی جهت غلیظ بلغم احتیاج افتد سکنجبین که اندران
اندک بیخ کرفس یا بادیان جوشیده باشد دهند و آنجا که سرفه باشد ترشی دور باید داشت و به نگهداشتن
نبات و کنگبین اندر دهن تسکین سرفه دادن و اگر بجهت السعال احتیاج افتد انجه بی مخدر بود مناسب
باشد و آنجا که دماغ قوی بود و صداعی نباشد استفراغ بلغم باید کرد بقی گاهگاهی بعد طعام و آب بقی مناسب
یا باسهال برقی بعد ظهور نضج بمسهلی که سخت گرم و تیز نباشد و حب جیپان در مصلح مناسب بود و ادرار بول
بادر الاصول عظیم نافع آید و اندرین تب گرمابهای و داروهای بزاننده و تلطیف کننده آن دیگر نشاید
کردن که اندر بلغمی نائبه زیرا که بسیار بود که اندر وقت چون ماده لطیف گردد و بدماغ برآید و به سرسام
بازگردد و همچنین به سرد بها نیز آن دلیری نشاید کردن که در تب صفراوی زیرا که ماده را خام کند

و مرض بدوری کشد و فساد آن بجگر باز دهد و باستسقا کشد ذ آنگاه علاج مشکل گردد و آنجا که صداعی باشد
بحقنه و شیاف شکر فرود آوردن مناسب بود و از تدابیر که در غب غیر خالصه جهت تپ مذکور شد و از آنچه
در نائبه بلغمی بعد ازین مذکور میشود آنچه مناسب بود بمحل احتیاج بکار باید داشت غیر از محذرات در ما بین
سنه احدی و تسعماة سفر عراق اتفاق افتاد فرزند من عین الدوله در سن چهارده بود در راه خربزه ها
و دوغ و کلیچه بسیار میخورد و گاهی با آنها آب شور میخورد و معده او ضعیف شده بود در کاشان بریان
خورد و امتلا کرد و شربت لیمون به یخ سرد کرده با آن واقع شده بود و آب سرد و حرکت عنیف بعد از آن
کرد در کربا حمی لثقه پیدا کرد و چون هوای موضع گرم بود و عنف حرکات سفر واقع شده در اوائل بگرمی داد آن
رخصت ندادم و تا هفته ماش به یخ و هندوانه و گاهی اندک تمر یا آلو میدادم شبها و تمر روزها و بعد غذا و
آب گرم تر میشد و آخر شب و صباحها خنک تر میبود و هیچ عرق نمیکرد و بعد هفته سرفه پیدا کرده بالضرور بهوای
بهتر نقل لازم بود بکجاوه و شتر او را یکمنزل بردیم از کوفت راه تپ و درد اعضا پیدا کرد چنانچه از
حرکت شتر برنج بود گاهی بر لحظه بر چهارپائی او را سوار میکردیم و گاهی بکجاوه و بدین حیل نظر داشتم و
جهت تسکین سرفه لازم شد کز انگبین و روغن گرفتن و گاهی نباتات و این خود جهت تپ هم مفید می
آمد اندکی چون بقم رسید و هوای خنک نظر دریافت هندوانه و ترشی باز گرفتم و مانعات نیز کمتر میدادم
و اندک سیب شیرین تجویز کردم و نیک بود و هیچ غذا غیر اماج میل نداشت بالضرور در شبانروزی دو نوبت
اندکی از آن میدادم و جهت تقویت معده بر بالای اماج کفی سفوف مقوی میخورانیدم بزور تشنگی
کم داشت و آب گرم میخورد و بدین تدابیر تفاوتی عظیم در درد و تپ و سرفه او شده و شبها بعد نیم
شب اندک عرقی در سینه و گردن او پیدا می آمد و هر چند فرسخ با لوار و شبگیر آهسته میرفتیم روز یازدهم
در اصفهان نزول شد و او را آن مقدار قوت بدین تدابیر شده بود که سوار و یک فرسخ دو فرسخ بی کلفت
میتوانست رفتن و تپ در اوائل روز کم ظاهر بودی و بعد یازدهم پرهیز نمیکرد و طعامهای قوی میخورد
و اما میوه ها کمتر رغبت مینمود و بلازمه سفوف بر بالای طعام و آب مینمود و بهیئت سوم صحت تام یافت و
والله اعلم و اما حمی مواظبه بدانکه عفونت بلغم در خارج عروق منتشر در جاهای خالی افتد چون
دماغ معده و اشباه اینها و اقل ابتدات این تپ هیجده روز بود و اقل اوقات اقلاع آن ما بین چهل
روز بود جهت خامی و غلظت و غلبگی خلط و اسلم این حمی آن بود که قرات آن بتمام بود

و بآخر نوبت عرق نیکو کند جهت دلالت بر رقت ماده و قلت آن و تحلل بدن و از زمان صعود و الانحطاط این
تپ بسیار بیشتر از زمان صعود الانحطاط غب بود و علامت این تپ مطلقاً آنست که در هر شبانروزی
یکبار بگیرد و بار سرما و نافض بیشتر از دیگر تپهای نائبه و اکثر اوقات مدت داشتن این تپ تا هیجده ساعت
بود و مدت آسایش شش ساعت و پاک نگسارد و سبب جمله آنست که چون بلغم غالب ست زود در حجم
شود بمحل تعفن و از جهت رطوبت زود تر قبول عفونت کند و حفظ حرارت بیشتر از دیگر خلطها نماید چون
خلط سرد ست و غالب در مدت حرکت آن بسبب حرارت عضلات حساس بر دوران کنند و دفع آن طلبند و زمان سرد
ممتد شود و چون کیفیات بلغم عفن مختلف میباشد این تپ نیز بحسب هر یکی در برودت و برد و نافض و طول
و قصر متفاوت بود چنانچه سبب هرگاه رطوبت زجاجی با ترش باشد سرما از قوی بود و سرما و نافض زجاجیه
پاینده تر و قوی تر جمله باشد لیکن سرما یکبار ظاهر نباشد نخست دست و پای سرد شود و اندک اندک
اندر اعضا سرما در می یابد تا بدان حد رسد که گوئی جمله اندر اعضا اندر میان برف ست و بدشواری گرم شود و از آن
گرم شدن نیز گاه گاه عود کنند زیرا که گرم شدن از اشتعال عفونت بود بعد قبول تمامی خلط عفونت را
و خلط سرد و تر و غالب بتدریج قبول عفونت میکند و اندک اندک نه بتدریج متصل بلکه بدفعات و گاه باشد
که سرما با اندک فراشا بود جهت حرکت اندک صفرای با آن بلغم و دوار آخر سرما و لرز این مرض عظیم
تر بود جهت فسق و انتشار یافتن ماده سرد و هرگاه سبب تپ بلغم شور بود اندر آغاز فراشا کند و تشنگی بیشتر از سائر
اصناف بود جهت دخل صفرای محترقه و هرگاه سبب بلغم شیرین بود سرما و نافض کمتر از جمله باشد و بسیار بود
که در نوائب اول سرمای زیاده و قشعریره و نافض پدید نیاید و اندرین مرض مطلقاً حرارت تپ حاده هموار نباشد
و کف گرم بر هر محلے که بر تن او نهند چندانکه کف بران می نهند گرمی بیشتر فهم گردد و حس نیز چنان در یابد
که گویا چیزے گرم از قعر تن او همی بالا آید و بظاهر میرسد و اندرین تپ از اعراض صفراوی کم باشد و اگر فتور
این تپ با کسل و سبات یعنی غنودن بود جهت نرمی و گرانی خلط و رنگ وی اندرین تپ بسبزی
و سپیدی گراید و باشد که اندک سرخی گاهی پدید آید جهت اضطراب طبیعت و حرارت و نبض ضعیف و صغیر
و افتاده و متفاوت باشد و باخر متواتر و سخت مختلف شود و بول در اکثر احوال سپید و رقیق باشد و در
اواخر تیره شود و باشد که بسرخی گراید و طعم دهن ناخوش بود و شهوت طعام نباشد از ضعف و الم معده
که لازم حمی بلغمی ست و بدین سبب سستی و غشی اندر ابتدا و انتهای این مرض بسیار افتد و بسیار باشد که و اواخر

این مرض سپرز بزرگ شود و سر پهلوها منتفخ گردد و باشد که تهیج و آماس اندر چشم و روی و پشت پایها
پدید آید علاج این تب همچو علاج غب غیر خالصه بود لیکن اینجا بشربتهای منضج جای بیشتر جرأت توان
کردن و انضج بشربتها بجز سکنجبین ساده و غیره هیچ نباید داد و آن نیز اینجا که ضرورتی جهت تقطیع بلغم و غیره و انضج
توان باد و برقی قبل از نوبت اگر توانند بداد و دست توانند نمودن بی الحاح بسیار ولیکن قی بعد هفته از
مرض باید بنیاد نهاد تا مبادا که قبل از آن چون معده رنجانیده شود آماس پدید آید و غذا پیش از نوبت
بشش ساعت یا پنج ساعت یا چهار ساعت توان داد و بعد از دوای منضج دگرم اینجا بیشتر زود
تر جرأت باید کرد که اندر ساعت غب غیر خالصه در جمله تدابیر اینجا ملاحظه خلط بلغم باید کرد تا از کدام صنف است
و مناسب آن عمل نمودن چنانچه بلغم ترش و زجاجی را دواهای قوی تر و گرم تر و لطیف کننده تر
باید داد و بالجمله ریاضت اندک بر گرسنگی و ذلک شادی و نقل بمکان گرم و خشک باعتدال اندرین
مرض عظیم نافع بود و تلطیف غذا در اوائل بود چون بنو ماش و برنج و ماش مقشر و یا مرقی جوجه مرغ بعد
نضج واجب شود برای حفظ قوت و یا گوشت مرغ بعد چهاردهم و نخود آب بگوشت کبوتر بعد بیست و یکم و بعد
هفته بجای آب ماء العسل و شرب آب طبیخ بادیان و امثال آن بسیار مفید باشد و تقویت فم معده
به ضمادات مقوی مناسب واجب بود و سفوف مقوی و گل اکلیل و اشباه آنها بر بالای طعام و آب
نیکو بود و در آخر روز بر بالای طعام کمی مقوی ترش و جوارش عظیم نافع باشد و در اربحار الاصول
گرم تر و اسهال بحب چتال بعد نضج بسیار مناسب باشد و رفع نوبتها بمعجون حافظ الصحة در عسل آب
بسیار مناسب تر از حب الشفا باشد و گاهی غذای نان و عسل مفید آید به تخصیص یا معجون مذکور و در
اوقات سرد مردم پیر و سرد مزاجان غیر جوان و صاحب باده سخت غلیظ را هر روز بعد از آن که استفراغ
قوی کرده باشد دو دانگ تریاق فاروق یا مثرودیطوس و امثال آن هم بسیار نافع آید و آنجا
که تهیج اندر پشت و چشم و روی و آماس در پایها پدید آید هر روز برناشتا قرص گل جالینوس در آب
بادیان و سکنجبین کم ترشی باید داد و در اواخر طبیعی تا به حمام و آویزن که اندر آن قوت اکلیل و بابونه
و دوا بجره باشد بسیار مناسب بود و گفته اند که یک مثقال تربد بجره سفید کوفته در عسل سرشته قبل از نوبت
خوردن جهت غلبه لرز و طول برد نافع بود لیکن بعد منضج و تنقیه اما اگر گاهی که حرارت غالب پیدا شد درین
نوع گرمیها دادن جرأت نباید نمود و در بستن تب تدابیر دستور همانست که در غب غیر خالصه معلوم شد

واگر ادویه که دران مرض آزموده‌ایم اینجا نیز نفع آن مجربست سکون در مسکنی که بگرمی و خشکی مایل باشد مناسب بود والله اعلم اما حمی غشی خلطی آن بود که بیمار در هر نوبت بیهوش و بی قوت و بی طاقت باشد و سبب این در بیشتر دفعها بسیاری و پراگندگی بلغم خام کچی بود که بر قوت طبیعت قهر کند و ضعف فم معده نیز اعانت آن کند و اینچنین بود که از ماده و تب لختی بجانب دل و حوالی آن که فم معده است بواسطهٔ مجاورت میل کند و روح از برد آن سرد شود و قوت بدان جهت مقهور گردد و بدی هضم نیز در ضعف مدد باشد و غشی نماند لیکن چون طبیعت بمدد حرارت عفونتی زود بتسخین و تلطیف آن ماده میکند پس اندر غشی نماند و بعد ظهور حرارت نبض از صغر و بطوء و تفاوتی که بسبب غشی داشت لختی تقلیل پذیرفته میل بسرعت گراید به تخصیص در انقباض و دورهای این تب همان دورهای بلغمی مذکور بود و لون صاحب آن بر یک حال نباشد گاهی برصاصی زرد و گاهی کمبودی و سیاهی مایل و گاهی به سپیدی و گاهی به سبزی گراید و گاه باشد که رنگ لب های او برنگ لب کسی ماند که شاه توت خورده باشد و لون چشمهای او به سبزی و کبودی مایل بود و بوقت هیجان علت جحوظ کند همچو چشم مجنون و سر با پهلوی درد و تشنج نباشد و بسیار بود که تبیخ اندر چشم در دی پدید آید و تی ترشی اندرین مرض بسیار افتد علاج این مرض سخت دشوار بود زیرا که اگر غذا بار سنگین از جهت غلبگی و خامی خلط تا طبیعت اصلاح آن کند قوت بدان نرسد و اگر بغذا تقویت میکنند چون هضم بر دست معده خلط میشود و اگر استفراغ سبک میکنند ماده غالب و خام دفع نمیشود و بحرکت می آید و وحشت بیشتر میکند و ممکن بود که منافذ روح و نفس را مسدود کند و اگر دوای قوی ارسال میکنند طبیعت بجهت ضعف احتمال آن نمی کند و ممکن بود که از تحریک چنان خطای عظیم اوفتد دفعة پس هیچ چاره نباشد غیر از آنکه اندک اندک غذای تریاقی منفع مقطع ... و دوائی که بالخاصه حفظ قوت و تحلیل ماده و تقویت معده نماید مثل فاد زهر حیوانی در شراب سیب ... دوکی مقوی به رس و حافظ الصحة اندر عسل زنجبیل حل کرده و جدوار اندر فعل حلوی و اشباه اینها بر بالای غذا و قبل از نوبت بکار دارند و قبض شکم را گاه گاهی بشیافهای تیز و حقنهای گرم گشاینده بگشایند و اقتصار بر عسل آب که اندران قوت ملطفات باشد و ترک دیگر غذاهای اندر اوائل اگر مانعی نباشد پس نیکو بود و جالینوس گوید که در تحلیل ماده این مرض تدبیری از دلک نافعتر دانجهان باید که سخت با نهادیها نهای پای او را از بالا بریزد و فرود میمالند بکرباسی خشن بعد ازان از سر کتفها را

تا دستها بعد از آن پشت و سینه را چنانکه سرخ گردد و بهمین ترتیب دیگر عود کنند تا نایی که نزدیک باشد
که بیمار از تاب آن بیهوش گردد و چنان سازند که اگر روزگار نوبت را ممکن باشد یک نیمه اندر بانش بود
و یک نیمه اندر خواب و بوقت تشنگی آب یا سکنجبین بزوری استعمال آن نباید خوردن و اندر ضعفا نان اندر
شراب ریحانی سفید آید و رعایت سکون و حرکت همانست که در مطلق مواظبه معلوم شده و آنرا که قی کردن
آسانی بود امیدوار باشد که اگر قی را بر دستور بدارد مست نامد خلاصی یابد زانجا که اندر احشا آماس باشد امید
خلاص نباید داشت و شیخ اندر قانون آورده که ممکن بود که این تب از صفرای غالب غلیظ افتد و این
هنگام از سوزش احشا دق و صفرا و تلخی دهن خالی نباشد و اکثر علامات صفرا ظاهر باشد ولیکن این
نادر افتد و اگر افتد علاج آن بعلاج غب غیر خالصه نزدیک بود والسلام و اما حمی نهاری آن بود
که نوائب آن مقرر بروز میگیرد و در شب میگذارد و اما حمی لیلی آن بود که نوائب آن مقرر بشب میگیرد
و بروز میگذارد و هر دو عسیر باشند و دراز کشند و نهاری از جهت طول و وقوع در حر روز بیم باشد که بدق
منتقل شود و نیز آنرا هر دو عسیرتر یافته اند و اکثر علامات و علاج این هر دو همانست که در مواظبه مطلق
گفته شد و اما ظاهر الحر آن بود که اندرون سخت سرد باشد و بیرون سخت گرم و سبب این بلغمی زجاجی
بود که اندر قعر تن مانده و بخاری از آن عفونت می پذیرد و بظاهر میرسد و گرم میسازد و باقی از جهت
حرارت تعفن بحرکت آمده ولیکن عفونت نه پذیرفته و گرم نشده و حس اعضای باطن سردی آنرا همی یابد
و از آن متضرر میباشند و مدت نوبت آن از چهار ساعت بود تا بیست و چهار ساعت و بسیار باشد
که بنوبت ربع و یا بنوبت غب آید و از جهت غلظت و قلت ماده این تپ دراز کشد و بیماران از این مرض
کم خلاص یابند و علاج این مرض بعلاج غشی خلطی و مواظبه نزدیکست ولیکن دلک و گرم کردن ظاهر اینجا
جایز باشد و در وقت نوبت یکبار اندر آب سرد غوطه خوردن اگر مانعی نباشد و از فصل و سحنه و عمر نیکو بود
روغن گرفتن بمقدار امکان و تخویف مفید آید و فلفل کوفته در عسل و سیر غالب در طعام بی قاتق و
جندبیدستر در عسل آب نافع بود والسلام اما ظاهر البرد آن بود که بیرون تن سرد باشد و اندرون گرم
چنانچه میسوزد و سبب این اکثر بلغمی بود که اندر قعر تن عفونت پذیرد و گرم بشود و از جهت غلظت این
بخاری گرم تحلیل نیابد که بظاهر رسد و گرم کند و مع ذلک حرارت غریزی بدفع آن بباطن میل
کرده باشد و بتخصیص که در ظاهر نیز بلغم خام باشد و ظاهر را سرد میدارد و عفونت نمی پذیرد

تا گرم شود وگاه باشد که از مادهٔ مرض بخاری غیر متعفن بظاهر صعود کند و اندک گرمی کند و از مخالطهٔ هوا
زود سرد شود و سردی برد ظاهر گردد و علامات اندر بلغمی ظاهر بود و مدت این تب از شطر الغب دراز تر
باشد علاج این قریب بعلاج مواظبه باشد ولیکن مگر بسیار اینجا آن جرأت نتوان کردن و ذلک معتادی
و گرم داشتن تن عظیم نافع بود اینجا و باشد که سبب این تب صفراوی سخت غلیظ باشد که اندر قعر تن عفونت
پذیرد و چیزی از آن تحلیل نیابد که بظاهر رسد و گرم کند و حرارت از برون متوجه درون گشته باشد و برد
سرد مانده و اینجا علامت صفرا ظاهر بود و علاج این قریب بعلاج غب غیر خالصه باشد و ذلک اینجا عظیم
نافع آید والله اعلم و اما تب ربع آنچه لازمه باشد چون وجود آن نادر است استخراج علامات
و علاج آن محول بعلامات و معالجات باقی تبهای سوداوی بود اما ربع دائره از تعفن خلط طبعی و غیر
طبعی هر دو افتد همچو حمیات بلغمی و از هر خلطی حاصل خاص بود بربع و بیشتر حدوث آن بعد تبهای عفونی
مرکب و غیر مرکب باشد جهت تردد اخلاط غیر مستفرغه فاسده فاضله وگاه باشد که بعد از ورم طحال پدید
آید و اکثر تبهای ربع کم خطر بود و جهت طول آسایش ولیکن دراز کشد و اغلب چون از هفت ماه بگذرد
بسال رسد و باشد که مادهٔ وی سخت خام باشد تا دوازده سال بدارد و آنچه سخت دراز کشد یا خود
یا ورم طحال بود و در اکثر باستسقا منتقل گردد و اسلم ربع آن بود که از ورم طحال خالی بود و ربع سلیم بجهت
کندن حرکت ناقص مواد را از محل مستقر وی و تحلیل کردن حرارت مر آن را از بسیار مرضهای سوداوی چون
صرع و مالیخولیا و تشنج خلاصی دهد و هر ربعی که در صیف افتد زودتر از ربع خریفی زائل گردد همچو مواظبه
جهت کشادگی مسام و تحلیل یافتن و پخته شدن ماده بامانت هوای صیف علامت ربع دائره
آنست که نخست اندک سرما و لرز کند پس حرارتی همواره نرم آید بی نمناک از بخار تر جهت خامیت ماده
هر نوبت سرما و لرز زیاده میشود تا وقت انتها جهت آنکه هر چند ماده سرد و غلیظ بنضج ترقیق مییابد نفوذ و نفوذ
بخاراتی که از وی متصاعد میگردد در اعضا بیشتر میشود و هرگاه تمام نضج یافت نکایت کیفیات وی تمام کمتر شود
و سرمای این گاهی در استخوان باشد چنانکه پندارد که می شکند و چنان در بر آید که دندانها بگیرد گزند جهت
رسیدن ماده عفن با غشیهٔ محیط با استخوانها و عسر اندفاع مادهٔ غلیظ مدت نوبت ربع خالصه بیست و چهار
ساعت باشد و مدت آسایش میان نوبتها چهل و هشت ساعت بود و سبب این آنست که چون خلط
سودا اندک سست و غلیظ و بر جمع گردد و در محل تعفن وی بواسطهٔ یبس برد وی دیر قبول عفونت کند و حفظ حرارت نکند

بسیار نتوان کرد و بیشتر این تب را عرضا برافتد و نوائبش بیشتر به اول شب که محل حرکت سوداست گیرد و بر طرف
شدن نوبتهای آن بعرق بود کمتر از عرق غب بیشتر از عرق نائبه بلغمی و نبض مختلف باشد و به صلابت
گراید و بول غلیظ و خام و سپید یا سبزفام بود و در انتها بسیاهی گراید و آنجا که ماده سودای محترقه باشد نبض
بسرعت و عظم مائل بود و بول غلیظ باشد و عرق کمتر بود و ادوار آن درازتر باشد و آنجا که صفراوی باشد
نبض بسرعت و تواتر گراید و قشعریره با ناقص باشد و ادوار آن کوتاه تر بود و عرق بیشتر کند و تشنگی و التهاب
غالب باشد و آنجا که دموی باشد در علامات قریب بسودای طبیعی خالصه بود و سحنه و عادت و سن و فصل
و تدابیر گذشته و بلد بر هر یکی گواهی دهد و هیچ یک از اصناف ربع از آفت سپرز خالی نباشد و فساد آن بجگر
و معده نیز باز دهد و درین جمله لون بول در آخر بسیاهی گراید علاج چون زمان این مرض درازست
و زمان آسایش نوائب بسیار و خلط بس عاصی ست تدابیر آن برفق باید کرد و در اول از غذاهای
معتاده آنچه ضد هر مرض باشد و بغلظت مائل در باید گذشت و استفراغات قوی نباید کرد و محرکات
خلط و چیزهای گرمی و خشکی فزا دور باید داشت و در دائره طبع بران نباید کرد خصوصا که هم اندران فصل افتاده
باشد و همچنین پیشتر از هفتاده روز در دفع آن نباید کوشید و اهتمام در نضج ماده درین تب بیشتر باید کرد و از جهت
یبس و غلظت ماده در تعدیل مزاج بچیزهای مائل بگرمی و بسیار رطوبات باید کوشید و اولی آن بود که در روز
های نوبت از حدوث مطلقا هیچ غذا و شراب و آب تر بیا نخورد و اگر طاقت نداشته باشد قبل از نوبت
به شش یا هفت ساعت قلیلی از غذای سبک معدل شود او در روزهای آسایش غذای مناسب
بمقداری که خواهد بکار دارد و آب سخت سرد درین مرض مضر بود و در وقت حرارت کمتر ضرر رساند و لبنیات
چیزهای پر خام و باد انگیز همه مضر بود و مدارات و معرقات هرچه رقیق اخلاط را دفع کند همه مضر باشد و بدتمیت خربزه
منع نکند با وجود ضدیت طبع آن با سودا صاحب ذخیره گوید که آنجا که ماده سخت غلیظ باشد هر یامداد
هفت درم سنگ کلنگبین با ده درم سکنجبین ساده سرشته دهند و مویز منقای دانه بیرون کرده با مغز
پسته و بادام منقل کند هرگاه خواهد و نخواهد ز آب مرغ فربه جوان یا زیرباج مرغ بوقت اشتها بکار دارد و از
فعل متعب دور باشد و گوید که بسیار ربعهای ربع بدین تدبیر زائل شده است و در اوائل این مرض اگر از امتلا
ماده غالب و نرم داشتن طبع حاجت آید حقنهای معتدل نرم در هفته یک نوبت در غیر روز نوبت و مانند
نرم کننده معتدل مثل شکر و بنفشه و مغز خیار شنبر و اشباه آن بکار داشتن در هفته یکدو کرت نافع بود

و در آغاز نوبتها اگر قی کردن را ملازمت تواند نمودن عظیم نافع بود و هرگاه اثر نضج نیکو پدید آید مانعی نباشد و
استفراغ سودا بمسهلات لائقه واجب بود و پیش از روز نوبت و قدری سکنجبین عنصلی با گلقند آمیخته صباح
های غیر نوبت و با سکنجبین افتیمونی با گل قند سرشته گاهی که طبع از حرارت خالی باشد نظیم سفید آید
و تنقیح و تحلیل سودا نیکو کند و پنیر تازه بی نمک با عسل خوردن غذای نافع بود در روز سوم از هر نوبت
و بعد از تنقیه تحذیر بحب الشفا و امثال آن دادن لازم بود بدستوری که در غب غیر خالصه مذکور شد و اکثر
آن تدابیر که در نائبه بلغمی و غب غیر خالصه مذکور شده اینجا نیز نافع آید به تخصیص که مادهٔ سودا بلغمی و حب
الشفا درین باب آیتی است و باعث بر ساختن حضرت آنرا جهت تب ربع بود برادر ایشان شیخ
امام الدین جعفر یکسال این تب داشت و اطبای عراق از علاج آن عاجز شده بودند از این دوا
دو و دو نوبت خورد صحت یافت و پرهیز نداشت و در فا بزودی حضرت رابع پیدا شده چهار ماه کشید و نوائب
آن در آخر وقت قرار یافت و غذا نخود آب بمرغ فربه بودی و قلیه و پلاو و چرب بگوشت بره فربه و شوربای
برنج بگوشت گوسفند فربه و جوان و امثال اینها و گاهی اندک سرکهٔ کبری کم ترشی با طعام واقع شدی
و گاهی گلقند با سکنجبین عنصلی صباحها خوردندی و از خشکیها و میوه های سرد و تر و آب خنک و دواهای
گرم و خشک کردندی و تنقیه تیرکم فرمودی و چون نوائب ضعیف شد قبل از نوابت بدو ساعت
مقدار با قلامی مرکی را با دو دانه فلفل سحق کرده یک قاشق آب گرم را میخوردند جهت منع
تعفن خلط و دست و پاها و تن را گرم نگاه میداشتند و آن روز طعام و شربت در صباح اندکی
میخوردند با بسیاری خلو معده تا اخلاط را زود در حرکت نیاورد و قوت بر جا ماند که سن ایشان
از شصت و دو متجاوز بود مگر تا وقت دوا امساک مینمودند چند نوبت چنین رعایت نمودند صحت
یافتند و این دوا بسیار زلعبهای خفیف آزموده ایم و نافع آید اصل در تدابیر این مرض آنست که
نخست بنگرند تا مادهٔ مرض از کدام خلط حاصل شده و در غذا و شراب و تنقیه مراعات جانب آن
کنند چنانکه اگر ماده از صفراوی محترقه باشد در ترطیب مزاج مبالغه کنند و در خشکی آنچه خلط را از نضج
منع نکند مبالغه کردن و در استفراغات دفع خلط مره محترقه نمودن و اصلاح جگر به واجبی نمودن
و گرمی های بی اعتدال دور داشتن و اگر از بلغم باشد تدابیر معتدل کردن و ترشیها
و سردیها مطلقاً دور داشتن و شیرینیهای بکار داشتن و عنصلی و بزوری و امثال آن و غذاهای

منضج استعمال نمودن و سکنجبین تریاقی منضج مقوی بکار بردن و استفراغ کمتر کردن و آب سخت سرد
حذر کردن و اگر از غلبهٔ دردی خون باشد لختی خون از باسلیق و یا از صافن باید گرفت انگاه تنقیه
داشتن به معتدل مسهل بمقدار لائق بکار داشتن و اگر از سودای طبیعی باشد چیزهای گرم و تر بکار باید
داشت و در نضج سودا محض کوشیدن و هیچ عنف نکردن و در جمله برفق مرض را کهنه باید ساخت انگاه
برفع آن بدستور کوشیدن و آنجا که دقت سپرز سبب آن شده باشد علاج سپرز اولا باید کرد و بسیار
را دیدم که علاج سپرز ایشان کردند و ربع ایشان بدان زائل شد و جالینوس گوید که بسیار ربعهای ربع را
چنان علاج کردم که از بعد تنضیج تام مسهل سودا دادم و از پس آن چند روز شراب افسنتین میدادم و از بعد آن
روز نوبت تریاق بزرگ میدادم سودمند آمد و تدابیر دستور مقرر مذکور بود و بعضی ترک طبیبان را دیدیم که محل
نبض را بر ساعد فتیله داغ بدستور سکنند و ربع کهنه بدان زائل میشود و ربعی را اندر خریف در موضعی که دو شبانه
می زنند نشاید زند و سه شبانروز خود را گرم نگاه داشتن و در آنجا بوی بخار و شاب شنیدن و بخار و هوای
آزاد در یافتن بسی نافع آید و مجرب ست با وجود که علاج ربع در غایت صعوبتی دارد لیکن انچه سخت کهنه
باشد ممکن العلاج بود اندرین فصل بخلاف انچه درین فصل افتد و نو باشد و آنجا که دو شاب موثر
بزنند و غلبه باشد هوای آن آنسب بود و در طبع لازمه گویند فصد از عرقی که سودا را دفع کند انفع آید جهت
بودن خلط فاسد در عروق و دادن نیز بعد نضج اینجا بسی نافع آید با اصول معتدل و در تائیه چون هم
بود که به فصد دادن رقیق دفع شود و غلیظ در خارج عروق بماند مرض بدتر و درازتر گردد و اندرین هر دو
بوقت حاجت احتیاط بسیار کردن و الله اعلم و اما تپ خمس و سدس و سبع و تسع جمله در
در علامات و دستور علاج قریب اند بربع و ابقراط گوید که تسع را مدت درازتر باشد از سبع و سبع را مدت
درازتر باشد از باقی و مدت بدترین جمله این اصناف خمس بود جهت آنکه بسیار باشد که مقدمه سل بود
دگاه باشد که ترمیح آن پدید آید و برآمدن این جمله هم بعد امراض بتخصیص انتقال حمیات بیشتر باشد و
چون مقادیر نوائب و ازمان و فصل آنها و طول و قصر مرض بواسطهٔ فرمان برداری خلط و عدم
آنست مرسنبتح را نه باعتبار اخلاط مقرر پس منع وجود این امراض جالینوس را وجهی نداشته باشد و صاحب
ذخیره میگوید که اندر خوارزم غلام داشتم و او را تپ تسع پیدا شده بود مرا در اول چنان مینمود که مکرر و هر نوبت
میکند و مرض نو حادث پیدا میشود و آخر کردم و مزاج او گرم بود و او را در روز بعد روز نوبت صباح

سکنجبین به شیرهٔ تخم خرفه میدادم و بر از آن بعد ساعت کشکاب بنقطه و روزهای دیگر گلشکر یا سکنجبین بیا... داد
و غذا زیرباج و یا سپیوزه شب و گوشت بره یا مرغ ده روز بیش از روز نوبت هر روزه تخم زاب و آدمی
با انبرباری فرو و مغز بادام در وقت تب جز سکنجبین اندک با آب هیچ ندادمی و آن نیز جهت آنکه آب انها
نخورد و قبل از آمدن نوبت آن روز امساک فرمودمی و اخلاط بمعجون سخاج حبی ساختم و بعد روز نوبت
بر دو روز مقدار دو درم سنگ از آن دادمی و این حب دو بار ربیس ندادم بدین طریق علاج صحت یافت با این
تدابیر جمله متناسب بود والله اعلم **واما شطر الغب** گاهی مرکب بود از غب لازمه و حمی بلغمی لازمه جهت
تعفن هر دو خلط در عروق و ظهور اعراض هر دو با یکدیگر باشد و گاهی مرکب بود از غب دائره و حمی بلغمی
دائره جهت تعفن هر دو خلط در خارج عروق و گاهی مرکب بود از غب دائره و حمی بلغمی لازمه جهت تعفن
صفرا در خارج عروق و تعفن بلغم در عروق و تعفن صفرا در عروق و مقدار هر تبی را از هر صنفی از این
و گاهی برعکس این قسم بود جهت تعفن بلغم در خارج عروق و تعفن صفرا در عروق و مقدار هر تبی را از هر صنفی
از این حدی مقرر نباشد و گاه نباشد که این تب مدت زیاده و بیشتر باشد و گاه باشد که بمرض حاد یا بدق یا به
بیماری مزمن انتقال کند جهت بدی تدابیر و بسیار باشد که بعد بسبب وز علاج پذیرد و مخفی نماند که چون این
مرض از دو ماده متخالف فی الغایه واقع ست طبیعت را در تدابیر آن تحیری عظیم حاصل بود و علم اصناف شطر الغب
آن بود که از ناهیتن اندر افراقش در نوائب ظاهر و با مهلت باشد علامت این تب آنچه بر وا اخص است
و اگرچه آن نیز لابد ست و از قراین دیگر آنست یکروز نوبت دراز تر و آهسته بود و آن نوبت بلغمی باشد
دیگر روز سبکتر و گرم تر آشفته تر و آن نوبت صفراوی باشد و در مرکب از ناهیتن سخت ظاهر بود و روز سوم
با دل مانند و چهارم بردوم و همچنین طاق بطاق و جفت بجفت متشابه بود و در مواظبه و مرکبات دیگر متفاوت
و متشابه بدین صریحی نباشد و بسیار بود که اندر یکنوبت دو بار یا سه بار برطرد و فراشا یابد جهت خلاف تعفن و تین
و باز کوشیدن با یکدیگر بسیار باشد که بیمار پندارد که تب بانتها رسید و از لرز و سرما و فراشا یابد و پس یکبار یا دو بار
دیگر از این اعراض عود کند بجهت تحریک و ترقیق صفرا بلغم را و تغلیظ و تسکین بلغم صفرا را و غلبه کردن بلغم
و زمان نوبت این تب دراز باشد و طبع را سخت برنجاند بسبب این اختلاف احوال آنجا که ترکیب از
لازمه و نایبه باشد هیچ نگسارد و اعراض نائبه بنوبت خویش پدید می آید و میگذارد و لیکن اگر نائبه بلغمی باشد هیچ ناقص
پدید نیاید و اگر قشعریره باشد سخت ضعیف بود و آنجا که ترکیب از لازمتین باشد اعراض هر دو متداخل بود و

و احوال مریض هر لحظه بجهت حرکت خلطی دیگر بر وجه دیگر باشد لیکن اصلا تا نضج پدید نیاید غلبه هر خلطی
را از غلبه اعراض قویه هر یکی توان دریافت و در هیچ یک ازین اصناف عرق تمام نباشد و مردمی را که
صفرا در بدن ایشان بسیار پدید می آید و عفونت می پذیرد و هرگاه در تدابیر رطوبت فزای مبالغه میکنند
ایشان را این تب بسیار در وجود پدید می آید و همچنین مردمی را که در ایشان تولد رطوبت بسیار زود بود
و در تدابیر گرمی فزاید مبالغه کنند این تب بسیار رود و در غیر مرکب از نائبتین اشتباه بیشتر واقع شود و احتیاط عظیم
در تشخیص آنها واجب بود علاج طریق اصوب در علاج جمله اهتمام تمام است به استفراغ لیکن قبل از
نضج تام نمی باید فرمود در اوقات لائقه بنقیی که از هر خلطی لختی دفع کند و اگر قبل از هر نوبت بنقی آن خلط
استفراغ کند نیکو بود و باید نرم نگاه داشتن طبع را بحقنه و شیاف معتدل و ملینات خفیف که از هر خلطی
لختی دفع کند اما چنان باید که غلیظ و رقیق هر دو دفع شود و اگر به تسکین حرارت احتیاج بسیار بود اولا
در آن باید کوشید بنوعی که مانع نضج نشود و بعد نضج باید اسهال صفرا و بلغم کردن لیکن اگر غلبه بلغم را باشد
آب لبلاب با شربت گل مکرر نیکو بود و اگر غلبه صفرا را باشد سنا و شیرخشت در منضج مناسب بود و اگر هر دو
خلط غالب باشند فلوس خیار شنبر اندر آب سرد یا فلی ترش و اندک ترنجبین مناسب بود و شربت و غذاها که
در سلاق غب غیر خالصه مذکور شد اینجا موافق باشد لیکن بروز نوبت صفرا شربت و غذای صفرا شکن باید
داد و در نوبت بلغم مقطع و منضج بلغم بکار باید داشتن و ادرار و تعریق بعد از نضج تام و بعد از استفراغ بلیغ
نیکو عظیم نافع آید و بر دستورهای سابق مرعی باید داشت و جالینوس قبل از نوبت بلغمی بچند ساعت کشکاب
با اندکی فلفل سائیده فرموده است و نافع یافته و من جوانی را که در فصل فابزوری شطر الغب داشت
از نائبتین و اعراض بلغمی بیشتر رنجه میداشت بعد بیست و پنج روز که نوائب آن ظاهر شده مقرر شده بود در صباح
نوبت بلغمی بسه ساعت بیشتر از نوبت شربت کشکاب جو با نیم مثقال فلفل سائیده دادم و دیگر هیچ ندادم
و آن نوبت بخیر گذشت و بهمین صحت یافت و آنجا که مرکب از غیر نائبتین باشد چون طبع را مهلت آسایش
نیست علاج باحتیاط بسیار باید کرد و در استفراغات برفق تمام مرعی داشتن و هر خلط که غالب باشد
طریق نضج و تدبیر دفع آن بیشتر کردن و اگر مساوی باشند حد وسط نگاه داشتن عنایت برعایت قوت
هر چه تمامتر باید نمود و قرص گل کافوری اندر اواخر این تب از لازمتین نافع آید و محذرات گاهی که سخت
لازم باشد باید داد مگر وقتیکه نزدیک کهنه باشد آنگاه حافظ الصحه و امثال آن نافع آید و اما مرکب

از عبین تا ثمانیین و از سه ربع و چهار خمس هر روز یکی نوابت بدارد و اگرچه خلط هر یک
ازین مرکبات از یک جنس ست لیکن چون از هر خلط قسطی چند در مواضع مختلفه تعفن می پذیرد و هر تعفن را
وقتی مقرر مخالف وقت دیگری اتفاق افتاده هر یک بنوبت خود آمد و اگر نوبت یکی بر طرف میشود نوبت
دیگری با آن فاصله ظاهر شود و تشخیص هر یکی بعلامات آن آن باید نمود از تدابیر سابقه و فصل و کیفیت
هوا و سحنه و سن و بول و نبض و سائر اعراض مخصوصه هر خلطے علاج هر یکی تدابیر معلومه مفردات آن باید
کرد باز یادتی اهتمام در مراعات قوت و بواسطهٔ بودن مریض هر روز اندر تپ و بعد از نضج و کهنگی مرض
چون بجذب هی رفع نوبت یکی کرده شود بهمان دستور هر روز آن دوا باید داد و در رفع نوبت دگرے
نمودن اگرچه ممکن بود که برفع یک نوبت رفع جمله شود جهت قادر شدن طبیعت بر تحلیل مادهٔ فاسد
و اگر ازالهٔ بعضے مشکلتر بود اسهل را رفع باید کرد و نوائب خلط عسیر را گذاشتن تا نضج بیشتر بود و مریض دمے
زند و قوتی با تن او باز آید و مزاج علاج را قابل تر شود آن هنگام ازالهٔ آن نیز آسان باشد و اشتباه میان
مرکب از غب خالصه و غیر خالصه و شطر الغب عظیم بود لیکن علاج بیکدگر قریب باشند و اما مرکب از
ربعین دو روز آید و یک روز آسایش دهد و اما مرکب از خمسین دو روز دو روز نیاید و باشد که نوبت غب
آید و اما مرکب از سه خمس سه روز آید و یک روز نیاید و برین قیاس بود در سدس وغیره اگر ترکیب
واقع شود و علامات و معالجات اینها قریب بعلامات و معالجات ربع باشد و اما مرکب از حمی
دق و حمی خلط علامات آن در بیان حمی دق وغیره معلوم شد علاج این تپ آنست که
خلط فاضل فاسد را برفق استفراغ کنند بعد نضج و بعده قانون علاج دق مرعی میدارند و آنجا
که دق یا حمی سوداوی افتد که از خلط بلغم افتاده باشد و کهنه بود علاج آن سخت مشکل باشد جهت
آنکه با وجود یبس غالب تدبیر هر یکی ضد تدبیر دیگری باید و همچنین چون با همی بلغمی بسببی قوی اتفاق
افتد و در چنین محلها جز توسل بخواص اشیا چاره نباشد و اما مرکب از غب لازمه و دائره علامات
و معالجات این تپ قریب بعلامات و معالجات مفردات آن باشد و چون طبع را اینجا تحیر بیشتر واقع
است تدبیر با احتیاط تر و با اهتمام تر باید کرد والله اعلم و اما حمی عفونی وبائی بدانکه هرگاه هوای کلی متعفن
شود آنرا وبا خوانند چون هوا باستنشاق بدل رسد مزاج روح را که در دل ست فاسد سازد و در طوبتی که در
دل ست جمله آنرا متعفن گرداند و حرارت عفونی از ان در بدن منتشر گردد و حمی پیدا آید و بدوام سبب لازم میباشد

وبجهت این احوال زود وی هلاک کند چون سبب عام ست مرض نیز عام گردد واکثر خلق آن ملک را
بدید آید مگر کسی راکه بدن او پاک باشد از اخلاط بد و مسامات وکشاده نباشد و مزاج او قوی بود و بر تدبیرے که
دافع آن باشد مشغول بود و بسیار باشد که فساد آن هوا بدل حیوانات نیز سرایت کند و حیوان بسیار هلاک
گردد علامت این تب بعد حدوث وبا آنست که ظاهر تن سخت گرم نباشد و در باطن حرارتی
سوزان همی یابد و تاسه و اضطراب عظیم نباشد و دم زدن از حال طبیعی بگردد و متواتر و عظیم می باشد و بعضے
را نفس تنگ شود و باشد که ناخوشبوی گردد و در عرق لزج و بدبوی باشد و نبض صغیر و متواتر باشد و بول
رقیق بدرنگ و بدبوی باشد وگاه بود که بول اسود گردد که سبز و بزرگ شود و حالی همچو استسقا پدید آید
و خشکی زبان و عطش بسیار بود و درد دل و فم معده در دے بیاشد و غثیان و با سقوط شهوت طعام
طعام گاهی پدید آید و بسیار قی صفراوی کند وگاهی قی سوداوی نیز کند و باشد که گوشت بن دندانها و دهن
ریش گردد و باشد سرفه خشک بخد دارد و سقوط قوت و غشی و اختلاط عقل گاهی ظاهر شود و خواب
خواب کم گردد و حوالی شراسیف تمدد کند و طبع نرم و کفکنات و سوداوی و بدرنگ و بدبوی باشد و باشد
که بثرهای سرخ و اشتر بر تن او پدید می آید و باز پنهان میشود و آخر دست و پای سرد گردد و غشی افتد و باشد که بسیار
غش و تشنج و کزاز پدید آید و از اول تب گاه بعض اعراض به قوت پدید آید و بعضے مردم را گاه بود که همه این
علامات دست دهد و بسیار باشد که بیمار از حرارت خود آگاهی کم داشته بود و تعفن آب و نبض نیز بسیار
از موضع طبیعی دور نباشد و مع ذلک زود هلاک شود و اطبا درین حال حیران مانند و اکثر این محمومین چون
نفس بدبوی شود ازین مرض خلاص نیابند جهت استحکام عفونت در رطوبات دل و حوالی آن و اعراض
مذکوره نیز چون به قوت و غلبه گردد امید خیر نباشد علاج این تب آنست که نقل هوا کند اولاً آنگاه تدبیرے
که حفظ الصحة از تدابیر هوای وبائی گفته شده از غذا و شربت و دوا مرعی میدارند و عوض معجونهای
گرم کاوزبانات اندر ترشیها میخورند و اگر نقل ممکن نباشد باید که با ضعف و اعراض قویه بدبنا مره مبادرت
کنند بخشک ساختن بدن باستفراغ رطوبات زائده به فصد و مسهل سبک و یا ملین قوی و باستعمال
غذاهای ترش و خشک کننده تن و تریاقی مثل مرغی که آنرا آب غوره و لیمو و یا ترنج و یا سماق بریان
کرده باشند و زیره کشنیز خشک آنرا آلا ببده و با ناردان کوفته آگنده و خشکه پلاؤ و افشله یا طعامی دگر کم
رطوبت و تریاقی و ترش باشند و قرص کافور اندر تنها دادن و اندر مربع بی سکه نافع بود هر بدور

یکنوبت دگل ارمنی دگل مختوم شربتی اندک ترشیهای مذکور با گلاب عظیم سفید آید و آب سرد باقراط مناسب بود و بغیر افراط نیکو نباشد و بر تشنگی و گرسنگی صبر کردن عظیم مضر بود و اگر اشتها کم بود اندک اندک بزود طعام طعام باید خورد چنانچه امتلا نشود و خلو نیز نیفتد و تدبیر مسکن بوئیدن تریاقات بدستور که در حفظ از هوای وبائی گفته شده اعظم تدابیر بود لیکن گرمیها و بخورات گرم دور باید داشت و در تقویت جانب دل برانچه ممکن گردد تقصیر باید کرد و آنجا که سرهای پهلو و پوست شکم طرنجیده شود و دست و پای سرد گردد و خواب نباشد و اندر دم زدن سینه بری افراز دو بیهوشی میکند چاره نباشد از آنکه او را بجزب گرم بپوشانند تا حرارت را بظاهر تن کشند و لختی او را بمالند والحکم لله و طریق استفراغ آنست که چون غالب شود فصد نیکو کنند و از پی آن تریاقی خنک چون کافوریات چون و اشباه آن بدهند و اگر خلط دیگر غالب باشد استفراغ آن کنند بملینات قوی و تریاقی و مسهلات تریاقی سریع العمل و قلیل المقدار و اینجا انتظار نضج نباید کشید که مجال تنگ ست و غرض تقلیل رطوبات ست به رفع سبب و احتیاط عظیم در مسهل باید کرد که مبادا چون دل ضعیف ست فسادی کند و آنجا که اعراض بظاهر شده باشد و استفراغ نتوان و توسل بتریاقات خنک معتدل باید کرد و بزعم من که آنست در اول حال هر صباح بعد فصد تام اگر هر صباح و شام معصور انار ترش با شربتی عصیر غوره که حب الشفای بزرگ اندران حل کرده باشند خورد و مراعات غذا بمقدار لایق در شب و روز کند بهترین تدبیری باشد والله اعلم علامت وبا آنست که حیوانی که زکی الطبع باشند مثل لقلق و پرستوک و امثال آنها بمحل وبائی دیگر آشیان خود ترک کنند و از آن ملک فرار نمایند و ضفدع و حیوانی که از عفونت متولد شوند بسیار پدید آیند و حیوانی که در زیر زمین میباشند چون موش و غیره همه بر روی زمین گردند بی محل و سراسیمه و مدهوش باشند و میل سوراخهای خود نکنند و در هیچ محل دم زدن خوش آمیند نباشد و روح او تنقیه راحتی نیابد بلکه نافرو باشد و چون بر بلندی برآیند و اندر هوا نظر کنند چنان نماید که دودناک ست و غلیظ و تیره و بر سر عمارت بجو دود فرو چسپیده و بی آنکه دودی باشد و شواهد وقوع آن سبب تغیرات هوا بود در حر و برد و توالی بغیر محل و زیاده از دستور و عادت و فصل و وقت و غبار ناکی هوا و ظلمت و تیرگی و رطوبتهای بیمحل و ممتد باتعاقب حر و برد و غلبهٔ ظهور شهب و نیازک و ترتیبها خصوصاً در اوائل خریف و ایلول و تغیر احوال فصول از وضع خصوصاً صیف و بسیاری

بسیاری تیرگی هوا اندران فصل و بسیاری زرع نباتات جنیبه و قابلیت هوای ملک و وقوع آن بار دگر
قبل ازین شرط بود والله اعلم

باب چهارم

در بیان حصبه و جدری و سائر بثرها و دمها و جذام و سرمازدگی و سموم زدگی و کوفتگی و قرحها و سوختگیها
و عرق مدنی و ریش بلخی و جراحتها و بیرون رفتن سر استخوانها و شکستگی استخوانها و اسباب و علامات
و معالجات این امراض اما حصبه بثرهای بسیار بود که اندر ظاهر پوست تن یکبار پدید آید با حمی مطبقه
و از پوست برداشته تر نشود و هیچ آب نگیرد و نخارد و قرحه و خشک ریشه پیدا نکند و در اول ظهور سرخ و آن
شبیه بود به نیشهای گزیدن کیک و سبب این مرض دفع طبیعت بود مر خون صفراوی حار را که غلیان عفونی
یافته باشد و این مرض از جمله امراض وبائی است که آنرا آفزه دوازده گویند یعنی چون در جای پدید
آید خلقی بسیار بدان گرفتار شوند بجهت مصاحبت و مقارنت و ملاقات یکدیگر و چون این مرض بیشتر
اندر خریف و بهار و اندر تری هوا افتد مردمی را که خون صفراوی اندر تن ایشان بسیار پدید
می آید و بیشتر افتد و این مرض در مدت عمر هر کسی را یک نوبت البته پدید می آید و دو نوبت هم دیده ایم
در باره این نادر بود علامت این مرض آنست که تب مطبقه سخت گرم باشد و غش گشتن
غالب بود و تا سه بحد کنند و نشانهای مطبقه ظاهر باشد و آنجا که طبیعت قوی بود اندر سه روز ازین
بروز کند والا در هفته بروز کند و آنچه از هفته در گذرد و هیچ بروز نکرده باشد اکثر با خطر بود دیدم شخص قوی
مزاج را که دو روز اندک تململی بود و در روز سوم از سر تا پای حصبه سرخ بیرون کرد و بجز
پرهیزی نداشت دیدم چند کس را که اندر شب گاهی فراشا میگرفتند و سخت سرفه داشتند بعد
هفته حصبه سرخ بروز کرد و بهتر شدند و سلامت یافتند و هیچ محدب از درد و پشت و پایها خالی نباشد و در
از جهت مناسبت هوا و تدابیر مثل غالب خوردن انگور شیرین و دوشاب نیم سوخته و خمره و گرمی ها
و نیز بهای دیگر و نیز بوی و گرمی روز این مرض بسیار افتد و حصبه آنچه ازین سیاه و یا منقش و یا
سبز بود اکثر کشنده باشد بجهت غایت احتراق ماده و آنچه سرخ و ما شقری بود اسلم باشد جوان کشمیری را در
حصبه سیاه پیدا شده و نزدیک بهلاک رسید حضرت اورا سه عدد انجیر خشک با مغز گوز دادند به خورد

صحت یافت و تجربه چنان یافتم که بول محصوب اکثر سرخ و غلیظ باشد چون لحظه بنهند بریده شود و همچو
بول خر بماند و سلامتی نفس و آواز و قبض شکم اندرین مرض نشان خیر بود جهت دلالت سلامتی آلات
تنفس و تمامی قوت و میل ماده بخارج و تواتر و سرعت نفس دال بود بر سقوط قوت یا بر ورم حجابی و
ظاهر شدن حصبه زود و نهان شدن و اختلاف ظهور بروز و خفای آن نیک باشد جهت دلالت بر عجز
طبیعت و میل ماده بدرون و این اکثر احوال منذر بوقوع اسهال باشد یا بغشی خصوصا که لون آن منقلب بود
و هرگاه تشنگی و کرب عظیم شود و ظاهر تن سرد گردد و رنگ حصبه بسیاهی یا بسبزی گراید هلاک نزدیک بود و
بیهوشی آنرا که فصد نکرده اند اندرین مرض سخت برپا شد و به سرسام مهلک نمود و منتقل شود و اسهال قبل از
بروز و بعد از بروز ناقص هم نیک نباشد اما بعد از بروز تام و وفور قوت و بعد یازدهم هم اکثر آن بود که
بحران شافی باشد و مجرب ست و رعاف اندرین مرض بحرانی نیکو و اکثر با سلامت باشد و هرگاه محصوب
را اسهال خون افتد حال بد باشد به تخصیص در اواخر لیکن ممکن بود که اگر قوت برجاے باشد و اعراض
بد دیگر نباشد و امتلای دموی بوده باشد بخیر خلاص یابد به تخصیص در اوائل و در آنجا که خوناب آمیز زرد
هلاک گردد و اگر آنرا بچیزهای قابض علاج کنند آماس در احشا تولد کند و هلاک سازد علاج حصبه نخست
که فصد کنند از باسلیق و اگر نیابند از الحل و اگر نیابند از قیفال وغیره انچه یابند خون نیک بردارند و اگر
فصد نتوان رگ سر گوش و رگ درون بینی و رگ پیشانی زنند و تقلیل خون دموی مزاجان را واجب
بود بمقداری که بحد غشی رسند و صفراوی مزاجان را جائز بود و اگر صفراوی مبادرت بتلیین صفرا کند بعده
فصد اگر یابد بهتر باشد و اولی باشد در فصد روز دوم بود بعده اول بعده سوم بعده چهارم و ازین حد تجاوز
نباید کرد مگر آنکه امتلای دم سخت ظاهر بود و هنوز اثر بروز حصبه پدید نیامده باشد و الا بعد ظهور حصبه جائز نباشد
و بعضی ممتلی الدم را بعد ظهور نیز اندکی استفراغ دم جائز داشته اند بلکه واجب و بقدر تقلیل ماده تسکین حرارت
کنند بکشکاب و افراط بتجرع آب سخت سرد بر دستور حمیات دموی و بآسایش و خشک ساختن نفس اگر
بدینها تسکین توان یافت فبها و اگر حرارت می افزود و شکم از آب پر شده آنرا قی کند و باز دیگر بخورد پس اگر
درین تدبیر عرقے و ادراری ظاهر شد امیدوار بود که نزدیک خواهد شد و هم بدین نوع تسکین دهد
و اگر حرارت دیگرسے افزود تسکین بکافوریات اندر کشکاب و بنوره های ثمارهای ترشک های
و امثال آن باید کرد و اگر دانند که ماده قویست و هوا مدد و مولد مرض است و البته حصبه برون خواهد آمد

جز کشکاب و برنج اندک کاهی و آب عناب و آلو ضم کرده بیاد رست و آش جو ساده که گشنیز سبز اندر آن باشد
چیزی دیگر نباید داد و ترشیها و سردیهای مفرط چون در نضج و بروز توقف می انگند و ممکن بود که از ین
حال ماده با عضای رئیسه میل کند پس این جمله را قبل از هفتم و بعد از دوم موقوف باید داشت و تبرید
اگر ضرور ست لیکن چون ضرر باده ست بتخصیص ترانگبین نشاید داد و طریق علاجی که بر محصوبان
تجربه کرده ایم و بی خطر بوده آنست که در اوائل بفصد و یا تقلیل دم فرموده ایم و بعد از ان جهت
تسکین و تقویت کشکاب ساده سرد کرده آش جو که اندران عناب و اندکی گشنیز سبز جوشیده باشد
داده ایم و آنرا که از ین غذا نفرت شده باشد اندر آب جوشیده جو پخته داده ایم و بآب سرد و آب
عناب جوشیده و اندک یخ و شفتالو تسکین حرارت کرده و گاهی آب الو جهت تسکین صفرا با آب عناب
خلط کرده ایم و گاهی که سخت دهن و خشکی کرده هندوانه سرد کرده شیرین داده ایم و اگر شکم نرم
بوده منع عمل نموده ایم و آلو و هندوانه نداده ایم آن هنگام غذا ماش برنج اندر آب جو پخته فرموده ایم
خصوصاً بعد بروز حصبه و بدین ترتیب و تدبیر هیچ محصوبی را خطائی نرسیده و بسیار از حصبهاے
بدین صحت یافته و آنجا که بروز دیر میشود و ناقص و تمام تر اجع ست و طبیعت را بیاری دادن احتیاج
ست باید که تن او را بجامه پوشیده دارند و جرعه جرعه آب سرد میدهند و اگر قوت داشته باشد که قدری
آب گرم ساعتی در نشیب جامه او دارند تا بخار آن تن او را نرم و مسام او را کشاده سازد صواب بود
دانجیر چند در آب عناب جوشیده آب دادن هم مصرون بود و اگر قبل از بروز طبع نرم باشد و منع بروز
کند و یا بیم حدوث اسهال باشد مزیدن بهی ترش و رب آن و مزیدن ناردان و زرشک موافق
بود قبل از غذا و بسیار را دیدم که در یخ و ترشی مبالغه کردند و حصبه بخیر گذشت اما اگر انی در زبان
و یا در گوش پیدا کردند و بر آن ماندند و آنجا که گرانی سر و صداع و یا بیهوشی و غفلت بسیار شود
و امتلای دم باشد و فصد نشده و حصبه نیز هنوز نکرده اگر ممکن بود تقلیل دم غیر از ان هیچ
تدبیرے مفید نباید و اگر امتلاے دم نباشد و یا فصد در اوائل شده باشد ماده را از دماغ باز باید
داشت به حقنه و شیافات و پاشویه و بویانیدن کافور و لخلخه هاے خنک و مالیدن تیز آب بر کف
هاے دست او و بعد روز آنرا که ضعفے باشد و غذای قوی تر خواهد چوجه مرغ یا چوجه خروس باید
داد و پخته یا کباب کرده به فانسری اندر زرے هوا سوله حصبه شد در اطفال و کودکان

کودکان و چنان بود که سرفه سخت و تململ پیدا میکردند و بعد دیگر روز تب مطبقه قوی پدید می آمد و بوقت شب
هنگام سرفه و تپ بیشتر میشد و اکثر را آواز میگرفته بود و در روز پنجم حصبهٔ سرخ بر تمام بدن ظاهر میشد و تجربه
شد که انجیر جهت سرفه میدادند نافع بود و بروز حصبه را نیز مدد میکرد و ترشیها مضر بود هم سرفه را و هم تب
را و هندوانه نافع بعضی را شوربای برنج بود و گوشت گوسفند را اندر آن جوشیده و حلیم گندم گوشت اندر آن
جوشیده و بعضی را آش جو ساده و بعضی را نوغان برنج و بعضی را ماش برنج و دیگر چربها و ترشیها
و سردیها و شیرینها هیچ نمیدادند و بعضی کودکان معتاد میوه را انار ملسی اندکی میدادند و برین نوع
تدبیر جمله صحت یافتند اکثر در هفت روز و در یازده بحران تام بعرق بود و چون مرض هوائی
و ضعیف بود حاجت به تنقیح نیفتد و بیشتر احتیاج به تنقیه کودکان سخت مرطوب و مردم
رسیده را باشد جهت قوت سبب به تخصیص که تدابیر اکل و اشراب ایشان بد بوده باشد و حضرت
هیچ محصوب را نمیگذاشتند که جامهٔ پاک بپوشند جهت آنکه گزیدن پیش جهت بروز حصبه نیکو باشد
والله اعلم و اما جدری که آنرا آبله گویند بثرهای بسیار بود که اندر ظاهر تن پدید آید بتدریج با حمی مطبقه
و از پوست برداشته تر شود و عمقی پیدا کند و اکثر آب گیرد و پخته شود و خاخاریدن بود و در آخر خشک ریشه
بر هر بثره پیدا آید و در اول ظهور نیز بزرگتر از حصبه باشد و سبب این مرض دفع طبیعت بود و در فضلات
خونی آنها که را که غلیانی یافته باشد و فاسد گشته و این مرض نیز همچو حصبه از جمله امراض وبائی وارده است
و چون طبیعت البته جهت پاک ساختن خون از فضلهٔ رطوبات طمثی و غیره آنرا جوشش میدهد تا فاسد
آنرا تمیز ساخته دفع نماید و اکثر آن غلیان بجدری می انجامد بجهت تاثیر و حرکت حرارت مفسده این
مرض هر کس را به تخصیص در کودکی البته پیدا آید و اگر در خردگی پدید نه آید در بزرگی البته پیدا کنند و از یک
نوبت بیشتر کم پدید آید در همه مدت عمر و تا دو نوبت چند کس را دیده ایم و سه نوبت هم دیده اند بر سبیل
ندرت و حقیقا را هفت کرت دیده اند که شخصی برآورده با وجود که سه کرت دگر حصبه و آبله در آورده است
و این مرض و حصبه را مکرر شدن بدان سبب تواند بود که در یک نوبت اندک پدید آمده باشد و طبیعت
کار خود تمام ناکرده باشد باز به تحریک سببی تتمیم طلبد و یا اسباب خارجیه قویه دگر بار اتفاق افتد و پیران
را هم آبله نباشد مگر بسبب قوی از هوای وبائی و ملاقات مجدوران و امثال آن و غالب آنست که
سبب همان باشد که یک نوبت یا دو نوبت دیگر برآورده باشد علامت این مرض آنست

گر تب آن مطبقه باشد با تاسه عظیم و درد پشت غالب و ماندگی جهت کثرت مادهٔ فاسد و شریان بزرگ
که نزدیک مهرها نهاده است و ترسیدن اندر خواب بسیار و از خواب جستن و لرزیدن پای و درد قفیکه
به پشت بازگردد و گرانی سر و سرخی چشم و دیدن اشک بگریه و خاریدن بینی و گرفتگی آواز این جمله
از خواص آبله بوده باشد که درد گلو و تنگی تنفس و یا سرفه هم پدید و تن گران و سست بود و آنجا که طبیعت
قوی باشد و ماده قابل در روز دوم و سوم آبله بنیاد بروز کند و بعضی اطفال را دیدم که در آخر روز اول
پدید آمد و روز دوم صحت یافتند و آنچه در چهارم پدید آید دیر پخته شود و آنچه از هفت روز بگذرد
و بروز نکرده باشد با خطر بود و علبه آن از غلبه ماده بود و حدوث آن بر اعضای باطنی پدیدا شد و
آنچه اندر روزهای نیک ظاهر بود با سلامت بود و آنچه اندر روزهای بد پدید آید بد باشد و گاهی
برون آمدن و باز پنهان شدن نیک نباشد و اگر با وجود انجلال لون آن تنفس بود و حکم باید داد
که غشی خواهد افتاد و آنچه بر بری بیرون می آید و قوت ضعیف بود و محل آن سبز یا سیاه میشود
مهلک بود و بهترین آبله آن بود اندک و گرد و پراگنده برآید و بزرگ باشد زود و پخته گردد و بلون سفید
باشد و تب بر اثر ظهور آن انحطاط یابد و قوت گیرد و آبلهٔ سرخ بهتر از زرد باشد و زرد بهتر از دیگر الوان و
سبب سیاهی و سبزی و بنفشی آبله چون سوختگی خون بود اکثر با خطر باشد و آبله که بعضی بزرگ و بعضی
خرد باشد و یا پهلودار و یا در یک دیگر پیوسته باشد و یا غالب و یاد و آبله اندر میان یکدیگر باشد یا دیر پخته
میشود و دیر بیرون می آید و یا بر اثر نهایت باقی باشد و قوت ضعیف و یا تب بیشتر و اضطراب
غالب باشد سخت بد بود و آنجا که نخست بیرون آید آبله و آنگاه تب گیرد خطرناک باشد و خطر
این بیشتر از آن بود که آبله بیرون آمده هنوز تب سخت باقی باشد و آنجا که آبله بین باز میشود و درهم
می پیوندد و تاسه بحد باشد و شکم یاد گیرد هلاک نزدیک بود و آنجا که آبله کوچک و بی آب باشد و می طرقد
و سخن بیهشانه گوید بمرگ نزدیک باشد و همچنین آنجا که تنفس متواتر شود و آواز بگیرد و تاسه بحد پدید
آید و رنگ آبله به سبزی یا سیاهی گراییده و بشره سرد می شود و دلیل بنزباشد و خلگی آبله بر روی سینه
و شکم و کمی آن بر دست و پای نشان غلیظی ماده باشد و پدید آمدن بول الدم بزودی و پس
از آن سیاه شدن بول تخصیص که قوت ضعیف باشد و اسهال خونی یا صفراوی با آن بار شود و
هیچ امید سلامت با آن نباید داشت و اندر حصبه نیز این حال بهلاک کشد و اگر این کسانی که

بر پشت چشم طلا کردن نافع آید و هرگاه آبله اندر چشم پدید آمده باشد کافور اندر گلاب حل کرده باید چکانید
و اگر این تدبیرها نافع نباشد و چشم سخت سرخ بود آنجا مهبلی که ترش نباشد باید چکانید و بعضی گفته اند که لفظ
سفید اندر کشند سخت سودمند بود و اگر بر سیاهی آبله بزرگ بر آمده باشد مرمه صفاهان و کافور با آب کشنیز تر
حل کرده بساعت اندر کشند و سرمه گلاب نیز نافع آید و با کافور انفع آید لیکن بهتر آن بود که رفاده
بر پشت چشم نهند و تخته از سرب ساخته باندازه چشم بر بالای آن نهند و به بندند تا چشم را فرد
نشسته دارد و بعد از آنکه دارو چکانیده باشند هر روز چند کرت دارو کنند و چنین بندند و تدبیر حفظ بینی
آنست که هر ساعت سرکه تنها یا گلاب به بینی بر میکشند یا صندل و شیاف ماميثا در رب غوره و امثال
آن که سحق کرده باشند بر میکشند و در بینی میچکانند و روغن گل یا روغن مورد یا اندکی کافور اندر چکانیدن
و در اندرون بینی طلا کردن نافع بود و تدبیر حفظ گوش هم بچکانیدن و فتیله آلائیده بدین مذکورات
نهادن بود و حفظ حلق آنست که از اول قوابض مذکوره از غذا و شراب بکار دارد و بعده
سماق و رب شاه توت غرغره می کند و آب سرد و طبیخ عدس و گل سرخ در گلاب
آغشته غرغره بس سفید آید و تدبیر حفظ شش آنست که گرانگبین بلوطی و تخم آبی پوسته
در دهن میدارد و رب شاه توت میجوزد و تخم کدو و تخم خیار و بادام مقشر با نبات و کتیرا برابر سائیده
و لعاب اسپغول سرشته حبی از آن پیوسته در دهن داشتن نافع آید و تدبیر حفظ بند و کشادها آنست
که صندل و شیاف ماميثا و گل ارمنی و اندکی کافور جمله را بگلاب سائیده و سرکه بران چکانیده بر بندها
طلا میکنند و اگر آبله بزرگ برگاهی برآید بسوزن زرین بشگافند بسوزن زرین و رطوبت آنرا بیرون
کنند آنگاه مرهم اصلاح آن نمایند و تدبیر تفطرها آنست که چون آبله اندر انحطاط افتد شراب نیلوفر دو درم
طباشیر و رب آبی و شاه توت و امثال آن مید هند و غذا بدستور مذکور و آنجا که آبله و بر بر زند وجه احتیاج
باشد ترشیها و سردیها را باز باید داشت و بدستوری که در حصبه مذکور شد رعایت کردن و عناب خشک و انجیر
خشک و خرما اندکی گاهی تنقل فرمودن زنان و سرد مزاجان را نیکو آید و غذا آنکه از نیم پخته باشد بی
روغن و گوشت بهتر باشد و اگر نا پخته با غذا خورند هم نافع بود و طبیخ انجیر و عناب یا اندکی راز یانه
خوردن سخت قوی بود و گرم مزاجان را با آب آلو باید داد و اگر طبع نرم باشد و اگر عدس مقشر هفت درم
و گل مسعول یک درم و کتیرا نیم درم جمله را در نیم من آب بپزند تا به نیمه باز آید و از آن مید هند باده را

بر پشت چشم طلا کردن نافع آید و هرگاه آبله اندر چشم پدید آمده باشد کافور اندر گلاب حل کرده باید چکانید
و اگر این تدبیرها نافع نباشد و چشم سخت سرخ بود آنجا آبکامهٔ نبطی که ترش نباشد باید چکانید و بعضی گفته اند که
لفظ سفید اندر کشیدن سخت سودمند بود و اگر بر سیاهی آبلهٔ بزرگ برآمده باشد سرمهٔ صفاهان و کافور به آب
کشنیز تر حل کرده به ساعت اندر کشیدن و سرمه و گلاب نیز نافع آید و با کافور اشنج آید لیکن بهتر آن بود
که رفاده بر پشت چشم نهند و تخته از سرب ساخته به اندازهٔ چشم بر بالای آن نهند و به بندند تا چشم را
فرو بسته دارد بعد از آنکه دارو چکانیده باشند هر روز چند کرت دارو کنند و چنین بندند و تدبیر
حفظ بینی آنست که هر ساعت سرکه تنها یا گلاب به بینی بر میکشند یا صندل و شیاف مامیثا و رب غوره
و امثال آن که سحق کرده باشند بر میکشند و در بینی چکانند و روغن گل یا روغن مورد یا اندکی کافور
اندر چکانیدن و در اندرون بینی طلا کردن نافع بود و تدبیر حفظ گوش بچکانیدن و فتیلهٔ آلائیده
بدین مذکورات نهادن بود و حفظ حلق آنست که از اول قوابض مذکوره از غذا و شراب بکار دارد
و بعده سماق و رب شاه توت غرغره میکنند و به آب سرد و طبیخ عدس و گل سرخ در گلاب آغشته غرغره
بس مفید آید و تدبیر حفظ شش آنست که کرانگبین بلولی و تخم آبی پیوسته در دهن میدارد
و رب شاه توت میخورد و تخم کدو و تخم خیار و بادام مقشر با نبات و کتیرا برابر سائیده و لعاب اسپغول
سرشته حبی از آن پیوسته در دهن داشتن نافع آید و تدبیر حفظ بند و گشادها آنست که صندل و شیاف
مامیثا و گل ارمنی و اندکی کافور جمله را بگلاب سائیده و سرکه بر آن چکانیده بر بندها طلا میکنند و اگر آبلهٔ
بزرگ بر بندگاهی برآید بسوزن زرین بشگافند بسوزن زرین بشگافند و رطوبت آنرا بیرون کنند
انگاه بمرهم اصلاح آن نمایند و تدبیر حفظ رودها آنست که چون آبله اندر انحطاط افتد شراب بزوری و قرص
طباشیر و رب آبی و شاه توت و امثال آن میدهند و غذا بدستور مذکور و آنجا که آبله بدیر بروز کند و بعد احتیاج
باشد ترشیها و سردیها را باز باید داشت و بدستوریکه در حصبه مذکور شد رعایت کردن و عناب خشک و انجیر
خشک و خرما اندکی گاهی تنقل فرمودن زنان بسرد مزاجان را نیکو آید و غذا اینکه از بهیها پخته باشند بی روغن و
گوشت بهتر باشد و اگر ناپخته با غذا خورند هم نافع بود و طبیخ انجیر و عناب با اندکی رازیانه خوردن
سخت قوی بود و گرم مزاجان را با آب آلو باید داد و اگر طبع نرم باشد و اگر عدس مقشر هفت درم و لک
مغسول پنج درم و کتیرا سه درم جمله را در نیم من آب بپزند تا به نیمه باز آید و از آن میدهند تا ده روز را

زود بیرون فرو شود و آنجا که خارش رنجه میدارد ملتبه نرم و با پر مرغ باید خارید و دستهای مریض را کیسه
های نرم باید کرد تا باناخن تیز بارها زخم نکند و بچیزها مشغول باید داشت تا خاریدن را لختی فراموش کند و آنجا
که آبله دیر پخته گردد و بمدد احتیاج باشد به بنبید که هرگاه تمام بیرون آمده باشد و نبض و نفس بحال طبیعی
قریب شده و اضطراب و تاسه کم گشته طبیخ بابونه و اکلیل الملک و بنفشه و خطمی و سبوس گندم اندر زیر
دامان او میدارند تا بخار آن آب گیرد و پخته شود و چندان نمی باید داشت که از حرارت آن ضعف
پدید آید بلکه چون طاقت نباشد بگر مهلت میدارند و هرگاه از بروز هفته بگذرد و آبله روی بخشکی نهد
و دیر خشک میشود آنچه سخت بزرگ بود بسوزن زرین تبگافند بآهستگی و آب آنرا ملتبه نرم برچیدن
و برگ گل خشک یا برگ مورد یا برگ سوسن یا برگ گز کوفته و بیخته نرم بران ریختن و اندر سردی هوا چوب
گز و پوست پیاز و شاخ و بیخ سوسن خشک در خانه باید سوخت و در زیر دامن او هر روز چند نوبت از اینها
دود کردن و در گرمی هوا چوب صندل و مورد و زرد و دو کردن و اگر موضعی ریش گردد و گل سرخ و برگ
مورد و صبر و کندر و انزروت و دم الاخوین سوده و نرم بیخته بران محل باید پوشید و مردار سنگ و سنگ
زخم و سفیداب با بعضی از اینها پاشیدن هم نافع آید و آنجا که آبله غالب و پرآب باشد و بزرگ چاره
نباشد از آنکه بیمار را در میان پنبه کهنه نرم کرده و دود گز و دود برگ مورد و صندل داده خوابانند و احتیاط عظیم
کنند تا ریش نگردد و اندر میان ریگ سخت نرم باید خوابانید و در گرما و سرما بشرطیکه گرمی و سردی آنرا
رعایت کنند عظیم نافع آید و در میان آرد ارزن و آرد جو هم نیکو بود و میان سوده برگ گز و مورد و گل خشک
و شاخ سوسن خشک هم نیکو بود و در میان گل سرشوی و شب یمانی سوده و بر روی بستر نرم آگنده
سخت مفیده آید و نمک آب بر آبله درست زدن در خشک شدن آنرا یاری دهد و نمک اندر طبیخ
این برگها افگنده اقوی بود هر جا که زخم شود مرهم کافوری سود دارد و دود گز را خشک کردن و به صلاح
آوردن ریش در جمله اوقات نفع عظیم است و هرگاه آبله خشک ریشه پدید آید آورد و اگر دیر می ریزد و در نشیب
آن رطوبتی نیست روغن نیمگرم بران باید چکانند تا زود بیفتد و اگر در نشیب آن تری باشد و خشک
نمیشود و بمیعادی که دستور است آنرا به بخار آب گرم نرم باید ساخت آنگاه بآهستگی برداشتن و دیدن
تا غوری دارد و یا نه اگر عمقی دارد و در وی از صبر و مر و زرد چوبه و مردار سنگ و سفیدآب ارزیز
فتیلهای سیم سازند و بران پاشند تا آنرا برآورد و اگر عمقی ندارد و با پوست برابر شب یمانی

ونمک سوده بران پاشند وبگذارند تا دگر بار خشک ریشه برآورد وباز بهمین نوع ملاحظه میکنند تا تمام رطوبت
آن زائل شود وبصلاح آید وبزعم من آنست کردر اواخر که نبض ونفس وقوت بحال اصلی باز آمده
باشد اگر جهت دفع رطوبت زائده آبله وزودتر بصلاح آمدن مراهم آبله ست زنگ قدرے بدستور
بمالند نافع بود وآنجا که اسهال پدید آید اجزای غذای دیر اینچه ممکن بود نیم بریان کرده باید بخت وسفوف
الطین وسپے قابض باید داد قبل از کشکاب وغذا وبزعم من فاوزهر حیوانی اندر پے قابض سوده
مناسب بود واحتیاط از نرم شدن شکم بعد پنجم اندر آبله وحصبه بواجبی باید کرد که مضرت اسهال اندرین
هر دو مرض عظیم بود واندرین ملک خشکریشه های آبله را با نبات سوده اگر بخورند واطفال تندرست
می کنند وآفت هوای عفن مولد آبله را از ایشان باز میدارد واگر آبله بر می آورند اندک وکم
مضرت میباشد وبدانکه حقیقتاً نوعیست میان حصبه وجدری واعراض وعلامات او همچو اعراض
وعلامات اینهاست لیکن در جمیع وجوه اسلم ست از انها واندر هوای مولد خصیة الاطفال بر طوب
وآنها را که تدابیر تری فزاید دار ند افتد واندر هوای مولد آبلهٔ اطفال صفراوی وآنهای که تدابیر خشکی
فزاید دار ند وعلاج آن قریب بعلاج وآبله بود واندرین ملک آنرا کور آبله گویند یعنی آبله ایست
که آب نمیگیرد وخشک ریشه قوی بر می آورد وسه نوع دیگر بثره اندر ملک ری دیدم که علامات
واعراض آنها غیر از وضع وهیئت قریب بحصبه وآبله ست یکی را تیفک گویند جهت مشابهت بخار
وآن بثرها غالب خورد وسر تیز همچو خار نرم واز پوست برآمده چنانچه دست که بر تن مالند درشتی
آن محسوس میگردد ولون آن اندکی از لون تن بسرخی گراید واندکی بخارد وهیچ آب نمیگیرد وهیچ
بزرگتر نشود وخشک ریشه نشود وبخود تحلیل پذیرد وآخر دفع شود ودیگر را خشخاشک گویند هم جهت
مشابهت وآن بثرها غالب بود وخورد وسفید همچو دانهٔ خشخاش واندکی از پوست تن برداشته
تر نشود وهیچ آب نگیرد ونخارد وخشک ریشه نکند وبخود تحلیل پذیرد وآخر دفع شود ودیگر را مرواریدی
گویند هم جهت مشابهت وآن بثرهای غالب ومتفرق بود وشبیه بمروارید بس ریزه واز پوست برآمده
تر نماید واز اول حال همچنان برو کند ونخارد وهیچ قدر آب نگیرد وصافی تر از آبله رسیده بود وهیچ
خشک پیدا کند وبزرگتر نشود واین هر سه نوع کم خطر باشند وبروز این نوع اخیر گاهی زود تر
افتد وگاهے دیر تر واما بروز آن دو نوع دیگر در اواخر تبها واکثر بعد چهاردهم افتد

با تب و بحران ناقص و جمله با عرق بروز کنند و علاج این هر سه نوع بر تصویر علاج حصبه و آبله نیکو آید و اندر
تب جمله چون بروز اینها دیر واقع است اشتباه به تب بلغمی و صفراوی مزمن بسیار واقع شود و احتیاط
عظیم اندر تشخیص باید کرد والله اعلم اما سائر بثره بدانکه بثره عبارتست از مطلق دانهاے
کوچک که در پوست ظاهر شود و سبب جمله تغیر اخلاط بود از حال طبیعی و اشتغال طبیعت بدفع آن
بخارج بدن جهت عجز از تحلیل آن اولا و یا مسارعت بدفع آن و منع آن از داخل و هر بثره که ماده
غالب آن خون بود یا صفرا آنرا گرم گویند و آنچه غیر ازین باشد آنرا سرد خوانند و ازان انواع بثرات
که عموم دارند نسبت بظاهر بدن آنچه اطبا بآنها یافته اند و از جمله اعراض عد کرده و علامات و معالجات
آنها را بیان نموده پانزده نوع بیش نیست سه نوع ازان حصبه و آبله و حمیقاست که مذکور شد و دوازده
نوع دیگر حمره است و نمله و شری و سعفه و حصف و بنات اللیل و بلم و جرب و ثولول و مسمارية
و نفارخیه و مرجع این جمله بر دوازده نوع بود بلکه به یازده نوع چنانچه بعد ازین واضح گردد و ما چهار نوع
دیگر یافتم که در کتب مذکور نیست سه نوع آنست که با حمیقا گفته شد و یکنوع دیگر ارمنی دانه است
که اندر فرنگ پیدا شود و ازینجا بروم و عربستان رسیده و در سنه اربع و ستمائة در آذربایجان پیدا شد
و بعد آن در عراق و فارس و غیره منتشر گشت و اکثر مردم درین ممالک غیر ها برآورد و ندرو بهی آورد
و شرح آن بعد بثرات کرده شود ان شاء الله تعالی اما حمره به جیم دو قسم بود یکی موسوم هم بحمره باشد
و آن بثره بود بهم سخت گرم و سوزان و بادرد و حوالی در رطوبت کم دارد بر هر جا که پدید آید پوست را
بسوزاند و بخورد و اندکی بگوشت فرو رود و خشک ریشه سیاه برآورد چنانکه جایگاهی را که داغ
کرده باشند و بدین مناسبت آنرا آتش پاره نام نهاده اند و گاهی یک بثره بیش پدید نیاید و گاهی
متعدد و متفرق برآید و ابتدای آن با خارش سخت باشد اندران محل و بزرگی سطح ظاهر آن اولا
مقدار سطح نصف نخودی بود یا اندکی بزرگتر و لیکن حوالی آن ورم کند و محل آن خورده شود بزرگتر
نماید و بسیار باشد که هیچ بثره اولا پدید نیاید و آن محل سخت بخارد و بسوزد و سخت سرخ شود و پس
ازان بلون رصاصی گردد یا مادی و بسیار بود که از سوزش و عفونت و سمیت ماده درد و حوالی
آن تباهی صعب گیرد تا باشد که هلاک کند و در سالهای وبا و قرب آن این مرض بسیار افتد و ماده این
بثره صفرا و سودای احتراقی عفن باشد علاج آنست که اگر قوت قوی بود و مانعی نباشد

و در خون غلبه ظاهر بود فصد کنند تا حد غشی کنند غلبه نباشد فی الجمله خون کم کنند به فصد یا حجامت به تخصیص
بر حوالی اگر مانعی نباشد و بعد از آن استفراغ صفرا و سودای احتراقی کنند بسهلی که اندرو تریاقی نیکو
بود و چون تقلیل خوران را مانعی باشد به مسهل اختصار لازم بود و بر محل علت ضمادهای محلل تخفیف
معتدل در گرمی و سردی بکار دارند در شبانروزی دو کرت و سه کرت و چهار کرت مثل ضمادی که از
عدس مقشر و برگ لسان الحمل و نان تنگ بسیار سبوس ساخته باشند و آثار ترش نجیم و پوست که اندر
سرکه پخته باشند دیگر بسایند و مازوی اندر سرکه پخته و نرم و غذاهای ترایاقی مائل به سردی و ترشی بیند
و گاه بود که احتیاج افتد بآنکه محل علت را بسر تیغ با چپید و خون فاسد آنرا بیرون کنند نافع بود و
زلو افگندن بسی مفید اندرین ملک رسم آنرا بچوب روناس کرانده به آهن سرخ کرده داغ
میکنند و بر هم اصلاح می نمایند و سوزش و ورم آن گاهی عظیم میشود از داغ و کم کسی را طاقت
آنست اما دگر خطر ها ندارد و یکدانه بیش بر نمی آید بعد داغ و کسی را که طاقت سوزش و درد باشد
اولی آنست که به تیزآب فاروقی مدبر آنرا داغ کنند و چندان تیزآب گرم کرده بران میریزند که این
محل سوراخ میشود و بحرکت آید و آنجا که این مرض بحرانی افتد این عمل واجب بود و طریق استعمال
تیزاب به تقریب معلوم گردد و آنجا که جمره بر لب یا تعفیب یا قصبه یا مانند آن برآید و ابارهای خشک
کنند محتاج باشد بگیرند قلقطار و قلقدیس از هر یکی بیست درم بوره پنج درم و آب بسایند و طلا کنند و
دبنک برنا با انگبین سرشته طلا کردن نافع بود و مرهم گوزه نقاع طلا کردن عظیم مفید آید و بر محلهای بورم
از حوالی علت گل ارمنی در سرکه حل کرده طلا کردن سخت مفید آید و پوست تازه خرگوش همواره
بر محل علت بستن عظیم نافع بود و قسم دیگر سوسوم بود بنار فارسی و آن بثره بود پر آب با خارش و سوزش
صعب و درد و ورم حوالی و پیچ غور انکنند همچنانکه از سوختن آتش پدید می آید و بدین مناسبت
آنرا نار گویند و تخصیص بفارسی غالباً بجهت آن کرده باشند که اولاً مرض اندر فارس پدید آمده باشد
و اهل فرس از جهت سوزش آن آنرا آتشک گفته باشند چنانچه ارمنی دانه را میگویند و اندر حوالی این
بثره بثرهای خرد از جنس او و از غیر جنس او بسیار پدید آید خصوصاً رطوبت و عفونت آن بهر جائیکه رسد
و خشک ریشه سیاه کنند و حوالی پوست را لختی بجوزد و بسوزد اندک پهن باز شود و این بثره نیز اندر
سالهای وبا و قرب آن بسیار افتد و بر اثر این تبهای گرم مهلک پدید آید لیکن مادهٔ این بثره گرمی

وسوداویت وعفونت نباشد که اندر قسم اول وبعضی این هر دو قسم را جمره گویند وبعضی هزورانار فارسی وآتشک گویند علاج این قریب بعلاج قسم اول باشد وبشق وداغ اینجا حاجت نیفتد واگر پوست آنرا بناخن سرای لختی بیزند وآب آنرا بخرقه برچینند مرهم کوزه فقاع ویا مرهم اسفیداج بران طلا کنند وبر حوالی آن بسرکه حل کرده مالند عظیم نافع بود وسوخته مغز شفتالو وسفال آب خورده بر محل علت طلا کردن هم مفید بود غلامی اخوخ را بزنخ جمره پیدا شده وتمام زنخ وحلق او ورم کرد با درد وسوزش عظیم تب کرد حضرت او را از جربها وگوشت پرهیز فرمودند وغذا های ترش میدادند وبوقت خواب معصور انار ترش شربتی تمام وبربالای آن حب الشفای بزرگ میدادند وجدوار بآب لسان الحمل سحق کرده در شبا روزی چندین نوبت بر محل مرض وحوالی آن طلا فرمودند بهمین علاج اعراض بران طرف شد ودر سه روز بعده برابهم اسفیداج خشک ریشه وجراحت آنرا باصلاح آوردند واین علاج بسیار بتجربه پیوست وانفع ازین نبود واما نمله هم دو قسم بود یکی موسوم بود باسم عام که نمله است وآن بثرهای خورد بیکدیگر نزدیک ودرهم پیوسته میگردد وپهن باز میشود وباخارشت واندک ورم محل باشد وبلمس گرم بود وسوزش هر بثره ازان همچو سوزش گزیدن مور خرد باشد وازینجهت آنرا نمله گویند ولون آن به صفرت مائل بود وبنبات کرد باشد وبیخ آن پهن بود وگاهی افتد که بیخ آن وبارکیز ازسرش باشد وبسیار بود که نمله یک بثره افتد وباثرات متفرقه وبعضی که از نمله باشد ریش گردد وپوست را از یکی بجورد جهت تیزی وسوختگی مادهٔ صفراوی آن وبعضی باشد که به تحلیل رود بی آنکه بریش گردد از جهت قلت روارت ورفت ماده وقوت طبیعت وگاه باشد که حرارتی سخت وتبی براثر این مرض پدید آید واکثر بثراتی که بر جلد پدید آید وپهن باشد ومتقرح میگردد وعوض زیاده ندارد وازخارش وسوزش خالی نیست آنرا از نمله شمرده اند قسم دیگر موسوم بود بجاورسیه جهت مشابهت آن درخوردی وگردی بحب جاورس ولون آن از زردی به سیاهی گراید وقوام آن بصلابت مائل بود ونسبت بانمله جهت اختلاط ماده صفرای این بابلغم وسودا وهم برین سبب گرمی لمس وسوزش وخارش این کمتر بود وتحلیلش عسرتر از نمله بود علاج هر دو قسم استفراغ ست اولا بدستوری که جمره مذکور شد وانذر مسهل جاورسیه تربد با افیتمون جهت تقلیل سودا وبلغم لازم بود وغذا اندر نمله ترش وترتی باید واندر جاورسیه زیاتی جاشنی دار یا ساده واده یه که در بثره وریش تن اطفال مذکور شد جمله نافع بود وآنجا که ریش خرند پدید آید

ادویه که در جمره گفته شد بکار باید داشت و اقراص اندر خوردن در خل ممزوج و یا در خمر قابض حل کرده طلا
کردن مفید بود و همچنین عصارهٔ قثاء الحمار و ملح و مرارهٔ تیس و نطرون در بول گاو حل کرده یا در بول
کودکان و اگر در ابتدای ظهور بثرات نملیا جاورسیه بر سر هر دانه بمقدار عرض آن تیزاب فاروقی مدبر
شند و چون خشک شود دیگر زنند و چنان رعایت کنند که تیزاب از غیر سر دانه باطراف تجاوز نکنند عظیم نافع آید
و نگذارد که دیگر وحشتها پدید آید و تحلیل و منع نیکو کند و آنجا که این مرض بجراحت افتد این علاج واجب
گردد و آنجا که هنوز ریش شده باشد طلا کردن صندل و فوفل با هم سحق کرده و به طبیخ برگ بید شستن
مفید بود و روغن چوب گل و چوب کلنک بر تبره زدن هم نافع آید و اما شری بثرها بود و بسیار
و پهن و شبیه به نفخات مجتمعه و متفاوت در کوچکی و بزرگی و کم گردانند و با ناسه و کرب و خارش صعب
بود و لون آن مایل به سرخی باشد و اکثر دفعةً پدید آید و در شب اعراض بران زیاده باشد و ماده این
مرض یا خلط بخاری حاده و موی باشد که در جلد محتبس و متکاشف گردد و زیادتی حمرت لون و حرارت
لمس آن و سوزش و سرعت ظهور بران گواهی دهد و باشد که در جای تنگ گاه نیز اعراض آن زیاده گردد
و یا خلط بخاری گرم بود که از بلغم بورقی حاصل شده باشد و قلت حمرت و حرارت لمس و سوزش
و بطور ظهور بران گواهی دهد و باشد که تری همچو عرق از آن می تراید اشتداد دلیلی این قسم بیشتر بود علاج
آنجا که علامات خون ظاهر باشد نخست تسکین ماده باید کرد بطلا کردن آب غوره و امثال آن و
خوردن دوغ و ترشیها و اشتلهٔ باریج و معصور انارین و بجوز کشنیز خشک و شیب جامه و بعد تسکین فی
الحال بفصد یا حجامت کردن و بعد از آن تلیین صفرا نمودن و اگر حرارتی غالب باشد قرص کافور
طباشیر اندر دوغ ترشیها باید داد و اگر مدت دراز گردد تنقیح صفرا اندر آب کشته و آب برگ عنب الثعلب باید
داد و آنجا که علامات بلغم بود استفراغ بلغم کنند و به هلیله کابلی و تربد و امثال آن و گلنگبین و گلقند اندر
سکنجبین ساده هر صباح مناسب آید و غذاهای بی فائق باید داد و گرسنگی کشیدن اندکی مناسب
بود و یکدرم کبابه سوده با سه درم سنگ شکر سفوف کرده نافع بود و اگر آجر بود در آب نهند و از آن آب
بخورد سود دارد و تخم بنجنکشت سه درم کوفته و بخته در ساد قبه شیر خوشیده آشامیدن نافع بود و در
هر دو صنف گرمابه و عرق آوردن و مسام گشادن مفید آید و حب الشفاء بر بالای طعام بسیار نافع آید
و شیخ گوید که پودنه و طباشیر از هر کدام دو درم گل سرخ نیم درم کافور قیراطی جمله را سحق کرده و نخاله کرده

در آب انار ترش دادن هر دو صنف را نافع بود و مجرب ست و همچنین اهل بزنا نشا اندر تریج آشامیدن
و اگر با شری اغتیانی بود بآب گرم و غیره یاری باید کرد تا قی تمام کرده شود و بعده طبع را نرم باید داشت
و در جمله احوال نرم داشتن طبع اولی بود عورتی تبقایای حیض را در غیر محل باکی بطلا کردن گچ و قوابض
بر کمرگاه منع کرد و روزه گرفت او را بعد یکروز این مرض پیدا شده و داغ بکار داشت از خارج بدن نخستین
پس مسهل صفرا و بلغم خورد اندک نافع بود و لیکن مرض باقی بود و هرگاه شری و ترشی خوردی زیاده تر شدی و
با مت سخت سفر بودی و هرگاه طبع نرم بودی بهتر شدی و چون روز میداشت از غذای مقرر و جرب پرهیز
نمیکرد ناگاه پیش از موعد باز حیض او گشود و همان صحت یافت اما سعفه دو قسم بود یکی موسوم باشد
هم بسعفه و آن بثرهای متفرق بود که بر سطح تن پدید آید مائل بحمرت و بعد ریش شود و خشک ریشه
پیدا کند و گاه بود که بعضی گوشت را بخورد و اندکی غور کند و بعضی پهن باز شود و از خارش و اندک سوزش
و درد خالی نباشد و بیشتر بر پوست سر پدید آید و نوع که آنرا بجلی و کلی گویند نوعی ازین بود و گاه باشد
که هیچ ریم نکند و گاه باشد که شوره برآورد و بسیار باشد که اندر زمستان ازین نوع جوششی پدید آید و بزودی
برطرف شود و بسیار باشد که پوست را بخورد و مسام آنرا به بندد و همچو محل داغ نماید چنانچه بعضی کلان
را واقع ست و گاه باشد که اندک ریمی ازان می تراید به قوام عسل قسم دیگر سعفه بود متقرح و آن را
شهدیه گویند درد و سوزش و ریغ و ریش آن زیاده از سعفه باشد و این بر روی و دیگر اندامها
بیشتر ازان افتد که بر سر و باشد که بخورد و ماده این خلطی حاد بود آمیخته گشته از صفرا و بلغم شور و ماده سعفه
خشک خلط سوداوی باشد که برطوبتی حاد آمیخته شده باشد علاج آنجا که ریش پهن باز نشود و درد
میکند و ریم رقیق و سوزان ازان می تراید نخست استفراغ صفرا کنند انگاه قوابض بدستور اندر
سرکه و روغن گل حل کرده طلا میکنند و اگر خون غالب یابند اول لختی خون کم کنند به فصد قیفال یا قبرطاون
و رگ پس گوش و رگی که بر پوست سر است و رگ پیشانی اگر علت بسر و روی و حوالی آن باشد و اگر بر اعضای
بیش باشد فصد صافن انسب بود یا باسلیق انگاه مسهل دهند و حجامت حوالی علت هم نیکو بود و علق
بر علت انگندن تدبیری پس صواب بود خصوصاً بعد تنقیه و اگر ریش پهن باز میشود و رطوبتی غلیظ لزج
آن ظاهر میگردد نخست استفراغ بلغم باید کرد انگاه طلاهای مناسب و انچه هیچ ریم و رطوبت ندارد و شوره
میکند اول استفراغ صفرا و سودا و بلغم مانع باید کرد بمثل طبیخ هلیله کابلی یا افتیمون و صبر و سقمونیا انگاه طلای

لایق انگندن و چرکی که بر روی کهنه است جمع کرده و آب دهن سرشته بدان بکر را مالیدن مفید بود و ذکریا
گوید که در علاج سعفه و کرو ریشهای پلید اعتماد بر سرکه و نمک باید کرد و هم گوید که مطلق سعفه را بهتر ازین دوائی
نیست سفال تنور کهنه یک جزو نمک نیم جزو بهم سائیده بسرکه تر کنند و طلا می کنند و حق آنست که کسی را
طاقت سوختن سرکه و نمک باشد اگر تیز مدبر فاروقی بکار دارند چنانچه دستور مالیدن آنست و از پی
آن اموم روغن بمالند چندانکه یک دفعه چرک آن کشیده شود پس دم زنند و چند روز بر آساید بار دیگر
مداومت تیزاب و روغن با مهلت بنماید تا ریش به صلاح آید بهترین علاجی بود مطلق سعفه را علاجی اخوخ را
سعفه بر اکثر پوست سر بود و موی را اکثر باطل کرده بود و بدین علاج مرض رفع شد و اکثر از مواضع موی رفته موی
روئید اما متفرق و این بس عجیب است و مداومت طلا کردن موم روغن نفط و به صابون و آب
گرم شستن کسی را که طاقت تیزاب نباشد علاجی بی بدل است سعفه اطفال را زود با صلاح آورد و کف
گوشت جوشیده درین علت مالیدن مکرر نافع آید و بس مجرب است و آنجا که ریش خبیث تر باشد تیزاب
کاری و موم روغن نفط هر دو باید و عظیم نافع آید و بسیار آزموده است و آنجا که خشکی سعفه غالب بود حمام
و بخار آب گرم آن محل را نرم باید داشت و خراشیدن آن محل و خون آن بردن و مرهمی که از مردار سنگ
و زرد چوبه و روغن زیت و سرکه سازند طلا کردن هم مناسب باشد و همچنین مغز تلخ شفتالو سوخته و سائیده
مالیدن و مغز تلخ بادام و مشمش همین حکم دارد و لیکن اگر مردار سنگ و توبال مس سوخته و حنا و اندک
سرکه ضم کنند بهتر بود و آنجا که ریش سخت گرم و متعفن باشد گل ارمنی و کافور اندر سرکه و گلاب حل کرده طلا کردن
و غذای مصلح خلط بکار داشتن و داروهای که در ریش اطفال مذکور شد هم سعفه حاره را نافع بود و مردار سنگ
و انار پوست و زرآوند طویل و زرد چوبه برابر یا دو چندان حنا کوفته و بیخته در سرکه و روغن گل حل کرده طلا
کردن سعفه اطفال را نافع بود و سام ابرص را خشک کرده و سحق نموده با روغن زیت طلا کردن مفید بود و مسحوق
آن اگر در روغن بریان کرده طلا کنند بهتر بود و سرگین فیل را سوخته با روغن گل طلا کردن مفید بود و همچنین
زهره خوک را با عسل طلا کردن و سعفه موروثی علاج و اصلاح نام نپذیرد و مع ذلک تیزاب کاری را اندرون
نزدیک بود بر خلاف دستور در هرات شخصی را سعفه بر تمام سر پدید آمده بود و هیچ علاج اصلاح نیافت
استاد علاء الدین هندی جراح ساکن هری آن شخص را بیهوش دارو داد و تمام پوست سر او را برداشت
و پوست تازه سگ بجای آن نهاد و دوخت و بست و مرهم و طلاها بر محل وصل می نهاد و ضمادها می داد تا بهم

می بست و غذاهای مناسب جرأت میخورد مدتی را آن پوست وصل یافت و دیدم از سلطان حسین
بالنوا مشوری در آن باب سند و این از عجائب است اما حصف شور بسیار بود و سوزاننده سخت کوچک
و سرخ و سوختن آن همچو سوختن خلیدن سر خار باشد و از جهت بعضی آنرا شوکه گویند و این شور بر اعضای
بسیار عرق و قلیل الغسل و اعضای که چرک آنرا نیک در نسازند پدید آید به تخصیص در هواهای گرم و گویا که ماده
آن انفعال عرق است که لطافت آن ترشح میکند و آن در جلد محتبس میماند و گاه باشد که خشونت مثل
خشک ریشه در پوست پدید آید و خارش و سوزش اندک خصوصاً آنجا که عرق ریخته باشد و هیچ از آن ظاهر
نشود و علاج آنرا که این مرض بسیار می افتد و خلطی فضلی غالب باشد تنقیه کنند اولا و بعد تقلیل اخلاط ماده
غسل کنند محل را با آبهای سرد و رفع وسخ با آبهای گرم و شستن بآرد باقلا و عدس و درون خربزه ممزوج
کرده نافع بود و همچنین بگل سرشوی و لعاب خطمی ممزوج مجرب است و حنا در آب کاسنی سرشته هم نهادن بسیار مفید بود
و غذای سرد و تر خوردن انار و آلو و امثال آن و اندر مسکن خنک استراحت کردن و تن را خنک داشتن و
منع عرق کردن باستعمال دوا وغیره جمله نافع آید و طلا کردن روغن گل با مورد یا مسکه تازه با کتیرا خلط کرده
سخت نافع آید و آنجا که فضله کم باشد حاجت به تنقیه نیفتد و اغتسال و طلاها که منع عرق کافی باشد و گاه باشد
که مرض قوی تر افتد و در طلاها سرکه در روغن داخل باید ساخت و گاه باشد که متقرح گردد مرهم اسفیداج و
امثال آن علاج باید کرد و اگر سخت ریش و مفسد شود علاج ریش سعفه و امثال آن باید کرد اما بنات اللیل
بثرهای غالب کوچک همرنگ تن باشد که اکثر بسطح تن پدید آید با خاریدن و درشتی پوست گاهی که در شبهای
سرد سرمای به پوست تن رسد پوست را درشت سازد و مسام را ببندد تا بخارات هضم غذا وغیره در
جلد محتبس گردد بنابرین بتازی آنرا بنات اللیل خوانند و اگرچه از خاریدن آن محل در اول لذت بیاید لیکن
بعد خاریدن درد و سوزش آن تشویش دهد علاج آنجا که خلط فضله بسیار اندر تن نباشد مسام را گشاده سازند
بحمام و تمریخات و شستن تن بآرد باقلا اندر طبیخ چغندر و طلا کردن حنا و آب کرفس در حمام و یا صبر و مر سحق
کرده اندر عسل و تن را از سرما حفظ فرمایند و غذا در روز یکبار خورد و بیگاه هیچ نخورد و بر بالای طعام حب الشفا
یا حافظ الصحة بکار دارند و از شربت و میوه و غذاهای خشک مسدد حذر کنند و آنجا که خلط بسیار بود اول تنقیه
کنند بر دستور و آنگاه مسام جلد را گشاده سازند بطریق مذکور و آنجا که ماده آن خلط بورقی بود و خارش آن
بدین دواها نیک نشود بعد از تنقیه بلغم منقی و اسهال بطبیخ قثاء الحمار یا طبیخ تخم حنظل و اندک آرد جلبه

ورگرم آبه شویند هر روز بعد از آن آب کرفس و سرکه روغن گل طلا کنند و غذاهای منضج و جالی مید هند و
حقیقی از علاج جرب و حکه بکار میدارند اما بطم بثرها بود که در پای پدید آید شبیه به بطم در لون و هیئت و بطم
را فارسیان بن و بن شنک گویند و ماده این از جنس ماده دوالی بود و علاج آن بعلاج دوالی و علاج
بثرهای سوداوی نزدیک بود و به فصد از عروق پای تخفیف تمام یابد و اما جرب که آنرا اهل فرس گر
گویند دو نوع بود تر و خشک و تر آن باشد که از بثرات آن در حین خاریدن غیره رطوبتی اندک می تراید و خشک
بخلاف این باشد و مرض مشهورست و ماده اکثر بلغم شور بود که با خون آمیخته شده و اندر جلد محتبس گشته
و انه بجهت متقرح بود و ماده گر خشک صفرائیست بغایت محترق که مخالط خون شده و بر پوست ریخته
و از بجهت تری و قرحه نکند و چون حدتی در هر دو ماده واقع ست بران جهت خاریدن درین مرض عظیم باشد
و اندر هواهای عفن و نمناک و دریاکنار این مرض بسیار افتد و همچنین از بسیار خوردن چیزهای شور و تیز
و سلخ و شیرین عفص چون دوشاب انگور و خرما و اشیاه آن و از خوردن مغز جوز تنها و دوشاب
گردو جوششهای بر بسیار پدید آید و در فار جرب خشک بیشتر افتد و از اعضاء جرب بر بیان
انگشتان بیشتر پدید آید جهت ضعف محل و دفع جگر و بسیار باشد که جرب ریشهای بد شود و خرابی
و باشد که به سعفه و قوبا منتقل شود و علاج نخست اسهال صفرای محترقه و یا بلغم مالح باید کرد و مسهلاتی
که دران صبر باشد باید داد و مسهل حب النیل مکررا دادن هم سخت نافع بود و مجرب ست و بعد تنقیه
اصلاح مزاج باید کرد برفق و تدریج و طریق آن نقل هواست و اصلاح هوا مسکن به ضد طبع ماده و ترک
جماع و چیزهای که مهر ماده باشد و استعمال غذا و شربتهای ضد خلط و اکثر چیزهای کم مزه مثل کاهو
و اسفناج و کدو و هندوانه و اشباه این مفید آید و طعامهای کم نمک و چربی بگوشت مرغ و گاهی
با نار روان مناسب بود و گوشت فرغاله نیز مناسب باشد و ملازمت حمام سکب عظیم نافع آید و مداومت
حب الشفا نافع آید و ملازمت مهارس و معجون زبیق عظیم نافع آید و گویند که منقیع صبر یک درم
یا یک مثقال در آب کاسنی یک شبانه روز تر کنند و بر ناشتا بخورند و سه روز همچنین میخورند و سه روز
آسایش میکنند و غذا بدستور میخورند چندانکه نه درم یا نه مثقال بدین مرات خورده شود عظیم نافع بود
و کهنه را انفع آید و حجامت ساقها اثرهای فاحش را مفید آید و بعضی عصیر شاه ترج با قند هند و
نافع می آید و اگر از رگی که میان انگشت و شهادت از هر دو دست بیکبار فصد کنند

عظیم نافع بود و بسیار کس بهمین صحت یافتند و دیدم که برگ شافرا کوفتند و دو سه روز گذاشتند و بعد از ان
در حمام بر جوذ مالیدند هر جای که کر بود و مدتی باین طور ساختند و بعد ازان آب گرم شستند صحت یافتند
و بعضی مکرر کردند و تمام به صلاح آمدند و اگر بدین تدبیر زائل نشود و بعد ازانکه کهنه شده باشد بمالیدن داروهای
قوی علاج باید کرد چه بسیار بود که زود دواها بران نمالند و بخارات آن بجگر باز رسد و سوء القنیه در هم بدید آید
و این مجرب است و این حال دلالت کند برآنکه این ماده گرم فضله ایست که از جگر دفع میشود و بسیار زنان را نسبت
نام میان و جگر و دست بیشتر بود و ست و میان انگشتان اولا ظاهر شود بیان دواهای مالیدن
بگیرند زیبق کشته و اشنان و سرگین خشک سفید سگی و مردار سنگ و گوگرد و سفیداب ارزیز راستا راست
و جمله را سحق و نخل کرده در روغن کنجد همچو مرهم ساخته بر محل علت در حمام طلا کنند و بعد ساعتی بطبیخ
چون رخت شوی بشویند و اگر ریش و خشک ریشه بسیار بود با سرکه و روغن گل آمیخته طلا کنند دیگر
تخم زیرباج بیست درم مغز دانه زرد آلوی تلخ مثل آن سیماب کشته بیست درم نمک پنج درم جمله را کوفته
و بیخته ببسر که بسرشند و با جغرات و با آرد کنجد طلا کنند اندر حمام دیگری گوگرد و سیماب کشته زرا وند طویل
برابر کوفته و بیخته در ماست گاوی سرشته طلا کنند دیگری زرنیخ زرد و زراوند و مرداشنج و عدل و عدس
و مردار سنگ و کندش و بادام تلخ از هر یکی جزوی کوفته و بیخته با روغن زیت یا کنجد همچو مرهم سازند
و طلا کنند دیگر سه لای و کف سیل مکررا طلا کنند و پس بشویند دیگری گوگرد و سیماب کشته را اندر موم
روغن زنند و بدان گر کهنه چرب میکنند و هر روز در حمام آب اشنان یا چون یا صابون میشویند دیگری
شیطرج تازه کوفته با جغرات در حمام بمالند و اگر سخت میسوزد و میشویند و آب برعست و تعیین مقدار
ضرورت تنها مالیدن هم نافع آید دیگری نوسادر مسحوق را با روغن گاوی در گرمابه گر خشک
بمالند و بعد چند ساعت میشویند دیگری اهک بیخته را در جغرات گاوی زنند و شب زیر ستاره زنند
و صباح ازان زرد آب بر گر کهنه بمالند و بگذارند تا خشک شود و چون درهم کشید قیاق جغرات
بمالند و چون بطرفد و زرداب ازآن رود حمام زنند و بر روغن چرب میدارند تا به صلاح آید و گاه باشد
که در مالیدن افراط کنند و از تاب آن حرارت و تب شود پس در مالیدن احتیاط کنند و مبالغه نکنند
دیگری هیریق را از رم بسابند و در روغن گرم اندازند و به گر کهنه خواه تر و خواه خشک بمالند
و بعد سه روز یا هفته حمام زنند تمام بصلاح آید و بدانکه اسباب تولد حکه یعنی خاریدن تن تیره

از جنس اسباب تولد جرب است لیکن ماده جرب اقوی و اغلظ بود و حکه از سده مسام و جمیع آمدن شوخ بر تن
بسیار افتد و از ضعف دافعه و بدی هضم افتد فتد چنانکه پیران و بعضی بیماران را در اواخر بیماری در نقاهت
می افتد و حکه گاهی که ماده آن بغلظت مائل بود یا بسوسه میباشد و اگرچه حکه از قسم بثرات نیست اما چون
مناسبت بسیار است میان جرب و حکه تدابیر آنرا با تدابیر جرب ذکر کنند و تدبیر هر دو در تنقیه و تعدیه بیکدیگر
نزدیک باشد و اما در استعمال ادویه از خارج در حکه آن مبالغه نشاید کرد که اندر جرب بدواهای حاد احتیاج
بود فقد و آب کرفس اندر سرکه و اندر گلاب در روغن طلا کردن و طبیخ حلبه یا طبیخ حنظل طلا کردن و تخم خشخاش
کوفته اندر سرکه در روغن گل طلا کردن و آب انار ترش و غوزه در روغن گل طلا کردن و آرد باقلا و تخم
خربزه کوفته با عسر کرفس و بوره طلا کردن و بعد شستن بموم و روغن گل جرب داشتن کافی بود و استحمام
عظیم نافع آید و به تیزاب فاروقی نرم ساخته شستن و بعده بروغن گل جرب کردن انفع علاجها بود جرب
و حکه را و آنجا که ضعف هضم و قوتها نخست علاج ضعفها باید کرد و آنجا که سبب چرک کثافت جلد بود بغسل و
نزهین اصلاح باید کرد و بدانکه جرب و حکه بجرانی رازود علاج نباید کرد که اندران خطر عود مرض و انتقال بعرض
آخر باشد و هرگاه مزاج به قوت آید و جرب و حکه روی به بهتر شدن نهاد زند علاج به تیزاب کاری ولی
بود زیرا که ماده را بیکبار قلع میکند و مجال عود و حرکت نمیدهد و حکه مادرزادی و حکه پیران را علاج و اصلاح
تمام کم میسر گردد و دوائیکه بسی مجرب است در علاج مطلق جرب و حکهای کهنه غسل است بآب شدن گوگرد و
زاگ و آب دریا و اما ثولول آنچه از وی سخت بلند بر آمده باشد و لختی گوز شده باشد آنرا قرنی گویند و ماده
ثالیل خلطی غلیظ سوداوی بود مستحیل از بلغم و یا از خونی که اندر عروق صغار محتقن شده باشد و گاهی باشد
که ثولول بسیار و در اندرک وقتی در عضوی پدید آید و گاه باشد که یک ثولول بزرگ پدید آید و سبب
آن جمله شود چه از غذای که با عضای مجاوری میرسد لختی را بماده خود مستحیل میسازد و بتدریج غالب
میشود و باشد که متفرق بر آید علاج جمله چنان است که در ثالیل اطفال گفته شد نافع آید و تخم حنظل با شب
طلا کردن مفید بود و هر سه روز بسرکه و نمک مالیدن و شستن نیکو بود و طلا کردن کفک بول که از زمین
شوره بر خیزد و طلا کردن منی آدمی بعد از آنکه ثولول را لختی خراشیده باشند و آزرده و صلابت آنرا لختی دور
کرده نافع بود و اگر زرنیخ زرد را با مویزدانه بیرون کرده کوفته ضماد کنند و سه شبانروز بگذارند پس بگشایند
زرنیخ بردارند و اگر چیزی باقیمانده باشد تکرار کنند و طلای نوره معمول چند ساعتی هم نافع آید

وشونیز مسحوق به بول سرشته طلا کردن عجب نافع آید و زراریح اندر موبز کوفته طلا کردن قوی بود اندرین
ملک بعضی ثولول را با آهن تابیده داغ میکنند تخصیص در اوائل عظیم سفید آید و آنجا که یک ثولول سبب
دیگرها باشده باشد بعلاج آن سبب علاج دیگرها شود و آنجا که ثالیل غالب پدید آید و زیاده میشود استفراغ
سوداوی باید کرد و غذاهای مناسب خوردن و از هرچه سوداانگیز باشد حذر کردن ملازمت پرورش کنی
نافع آید و مجرب ست و اما مسماریه بثرها بود ثول مانند به سفیدی مائل که طرف سر آن گرد بود و سطبر و
طرف بیخ آن باریک و اندر گوشت و پوست نشسته همچو مسمار و ماده این هم از جنس ماده ثولول بود و همچنان
که ثولول غالب میشود این غالب نشود لیکن تعهد باید علاج آنست که اگر توانند آنرا بدستکاری ببرند آورند
والا آنرا بسحر اشند و صفحهٔ کوچک را از سرب خالص آن بسته میدارند تا بالخاصه آنرا تحلیل کند و اگر از زرد
و نوشادر و زنگار در آب صابون سرشته بران بندند عظیم نافع آید و تیزاب فاروقی زدن عظیم مفید بود و عسل
بلادر هم قوی بود و زراریح همچنین و سیماب کشته و خاکستر بلوط و نمک قلیات را آب پیاز سرشته طلا کردن و
یک شبانروز بران گذاشتن نافع بود و جاروب کردن چنانچه در داءالکوک اطفال دانسته شد نیکو بود و مخفی نماند
که هر دوائی تیز و قوی که بر بثرات زنند باید که احتیاط کنند که از عرض بثره زیاده نشود و تا عضو صحیح را نسوزاند
و ریش نکند و اما نفاخه بثره بود که رطوبتی ندارد و ماده آن بادی بود در نشیب پوست یا ماده ظاهر و
عضو محتبس گشته و اما نفاخه بثره بود که رطوبتی در جوف آن باشد و ماده آن مائی بود که از خلط غلیانی
برگشته بیکبار بجانب پوست و غیره مندفع شده و دران محل محتبس گشته باشد که همچو آبله از سوخته شدن و غیره
پیدا میشود و یا خون رقیق مائی بود که اندر نشیب پوست جمع شود و همچو که از آبله کوفته شدن عضوی بیکبار
پدید می آید و حرارتی و خارشی با اینها باشد و استعمال لفظ نفاخه بیک معنی در کلام قوم بسیار ست
علاج آنجا که ریحی باشد و زیاده میشود چیزهای محلل ریح باید خورد و تفتیح مسام کردن و از مولدات باد حذر
نمودن و آنجا که خلطی باشد و زیاده میشود تنقیه باید کرد و بدستور چیزهای مسکن غلیان دادن و گوشت و چربها
کم خوردن و در اول ظهور آن عدس مقشر مسحوق بسرکه ترکرده طلا کردن نافع آید و همچنین قوابض مثل پوست
انار اندر سرکه آغشته کرده یا اندر آب جوشانیده و آنچه بزرگ باشد باید شگافت و آب آن بیرون کردن و مجففات
طلا کردن و خابستن و اگر ریشی پیدا کند بمرهم اصلاح کردن و اما ارمنی دانه که اندر خراسان با بلهٔ
فرنگ مشهور بود بجهت کثرت مشابهت اکثر آن بجدری هر دو هست نه در جمیع اعراض به انواع پدید آید

و بعضی را آبلهای بزرگ غالب به هم پیوسته یکبار پدید آید و آب گیرد و سخت بزرگ شود و سوزش بکند و مے
نارد و درد میکند و بعضی را درد و دانها کمتر باشد و بعضی را در اول حال شبیه به نمله ظاهر شود و هیچ آب نگیرد
و همچنین خشک ریشه پیدا کند و بزرگ میشود و پوست را لحمی میخورد و بعضی را اندک آب گیرد و زود
ریش گردد و محل آن سوزش و درد و حرارت عظیم کند همچو جمره و گاهی بسعفه خشک اکال باز گردد و
گاهی به نمله بدل و بیشتر ظهور آن اول در پوست سر بود یا بر ذکر گردد و گاه باشد که بر اکثر اعضا بر آید بتدریج و آنچه
اول بر آمده بود هنوز باقی باشد و بعضی زانه بالا یک نوبت بر آید و گاه باشد که بر بعضی اعضا غلبه کند
بتخصیص سر و بر بعضی نباشد و یا کمتر بود بتخصیص پایها و گاه باشد که بثرات اندک متفرق بود و اعراض
آن غلبه حرارت مزاج است و اعیا خار بدن و در مفاصل بمرتبه که حرکت مشکل تواند کرد و در شبها درد مفاصل
بیشتر و رنجه دارد و آنرا که دانه کمتر بر آید وجع مفاصل بیشتر بود و ناگاه باشد که وجع ثاقب بود چنانکه بیمار خواهد که
خود را هلاک کند و گاه باشد که زمن سازد و دیدم که زنی را پایها مدتی بیکار شد همچو مفلوج و گاه باشد که با وجود
درد مفاصل پایها ورم کند و تهیج اندر پشت چشم و دردی پدید آید و اشتهای طعام کم شود و هضم ضعیف
گردد و گاه باشد که از اول دانه غالب بر آید و تا آخر وجع نباشد و بحران تام آن چنانچه بعضی دریافته
اند چون تحلیلے نشود در هفده ماه بود و قبل از آن چون علاج نیکو کنند تخفیفے نیکو یابد و بعد چند روز
دگر دانه و یا درد و ورم عود کند و بعضی را که مزاج قوی بود و اخلاط بد در تن او کمتر باشد دانه کمتر پدید آید
و اعراض آن کمتر رنجه دارد و بسیار بود که قبل از ظهور بثره حرارتی و تبی و سستی مدتی پدید آید و بعلاج استفراغات
گاهی کمتر میشود و باز پیدا می آید پس ناگاه بثره ظاهر شود و یا خود حرارتے و اعیائی و درد مفاصلے پیدا
شود و بعد مدتے از ایام بثره ظاهر شود و دیدم زنے را که مدتے گلوی او درد میکرد تا گاه آبله فرنگ آورد
و بسیار باشد که اول بثره ظاهر شود انگاه ازین اعراض بعضے یا همه پدید آید و مرض از جمله امراض
سری بود و لیکن بسیار سریع السرایة نباشد و از مجامعت با آتشک و ارزند و نیز از مصاحبت پدید آید
و از رسیدن بخار تن در حمام و یا رسیدن عرق و آلایش فوطه و لباس او و نیز از ملاقات بنفس او پدید
آید و ماده این مرض خلطی بود عفن مرکب از اخلاط فاسده لیکن بلغمیت و سوداویت از خلطے بر آن
غالب بود و این خلط عفن هر خلطے را که در بدن بیشتر و غالب تر باید آنرا عفن سازد و بجنس خود
مستحیل سازد و گاهے فساد ماده بجدی رسد که ریش آن عضو را بخورد و تباه کند

وبسیار باشد که بثرات آن با عراض پدید آید و بثرات بر طرف شود و درد و ورم و بدی هضم باقی باشد
تا مدت بحران تام و یا آن حرارت نیز گاهی ظاهر میشود و کسیکه اندرین مرض تخلیطات کند و در علاج تقصیر
نماید دو سال و سه سال و چهار سال و بیشتر اندرین مرض بماند لیکن سبب دانه و یا کم دانه چنین بود و اما
بسیار دانه از مدت بحران تام مذکور درنگذرد و بعلاج صحت یابد و بعضی را که اخلاط بد بسیار در بدن باشد
و بثره بسیار پیدا کند و علاج نیک نیابد زود هلاک گردد علاج نخست تنقیه باید کرد بدستور و غذاهای تریاقی
کم ترشی بکار داشتن و تسکین حرارت بکافوریات و غیره نمودن و گاهی که ترشی و سردی خوردن در
درد و اعراض دیگر افزاید باید دانست که خلط بلغم عفن بورقی و اشباه آنست و از سردی و ترشی حذر کردن
و اگر بخلاف این بود باید دانست که خلط صفرای محترق است و ترشیهای تریاقی بکار باید داشت و آنجا که
بثرات یک یک پدید آید به تیزاب مدبر رفع هر یک نمودن عظیم نافع آید و مداومت خوردن و بوئیدن
تریاقات بعد تنقیه مناسب هر خلطی واجب بود و عذر از شیرینها و گرمیها که حاد کننده و بر جوشاننده خلط باشند
لازم بود و همچنین از همه بادانگیز بود و خمر درین مرض عظیم مضر بود و در هر ماه چند نوبت ملینات و شبیه
مثل فلوس خیار شنبر اندر رغلی مناسب و با شیر خشت اندر معصور انار و منقوع سنا حل کرده باید داد و
اهلیلجات نیز مناسب بود و هر سه ماه حجامت بر ساقین عظیم نافع بود و تیزاب مدبر زم بر محل درد از مفاصل
مالیدن مفید بود و بعد تیزاب روغن مورد که مرکی اندران حل کرده باشند مالیدن بلع تمام بخشد دردها را
و روغن مغز تلخ شفتالو زردآلو مالیدن بسی نافع آید و بخور برگ گز و صندل و انگزه هر هفته چند نوبت در شب
و اما ان مریض که بسیار دانه بود کردن بسی مفید آید و محل علت را بطبیخ اشترخار و گل سرخ و مورد و گز که اندک
سرکه اندران باشد هر روز شستن بتخصیص در گرما مفید بود و جدوار بگلاب سائیده بر محل زخمها و درد
طلا کردن نافع بود و چون از مباشرت افتاده باشد هر شب جدوار سائیده باب اکلیل باید چکانیده و به
پر مرغ مرد فرستادن و بر خصیها مالیدن و در دو مرد و ماز و دو آرد و آب سائیده میان الذکر دو انها ده در هفته یکنوبت
یک مثقال و دو مثقال بعسل معجون کرده میخوراند و قی و اسهال چند واقع میشود و عظیم مفید می آید و بسیار
را بدین نوع علاج کنند و مداومت خوردن جدوار صباحها در گلاب سائیده و همچنین فاد زهر حیوانی
و گل مختوم و گل ارمنی در شربت آلی و یا در لعابی مناسب و حب الشفا در معصور انار حل کرده و حافظ الصحت
و تریاق کامل و اشباه اینها بیخ این علت را بر کنند و اکثر آن بود که بیش از هفده ماه اصلاح نیکو کنند

ولعابات اکثر آبله داران را مضر بود الا دوغ آب گاوی تازه در گرما بعضی گرم مزاجان را سیر دگنها و
پیاز اندر طعام بسی نافع آید جمله را و اکثر اینچه در جدری نافع بود اینجا نیز نافع آید چربیها و گوشت نازک اینجا
بسیار مضرت نکند و گوشت کبوتر بچه و امثال آن بسی مفید آید و گوشت خارپشت و راسو دوای این
مرض بود و بالجمله درین تدابیر تعدیل و مراعات مزاج کنند تا وقت بحران تام و آن هنگام مرهمی که آن را داروی
آبله فرنگ گویند بمالند تا صحت کامل حاصل شود و آن اقوا علاجهای این مرض ست و اگر علت غالب بود
و درین مدت مذکور مهلت ندهد علاجهای سابق بسیار موثر نیفتد یا میسر نشود چاره جز آن نباشد که داروی
آبله بمالند تا تخفیفی یابد و دانها خشک گردد و بریزد و درد کمتر شود آنگاه علاجهای دیگر کنند و چون دگر علت
طغیان یابد باز داروی مکرر را آنگرا عمل کنند بعد از یکماه و دو ماه تا آنکه بمدت بحران رسد و صحت تمام
یابد و طریق استعمال آن دوا آنست که بر تمام مفاصل از آن بمالند و بعد از آن مریض را بر خوت
غالب نیکو بپوشند یک شبانه روز چنانچه عرق بسیار کند و دران اثنا بجای آب و غذا و شربت جهت دفع
حرارت و تقویت شربت و صندل و گلاب و تخم ریحان با نبات یا عرق بید و اسپغول دهند و در ضعف مزاج
اندک گوشت آبه هم جائز بود و بعد عرق بند تقویت کنند و روز سوم ملین شیرخشت و سنا با فلوس خیارشنبر
بدستور مذکور دهند و نیکی عمل و امید صحت کامل آنگاه بود که بعد اسهال که دستور ملین ست خون بکشایند
و بارها خون آلوده چند مجلس واقع و آن را بوقت ازاله بخار زهر حیوانی در دوغ سائیده یا جدوار در شربت
سائیده خورانیدن تدارک کنند و تا همچنین استفراغ هنوز نقای تام حاصل نگردد و تکرار عمل تا به باز احتیاج
افتد و بعد مرتی مریض از شهور و ایام و علامت دیگر که بعد دارو از صحت تمام خبر دهد آنست که درون دهن
تمام بر جوشد چنانچه زبان ورم کند و سخن نتواند گفتن و چیزی نتواند خوردن و گاه باشد که بعضی ملین را دفع
کند و آن نیک نباشد اما گاه بود که رعاف افتد بعد قی بی آفتی در دماغ و این نیز بغایت امیدوار باشد
و آنجا که دهن سخت بر جوشد لخلخه سازند از عصیر عنب الثعلب و کشنیز تر و سرکه و شربت صندل و گلاب
و می بوید و بران دهن پیشوید و غرغره و مضمضه میکنند و تجرعا شوربای مناسب مدد میخورانند و بعد نقا
از دارو و مسهل اگر ریشی بدباقی بود بصلاح می آید اگر دواهای که در زمره بدو تار فارسی مذکور شد طلا کنند
و من بعض مردم بلغمی مزاج را در هر ماه دو سه نوبت مسهل جیپال میدادم و بسی نافع بود و بعضی را بعد مسهل
مداومت معجون سیماب فرمودم صحت یافتند و بعضی اطبا را دیدیم که بعد دفع آبله با لیدند سه شبانروز

و عرق سیفر پایند و دران اثنا غذای لطیف و پر قوت از مرغها مید هند یک نوبت در روزی و یک نوبت
شربت مذکوره بعد از ان ملین مید هند و این خالی از خطری نیست و مدت این مرض چون درازست
بر فی بعد از آن تنقیه بر فعات و پرهیز با مراعات قوت واجب بود والسلام واما ورم بدانکه هر تفرق اتصال
که در عضوی پدید آید پس اگر بسبب جمع و احتباس خلطی یا مادتی یا بخاری یا مائی اندر خلل و یا تجویف
آن عضو بود تا حجم آن عضو بیشتر از دستور و مقتضای اصلی و طبیعی گردد یعنی بزرگتر و برآمده تر شود آنرا
ورم خوانند و بفارسی آماس گویند و ازینجا واضح گردد که بثره مطلقاً آماسی باشد خرد و آماس مطلقاً
بثره بود بزرگ و اجناس آماس از شش قسم بیرون نیست زیرا که ماده آن یا خونست یا صفرا یا بلغم
یا سودا یا مائیست یا ریح ست و آنچه ماده آن مرکب افتد منسوب بجزو غالب بود و سبب جمع و حبس ماده ورم
در اعضا یا سابق بود چون امتلاء و فساد خلط و دفع طبیعت بران محل و ضعف و زبونی عضو و قابلیت او
مر قبول خلط فاسد را و یا لاحق و بادی بود چون رسیدن زخم و آسیب و الم و کوفت و جاذب یا ماسک
خارجی بعضو و اکثر اطبا بران رفته اند که ورم در اعضا بغایت نرم چون جرم دماغ و در اعضاء که بغایت
صلب از جواستخوان نمیباشد و شیخ مانع و مدعی این هر دو ست و واضح قول شیخ ست و هر آماسی که ماده
غالب آن گرم باشد آنرا گرم گویند و آنچه ماده غالب آن سرد باشد آنرا سرد خوانند چنانچه در بثرات مذکور
شده و بدیگر طبایع نسبت نکنند بجهت فاعلیت این دو کیفیت و عدم فاعلیت دیگرها و انواع آماسهای
که عمومی دارند نسبت بظاهر بدن و اطبا آنها را همه از جمله امراض عد کرده اند و علامات و معالجات
آنها را بیان نموده هفده نوع بود چون فلغمونی و دمل و طاعون و خیارک و حمره و ماشرا و سلعه و غدد و
ذبیله و خنازیر و سرطان و سقیروس و کهر و نفخه و تهیج و استسقاء و مرجع جمله فی الحقیقه یازده نوع بود چنانچه
واضح گردد و اما فلغمونی بدانکه فلغمونی در لغت یونان گرم و ملتهب را گویند و اصطلاح اطبا بران جاری
شده که فلغمونی ورم دموی را نامند بجهت وجود التهاب و حرارت در جمله اورام دموی و اگرچه در اورام
صفراوی نیز یافت میشود و بعضی فلغمونی ورم دموی را گویند که در اعضای ظاهری افتد و خون آن
فاسد نباشد و سر آن برآمده نبود و اینجا مراد آنست و آنچه در اعضای باطنی افتد هر یکی باسمی علیحده
موسوم بود چون سرسام و برسام و ذات الجنب و ذات الصدر و ذات الریه و خناق و اشباه
اینها و به تحقیق هر یک بمحل خود کرده شود انشاء الله تعالی و ماده فلغمونی هرگاه خونی غلیظ بود آماس

آماس اندر گوشت و پوست مرد و باشد و بشور و تمدد بود و درد و ضربان بسیار کند جهت ملاقات شرایین و هرگاه خون
رقیق بود ورم اندر پوست باشد و ضربان نکند جهت آنکه شرایین اندر پوست نباشد و ملمس جمله گرم باشد و لون آن
بسرخی تیره گراید و باشد که بسبزی مائل شود و چون انگشت بران فشارند سرخی آن زائل نشود و گاه باشد که با آن
تبی سخت گرم پدید آید و بسیار بود که ماده آن بر شود و عضو را تباه کند و آنچه ماده آن تنک بود زود پخته گردد و
سر کند و ریش آن بزودی بصلاح آید و باشد که تحلیل پذیرد و ریم نکند و هر ورم که پخته شود درد و ضربان
وی تسکین یابد و محل آن از خاریدن خالی نه باشد و چون ماده ورم اندر فلغمونی بی اخلاط خلط دیگر کم
بباشد ممکن بود که صفراوی که با آن آمیخته بود زود تحلیل پذیرد و باقی صلب گردد و باشد که رطوبتی
رقیق با خون آمیخته باشد و آماس همچو بثجی نماید و برنگ سرخ و بلمس گرم بود و هیچ صلب نباشد
علاج آنجا که سبب آن لاحق بود و امتلای در تن باشد نخست فصد نیکو باید کرد انگاه بتحلیل ماده و اخراج
آن از عضو مشغول باید شد بضمادها و کمادها و طلاهای محلل مناسب و بدستکاری از افگندن علق
و شگافتن و ریش کردن و یا بستن عضو ماؤف و گرم داشتن آن و اشباه اینها آنچه رای
طبیب صلاح بیند و تخفیف غذا و منع امتلا لازم بود و اگر امتلائی نباشد جز باصلاح ورم
مشغول نباید بود و اکثر این نوع ورم به تحلیل زائل شود و طلا کردن صندل سرخ و زعفران برابر باب
کشنیز تر سائیده بر درد این ورم را زود بنشاند و همچنین پشم پاره بروغن نیم گرم آلائیده نهادن
هر ساعت و آنجا که سبب آن سابق بود هم در ابتدا فصد باید کرد و هم استفراغ خلط غالب بعد از نقص
و هم تحلیل بطلاء و ضمادها از امتلای سخت بر حذر بودن پس ملاحظه کردن اگر ماده از عضوی شریف بعضوی
خسیس مندفع گشته چنانچه از دماغ به پس گوشها و از جگر بکش ران نهادن از دل به بغلها که مغاریع اینان
اند و امثال اینها بهیچ حال دوای سرد و رادع استعمال نکنند که بیم رجوع ماده بود بران اعضای
شریفه و وحشت آن بیشتر باشد چه بدین حرکت فساد آن خلط زیاده است و طریق علاج این هنگام
باستعمال مرخیات بود مثل روغن در آب گرم طلا کردن و ملینات محلل و اشباه آنها تا جذب
ماده از عضو شریف بالتمام واقع شود و انگاه آن ماده را تحلیل دهند یا اخراج کنند بوجهی که مصلحت آن
باشد و اکثر آن باشد که ماده که برین اعضا رسد پخته شود و پخته گردد و سر کند و زود شگافتن آنها در اول
پختگی صلاح باشد و اگر چنانچه اولاً دفع طبیعت بعضو شریف ناشی نفاق افتاده باشد و یا در عضوی که

گوشت کم دارد و بحجاب نزدیک ست و یا رگ شریان و عصب بسیار دارد یا مفصلی باشد آنجا از مرخیات
و محللات جاذب هیچ بکار نشاید داشت زیرا که ماده بدانجا بسیار میل کند و ضرر آن بسیار شود و حجاب
و بندگاه و عضو شریف را بیم آفت بود و درد ضربان در اعضای شریانی و عصبانی عظیم مولم باشد
و طریق علاج استعمال روادع بود اولا تا میل ماده بسیار را باز دارد و بعد قرار ماده بعضو ریخته رادع را
با محلل منضج و مرخی باید آمیختن تا از سبب ملاقات رادع آنچه ریخته شده غلیظ و مستحکم نگردد و خام نماند
و در اواخر همه منضج محلل محض بکار باید داشت تا ماده زود پخته شود و مندفع گردد و اگر دانند که جای پختن ماده
نیست و بدشتکاری اصلاح می پذیرد اولی آن بود که پخته شدن اگر پوست قوی بود و نشکند هم باید شگافت
تا ماده فاسد جای نگیرد و محل آن گشاده بشود کسی که آهن نخواهد که بشگافد به تیزاب فاروقی
شگافد یا بداروهای تیز و به تیزاب بهتر و اسرع شود جالینوس گوید هر گاه آماس بزرگ و یا ضربان صعب بود
امید تحلیل یافتن آن نباید داشت و زود آنرا باید پزانیدن و یا دستکاری نمودن زیرا که از مهلت
آن بیم باشد که صلب شود و رنگ آن سبز یا سیاه شود و عضو را تباه کند و ورمی که رنگ آن متغیر شده
باشد جز دستکاری دوائی نباشد و دیوچه افگندن عظیم نافع آید و ورمی که بر گوشت غلیظ افتد و مادام
که نیک پخته نشود نباید شگافت زیرا که مدت سیلان ریم دراز و آب و را ز گردد بیان دوائی رادع
مناسب شیاف ماثیا فوفل اقاقیا صندل سرخ همه را برابر بسایند و آب کشنیز تر بسرشند و طلا میکنند
بیان دیگرے که تسکین وجع کند عصارهٔ کشنیز تر و آب کدوے تازه و روغن گل موم سفید اینها
قیروطی سازند و طلا می کنند و همچنین عصارهٔ کشنیز و عصارهٔ عنب الثعلب و عصارهٔ لسان الحمل
انجمله مخلوط و تنها با روغن گل روادع مناسب باشند و مسکن وجع و ضربان بیان محللات مناسب
آرد جو بابونه اکلیل الملک حلبه زر کتان خطمی خبازی خوشه تخم دانه عنب الثعلب بسائیده اینها
را گمید کردن و پخته اینها را ضماد کردن و طبیخ اینها را نطول کردن و عصارهٔ اکثر اینها را و لعاب تخمها را
طلا کردن و بجمله وجوه تحلیل نیکو کند پوست درخت بیخ تبسکال در ظرفی کنند و آب غسله اندران
ریزند و در تنور گرم یا تون حمام نهند یکشب آنگاه بردارند لعابی که ازان حاصل شده بر پنبه کهنه کرده
طلا کنند محللی بس قوی بود و بسیار در مهای صلب را بدین تحلیل نموده ایم تا غایتی که برد رم پی دست
ستوران طلا کنند و تحلیل و اصلاح آن کرده و تیزاب فاروقی حاو بدیر محللی قوی ست . بود

کسیکه طاقت سوختن حاد آن نداشته باشد زخم آنرا اگر بر طلا کنند **بیان دوای سوراخ کننده** عسل بلادر و
زفت زهره و راهم سنگ اندر مغرفه کنند و بر سر آتش نهند تا آمیخته شود وانگاه ازان قدرے بر محل که صلاح
باشد نهند و نیم روز بگذارند سوراخ دیگری آهک آب نارسیده با پیه ببرشند و برنهند دیگرے زبل
کبوتر بلعاب استخوان تمر هندی که کوفته و جوشانیده باشند به سرشند و قدرے نوسادر ضم کرده برنهند
دیگری تیزاب فاروقی فقط اندک اندک گرم کرده می نهند دیگرے زنگار با خایه سرشند و برنهند باید
که هر دوا که استعمال میکنند از خارج اندر گرما سرد شده نهند و اندر سرما نیمگرم کرده به نهند
اولی اندرین مرض آن بود که هر روز حب الشفا اندر معصور انار ترش خورند و بر ناشتا تا تسکین
اخلاط و دفع تعفن کند و اما خراج ورمے بود بزرگ با سطبری محل و الم و ضربان و حرارت ملمس که آخر
حال پخته شود و ریم کند و ماده آن خونی باشد فاسد و مفسد و آنچه از خون سخت گرم تولد کند میانگاه
برآمده تر بود و مخروطی شکل همچو دمل بزرگ و بملمس سخت گرم و بلون سرخ بود و ضربان و الم آن عظیم باشد
و زود تر پخته شود و سر کند و آنچه از خون غلیظ تر و کم حرارت تر تولد کند پهن بود شبیه بفلغمونی و برنگ
تیره تر از اول و بدان حرارت و ضربان و الم نباشد و دیر تر پخته شود و چون سر کند زخم آن کشاده تر بود
و اکثر آن باشد که چند جای سر کند و آخر جمله با یکے آید و هر خراجے که بر اعضای بسیار حس افتد الم و آفت
آن بیشتر باشد و هر خراجے که سر باندرون دارد که باندرون کشاده خواهد شد با خطر بود و ضربان و الم
جلد در ابتدای پخته شدن بیشتر شود و چون تمام پخته شد الم و ضربان نباشد و خاریدن لختی پدید آید از
ابتدای پخته شدن و علامات خراج که در باطن افتد آنست که در احشا بقرب ورم التهابے و تمددے
یابند و نبض صلب باشد و تپ گیرد تپی بی ترتیب در اوائل تپها فراشتهای بیا شد و مدت تپها و فراشتها
در اول مرض دراز تر بود و هر روز کوتاه تر میشود و گرانی در محل الم بیشتر می گردد و الم کمتر میشود و هر گاه
الم تمام بر طرف شود و گرانی غالب بود و افراشتا و تپ ساکن گردد نشان پخته شدن ماده بود و هر گاه
محل خراج سوختن و خلیدن گیرد و نیک بلرزد و تپ و درد معاودت کند و ضعفے پدید آید و محل فرو نشسته
شود نشان آن باشد که خراج سر کرده است و بعد کشادن اعراض جمله تسکین یابد و بر هر محلے که ریم
گذرد سوزش دران محل در یابد و باشد که به بول یا به باجابت ریم پدید آید و هرگاه ریم بسیار
بیکبار از خراج برود قوت ضعیف گردد و باشد که غشی و خفقان تولد کند و باشد که هلاک کند

خواه ورم اندرون سر کند و خواه به بیرون جهت آنکه ماده که اندر خراج متمکن بوده روح و قوی جمله متوجه اصلاح آن بوده اند و آن همچو مرکبی و متعلقی دانسته شده مر روح و قوی را پس هرگاه جمله آن بیکبار بیرون رود تحلیل عظیم در روح و قوی واقع شود بمشابهت آن و خراجی که اندر سینه کشاده و ریم آن در فضای سینه ریخته شود حال همچو حال خداوند خناق پدید آید و باشد که هلاک کند و از خراجات باطنی آنچه در اعضای شریف باشد و ریم آن اندر تجویفی کشاده شود که فضله آن عضو از آن تجویف پرداخته می شود چنانچه خراج معده را سر اندر داخل معده کشاید و خراج دماغ را سر اندر منفذ بینی امید خلاصی توان داشت و خراج اندر مفاصل کم افتد جهت آنکه آنجا خلطی مخاطی ست مگر آنکه بحرانی افتد خصوصاً اندر ذات الریه که خلط آن بسیار بمفاصل دفع شود و هر خراجی که پدید آید و باز گردد نیکو باشد و هر خراج که بر محلهای گوشت دار افتد بهتر باشد جهت سرعت قبول نضج و اندمال و هر خراج بحرانی که محل آن کشاده تر شود اولی بود جهت تمام آمدن ماده مرض متقدم و هر خراجی که کم صلابت بود بهتر باشد و زود پخته شود و پختگی ورم را بلمس و انگشت فرو فشاردن بتوان دریافتن چنانچه هرگاه از کل حالی که در ترنا برداشت فرود آمده و محل آن نرم تر شده و در زیر پوست در حین غمز اصبع بران چیزی نرم تر از پوست حرکت میکند یقین گردد که چرک است و اگر ریم سفید هموار که ناخوش بوی نباشد دلیل قوت طبیعت و غلبه او بر علت بود زیرا که رنگ اندامهای اصلی سپید ست و بلا شک نضج مستلزم استوای قوام و قابلیت خلط و عدم تعفن ست پس مادام که طبیعت قوی نباشد ماده علت را همرنگ اندامهای اصلی نتواند ساخت و تا بر مرض غالب نباید تصرف اندر جمله اجزای ماده آن نتواند کرد و از تعفن که سبب بدبوی ست منع نتواند نمود علاج نخست تنقیه باید کرد بدستور آنگاه رعایت قوت کردن بغذاهای نیکو که مفسد ماده علت نباشد و نزاییدن خراج مشغول بودن و چنان رعایت کردن که دوائیکه بر محل علت می نهند عرض آن کمتر از عرض خراج بود تا اخراج باز پهن نشود و جای بسیار را ریخته و خراب نکند و میان گاه و محل بر آمده خراج راسی باید کرد تا زود تر پخته شود و در ابتدا رادع با منضج منضم کرده استعمال باید نمود تا جذب و میل مواد و خام ماندن و دیر پخته شدن حاصل شود و بعد از ان منضج بی رادع بکار باید داشت بیان طلاهای مناسب منضج پیازی نرگس اندر مار العسل و اندک روغن سوسن بجوشانند و همچو مرهمی ساخته بکار دارد مر پزاننده نیکو بود و همچنین عصاره بیخ نرگس با انگبین و زفت رومی با شوخ خانه مگس انگبین که آنرا موم گویند سرشته و مرهمی که از زنگار و رتیانج و زفت

و موم و روغن زیت سازند پزانند و سوراخ کننده بود و همچنین مرهمیکه از پیاز و کرنب پخته و مغز پنبه دانه و خمیر
ترش و خردل و زبل کبوتر سازند و همچنین مرهم داخلیون که اندر لعاب خردل حلکرده یا صابون و انجیر سرشته
باشند و همچنین نمک قلیات و نوشادر در لعاب خردل سرشته و همچنین زراریح سوده و به سرگین
بطیا باز سرشته و یا روغن کوهیک و موم مرهم ساخته و دواهای اقوی فلغمونی مذکور شد اگر احتیاج
افتد از انها بکار دارند و هرگاه سوراخ شود چرک و جراحت آنرا بمرهمهای مناسب اصلاح کنند و اگر
مریض بعد تنقیه مداومت حب الشفا یا حافظ الصحة نماید تا ریختن خلط بمحل علت و تعفن آنرا منع کند
و قوت را نگاه دارد و الم را کم سازد و صاحب را از ان آگاهی باشد بهتر بود بلکه واجب باشد و هرگاه
بیند که خراج عظیم افتاده و قوت الطبیعت تمام پخته شدن آن وفا نمیکند و یا بیم آن بود که به تمام پزانیدن
آن آفتی اندران عضو تولد کند باید که تمام ناپخته آنرا بشگافند و ماده آنرا بیرون کنند به تدریج و احتیاط
نمایند تا الجرح بعضو شریف که قابل جراحت نباشد نرسد و آنجا که ریم تمام رسیده باشد و پوست قوی
باشد و به ضرورت بشگافند باید که ریم آنرا بدفعات بیرون کنند و نگذارند که بیکدفعه بیرون آید که بیم هلاک
بود چنانچه سبقت بیان یافت و گاه باشد که ماده غالب پخته باشد در محلل علت و جای آن و صلاح
پزانیدن آن جمله نباشد اگر چنانچه لختی بسر تیغ آمزان بپاجنند چنانچه در حجامت میکنند تا لختی ماده آن
دفع گردد و بجذب آنگاه محللات از مراهم برافگنند مناسب بود و علق برافگندن بر حوالی علت عظیم نافع
آید و آنجا که محلل علت از رنگ متغیر نگردد و جز علق افگندن و دستکاری چاره نباشد و طریق دستکاری
و صلاح آن بجراحان استاد و متعلق بود آنجا که مزاج اندر باطن باشد هم نخست تنقیه باید کرد
بدستور و غذاهای لطیف دادن بدستور و تسکین حرارت بچیزهای معتدل و لعابها نمودن و از چیزهای
سرد که ماده را خام کند دور بودن و همچنین مخدرات و ترشیها مطلقاً دور داشتن مگر که حرارت غالب بود
که اندک ترشی و خنکی توان داد و بعده تدبیر پختن ماده کردن بخوردن منضجات و غذاهاے لطیف
مناسب مثل کشکاب و شوربای نرم که دارچینی و اسفناج و پیاز اندران کرده باشند و نخود آب
که کرنب و پیاز اندران پخته باشند بغایت مناسب بود و همچنین آماج رقیق از آرد جو به اسفناج
و زرد چوبه و دنبه تازه روغن بادام پخته و حسوی که آرد جو یا نشاسته گندم جو و روغن بادام
و صمغ عربی سوده سازند بعد پختگی ورم نافع بود و خمر رقیق سپید اندک جهت پخته ساختن ماده

خوردن سفید بود اگر هر بامداد دو دانگ صبر دو دانگی زعفران سوده اندر آب نیمگرم بدهند زود پخته شود و
سر کند و باید که غذا و شربت اندکی دهند و مرتها در آخر مرض و حین نضج تجویز کنند و هرگاه ورم سرد کرده
بگیرد و اسپغول پنج درم سنگ یکدرم گل ارمنی تخم خبازی و تخم خطمی از هر یکی چهار درم و صمغ و کتیرا و نشاسته
و تخم خربزه از هر یکی سه درم سنگ جمله را سائیده و غیره از اسپغول شربتی سه درم اندر آب فاتر و اندک روغن
گل حل کرده هر روز صباح و سه درم شام گاه میدهند تریاق فاروق و شجرنیطوس گویند که سفید بود و هر روز یکنوبت
دادن و اگر دردی در محل علت پیدا شود و بگیرند تخم خبازی و تخم مرو و کتیرا از هر یک رابر و جمله را کوفته و بیخته
بروغن گل یا بادام چرب کرده سه درم صباح و سه درم شام میدهند اندر سه اوقیه شیر خر تا درد بنشانند و آنجا
که ورم اندر اسافل بوده باشد لعاب حلبه و لعاب تخم کتان و کتیرا و صمغ عربی و زرده تخم مرغ و روغن گل حقنه کنند
و از علاج قروح معده و امعاء و مثانه بکار میدارند و مخفی نماند که خراج بحقیقت از اصناف فلغمونی و مراعاتی
که در تدابیر آنجا بحسب اختلاف و اسباب سابقه و بادیه و غیرها مذکور شد جمله را بدستور های اینجا نیز مرعی باید
داشت و اینجا اهتمام در پزانیدن بیشتر باید کرد و آنجا اهتمام در تحلیل غلامی را خوخ را تپ گرفت حرارت برابر
شناخت الشفای بزرگ در معصور انار دانه و او بیهوش شد و آنچنان بود همه روز چون نیم شب شد عرق
کرد و خراجی بر ساق پای او ظاهر شدن در آن حین اندک بخود آمده بود از درد آن می نالید تا عصر حضرت عصر
به تیزاب گرم کرده بسر چوب بر میانگاه آن خراج مینهادند قطره قطره و آن هر لحظه بزرگ میشد چنانچه در ساعت
بجوی مقدار نصف اناری بر آمد مخروطی و همچنان تکرار تیزاب میکردند ساعتی سوراخ شد و مقدار
یک کاسه خون غلیظ و چرک گونه بهم آمیخته از آن بیرون می آمد و تپ و درد و ختشهای او همه بعد از آن
روی به تسکین نهادن و صلیح خوش بود و آن جراحت را بمرهم اصلاح فرمودند و آنا دمل و رمی بود مشهور
و ماده آن ماده خراج باشد و سبب سابق آن بیشتر تیری هضم و حرکت و استحمام بر امتلا بود و به تخصیص مردم
فربه را و بسیار بر آمدن آن منذر بخراج بود و بدترین دملها آن بود که غور آن بسیار باشد علاج چون
بحقیقت دمل از اصناف خراج ست تدبیر آن خفیفی بود و از تدابیر خراج ظاهری و جهت هر دملی تدبیر تنقیه
حاجت نباشد بلکه در اوائل دملیکی او تنقیه کافی بود و بسیار باشد که احتیاج به تنقیه نیفتد جهت کم برید
آمدن دمل و عدم امتلا و استحمام بعد سرد کردن دمل عظیم نافع بود و بعضی مجربان گفته اند این صفت
که از حمام پدید می آید و از حمام خوش میشود و جراحت دمل آنگاه خوش شود که چیزی که بجوهر زینه و بلید در آن

آنست درست بیرون آید و آن هنگام دگر بار و نهان احتیاج بشکافتن و خاریدن گل دمل در او اخر چرک
باشد نشان رسیدن و بصلاح آمدن و بسیار بود که تخم ترب هندی کوفته نرم در آب همچو مرهم پخته نیم گرم
مکرر بر دمل نهند و آنرا بپزاند و بصلاح آورد و کافی باشد و همچنین خمیر ترش شده و روغن کرچک بهم سرشته
نیم گرم را مکرر طلا کردن و خمیر و دوشاب بهم سرشته مکرر نهادن و لعاب تخم مورد و لعاب تخم کتان نیم گرم
را مکرر انگندن و گندم که روزه دار خائیده باشد ضماد کردن مکرر و پیاز پخته در شیب آتش بستن
مکرر عظیم نافع بود و در اول تا سه روز رادع چون آرد جو اندر آب عنب الثعلب یا آب کشنیز تر
طلا کردن اولی بود اگر دمل سخت گرم نباشد و دیر پخته شود از رگی که بدان پیوسته باشد لختی خون
بیرون باید کرد آنگاه حجامت بر دمل کردن تا ماده آن تمام دفع شود کسانی را که دمل بسیار پیدا
میشود ریاضت بعد از هضم طعام کردن سود دارد و از طعامهای غلیظ و گوشت و شیرینی پرهیز لازم بود
گویند یک هفته هر روز مقداری طبیخ بیخ رفناس آشامیدن منع آن بکند و کسی را که دمل در حرکت سفر و غیره
پیدا شود باید که البته آنرا نگاه حفظ کند که بر جای ساییده نشود که وحشت آن عظیم گردد و هم ناسور بود
و کاغذ بسر لش بران چسبانیدن که بر گرد آن کاغذ چسپیده باشد نه بر سر آن عظیم آن مفید بود و هر دمل
که بچرک آید رطوبت آن چنان پاک میباید کرد و احتیاط نمودن که بمحلی دگر نرسد که بسیار باشد که از بوی
آن دگری برآید بر آن حوالی که آن رطوبت گذشته و مجرب است و بدانکه بعضی دمل را که ریشه داران باشد
آنرا دبیله گویند و بعضی دبیله دمل بزرگ را گویند که دهن باز کرده و اگرچه آخر آن جمله یکی گردد و بعضی دبیله
برادرم و موی اندک صلابت پیدا کند اطلاق کنند و بعضی بر هر ورمی که پخته گردد و سر کند اطلاق نمایند
واما طاعون آسی بود گرم و بغایت سوزان و با حرارت و ماده آن مستحیل گشته و همچو زهر شده باشد
و عضو را تباه کند و برنگ آن و حوالی آن بد شود و باشد که اندک خونی با صدیدی از آن ترشح
کند و سمیت ماده آن از راه شریانها بدل باز دهد و خفقان و غشی آورد و آنچه در گوشت پس گوش
و در بغل و در پستان افتد زود هلاک کند از جهت قرب آنها بدماغ و دل و آنچه رنگ آن تیره
و بسیاهی مائل باشد هم کشنده بود و آنچه در اعضای دیگر افتد یا این آن سرخ بود یا بزردی گراید امکان
خلاصی از آن باشد و طاعون اندر سالهای وبا و اندر هواهای بد و ملک و شهرها که هوای آن
رد و عفن میشود بسیار افتد و مشهور است و این سریع السرایة بود بغایت بسیار کس را دیدم

که در اول حال برآورده بودند بر دفع و خوردن تریاقات ازین خلاص یافته بودند و بعضی را دیدم که بشق
وداع و خوردن تریاقات خلاص یافته بودند و مجال نضج کم کسی را دست دهد و به تحلیل گاهی بگذرد و به
تجربه یافته اند که متعدد برآمدن آن بهتر از منفرد بود و آنچه رفع شود و بر محلهای دیگر پدید آید بهتر بود و علاج نخست
نقل هوا کنند اگر ممکن باشد و الا تقویت دل بخورانیدن کافوریات و غیرها از تریاقات خنک و آنچه
در حفظ از هوای وبائی و در تپ وبائی مذکور شد باید نمود و دستور تدابیر که در ان مباحث گفته
شد مرعی داشتن و خوردن جدوار با کافور اندر ترشی بهترین تدبیری بود و طلای جدوار در آب کشنیز و
سرکه اندک سائیده بهترین طلا بود و قبل از بروز اندر وبا ازین طلا بوییدن و چشیدن و بر بغل و کش
ران و پس گوش و غیره مالیدن و متصل منع برآمدن طاعون محلها کنند و گویند طاعون را پر پرده باگوشت
گرفته و بروغن بریان کرده خوردن منع برآمدن و ضرر آن کند مطلقاً و مجرب است و حق آنست
که این مرض را هیچ تدبیری چنان نبود که مریض را زود فصد کنند بعده بر بالای طعام ترش و باقی حب الشفای
بزرگ اندر معصور انار حل کرده بدهند و چون بگیرد و اورا محل مرض را تیزاب فاروقی در بسیاب و جدوار
سوراخ کنند بدستوری که در خراج گفته شده و بر دل و دماغ او طلاهای خنک تریاقی عطری نهند و باقی
تدابیر سحر و بیش نیست اما طبیب را اگرچه چنین مرض گشتن جائز نیست و در هوای وبای مکث کردن غیر حیل
نیست الحذر الحذر و اما خیارک و این ورمی بود دراز شکل بهیئت یا درنگ کوچک که اندر بیوله ران
افتد و اندر بغل نیز گاهی افتد و در نزد عوام نیز بهمین اسم مشهور بود و اما ان الما این را بورم بهیمن مواضع
بار خوانند و از اورام رخو شمرند و این ورم در اول با درد و سخت و صلابت باشد و از اعراض طاعون
با آن هیچ نبود و لون وی در اوائل از لون تن دور نه باشد و بسیار به تحلیل گذرد و سبب این ورم
یا دفع طبیعت بود از عضوی شریف چنانچه معلوم دیالمی بود و در عضوی فرد سوی آن که از موادی که
روی بران عضو آورده باشد و گذر آنها برین محل باشد لحق بجهت نرمی و ضعف و فراخی محل اندرین
مقام بمانند و این قسم عرض بود و اکثر آن باشد که بخود تحلیل پذیرد و بعد تسکین الم عضوی باوف که سبب
بوده بر گردی استخوان و آنرا صدی گویند و گاه بود که در زیر هر دو رو اعظم و انا شکستگی که استخوانها باید
دانست که استخوانها بعضی از دراز شکسته شود و بعضی از پهنا و آنچه از دراز شکسته شود گاه بود که در زی
باشد گذشته باشد و آنچه از پهنا شکسته شود گاه بود که تمام گردنگن شود و آنرا دردی گویند

وگاه بود که درازی بر عرض افتاده باشد از کژی وگاه بود که بعضی بدرازی لختی از پهنا هم شکسته
شود باشد که بعضی با بعضی لختی از وی جدا از شکسته شود همچو قلم وگاه بود که شکستگی شاخ شاخ شود وگاه بود
که استخوان ریزه گردد وگاه باشد که نیک خرد گردد و از آن آواز خشخاش می آید و هرگاه استخوان
تمام پاره و ریزه شود جایگاه شکستگی از برابر یکدگر در هم افتد و باشد که بعضی پاره ها بر غشای
که بر استخوان پوشیده است و در گوشتی که برحوالی اوست بخلد و بدان سبب درد و آماس پدید
آید و اگر شکستگیهای ناهموار از قرحه خالی نباشد و هر عضوی که جدائی که استخوان آن تمام شکسته شود
دو تو گردد و صعب ترین شکستگی آن بود که استخوان گرد شکسته شود از بهر آنکه مشکل تر و دیرتر بسته گردد
و هر استخوان که محکم تر شکستگی آن دیرتر درست گردد و از استخوانهای شکسته جز استخوان اطفال
با زود تر بجهت قرب ایشان بمبدا تری و نرمی اعضا و استخوان جوانان و پیران اگرچه با زتر دیر
اما بسته گردد بدان وجه که لحامی همچو غضروف برحوالی آن جایگاه پدید آید و آنرا فراهم گیرد و محکم
کند و آن لحام را اطبا دشبد گویند و از همه استخوانهای تن مردم استخوان ازود شود و زودتر بسته گردد
پس استخوان ساعد پس ترقوه که شکستگی از اندرون بود و استخوان ران و ساق دیرتر و آسان تر
بسته گردد در مردم صفراوی و خشک مزاج دیرتر بسته گردد و بجهت قلت لزوجت در خون ایشان و
استخوانهای کم مغز هم دیرتر بسته گردد و پیران بتجربه یافته اند که اکثر غضروف بینی اندر ده روز بسته گردد و
استخوان پهلو پهلو در بیست روز و استخوان ساعد از سی تا چهل روز و استخوان ران اندر پنجاه روز
و بعضی تا سه ماه و چهار ماه هم رسد استخوان منه و لختی در سه هفته بسته گردد و چنبر گردن در یک ماه
و استخوان بازو در چهل روز و استخوان ساق هم چون استخوان ران بود و هر شکستگی که بر بندگاه
درست شود حرکت آن عضو بدان سبب دشوار گردد و بجهت پدید آمدن بندی گرهی بر استخوان و صلب
شدن بندگاه و مدتها باید که آن نرم شود و آنچه بر بندگاه استخوانهای کوچک درست شود صلب تر گردد
و همچنان هر چند در بندگاهی افتد که جای درست استخوانها یک دیگر نزدیکتر باشد و کشادگی و بینی کمتر چون
بندگاه انگشتان علامت بسته شدن استخوان آنست که رنگ خون بر ظاهر پوست
پدید آید از بهر آنکه چون شکسته درست گردد طبیعت از آن ماده که آنجا آماده کرده بود برای
اصلاح و تغذیه مستغنی شود و بظاهر دفع کند و کسی که طریق شکسته بستن داند او را مجبر گویند

دستور العلاج هر شکستگی که در وی زخمی و قصوری عصبی و عضله نبود و خللی دیگر بآن نباشد آنرا به
طریقی که در روادی گفته شد باید کشید باحتیاط و سر استخوانها و دندانهای آنرا با یکدیگر برابر کردن و بدست
هموار داشتن و به نظام خود باز بردن آنگاه ضماد و رفاده و غیره و بر نهادن و بستن و در جبیره و داروی
مجبری کشیدن بمقدار ضرورت باید که اگر زیاده کشند و در وی بی قاعده کشند ممکن که مورث وجع مهلک و با
آماس و تپ و استرخای عصب شود و اگر کم کشند استخوانها بمحل خود مقابل نشوند و بنظام خود باز نتوان رفتن
و هموار نگردند و مقصود حاصل نشود و در جبر شکستگی تعجیل باید کرد و پیش از آنکه محل آن صلب شود و مانع
آن بستن شود و یا آماسی پدید آید و طبیعت عضو فاسد گردد و دندانها رگ بزیرد و باید که بند از دو روز و نگشایند که
بسیار هوا در یافتن نگذارد که وشبند محکم گردد و در بستن سخت محکم نه بندند که بسیار بود که عضو را محکم بندند و برگشادن
عضو سیاه و پوسیده شود و آن هنگام جز بریدن و بدور افکندن چاره نباشد و باید که گاه گاه اندک حرکتی
فرمایند آن مقدار که احتمال کند تا طبیعت عضو کسلان و مرده نشود و در حرکت مبالغه نکنند که مانع بسته شدن
بود و هر چیزی که خون را تلطیف کند و یا ماده وشبند را تحلیل دهد مثل طعامهای گرم رقیق و حمام و آب گرم
و تبها و جماع و خشم و هوای گرم و دواهای گرم و امثال اینها پرهیز باید کرد و آسایش و آرامش و هواهای
خوش و طعامهای سرزی غلیظ چو هریسه و کله پاچه و خرمای چرب و حلیم جو گندم و برنج و شکنبه و بریان بزغاله
و اشباه آن اختیار کردن و گفته اند که سکنجبین که اندر آن حریق یا غاریقون کرده باشند اندک اندک
مزیدن ماده صالح را بعضو ماوف کشد و بر بسته شدن یاری دهد و خوردن فادزهر حیوانی و مومیائی
درین ابواب سخت نافع بود و مجرب است و هرگاه بسته شدن استخوانها از مدتی که آنرا باید بگذرد و بسته
نشده باشد و محکم نگشته باید دانست که آنجا ماده ایست که از آن وشبند تولد نکند پس آن موضع را برفق تمام
بناخن یا بمرخار بر دو کف دست یا بر آن مالیدن چندانکه آن موضع را گرم کند تا ماده بتحلیل پذیرد و خون متین بر آنجا میل
نماید و بعد از آن وشبند محکم پدید آید و بسیار باشد که رنگ استخوان بگردد و پوستها از آن متغیر و بد ازان سبب
حاجت آید که بند را بگشایند و هرگاه این حال بود نخست نشاید بست و بر قاعده اکتفا باید نمود و بسیار باشد که
شکسته را راست کرده باشند و بسته ناگاه در وی ورمی عظیم تولد کند آنرا باید گشاد و تسکین در گردن دیگر باز بستن
دگاه باشد که استخوان راست کرده را از هم گریزان باید ساخت و بی نظام گذاشتن تا بیمار از رنج و الم
آن خلاص شود و هلاک نگردد و هر شکستگی که از دراز بود آنرا محکم تر باید بست چنانچه شکاف و فراهم افتاده شود

و آنجا که سر استخوان شاخ شاخ شده باشد و آنرا شیطا یا گویند به قوت تمام و بالتهاد بر سیاهها آنرا نیک باید کشید
با شیطا برابر یکدیگر شود و هر یک بجای خویش بهتش باز نشیند و درین حین بدست نیک بباید مالید و راست
داشتن آنگاه عضو را از کشیدن بآهستگی بازگذاشتن و بستن و اگر پاره استخوان از اصل جدا شده
باشد و غشاء عضله را بخلد و درد زیاده میشود آن موضع را باید بشگافت و آنرا بیرون گرفتن و اگر نتوان
بیرون گرفتن زوائد آنرا باید برید و چون جراحت را فراخ باید ساخت مصلحت عضلها و عصبها و شرائین
آنرا نگاه باید داشت و آنجا دانند که آفتی تولد میکند مهمل باید گذاشت و آنجا که استخوان نیک ریزه شده
باشد جلد را اگر ممکن بود بدرین باید آورد و آنجا که همچو خشخاش آواز میدهد لیکن از انضمام خود بیرون رفته
امیدوار بود که چون بهم بندند بر حوالی آنها و شیند بسته گردد و جلد را فرو گیرد و آنجا که با تنگتگی جراحتی و قصور عصبی یا
ظلع و یا رقی افتاده باشد طریق جراحی و رودادی و مجری جلد مرعی باید داشت چنانچه بهمین گفته و تاخیر جبر
در جهت جراحت نشاید کرد زیرا که تا وقت درست شدن جراحت موضع صلب گردد و راست نتوان
کردن مگر بکشیدن صعب و از آن دردی عظیم تولد کنند و باشد که خطری بزرگ افتد و گاهی که چنان تقصیری
شده باشد و بیم خطر عظیم از راست کردن عضو بشد اولی آنست که بگذارند تا همچنان کوژ بروید زیرا که کوژی
یک عضو بهتر از خطر آن بود همین ملاحظه باید کرد و آنجا که کوژ رسته باشد خواهند که باز بشکنند و راست بندند
و طریق منع آماس به فصد و ادویه واشربه و تلیین طبع و غیره و طریق بر دوختن و منع از جراحات و علاج اعصاب
و دیگر تنگی اعضا جمله همانست که در مباحث کوفتها و جراحت در وادی گفته شده و استخراج الیق و شرح
آنها بر عاقل مخفی نخواهد بود و همچنین اوقات استعمال آنها بدانکه طریق بریدن شنطلیه آنست که بمدی نرم
سوراخ کنند باندازه شنطلیه و آن محل خلیدن سر شنطلیه نهند و سر شنطلیه را بدان سوراخ بیرون آورند آن مقدار
که ممکن بود باید پس پوستی بران شکل بر زیر نمد نهند و شنطلیه را هم بدین پوست بیرون آورند آن زوست
بر پوست دهند و فرو فشارند بطرف اصل شنطلیه چندانکه منشار بران اصل نشیند و آنرا از اصل بردارند
و منشار بغایت نازک و تیز بباید و طریق بستن بر افاده و تخته و غیره آنست که چون عضو را کشیدند و برابر
هموار و نظام اصلی داشتند اول رفادهای کتان نرم و پاکیزه بر تمام محل شکست نهند و بعضها بپیچند پس
بندی مضبوط بران بندند و تا چهار روز همچنین پوشیده دارند و بعد از آن چهار تخته نرم و هموار از چهار طرف آن بر بالای
رفاده نهند و اگر آن عضو را اطراف اربعه باشد و بعضها بپیچند بندهای عصابه را چنان بندند که لختی بر جای گاه

درست انداز دو طرف باقی بر جایگاه کسر آن را فراگیرد و جایگاه شکستگی را سخت تر از حوالی باید بست
و شکستگی بزرگ را به عصابه باید بست یکی بر رفاده‌ها تا آن را تنگ فراگیرد و جایگاه را سخت تر دو دم
بر تخته تا محکم نگاه دارد و فضول را از جایگاه شکستگی باز دارد و دیگری بر مجموع جهت استحکام جلد و بند
عصابه نخستین را از فرود سوی بالا باید پیچید و بند عصابه دوم را بر عکس و بند عصابه سوم را بهر دو نوع
چنانچه جلیه را فرا رسد و پهنای عصابه در خور شکستگی هر عضو باید چنانچه عرض عصابه سینه و پهلو به قریب یک
شبر باید و عرض عصابه ساق و ساعد از سه انگشت بود تا چهار انگشت و از انگشتان کمتر بر این قیاس
و باقی و این به رای مجبر متعلق بود هر چند عضو شکسته بزرگ‌تر بود تخته دیرتر باید نهاد زیرا که زود
بستن کوفت کند و غذا به او نرسد مگر آنجا که ترسند که عضو کوژ شود و آفت آن بزرگ شود و اگرچه روز نخستین باشد
تخته بر باید نهاد و تحقیق آن به مجبر ماهر متعلق بود و بعد بستن هم دیر دیر باید گشاد و رفاده تخته
نیز هم بیشتر باید و ابقراط میگوید که بسته را روز میانه باید گشاد و روز میانه تا بیمار ضجر نشود و خارش
رنجه ندارد و هر بار که بگشایند بر همان گونه که بسته بود باید بست و به شکل بسته و نهادن رفاده‌ها
و تختها نشاید گردانید تا آنچه بسته میگردد تباه نشود و عضو از شکل خویش نگردد و پیچیده نشود و در
نخستین چون هفته بگذرد در چهار روز یکبار باید گشاد و در هر بار بیند از بهر آنکه پس از هفته از آماس
و خارش ایمن شوند و بند را نیز اندک اندک سست تر کنند تا غذا بدان محل بهتر راه یابد و اندر دور کردن
تخته شتاب نباید کرد و اگرچه گمان افتد که بسته شده جهت آنکه ممکن بود که هنوز و پیوند محکم نشده باشد
و عضو پیچیده و کوژ بماند و بسیار بود که ده روز تا بیست روز تخته بسته دارند ولیکن همواره احتیاط می کنند تا
اگر لون پوست و حال گوشت متغیر شود تدارک آن مبادرت نمایند و بعضی مجبران هرگاه که بند بگشایند
با آب نیک فاتر نطول کنند تا ماده و پیوند بدانجا بیشتر آید و بعضی روغن و آب گرم را پیش از آنکه
بندند نطول کنند تا عصبها را نرم کند و الم کشیدن کمتر شود ولیکن در وقت بستن تجویز نکنند زیرا که
نگذارد که پیوند محکم شود و آنجا که ضماد یا طلا بر آن خشک شده باشد و در خواسته و خواهند که بگشایند
اندکی روغن طلا کردن جایز بود و تخصیص کسانی را که مزاج تر بود و آنجا که با شکستگی جراحتی رسیده باشد
رفاده تخته از جایگاه جراحت دور باید داشت و این چنان بود که جایگاه جراحت را برهنه گذارند
و بر حوالی آن رفاده‌ها و تختها برنهند و بندند بر شکل موافق نزد جراحت را برهنه مرهم می نهند

در رفاده کرد جراحت را بچیزهای که منع آماس میکنند تر میدارند و آنجا که محل کوفتگی را و رغیر جراحت هم
آماس باشد هم رفاده آن محل بموانع آماس باید آلایند و بعضی مجبران رفاده بر حوالی جراحت نهند
و تخته را بستعند چنانچه مرحم برانجا فرد شود و ریم و چرک ازوی بیرون آید و بالای جراحت بندند چنانچه
به جراحت نرسد و لته بر روی آن بپیچند تا مگس و هوای گرم و سرد بجراحت نرسد و بعضی در منع آماس و رفع
خارش قیروطی فرموده اند مالیدن لیکن آنجا که جراحت باشد استعمال قیروطی در روغن نشاید که بیم تعفن
بود و در جمله احوال زخم و شکستگی را از سرمای مفرط و گرمای مفرط نگاه باید داشت و از عطسه و سرفه و بلند
کردن آواز بر حذر بودن و اگر تعفنی ناگاه در گوشت آن محل پدید آید در اصلاح آن باید مبادرت
نمودن چنانچه در جراحات و غیره دانسته شد لیکن آنجا باحتیاط تر باید و در طلا و ضماد تریاقات و مصلحات
عظیم داخل باید ساخت چون خواهند که بندگاه و شبند صلب را نرم سازند گاهی که تغیر آن اراده کنند
به راست داشتن عضو کوژ تا بار شکستن و نو بستن نگیرد خرماد و به از هر یکی جزوی روغن و وزن
دانگبین و بعضی شیرهٔ آن نیم جزو بهم سرشته نیمگرم ضماد میکنند دیگری تخم بید انجیر پاک کرده بکوفته یا نیم وزن
آن روغن گاو و چهار یک وزن او انگبین سرشته و بعضی سکبینج یا جاوشیر یا جدوار یا جند بیدستر هم اضافه
کنند و حلبه در شیر و طبیخ بیخ لبسکال طلا قویم باشد و بعضی این تراکیب را به سرکه مقوی کنند و با تسبق
بهتر آید در اورام صلبه محللات بسیار مذکور گشته و اگر احتیاج افتد از آنها نیز بکار دارند و چون اندر مفاصل
از کشیدن بیقاعده افتاده باشد به ضمادهای قابض تدارک باید کرد و ابهل و جوز سرو و زعفران و
مرد اسنگ و دارچینی و اقاقیا اندر طبیخ و ج سرشته ضمادی آزموده است و گاه باشد که در کسر و جبر اکمه
بمعده یا جگر رسد و تدارک آنها بمقویات و مصلحات لازم بود از آنچه در علاج درد و ضعف معده و جگر گفته شد
معین خواهد شد و ضمادی که در الم یافتن معده ازین احوال مجرب است افسنتین پخته و پاک
کرده پنجاه درم گل سرخ ده درم اقاقیا مصطکی و برگ مورد از هر یکی پنج درم زعفران و جوز سرو از
هر یکی یکدرم همه کوفته و آب لسان الحمل سرشته و ضمادی که در الم یافتن جگر مجرب است افسنتین
صندل سرخ و بنفشه خشک از هر یکی پنج درم آدیو سه درم زعفران یک درم کافور نیمگرم جمله کوفته و بگلاب
و روغن گل سرشته و دیگری سناث و گل ارمنی و برگ مورد جمله کوفته و بگلاب و روغن گل سرشته
و بدانکه گاهی مریض را از کوفت و تعب کسر و جبر حرارتی و تبی پدید آمده باشد آنجا

مراعات الم و کسر مشتبه باید کرد چه آن حرارت عرضی بود و اگر بمراعات آن خنکیها داده شود کوفت و الم
را زیاده سازد و ممکن که چون زخمی هم باشد آن زخم خراب شود به تخصیص آب سرد خوردن و غذای
لطیف هم تشنج پیدا شود و آنجا که مرض دیگر چون رعشه و اختلاط عقل و سدر و سکته و اشتباه آن از تباه
شدن استخوانهای سر افتاده باشد چاره جز آن نباشد که پوست سر را بشگافند آن را استخوانهای تباه شده
را آنچه توانند بی خطره باشد بیرون آورند تا آن اعراض برطرف شود و اگر خطری ممکن در بیرون آوردن
مبالغه نکنند و بسیار کسان را استخوان سر بیرون کرده اند چنانچه برده را نقصانی نرسیده در عایت آن
جراحت آن کرده اند و گفت بر آن موضع رسته است و درست شده صحت یافته آید بهر حال
چون تشنج قوی بر استخوان سر بینند و بشکسته آنرا اگرچه تباه نیز نشده باشد بیرون کردن لازم بود که از جمیع
آنها صدید در مغز رامن گرد و در استخراج آنها احتیاط باید کرد تا آفتی بغشای دماغ نرسد و از هوای سرد
حفظ آن واجب تر بود و در جراحی هم احتیاط باید کرد که رفاده و ضماد و غیره بر آن بار نشوند و در اول
حال که می شگافند پوست سر را صلیبی باید شگافت چنانکه یک شگاف آن شگاف شکستگی بود و یک
گاهی که شگاف کسر و آنها بود گویند که شخصی جراح استاد بود که استخوان تباه سر را بریدی و استخوان
سر سگ یا پارچه کدو بجای آن داخل کردی بجهت حمایت مغز پوست را بر بالای آن بدوختی و مراعات
کردی و برویدی و محکم شدی و این از عجائب است اما آنجا که این اعراض مذکوره از جهت آفت غشای
بود که از اندرون قحف سکت یا از آفت غشای دماغ اصلاح آن را مجال نباشد و اگر بر استخوان سر دری
که آنرا صداع گویند بر آمده باشد و آن همچو موی باریک پیدا بود آنرا باید تراشیده چندانکه اثر آن نماند
مبادا که سبب تباهی شود محل آنرا هم بدستور مذکور شگاف باید کرد و بعد از حک آن بار پوست را
باز دوختن و اصلاح کردن و اگر صدع بدان روی دیگر رسیده باشد اندر تراشیدن افراط نباید کرد
و آنجا که از شکستن پهلو ضیق نفس و سرفه خشک و خلیدن و درد درون و نفث خون پدید آید بجهت
رسیدن آفت بحجاب و غشای درون آنرا بدست راست باید دانست به نشستن با بستر و باشد
که بدرون فرو نشسته باشد و آنرا بلمس نتوان دریافت آنرا نیز دستکاری راست باید کرد و بعضی بحجمه
آتش آنرا بر آورند بعد تنقیه اما اولی آن بود که کرباسی خام را به سریشم سپیده خایه مرغ و صندل از زرد
سوده آلایند و بر روی پوست آن محل چسبانند و سه روز همچنان بگذارند تا بر آنجا بنشکو

خشک شود و پردهٔ پهلو را باز کشند و بر آورد و اگر بخود باز نیاید آنرا باز آرزوی آن بیکبار دست بر کشند تا پردهٔ پهلو هموار شود و اگر نشد مکرر کنند و بعد از آن چند روز آنرا بسته دارند و اگر حاجت بتقویت و رعایتی باشد ضمادی بالطلای مقوی بکار دارند اینست فی الجمله بیان طریق کسر و جبر و هر که این دستورها را نیکو بداند او را علاج آن آسان باشد و چون جبر از قسم دستکاری پرخطر است از استاد ماهر بباید دید البته و آموختن بنابر آن تفصیل در هر کسری نکردیم چنانچه در رده اقع است و بر قانون کلی اختصار نمودیم تا اگر استاد حاضر نباشد و ضرورت افتد فی الجمله ملاحظه توان کردن والله اعلم بالصواب

باب پنجم

در بیان احوال دماغ از ترکیب و وضع و مزاج و غیره و در علامات امزجه مختلفه طبیعیه وی امراض دماغی و اسباب و علامات و معالجات آنها اما ترکیب و وضع و مزاج دماغ و منافع این حالات بدانکه دماغ عضویست مرکب از مغز و پرده و تجویفی چند که از روح مملوست و عروق و شرائینی که بمغز و پرده اندر آمده و جمیع دماغ در طول یعنی از پیش سر تا پس سر بدو بخش راست بود و هر دو بخش مماس یکدیگر اند و جدائی هر بخش اندر پیش دماغ پیداتر بود و آنجا که دو فرو نیست که جامه بو بیدن بدانست و نخاع که از دنباله دماغ رسته همچنین منقسم بود اگرچه آن محسوس نشود و لیکن با آثار بتوان دریافت و اکثر مغز شکن شکن همچو بارها خوش بر هم نشسته و آنرا زیر گویند و غشای که بر مغز دماغ پوشیده است دو است یکی نرم تر و لطیف تر و آن مماس مغز بود و دیگر غلیظ تر و صلب تر و آن مماس قحف بود و بر باطنات بدان استوار شده باشد و بعروقی که بدو اندر گذشته بغشای رقیق مربوط گشته نه ربطی که سخت که سخت او را فرو گرفته باشد بلکه اندک فرجه بود تا دماغ را مجال انبساط باشد و غشای رقیق که وقایه ایست مر دماغ را رابطه و ضابطه جمیع عروق و شرائین در آورده بدماغ ست همچو مشیمه و جملهٔ اولا اندر وی بافته شده اند و بعد از آن بدماغ اندر رفته و جملهٔ آورده و شرائینی که بغشاء دماغ اندر آمده اند نخست در فرو سوی دماغ در نشیب بطن اوست در هم بافته شده و دهنهای آنها در یکدیگر گشاده شده است و از آن حال فی الجمله گشادگیها قوی تر پدید آمده و خلل و فرجهای آن بگوشت غددی مملو شده که آن حفظ اوضاع آنها میکند آنرا طبیبان معصره گویند و شبکه هم نامند خونیکه در رگهای دماغ میگذرد

نخست آنجا گرد آید و اندر توهای آن بگذرد و بمزاج دماغ نزدیک شود غذای او گردد و تمام دماغ را
در طول سه تجویف ست که آنرا البطون گویند گوشت و عشا تجویف هر بخشی از آن متمیز باشد و بطن
اول آنست که اندر پیش سر بود و آن بزرگتر از جمله باشد و این جزو اعانت کند بر استنشاق و دفع فضله
دماغ بعطسه و بر توزیع روح حساس و بر افعال قوتهای مصوره باطنی و بطن میانین کوچکتر از بطن
اول بود و بطن موخر کوچکتر از آن بود و این کوچکتر شدن بنوعی تدریجی بود که چنانکه نماند که
نخاع دنبال دماغ ست و این جزو اعانت نماید بر افعال قوت حافظه و بر توزیع روح محرکه و بطن
میانین همچو دهلیز یست میان آن هر دو نهاده وی طولانی افتاده و هوائی که اندرین تجویفات است
اطبا آنرا روح خوانند و درین دهلیز بهم متصل شوند و هرچه بجزو نخستین ادراک افتد برین جزو میانین
بگذرد و بجزو باز پسین سپرده شود و هنگام باز آوردن همچنین باز آورده و بمحل ادراک اول رساند و بنابرین
بطن میانین محل متفکره آمده تا در هرچه بسیار رود باز می آورد و در آن تصرف کند و نیک از بد جدا سازد
و سقف اول این بطن اوسط را باطن آن کری بود آن دماغ که قاعده این سقف ست و بانی
این اجزا که بر دو طرف تجویف ست آنرا دود گویند از بهر آنکه دراز افتاده است و بحرکت انقباضی
و انبساطی که آنرا برای تعدیل روح واقعست کوتاه و دراز واقع میشود همچو کرم و آن فی الحقیقه در اطفال
که میان سر ایشان نرم است محسوس شود و هرگاه منقبض شود آن هر دو قاعده که بر دو جانب تجویف
است بهمدگر مماس شوند و کوتاه و قوی گردند و تجویف بسته گردد و هرگاه منبسط شود از همدگر دور شوند و
دراز گردند و باریک و تجویف گشاده گردد و این دو جزو فخذین گویند جهت مشابهت بفخذ آن و در تقارب
و تباعد این قاعده یکباره راست تر آمدنست همچو سایر اجزای دماغ و از جمله حرکت آن بقوت
و تمام بود دماغ آنچه در طرف پیش بود نرمتر از جمله بود و هر چند بطرف نخاع میرود صلب تر میشود که بجهت
منفعتی که در حیث عصب در باب اول دانسته شد و فضلهٔ دماغ اندر دو مجری دفع شود یک مجری
آنست که از اندرین حلقتین ست فرو رسد آن استخوانیست به شکل کفگیر که آنرا مصفات گویند
فضله بخش پیشین بیشتر بدین منفذ فرود آید به طرف بینی و یک مجری دیگر از میان دماغ آمده است و اندر
هر دو عشای دماغ و اندر غده که میان عشا و صلب استخوانست گشاده شده سر او فراخ
و بیخ او تنگ بود برسان قمع و ازین جهت آن را قمع نامند و فضله بخش میانین اغلب

بدین منفذ فرود آید بطرف کام و از بخش نخستین نیز لختی بدینجا دفع شود و نخستین بازپسین را مجری خاصیه
هست جهت آنکه کوچک ست و فضلهٔ آن بیشتر بطرف نخاع دفع و منفعت دماغ چون توزیع روح حساسه
و محرکه است بر اعضا از طریق اعصاب که منبع آنها نیز دماغ ست بنابر سرد مخلوق شده است تا از ادراکات
و غلبهٔ تذکر و تفکر گرمی ناطبیعی زود بدو راه نیابد و یا حرارت عزیزی که پیوسته از دل بدو میرسد متحلل
باشد و تر مخلوق شده است تا از غلبهٔ حرکات خشکی ناطبیعی بدو راه نیابد و نرم مخلوق شده تا در ادراکات
و قبول استحالات فرمان بردار بود و در روحی که حاوی اوست و محتاج ست به سرعت حرکت
از او مدد یابد و تعدیهٔ بعضی اعصاب بر وجه لائق آن کند و چرب لزج مخلوق شده تا عصبهای
که از وی روییده گسلنده و شکسته نباشد و مرز و مخلوق شده تا نفوذ روح در او به سهولت بود و حرکت
و دو را شایسته تر باشد و دو بخش مخلوق شده تا اگر آفتی به یک طرف رسد طرف دیگر به سلامت
بود تا تن از منافع آن بالتمام محروم نماند و منافع باقی احوال او هم قیاس بدین تقریرات معلوم
گردد و قوتهای دماغی چون در باب اول مذکور شده اینجا حاجت بتکرار او نباشد و بجهت این منافع عظیم
که از دماغ بدین تقریرات معلوم شد ریاست او را مسلم باشد و اما علامات امزجهٔ مختلفهٔ طبیعیهٔ دماغ
خداوند دماغ گرم را از هوای تابستان و حرارت آفتاب و آتش و گرمابه و از طعام و شراب گرم و بوی
چیزهای گرم به تخصیص گل سرخ زود صداع و نزله خیزد و رنگ روی و چشم او مائل بسرخی باشد و رگهای
چشم او ظاهر بود و موی او نخست سرخ باشد پس بسیاهی گراید و زود اصلع شود و فضلهٔ دماغ او زود
پخته شود و زیرک و دریابنده باشد و از را بیدار و بیتهار و دیگر بود و باشد که در وی طیش و سبکباری
بود و خواب او سبک باشد و خداوند دماغ سرد را از کام و نزله بسیار افتد و سفیدی چشم او صافی بود و رگهای
او باریک و خواب او گران باشد و موی او نخست مائل بزردی باشد و جعد نباشد و در
موی او زود سپیدی پدید آید و حرکت چشم او آهسته باشد و چشمها بگرانی کشاید و رای و
عزیمت او ثابت بود همچو عزیمت پیران و خداوند دماغ خشک را مجرای بینی از فضول پاک باشد
و زکام و نزله کم افتد و حاسه های او قوی بود و بیخوابی تواند کشید و زود اصلع گردد و غلطها در فهم کند
و آنچه کند دیر نگاه دارد و موی سر او جعد یا غلیظ و سیاه باشد و خداوند دماغ تر را حاسه
باکند باشد و نزله و زکام و سیلان رطوبت از بینی بسیار بود و بسیار خسپد و غلطها در فهم کند

وزود فراموش کند وازرای وعزیمت زود نگردد وموی او سطبر بود وکم رنگ و دیر روید و دیر اصلع شود
وخداوند دماغ گرم وخشک شتاب زده باشد وازرای برای بیگردد وحاسه های نیز بیناباشد ومجرای
بینی او پاک باشد وخواب سبک باشد وموے سیاه وجعد بسیار باشد وزود اصلع شود ورنگ وچشم
او مائل بسرخی باشد وخداوند دماغ گرم وتر از گرمابه وباد جنوب واز همه شربت ودوا وغذا هاے گرم
وترنج بیند وپیوسته مستعد بیماریهای سر باشد وحاسه های او کند بود وبسیار خسپد وبسیار خواب شوریده
بیند وموی او بسرخی گراید وروی او درخشان وتازه باشد ورگهای چشم او ظاهر بود ومخاط او بسیار
باشد وخداوند دماغ سرد وخشک را رنگ روی تیره بود چون سبز بسیاهی مانند ودر لون او رونق و
تازگی نبود وهیچ طعام وشراب وهوا مرد او را موافق نباید واندر جوانی حاسه های او نیز بود وسخت
سبکسار باشد وبروزگار حاسه های او کند میشود وزود اثر پیری بروپدید مے آید وموے او ضعیف
باشد وبرروی گرآید وخداوند دماغ سرد وتر کسلان وبسیار خواب ودیرفهم وبد دل بود واو را زکام ونزله
بسیار افتد ومخاط او بسیار باشد وموی او تنگ وکم روغن بود وپیری بروزود پدید آید **مخفی نماند**
که مراد ازین امزجهٔ مخالفهٔ مزاج لائق دماغ امزجهٔ متغیره ومتبدله فی الجمله بود در جانب تفریط وامزجه
سوانقهٔ آن متغیره ومتبدله فی الجمله باشد در جانب افراط وتغیر مزاج اعضای رئیسه بجمله بدن
سرایت میکند وعلامات ثانیه امزجه طبیعیه که در باب اول مذکور شد هم باین علامات مشارک باشند
واستدلال باخلاق واعراض نفسانی اینجا انسب بود وعلامات امزجهٔ غیرطبیعی بتقریب امراض
بیین گردد والله اعلم **واما امراض دماغی واسباب وعلامات ومعالجات آنها**
صداع یعنی درد سر بدانکه هر دردی را سبب آن یا سوء المزاج بود ساذج ویا مادی ویا تفرق اتصالی
در عضو یا هردو باهم گرچنانچه در اورام واقع ست ودرد اعضا ادراک کردن آنهاست منافی را
ازان جهت که منافی ست ودریابنده آن یا عصب بود یا اعضای که عصب جزو آنست وهیچ
سوء المزاج رطب مولم نباشد جهت آنکه رطوبت کیفیت انفعالیه است ودر ایلام فعل ماند وخشکی
نیز کیفیت انفعالیه است لیکن چون درهم کشنده است از تکاثفی که در عضو ازان میشود تفرق
اتصال که موجب الم ست پدید می آید وسبب مطلق صداعی گاهی تغیر احوال اجزای سر بود
فقط وگاهی با تغیر احوال اعضای که مشارکتی دارند با دماغ وصداع گاهی مرض بود وگاهی عرض انچه

بیان کرده میشود صداعی ست که مرض بود و این بحسب طبائع و اسباب و اوضاع منقسم بود باصناف مختلفه
اما بعد صداع گرم بماده سبب سابق آن حرارت آفتاب بود که بر سر در وی تابد یا حرارت آتش
و یا حرارت گرمابه یا سخن گفتن بسیار و یا چیزی بآواز بلند خواندن و یا بوی چیزی گرم و تیز یا خوردن طعام
گرم یا تاخیر طعام از وقت عادت علامت آن کم خوابیست و بودن درد و بگرانی سر و خشکی چشم و رقت
بول و زیاده شدن ازین اسباب مذکوره علاج آن حذر کردن ست از اسباب مذکوره و بوئیدن صندل
و گلاب بر کاه گل کهنه ریخته و عرق مشک بید و بنفشه تازه و نیلوفر و طلا کردن سرکه و گلاب در روغن گل بهم
آمیخته یا با روغن بنفشه بادام یا با روغن نیلوفر بر سر آنجا که درد بیشتر محسوس گردد و بوئیدن لخلخه سرکه
و آب کشنیز و عرق مشک بید و تضمید کردن کوفته برگ بید و برگ آبی و برگ کوک و برگ زور عنب الثعلب
بگلاب و سرکه و روغن گل سرشته هر ساعت یعنی چون گرم شود دیگر خنک بر نهند و باید که آنچه از خنکیها بر سر
می نهند بر پیش سر نهند که مقدم دماغ است و از پس سر دور دارند که با عصاب حرکت مضرت
رسد و بعد سه روز که مرض اندر انحطاط افتد روغن بابونه اضافه کنند و خنکیها جز بمقدار حاجت
بکار ندارند و آنجا که خواب کم باشد که از ضماد و طلا و دردار ندر و روغن بزر کاهو یا خشخاش اضافه
کنند و در علاج صداعی که از حرارت آفتاب افتد سرعت باید نمود که از تاخیر عسیر گردد و باشد که بخارهای بسیار
بجنباند بجانب دماغ برآورد و بدین سبب از علاج آن از استفراغها گزیر نیست و آب نیک سرد و شربت
های خنک چون پست چون با شکر و اسپغول اندر جلاب خام و آب انار و مزوره ها چون افشله و مزوره
غوره و امثال آن از ترشیهای بقولی و تلیه خیار و کدو و ریواج و سنبوسه از اسفناج و کوک و امثال آن
همه صداع گرم را نافع آید و لطولهای خنک و شموم مفید بود و خضاب آب کاسنی سرشته بر سر بستن بسی مفید
آید اما صداع خونی سبب سابق آن اشتداد حرارت دم و صعود بخارات آن بود به دماغ علامت
آن گرانی سر و چشم و امتلاها بود و ماندگی یافتن بی سببی از تعبها و ریاضتها و غنودن بسیار و شیرینی
طعم دهان و میل خواب و سرخی چشم و پری رگهای چشم و غیره و خاریدن بایگاه فصد و حجامت
و اشتداد بعد غذا و شیرینی علاج آن مبادرت بود و به فصد قیفال یا اکحل و یا بشرط اذن و یا
زدن رگ پیشانی و بعد از ان اگر حاجت باشد تنقیه بهلیلجات و امثال آن کردن و غذا و شربت
و ضماد و طلا بدستور سابق بکار داشتن و اگر تسکین نیابد فصد صافن کردن و بر ساق حجامت

و مجمره آتش نهادن و لشیانی خنک گاهی شکم او فرود آوردن نافع بود و بوئیدن کافور عظیم نافع آید حقنهای
معتدل اما صداع صفراوی سبب سابق آن بردن آمدن بخارات صفراوی بود بدماغ
علامت تشنگی بود و تلخی دهان و درشتی زبان و بیخوابی و نبض سریع و اشتداد او بعد استعمال
گرمیها علاج آن تلیین صفرا بود بخیار شنبر و شربت مقوی بنفشه و مطبوخ فواکه و نقوع آنها و لعوق خیار
شنبر و امثال آن و غذا و شربتهای خنک و نطول و شموم و لخلخات سرد و طلا و ضماد مذکور جمله مفید
بود و در هوا ضیع خنک و تر مقام کردن و خواب بسی نافع آید و بشیاف مقشر شکم فرود آوردن و
قراصیا و آلو در غوره ریخته و سیب و بهی منجوش و انارین دادن مفید بود و آنجا که حاجت آید
که بخار از دماغ باز دارد گشنیز خشک و بنفشه و گل سرخ برابر کوفته و باشکر آمیخته بامداد و شبانگاه
دو درم با آب سرد بدهند اما صداع سرد بی ماده سبب سابق آن از مقابل معلوم گردد علامت
آن سپیدی و رقیقی بول بود و عدم گرانی در سر و نبودن مخالط و باشد که اندیشهای فاسد
کند از جنس رعونت و زیاده شدن از چیزهای سردی فزای علاج آن تدهین سر است
بروغن سداب گرم کرده و بسیار بود که همین کفایت باشد و اگر بزیادتی تسخین حاجت آید روغن
فرسادن با دهن راحه اضافه کنند و تکمید بنمک و کاورس یا تخاله نیکو آید و بوی مشک و مرزنجوش
و برنج و غیره و امثال آن عظیم مفید آید و سرکه بر خاکستر گرم ریختن و بر سر طلا کردن نافع آید بغایت و هوای
گرم و آفتاب او را موافق بود که اگر خلط در بدن کم باشد و شراب اسطوخودوس تنها و با شراب لیمو دادن
نافع باشد و غذا نخود آب که دارچینی و زعفران و دریزه و زنجبیل و پیاز و کشنیز در آن باشد گرم خوردن و
نان و عسل و باقلا آب عسل و کاچی عسل و آشهای کم ترشی که سیر و یا گندنا و یا جنبت در آن باشد مناسب
بود و نطول طبیخ بابونه و اکلیل الملک و مرزنجوش و پوست و خشخاش و اسطوخودوس و ضماد جرم اینها نافع بود
و شمومی که از سیب سازند میان آن با افیون و مرقیون و عنبر و مشک و گلاب مطیب کرده بر آتش بجوز
کردن همواره عظیم مفید بود و طلای روغن زنبق که اندک قرنفل و جند در آن باشد و طلا جند تنها بسی
نافع باشد و همچنین طلای سرکه و لاله سرخ بدان سرشته و طلای بوش در بندی و آنجا که بسیار سر بازده
باشد ملاحظه نیک باید کرد و غذا اکثر بود دادن و طبع را نرم داشتن به شیاف صابون و خوردن
گلقند و گلبین و طعامهای نرم و گرم و در مقام گرم بودن و تکمید بنمک و ریزه کردن و از هوای

وآب سرد وازجماع وحرکتهای متعب بدنی ونفسانی حذر کردن اما صداع بلغمی سبب سابق آن بر رفتن بخارات بلغمی بود بر دماغ علامت آن گرانی سر وچشم است وکسلانی وبسیار خفتن ونرمی وهمواری صداع داشتن واو بعد خوردن واستعمال سردیها وتریها پالودن از بینی وبسیاری آب دهان وسپیدی وغلیظی بول وتفاوت وبطوی نبض وباشد که از جهت درد لختی بخار خون بدانجا کشیدن باشد ورنگ چشم وروی را سرخ ساخته علاج آن نضج واستفراغ بلغم بود به حسب جنبال وهر بلیه واشال آن و بحقنه وشیاف صابون واشباه اینها وغرغره وعطسه آوردن وروغن هاے گرم مذکور بر سر طلا کردن ودر گوش وبینی چکانیدن وسائر تدابیر همانست که در صداع سرد ساده گفته شده باشد که بمشارکت معده افتد وغثیان وآروغ ترش بدان گواهی دهد وقے پسے آنرا نافع آید خصوصا که بعد طعام بلغم انگیز وآب سرد غلبه افتاده باشد واگر بدینها زائل نشود وسل بندند وبسیار باشد که آواز باطل شود وآن وآن هنگام آب گرم بسیار بر سر باید ریخت وروغن گرم با لفظ سیاه بگوش اندر چکانیدن وبجای آب عسل آب وشوبت آب که بعسل چاشنی کرده باشند دادن وطعامهای نرم وگرم از مذکورات بکار داشتن اما صداع سوداوی سبب سابق بر رفتن بخارات سوداوی بود بر دماغ علامت آن وسواس وکم خوابی وتیرگی چشم ورنگ وروے باشد وگرانی سر اینجا کمتر از بلغمی بود واشتهای طعام بیشتر باشد ومزاج وتدبیرهاے گذشته بران گواهی دهد واز چیزهاے خشکی فزا بیشتر بود علاج آن نضج واستفراغ سوداست بحب حجر ارمنی ودهنه وهلیلجات وفلوس خیارشنبر وامثال آن وترطیب دماغ وتدبیر خواب کردن وسائر تدابیر که در صداع سرد ساده گفته شد مرعی باید داشت را اما صداع خشک بے ماده سبب سابق ولاحق آن از تقریرات سابقه فهم شد علامت آن خشکی بینی وچشم وملمس بود ومیل انزواے ونفرت از گفتگوے وکم خوابی وخیالات سوداوے وتشنگی یا ناخوشی از طعم آب وزیاده شدن از چیزهاے خشکی فزا علاج آن ترطیب دماغ بچیزے نرمی فزا از هوا وغذا واشربه ودوا وتعطیلات وغیرها وبالجمله تراشهٔ کدو وخیار کوفته با روغن بنفشه ضماد کردن مفید بود وحمام فاتر وتمریخ بمبالغه عظیم مفید آید وطلاے شیر خام خر دبر دادمے پسے نیکو بود وغذاے چرب ونرم معتدل وشربت های بنفشه ونیلوفری وهندوانه خربزه شیرین وانار شیرین نافع آید ونطولهای نمک کننده وملعب نیکو باشد واز استفراغات وتحلیلات وتعبها حذر واجب بود

انیست فی الجمله بیان علاج صداعهای ساده و مالوی مفرده و علاج مرکبات هم ازینجا مفهوم گردد اما
صداع اعیائی سبب آن سبب اعیاها بود و ماندگی عصبها و عضلها و دماغ از کثرت ملاحظها و
فکرها و بسیاری اعتمادی بر اعصای و عضلات کردن در خواب و غیره بیشتر افتد علامت آن آنست
که درد و بر وجه درد اعیا بود و انداندک ریاضت متعب و خوردن چیز گرم و خشک بیشتر بود علاج آن
علاج اعیا بود لیکن لختی این علاج سبکتر بود از علاج اعیاها و مالیدن رگهاے گردن و تدهین
بغایت نافع آید و رگ خواب که در گردن ست و بعضے آنرا رگ بختہ گویند گرفتن آهسته چنانکه صاحب
آن قدرے بیهوش شود آهسته آهسته مالیدن و دست باز داشتن نافع بود بغایت و بسیار را دیدم که
برین علاج صحت یافتند فی الساعة اما صداعی که باد غلیظ خیزد به جهت تمدد و تفرق
اتصال و باشد که کیفیت ردیه با آن باشد علامت آن آنست که رگهاے گردن
و سر تنفخ گردد و درد صعب باشد بگرانی و خلنده و گردان باشد از جای بجای و تمدد سے
اندر قعر چشم بود و بسیار باشد که با طنین و دوے و دوار و سدر و ضربان باشد و آنجا که بشارکت
معده بود درد از میان سر که یافوخ ست آغاز کند و باشد که تا قفا و حلقوم و ما بین کتفین فرود آید
و قصور احوال معده بران گواهی دهد و همچنین زیاده شدن از خوردن و چیزهای نفاخ و غلیظ علاج
آن نخست تنقیهٔ معده است باطریفلات و مسهل رب هلیله و تنقیهٔ دماغ بمطبوخ افتیمون و اسطوخدوس
و احتقان بدواهای محلل چون طبخ بابونه و شبت در روغن کوچک بهم آمیخته و بعد استفراغ
تقویت دماغ و تحلیل بخار آن به بوئیدن شونیز و مرزنجوش و جندبیدستر و مشک و بخور بادیان
و منع بخار از دماغ بخوردن کشنیز خشک با شکر سوده و سیب و بهی و امرود و زعرور و سماق و طعام
پر کشنیز و زیره و بستن اطراف و بعد سه سخت کشادن و در آب گرم نهادن و استحمام هر بامداد
بر ناشتا نمودن و روغن بادام تلخ اندر گوش و بینی چکانیدن مفید بود و سفوف مقوی و حافظ الصحة
و معجون مشک و اشتیاه آن بغایت نافع بود و بعد از طعام لطیف و مالیدن و خوردن جندبیدستر
در جلاب آنیست اما صداع که از دکامی حس دماغ افتد بجهت سرعت ادراک بود
از آنچه با آن کیفیت منافیه باشد و اکثر قلیل بود علامت آن منفجر شدن مریض و زیاده شدن آن
مرض بود از بوهای قوی و دود و دریافتن بوهاے ضعیف و آمدن غثیان از هر بوی ناخوش

و چون بی بخار غشی در صباحها و در وقت تاخیر غذا از وقت افتد بیشتر گردد و در طول الم کم گردد و علاج آن
استعمال غذاهای غلیظ بود مثل کله پاچه و هریسه و اشباه آن و تحذیر حس بخورانیدن و ضماد کردن مخدرات
از خشخاش و شیاف و اشباه آن و حب الشفا درین آ تیه ست و گفته اند که شراب نیلوفر و گوشت ترنج
نافع ست اما صداع که از ضعف دماغ خیزد بجهت قبول موذی و عدم رفع آن بر وجه
لائق علامات آن فتور حواس و بلادت بود فی الجمله و زیاده شدن در خلو معده و در طول الم علاج
آن تعدیل مزاج دماغ و تقویت آن بود بشمومات و بخورات که در دیگر صداعها مذکور شده و اگر بروغنی
مقوی سر را چرب کنند و فرنفل سوده بر بالای روغن بر پیش سر بپاشند تقویت نیکو حاصل شود و سر
غالب بر بخار قلیه بونی داشتن عظیم نافع آید علاج بگیرند جگر بند گوسفند و قلیه کنند و پیاز و گشنیز و زیره
در اندک آبی بپزند چون شود و آب کم شود روغن گوسفند اندکی بر افگنند و به پیاز دیگر بار با
گشنیز و زیره مجدد آنرا سرخ کنند و در آخر اندکی زعفران و مشک در افگنند و همچنان با دیگ در پیش
روی نهند و جامه بر سر دیگ بپوشانند چنانچه هوای بیرون دخل نکند و سر دیگ بر اندازند و چندان
نگاه کنند که عرق بسیار از وی برود و چند لقمه از ان بقدر اشتها هم بخورد و هرگاه سخت به تنگ
آید بردارند و هرگاه که خواهند گرم کنند و همان را نیز گرم ساخته استعمال توان کرد در یکروز و تقویت
دماغ بوجوه دیگر بقریب معلوم گردد انشاء الله تعالی اما صداع که از افراط جماع افتد بجهت
حدوث یبس و با صعود بخارات بدماغ از حرکت جماع و قتیکه بدان پاک نباشد علامت آن وقوع
سبب مذکور بود و باقی علامات یبسی داعیائی علاج آن دعت و آسایش و غذاهای مرطب
دولک معتدل و غسل بآب سرد بود و علاج یبسی داعیائی و چرب کردن گردها و مذاکیر و خصیها عظیم
نافع آید به پیه و موم و هیچ دوا و غذای گرم و نیز نشاید بکار داشتن و چیزهای حاله از فواکه و غیره
همه مضر بود و چیزهای فی الجمله مغری و معتدل و میوه های مقوی جگر و دل و گرده بسیار مفید آید
اما صداع که از خمار خیزد بجهت صعود بخارات فضلات خمر بدماغ علامت آن وجود بقیه
آثار خمر و نین آن بود علاج آن تسکین بخار بود بحوامض فواکه و غیره ها و تلیین طبیعت بنقوعات
خنک و حامض بعد تقویت دماغ بتدهین بروغن گل و آنجا که امتلا کم بود و اشتها صادق پدید
آید مزوره که صداع گرم گفته شده مفید باشد و ترشیهای تیزی چون سرکه و ابکامه مضر بود

ودتی در ازل سفید باشد بغایت ودر اواخر خواب واستحکام فاترمسترو والله اعلم اما صداع که بمشارکت
عضو دیگر افتد بجهت مشارکتی که آن عضو را با دماغ بود الم آن را در یابد یا بخارات ردیه
ازان بر دماغ بر آید علامت آن تقدم قصور احوال عضو مشترک بود اما آنچه بشرکت معده بود
علامت وعلاج آن فی الجمله معلوم شد ودر ریحه وانچه به شرکت جگر بود درد بجانب یمین مائل
بود وآنچه بشرکت سپرز باشد درد بجانب چپ مائل باشد وانچه به شرکت گرده باشد درد
به قفا مائل بود وآنچه بشرکت مراق بود درد بر حاق یافوخ باشد بواسطه محاذات این اعضا با این
مواضع علاج آن تقویت دماغ بود واصلاح آن اعضا بدانچه در علاج امراض آنها مذکور خواهد شد
انشاء الله تعالی اما صداع که از کرم و غیره افتد بجهت برآمدن بخارات از آنها بدماغ
علامت آن ظهور علامات کرم بود وزیاده شدن بوقت گرسنگی وکم شدن به وقت سیری ودیدن
پریشانی خواب وزردی وسفیدی رنگ واختلاف لین وسختی وبدبوی براز علاج آن تدبیر
کرم بود بدانچه در محلش مذکور گردد وتقویت دماغ ومنع بخار وچون جامع درین باب الطریفل کشنیزی
بود پیوسته مزیدن کشنیز خشک وسفوف دارچینی وقند وکشنیز خشک سوده هم نافع آید وکشنیز بسیار
در طعام ریخته خوردن وتخم هلیرک ودرمنه ترکی با مویز سیاه ونار دان کوفته بر ناشتا خوردن و
حافظ الصحة هم درین باب عظیم مفید بود اما صداع که از کرم دماغ خیزد وآن در مقدم دماغ
متولد گردد وبحرکات اعصاب را بخار زند وبخارات بد نیز ازان حادث شود علامت آن آمدن
بوی بد بو از بینی واحساس حرکت چیزی در مقدم دماغ وبودن خارشی وگرانی در آن موضع
وزیاده شدن درد در حرکات وجوع علاج آن استفراغ بلغم بود که ماده کرم است بعده تنقیه دماغ
کردن بسعوطها وقطورها شل راسن وزنجبیل فقط فلفل فقط وعصیر برگ شفتالو وطبیخ ترمس
وسکنجبین باد وطبیخ درمنه ترکی واگر نخست آب کشنیز بچکانند وبعد ساعتی دیگر دواها که ذکر کردیم
بکار دارند بهتر بود بجهت آنکه کرم از بوی کشنیز مست شود واز دارو نتواند گریخت وتدبیرهای
گرمی وخشکی فرا مناسب بود وآنجا که انضمام حرارتی باشد تدبیرات خشکی وسردی فرا مناسب بود
واستعمال مجذرات از داخل وخارج نافع بود اما بیضه وخوده این هر دو قسم یک نوع صداعی
بارده مزمن بود که بعد از امراض افتد سبب آن اکثر ضعف دماغ بود وقبول او اخلاط ردیه بارده را

دگاهی عرض اورام دماغی نیز واقع شود این قسم خارج مبحث بود علامت آن آنست که تمامی سر را
درد فرا رسیده باشد و بدین جهت بکلاه خود موسوم بود و بادنی سببی از حرکات وغیرها زیاده گردد و از
روشنائی و سخن گفتن متنفر بود و تاریکی و تنهائی و به پشت باز افتادن دوست دارد و آنجا که ماده در
پرده‌های دماغ بود در دیگر جاها فرود آید و آنجا که ماده در پرده بیرونی مجلل قحف بود احساس آن از خارج
توان کرد و لمس کردن درد را زیاده کند علاج آن تیزاب کاریست تمام سر را بعد تراشیدن به تیزاب
نیم نرم و بعد از آن منقط و موم چرب کردن و زنجبیل نرم سائیده با قرنفل در آب کاجی واریخته طلا کردن
گرم بر تمام سر گرم نگاه داشتن عظیم نافع آید و تنقیه و تلیین و غذاب و شربت و تنطیل و تدهین که در صداع
بلغمی گفته شد جمله آنجا نافع آید و تکمید ریگ ریزه بغایت مفید بود و شراب شیرین بعد طعام مناسب باشد
و آب سرد و هرچه سرد بود عظیم مضر باشد و نقل بهوای گرم مفید آید و تقویت دماغ به قلیه یوتی مذکور و اشباه
آن و تقویت معده بمقویات واجب بود و مداومت ماء فظ الصحه و حب الشفا بر تبه تحذیر عظیم مفید بود و گفته
اند که بر خار بر سر بستن شبها نافع آید بغایت بتخصیص بعد مالیدن حجر مصری و اما شقیقه این درد نیم سر بود
سبب این همانست که در بیضه گفته شد لیکن اینجا ضعف در یک شق بود و ماده این اکثر در عضلات
صدغ و پیشانی بود و از باد غلیظ و خلط گرم و خلط سرد جمله افتد علامت این بودن درد است در یک
شقیقه و گاه بود که بنوبت باز آید و گاهی درد آن بمرتبه رسد که لمس نتوان علاج آن همچو علاج خوده بود
بتخصیص آنجا کهنه شده باشد و در اوائل که از ماده گرم افتاده باشد و علامت غلبه خون ظاهر بود
و رگ پیشانی و رگ بینی و گوش زدن نیکو بود و مخدرات دادن مبالغةً در ادعهای محلل بکار داشتن
چون آب کشنیز تر با آب عنب الثعلب آمیخته تنها و یا با سرکه و روغن خلط کرده و تیزاب جامع النفع بود
درین باب و قبل آمدن نوبت آن استفراغ بس مفید بود بعد از آن تقویت دماغ و اگر مزمن شود دلیل
باید بست تا علت انتشار پذیر نیاید و گویند موم روغن زرارهجی مالیدن چندانکه آبله کند موضع درد و همچنین
خرولیات و اشباه آن از مفرحات نافع بود و بعد از تنقیح تدهین بمصلحات واجب بود باید دانست
که تدبیری که عام بود نفع آن در جمله صداعها یا شوئیه بود بمجلات جاذب چون طبیخ بابونه و اکلیل و
بودنه و خطمی و نطرون و نخاله و برگ بید و مالیدن تیزاب نرم بر سر و نیز بر کفهای پای
و دست و بستن اطراف محکم و بعد گشادن در آب گرم نهادن و مجمه آتش بر ساقها نهادن

و خواب کردن و طعام خفیف و کم خوردن و آب با گلاب آمیخته بنا صفه خوردن کم کم و نیم سرد بلکه ترک
آب و اقتصار بر گلاب و نار املسی و جلاب قند و گلاب و تخم ریحان یا عسل آب یا شوربت آب با
هندوانه یا خربزه شیرین به تخصیص با باشیخی و بوئیدن چند بیدستر و تلیین طبیعت بملینات و شیافات و حقنه
معتدل و طلا کردن چیزهاے مقوی بر سر خواه گرم و خواه سرد و همچنین به روغنها مگر آنجا که با صداع
نزله باشد که آنجا روغن دور باید داشت بلکه هرچه تری فزاید و تکمید بسے نیکو و ترک ترشی در اکثر صداعها
اولی بود بعضے مردمان باشند که چون اندک طعامی صفراوی خورند یا فعل گرمی فرا کنند فی الساعة
ایشان را صداع پیدا می شود چون اندک ترشی خورند فی الحال تسکین مے یابد و حذر از بویهاے گرم و
عطر چون زعفران و سلیخه و قسط و حماما و اشباه اینها از افادیه در اکثر صداعها لازم بود و همچنین از
طعامهاے بخار انگیز و دو شرط اذن و رگ پیشانی نافع آید در جمله و همچنین مالیدن اعصاب و عضلات
گردن و دوشها و بسیار را دیدم که بهمین صحت یافتند با وجود صعبی صداع دیدم شخصے را که صداعے
صعب مزمن داشت و درد در میان سر نزدیک یافوخ بیشتر بود و بسے اطبا علاج کردند مفید بود
حکیمے هندی فرمود که ضفدع را گرفتند و بجوالی دور شکم و اسوراخ بسیار کردند و بر میان سر او تراشیده
بستند چنانچه شکم آن بر میان ادبود و گذاشتند ساعتی ضفدع ورم کرد آنرا برداشتند و دیگر همچنین بستند چون
پنج عدد بستند صحت یافت و چند جاے دیگر هم آزمود هم نافع بود دیدم شخصے را که او بسیار صداع
شدی و اگر یکدو روز تدبیر نیک شدی باز پیدا کردی و چند سال چنین بود یکے فرمود که در حمام
رود و زرده تخم مرغ را بر روے کیسه حمام ریزد و خام و سوراخ گوش بران نهاده خواب کند و با همچنان
بدارد چندانکه گوش او تمام آنرا جذب کند بعد از ان بر جانب دیگر چنین زرده دیگر بگوش دیگر جذب
کند و همچنین کرد صحت یافت و در شقیقه نیز از جانب درد تجربه کردیم نافع بود دیدم شخصے که درد سر
عظیم داشت و در هر چند وقت او را پدید آمدی و بتمام نگاه داشتی و بسی مضطرب ساختی و او را هیچ طلا
و نطول و دوا و غذا نافع نیامدی شخصی مجرب فرموده که فتیله بزرگ ساختند و بر سر نزد شقیقه او نهادند
و ناصیه محکم بران گردانند و بر سر او بستند بسخت ساعتی را تسکین یافت و هر گاه پدید آمدی همین
نوع علاج کردی چند جای دیگر هم به تجربه پیوست و بسیار باشد که صداع مزمن گردد و هیچ علاج او را
رفع نکند الا که داغ باید کردن میان سر او را بر صدغها و سل بستن که از مضرت درد چشمها را حفظ کند

و دیدم شخصی را که صداع مزمن داشت و هیچ علاجی بر دستور اطبا صحت نمی یافت یکی فرمود که صبر را به آب
حل کرده طلا کرد و فتیله با بدان آلائیده در گوش نهاد و درون گوشها را نیز بدان لطوخ کرد صحت یافت
و بسیار جاها آزموده‌ام مفید بوده و بسیار کس را دیدم که کثیر الصداع بودند و بمداومت نزدیا لعمرد
حافظ صحت و حب الشفا و جزباد و بلادر و در رنج تقویت مزاج نمودند این علت دست از ایشان
باز داشت و اینجا احیاناً شدی زود رفع شدی و چند صداع کهنه صعب را بمداومت رسن بر بالای
طاقهای نرم غلیظ و گرم علاج کردم والله اعلم و مرا گاهی صداع صعب افتادی و بسبب مراعات کردی
و خفتی یافتی لیکن تا خواب نیکو نکردمی رفع نشدی و خواب شب و کم خوردن معین بودی از جمیع علاجها
و آخر الامر چنان تجربه شد که حدوث آن از خوردن فرنی در طرف شب و آب بسیار بر آن یا آب
بسیار بر بالای میوه در طرف شب بیشتر بودی و یک نوبت از صعوبت درد که بحلقوم سر فرود آمده بود
انگشت اندر حال به پیش گردن فرو بردم و بر قصبه قرد فشار دادم نافع بود تکرار کردم در ساعت بر طرف
شد و بعد از آن همین نوع علاج میکردم و این بسی عجیب ست و غریب و چند نوبت مرا این صداع مزمن
واقع شد و بالبدن رگهای گردن و کتف و دوش و حفظ از هوای سرد و مداومت رسن و ترک ترش و
شیری صحت یافت اینست فی الجمله بیان صداعها و علاج آنها والله اعلم قرانیطس بدانکه ورم
گرمی که از خلط گرم و نیز اندر غشاء دماغ افتد آنرا سرسام گویند و گاه بود که ورمی را که در جرم دماغ افتد
از چنین خلطی آنرا هم سرسام نامند و یک نوع از آن موسوم بود به شقاقلوس و چون لازم این نوع
ورم دماغی ست هندیان گفتن آنرا باسم قرانیطس که در لغت یونان عبارت ست از هذیان موسوم
ساخته اند و این از قبیل تسمیه شی ست باسم لازم وی و این در استعمالات بسیار شایع ست و چون
سرسام در لغت فرس آماس سر را گویند مطلقاً گاهی بدین اعتبار بر جمله ورمی که بر دماغ می افتد اطلاق
مینمایند و ماده قرانیطس صفرائی بود خالص و یا محترق و یا خونی با صفرا آمیخته نیز در قیق شده و این مرض
را مقدمات ست که جمله آنها خبر دهنده اند بوقوع آن به تبهای گرم یا خشکی طبع و فراموشکاری امور
قریب العهد و اندوهمندی بی سببی و سرخی زبان و چشم و زردی و امتلای رگهای گردن و چشم
و رسیدن چشم از روشنی آفتاب و غیره و درد سر لازم با گرانی و بیخوابی و دیدن خوابهای شوریده
و رقیقی بول و عدم رعاف بعد از بینا و این علت گاهی بسبب ورم نواحی سر از خارج افتد و

وگاهی بسبب ورم غشائی که قحف پوشیده است بوسیله عروقی که از درزهای استخوان سر بیرون آمده را آماس گرفته وگاهی بسبب ورم سینه افتد بوسیله مشارکت حجاب عضلهای سینه وگاهی بسبب انتقال ماده ذات الریه افتد وگاهی بسبب ورم معده دیا رحم دیا مثانه افتد بوسیله مشارکت در اعصاب واین ورم گاه بود که در غشای رقیق افتد وگاه بود که در غشای غلیظ افتد وگاهی در جرم دماغ افتد گاهی در رگهاست که از درزها بیرون آید وگاهی در غشای رقیق وجرم دماغ هردو بمجاورت یا انتقال وگاهی در غشای جزو مقدم دماغ افتد وگاهی در غشای جزو مقدم ومیانین افتد وگاهی در غشای جزو آخر افتد وگاهی در غشای دو جزو افتد وگاهی در تمامی غشا افتد وبدترین جمله ورم عام بود بجهت عموم مضرت آن بجمیع افعال نفسانی وآنچه از غشا بجرم سرایت کند هم بغایت بد بود وبیشتر از چهار روز مهلت ندهد وآنچه از چهار روز بگذرد امید نجات پدید آید وآنچه انتقالی بود از سرسام هم سخت بد بود واکثر کسانیکه بسرسام هلاک شوند بآفت نفس بروند وبسیار باشد که قرانیطس بسیلان خون بواسیر زائل شود وگاه بود که صاحب این مرض دیوانه شود واین علت خلاص یابد وبسیار بود که قرانیطس به لیثرغس مبدل گردد وپیران بواسطه ضعف ازین مرض کم خلاص شوند وبحران کامل این مرض برعاف غالب یا رعاف بود ویکنوع مرضی هست که خداوند بی ظهور تب وعلامت آماس دماغ سخت متحرک وبیقرار باشد چنانچه خواهد که بر دیوار بر جهد وضجر ودلتنگ بود وتشنگی بر وغالب ونفس او تنگ باشد واگر آب خورد بحلق او فرو نرود وبر اندازد وروی زبان او سیاه شود وچشمهای او بازمانده بود وحرکتهای او سست شدن گیرد وقوت او یکبار باطل شود ودر حال بمیرد ودر بعضی روز نخست بمیرد وبعضی روز چهارم گروهی اطبا آنرا از قرانیطس داشته با وجودیکه نبودن تب دلیل نبودن ورم باشد وشیخ گفته که همانا علت این تشنجی است یا آفتی دیگر اندر عضوی از اعضای ورم زدن وبسبب مشارکت با دماغ آفت آن بدماغ باز برد ومرا این هردو سخن بعید مینماید جهت آنکه این مرض بی آنکه عقب آن امراض افتد هم باشد وبزعم من چنانست که ماده سمی در جرم دماغ ویا در غشای آن ویا در دل ودماغ هردو حادث میشود از احتباس خونی ویا استحاله خلطی ویا امر خارجی موجب تسمیم وسرایت آن روح نفسانی وحیوانی را فاسد میسازد وهلاک میکند چنانچه اندر وباها از غلبه وقوع این مرض مشاهد است والله اعلم اما علامت مطلق قرانیطس تب لازم است بی نمناکی جلد واشتداد آن در پیشینگاه وصداع صاحب

لازم وگرانی سر وگاهی سخن بهیشانه گفتن وگاهی خاموش بودن و دم زدن عظیم و بی نظام و خواب مضطرب
و در خواب نعره زدن و بدان بیدار شدن مضطرب و بجهلانی آواز دادن و باشد که آوازش گاهی
منقطع شود و باشد که زبانش آماس گیرد و گزیدن زبان و رقت بول و سیاهی لون زبان بعد از زردی
و تقلیب بی اراده و آنجا که بول مائی بود امید که برنا باشد و چشمهای صاحب این مرض در اوائل
خشک بود و در اواخر از یک چشم دمعه پدید آید و نبض در ورم جرم دماغ موجی بود و در ورم غشای
منشاری وگاه باشد که مرتعش گردد و آن مقدمه غشی بود و باشد که از کشیدن متشنج گردد و آنجا که ورم اندر
غشای جزو مقدم باشد فساد در تخیل او بیشتر بود زیر از جامه وگاه از دیوار بر میکند و دست پیش چشم
میدارد و برسان کسیکه مگس راند یا مگس گیرد و آنجا که ورم اندر جزو میانین بود اندیشهای او تباه گردد
و هذیان بسیار و سخن بهیشانه گوید و آنجا که ورم اندر جزو موخر بود هر چه بگوید بخواهد فراموش کند چنانچه
اگر آب خواهد که خورد فراموش کند و آنجا که آماس در غشای بیرونی دعودتی بود که از درزهای سر آمده
اندر صداعی بود گوئی درزهای سر کشاینده و آنجا که مادهٔ آماس خون صفراوی بود در گهای سر او منتفخ
باشد و فعلهای او با خنده بود و قطرات رعاف گاهی ظاهر شود و دمعه میباشد. و حمرت غالب
در رخساره و چشم او ظاهر بود لیکن صفرا باشد زردی در بشره او غالب بود و حرکات او مضطرب
باشد و خواب نکند و گرانی سر کم بود اگر خلط سوخته بود کوس و ملالت و خوفناک بر و غالب بود و خواب
او شورش و خیالات او فاسد باشد و آنچه بمشارکت اندام دیگر افتد بیکبار ناگاه پدید آید علامات
بیماری آن اندام قبل از آن شاهد آن باشد و آنجا که آماس غشا به آماس جرم دماغ موذی شود
علامات آن آنست که بیمار بر پهلو نتواند خفتن به قفا باز افتاده خسپد وگاهی گاهی سیاهی چشم او ناپدید
باشد و سر پهلوهای او طرح کشیده بود و شکم او قبض شود و اختلاج اندر اعضا پدید آید و آنجا که به لیترغس باز گردد
علامت آن آنست که نبض بطی و نرم شود و سیلاب لعاب پدید آید و چشمها بر در اندر افتد و فراز
کرده دارد و چون علیل را اختلاط عقل او با گریه و خنده بود کم خلاص یابد و آنجا که تشنج و تی زنجاری
پدید آید در ساعت هلاک گردد و آنجا که عرق مقعد منتفخ گردد و یا در اسافل ورمی یا دحمی در پایها
پدید آید و یا علیل هذیان خود او را می یابد و تقریر میکند عظیم امیدوار بود علاج آنجا که قرانیطس بی
مشارکت عضوی باشد تدبیر حمی صفراوی لازمه محرقه وغیره و صداع حار مطلقا چنانچه مذکور شد باید کرد

بامبالغه در جذب ماده باسافل و اگر تیزاب فاروقی تیز بر کفهای دست و پای مریض مالند چنانچه پوستے
قوی ازان بردارد و دیر سر او تیزاب نیم نرم مالند و مهلت دهند و تدهین کنند بروغن هاے محلل معتدل
بعد ازانکه رادع و لعابات و آب کشنیز و اشباه آن بکار داشته باشند و ماده فی الجمله خشک ساخته
و باسافل مائل گردانیده بحقنه وغیره و خفت باستفراغ حاصل کرده بغایت نافع بود و سکین دے
باخوش هوا روشن و بے نقش باید و در روز اول هیچ غذا نباید داد و بر سکنجبین ساده و امثال آن
اقتصار باید نمود و بعد و در روز کشکاب رقیق باید داد و بعد سه روز یا چهار روز کشکاب غلیظ دادن
مگر آنجا که از ناخوردن دانند که ضعف می و بر طبیعت مریض گران نمی آید که هنگام غذاے خشک
از کشکاب وغیره بیشتر از روز سوم توان دادن اما آنجا که اعراض قوی تر بود تدبیر بلطیف تر و
خفت و غذا بیشتر باید و آب سخت سرد را از صاحب این مرض دور باید داشت و آنجا که بول کردن
فراموش کند مثانه او را بروغن شبت نیم گرم چرب باید کرد و انگشت بر نهادن تا بول جدا گردد و آنجا که
ماده قرانیطس خلط محرق بود در تسکین و خشک ساختن ماده اولا تقصیر نباید کرد و بعده بملینات خشک
استفراغ باید نمود و حقنه که از آلو و سپستان و عناب و نیلوفر شاهتره و مویز و بیخ خطمی و ترنجبین و
حلیب بزر خیارین و کشکاب و خبازی و بابونه و روغن بنفشه بادام ساخته باشند بکار داشتن و به شیافی
که از ترنجبین و بنفشه و خطمی شیرین و شکر و انجیر و سقمونیا و قراقروت و زهره گاو ساخته باشند گاه گاهے
شکم فرود آوردن و باقی تدابیر به طریقے که ادا شده مرعی داشتن و آنجا که ماده خون صفراوی بود و
سحنه مقتضی فصد قیفال ستوفی باید کرد و الا حجامت ساقین و میان دو شانه کردن و رگ گوش و رگ
پیشانی و بینی و زیر زبان زدن و بعد ازان تلیین فرمودن به مذکورات و در خشک ساختن ماده اعتدالے
مرعی داشتن و باقی تدابیر که بدان ادا شد بدستور بجا آوردن و آنجا که اضطراب و درد عظیم بود و
بر تیزاب کاری وغیره تسکین نگیرد و چاره نبود جز آنکه مخدرے مقوی بود به خورانند آن مقدار که
او را از درد و بیخبر سازد و آنگاه مجال یابند باهتمام تحلیل مشغول شوند آنجا که مرض به شرکت اندامے
دیگر باشد علاج مشترک باید کرد و در جمله باید که آنچه بر سر مالند و مے نهند جهت ورم نخست را
دهای محض بکار دارند تا آنچه بخارات متوجه بود باز ایستد و مدد علت منقطع شود و بعد ازان
لخلخه قوابض زیاده کنند تا عضو قوت یابد و بعد ازان مبردات بے قابض بکار دارند

وقلیلی از خشخاش اضافه کنند جهت نواب اگر ضرور باشد وقلیلی بابونه جهت تعدیل آن وتحلیل فی الجمله
وبعد از ان محللات معتدل بقدر ضرورت استعمال نمایند وامر تیزاب خارج ازین تدبیر است بهر
وقت که توان بکار داشتن وبعد استفراغ وتسکین حرارت اولی بود والله اعلم شقاقلوس این فلغمونی
جرم دماغ بود وسبب آن احتباس خون عفن باشد در مغز علامت آن تپ گرم لازم واضطراب
وصداع صعب بود چنانکه گویا درزهای سر گشاده خواهد شد وچشمها سرخ باشد وبیرون خواسته
وخفتن بیمار بی نظام وقاعده بود بر خلاف عادت بیشتر به قفا باز خسپد وباشد که به سبب مشارکت غشا
کزاز تولد کند وباشد که بمشارکت معده وغثیان رنجه دارد واکثر این مرض در سیم بکشد وانچه از ان بگذرد
امید خلاص دارد علاج آن همچو علاج قرانیطس خونی ست لیکن آنجا در مبالغه باید کرد وخون فاسد
بسیار بیرون کردن بدفعات در روز بها متعاقب وبعد از فصد قیفال اگر اعراض ودرد کم نشود
ورگ پیشانی ورگ زیر زبان باید زد واگر بزیادتی احتیاج افتد حجامت ساقین کردن وسائر
تدابیر بدستوریکه در سرسام فهم شده می بید اشتن والله اعلم حمره وقوبای دماغ این هر دو مرض
هم در جوهر دماغ افتد لیکن انچه ماده ورم آن صفراوی صحیح بود آنرا گویند وانچه ماده ورم آن صفراوی
صحیح محترقه باشد آنرا قوبا گویند وکودکان را این مرض بسیار افتد علامت آن تپ سخت تیز بود
وصداع قوی واندرون سر سوزش بسیار وریا بد وپوست روی اکثر اوقات سرد شود جهت غلبه
میل حرارت باندرون وباز یکبار گرم وتیز گردد ورنگ وروی زرد باشد ودهان وزبان خشک بود
وسبات اینجا کمتر از فلغمونی بود لیکن سائر اعراض معتبر باشد واطفال را یافوخ ونشیند وچشمها غور کند
ونبض صغیر گردد وهیچ نمناکی در بدن نباشد واکثر این امرض در سوم هلاک کند واگر از ان
بگذرد خلاص شوند علاج آن علاج سرسام صفراوی بود با زیادتی در ترطیب وبستن اطراف
وجذب اینجا پیوسته باید کرد وکودکان را سپیده خایه مرغ با روغن گل آمیخته وسرد کرده بر سر طلا کردن
وچون گرم شود دیگر سرد ساختن ونهادن متصل وهمچنین طلای آب کشنیز تر وآب برگ خرفه
وآب کدوی تر با روغن گل آمیخته وسرد کرده عظیم مفید آید والله اعلم صبارا این دیوانگی
صعب ست که با قرانیطس افتد پس بحقیقت مرضی بود مرکب از مانیا وقرانیطس چنانکه قرانیطس
مرکب ست از ماخولیا وورم وتپ وماده این صفراوی سوخته وگاه باشد که اول جنون

پدید آید وانگاه حادث شود ستا تب آن علامت آنست که هرچه بشنود جواب مناسب
آن ندهد وفراموش کار باشد وحرارت تب غالب باشد وچشمها سرخ بود ودیگران نگشاید ود
بهرطرف مضطرب نگردد وبعضی را چشم زرد بود وزبان درشت وخشک وزرد وبعضی حرکت
کمتر کنند وهذیان بیشتر گویند وباشد که هم از حرکت وهم از گفتار عاجز آیند وهیچ نگویند وچشم نگشایند و
حرکت نکنند وباشد که خاموش زیر از جامه وگاه از دیوار کندن گیرند وبیخوابی وآشفتگی وغیره
که در قرانطیس گفته شد جمله آنجا مع الزیادت علاج از بعینه علاج سرسام صفراوی با زیادتی
در ترطیب وجذب ماده باسافل واطراف وگاهی حاجت افتد با آنکه مریض را ببندند تا از اضطراب
وحشی بر تر نرسد ودوست بعلاج او توان کردن والله اعلم لیثرغس آن ورمی بود بلغمی که
اغلب اندر مجاری روح دماغ که آن عروق وشرائینی ست که بر دماغ وحجب آن در آمده افتد
وهیچ در جرم دماغ وغشا نیفتد بواسطه لزوجت خلط ومنع صلابت حجب ولیکن از مجاورت
این ورم دماغ وروح را مضرت رسد وممکن بود که بدرستی بلغم لزوج را حجاب ودماغ را تشرب
کنند ومتورم شوند یا از تعفن بلغم حدتی پیدا کنند ودر آنها نفوذ کنند واین کم افتد اما جمعی لیثرغس بر جمله
این مذکورات اطلاق کنند وبعضی آنچه مادهٔ آن ورم سودا بود هم بدین اسم موسوم دانند وآنچه مادهٔ
خالص نباشد لیکن بلغم یا سودا بود هم داخل بود درین اقسام وباستعمال جمله را سرسام سرد
خوانند ولیثرغس در لغت یونان نسیان را گویند وتسمیهٔ این مرض بدین اسم بواسطهٔ لازم بودن
نسیان ست مر این ورم را چنانچه در تسمیهٔ قرانطیس معلوم شد علامت تپ نرم ولازم
بود وصداعی خفیف وغنودن ونفس بر بر بی زدن وگران بر خواب وفراموشکاری وسپیدی
بر زبان وکسلانی در حرکات حتی در چشم گشادن ودهن بهم نهادن وگفتن ضروریات ودر حالت
خواب به نشست فرود رفتن وعظم نبض با تفاوت وبا موجی ویا بطء وشبیه بودن بول بر بول خر و
گاه باشد که بول با سیر رود وم زدن ضعیف وبطی شود واگر لیثرغس سودا با مادهٔ آن آمیخته بود صداع
سخت با هذیان وضجرت وچشمها باز کرده وار دیمچو چیزی که کسی سخت در آن متحیر بود وتقدم اختلاج
یا گرانی وکسالت وغفلت وغلبهٔ فراموشکاری ودر خواب دیدن بار آنهای غالب بعد از غذا بر
مرطب خوردن چیزهای بخار انگیز وغلبهٔ مستی وتخمه سفر بدین علت بود وعلاج آن صداع بلغمی ست

بارعایت اعتدال ودرگرمیها جهت تب وغلبهٔ اهتمام بنضج ماده واستفراغ بلغم بعدازان ومناسب
آن بودکه اولا برسرطلای رادع معتدل نهنداز سرکه وگلاب وروغن گل آمیخته وبتدریج گرمی
های محلل داخل سازندازانچه درصداع سردگفته شده ودراواخرلاجرم تیزآب فاروقی
اضافه کنندکه بالخاصیت نفع عظیم بخشدوحقنه نیزدراول ازبنفشه واصل سوسن ومویزوانجیر
وبیخ بادیان وصلیب وتخم گاجروشکرسازندوبعدازان اصل اذخروبه سفایج اضافه کنندودراواخر
گرمترسازندباصل کبرواصل کرفس واسطوخودوس وفودنه ومری وانیسون ونمک هندی واشباه
آنهاواگرآنراتقویت کنندبه شحم حنظل وبوره وتربدوسقمونیاوغاریقون وامثال اینها به یکی یادو
ازینهااولی بودواستفراغ بحب جلیپال وهرلبے واشباه اینهامناسب بودودرجذب ماده بدستور
مذکورسابقاًسعی بایدنمودوتیزاب کاری وبعدازان تدهین به قیروطی ولخلخه وبدهن الراحة عظیم
نافع باشدومدارات وادن اکثرسفیدآیدوبیماررانبایدگذاشت که به ضرورت خواب کنندو
اگرغنودن وخواب غالب اوراآیدبایدآگاهانیدن وقطعاًنگذاشتن که غافل شودوبغلبهٔ آوازها
وکشیدن موی سراوخواندن وجنبانیدن وتیزاب تیزبرکفهای دست وپای اومالیدن سبات
سهری وسهرسباتی بدانکه سبات غنودن راگویندوسهربیداری راوهریک ازین دونوع مرکب
باشدازقرانیطس ولیثرغش جهت بودن مادهٔ مرکب ازبلغم وصفرانه ترکیب تام مزاجی بلکه
ترکیبے اختلاطی ومحل این ورم محل قرانیطس ولیثرغس بودچنانچه دانسته شدوچون صفرا
غالب بودعلامتهای قرانیطس ظاهرترباشدآنجاباهذیان وچون بلغم غالب باشدعلامتهاے
لیثرغش ظاهربودوآنجابانسیان غنودن بسیارباشدواگربیدارشودغافلانه یکبارچشم بازکندودیگر
چشم فرازکندتمام بطریق نوبت چنانچه گاهی بلغم طغیان کندوافعال سبات سهری ظاهرترشود
وگاهی صفراطغیان کندوافعال سهرسباتی ظاهرترگرددودرین مرض مطلقاًبازگرفتن بول وبراز
سخت بدباشدوسرفهٔ خشک درسهرسباتی ظاهرترگرددودرین بگلواندرماندن وبحلق ناشدن و
آب خورده ازبینی بیرون آمدن درجمله عظیم بدباشدودرسبات سهری گاه بغلبهٔ بخاربلغمی رو بیاض و
رنگ رصاصی بودودرسهرسباتی گاه بودکه ازجهت غلبهٔ درد وبیهوشی صاحب آن هرساعت برجهدوبرخود
بول کندبے اختیارونبض صاحب سبات سهرازنبض صاحب لیثرغس قوی تروازنبض صاحب قرانیطس

ضعیف تر باشد علاج این مرض مطلقاً مشترک بود میان علاج قرانیطس و لیثرغس و گاه بود که یک
قاشق تیزاب بربر با چهار برابر آب آمیخته دادن عظیم نافع آید والله اعلم حمق که آنرا رعونت گویند
نقصانی بود که در فکر افتد چنانچه تدبیر اعمال ضروریه بود آنرا صلاح تواند کرد بطریقی که قبل ازان
ادراک نموده سبب این سوء المزاج بود بارد که بر بطن اوسط مستولی گردد یا سوء المزاجی بود
یابس یا سوء المزاجی بود سرد و خشک که جوهر روح را کم و غلیظ و سرسازد و قوت آنرا ضعیف کند
و حمق اصلی زائل نشود علاج تعدیل مزاج دماغ بود در ساذج و در مادی تنقیهٔ دماغ و بدن بود
و تعدیل مزاج بدن بتقلیل و تلطیف غذا و تقویت محل بتدهینات با دهان مقوی و طلاها و ضمادها
و نطولها و شمومها و غیرها و در جمله مداومت طلای قیروطی که از روغن بلادر با چهار برابر روغن کنجد
سوم سفید بمقدار کفایت ساخته باشند و طلای آهن الراحت نافع بود و مداومت خوردن
بلادر حلوای آن و اطریفلات بسی مفید باشد و خوردن غذاها که در آن دارچینی و مصطکی و کندر و
زعفران و مشک و عنبر و زیره و زنجبیل بود و قرص عود و عنبر و مغز فستق و نارجیل با شکر و عسلات
نافع باشد و روس و زنجبیل در بینی دمیدن یا درون بینی مالیدن نافع بود و عادت
فکرهای دقیق به قوانین حکم درست و گفت و شنود با مردم معقول در معاملات نیکو بود والله
اعلم نسیان این نقصان قوت ذکر صور معانی بود و سبب این و علاج در اغلب احوال همچو سبب و علاج
حمق بود اما محل مختلف باشد و گاه بود که سبب غلبهٔ رطوبت باشد از ماده و غیره در جزو موخر دماغ و آن
هنگام علاج خفیفی بود از لیثرغس و فرق میان و مادی نسیان و همچنین از حمق بعلامات امزجه
و تدابیر سابقه و غیره آسان بود والله اعلم مالیخولیا این تغیر گمانها و فکرها باشد از مجرای
طبیعی به بدی و خوف بموقع بجهت سوء المزاجی سوداوی که از داخل مکدر و مظلم روح نفسانی بود
و بدان سبب روح نفسانی که جوهر شفاف و نورانی ست از کدورت و ظلمت حاصله جوهر خود متنفر
و گریزان و متوحش و ترسان باشد چنانچه از ادراک ظلمت خارجی و این سوء المزاج یا ساذج بود
یا مادی و مادهٔ آن یا در نفس دماغ بود یا در تمام بدن یا به شرکت عضوی از افتد اما آنچه
در نفس دماغ عادت شود چنان بود که سودای طبیعی غالب یا غیر طبیعی جمع گردد و مغز آنرا
فرا خورد و آن کیفیت دماغ و روحی را که در بطون و نیست مکدر و مشورش دارد و سبب

حدوث غیر طبیعی وگاه باشد که حرارت دماغ بود با حرارت دل یا هر دو تا بدان جهت سودای طبیعی
در دماغ یا خونی که بعضے مجاری دماغ بود مستحیل بعینه طبیعی بکالشفت وغیره بے احتراق غالب زیراکه
آنچه خلط آن نیک محترق باشد آنرا مالیخولیا نگویند بواسطه آنکه اعراض آن از مالیخولیا زیاده باشد
چنانچه بیشتر معلوم گردد انشاء الله تعالے و بدترین اصناف مالیخولیا این بود که بجهت استحکام
ماده در عضوی رئیس باشد و بسیار بود که این صنف از انتقال صرع افتد وانچه ماده آن اندر
تمام باشد چنان بود که بسبب سوء المزاج کبد یا سپرز یا تدابیر سودا انگیز یا حبس استفراغات سودای
معتاده سودای غالب در بدن حاصل شود و بخارات غالب ازان بدماغ متصاعد گردد و روح
نفسانی را مشوش ومکدر دارد واین اثر اصناف بود خصوصاً که از وردی خون وکثیف آن اتفاقه
باشد وانچه بسبب عضوی مخصوص افتد چنان بود که فضول غذا و بخار در مراق که بر عضلات شکم است
متراکم گردد و یا اخلاط آن بواسطه حرارت جگر وامعا دیا سده سوختگی فی الجمله پیدا کند و مستحیل بسودا گردد
دود بخاری مظلم ازان بدماغ میرسد واین را مالیخولیای مراقی و مالیخولیای نافخه ونفخه مراقیه
نامند بجهت اغلبه نفخ درین صنف اما سوء المزاج ساذج یا اندر دماغ بود فقط و یا اندر تمام بدن
اما انچه در نفس دماغ چنان باشد که انچه از رطوبت غذا رسد بالطبع سودا آورد و مزاج روح روشن
را بظلمت وکدورت مستحیل سازد و سبب این اغلب سوء المزاج سوداوی بود که در دل پدید آید
بواسطه اتصالی که روح حیوانی را با روح نفسانی هست و بوسیله آن مزاج دماغ را مستحیل به
طبع سودا گرداند وگاه بود که سبب دیگر باشد از اسباب سردی وخشکی فزا لیکن هیچ کسی درین
مرض بے مشارکت دل نباشد وانچه در تمام بدن بود هم اغلب بسبب تقدم سوء المزاج
دل افتد و یا بمشارکت آن و بدانکه سبب قوی در مالیخولیا غم مفرط و یا خوف مفرط بود بجهت بودن
این دو عرض موجب تبدیل عظیم در احوال دل ودماغ وروح ایشان و بسیار باشد که ورم معده ورحم
و ماساریقا و سپرز و باب الکبد ومراق وغیره سبب مالیخولیا شوند بجهت حبس احتراق اخلاط وصعود به
بخارات ازانها و بدفع آنها مرتفع شود وگاه باشد که احتباس طمث وحیض وخون بواسیر سبب شوند بگشادن آنها
نیز مرتفع و مردمی رسیده که دل وجگر ایشان گرم ودماغ ایشان تر بود به تخصیص مردم الثغ واتان
کرسک زبان وخشک اندام باشند وچشمهای ایشان متحرک بوده وسیاه وپیوسته پلکها برهم میزنند

و بانگ برهم میفشارند و موی ایشان بسیار سیاه و غلیظ بود و برنگ سخت سرخ و یا گندم گون به سبزی
مائل باشند و سینه و کتفها فراخ و لبها ستبر دارند و رگ های کشاده دارند مستعد این مرض باشند و همچنین آنها
که بسیار فکرهای دقیق کنند و شدت گرسنگی و تشنگی کشند و خشکی فرا خورند و مراد آنرا بیشتر از زنان افتد
و اذکیا را بیشتر از بلیدا افتد و کهلا را و پیران را بیشتر از جوانان افتد و در فصل خریف و صیف بیشتر
افتد جمله جهت مناسبت طبیعت و در بهار جهت حرکت اخلاط بیشتر بحرکت آید و باشد که هیجان آن
با دوار پدید می آید و این مرض با مرضی که خیر اسافل افتد چون بواسیر و داء الفیل و دوالی بسیار
منتقل گردد و مرتفع شود و گاهی بصرع منتقل گردد و دیدم که به فالج و جذام نیز منتقل شد علامت
ابتدای حدوث آن آنست که بعد وقوع استعدادات مذکوره و یا سببی دیگر از آنجمله فی الجمله بسین شد
و سهری زیاده پیدا شود و طالبها بی تقریب و سیا اللسان غالب و غصه های بی موقع و قبض شکم فزون
از عادت و ادرار و ترسیدن بی محل و هراسیدن از اندک چیزها و سخت از تاریکی نفرت کردن
و متحیر بودن و بسیار به فکر فرو رفتن و براه افتادن چشم غالب و نیک آگاه نه شدن از حکایتی
که گویند با او و دوران چین و سوختن دماغ و خشکی بینی و چشم و اطراف و آسایش و یافتن از خوردن ترها
و خنکیهای سرد کرده و نرمیها و از آمدن شکم به تنگ آمدن از اندک خشکی و گرمی هوا و در خواب تاریکیها
و دودها بسیار دیدن و با خود ناگاه بلند سخن گفتن و بدی هضم و سوزش فم معده و قی بودن
و ترشی طعم دهن و گرمی میان سرگاه بخارات بسر و روی بر آمدن چنانچه پندارد که از خود خواهد رفتن
لب و زبان و انگشتان بی سببی ظاهر و چیزهای تیره و سیاه شبیه رایحه بجو و دود و خطوط و بخار تنور و غیر
در پیش چشم گاهی نمودن چنانکه نیک احساس چیزی دیگر نتواند و گاهی بخاری در سر و دست و درد
او حرکت کردن شبیه بحرکت مورچه و غلبه خیال یافتن گنج و نسبت و خرج آن و گرفتن سلطنت
و ساختن کیمیا و خراج آن و بسیاری میل حرکات مضحک و انزوا و تنها بودن در گورستان و
کوهها و غلبه خوف آواز قصد مردم و از افتادن خانه و درخت و اشباه آن و علامت استحکام
آن آنست که اکثر این حالها غلبه کند و سخنان نامربوط گوید و کارهای بی قاعده کند و حقد
و لجاج او بسیار شود و همواره اندیشهای بد و قصدها کند بی جهت و گریزان و ترش روی و
غمگین باشد و دائم پندارد که کسی قصد او میکند و در و دا از چیزهای اندک برنجد و سخت برنجد و تنها

دران بماند و دائم بر خود گمان زود مردن و بر دوش بردن غلبه کند و ضعف عظیم از اجماع اندک یابد
و اختلاج اعضا و آواز گوش و سر که آنرا طنین و دوی گویند و ادرار ریحه دار و دوار و جشای حامض بسیار
باشد و چیزهای سیاه پیش چشم بیند و همچو مگس و از امر و نهی کسی سخت گریزان باشد و بد برود خلاف گردد
استعجال در اموری که صبر می طلبد و صبر و کاهلی در مطلبی که تعجیل می خواهد میکند و دائم در آرزوی
انچه مقدور او نیست می باشد و گاهی بخارات چنان بر وی بر می آید که چشمهای او خیره می شود
و یک نصف مردم را می بیند و گاهی یک شخص را دو سر می بیند و گاهی نمی بیند و لحظه هرچه می خواهد
فراموش میکند و بعد از آن دست و زبان و بعضی اعضای دیگر مرده و غیره در خواب رود و چشم او بگشاید و
لحظه دیگر را آن نیز بهتر شود و اکثر ترس از چیزهای که هیچ وجهی ندارد و بر وی غالب شود چون افتادن آسمان
و اشباه آن و در محلهای بیمناک و در کارهای هولناک جرأت های بی موقع کند و گاهی حیوانات با مردم
در نظر او متمثل شوند نابوده با ایشان حکایت و غضب و جدل کند و یا ترسد و خوشحال بود و سخنان
بی ترتیب گوید و تدبیر صواب کند و اکثر آن است که اول هر کاری که قبل از آن مشغول می بوده بعد از
مرض همان بر تصور او غالب باشد و از آن گوید و باشد که خود را از آن تصور کند چنانچه مرغ فروش خود را
گاهی مرغ تصور کند و حرکات مرغ را تقلید نماید و کوزه گر خود را کوزه داند و از دیوار و سنگ حذر
کند و اشباه اینها و آنها را که اندک تمیزی باشد و از سودای خود گاهی واقف بر هر که گمان طبابت
برد از و علاج پرسد بزاری و چون مقرر کنند نکند و گاه باشد که سخنها و اخبار پنهان و احوال آینده
شنوند بی آنکه از مردم کسی گوید یا دانند و گویند آنرا او را است آید و درین علامات مذکوره اشخاص متفاوت
اند بعضی هستند که بسیار مرض بر ایشان استیلا یافته و خود آنرا هیچ در نمی یابند و عمری طویل با
آن بگذرانند و سوء المزاج متفق بحسب این حالی جمعی این سیده اند و در اکثر این مرض از
قسم سوء المزاج ثابت گردد اما آنجا که ماده خونی بود غم و ترس کمتر باشد و امور مضحک خواهد و گشد
و رنگ او سخت تیره نباشد و به سرخی زند و آنجا که صفرای بادی باشد تشنگی و تندی و زردی روی
و تلخی دهان اکثر اوقات بر آن شاهد بود و آنجا که صفرای بلغمی بود کسالت و آهستگی و کم سخنی غالب و
خواب بیشتر آید و رنگ وی بسپیدی و تیرگی و کبودی مایل بود و آنجا که سودای محض بود خوف و فکر و خمول
و اشباه آن بر وی غالب بود و رنگ او گرفته باشد و آنچه به شرکت تمام بدن افتد به سبب حدت

سودای عام از تدابیر و مرض جگر یا سپرز باشد و یا حبس عادت آمدن خون بواسیر و غیره یا جمود اخلاط
از بردی خارجی و امثال آن بدان انتها نماید و آنچه بمشارکت مراق بود بی ورمی حشا را حاصل
دو ارد طنین و اختلاج روی و برآمدن بخارها چنانچه پندارد که سست شده منتقل نشدن صفرا
ضعف و درد معده و قراقر شکم و تمدد اندک در مراق از طرف جگر بیشتر ظاهر گردد و آنچه از جهت ورمی بود
علامات ورم بدان گواهی دهد و آنچه از پی حمیات افتد مزاج و حال تپ بدان مشعر باشد و این کم بسلامت
گذرد علاج آنجا که سوء المزاج ساذج باشد تدبیر کلی تبدیل مزاج بود بمبالغه و دوام در ترطیب بخوردن
غذاها و شربتها و میوهای تری فزا و سفرجات سرد یا معتدل و شراب ممزوج و به منتقل نمودن بهوای
سرد یا تر بگرمی مائل و بالجمله حذر کردن از هرچه خشکی فزاید و مداومت نمودن بر آنچه تری فزاید چنانچه
در ابواب سابقه مبین است و اندرین علاج نه تعجیل توان کردن و نه تغافل بلکه اصلاح دائمی منفصل
و تدریجی باید کرد و در فربه کردن بدن مریض کوشیدن و شغلهای فرح آور و گشت و تفرج شکار و مواضع
خرم و گلزارها و سبزها و صور تماشای مطبوع و سماع اغانی ملایم و ترنمات نیکو و دیدار اعزه و اکرام و
انعام جمله دوای این مرض بود و از بشارتها و خوش آمدها خول بسیار متاثر گردد و نفع بلیغ یابد و همواره
سر و کفهای پا را چرب داشتن بروغن بنفشه بادام یا نیلوفر بادام یا روغن کدو بسی مفید بود و اگر
دائما دسته از دنبه تازه بر کف پاها بسته دارد عظیم نافع بود و بسی مجرب است و آنجا که ماده باشد
با این تدابیر تنقیه معتدل و زود باید کرد و بطبیخات خشک و مسهلهای سریع الحرکة سبک و فصد صافن
گاهی که دم غالب بود و یا سودا در عروق همه تن منتشر شده باشد عظیم نفع بخشد و همچنین فصد باسلیق اگر
در احشا آفتی هم باشد و همچنین هم فصد دو اجین و عرق پیشانی اگر ماده در دماغ فقط بود و تیزاب کاری
و بعد از آن تدهین هم بغایت نافع بود و آنرا که طعام در معده ترش و فاسد می شود قی
بعد طعام در هر سه روز یک نوبت بمقیات سودا بسیار نیکو آید و مداومت گلقند و قرص عود عظیم مفید
بود در بعد طعام و همچنین میوهای شیرین در میان دو طعام صباح و شام جهت منع حرکت بخار
و تغلیظ روح نفسانی تا ادراک ظلمت خود بسیار نکند و تفتیح شده و خواب آوردن و مداومت
نمودن حب الشفا یا حافظ الصحة مناسب بود بمرتبه تحذیر و شب از وقت خواب یا بر بالای طعام خورد و آنچه
بود و جهت اصلاح عضو و تبدیل مزاج مداومت زریج و یا مارس با کسی جنابی تخصیص آنجا که ضعف بود

ودر معده باشد تعظیم موثر افتد و مالاست حمام فاتر بی غلبهٔ تکثف و بی ضرورت حاجت بسی مفید بود بر پیری
دو مراقی باوجود این تدابیر مذکوره گاهی چیزهاے که نفخ را بشکنند مثل زیره دار چینی و مصطگی و قرنفل
در زنجبیل اندر طعام ایشان باید افگنند و اصلاح حال جگر کردن و مقویات آن چنانچه در امراض جگر
مبین ست و همچنین تقویت دل نمودن بغایت و در هر تدبیری در مراق طلاها و ضمادهاے محلل نفخ
و دافع تولید آن نهادن از آنچه در اورام سر مذکور شد و انجیر در سرکه خیسانیده و بدست مالیده بانذک زعفر
و گل ملا اسفید آید از سوده است و همچنین عصیر کاسنی و کشنیز و گل سرخ سوده بانذک ریو طلا کردن و مرهم
در آن بر خانک داشتن و همچنین طلای جدوار در آب کشنیز و گل سرخ سوده بانذک سرکه و اگر مداومت
الیدن تیزاب نرم و تدهین بدهن در نماید تدبیری کامل بود و چون فساد مراق غالب باشد داغ سوختن
بر جانب راست مفید آید و کبر بسرکه چاشنی دار و سکنجبین عنصلی قندی کم ترشی و سکنجبین شربت دینارے
جمله درین و آنچه از وحشت بپرزا افتد نافع بود گاهی خوردن و آنجا که تورمی در مراق باشد طلاهاے مذکور
و حجامت نافع بود و تیزاب تحلیل آن انفع بود در جمله شربتها و غذاها و میوه های سرد و تر دادن و در
هوای چنین بودن بهترین معالجات ست جهت آنکه برطوبت که ضد یبس ست که سبب کلی آنست تیز
مانع تولید باد و بخارست و مستحیل بسوا نمیشود و قطعاً و مسکن سائر بخارات است بنابر انیست که ماخولان و
مطلق اهل سودا از چنین خوردنیها تازه و کشاده دل میشوند و تسلی می یابند و لختی با هوش می آیند و انه
ضد آن بر عکس و آنجا که سبب ورم طحال و رحم یا غیر آن آماسی و اشباه آن بود علاج آن امراض کافی بود
خارج مبحث باشد و همچنین سوروقی که آن خود علاج پذیر نیست ازین مبحث بیرون بود و ماخول حقیقی را گاهی جماع
کردن مفید باشد جهت کشیدن ماده از دماغ و رفع بعضے بخارات که در مشغولی گشتن طبع بمرغوب و فراموش
کردن مرض و تسکین حرارت بخار گرم و سوخته لیکن باید که افراط نکند که بیس غلبه آورده بناخواست
رغبت کم نکند که تعب عظیم و کراهیت حاصل شود و در مرض افزاید یا غیر محبوب نکند که بدل ما یتحلل دیر
پدید آید و با مرغوب شود و ماده منی حاصل گردد و زود ضعیف نشود و باید که بعد طعام و شراب و میوه
کنند جهت آنکه بر خلو معده و بدن یبس و حرکت بخار غالب شود و بر پری معده و تری بدین این چنینها نباشد
در طوبات در بعضے مجاری بماند یمکن که تا بها و جعی پدید آید و ماده از دماغ بدآنجا متوجه گردد و یا انتقالے
افتد و ماوف بود عضوے سفلی بهتر از خول و بی تمیز بودن و خواب هم بعد از خوردن تر[illegible]

وخنکیها و سیرسے بغایت مناسب آید جهت بر رفتن بخارات تر بدماغ و همچنین دلک و حرکت معتدل
دراینها نزود آویخته نشستن جهت جذب ماده ودر گرمابه آب سرد غسل کردن و سر آب سرد فرو بردن
اندر سایه یا در وقت کمی حر روز اکثر روزها سفید باشد و پیش سر دسینه و کفهای دست و پای را
خنک داشتن نافع آید و همچنین گرم و نرم داشتن پشت و پس سر منبت اعصاب را و بر کفهای
دست و پای اکثر شبها جا آب کشته سرشته نهادن سفید بود و اگر گاهی بر سر نیز بندند نیکو بود و چند کس
را دیدم که بخار بسیار بایشان بر می آمد یکی فرمود که عصب و عضلهای بغل ایشان را سخت می
مالیدند بدین مداومت آن حال بغایت کم شد بخاصیت آن نه بطبیعت و چندین را دیدم
که سنگک پخته که آنرا بعضے موشنگ گویند بدستور با قلا چند نوبت خوردند و این بخار از ایشان کم شد
بخاصیت نه بطبیعت مجرب است و بباید دانست که هرچه دران قبض و عفوصت و درشتی باشد درین
مرض مضر بود بواسطه آنکه مجاری بدن صاحب سوداخش و بخشکی مائل باشد و از دیاد یا بد هرچه
تنگ گرم بالفعل و سرد بالفعل و یا مرخی بود هم بد باشد جهت ضعف دماغ و دل و جگر و معده ماخول
و همچنین هرچه در آن طعمی غالب بود مضر باشد و ضد اینها سفید باشد و حکمای هند در علاج مطلق سودا
از خوردن هرچه در آن سیاهی ست منع کنند که آنها بالخاصیه مدد علت شود و در سوء المزاج تا بیت
این مرض بر طعام طمع نباید کرد و کوشش در تقلیل و منع از دیاد آن باید نمود اغذیه نافعه نخود آب
بگوشت مرغ فربه تنور با برنج بگوشت طفلی فربه رشته بگوشت بره و مرغ قلیه برنج چرب و گوشت
پلاؤ چرب بروغن بادام یا مسکه تازه یا دنبه و فالوده قند با عسل بروغن بنفشه بادام و گلاب و مغز
پسته و خشخاش و مری بروغن بادام و خشخاش و مغز پسته و پنیر تازه با عسل یا شربت سیب یا شربت به یا
خرما جوشانیده و قیماق تازه با اینها و شیر و قند در یخته یا نان میده تازه با گوشت فربه و نازک و ماست
شیرین گاوی و کله و پاچه و زیره آن و مغز کله با قند و دوغ شیرین و طبخه مرغ و کوکوی که گندنا و کشنیز سبز
و کاهو مساوی دران باشد و هریسه بگوشت گوسفند یا مرغ و حلیم گنجشک جو بگوشت فربه و اندک
شوربت و آروینه که فاتق آن بکامه و عسل یا قند و مغز بادام سائیده باشد بشرط آنکه ترشی کم هضم شود و
صفراے در مزاج وے بود و یا فاتق آن از ناردان و مغز بادام و مویز باشد و ترشی زائد اگر صفرا ندی
دی و موسے و احتراقے بود و آنرا آبزارها سبزها و حبوبات که در بعضے ازین اطعمه کنند مرزیره و کشنیز تر

با خشک و کاهو و پیاز و چقندر و کدو و خیار بادرنگ و اسفناج و گاهی اندک کرنب و خرفه و سلمه و شلغم
و زردک و برخست و خبازی و تربز باید کرد اشربه نافعه شربت سیب و بهی و فراصیا و نار و غذب
و صندل با عرق کاسنی و عرق بید و گاوزبان و عرق کاسنی و مربای اینها و قند و نبات با اینها و تخم
اسپغول با ریحان و قرص عنبر و عود و مصطکی و لیمو و شراب ممزوج و اقسام سکنجبین قندی با اندک
نعناع سبز و دو مقدار آن کشنیز سبز کوفته و آب بمقدار کرده یا از آلوی پخته یا اینها و یا از آبکامه و قند
و یا از غوره و قند حلواهای سفید ریحان و کدو و ترنج انبه شربت قند پرورده و ریچال هند
دانه و ریچال خیار و ریچال خرفه و ریچال کشته زردآلوی شیرین و حلوای ترنجبین بادامی
و حلوای بنفشه لازمست و حلوای نشاسته مغز بادام و بادام شیرین سفید و خرفه بریان و قند و قطایف و
نبات و دوشاب سفید میوه‌های مناسب خربزه و انگور شیرین انجیر سیب شیرین و امرود
و بهی نار شیرین و میخوش معتدل یا مخلوط با شیرین و گلاب زده زردآلوی شیرین توت بیدانه شیرین
نارجیل تازه مویز بی شیرین کیلاش نیک پخته بادام فندق پسته خرما خیار بادرنگ هندوانه شیرین
گلاب زده ملینات و مسهلات لائق آب بیر فلوس خیار شنبر در مطبوخ خشک شیرخشت
ترنجبین یا سنای مکی جهت صفراوی در نقوع فواکه حب چنپال حب هربے حب سنگ
سلیمانی جمله در مطبوخ افتیمون حل کرده تیزاب فارقی با چهار برابر آب والله اعلم عشق نوعی بود
از مالیخولیا و آن اکثر عزبان نوجوان و بیکاران را افتد جهت بسیاری قوت شهوت و حرکت منی
در بدن ایشان و محبوس و متعفن شدن آن در مجاری و صعود بخارات بد از آن بدماغ خصوصاً
که غلبه فکر معشوق و اندیشه و خیال جذب مواد بخار بیشتر مینماید و در احراق و یبس می افزاید علامت
این غور و خشکی چشمها بود و یا غلبه گریه و بی پروائی از مهمات ضروریه تهیج پلکهای چشم و بیخوابی و لاغر شدن
بی جهتی ظاهر و بر رو برزدن و برکشیدن آه هر ساعت بی اختیار و بی ترتیب و بی نظامی
تمامل و بهجت و زردی لون بشره و میل خلوت و زمزمه و ترنم و شنیدن ابیات پر درد عاشقانه
و مضطرب شدن از آن و بطور و انخفاض نبض و کم خوردن و بی اشتها بودن و بی تشنگی بود [illegible]
و باشد که بسبب غلبه اعراض بد مالیخولیا ظاهر گردد و باشد که احراق ماده شود و اعراض جنون پدید آید
علاج اولاً وصال معشوق بود و اگر زنی باشد و در نکاح او آرند تمام به صلاح آید

بتخصیص بعد مباشرت واگر برخلاف این بود مجرد مصاحبت وتکلم بسیار ودیدن او نافع بود و مراعات
غذا وغیر همان است که در مالیخولیا مذکور شد واگر مصاحبت نیز میسر نباشد تدبیر بتنفر ساختن او کنند از
معشوق چنانچه عجوزان وپیران را برمی انگیزند تا جهت او نزد او میگویند وبدیگری او راغب میسازند
ویکی را که ممکن التزویج باشد برمی آرند وبدو مینمایند ومیگریزانند چندانکه بر وحریص شود وازان خیال
بیرون آید آنگاه آنرا با او تزویج کنند تا دفع ماده منی عفن واقع شود وبعده ترطیب دماغ واصلاح
بدستور کنند وبالجمله اگر میسر شود او را مجامعت مطبوعی فرمودن وبکارهای مرغوب ولعبها و
شکار واغانی وصحبت مردم مهیب ودوستان دیگر وظرفا مشغول داشتن بزودی علاج پذیرد واگر
بدینها نشود چاره نباشد جز آنکه مدتی او را بمسکرات ومخدرات غافل دارند شاید که تفادتی کند انگاه
علاج بدستور مالیخولیا کنند والله اعلم جنون دیوانگی چهار نوع بود صبار وقطرب ومانیا وداء الکلب
اما صبار را معلوم دار اما قطرب نوعی از مالیخولیای بد بود که از خلط سوخته افتد بتخصیص صفرا وحرکات
صاحب آن چون بحرکات قطرب ماند وآن جانوریست سیاه همچو کیکی وجمعی ازان پیوسته برروی
آب نشسته بهر طرف در حرکت آید بدین جهت بدان موسوم شده واین چنان بود که غایت خوف و
خشیت هیچ جای قرار نگیرد وهرکرا بیند از فرار کند وبهر طرف گریزد ونداند که کجا رود ودر شب بیشتر
حرکت کند وبهر طرف گریزد ونداند که کجا رود واما مانیا بلغت یونان جنون سبعی را گویند وصاحب آنرا
چون خوی ودان باشد در مضرت مردم وحیوانات ودندان کردن او هم نگاه کردن سبع ماند بدین جهت
بدان موسوم گشته وسبب آن صرف سودای سوخته بود وسودائی بود که از صفرائی سوخته حاصل شود
واندر دماغ جای کرده واما داء الکلب یعنی درد سگ وصاحب آن چون گاهی غضب کند گاهی علامت
نماید همچو سگ بدین جهت بدان موسوم شده وسبب آن سودای سوخته از خون که اندر دماغ جای
کرده ومالیخولیا گاهی مقدمه جنون بود وبسیاری کابوس باگرمی دماغ وسرخی سر حدقها وممتلی بودن
از خون وهمچنین بسته شدن خون در پستان زنان منذر باشد بحدوث مانیا وداء الکلب علامات
اندر قطرب نفرت ووحشت از خلق بسیار بود وبا وجود حرکت وبیقراری مذکور متعاقب روز خرابها
وخلوت طلبید وبر پایهای او گاهی بواسطه بسیار افتادن وبرخار چوب وسنگ زدن وغیر آن
ریشها پدید آید ومندمل نشود از جهت رداءت اخلاطها وچشم وبینی او خشک بود ودر مانیا بجهت حدت

دروارت خلط اضطراب و بدخوی و کینه و بسیار گفتن و غضب و تعب و شغب غالب باشد و در داء
الکلب حقد و بدخوی بدان مرتبه نباشد و گاهی آرام گیرد و اندک خنده کند و لطیفه گوید و حرکت مضحک
کند علاج جمله علاج مالیخولیا بود با مبالغه در تبرید و ترطیب و اولی آن بود که مریض را مقید سازند
و بزنند و تخویف کنند تا لختی تسکین یابد و در علاج فرمان برد اگر هر روز بعد طعام بر کفهای پای او
چوب تر بسیار زنند و سر او چرب کنند نیکو بود و تحذیر بمخدرات نافع آید و گفته اند که اگر نیم درهم افیون
بدو بخورانند ممکن بود که در روز به صلاح آید و اگر نشود مکرر سازند تا یک درم توان داد و اگر بعد از آن
که سر او را روغن مالیده اند تا سه قدری بر سر او بزنند هم نیکو بود و در قطرب و غیره میان سر
داغ کردن نافع بود دیدم شخصی را که داء الکلب نانبه داشت و در اول بهار پیدا گردد و در تابستان
غلبه کردی و در خزان بحال بود آمدی بی علاجی متقرر و چندین سال برین حال بود چون پیری
بنیاد کرد و دو تر از آن خلاص میشد و دیر تر بدیدی و کمتر طغیان میکرد و چنان شد که گاهی سالی
بود که مجنون نمی شود و دیگر بر همین مرض همین نوبت آمدی و قبل از ظهور نوبت هفته سر او درد
کردی شخصی فرمود که قبل از ظهور نوبت میان سر را داغ نهاد آن نوبت سبک گذشت حضرت
فرمود که چون آخر فائز شود در هر هفته دوازده حب خروع پاک کرده مقشر بلع کن و هر شب روغن
آنرا گرم کرده بر تمام سر میان و خواب میکن تا بهار همچنین میکرد و بهمین وجع مذکور بر طرف شد
و بهار جنون نیامد و تا آن مداومت میکرد صحیح بود اسبات خواب طبیعی و گران و دراز باشد که صاحب
آن بدشواری بیدار گردد و چون بزور بیدار کنند فی الحال دیگر بخواب رود و بیدار شدن
او بخواب آلوده ماند سبب آن یا فراط تحلل روح بود بجهت تعب مرضی یا ریاضتی یا الملی
که برای استراحت باعث روح در درون جمع شود تا بدل رسد یا بسته شدن مسالک روح
دماغی از رسیدن صدمه و ضربه بعضلات صدغ تا نفوذ آن بخارج جهت ادراکات موقوف
ماند یا رسیدن سرمائی از خارج که عصبها را حذر کند و گذر روح در آن موقوف ماند و در داخل
جمع آید و یا رسیدن رطوبتی از خارج که عصاب را سست سازد و برهم نشاند و گذر روح اندر آن
دشوار شود و یا وقوع خدری که روح را غلیظ سازد و از نفوذ بخارج و ادراک مانع آید یا فتور قوت
بغیظ بجهت اضطراب طبیعت از تعب ادراکات و میل او بمبدا او یا از استیلای ماده سمی در آنکی

دیا حصول برودت یا رطوبت مزاجی و مانع آمدن از نفوذ روح بخارج همچو برودت و رطوبت
خارجی خواه سانح بود خواه مادی و اندر مادی از برد سودا و تری بلغم افتد و شناختن وقوع آن از هر
سببی ازین اسباب مذکوره بتقدم آن سبب و یا بعلامت آن سبب چنانچه در کتاب مبین است
آسان بود و فرق میان مسبوت و مسکوت و مسکتت ظاهر بدان کنند که مسکوت را نتوان آگاهانیدن
و فهمانیدن بخلاف مسبوت و سکته ناگاه افتد و سبات بتدریج و مسکوت را دم زدن دشوار
و با خرخره بود و سحنه خواب کرده مانند و سحنه مسکوت همچو مخنوق و به حمرت و سودا مائل بود و میان
مسبوت و مغشی بدان کنند که مغشی را نیز نتوان آگاهانیدن و فهمانیدن و غشی اغلب
بیکبار افتد و سحنه او بزردی گراید و میان مسبوت و مختنقة الرحم بدان کنند که آگاهانیدن
و فهمانیدن او نیز بشدید ممکن گردد و سحنه او بزردی و تیرگی گراید و علامت قریب سبوت
مسبوت آن بود که اگر آگاه کنند آگاه نشود و سیاهی چشم او بالا میل کند بالتمام و تنفس
کم شود علاج آنجا که سبب از آلة تحلل بود تدارک ورم انیدن بدل ما تحلل اصلاح باید
آگاهانیدن متصل چنانچه در لیثرغس گفته شد و تقویت دماغ نمودن و آنجا که سبب صدمه ضربه بود
اولا کوفت آنرا بر طرف باید ساختن آنگاه آگاهانیدن و آنجا که سبب سرما و تری خارجی بود بضمادات گرم
و خشک کننده اصلاح باید ساخت و آنجا که سبب وقوع مخدر و سم و اشباه آن بود علاج بر دستوری
که در مخلش مبین است کردن و آنجا که سبب برد مزاج بود علاج صداع سرد مناسب باشد و آنجا که سبب
رطوبت مزاج بود علاج لیثرغس مفید آید و گفته که سعوط مرکه و عصاره مورد نافع بود و آگاه و بیدار زود
و در باز آوردن قوت قادر زهر حیوانی آتی است و در آگاهانیدن تیزاب بر کف دست و پای
و بر سر مالیدن و در سعوط و در بینی کردن غلام رومی پانزده ساله داشتم او را هیضه شد و بعد روز دیگر
سبات قوی افتاد و حضرت یک قاشق تیزاب فاروقی در بر جاو یا چهار برابر آب هضم کرده برو خورانیدند و
بر سر قوی و کفهای پای و دست و پیشانی قدری تیزاب مالیدند لحظه را قدری بهوش آمد و قی بر او
افتاد و اسهال سودا دو سه نوبت قی صفرای سوخته و بیست مجلس اسهال سودا کرد و صحت یافت سهر
بیخوابی ناطبعی بافراط بود که صاحب آن هر چند خواهد که بخواب رود خوابش نیاید سبب آن یا
سوء المزاج گرم و خشک بود که روح را بخارج تحریک نماید و از جمع در داخل و میل نمودن مانع آید

واسطهٔ گرم ساختن روح ویا بورقیت خلطی مسکن در دماغ یا متصعد بدماغ که بحدت روح را گرم تر سازد
وبخارنج مائل گرداند وپیوسته هم مانع خواب شود جهت آنکه پس نیز سبب گرمی روح بود وسبب
بی خوابی پیران بیشتر این باشد وسرفهٔ خشک با این هر دو نوع کشنده بود ویا فکری یا خوف ویا غم جهت
غلبه توجه وتحلیل روح وحدوث یبس ویا غلبهٔ روشنائی که روح بدان میل نماید بمشاکلت نورانیت
بتخصیص که یبسی هم در دماغ باشد ویا دردی سخت که طبیعت را بدفع ضد مشغول دارد وروح بدان
متوجه باشد وبآسائش نتواند پرداختن ویا فساد هضم که طبع را مشوش دارد وبخارات مفسد از ان
بدماغ صعود کند ویا خلط سوداوی که بخار آن دماغ را خشک وروح را مشوش دارد چنانچه در مالیخولیا
معلوم شد وشناختن حدوث آن از هر سببی ازین اسباب مذکوره به تقدم آن سبب وظهور علامات
آن چنانچه در کتاب مبین است میسر گردد علاج آنجا که سبب آن سوء المزاج گرم وخشک
بود وتشنگی مفرط وحرارت وسوزش قعر چشم وخشکی بینی ودهن بدان گواهی دهد ویا بخار سودا
ویبس آن باشد وبعضی اعراض مالیخولیا بدان گواهی دهد علاج بر دستور علاج مالیخولیا باید کرد
یعنی بتبرید وترطیب واستعمال منومات وتعدیل مزاج باستحمام وتنطیل بعد تنقیه وتدهین ودلک بعد
از حمام ونقل هوا بکار داشتن مخدری سرد بحد تخدیر وخمر ممزوج واشباه اینها وآنجا که سبب
بورقیت خلط باشد ورطوبت چشم وبینی وشوری مخاط ونفث واندک گرم شدن چشم بخواب
زود آگاه شدن وبودن آرزوی خواب وغنودن بدان گواهی دهد تعدیل حاله بغذا وشربت های
مناسب باید نمود وتنقیه بقی وحقنه ومسهل کردن وگلقند وحب الشفا وحافظ الصحة وافیون
وخمر بقدر احتیاج بکار داشتن وعلاج بیخوابی پیران دشوارتر بود ورفق واجتهاد بیشتر طلبد واگر
نطولی از بابونه وکشنک جو سازند وهر شب بکار دارند وروغن بابونه واقحوان هر شب اندکی
به بینی برکشند وسر وناف ومقعد وخصیه بمالند ودر گوش بچکانند وپیوسته بویند واز پس کرپایه ریاضت
معتدل کنند وبعد از ان طعام مناسب خورند وآسائش جویند مفید باشد جالینوس در پیری هر روز جهت
خود قلیه میفرمود از گوشت نازک فربه وکودک ودارچینی در ان میکرد وتا خواب آورد ومیگفت
که من پیرم ومرا خواب سود دارد ومالیدن روغن بر سر عظیم مفید بود ودر باقی اصناف رفع همان سبب
کافی بود ودر جملهٔ غذاهای ترکه کدو یا شیرهٔ خشخاش در آن باشد نافع بود وحب الشفا وامثال این عظیم

منفعت بخشند و سماعهای خوش معتدل به تخصیص نواخت شد و آواز آب روان و آواز حرکت
درختان را از باد معتدلے و آواز باد شنیدن از خانهٔ درون تاریک و استماع حکایات و قصص و حرکت
از جوجه جمله خواب آورد و اگر اطراف مریض را بعد تعدیلات مزاج و دماغ به بندند و در شب براو
حکایت گویند و اورا به تکلیف استماع آن بسیار نمایند تا ملول شود و منومی دران اثنا بدهند و چون
اینکی بنیاد کند بخوابانند و شد خواب بنوازند لحظه و بیکبار برخیزند و اطراف او بکشایند و چراغ بردارند و
هیچ آواز نکنند و تشویش ندهند بخواب رود و الله اعلم شخوص که آنرا اخذه و جمود نیز گویند علتے
بود که به یکبار حس و حرکت باطل شود و صاحب آن در هر حالیکه باشد هم بران بماند چنانچه اگر ایستاده
بود همچنان بماند و اگر نشسته بود همچنان بماند و اگر بیدار بود چشم کشاده بماند و اگر در خواب بود چشم
برهم نهاده بماند و اگر دست بکارے دارد همچنان بماند و جهت تسمیه بشخوص که باز ماندن چشم
ست و باخذه که گرفتن ست و بجمود که فسرده شدن ست ازین حالات ظاهر بود و سبب این
علت سوء المزاج سرد بود که بر دماغ غالب شود از مادهٔ سوداوی و عسر این ماده اندر جرم و موخر بود
و آفت بهمه اجزا باز دهد و تمیز این مرض از سائر بیشعور بها بران کنند که این ناگاه افتد چنانچه گفته
شد بے تشنج و بے کف کردنی و نبض اندران وقت بطی و صلب بود جهت برد و یبس مادهٔ سودا
و هر چند بجنبانند آگاه نشود علاج نخست حقنهٔ قوی باید کرد ازان نوع که در لیثرغس و اواخر کنند
و اگر صابون و زهره گاو و اندر طبیخ بابونه و افیتمون گداخته و قدرے روغن زیت و شکر بآن آمیخته حقنه
سازند نافع آید و بعد ازین محجمه بر ساقهای او نهادن و عضلهای صدغ و عصبهای پشت میان انگشت
شهادت و ابهام او را سخت گرفتن و مالیدن و سر بینی او را محکم فشردن و گوش او را کشیدن
و عضلهای بغل و کف پای او گرفته ریحانیدن و تیزاب تیز بدستور مالیدن جمله او را آگاه سازد
بجذب ماده و تحریک روح حساسه و بویهای تیز تیز مفید آید و بعد از آگاه شدن تقویت دماغ
و تعدیل مزاج آن و تنقیه خلط فاسد و دیگر فسادات دماغ معلوم شد کردن هرچه مناسب
بود و از آب سرد و هوای سرد و هرچه سودا و خشکی آورد حذر فرمایند و بجای آب ماء العسل با اندک
گلاب دهند و داغ پس سر و تیزاب کاری بآن بسی نافع بود دوار و سدر این هر دو علت
را بفارسی سر گشتن نامند و هر دو به یک دگر نزدیک باشند اما دو آنکه صاحب آن

چنان پندارد که همه چیزها برگرد او دور میکنند واگر برپای خیزد به قید و سدر آن بود که صاحب
آن چون برپای خیزد ویا لختی تمطی کند چشم او تاریک شود و سر وی گردد و بیم باشد که بقید و سدر اکثر
مقدمه دوار باشد واین هردو چون بر یران غلبه کنند منذر باشند بصرع یا سکته جهت دلالت
ایشان بر کثرت بخارات بلغمی غلیظ در دماغ ضعیف وتراکم آنها وحدوث سده که بسبب آنها
بود وبسیار بود که دوار بصداع زائل شود وبر عکس و سبب سدر بخار تیره غالب که بیکبار در
مقدم دماغ حاصل شود وبروح باصره مخالط شود ومانع شود از وقوع شبح براو وحدوث این
بخار گاهی اندر دماغ بود از تاثیر حرارتی بخار انگیز اندر رطوبتی بلغمی مختص ویا اندر عضوی دیگر
مثل دل ومعده ورحم ومثانه وگرده وسپرز ومراق وپایها وغیرها وبمشارکت بدماغ رسد و سبب
دوار دوار دور کردن روح باصره بود وتبدیل یافتن صور واشباح حاصله در آن روح علی الاتصال
وسبب حرکت روح یا بخار دائر بود با روح آمیخته از آن نوع که در سدر معلوم شد ویا سوء المزاج
مختلف باشد که یکبار در دماغ افتد وارواح از آن گریخته تنفر کرده اندر عروق وبطون
دماغ دائر گردند وبا بسیاری دور زدن وچرخیدن بود ویا بسیاری نظر بر چیزهای متحرک
ودائر کردن چه روح باصره مستقر یا بموافقت آن حالات دائر شود وبعد سکون صاحب وقطع نظر
همچنان آن کیفیت در دماغ باقی بود بجهت تردالف باصره ویا سقطه که بر سر ودروح را مستقر دائر
سازد وازین حال سدر بیشتر افتد وماده اینها از هر خلطی افتد اگرچه بمشارکت باشد و
ولیکن بخار موجب سدر بی سوداوتیی نباشد وبخار موجب دوار صفراویتی نباشد وگاه بود که تاقه
رادوار افتد بسبب ضعیفی قوت که به تکلیف حرکت روح او مضطرب شود ودوار کند علامات
آنجا که سبب بخار نفس دماغ بود بیش از دوار گرانی سر وطنین گوش وتیرگی چشم وکندی همه
حاسه ها وضربان شریانات صدغ وگردن بوده باشد آنجا که سبب سوء المزاج دیگر بود ضعف
قوت وآفت آن شاهد باشد وآنجا که سبب سوء المزاج مختلف بود خفت دماغ وتقدم حر ویا برد خارجی
ویا استعمال چیزی سخت گرم کنند یا سرد کننده ومفر بودن شراب ونافع آمدن آب سرد بدان گواهی دهند ودر
باقی نفس سبب شاهد بود علاج آنچه از بخار متکون در دماغ افتد تنقیه دماغ باید کرد بحب
جنیال مقوی بصیر وغرغرهای مناسب وسعطسات لائق وتقویت معده نمودن باطریفل وگلقند و[illegible]

وسفوف مقوی و حافظ الصحة تا حد تحذیر درین باب بعد تنقیه جامع بود مانع حرکت بخار و مسکن و مغلظ
روح که مطلوب ست درین مرض و غذاهای صداع بارد مفید بود انچه شیرین و ترش نباشد و شد
اطراف و جذب مادهٔ بخار از دماغ بحقنها که در لیثرغس گفته شد مناسب بود وانچه از سوء المزاج مختلف
افتد باید او صد صلاح باید کرد و تقویت دماغ کردن چنانچه معلوم شد و در گرمی مزاج سرد مخدر
چون افیون و جوز ماثل و در سردی مخدر گرم چون حب الشفا و حافظ الصحة مفید آید و غذا نیز در گرمی
و سردی مزاج مناسب آن باید داد و طول مدت مرض حاکم بود به سردی آن وانچه از دوران نظر
بر دوار و متحرک پدید آید رفع سبب و تقویت مزاج دماغ کافی بود وانچه از ضربه و سقطه افتد صلاح
محل ضرب و کوفت و تقویت دماغ کافی باشد وانچه بحرانی بود از علاج مستغنی بود در خارج بحث
باشد وانچه از بخار معده افتد اگر از خلو معده و گرسنگی و صفراویت معده باشد چنانچه کمی اشتها و
تلخی دهن و تفاوت مرض در وقت سیری و خفقان و اضطراب فم معده شاهد بود و بطعام
صفراشکن تدارک کند و قی صفرا و تلیین آن مناسب بود و اگر از غلبهٔ اخلاط بد در معده باشد
و بدی هضم و غثیان و بی اشتهایی و امثال آنها دلیل گردد تنقیه بقی و تلیین لازم بود و بعد ازان
تقویت معده و منع بخار از دماغ و آفتی دیگر اندر معده باشد علاج آن کافی بود وانچه از بخار و آفت
عضوی دیگر باشد اصلاح آن عضو اول باید کرد آنگاه تقویت دماغ و منع بخار به کشنیزیات و مخدرات
نمودن و در جمله نظر از چیزهای دور کننده و بلندیها و آبهای بزرگ باز باید داشتن و چیزهای
که ماده را به اسافل مائل سازد و بخار دماغ را تحلیل کند بکار داشتن از انچه در صداع و غیرها
مذکور بود و دواری که از پس حذر عضوی افتد زود علاج باید کردن که منذر سکته باشد و تیز آب
کاری و تدهین سر و بعد ازان آنچه مناسب باشد و همچنین دوار پیر از آن نیز مفید آید این تدبیر
والله اعلم کابوس این علتی ست که مردم را اندر ابتدای خواب چنان خیال افتد که چیزی
گران یا مهیب بر سینه او خفته و او را بیفشارد و نفس او تنگ شود و زبان بی فرمان و آواز
و حرکت نتواند کرد و گاه بود که فریادها زند و بیدار شود و مضطرب و نفس بر او فتاده و این علت
چون غالب شود اکثر مقدمهٔ صرع باشد و گاهی مقدمه سکته و یا مانیا هم بود سبب این
بسیاری خلطهای غلیظ باشد اندر تن چون بلغم و سودا و خون سوداوی که بخارهای غلیظ ازان

ازان بدماغ بر می آید لیکن در بیداری بجهر کهتا تحلیل میپاید و اما در خواب بجهت رفع حرکات دماغ را
فرو میگیرد و گاهی بود که سرمای سرد بدماغ برسد بتخصیص در خواب و دماغ را تکثیف سازد و فراهم فشارد
و گاهی تولد کند و در خواب لون بخار هر خلطی چنانچه در دلائل مذکور شد مینماید و بر علامات هر خلطی
چنانچه مبین شد هم قرینه باشد علاج آنجا که ماده خون بود فصد باسلیق یا صافن باید کردن و
تلطیف غذا و تقویت دماغ نمودن و اگر بمسهلی مناسب بعد فصد دماغ را پاک سازند مناسب
بود و تقویت معده بعد تنقیه و تسکین بخار لازم بود و دیگر اخلاط دیگر تنقیه متوالی و برفق باید کردن
و قی بسی نافع بود در هفته دو نوبت و گاهی خوردن چند بیدستر و بوییدن آن اکثر اوقات مفید بود و
و غذای لطیف کم بخار چون نخود آب نافع باشد و بعد تنقیه تقویت دماغ و معده و منع بخار واجب
بود و غرغره متوالی و احتقان نیکو بود دیدم چند کس را که از غلبه مصاحبت مصروع و بسیار نشستن این
مرض پیدا کرد نزدیکی در سن چهل سالگی صرع نیز پیدا کرد والله اعلم مصروع این علتی بود که یکبار
قوت حس و حرکت ارادی لختی از کار باز ماند بسبب مانعی و افعال اندامهای حس و حرکت بی نظام
شود و در اکثر تشنج اندر آنها پدید آید و صاحب آن اگر ایستاده یا نشسته بود بیفتد و بدین جهت موسوم
بصرع که در لغت افتادن ست گشته و اغلب کفک بر لب آورد و سبب آن علت سده بود
ناتمام که اندر بطون مغز افتد بتخصیص در مقدم و آفت آن بجمله بارد و هر چون دماغ
بجهت حذر از موذی و دفع آن خود را بهم در کشد اعصاب بدان واسطه تشنج گردند و این
همچنان بود که معده گاهی که خواهد که طعام فاسد را از خود دفع کند خود را فراهم آورد و قوت دافعه
آن تهوع و فواق کند و همچنین شش نیز چون خواهد که خلط حادث نزله یا موذی را چون گرد و دود از
خود دفع کند خود را فراهم آرد و قوت دافع آن بمدد هوا آنرا دفع طلبد و حرکت سرفه پدید آید پس صرع
دماغ را همچو فواق بود معده را و سرفه شش را و عطسه نیز دماغ را از حذر کردن از موذی و فراهم کشیدن
خود افتد مثل صرع فلهذا صرع عطسه بود دراز و عطسه صرعی بود کوتاه و جهت کوتاهی عطسه
لطافت و اندکی ماده بود که طبیعت آنرا بزودی دفع کند بمجرای بینی از سوی پیش و حرکت
دماغ و هوای مستنشق بران یاری کنند و ماده صرع بجهت غلبه و ضعف طبیعت و باز رسیدن
آن همه بطنهای دماغ مدت تحلیل و دفع آن دراز گردد و سبب آن سده یا باهم در کشیدن دماغ بود از رسیدن بخار

موذی از عضوی مشارک که بدان جهت مسالک روح بسته گردد افعال آن ناقص شود ویا از رسیدن
کیفیت سمیه از خارج چنانچه از رایحه بیش ولسع عقرب بتخصیص بر عضله ویا از رسیدن کیفیت سمیه
از داخل چنانچه از حیض محتبس ویا از منی متراکم وفاسد گشته در اوعیه منی در رحم واشباه آن ویا از کرمی
قلیل ردیة الجوهر که از دماغ جای یافته باشد و به کیفیت ایذا کند دماغ را وباخود مادی غلیظ باشد که
محتبس گردد بجهت غلظ در گذرگاه روح ویا بر جوشیدن رطوبات بود اندر دماغ و سد کردن منافذ آن
ویا غلبهٔ بلغمی غلیظ یا رقیق یا سودای رقیق بود واین دو خلط بیشتر افتد واز خون سودای وبلغمی
نیز افتد وباشد که نادر از برجوشیدن خون فقط یا از صفراوی فقط افتد وحق آنست که این سده
از بخار غلیظ است چنانچه رای قومی وارسطو وبعضی از جوگیان برین است وحدوث این بخار
نیز در عضوی دیگر است چه ناگاه افتادن این مرض وزود آگاه شدن مریض وبحال اصلی آمدن
دلیل نیکو بود برین معنی وتو صرع را جهت آنست که از بخار در هر نوبت چیزی اندر تجاویف
دماغ باقی مانده بواسطه ضعف دماغ وبه ادنی محرکی در حرکت آید ودماغ وروح را برنجاند وبسیار
باشد که حس دماغ قوی بود وکیفیتهای نامرافق را زود دریابد وصرع تولد کند صرع دماغی همین
دو نوع بود وباقی از اعضای مشارک افتد واکثر صرعی که ثابت شود سبب آن بخار معده
باشد یا مراق یا سپرز یا تمام بدن یا پایها ودستها وباقی صرعها که از ذکاء حس ویا از بخار کرم شکم
ویا از فساد منی یا حیض ویا وقت حمل واشباه آنها افتد برفع اینها زود مرتفع گردد ومراقی بدتر
از انجملا بود وطحالی نیز بدترین قریب باشد وبسیار بمالیخولیا ومانیا منتقل شود وبسیار به تب ربع
زائل شود وبهوش آمدن از صرع واشباه آن به تحلیل بخار ودفع خلط موذی بود وناتمامی این سده
بدان معلوم گردد که حرکت گاهی لختی باقی بود چنانچه مصروع احیانا تابی تشنج باشد واندک دهن
جنباند ونادانسته کلمه گوید واگر سده تمام بودی شکسته شدی وتمام حس وحرکت مرتفع گشتی وبباید دانست
که هر صرع که پیش از بیست وپنج سالگی افتد درگذرد واما بعد از بیست وپنج سالگی برآن لم الاتفاق
افتد وعلاج آن بغایت صعب بود وبعضی اطبا طمع برآن منع کرده اند ومن در قزوین سیدی
را دیدم که بعد پنجاه سالگی صرع پیدا کرد ودر شصت سالگی برطرف شد وچندین جوان را دیدیم
که بعد سی سالگی صرع پیدا کردند وصحت یافتند چنانچه بعضی را بعلاج دی اطلاع بود ودر معالجات

مذکور گردد صرع کودکان بیشتر از غلبه رطوبت باشد و بتقلیل و تغیر سن بصلاح باز آید و بسیار باشد
که در قریب بلوغ قبل ازان و بعد ازان صرع افتد و آن بجهت قوت حرارت غریزی باشد که تدبیر
زود قبول کند و بسیار باشد که تب صفراوی کودکان بصرع بحران کند جهت برجوشانیدن آن حرارت
رطوبات دماغی را و بسیار باشد که صرع با قولنج برطرف شود به تخصیص که بلغمی باشد و با تبهای نائبه که در
آغاز آن لرزهای صعب کشند و بعد ازان گرم شود و عرق بسیار کند و ماده آن صرع بدان از جای
خود کنده شود و تحلیل یابد و بهتر شود و گفته که چون مصروع را بر روی و پیشانی برص پدید آید نشان تحلیل
ماده باشد و بدان خلاص یابد و اطفال و کودکان را که بر سر و اطراف آن جوشش های بسیار
باشد از صرع ایمن گردند و اگر مصروع بوده باشد بجای نیکو بود صرع ایشان را و آنها را که بخار سبب
صرع ایشان از عضوی متغیر بر می آید چون دران عضو ریشه والمی دور می حادث گردد آن صرع
بدان برطرف شود هر صرع که ماده آن در جوهر دماغ بود و یا در تجویف آن بدتر ازان بود که در میان غشاء
دماغ باشد و هر صرع که متواتر گردد کشنده باشد همچو ام الصبیان و همچنین صرعی که بآن غشی مقارن بود
از رسیدن فساد فضله و بخار دماغ بدل در حال تشنج اداغ **علامات** مطلق صرع افتادن و بیهوشی
بود و میل سیاهی چشم به بالا و باشد که غائب شود و تشنج دست و پای و باز ماندن دهن و گرفته شدن اکثر
درنی و خائیده شدن زبان و میل میان زبان به بیرون و آمدن کفک بردن از دهن و جستن
عضلهای روی و چشم در ابتدای گرفتن و کج شدن دهن و آوازی همچو ناله دراز کشیدن و لرزیدن
دست و پای مضطربانه و تشنجانه و تیره شدن رنگ در حین گرفتگی نفس و در آخر حال هم لرزه زدن
و کشادن نفس بدفعات و نرم شدن اعضا بتدریج و بهوش باز آمدن بعد ازان همچو خواب آلود
و بعد لحظه بحال اول شدن و زرد بودن زبان در اکثر اوقات و سبز بودن رگهای زیر زبان و
گندی دهن و بدی بوی دهن و آنچه از ماده سوداوی افتد قبل ازان و بعد ازان علامات مالیخولیا
بعضے ظاهر بود از خوف و حقد و حسد و غضب و خیالات باطله و غلط کردن سخن و اشباه آن و اندر مراقی
و طحالی نیز ازین اعراض باشد و اندرین اصناف تشنج بیشتر بود و چشمها بیرون خیزد و بغایت دیرتر
بهوش و حال اول می آید و می باشد که نفسها ازو جدا شود و بعضے از غایت صعوبت مرض در دقیقه
کاندک نرمی اعضا و ادراک پدید آید ناله بسیار کنند و بهر طرف خود را افگننده و باشد

که چنانچه تشبیب از جای بر دود و از غلبهٔ تشنج و سایر دلایل سوء المزاجات این اعضا و غلبهٔ سودا چنانچه
در مالیخولیا بعضی گفته شاهد این اصناف ثلثه باشد و آنچه از مادهٔ بلغمی افتد این اعراض بسیار صعب
نباشد و تشنج کمتر بود و کفک بیشتر و زردی بود و در بول چیزی غلیظ و لزج همچو آبگینه گداخته ظاهر شود
و از کسل و جبن و نسیان و سایر علامات بلغم نباشد خالی و مخاط و لعاب دهن او سخت بدبوی
و غالب بود و قبل از نوبت مدتی صداعی و گرانی در سر و اعضا ظاهر گردد و آنگاه صرع
افتد و اندر معده اضطراب و فریاد و ارتعاد بسیار بود و بر امتلای معده بیشتر افتد جهت
ازدیاد ضعف و قبل از حدوث خفقان فم معده و غثیان ظاهر گردد و باشد که صداعی بیشتر ظاهر
گردد و هرگاه که طعام زیاده خورد دردی در میان هر دو کتف او پدید آید و باشد که در بیهوشی بر خود براز یا
بول کند و باشد که متواتر گردد و هلاک سازد و سایر دلایل فساد و قصور مزاج معده شاهد بود برین صنف
و آنچه از بخارهای اخلاط معده بود اندر خلو معده بیشتر افتد بشواهد هر خلطی را بتوان دانستن و آنچه از خون سودائی
افتد در قرب صرع خندان و تازه روی بود و در سایر اوقات بهوشتر باشد و فکر او به قانون بود صرع
او ساکن بود کم تشنج باشد و سایر دلایل غلبهٔ خون و سودا شاهد این صنف بود و آنچه از خون بلغمی افتد در
اعراض شبیه بصرع اطفال و کودکان بود و سایر دلایل غلبهٔ بلغم و آنکه خون با غلبگی شاهد این صنف
بود و آنچه از صفرا و بخاران و خون صفراوی افتد قلق و اضطراب در معده عظیم باشد و تشنج صعب و قلیل
المدة باشد و زود بهوش آید و در حواس او تصوری واقع نباشد و دردی چشم و دردی و تلخی دهن و سایر
دلایل صفرا شاهد این صنف بود و آنچه از باد غلیظ و بخار افتد متقدم طنین و دوی و تمدد و خفت دماغ
و سختی تشنج و زود بخود آمدن و نزدیکی نوائب و قلت اخلاط شاهد این صنف بود و آنچه مادهٔ آن اندر
دماغ باشد گرانی سر و زبان و تیرگی حواس و زردی روی و خرافت در اوقات هشیاری و لازم بودن
دوار با وجود که معده سبک باشد و طبع مجیب و غلبهٔ اضطراب و صرع بعد از آن مدتی حرکات بی
ترتیب کردن با سلامتی سایر اعضا شاهد باین صنف بود و آنچه از عضوی دیگر افتد آفت آن عضو شاهد
بود بران صنف و آنچه از سمی خارجی افتد متقدم لسع حیوانی و یا رائحه سمی و یا خوردن سمی شاهد آن
باشد و آنچه از سمیتی داخلی افتد چنانچه مادهٔ دموی یا منوی و اشباه آن در عضوی محتبس شود و سمیتی
در آن پدید آید و بخار آن بواسطهٔ عصب بدماغ رسد احساس برآمدن آن بخار از آن عضو بطرف

دماغ بهر حرکت سوری یا نفخی در شیب پوست و درون آن مقدار که به سر کرسد چشم تاریک شود و
دوار گیرد شاهد این صنف بود و اعضایی که از آن این بخار برآید پای بود و دست و پشت و نهار
و رحم و معده و اوعیه منی و انچه بجهت حبس منی افتد تقدم عادت استفراغ آن و تقدم حبس
آن و طلبیدن میل جماع و تیزی حواس شاهد این صنف بود و باشد که در اوقات صرع انزالی یابد
واقع شود و انچه بسبب بجهت حبس حیض افتد تقدم حبس و تیرگی چشمها دلیل بود و تفصیل این دو قسم در
اختناق رحم کرده شود و انچه از بخار گرم افتد سیلان لعاب غالب از دهن ظهور کرده دانه و اشباه
ورم بزرگ و کمی وارمی قلیل و لازم در اکثر اوقات دبری و تشنگی رنگ بشره و لحافت با وجود
خورش تمام و پیچش شکم در حوالی نوبت صرع شاهد این صنف بود و انچه از بخاری بود که از همه تن
بر خیزد و دلایل خلط غالب و پراگنده در بدن و عدم دلیل آفات سائر اعضا شاهد این صنف
باشد و انچه از ذکای حس دماغ افتد تیزی حواس و سلامتی اعضا و مقارنت رایحه بد و عدم
تکرار نوائب و تقدم تنفر آن شاهد این صنف باشد علاج آنجا که صرع از سودا یا از دم سوداوی
افتد یا آفت مراق و طحال علاج بر دستور مالیخولیا باید کرد و آنجا که سبب بلغم یا دم بلغمی بود علاج بر دستور
صداع سرد و بلغمی و بعضی از علاج لیثرغس باید کرد و آنجا که سبب خلط صفراوی گرم بود علاج
بر دستور صداع صفراوی و بعضی از علاج قرانیطس باید کرد و آنجا که سبب باد و بخار بود علاج صداع
ریحی باید کرد و آنجا که سبب آفت عضوی باشد علاج آن عضو و تقویت دماغ باید کرد و بعد تنقیه و آنجا
که سبب سمی باشد علاج آن بر دستور که در باب سموم مذکور شده باید کرد و آنجا که سبب بخار
همی باشد از احتقان اخلاط در اعضا آن محل را که بخار از آن بر می آید داغ باید کرد و به تیز آب
کاری تحلیل اخلاط آن باید کرد و مسهلات تنقیه دماغ و بدن کردن و بالای آن محل را پیش از نوبت
صرع محکم بستن نافع بود و اگر آن عضو را توان قطع کردن تقطیع آن بالتمام مرض مندفع گردد و شرط
آن محل و حجامت آن در هر هفته عظیم مفید باشد و آنجا که سبب بخار و ضعف معده باشد قی در هر سه روز
مفید بود و ترکیبی جلنابی و یارس و بلادر و یا حافظ الصحة و سفوف مقوی مداومت نمودن نافع بود
بعد تقویت دماغ و خوردن شراب زرم هم مفید بود و داغ بر معده نهادن مناسب باشد و غذاهای
سبک کم بخار نیکو آید و همچنین گلقند و مقویات معده بر بالای طعام مفید بود و سائر امراض معده را

علاجش بدستور سے کرده محلش مبین ہست باید کرد و تقویت دماغ نمودن و اطریفلات در تقویت و تنقیه معده و دماغ جامع النفع اند و آنجا که سبب فساد اخلاط معده باشد نخست تنقیه خلط فاسد باید کرد بعده تقویت دماغ و معده نمودن چنانچه گفته شد و در هر دو نوع از تخمه و مضعفات معده پرهیز واجب بود و آنجا که سبب بخار منی باشد و بالحمث محتبس استفراغ آن نافع آید و بعد از ان تقویت دماغ و گرده و رحم باید کرد و به تدابیر این در اصناف رحم اشارت نام واقع شود و آنجا که سبب بخار همه تن و خلط غالب را دفع باید کرد و مزاج بدان را تبدیل کردن و فربه لاغر ساختن و لاغر را فربه کردن و آنجا که سبب تیزی حس دماغ باشد خشخاشیات و مخدرات و غذاهای غلیظ جمله نافع بود و از بوهای غالب حذر لازم بود و آنجا که سبب اندر جوهر دماغ یا غشاء آن بود تدابیر اقوی باید کرد و در فی عظیم مر عید اشتن و تقویت دماغ و تنقیه آن بسیار کوشیدن و علاج صداعها و سرسامها و جنونها اینجا مناسب بود هر ماده را اثنا آن و بعد تنقیه آن بسیار کوشیدن و علاج و بدان مداومت نمودن نافع بود و حکماء هند گویند که صرع بیشتر مردم بزرگ را از کرم دماغ افتد و علامت آن بدبوی مخلط و غلبه تری دماغ باشد و احساس حرکت چیزے در مقدم دماغ و گرانی و خارشی و دغدغه در آن موضع و حدوث صرع در خلو و در حرکت و علاج آن بود که بمسهلات رطوبات را کم کنند و چیزها یکه کرم را کشد در بینی چکانند و مند و بر پیشانی و میان دو ابرو طلا کنند و از ادویه که در صداع دودی و دماغی گفته شد بهمان دستور چندانکه آن اعراض برطرف شود و آنگاه تقویت دماغ کنند و تعدیل مزاج و چون اکثر وحشتهای دماغ بشرکت معده و دل نیز باشد در معالجات مراعات آنها واجب دانند و طریق کلی در مراعات مصروعین آنست که چون صرع گرفت اندامهای او را راست بدارند و بشت خوابانیده و اگر تشنج قوی میباشد انگشتان دست او را کشاده بدست گیرند تا بناخن آزرده نشود و انگشتان پایهای او را راست بدارند تا ناخن بر زمین نزنند و اگر زبان میخاید لته در ابتدا اندر دهن او نهند و در اواخر تشنج سر او را بکادرس تکیه کنند و بعضے از اعصاب و عضلات او را محکم بگیرند و بمالند چنانچه در تشخوص گفته شد و چند بدستر و سداب بویانند و بر پیشانی و در دن گوشها بمالند یا آب سائیده تا زود تر بخود آید و باید که همواره چند نفر او را پاسدارند تا در آب و آتش و چاه و غیره نیوفتند و از بلندیها و سواری و کنار آب و آتش و جاهای ناهموار او را حذر فرمایند و از چیزها که خوردن آن صرع را میجنباند چون کرنس و گوشت بز و خمر و چیزهاے سخت

جرب وشیرین وغذاهای غلیظ از گوشت وحیوانات بزرگ و لبنیات ومیوه‌های کم حلاوت وماهی و چیزهای
سخت ترش وشلغم وکرنب وتره وسیر وپیاز وباقلای خشک وعدس ولوبیا وهرچه بخارانگیز ودیرهضم بود
یا سخت سرد یا سخت گرم بود پرهیز کنند وهمچنین از هر چیزی که بوی آن صرع را جنباند چون دود گوگرد
وبوی سوخته وقیر که روغنی یا صمغی ست سیاه وقطران که روغنی باشد سیاه وبدبو وارد سر دن
بزوتین وبوی مردار بر تخصیص آنرا که از ذکای حس صرع افتد وهمچنین از چیزهای که حس پریشان
میکنند وبخار دماغ را میجنباند چون ملاحظه چیزهای دوار وگفتگوی غلبه وآوازهای بلند ودر آب
روان از بلند یا نگریستن وبسیاری فکر در مسائل وغیره ودر سفیدی وروشنائی قوی نگریستن واز
ریسمان باد اخوردن ودر روی باد نشستن وهمچنین از هر فعلی که اخلاط را سخت در حرکت می‌آورد
چون حرکات متعب بیعادت ودر امتلا جماع عادت وحمام گرم وخواب روز غالب وحرکت در گرما
غالب ودر سرمای غالب وهمچنین از اعراض نفسانی مفرط بتخصیص از غم وخوف وغضب وهمچنین
از مواد وغذاهای بد ومولد خون ومدد آن وتدبیر جامع النفع درین مرض داغ کردن پیشانیست نزدیک
میان دو ابرو یا بر میان سر بر محل یافوخ یا بر پس سر که چال ست وحجامت پس سر ومیان دو کتف
وساقها ومراق وتیزاب کاری تمام سر وکفهای پا بعد تنقیه ومداومت روغن کاری سر بروغن
مار وعقرب وموم روغن لغفا وکرچک ودهن بسر دراحت وروغن ضفدع وگرگ بچه وکفتار ودر هر هفته تنقیه
بمسهل یا ملینی مناسب یا حقنه کردن وکرد ورد میان باد ورزش کردن وحرکت معتدل بین الطعامین
چنانچه عرقی فی الجمله باید کردن ومسام را کشاده داشتن وچند بدیستر دفعاء یا با خود داشتن وبرمعاجین
مقوی مانع بخار بعد طعام مداومت نمودن ومریض را خوشدل ساختن وبطرافتها وصحبتهای مرغوب
مشغول کردن وغذاهای پرقوت وسبک سریع الهضم خوردن واز امتلای وتخمه وهیضه ودر بودن واطراف
را بستن ومجمره آتش بر ساق نهادن ونقل بهوای ضد هوای محل حدوث مرض کردن ودر جاهای
بیم دعم نشستن وبکم خوردن آب ومیوه عادت کردن واکثر اوقات دلک معتدل از
طرف بالا نشیب کردن وهر روز غرغره بغرور مناسب کردن ودر سرماهی ماه چند بدیستر قدری
خوردن وسه روز در سرماهها افسونهای ساده که درین باب آزموده است خواندن وبر مریض میدن
که طریقش اینست که چون مریض از خواب برخیزد صباح بر ناشتا او را بنشانند وچادری سفید بسر او پوشند

وعنبر تجور کنند و در تراز و جاروبے افسونگر بدست گیرد و افسون میخواند و جاروب را از سر او
باطراف میکشد و چون تمام میکند سه کرت بر زمین میزند و افسون را هفت کرت بخواند و اگر روز اول
سه کرت خواند و دوم پنج کرت و سوم هفت کرت نیکو بود و بعد ازین بر قدرے آب بخواند و به دمد و برو
بپاشد و اگر بر طعام و شربت او اکثر اوقات خوانند و دمند هم بسے نیکو بود و در وقت بیهوشی او اگر آب
خوانده و دمیده بر روے او بپاشند هم مفید آید و ایر و آن اینست سورج هستی سمندر تری کات کاہی
کناہی نکی کلاو ہار دکھاری ننگی جہال بہیا کتون کتون کرہن کتون کت کت کنکالی سرنیک بان
چونا رابن کا جکره چتو بیشونکا بحریان چنوگرد کان چنوجن کنکالی و مین برکیا لاجن مین کنکالی جو رائے
بیاو چنوجن من کنکالی بابی بابی تللیون میری ہت دہانتری کی پرسا دبن کوری کی سب مہادیو
کے منتری ناہین جہال کی چہال سرناہین جہالی ہوت ناہین جہال کنت ناہین جہال جہت ناہین
جہال جہالی سری بسری آدمی جاوے ایسره مهادیو کی سندر آلا کر جا جہالی سمندر پار جا بعد تمام کردن این
افسون چند لفظے دیگر خوانده بر مریض بدمد یعنی تولون سا آرا اساری دہارا آبند ہون تینی یار سے
برلو ہامی کہا داوک کری سری کورک را و نیتکر سو تاست نافع بود انشاء اللہ تعالے دیگ نوع
مرضی هست که ناگاه زنان را پدید آید که صورة تهانی نا بوده بنبند و سخنان نابر لوطہ گویند و خندند و در
اثنا گریند و در ری گویند که او را کیش شده یعنی ازین صفرت یافته و من چندین را برین افسونها
علاج کردم و در ساعت صبیه شش ساله در فا بر صباح شفتالوی نیم رسیده و زعرور خورده بسیار
خورده بود و کثیر عامی پیدا کرد و بخور کشنیز آن را روع کردند صباح دیگر تپ کرد و بعد سه روز ام الصبیان
پیدا کرد چنانچه منقطوع الطمع شده بود من او را فادزهر در گلاب سائیده شبانگاه دادم بهتر شد
غذا گوشت آبه دادم و علی الصباح دیگر فادزهر و غذای مذکور دادم بهتر شد شبی دیگر مکرر کردم با خود
آمد و غذا الطبیه شوربای بقیمه دادیم و روز دیگر عرق کرد و صحت یافت جوانی سی ساله را در کوہیا
ری صرع پیدا شد و چندین سال داشت و چنان بود که چون نوبت مرض او نزدیک شدے
جمله اعضای او در گرفتی چند روز بطریق اعیاء عام و بعد از ان مصروع شدی بعد صرع بحال
خود باز رفتی حضرت در ابتداے ورد او را هر شب بوقت خواب حب الشفای میانه میدادند و غذا
دو وقت صباح و عصر پلاو چرب بگوشت نخلی سیفر سود نریا مرکه کیری و بر سر طعام گلقند مے دادند

و هر روز چند بیدستر سائیده بآب در بینی و درون گوشهای او و بر پیشانی او میمالیدند و دائما مے
بویانیدند و هر صباح بر ناشتا مقدار یک قاشق جزو سکنجبین عنصلی او را حق کردن میفرمود به همین
ترتیب چند نوبت بخیر گذشت و صحت یافت و بهمین ترتیب یکسال مداومت نموده بعد یکسال
سکنجبین را نیز ترک کرده خوش شد غلامی سی ساله زنگی را صرع پیدا شد حضرت او را هر
صباح یک شربتی چند میخورانیدند و غذا یا چرب ساده میخورد بهمین دوا صحت یافت والله اعلم
سکته این علتی بود که قوت حس و حرکت ارادی بیکبار یا تمام معطل شود بسبب مانعی و صاحب
آن را هیچ حرکت جز دم زدن نماند زیرا که آن حرکت ارادی نیست و این مانع سده تام بود که به
یکبار اندر مجاری دماغ افتد و راه رسیدن روح حیوانی را بدماغ و راه رسیدن قوت روح نفسانی
را باعضای حس و حرکت می بندد و سبب این سده یا امتلای دماغ بود از ماده غلیظ یا لزج بلغمی
یا خون یا سوداوی غالب یا بهم در کشیدن پردهای دماغ خود را از موذی که بیکبار بر او وارد شود
یا از خارج مثل سرمای قوی و ضربه محکم و سقط سخت و یا بخاری عفن و یا از داخل چون بخاری فاسد
سمی غلیظ که از غلبه احتباس منی و یا طمث مرتفع گردد و باشد که از غلبه خون در بخته شدن آن اندر
تجاویف دل و دماغ و پر ساختن آن تمامی رگها و شریانهای بدن را سکته مهلک در یکزمان
واقع شود و آن را اطبا خناق قلبی گویند و گاه باشد که ماده فالج هر دو جانب دماغ را پر کند و فالج
سبب سکته گردد علامات خاصه سکته اندر سبات گفته شد و آنچه منذر بود به وقوع وی گرانی سر است
و غلبه دوار و طنین و کسلانی اندر حرکات و خیرگی چشم و اختلاج اکثر اندامها و بهم سودن دندانها در خواب
بسیار و امتلای رگها و سردی اطراف و بول زنگاری یا سیاه یا رسوب نخالی بجهت سابق و باید دانستن
که هر سکته که دم زدن اندرو آسایش تر و با نظام بود و سهل باشد و آنچه صاحب آن بمیت شبیه گردد
و با بینی خرخره میکند و دندان محکم بهم در برده و کفک بر لب آورده کم خلاص گردد و بقراط حکیم میگوید
که سکته هرگاه که قوی افتاد از ان خلاصی ممکن نباشد و اگر ضعیف افتاده علاج به صعوبت پذیرد زیرا
که چون سده تام اندر مجاری روح واقع میشود و روح بجهت لطافت از اختناق تام زود فاسد میگردد
تدبیر را بدان رسیدن صعب بود و فرق میان مسکوت و صاحب شخوص بدان کنند که اندر شخوص بر حال
سابق ماند و در سکته بیجان باشد بلکه اگر ایستاده باشد یا نشسته بیفتد و چشم مسکوت اگر قبل از ان

گشاده بوده باشد هم گیرد و فرق میان آن و غشی و غشی گفته شود و چون اشتباه افتد که مسکوتی که دم زدن وی ظاهر نباشد زنده است یا نه پنبه زده بر بینی او نهند و قدری آب بر روی شکم وی ریزند اگر اندک حرکتی اندر آب یا پنبه پدید آید زنده باشد و الا مرده بود و اگر آئینه رو بروی او دارند بتوان دریافتن و شریانی در درون و در جهت بر جانب ظهر که دائما در حرکت هست و نبض از جهت برد خارج و ضعف زود حرکت باز نماند و با دخال اصبع معلوم توان کردن که حرکت میکند یا نه و تا آن ساکن نگردد حیات منقطع نشود و بهتر آن بود که درون چشمهای مسکوت نظر کنند اگر مثال انسان که آنرا مردمک گویند دیده میشود زنده باشد و الا نباشد علاج آنجا که خون غالب باشد و مسکوت سخت سرخ و مرطوب بود نخست فصد باید کردن از قیفال هر دو دست یا از دو داجین و بر ساقها حجامت نیکو کردن و شکم را به حقنهای معتدل فرود آوردن اولا و بعده بحقنهای حاد اگر احتیاج باشد و چون دندان بهم در نبرده باشد پر مرغ از روغن سوسن و غیره چرب باید ساختن و با ایارج فیقرا آلودن و بحلق او فرو کردن تا باشد که قی افتد و بعد قی حقنه کردن اولی باشد و مهرهای پشت و گردن او را بروغن فربیون گرم کرده نیک بباید مالیدن و اگر چیزی بحلق او فرو رود تریاق بزرگ و اشباه آن یا جند بیدستر یا حلتیت یا سکبینج در ماء العسل حل کرده بحلق او باید چکانید و موی سر را باید ستردن و دواهای حاد و مفرح مثل فربیون و بلادر و ذراریح و خردل و میش و سیماب و اشباه اینها بر او ضماد یا طلا کردن گرم کرده و عصیه مرزنجوش و جند بیدستر و زهره کلنگ بهم آمیخته در بینی او چکانیدن و نمک گرم کرده بر سر او پیوسته ضماد کردن نافع بود و گفته اند که اگر طبقی یا تابه را بآتش سرخ سازند و بر سر او می نهند چنانچه موهای سر او را بسوزد عظیم مفید بود بجهت آگاهانیدن بود و ترقیق خلط لزج و باید که اطراف او را محکم بمالند و پشت بکوبند و پیوسته بخور مناسب به بینی او میدار ند و اطراف او را در محلیکه هوای آن معتدل بود اندر آب گوگرد می نهند و اندر حمام گرم بی آب بعد از استفراغات می نشانند و آنجا که از بلغم لزج افتاده باشد و رقیق و حقنه نیز و بالیدن بلته خشن و نهادن تابه گرم و مفرحات بر سر ضماد کردن و سائر علاجهای مذکور سوای فصد و حجامت مبالغه تمام باید کردن و خون را بحال خود گذاشته بحرکت در آوردن و در تسخین دماغ و ترقیق و تلطیف ماده بیشتر کوشیدن و قنطوریون کبیر و تخم حنظل و غاریقون اندرین حقنه مناسب بود و اگر بجو بی زرم یا دوال بر سر او بسیار زنند بغایت مفید باشد و آنجا که از سودا افتاده باشد اگر در خون

غلبه باشد فصد ودواجبیق ویا بابلیلیق مناسب باشد بعده حقنهای معتدل مکرر با سائر تدابیری که اولا
مذکور شد ولیکن چیزهای بسیار گرم وتیز دور باید داشتن ودر حقنه چیزهائیکه سودا از دماغ بکشد داخل
باید ساختن چنانچه در امراض سوداوی معلوم شد وآنجا که از ضربه بر سر افتاده باشد فصد وسخت مالیدن
بعد ازان وچیزی بر سر اوزدن وآگاه نیدن وحقنهای معتدل بکار داشتن مناسب بود وآنجا
که از سقطه افتاده باشد همین علاج مفید آید وآنجا که از بخار حی عفن افتاده باشد تریاقات باید در گلوی
او چکانیدن وبویانیدن وسرکه پیاز ومسهل علی الاتصال ودرون بینی وگوشها وبر سینه وکفهای
دستها وپاهای او مالیدن وتیزاب نرم بر سر ودل او طلا کردن وعطرهای موافق بکار داشتن وبیدوار
وخمر حقنه کردن یا بگل مختوم ودر خمر حل کرده واشباه آن وآنجا که از انتقال مرضی افتد
مثل فالج وغیره آنرا علاج نباشد امیر الیاس خواجه را ودرغم از امتلا وکثرت شرب خمر سکته
شد وبعد شبانروزی که نفس تمام منقطع گشت اورا بتجهیز وتکفین کردند ودر صندوق نهاده به
تربیت بردند مولانا احمد طبیب تمی رسید واز کیفیت قوت او بر سید ودانست که سکته است التماس
کرد تا نعش اورا بخانه او باز آوردند وخلوت کرده از شریان دیر او ورد یافت که هنوز اندک رمقی
باقیست فی الحال خانه را گرم ساختند وغلامان را فرمودند تا اورا بسیار مالیدند وبر سر واطراف او
بر زدند تا سختی خون بحرکت در آمد آنگاه از هر دو رگ قیفال فصد کرد تا اندک خون روانه شد همچنان اورا می
مالیدند وآهسته میزدند چنانچه نیک خون بحرکت آمد آنگاه بر سر او چیزهای گرم مینهادند بدکورات میبویانید
بعد بها اندک بحرکت آمد ونفس ظاهر شد بعد استفراغ فصد حقنهای مناسب بکار داشت وازاشربه وادویه
لائقه بحلق او اندک چکانید تا بهوش باز آمد وبعد ازان مراعات میکرد تا تمام ازان علت خلاصی شد
باذن الله تعالے ودو زن را در سی سکته ودموی افتاد وهر دو در ان الساعه به فصد ومالیدن وچیز
بویانیدن بهوش آوردم وبعد ازان دیگر مراعات میفرمودم تا بحال خود آمدند کودکی رسیده
از دراز گوش افتاد وسکته شد شخصی اور او ریخال رسید ودید فرمود که اورا سر برهنه کردند تا زیاده
بسیار بر سر او زدند بهوش آمد غلامی هندی را پهلوانی لطمه محکم بر بنا گوش زد اورا سکته افتاد وبعد
سه چار ساعت که با خبر شدیم دندان بهم در برده بود وگاهی اندک کفک را بر لب می آورد
اما نفس او بقدر هموار می آمد حضرت فرمودند تا چند نفر اورا میمالیدند محکم محلی گرم وشستک میزدند

واز هر دو دست او را فصد کردند از اکحل که قیفال او ظاهر نبود اول خون کم کم و قطره قطره می آمد
و بعد هنگامی روانه شد و دو طشت خون ازو گرفتند چون قدری بهوش آمد تیزاب بر کفهای دست و پا
و پیشانی او مالیدند و هر ساعت دو دو لته کبوتر بر دماغ او میداشتند تا ساعتی را اینک واقف شد بعده
او را بشیح و روغن گاو فرمودند تا حقنه کردند سه نوبت بحال خود آمد شخصی از آب بسر فرو افتاد
و سکته شد مخبری رسید و فرمود تا مردی پر قوت بغلهای او را گرفته از زمین بردارد و محکم بجنباند
او را چنین کردند بهوش آمد و تدبیر حق نزد من آنست که اگر خون غالب باشد بهر تدبیر که توانند
خون کم کنند اول و بعده اگر بهوش نیاید سر او را بتراشند و تیزاب فاروقی مدبر حاد حلیتیتی بر سر و
کتف های و دستها و پاهای او میمالیدند و اطراف او را دلک میکنند و مشک می زدند و دو
لته به بینی او میدارند تا بهوش آید و بعد از ان با حقنه مناسب باقی خلط را دفع می کنند و اگر
بدینها نیز بهوش نیاید قدری تیزاب تیز بر روی زبان او نیز بمالند و قدری تیزاب نرم در حلق او
قطره قطره بچکانند چنانچه بمقدار یک ملعقه بحلق او فرو رود و چیزهای سخت گرم کرده بر سر او می
نهند و فتیلی رسن قوی بدرون بینی او بمالند هرگاه سکته گشاده گردد تا بیست و چهار روز او را مراعات
کنند تا از عود امن گردد بدان که هر صباح ماء الاصول یا روغن بید انجیر یا روغن بادام تلخ دهند
و هر هفته مسهلی مناسب بکار دارند و یا حقنه موافق کنند و غذا نخود آب و شوربای گوشت
گنجشک و کبوتر بچه فرمایند و مداومت حب الشفا یا حافظ الصحه می کنند در غیر بلغمی و در بلغمی رس
قوی می خورند و این تدابیر امراض بلغمی بود و آنجا که خون غالب باشد و فصد مناسب نداشند
باقی معالجات مذکوره موافق آید و آنجا که از سمیت بخار منی افتاده بود بعد افاقه دفع آن مناسب
بود و آنجا که از سمیت بخار طمث افتاده بود بعد از افاقه او را از حیض و طمث و سبب بود آنجا که
از برد مفرط افتاده باشد گرم کردن بتکمیدات و تابه گرم و در حمام گرم و خشک نشاندن و غالب
مالیدن و تدهین بدهنهای مذکور کردن کفایت بود والله اعلم فالج در اصطلاح اطباء سستی عصبها
و عضلهاء یک شق بدن و باطل شدن حس و حرکت آنها را گویند چنانکه مناسب معنی لغوی
فالج ست که آن بنصف ساختن چیزهاست و گاهی بر سبیل عموم سستی و بیحسی و بیحرکتی هر عضو
که واقع شود آنرا فالج خوانند و این مرادف استرخا بود و فالج و فلج و افلج بیک معنی طلی باشد

سبب فالج یا آنست که روح حساس و متحرک در آن عضو نفوذ نمیکند و یا آنست که با وجود نفوذ اثر
و قوت آنرا عضو قبول نمیکند بجهت سوء المزاج مفرطی که عارض آن شده و این سوء المزاج اغلب
بارد میباشد یا رطب جهت آنکه برودت بتکثیف و انجماد و اجتماع اجزای عضو سد مجاری روح میکند و رطوبت
بارخاوت و ازلال و در هم نشاندن اجزای عضو سد میکند و حرارت و یبوست بخلاف فعل اینها میکنند لیکن
در افراط ممکن که بتخفیف تام و سد مجاری کنند و این فالج سوء المزاجی در یک عضوی از اعضا افتد نه در
تمام بدن و نه در یک شق چون فالج مثانه و ذکر و اشباه آن جهت عدم اتفاق سوء المزاج اعضای
مختلفة الطبائع و دفعی نیز نتواند واقع شدن جهت آنکه حصول سوء المزاج سانح تام را مدتی بباید و
اما عدم نفوذ روح حساس و متحرک در عضو یا بسبب قطع مجاری باشد از بیخ و یا بسبب سده بود که در مجاری
روح واقع شود از غلبه خلطی یا از غلیظی آن یا از لزوجت آن یا از منقبض شدن عضو یعنی بهم در نشستن
اجزای آن بجهت رسیدن سرمای عظیم بیکبار بعضو یا رسیدن ضربه سخت و یا وقوع شدی و خنقی محکم از
خارج و یا مجاورت ورمی و یا میل نمودن مهره از مهرهای گردن و پشت و یا از غلبه غلظت جوهر عضو یعنی
پی و عصب باشد که سده و انقباض هر دو مانع شوند چنانچه ورمی که در تمامی منابت عصب افتد از
سقطه قوی یا در شعبه از شعبهای آن و فرق میان آنکه فالجی که بعد از ضرب یا سقوط واقع شود بسبب قطع
مجاریست یا بسبب انقباض از ورم بدان کنند که فالج قطعی دفعی بود و ورمی تدریجی و باید دانستن
که هرگاه سبب فالج در یک شعبه عصب افتد اعضای که حس و حرکت بوسیله آن میرسد مفلوج شوند و باشد
که در عصب حرکت افتد و عصب حس سلامت بود و عضو مفلوج را احساس باشد و هرگاه سبب در
یک شق نخاع از گردن افتد نصف بدن در طول مفلوج گردد لیکن رو بسلامت بود و از جهت آنکه
اکثر اعصاب روی از جوهر دماغ رسته است و هرگاه سبب در یک شق بطن موخر دماغ افتد یک نصف
بدن در طول و یک نصف پوست روی مفلوج گردد و نصف پوست سر نیز خدر شود جهت رستن بعضی
اعصاب آنها از این بطن و اگر سبب در هر دو شق بطن موخر باشد تمامی بدن غیر از سر مفلوج گردد مراد
مراد از سر ما فوق رقبه است جهت آنکه اکثر اعصاب حس و حرکت سر و روی از بطنین مقدم دماغ رسته اند
و هم بدینجهت حس و حرکت اعضای درونی هم بسلامت باشد و اگر سبب در جمله بطن دیگر افتد آن
سکته مهلک مذکور بود و این علت فالج از انتقال امراض چون مالیخولیا و حصبه و ارمنی دانه

وصرع واختناق رحم و ذات الجنب و ذات الریه و لیثرغس و خدر و لقوه و آماس عضله گردن بسیار افتد و گاه باشد که بسبب خشمی عظیم یا بسبب خوفی و اندوهی غالب و یا بسبب حرکتی رطوبتی فزونی که اندر تن ساکن بوده بجنبد و باطراف فرود آید و عضوی مفلوج گردد و در استلا بدان فالج عام هم ممکن و هر عضوی مفلوج که رنگ آن برنگ تن نزدیک بود و لاغر و کوچک نشود و قطعی و انتقالی نباشد علاج پذیر بود و آنچه برخلاف اینها باشد علاج آن مشکل بود و نبض مفلوج از بطول ضعف و فترات و بی نظامی و تفاوت و تواتر خالی نباشد بتخصیص اندر سوء المزاجات بارده رطب و بول اکثر را سفید بود مگر آنجا که جگر و یا گرده ضعیف باشد که به سرخی مائل باشد جهت قصور در تقسیم و تفریق خون و در خلطی و در حی نبض و بول مناسب باشد بحال هر یک چنانچه در ابواب سابقه معلوم گشت و آنجا که بسبب سوء المزاج عضو بود فالج در عضوی ظاهری باشد مثل ذکر و انگشت و دست و غیره بضمادها و کمادهای مناسب و تدهین متصل بدهن سمن و دهن راحه و تعدیل مزاج بمداومت کمتی و رسن ربی و بلادریات علاج کنند و آنجا که علت در عضوی باطنی بود چون مثانه و معای مستقیم و اشباه آن بحقنهای مناسب و ضمادها و طلاها و کمادهای لائق از بیرون و تعدیل مزاج بمذکورات علاج کنند و بیان اینها در تفصیل امراض آن اعضا مذکور گردد انشاء الله تعالی و آنجا که سبب سده باشد باید دید اگر ماده دموی غالبیست و سحنه و فصل و سن و قوت مساعده باشند اول فصد کنند و سه شبانروز اگر ممکن باشد هیچ غذا ندهند و بعد از آن هر روز غذاهای سید دهند که بجوهر لطیف بود و به اثر مقوی و مفتح سده بر اشتهای غالب صادق و از پی آن دوای دهند که تفتیح کند سده را و خون را بجوهر و بخاصیت و کم سازد و این فعل در سن پرقوت بود و یا خود تفتیح کند و عصب را از آفات پاک سازد همچو بلادر و همواره چیزهائیکه مقوی عصب و محلل ماده و مفتح بود می مالند بتخصیص دهن راحه و دهن سمن که در عینا ب آیتی اندر و چون مرض در یک شق بود تمامی مهرهای گردن و پشت و آن یکدست و یکپای و یکسر بن را روغن و ادویه میمالند و در ریگ گرم نهند و تکمید ریگ و زیره کنند و اگر تمام شقین باشد جمله را تدهین و تکمید کنند و در بست در ریگ گرم نشینند و غسل اندر آب گرم معادن آب دریا عظیم نافع آید و طلای تیزاب نرم بر مبادی عصبها از نخاع و فقرات و بعده بموم روغن نفط چرب داشتن بسی مفید بود و اگر گاه گاهی ستی کند بخوردن تیزاب نرم ساخته و آنچه مثل آن بود ممکن که عظیم مفید آید

ودر هر هفته حقنهای متوسط مکرر کردن نافع بود ودر هر ماه حب چنیال خوردن مفید باشد وچون این مرض
مزمن ست در علاج هیچ تعجیل نباید کردن وجهت تقویت گوشتهای گرم لطیف چون کبوتر بچه و کنجشک
واشباه آن باید دادن ودارچینی وزنجبیل وزعفران در همه طعامها داخل باید ساخت وچیزهای نفاخ
نفاخ ومیوها وسردیها وترشیها وهرچه باعصاب واوتار مضر باشد ویا خون فزا بود چون خمر دور باید داشتن
وگل انگبین هر روز باید دادن وجدوار اندر جلاب وماء العسل گرم کرده سوده هم نافع آید واز سرما
وآب سرد خوردن وریختن پرهیز کردن باید وپیوسته مویها باید پوشیدن همچنین تا هنگامیکه
اندک تفاوتی بخیر دریابند آنگاه در طریقی که نافع آید مبالغه ومداومت نمودن وچون فصد را مانع
باشند حجامت وارعاف وشرط اذن وغیره خون کم کنند دیگر سنگی کشیدن واگر اینها را نیز مانعی باشد
همین دستورها را مرعی دارند وانچه از غضب وحرکت عنیف ووهم عظیم افتد علاج آن هم بدین
نوع کنند واگر ماده سودا غلیظ یا غالب شود ودر خون هم غلبه ببینند باحتیاط تمام اول فصد باسلیق
باوداج آنجانب کنند بعده همین تدبیرات مذکوره بکار میدارند واز چیزهای خشکی فزا ومولد
سودا حذر میکنند واگر در خون غلبه نبینند مسهل سودا چون حب سنگ سلیمانی واشباه
آن بعد نضج وقرار ماده تنقیه میکنند هر ماه دو سه نوبت وبعد تنقیه سائر تدبیرات را بمحل لائق ملازمت
می نمایند وبعضی قرار مادهٔ این علت را مطلقاً بعد هفته هم تعیین کرده اند وبعض بعد سه هفته و
بعضی بعد چهل روز تمام ودرین فالج سوداوی اکثر از علاج مالیخولیا مناسب بود وقی کردن به تیز آب
نرم کرده مدبر را آنجا بیشتر منفعت دهد جهت دفع شدن سودا واین صنف فالج از انتقال مالیخولیا
بسیار افتد وعلاج پذیرد وانچه از غلظت سودا افتد علاج آن صعب تر بود از انچه از غلبگی سودا افتد
واگر از ماده بلغم غالب باشد فی الحال که حذر غالب وسستی دریابند تخم ترب وبیخ خربزه کوفته
در ماء العسل گرم بدهند وقی فرمایند بمبالغه وبعده تا چهار روز اگر ممکن باشد با غذا هیچ تدبیر نه
دهند والا بماء العسل نیمگرم اقتصار کنند واز آب خوردن هرچند ممکن گردد در ایام این مرض
منع کنند مگر وقتیکه مسهل قوی خواهند داد که آن هنگام بیش از آن آب دهند واگر بر تشنگی صبر
نباشد ماء العسل دهند وغذا هم کم آب وگرم وبا زابزار نیکو دهند مثل مطبخه کبوتر که ترشی نداشته باشد
وزعفران ودارچینی وفلفل ومصطگی وکبابه ومشک اندران باشد وگوشت جوانان ست

مزاج گرم بتخصیص دشتی نیکو بود وگوشت دباه وگفتار دراسو بدین علت مخصوص باشد وسیر خام غالب در طعام هم مناسب باشد و برنجینه واردینه وغیره نیکو نباشد و نان خشکار اندکی جائز بود و بعد چهار روز که مرض محقق گردد بنیاد تنقیه کنند بحقنهای بقوت مائل در هفته دو نوبت و مابین حقنتین یک سنے نیک میکنند چند انکه سه هفته بگذرد و بعد ازان حقنهای قوی کنند چنانچه در سکته سرد معلوم شد و شیافها و فرزجه های گرم مدر بول در طوبت هم مناسب بود و بعد چهل روز هر هفته از مسهلات قوی مید هند مثل حب چنبال و قیروطی اقوی و بیش روز مسهل تے میفرمایند بتقیے بلغم و در غیر ایام مسهل هر صباح معجون فلافلے و یا دوا ء المسک و یا بلادر بدستور باید داد و بر بالای طعام زنجبیل پرورده واگر بر رس قوی باکیتی مداومت نماید هم نیک بود و اولی آن باشد که هر شب رس در روغن بینی مالیده خواب کند و در موضعے گرم و خشک نشینند و موبنه پوشد و در میان ریگ گرم کرده بشب شق مفلوج را نهاده خواب کند و روز در آفتاب گرم نشیند یا در پیش آتش و پیوسته روغن سمن یا روغن راحه یا روغن حشب بخته مے مالد بر پس سر و مهرهای گردن و پشت و بر تمامی عضو مفلوج و از استعمال آب از خارج خواه گرم و خواه سرد الا آب معدن زاج که نیک بود و از میوه خوردن و از هوای سرد و تر و از هر چه بلغم انگیزد و سردی یا تری فزا باشد حذر عظیم نماید و هر چه گرمی و خشکی مے فزاید بکار برد و از شراب را در این مرض عظیم مضر دانند جهت آنکه در معده مفلوج ترش شود و سرکه بدترین چیزے بود اندرین مرض و تپ لازمه و نائبه اندرین مرض نافع بود بشرطیکه در سردی و تری خوردن جهت حرارت مبالغه نکنند و تحریک عضو مفلوج فی الجمله لازم بود و این قسم بلغمی بیشتر از سائر اقسام افتد و اگر از ماده بلغم لزج باشد علاج همین نوع باید کردن لیکن در مسهلات و حقنها چنان باید اندیشیدن که چیزے داخل سازند که تقطیع بلغم کند و بعصب مضر نباشد و اطریفلات و سفوفاتی که بلیله داشته باشد و یا ترکیبی که سطوح باطن اعضا را در شکست سازند و از آلایش او وسبت بلغمی آنها را پاک سازند چون اخراج بلغم لزج از دماغ و از نخاع و عصب دشوار بے مشکلست درین صنف مدارا و احتیاط و یا از ست علاج بیشتر باید کردن و از چیزهای خشکی فزا بقدرے مجتنب باید بودن و تیزاب تیزاب بخار بر محل سعده مالیدن و بعد ازان مدهن روغنهای مذکور مناسب بود و در جمله اصناف سده لبیه تنقیه ای قوی مفید و نشستن در آبے نی که دران گفتار زرنده و تخم خردل کوفته و زعفران و جند

وخوش نظر یا بهنگره جوشیده باشد ودهن راحه با تیز ولی ونفط در ان غالب کرده وهمچنین در آب زنی
که در ان بچه گرگ زنده وضفدع زنده وکلاغ بزرگ سیاه زنده جوشیده باشد ودهن خشت پخته نصف
آن کرده عظیم نافع آید وهمچنین طلای زنجبیل خام سوده ودر آب همچو مرهم پخته گرم گرم بر پس سر ومهرهای
کمر را مفید آید وهمچنین دوای آبله فرنگ بدستورش مالیدن وعرق کردن وگاه گاهی نیم درم جند خوردن
بسی فائده دهد خصوصاً با یکدرم ایارج وگفته اند که هر روز یکدرم ایارج یا یکدرم جند خوردن مفید آید ومعجونات
با ابزارهای مذکور خوردن بجای طعام عظیم مفید بود وروغنی به بیل وفرفیون وزنجبیل وجند در ان
باشد مالیدن نافع آید وآنجا که سبب افلیج که هم در نشستن اجزای عضو بود از سرمای سخت ویا از عارضی
دیگر چنانچه همین گشت اغلب آن باشد که برفع آن سبب وتدارک وخشتهای آن
مرض منتفع گردد وتدبیر سرما خورده وکوفتگیها واورام همه از پیش مقرره شده اما بیرون رفتن
مهره چون از ریحی غلیظ باشد ویا از ماده لزاینده علاج آن صعب باشد ودر رواج لا افرسیه بیان
این کرده شود وهرگاه باشد که مفلوج را حنجره ومری سخت گردد وچیزی بحلق فرو برده ومجمر آتش در زیر
زنخدان او باید نهادن تا گرم شود وآنرا بسر تیغ ایخیدن بدستور حجامت اما خون بیرون نکردن
وسکنجبین وجند بیدستر طلا کردن امیر شیخ جلامیر در روزی گرم خمر خورده بود وبر امتلای
بدن سوار شده از پی شکار بسیار تاخته ومرطوبتی هم داشت چون بخانه آمد فی الحال آب سرد خورد
با طعام شیرین از پی شکار بسیار تاخته سرد در ساعت استرخای عامی پدید آمد مولانا عطاء الله
طبیب کردستانی که یکی از استادان مصنف بود فی الحال او را در آب یخ بغایت سرد تا بگردن
نشاند چنانچه لرزه بر او افتاد بعد از ان پیاله پیاله دوغ گاوی به یخ سرد کرده بدو میخورانید بافراط وچون
از سرما سخت بی طاقت شد مهلتی میداد در سه سه روز پیوسته بدین طریق میکرد ودیگر هیچ غذا نمیداد
تا تمام بحال خود باز آمد وفرقتی که درین تدبیر واقع می شد زمانی بود که در شب خواب میکرد
پس این رای اختراعی غریبست جوانی را از سن وسالگی افلیج عامی طاری شده بود بلغمی
وهشت ونه سال داشت ودستها وپاهای او لاغر شده بود در حضرت او را مداومت مالیدن
دهن راحه فرمودند ودر آفتاب گرم ودر پیش آتش خانه گرم بر تمام بدن چون دو سال این مداومت
کرد وچنان شد که برخاستی باهستگی دراز چوب بدست گرفته قدری راه رفتی وبدست چیزهای

فی الجمله گرفتی و هر دو روز سه فرع کرایس یافتی و بهمین قانع شدی و ترک علاج گرفت والا تمام
بصحت آمدی بعورتی جوانی افلیج شده بود و در ابتدا بسی تدبیرات کردند نقصی زیاده در آن
نبود آخر الامر روزی در بهار و کوکی علفی که در میان آبهای رویید و برگی سفید دارد و طعمی
تیز چیده بود بود میخورد او هم قدری طلب کرد و بخورد نافع آمد چندروز دیگر از آن همچنان خام خورد و
صحت یافت خواص الاشیا رحق عورتی پسری زائیده و کوفت عظیم یافت و تپ کرد هفته در
سردی خوردن از جهت حرارت مبالغه کرد و یازدهم فالج از یک شق او ظاهر شد و زبان او هم بیکار
شد و بسی معالجات کردند آن مقدار تفاوت شد که به بسیار سعی بعضی سخنان شکسته گفتی بجهد بسیار
پای خود کشیدی و براه رفتی بعد چند سال حمل پذیرفتی اما نرسیده اسقاط شدی چون از انتقال و
فساد رحم بود علاج قبول نمیکرد والله اعلم خدر یعنی کرختی که آنرا عوام بخواب رفتن اعضا گویند نقصان
بود که حادث شود در حس لمس اولا و گاهی نقصان حرکت نیز بآن اتفاق افتد چون عصب
حس و حرکت عضو یکی باشد و سبب این یا غلیظ شدن روح نفسانی بود که بدان جهت نیک
نفوذ در فرج عصب نتواند کردن چنانچه از خوردن مخدرات مثل افیون و بنگ و غیره افتد یا فسرده
شدن خون و روح بود چنانچه از رسیدن سرمای قوی بعضو افتد یا فساد مزاج روح بود چنانکه از لسع
عقرب و در و زنبور و بعض سموم افتد یا غلیظ شدن غشاء عصب بود که با نقباض نفوذ روح بود یا سده
بود تا تمام در عصب از بلغم یا از سودا یا از خون و یا فشرده شدن عصب بود از مجاورت
ورمی یا از شدی یا از ضربی بر عصب یا از اعتماد بر آن چنانکه از بسیار بر بالای پای نشستن محسوس
گردد جالینوس گوید که مردم خشک مزاج گاه بود که داروی گرم میخورد و خشکی زیاده شود بدان سبب سر
انگشتان خدر شود و آن خدر دیگر اندامها برآید و آنچه در تبهای محرقه بسبب تحلیل رطوبت اصلی و غلبه
خشکی خدر اندر اطراف پدید آید ازین نوع باشد و گاه بود که از ضعف قوت حیوانی خدر افتد چنانچه
اندر حال غشی و نزدیکی مرگ واقع میشود و بسیار باشد که بخار سوداوی بجنبد و روح را غلیظ کند و از آن
خدر در اطراف و زبان پدید آید چنانچه در مالیخولیا بدان اشارت شد و بسیار بود که خدر از انتقال
ذات الجنب و ذات الریه و لیثرغس افتد و بسیار مقدمه فالج و صرع و سکته و تشنج واقع شود و اکثر
خدر بلغمی که لازم گردد و حرکت نیز کم نماند و حواس تیره فالج بازگردد و گاه باشد که اندر هنیه از جهت تیره

و غلیظ شدن روح از حرکت بخارات رد به خدر سخت افتد و ممکن بود که ماده خدر اندر بطون دماغ افتد
و حس و حرکت وی جمله بیکبارگی باطل شود و همان روز مریض هلاک گردد و موانع سده مخدر همانست که
فالج گفته شد علاج چون اسباب حدوث این علت باسباب حدوث فالج قریب ست و سده این
تا تمام ست و این مرض ست غیر لازم حقیقی از تدابیر فالج در رفع سده این کافی بود و سائر خدرهای
غیر سدی را تدارک بعضی در بحث سموم گفته شود ان شاء الله تعالی و باقی را همان رفع سبب لاحق از
خارج کافی بود مثل روح برود شد و امثال و آنچه از بخار سوداوی می افتد علاج آن در مالیخولیای
ناخته مذکور شد و خدر یبسی را بترطیب و تبدیل مزاج تدارک باید کردن و عرضی را برفع مرض و تقویت
مزاج و کسانی را که خشک مزاج و کثیر الحذر اند تدبیر فربه ساختن و بعضی از تدابیر حمی دق بکار داشتن
موافق بود و کسانیکه مرطوب و کثیر الحذر اند ایشان را تدبیر لاغر ساختن باید کرد بشرطیکه سوداویتی در ایشان
نباشد والله اعلم رعشه لرزیدنی باشد که در سر و دست پدید آید بی اختیار و اینچنان بود که قوت
محرکه اعضا باراده عاجز آید از تحریک عضو اعلی الاتصال بران نهجی که خواهند و قوت عضله نیز عاجز
آید از ترک حرکت و اثبات برای آرام و آسائش بدین عضو بمیل طبیعی یا سفلی حرکت طلبد و سبب
مانع انمام نتواند کرد و از خلط این جمله اضطرابی در ارواح و بخارات و قوتهای عضو پدید آید
و عضو و عضلات آن لرزان گردد و عجز مذکور یا بسبب ضعیفی نفس قوتها باشد چنانکه در مردی
که بیماری غالب کشیده اند و یا جماع بسیار کرده و یا از چیزی سخت ترسیده یا غم بسیار خورده
یا از چیزی عظیم در خشم شده یا بر سر دیواری بلند برآمده این حال مشاهده گردد و یا بسبب ضعیفی
آلت حرکت عضو بود از سوء المزاجی سرد و تر چنانچه از مستی متواتر و بسیار خوردن آب سرد و
میوه های سرد و تر فقاع بسیار و ناگواریدن طعام و امثال آن افتد و یا از سوء المزاجی دیگر
چنانچه در فالج و خدر مبین گشت و یا بسبب ضعیفی قوت و آلت هر دو بود چنانچه از گزیدن حیوانی
سمی افتد که از سم آن بصورت نوعیه تضعیف روح کند و به کیفیت ایلام و تضعیف آلت کند و رعشه
پیران هم ازین قبیل بود و رعشه که از خشم عظیم افتد هم دور نیست که ازین نوع بود چه گاه بود که رطوبت
فضلیه اندر عصب و یا حوالی بوده باشد و بحرارت غضب گداخته شود و در حرکت آید و به عصب
ریخته شود و مزاج عصب و اوتار را لختی بگرداند و سست شوند و از میل روح بخارج روح

ضعیف شوند و سبب ظاهر شدن رعشه همین اندر سر و دستها آنست که اعصاب حرکت اینها چون
بمبدا اقرب ست نرم تر ست و حرکت مختلف باندک تقصیری در قوتها و آلات زود پذیرند و بسیار
بسببی قوی بیاید تا در عضوی دیگر احیانا رعشه افتد چنانچه در خوف و غضب عظیم لرزیدن زانو گاهی
پدید آید و صعب ترین رعشه آن بود که از جانب چپ بنیاد کند جهت آنکه از طرف چپ حرارت
غریزی و قوت کمتر بود از طرف راست و همچنین انچه کهنه شود و انچه پیران را افتد و انچه در سر و دست
هر دو افتد اما انچه از ضعف قوت افتد و پس و توبا شد و از جانب ایمن افتد سهل العلاج بود و علاج
چون رعشه در اکثر اسباب حدوث قریب بخدر ست همان نوع تدابیر مرعی باید داشتن لیکن
چون این علت را طول مدت و لزومی بنسبت یا خدر واقع ست مداومت علاج و تدابیر برفق
لازم بود و اکثر رعشه که از دوام مستی افتد بترک خمر و بقوت عصب و تغلیظ غذا بصلاح آید و در رعشه
که از غلبهٔ جماع کردن افتد تدابیر آن در بحث تدارک مضرات جماع گفته میشود و اولی ترک جماع
بود و تقویت دماغ و اعصاب و ارواح به طریقی که در حفظ الصحت مذکور ست و باقی رعشهای
غیر سدی مذکور را برفع آن سبب و تقویت مزاج علاج آسان بود و اکثر خود به صلاح آید بعد رفع
سبب و اندر رعشهای مزمن سرد سدی اندک اندک جند بیدستر اندر ماء العسل هر روز بر ناشتا
خوردن و گرسنگی و تشنگی فرمودن موافق آید و حلوای بلادر مناسب باشد و چون مادهٔ این علت
اکثر اندر لیفهای عضلها و در وترهاست اهتمام در تقویت عضلات بیشتر باید کردن و داغ بر مبادی
جمله نهادن بسی نافع آید والله اعلم لقوه گردن تمام ظاهر یک شق روی بود از وضع طبیعی چنانچه یک
طرف دوی کج برد و ناید نسبت با طرف دیگر و سبب این یا استرخای بود که اندر عضلات یک شق روی
پدید آید از جهت ریخته شدن رطوبتی رقیق از دماغ بر لیفهای عصب آن عضلات و مترهل ساختن عضله
را و فرو آویخته شدن آنها و اعضائی که حرکت از ان عضلات می یابند چون پوست پیشانی و روی و پلک
چشم و ابرو و لب و این قسم کمتر افتد و یا تشنجی باشد که اندر عضلات یک شق روی حادث شود از جهت
ممتلی شدن آنها از رطوبتی غلیظ که طول آنها را کم سازد و عرض آنها را زیاده کند و تمدد یافتن اعضای
روی با آن تمدد و این قسم بیشتر افتد و گاه باشد که از جهت کم شدن رطوبت اصلی و یا بریان شدن
دماغ و نخاع از حرارتی تشنج خشک اندر عضله یک شق روی پدید آید و نها در روی و یا آن به گردد

چنانچه اندر آخر تبهای محرقه دراز و از پس استفراغهای بافراط گاهی لقوه حادث شود و باشد که آماس عضله
گردن اندر خناق سبب لقوه گردد بجهت آنکه بعضی از اوتار عضلهای دهن و لب از چنبر گردن و استخوان سینه
و ترک کتف رسته است و از این لقوه اندر لبها پدید آید و در جمله اقسام خداوند علت آب دهن راست
نتواند انداختن و باد راست نتواند دمیدن و جفنهای چشم و لبها از آن جانب نرم نیکو منطبق نتواند شدن
و هرگاه این علت قوی و بیکبار افتد پوست روی از جانب دیگر هم بجهت متابعت لحی بدان طرف منجذب
مائل شود و چون اندک اندک و سست افتد شق دیگر هیچ متغیر نشود و گاه بود که میل شق ماؤف بجانب
اعلی روی واقع شود و این هنگام گرانی این شق بر شق غیر ماؤف و میل آن ظاهر گردد و این
نادر بود و از اینجاست که جمعی گمان برده اند که جانب لقوه جانب صحیح را می کشد و تشنج می سازد
و خود بر نهاد طبیعی میماند و چون اشتباهی واقع شود فرق بدان کند که طرف ماؤف از آفت حسی خالی
نباشد و علامت خاصه قسم استرخائیست که حاسها تیره بود و پلک زیرین چشم فرود آمده تر باشد
و غشاء کام هم از آنجانب لحی فرود آویخته بود و لعاب دهن باز نتواند داشتن و پوست اعضای
ماؤف نرم بود و از تمدد خالی نباشد و علامت خاصه قسم تشنجی آنست که حواس بسلامت باشد و پوست
روی سخت و ترنجیده بود و خطها و شکنهای پیشانی ناپدید گردد و آب دهن کم ظاهر شود و پوست روی
این شق بطرف گردن بیشتر مائل گردد و از پهلوی و از سر بر محی بطرف طول میل کرده باشد و صداعی
در ابتدای تشنجی هم واقع شود و این علت چون کهنه و مستحکم شود علاج آن مشکل شود و آنچه از شش ماه
در گذرد امید بر آن نباید داشتن علاج طریق احتیاط در جمله آنست که تا هفته نگذرد و ماده آن فی الجمله
قراری نیابد هیچ علاجی قوی که مخصوص لقوه باشد از سعوط و قطور و غرغره و نطوخ و اشباه آن و همچنین
باستفراغات قویه نیز مشغول نشوند که مبادا ماده آن غالب باشد و سخت بجنبد و بر مجاری روح بریزد
و سد کند و سکته یا فالج بانجا پدید آید اما بعد هفته چون قبض باشد بحقنه معتدل شکم فرود باید آورد و در
و غذا را بغایت کم باید ساختن از اول و آب را کم ساختن و ترک کردن و بر غسل آب اقتصار کردن و از
دیدن روشنائی و آب روان و از هوای نمناک و جایهای سرد حذر کردن و از هر چه بلغم انگیز و باد انگیز
باشد پرهیز نمودن و بعد دو هفته حقنه تیز بکار داشتن هر هفته یک نوبت و غذا او آشی از جنس
نان و عسل و نان خشک و غلبه خشک بگوشت کبک و تیهو و آهو و گوسپند و کبوتر مناسب بود

و در تشنجی نخود آب بروغن زیت که دران دارچینی و زیره و کشنیز خشک کرده باشد تکمید محل سترخی یک
وزیره و طلاکردن آن موضع بجندبیدستر عظیم مفید آید و ترین محل متشنج و صدغها و مهرهای گردن بدهن
الراحه و دهن سمن نافع بود و گفته اند که صاحب لقوه اگر بعد از حقنه تیز مکرر و تقلیل ماده در موضعی
نشیند که سخت روشن نباشد و پیوسته در آئینه چینی نظر میکند و بتکلف صورت خود را مشاهده بنماید و جوز
بوا در دهن میدارد و غذا کم می خورد و گوشت آهو و یا روباه و یا خرگوره و یا کفتار و گاو کوهی و یا
زله می پزند و کوفته و بروغن زیت آلائیده بر سر و گردن و روی ازو ضماد می کنند سخت نافع بود و حاشا
ورو فادیو دنه و شتی و سعتر انچه میسر شود اندر سرکه جوشانیده از آن طبیخ برابر در پیشانی مریض طلا
کردن و مریض را سر بر بخار آن داشتن فائده دهد و این تدابیر تا چهل روز باید کردن و بعد
چهل روز چون مرض باقی بود سعوطهای مناسب بکار باید داشتن و اگر از آن سرکه اندکی گاهی
اندر بینی بر کشند تا رطوبتی از راه بینی فرود آید بهتر بود و بر درس قوی و در بینی مالیدن جبت استر خائی و غیره
نافع بود و تیزاب نرم طلا کردن بر مهرهای گردن و بر تمام یک شق روی در جمله مفید آید و مسهلات
قوی مناسب بعد حلیه باید کردن هر دفعه و ضمادهای مناسب مبادی علت نهادن و بروغن بیدانجیر
آن صدغها و مهرهای گردن را و در تشنج نرم داشتن و در استرخای خردل بسرکه سوده مالیدن و زنجبیل
و فلفل سوده و در آب همچو مرهم پخته طلا کردن گرم گرم نافع بود و غالیه در روغن بان حلکرده مالیدن
در جمله نافع آید و همچنین پیپل سوده و در روغن سداب سر بر بخار آبی داشتن که اندر آب آن بابونه و مرزنگوش
و سداب و قیصوم و حرمل جوشیده باشد مفید بود محمد بن ذکریا گوید که اگر طعام از ملقو باز گیرند تا تن او گرم
شود و رگ های او خالی گردد پس سر بر بخار آفتابه دارد که دران طبیخ مذکور بود مکرر و بسیار آنگاه بروغن
قسط و یا روغن سداب کرده بر سر و صدغ او بمالند مفید بود و فرنفل و دج خائیدن نافع بود و آنچه
در تدابیر این علت آزموده ایم آنست که چون مرض ظاهر شود سه روز او را طعام و آب ندهند
و تا چهل روز او را در خانه نشانند که سخت تاریک بود و اگر احیاناً به ضرورتی بیرون آید رلته سیاه و یا کبود در
پیش چشم آویزد تا روشنی نه بیند و غذا بعد سه روز نان و عسل دهند و اگر مانعی باشد آش سرشته و نان خود و
و بجای آب عسل آب و پیوسته جوز بوا در دهن گیرد و آب آن فرو میبرد و جهت تشنج خلخلی تخم خروع را
بریان کنند و سائیده بر روی پنبه کهنه باندازه تمامی یک شق روی کنند و جندبیدستر سائیده بران روی

بپاشند و گرم کرده بر شق مادت طلا کنند و هر شب تا صباح بران پیچیده بگذارند و صبا دیگر بر افگنند و تا شب بگذارند و جهت استرخائی جند فقط بگلاب سایند طلا کنند شبا روزی چند نوبت با جوزبوا یا جند سحق کرده بروی الته طلای مذکور نیز کرده طلا کنند و درین اثنا حقنهای تیز مناسب بعد از سه هر هفته هر سه روز چهار روز یک نوبت میکنند و بهمین علاج صحت یابند اکثر باذن الله تعالی و اگر زهره کلنگ بآب چقندر نیز مناسب اگر بعد از یکهفته حل کرده در بینی علیل چکانند رطوبات بسیار دفع کند و فائده عظیم دهد و مجربست و آنجا که از تشنج یبسی افتاده باشد در ترطیب و تبدیل مزاج باید کوشیدن بعد از رفع اسباب یبس و آنجا که از سبب سردم افتد نخست علاج ورم باید کردن و اما در اول حال که لقوه پدید آید و بدانند که البته به فالج یا سکته باز خواهد گشت جهت ظهور بعضے علامات و مقدمات دیگر ازین امراض بالقوه آنجا هیچ مهلت نشاید دادن و فی الحال حقنه نیز باید کردن و غذا قلیلے نخود آب دادن و تیزاب کارے بکوبر مبادی ملت و بر کفهای دست و پای و روی زبان کردن و حجب چنپال یا قیروطی اقوی بعد از سه روز تنقیه نمودن و بدین حیل سده تام را منع نمودن و داغ بر چال پس سر و پیش سر و بر صدغین بر محل بستن سل مناسب بود و به تنقیه نیکو مزاج را نیکو مبدل باید ساختن و الله اعلم تشنج بهم کشیده شدن عصب و حرکت عضله باشد چنانچه از انبساط عاجز آید و از حرکت انبساط عضو را هم مانع آید و بدان جهت عضو کشیده و کج بماند و این گاهے در جمله اعضای متحرک افتد بجهت وقوع سبب در مبدا اعصاب و گاهی خاص بعضوے افتد جهت وقوع سبب در عضله و عصب آن سبب تشنج یا ادراک موذی بود که عصب از ان بطرف مبدا گریزان شود چون رسیدن خلطے صفراوی حاد بعصب و علامت آن آنست که در عضو متشنج وجعی سخت باشد و یا رسیدن بردے قوی مکثف باشد از خارج و یا رسیدن بردے از داخل چنانچه از خوردن مخدرات افتد و یا رسیدن سمی بود بعصب از نیسی و اشباه آن و یا رسیدن بخاری سمی از داخل مثل بخار منی و طمث محتبس مستحیل بکیفیت سمیت و تقدم این حالات و آفت محل آنها دال بود بر ان و یا رسیدن بخاری عفن از داخل مثل بخار گرم معده و کدو دانه و غلبه آنها و ظهور حسیت آنها بران گواهی دهد و یا وقوع امتلای بود اندر عصب که طول آنرا کم سازد و عرض آنرا زیاده کند و اکثر از بلغم غلیظ بیشتر افتد و احیانا از سودا نیز افتد و علامت غلبه هر خلطی و افتادن مرض به یکبار یا امتلای بدن و کسالت حرکات و گرانی محل مرض شاهد آن بود و یا وقوع خشکی در جرم عصب باشد

و اجزای عصب از جهت عدم خلا بهم مجتمع گردد و در جمیع اقطار کم شود چنانچه بعد از تبهای محرقه و استفراغات
قویه افتد و با این نحافت و خشکی پوست اکثر تبن و تیزی و گرمی بول واقع شود و تدریجی افتد و یا بادے
بود غلیظ که در منافذ و مسام عصب افتد و آنرا در عرض بار کشد و کوتاه کند و این را عقال گویند و این
قسم دفعةً افتد و هیچ گرانی نکند و بزودی مرتفع شود و یا در آک آفت عضوی باشد که شرکتے دارد با دماغ
که مبدء اعصابست چون رحم متورم و منقلب و معده متورم و متضرر از درد و صفرای محترقه و گاه
باشد که بجهت ترسی یا غم عظیم روح بیکبار بباطن باز گردد و عضلها بمتابعت روح تقلص کند و تشنج
افتد و باید دانست که هر تشنج که از پس جراحت افتد علامت مرگ بود و هر الم که بعد تشنج در عضو متشنج پدید
آید تشنج بسبب آن بوده باشد و آنچه الم مقدم بوده باشد تشنج بسبب آن پدید آمده باشد و بسیار باشد
که اندر تشنج چشم احول شود و در وے سرخ بر آید و دم زدن دشوار گردد بواسطه کشیده شدن عضلهاے
حنجره و گردن و عصب مجوف و یا شد که هیئت آن بدان ماند که بخندد و خنده نباشد بجهت کشیده شدن
عضله رخسارها و گاه بود که طبع و آب تاختن باز گیرد بسبب کشیده شدن عضلهاے شکم و مثانه
و گاه بود که بول همچون خونابه آید یا کفک و پدید آمدن بادهاے بسیار اندر معده و شکم علامت
بد بود و هر تشنجے که کهنه گردد علاج آن دشوار شود و آنچه از پس افتد علاج آن مشکلتر از آن بود که از
رطوبت افتد و آنچه عام افتد علاج آن دشوار تر از آن باشد که در بعضے افتد اعضا علاج
چون اسباب حدوث این مرض قریب است باسباب حدوث صرع و از اعراض آن نیز واقع است
مناسب هر حال همان نوع تدابیر بکار داشتن لیکن چون اینجا هم کشیدگی در عضو واقع است
پیوسته در فرجه نوبتے نزار و دوران میباید کوشیدن که عصب و عضله بمقدار طبیعی خود باز آید اما سعی بر
مزاج و تدهینات متصله و تسکین حرارت و تدارک استفراغ این مقصود حاصل گردد و در امتلائی با استفراغ
خلط غالب و تقویت از خارج با دهان مناسب و از داخل بغذا و شربتهای موافق و اندک دستور جمله در
ابواب سابقه مبین شده است و آنچه مجربان نافع یافته اند آنست که چون تشنج اندر همه اعصاب افتد
صاحب آنرا بیکبار اندر آب سخت سرد غوطه دهند و بر آورند بشرطے که جوان و لحمانی بود و فصل گرم بود و
بر تن او هیچ ریشے نباشد و آنکه این علاج بر بنیاد بر در اندر آب معدن گوگرد اندر طبیخ گفتار دیار و باه و یا در
طبیخ عقاقیر چون برازا سفند و برگ غاره و پودنه دشتی و سعد و مرزنگوش و شبت و خوش نظر و یا در طبیخ

بیخ درخت تبکال باید نشاندن و روغن بنفشه و یا روغن سوسن و یا روغن کدو بر مالیدن و خداوند تشنج امتلائی
عام را و بعضی تشنجهای خاص را تب آمدن عظیم نافع بود و گفته اند که اگر حلیت و چند بیدستر بهم ساوی
سرشته و چند جوزی بدهند تب آورده و در حال تشنج بگشاید و غذای ایشان نان و عسل آب و نخود
آب با ابزار گرم و اشباه آن نیکو بود و اگر قوت کم باشد مرق گوشتهای گرم اندکی مناسب بود و چون تشنج
اندر عضوی خاص بود تیزاب مدبر بمالند مگر عظیم نافع آید و بسی مردم را بدین علاج شده و اگر و نبه بشرحه
کرده تازه دران عضو به بندند و بگذارند تا بران کنده شود پس دارند و مکرر کنند مفید آید و ضماد سیوه تر و جند
بیدستر و فرفیون و موم روغن کنجد مفید باشد و در گرمابه سفید خشک و در ریگ گرم در ریزه نشستن نافع باشد
و خداوند تشنج یابس را اگر تب نباشد اندر آبزنی نشاندن که اندران بنفشه خطمی و کدو و خیار و موم روغن و
بنفشه بادام باشد و روغنها نرم مالیدن و حقنهای تری فزاینده کردن نافع بود و غذا شیر تازه با شکر و روغن
بادام دادن مفید آید و آنجا که تب هم باشد اندر آبزنی نشاندن که اندران کدو و نیلوفر و خیار و خربزه
هندی و برگ بید و کشک جو و بنفشه و کوکنار جوشیده باشد و روغنهای تری فزاینده نافع آید و غذا کشک
آب با روغن بادام و آب خیار و کدوی پخته مفید بود و در جمله لعاب اسپغول و آب برگ خرفه
و کدوی تر بر سر طلا کردن پیوسته نافع آید صاحب ذخیره گوید که کنزا و لیلاب کوفته در گرمابه رسد صاحب تشنج
خشک و موم مالیدند نافع افتاد و الله اعلم کزاز نوعی از تشنج بود مخصوص بعضلها و عصبهای
گردن از پیش و پس چنانچه گردن راست بماند و نتواند التفات کردن و نتواند خفتن و از جهت کثرت
اعراض برین قسم جدا مذکور میگردد و سبب آن آن بادی غلیظ بود که در منافذ عصب گرد و آن را
کشیده دارد و یا باشد که ماده اندر کیفهای عصب و اجزای عضله گذر یابد و بسبب سرمائی که بدان محل رسد
کیفهای و اجزای عصب و عضله فراهم نشینند و بدان جهت درد با تولد کند و حرکتها باطل گردد علامات
خاصه کزاز آنست که هیئت روی و چشم صاحب آن هیئت روی و چشم صاحب خناق ماند و گاه باشد
چشمها را زود برهم زند و اشک میریزد و دندانها بهم در می نشینند و گردن کوتاه ماند و دوشها برآمده بود و
چشمها را زود برهم میزند و اشک میریزد و که هیئت خنده بر روی او نماید و خنده نباشد چنانچه در تشنج مطلق
شده باشد که عضله شکم و مثانه هم کشیده شود بر شکلی که قوت دافعه باطل گردد و بول باز گیرد
و باشد که عضله مثانه کشیده شده با مقعد بر شکلی که قوت ماسکه آن باطل گردد که با آن بگسلد

و جول خون گردد و باشد که عضله مقعده و معای مستقیم کشیده شود و ثقل را نگاه نتوان داشتن و باشد که بعضی
را بسبب فسردگی قولنج گیرد و اندر بیشتر حالها بول همچون خوناب یا کفک باشد و بسیار باشد که عصبها بسبب
کشیدگی پیچیده شود و بیمار از جامهٔ خواب خود را بیرون افگند و می غلطد و همه انواع از بیخوابی و درد خالی
نباشد خاصةً در میان دو کتف و هرگاه عضله قفا و پشت کسی را سخت شود آب دهن و شربت بحلق رود
اختلاج و خارش اندر همه اندامها پدید آید و از خاریدن لذت نیابد و زبان گرانی کند و مقدمهٔ کزاز باشد
علاج همان نوع باید کردن که در تشنج مذکور شده و در تحلیل باد غلیظ از عصب و عضله کوشیدن و ضمادها
و روغنهای گرم بر بکار داشتن و پیه خرگوش و پیه شیر و پیه کفتار و پیه گاو کوهی گداخته مالیدن و شیر بر عضلها
دوشیدن از شیر آدمی و غیره و چون کزاز از امتلا افتد بحقنه تیز علاج کردن اولی بود و اگر حقنه تیز امعا را
بسوزد و شیر و روغن غن دنبه یا گاوی دیگر باز حقنه کند سوزش بنشاند و در جمله شیر خرد و سرد کردن و بر مالیدن
نافع بود و تیزاب کاری مفید آید والله اعلم تمدد راست ماندن عصب و عضله عضو متحرک بود چنانچه از انقباض
عاجز آید و عضو را از حرکت انقباض مانع آید و بدالجنت عضو راست بماند و سبب آن اغلب ماده
بود رقیق که نفوذ کند در جرم عصب بسادات و لیفهای عصب آن را فرو خوردن در حین انبساط عضو و آن
ماده آنجا منجمد گردد بر همان هیئت و در خلل عصب و عصب را همچنان بر ارو بی آنکه طول با عرض آن نقصانی
شود همچنانکه فتیله که موم گداخته را فرو خورد و سرد گردد و باشد که موذی ببرد و عصب سد عصب آن بطرف
منتهی در طول گریزان شود و بران هیئت بماند و باز گشتن آن گردد و باشد که پیوستی اندر عصب
آید و عرض آن را کم کند به مجتمع ساختن لیفهای عصب و طول آن را بر حال خود بدارد و آن نیز مانع آید آن را
انعطاف و هر سببی بعلامات خود متمیز گردد چنانچه اکثر مبین شده در ابواب امراض سابقه و این مرض
مخصوص باعضای آلیه بود علاج همان نوع باید کردن که در تشنج مبین شده عورتی را که در هرات
بجای او متمرد شده بود و از زانو خم نتوانست شد الحاصل از علاجهای تشنج فرمودند نافع نیامده بود
حضرت فرمودند تیزاب فاروقی تیز بران و کف دست و پای او مالیدند مکرر چنانکه پوستی نیک از کف
پای او بر خاست و بعد از آن روغن کاری زخم میکرد و در دو سه روز خوش شد و او را چیزهای بلغم انگیز پرهیز
میفرمودند و از چیزی که بر خوردن نیز منع میکردند والله اعلم اختلاج جهیدن سطح ظاهر عضو بود و سبب آن
بادی بود غلیظ که در عضله محتبس گردد و بحرکت خویش و عضله و پوستی را که ملاصق آنست بجنباند و سبب

حرکت آن باد کشش طبیعت عضو بود در دفع آن و این باد غلیظ گاهی بخار مادهٔ غلیظ بود که بمدد حرارت
قوی حاصل شده باشد چنانکه بعد از خوردن دوای گرم احیاناً واقع میشود و یا بعد از غضبے و یا رنجے
عظیم پدید می آید و گاہے بخار مادهٔ غیر غلیظ باشد که بسببے در عضو محتبس گردد و از احتباس غلیظ شود
همچو هوای چاه آب و این باد گاهی که سوداوی افتد چنانچه اصحاب مالیخولیاے مراقی و مطحولان را افتد
تحلیل شکل پذیرد و بسبب سرد یافتن ماده و یبوست طبع آن جهت آنکه محلل بے گرمی نباشد
و گرمی مدد تولید ماده و بیس آن میشود و هر اختلاج که در همه تن افتد و دائمی گردد مقدمه مالیخولیا
و صرع بود و اگر اندر روی افتد و دائمے شود مقدمه لقوه باشد و اگر اندر سر پهلوها افتد و غالب
گردد مقدمه آماس حجاب بود و اندر دیگر اندامها گاہے مقدمهٔ تشنج بود **علاج** آنجا که از باد
خشک افتد تبدیل مزاج و تقلیل مزاج سودا و اصلاح عضو ماؤف و عضویکه بشرکت فساد آن پدید آمده
باید کردن و بر محل اختلاج طلای محلل معتدل و کثیر الرطوبت باید افگندن و روغنهای نرم معتدل
چون روغن بنفشه مالیدن بسیار دیدیم که بخوردن چیزهاے سرد و تر از میوه و غیره تسکین یافت
و آنجا که از باد و تر افتد بعلاج لقوه استرخای و تشنج امتلائی علاج کردن از ضماد و کماد و غرغره و غذا
و شربت و روغن کاری و اشباه آن و اگر آن موضع را اول بخرقه درشت بمالند انگاه روغن مالند
بهتر باشد و طلاهای مناسب بران افگندن که بران بچسپد بتخصیص انچه دران سریشم باشد عظیم نافع آید و از
هرچه باد انگیز بود حذر واجب باشد و بدانکه حکمای هند اکثر امراض دماغی را که سریع البرء است و بیکبارگی افتد
مثل صرع و تشنج و رعشه و لقوه و تمدد و اختلاج سبب آن را باد غلیظ دانسته اند و در علاج اول تنقیه
خلطے که باد ازان حاصل شده است کنندگان بمالیدن دواهای محلل آن از خارج و خورانیدن
دواهای دافع باد کوشند و اغلب بقوت سموم آن ماده را از خلل احماق و اعضا بیرون برند والله اعلم

باب ششم در بیان احوال چشم

از ترکیب و وضع و قوت باصره و مزاج منفعت اینها و علامات امزجه مختلفه طبیعه آن و انچه مفرد
یا نافع ست بدان و مرضهای عین و اسباب و علامات و معالجات آنها اما ترکیب وضع و قوت باصره
و مزاج چشم و منافع این حالات بدانکه چشم عضوے ست مولف از طبقات و رطوبات و عضلات و اعصاب

و پردها و رگهای اجوف و شریانها و ترتیب هر یک چنان ست که نخست سه طبقه اند بسکرهٔ استخوان
چشم گسترده شده است نخستین را که مماس استخوانست طبقهٔ صلبیه گویند دوم را مشیمه خوانند سوم را
شبکیه خوانند و سه رطوبت اندر میان این سه طبقه نهاده است نخستین را زجاجیه گویند جهت مشابهت
آن در قوام و رنگ آبگینه گداخته و گوهر آن از خونست دوم را جلیدیه خوانند از بهر آنکه صافی ست و
روشن و فسرده همچو یخ و بشکل گروست همچو ژاله و بدین سبب آنرا برودیه نیز خوانند و درون بیرون
آن اندکی پهنی دارد تا اشباح دیدنیها درو نیکو پیدا آید و پشت او بگردی گراید تا اندر عصب مجوف
که گرد رطوبتها در آمده است باندام نشیند و رطوبتها سوم را بیضیه گویند جهت مشابهت آن در قوام
سپیده خانه مرغ و جلیدیه اندر میان زجاجیه است و بیضیه یا از زجاجیه نیکو غذا گیرد و بیضیه قوت فروغ
آفتاب و چیزهاے درخشان از وی لختی باز میدارد تا بتدریج بوی رسد و چهار طبقه دیگر اندر پیش این
رطوبت هاست نخستین را عنکبوت خوانند جهت مشابهت آن در وضع و لطافت آن بتار عنکبوت
دوم را عنبیه گویند بجهت آنکه میانگاه او برابر موضع دیدار ثقبه ایست برسان ثقبهٔ دانهٔ انگور که دنبالهٔ او
برکشیده باشند و هرگاه آن ثقبه بسته گردد بینائی باطل شود و رنگ این طبقه آسمان گون ست تا نور
دیده اندر وی معتدل گردد زیرا که افراط آنکه سیاهی ست نور را تیره دارد و فراهم آورد و تفریط آن که
سپیدیست نور را پیدا کند و اندرون این طبقه خلهای نرم ست کمالان آب را که در چشم فرود آید [illegible]
و دران خلها پنهان کنند تا جمل آنرا نگاه دارد و نگذارد که دیگر بار پیش طبقه باز آید و طبقه سوم را قرنیه گویند
جهت مشابهت آن در صافی و صلبی و شفافی بشاخ سفید تراشیده و این طبقه چهار توست همچو
پوستها بر همدگر مطبق و متراکم شده و طبقهٔ چهارم را ملتحمه گویند که بران گوشت سفید ست و چرب
بعضلهای چشم آمیخته و بر قرنیه سخت شده و لجام پذیرفته بدین جهتش ملتحمه گویند اما عصبها دو نوع ست
یکی عصب حس بینائی ست و آن مجوف که محل نور باشد بر خلاف همه عصبها دوم عصب
حرکت ست اما عصب مجوف از کنار تجویف نخستین از تجویف هاے دماغ رسته است
و اندر میان دماغ بگذشته وارد نزدیکی نزدونی دماغ که آنرا حلمتان گویند بیرون آمده یکی سوے چشم
راست و یکی سوی چشم چپ آنکه از سوے راست رسته است بسوے چپ آمده است و آن که از
سوی چپ رسته است بسوی راست آمده و بضرورت در میانه مسافت بهم رسیده اند

ومیان گاه هردو آنجا درهم پیوسته است چنانکه تجویف هردو درهم گشاده شده برین شکل عین عین
ویکی گشته و آنجا تجویف فراخ تر شده است و تجویف هریک بیش ازان نیست که سوزنی اندران بگذرد
وازین اختلاط باز گشته اند و دنبال چپ بچشم چپ آمده و دنبال راست بچشم راست و ازین اختلاط بعضی
گمان برده اند که آن هردو شاخ ازهم گذاشته است صلیبی در از چپ براست و از راست بچپ و نور دیده
که آنرا روح باصره گویند که قوت دیدن با آنست اندرین تجویف بگذرد و برطوبت جلیدیه درآید و برده
تا بود محلیکه این دو عصب ملاقی شده اند آنرا مجمع النور گویند و تسمیه ظاهر ست و چون ازان محل
گذشته یکی بچشم و یکی بچشم راست آمده اند هردو عصب را لبها فراخ و سطبر شده وگرد رطوبت جاجیه و جلیدیه
اندرآمده اند و طبقه شبکیه ازان مرتب شده است و شریف ترین اجزای چشم رطوبت جلیدیه است که قابل
نورست و همه رطوبتها و طبقها از برای مصلحت آنست چه رطوبت جاجیه و طبقهائیکه از پس آنست بیک
نیمه آن رسیده اند و گرد او درآمده و رطوبت بیضیه و طبقهائیکه در پیش آنست گرد نیمه دیگر او درآمده اند
و از بهر صیانت او درمیانه جمله نهاده آمده و از دوازده عضله هر چشم پنج عضله بر پلک نهاده است و
ازین پنج سه آنست که حرکت برداشتن پلک برانست و دو آنست که حرکت فرو خوابانیدن پلک
برانست و از هفت باقی یکی آنست که ورا اندرون چشم عصب مجوف رانگاه میدارد تا چشم بیرون
نجهد و شش دیگر آنست که حرکات خاصه چشم برانست و حقیقتها مرکب باشد از غشای عصبی و غشای عضلی
و جلد و در حقیقت اعلا غشاء دیگر بود لحمی و چون چشم از برای منفعت دیدن مخلوق شده است بنابرین از اجزای
ترکیب یافته که قابلیت انعکاس و انطباع صور مرئیات مقابل و یا حدوث و خروج شعاع از بصری بجانب
مبصرات محاذی و یا قبول اشباح آنها چنانچه هر جمعی بنوعی ازان قائل شده اند داشته باشند و اگرچه
اجزای آن بالطبع بغایت مختلف افتاده لیکن طبیعتی که از مجموع حاصل شده در حرارت و رطوبت بغایت
اعتدال واقع ست و بزعم من آنست که اعدل اجزای بدن رطوبت جلیدیه است جهت تعلق نور وجود
انسانی که روح مجسم نورانیست برو و محل و قابل شدن جلیدیه مرآنرا و چون امر دیدن از اعاظم مهمات
بدنیست بجهت این مهم چشم دو گاه مخلوق شده تا اگر آفتی بیکی رسد بدن از منفعت دیگری
بانصیب بود مع ذلک در ابصار و در جهت حرکت هردو متحد واقع شده اند تا یکی دو دیده نشود چنانچه
احول را واقع ست و بسبب اتحاد رطوبت هردو چشم صحیح آنست که آنچه روح باصره میاید بمجمع النور میر

وبالجمله یکسان ادراک کرده میشود و احوال را از جهت پیچیده شدن و یا تشنج عصب حرکت چشم یا سست
شدن یا تجویف ملاقی عصبتین مجوفتین یا میل رطوبت جلیدیه بطرفی مخالف طرف دیگر ادراک و حرکت در جهت
مختلف افتد و بدانکه چشم را مشارکت تمام ست با دماغ و حجب دماغی معده و بدین سبب امراض آن
بمشارکت این اعضا بسیار اتفاق افتد اما مشارکت آن با دماغ بران وجه است که با وجود قرب و جوار عصب
نوری که یکی از طبقات چشم شده از دماغ رسته است و رطوبات چشم از رطوبت دماغ و از غذای دماغ تغذیه
می یابد و معدن نور باصره هم دماغ بود و مشارکت آن با حجابها بران نهج ست که از اجزای حجاب
خارج دماغ که محیط قحف ست و آنرا سمحاق گویند و از گوشت سفید رنگ طبقه ملتحمه پدید آمده و از اجزای
حجاب غلیظ که مخالط قحف ست متصل بران طبقه صلبیه و قرنیه حاصل شده است و از اجزای حجاب
رقیق که ملاقی مغز سر ست طبقه مشیمه و عنبیه متکون گشته و مشارکت آن با معده بواسطه مشارکت
دماغ با معده بوسیله عصب راجع و مساست دماغ و چشم نیز بمساقتش معده واقع شده است والله اعلم
املا علامات امزجه مختلفه طبیعیه چشم سرعت حرکت چشم با خفت و ظهور رگهای آن با سرخی و نیز
بینی و راحت یافتن از ملاقات خنکیها و زردی لون و استفلی دلیل گرمی بود و ضد این حالات و
کم رنگی و سبزی دلیل سردی باشد و خفت و حرکت چشم بی سرعت و کمی رمص و راحت یافتن از
ملاقات تریها و بهم فشردن پلکها و سیاهی لون چشم و از نزدیکی بهتر دیدن دلیل خشکی بود و ضد اینها و کبودی
دلیل تری بود و شهلائیت دلیل قوت بصر چنانچه هر چیز را که بیند بی نقصانی ادراک کند دلیل اعتدال
مزاج چشم بود والله اعلم اما آنچه بچشم مضر ست دود و بسیار ست و گرد و مواجهه باد و ملاقات هوای
سخت سرد و سخت گرم و بسیار زدن بسیاری تدهین سر بروغن و در چشم کردن و نگریستن بر آفتاب
و ماه گرفته و بسیار نظر کردن بر نور آفتاب و بر چیزهای براق و درخشنده و سخت سپید و روشن
مثل برف و بر روشنیهای متحرک همچو عکس آب جنبنده و بر چیزهای دوار و از بلندیها بر زمین و در آب
رود و بر رنگ سیل و بر نقشهای خرد و خطهای باریک و بر چیزها آنچه سیاه و سفید و مشلقی و بر روی خفتن و
مستی و تهذیر مشواتر والمعه واشربه بدگوار و چیزهائیکه بخار بسیار و بد از آن بر دماغ برآید و چیزهای تیز چون
گندنا و پیاز و سیر و اکثر شیرینیها و کندن موی بینی و بغل و ابرو و مژه و بوی بغل و بوی های گنده
و بوی خربزه و شمامه و پوست جوز و برگ آن و بسیاری استحمام و جماع و رگ زدن و حجامت کردن

و بی‌خوابی و خواب غالب متوالی و بر امتلای خفتن و بشب طعام خوردن و چیزهائیکه فم معده را برنجاند
چون سرکه و بعضی ترشیها و آنچه در وی نمک اسود و شور بود و شراب و میوه‌های سرد و تر و بادروج و شبت و مخدرات
و کوک فرمیون و کرنب و عدس و باقلا و اشباه اینها و گوشتهای غلیظ و بیضات غیر از جغرات گاوی
تازه و پای برخاک خشک و گل بسیار نهادن و بسیار سر بسبب افگندن و سر از جاها فرو آویختن
و بسیار معلق زدن و غالب غوطه خوردن آنچه چشم را نافع ست بستن قوی دینه تازه است
برکفهای پای و بستن حنا با آب برگ بید یا کاسنی یا آب مرزنگوش یا آب بادیان سرشته
بر پایها و دستها و مداومت چرب داشتن کفهای پای و مداومت سرمه کشیدن و توتیا برگرد چشم مالیدن
و گاه گاه توتیای غوره و توتیای شلغم و اشباه اینها کشیدن و دارچینی و فلفل و قرنفل و زعفران و
بادیان خوردن و گاهی آب بادیان یا مرزنگوش یا گلاب در چشم چکانیدن و اندر آب صافی سرد
مائل سر فرو برده چشم کشادن و در تاریکیها نظر کردن بمبالغه و در خطهای خوش و جلی نگریستن و در روی
آبی و در چیزهای که دوست میدارند نگریستن و میل زرین در چشم کشیدن و اکثر ایام طبع را نرم داشتن
و غذای سبک کم بخار خوردن و بسر وی کسبی و طبیعی مائل و آب سرد باحتیاط خوردن در تشنگی صادق
و میوه‌های گرم و تر و خشک کرده اندکی خوردن و دوغ گاوی تازه خشک کرده در گرما و تشنگی خوردن و
حذر از مضرات مذکوره کردن و بالین را بلند ساختن و تقویت مزاج بران نمودن و حفظ نظر از ملاحظه
بسیار در چیزها مطلقاً کردن و لباس سیاه پوشیدن و دواهای مسکن بخار و مقوی معده بعد طعام
خوردن و مداومت هلیلجات کردن والله اعلم **امراض عین و اسباب و علامات و علاج**
آن بدانکه رمد که مشهور ست بدرد چشم آماسی بود که در طبقهٔ ملتحمه افتد یا در دو ضربان و فساد آن بمجاورت
بجفنها نیز رسد و سبب رمد اغلب خون بود و یا خلط صفراوی و یا شد که از مادهٔ سوداوی و یا از بلغم عفن افتد
و یا از مرکب ازین اخلاط و یا شد که از مادهٔ ریحی حار افتد اما علامت رمد خونی درد غالب و همواره بود و یا
جستن شریانها که آنرا ضربان گویند و گرانی و غلبهٔ سرخی چشم و پلکها و برخاستن رگهای سر و صدغ و چشم
و بسیاری رمص و آب بینی و بهم چسپیدن پلک در زود و پخته شدن و مرطوبی و علامت صفراوی
حدت درد بود و سوزانی و گرمی رمص و التهاب و سبکی چشم و کم چسپیدن و خلیدن درد یا سقاوت
و اختلاف و تلخی دهن و میل سرخی چشم بزردی و زردی رنگ بشره و نحافت و علامت سوداوی کمی درد بود

نسبت بر سوی و صفراوی و کمی رمص نهایت و ازین جهت آنرا خشکه در خوانند و پلکها آماس نکند
اما با سوزش بود و رنگ چشم به سرخی و تیرگی مائل باشد و عسر العلاج بود و این صنف کمتر افتد از جهت
عدم حدوث سودا در چشم و قلت وقوع آن بماده خود آنجا و آنچه احیاناً پدید آید مردم سوداوی را تواند بودن
و اما علامت بلغمی غلبه گرانی و تری چشم بود بی سوزش و التهاب و ضربان و کمی سرخی چشم و لزوجت
رمص و به سپیدی مائل بودن و سرخی پلکها و تهبج پلکها و دیر پیدا شدن بحگی رمص و بعضی از علامات
غلبه هر خلطی هم به وقوع آن شاهد باشد و اما علامات ریحی غلبه وجع بود با تمدد و غلبه خفت و کمی سرخی چشم
و کمی رمص و عدم علامات خلطی و اگر اندر پلکها تهبجی پدید آید زود کم و زیاد گردد و هر ساعت در طرفی از
چشم در غالب احساس کند و گاهی چنان پندارد که مخلی از چشم خواهد ترکیدن و هیچ ساعت آرام نگیرد
و بدانکه هر چشمی که بزرگ و فراخ بود و رگهای آن سرخ و ظاهر باشد در اغلب اوقات مستعد این مرض باشد
و این علت همچو حصبه و جدری اکثر مردم را در ایام عمر پدید آید بتخصیص در کودکی و از جمله امراض وارده باشد
و زود باطفال سرایت کند و گاهی بعضی را چندین نوبت واقع شود و خدا نکرده درد چشم را هر چند که مرض قوی
باشد چون زلق الامعا یا زحیر پدید آید بزودی ازان خلاص شود علاج آنچه مشترک النفع است نشستن
است در مقام خوش هوا و بگرمی و تری مائل و تاریک و لته کبود و سیاه بر پیش چشم آویختن و از مسفرات
مذکور بر حذر بودن و تا سه روز و چهار روز دست بچشم نزدن و دارو نکردن جز شیر دختری که بر بینه
دو شیره کاهی که لینتی مطلوب باشد ازان طلا کردن و گاهی دیگر بول گرم شستن چندانکه بحگی در
رمص پدید آید و غذاهای چرب و نرم خوردن مثل پاچه و ثرید و اشکنه و نخود آب چرب پر پیاز
و اشباه آن و جز این نوع هیچ غذای گرم و سرد و میوه نخوردن و طعام کم خوردن و کم خفتن و هر شام
با شوربه مناسب کردن و دراز جوه و اشباه آن خفتن و بحکایات نیکو او را مشغول داشتن و
طبیعت او را دائم نرم و مجیب داشتن بشیافهای لائق و حقنهای موافق و منقوعهای ملین معتدل
و بینه دو دکز داده تکمید کردن خصوصاً در سردی هوا و با شربت لعاب تخمها دادن و بعد چهار روز یا سه
روز اگر تعجیلی شود دوا الرمد سپید در چشم ریختن هر روز دو نوبت و بعد هفتم اگر سرخی در چشم باقی
بود دوا الرمد سرخ ریختن همچنان و درین اوقات اگر پلکها بر هم چسپیده و متورم باشد حوزه زیره بدستوریکه
در رمد اطفال گفته شده بستن هر شب و بعد یازدهم و چهاردهم اگر سرخی و خشکی و سوزش و اندک

دردی باشد و آبی سیر نزید و شبهای چسپیده هر روز مهالک کشیدن یک نوبت و اگر این اعراض قلیلی باشد
پیوسته طلیهای نشسته و سوده بر گرد پلکها مالیدن و بعد تنقیه هر روز بحمام فاتر در آمدن ساعتی و آب
غالب بگرمی مائل بر سر ریختن و تیزاب نرم بر صدغین و گرد چشمها مالیدن در عظمی درد و انچه بهر سببی
بخصوصه نافع ست آنست که در دموی روز دوم فصد قیفال کنند و اگر مانعی باشد سرهای
گوش یا چینه یا بر پس سر حجامت کنند یا بر ساقهای پای مکرر او بعد سوم ملین شراب بنفشه و گل
مکرر در نقوع مذکور دهند یا بشیاف بنفشه و شکر شبانروزی دو کرت شکم فرو آرند و شیاف درد
در چشم کشند یا شیاف برا الیوم در چکانند و غذای سبک بکار دارند و بعد از تنقیه ملازمت
حمام کنند و اندر صفراوی چون بی بلغمیتی نیز باشد روز چهارم تنقیه کنند بملینات صفرای مقوی
بنا و اشباه آن و فلوس خیار شنبر اندر سقل حامض یا بلیلهٔ زرد اندر معصور تمر یا ترنجبین در عصیر
آلوی پخته یا سقتر منقوع و امثال اینها و درین اثنا مسکنات صفرا میدهند از نقیع فواکه و فاتق تبریدی
مائل با نغز بادام کوفته و مداومت حمام فاتر بعد تنقیه و غذا کشکاب که دران کدوی پخته باشند و روغن
بادام افگنده بسی مناسب بود و شیاف درد و بلعاب بزرقطونا حل کرده کشیدن نیکو آید و اندر
سوداوی تنقیه بدن و دماغ کنند بمسهلات سودا بعد چهارم و در تبدیل مزاج کوشند و بر کفهای
پای توی و نبه پیوسته بندند و غذاهای چرب خورند و مهالک کم توتیا می کشند و اندر بلغمی بعد سوم
تنقیهٔ بلغم و دماغ کنند بمسهلات بلغم چون حب چنیال و امثال آن و نخود و آب چرب و املاح
و اشباه آن اندک خورند بر جوع غالب و نطولات محلل بکار دارند و اگر مسهل را مانعی
باشد شیافهای حاد جهت اجابت استعمال کنند هر روز چند نوبت و تکمیدات بنبه و دود کرده و اشباه
آن پیوسته میکنند و در ریحی چیزهای شکننده باد خورند و از چیزهای منفاخ و امتلای معده بر حذر باشند
وزیره و جوز بر شور بند و طبیخ محللات باد بعد سیم نطول کنند و تکمیدات باد شکن پیوسته میکنند و مجمرهٔ آتش
بر چال بس سر نهادن بسی مفید باشد و در جمله اگر تدبیری توانند کردن که زحیر یا زلق الامعا ازان
بر بیرون آید بسی نافع باشد چون بر نم نشستن و چیزهای تیز خوردن و اشباه آن و آنجا که ازین انواع
مذکوره بمشارکت معده افتد و کمی درد آن در خلو معده و زیاده شدن آن در پری معده و در فساد
طعام در معده بران گواهی دهد غذا کم و مقوی معده باید خوردن و در تنقیه مسهلی باید دادن که معده را نافع بود

وخلطها از معده باز دارد و معده را پاک کند چون هلیله وحب جندبال و کل بکرر و بعد طعام و آب سکن بجای
و مقوی معده بکار باید داشتن از دواها و معاجین بی محذر مگر آنجا که درد صعب بود با ستعمال محذر
از داخل و خارج احتیاج افتد آن هنگام در طلاها اندکی افیون داخل باید ساختن و حب الشفا
و اشباه آن به مقدار لائق خوردن و آنجا که بمشارکت حجاب خارج افتد و تمدد عضلات پیشانی و
علامت آنست پلکها بران گواهی دهد در نطولات باید کوشیدن بر سر و چشم و در استحمام نیز بعد تنقیه و حجامت
پس سر کردن و کمادهای محلل و مقوی بر سر و پیشانی و چشم بعد تنقیه نهادن و آنجا که بمشارکت حجاب داخل
افتد و غور چشمها با ابتدای وجع شاهد آن بود در تنقیه و نطول و ضماد مناسب و احتقان لائق و حجامت پس
سر و ساقهای پای باید کوشیدن و آنجا که بمشارکت دماغ افتد و تقدم گرانی سر و صداع و بسیاری
رطوبات چشم و بینی و لعاب دهن و نزله بران گواهی دهد در تنقیه دماغ باید کوشیدن بمسهلات لائق و فصد قیفال
و بعد تسکین نزله و نزول ماده نمودن باستعمال حب الشفا و حافظ الصحة و برش عنا و اشباه اینها و
داغ شریان صدغین و تیزاب کاری سر و تشقیقه ها و با شوبه های مناسب و غذاهای نرم که اندران
شیر و خشخاش باشد خوردن و بعد تنقیه نیک و تسکین نزله دوا را الرمد بکار داشتن بیان ذرور
که آنرا دوا الرمد ابیض خوانیم از مجربات اهل ری بگیر تخمی که آنرا چشمک و چشم بضم شین گویند و آنرا مقشر سازند
باهم چندان نبات سفید و هم چندان انزروت و همچندان اسپغول سحق نیکو کن در هاون یا بر سنگ سماق
و جمله را از والای بسیار سخت بگذران و نگاهدار و بعضی بی اسپغول نیز سازند و نیکو بود بتخصیص در سرد
هوا بیان ذروری دیگر که آنرا دوا الرمد احمر خوانیم هم از مجربات اهل ری بگیر ند دوا الرمد ابیض ده درم
هر یک درم ازان یکدانگ خون سیاوشان که آنرا الهباد دم الاخوین خوانند و آن عصاره معقود بیخ هوجو
بود سائیده و نرم بخته ضم کنند و با هم دیگر باز از والا بگذرانند و نگاهدارند و طریق استعمال این ذرورها
در چشم آنست که مریض به پشت باز خوابانند سر بر بالین نهاده و پلکها را بدو انگشت نرو شهادت
بردارند و برون پلکها پاشند همچو غباری چندانکه نزدیک بآن رسد که سرخی روی پلکها پوشیده شود بعد
آن انگاه پلکها را بگذارند تا بجای باز رود و برهم گرفته پس لته نرم بر پشت چشم نبندند و چشم باز نکنند و بر
نمالد و نخارد چندانکه دارو را نیکو بجز و بینی دارد و حل شود بجمیع اجزای چشم برسد و با اشک برون آید
انگاه پلکها را بگذارند تا بجای باز رود و برهم گرفته بهتر آن بود که هر صباح و عصر تنگ از ین ذرور در سفید بکار دارند

وصباحا اول غذای نرم و چرب بخورد و بعده وارد افگنند و به تجربه چنان یافته اند که در چهارشنبه و جمعه وارد
افگندن بهتری ندارد بیان حکاک از مجرب اہل ری بگیر دو روغن بادام شیرین و در ظرفی مسی کن و بر سر
انگشت از درخت بنه و قدری پوست پیاز و قدری زیرهای چوب خشک گز و قدری پوست بیخ آهو چو در آن
اندازد آنرا نرم نرم بجوشان تا طعم و بوی اینها در روغن درآید و احتیاط کن تا روغن سوخته نشود و پس از
آتش بردارد و روغن را بالای و توتیای سوخته شسته و سیراب گرفته یکجزو و کف دریا نیم جزو و کوبخته ملتان
جزوی جمله سوده از بالای سفت گذرانیده درین روغن بریز آن مقدار که بقوام انگبین شود و نیکو
بچوب گز آنرا برهم زدن و نگاه دارد و بوقت حاجت قدری از آن بسر انگشت بردارد و بانگشت نر
و شهادت آنرا بر میلی برنجی قوی می مالد چنانکه بحرارت میل و مالیدن و خلط رنگ میل رنگ آن کبود و نیکو
شود مایل بسیاهی و قوامی پیدا کند آنگاه آنرا در چشم مریض بکشد و میل زرین اولی بود و اگر چشم را سلے
رسیده باشد بعوض روغن بادام مغز تلخ زرد آلو یا شفتالو را نیم سوخته و بر سنگ بانگشت نرم سائیده
باید کردن و از آن دواهای خشک قلیلے با آن سرشته بر میل مالیدن و کشیدن **بیان شیاف**
دردی مجرب بگیرند گل سرخ تر چهار مثقال زعفران و اسفیداج مغسول از هر یکے دو مثقال
افیون و انزروت از هر یکی مثقال جمله را کوفته و نرم بیخته بآب باران صافی بسرشند و شیاف ساخته نگاه
دارند و بوقت حاجت به سپیدۀ خایۀ مرغ بر سنگ حلایه کنند و فتیلۀ از پنبۀ نو باریک بدان بگردانند و اندر
میان جفنها نهند چنانچه بر حدقه تکیه نکند و طریقش چنان ست که پلکها را اندکی باز گردانند و فتیله در نهند و
بگذارند آهسته تا بحال خود باز رود و دوا آنرا بگیرد و اگر دوا را بسپیده حل کرده بمیل اندر کشند یا قطور کنند
اندر چشم هم شاید **بیان شیاف** برد الیومی مجرب بعضی اطبا بگیرند مامیثا و انزروت از هر یکے هفت درم
زعفران دو درم کثیرا یکدرم افیون نیم درم جمله را سحق و نرم کرده بآب باران بسرشند و نگاه دارند
و بدستورے که در شیاف دردی گفتیم عمل نمایند و دعوای واضع آن بوده که این شیاف در یکروز
رمد بد را اصلاح میکند و باید دانستن که این مبالغه در تنقیه و استعمال شیافها و غیرها از برای
رمدهای بود که بسیار ماده باشند و خبیث قریب بود بقیح و الاکثر رمدهای اطفال و مردم جوان و خوش
گوشت و شیرین خوردن و کم خلط فاسد و هوا را بترتیبے که در علاج رمد اطفال گفته شد علاج کافی
باشد و نا ممکن بود هیچ دوائی که سخت تیز یا گرم یا سرد یا خشک باشد به چشم نباید رسانیدن

که عضوی بس نازک و شریف ست و زود آزرده میشود بتخصیص گاهی که در چشم درد و ضربانی
باشد بجز دواهای نرم مسکن هیچ دوا بکار آن نشاید بردن و آنجا که پلکهای چشم بسیار متورم برهم
افتاده بود اول در تسکین ورم باید کوشیدن بضماد کردن جوز و زیره بر پشت چشم و طلا کردن پیه
بز با ورقهای تازه برگ علت بیدک که آنرا در بعضی جاها ازبندک گویند و در لب آبها بسیار روید
کوفته نرم همچو مرهم ساخته و ببول گرم هر ساعت شستن و از باد و سرما نگاه داشتن و همچنین به
بطولهای مناسب وغیر ذلک انگاه ذرورهای مذکور افگندن جهت ورم و فتیلهای مذکور نهادن
هم مفید بود و آنجا که در درون پلکها نغاطه خونی یا ورمی همچو کیسه از غلبه ماده و وجع پیدا شود تا آن
سر نکند و خون آن بیرون نیاید اکثر این دواهای مذکور نباید افگندن و این مرض را دررمی گویند که چشم
فلان وج دارد و آنجا خایه زرد چوبه را که آن گردهای اوست در خمیر کلیچه نهاده در تنور نهند تا کلیچه پخته
شود انگاه برآورند و سائیده بسپیده تخم مرغ بسرشند و فتیله بدان آلائیده در چشم او نهند مگر و آن
و آن نغاطه غیر را بطر کنند که خون چندان ازان برود و ورم تسکینی یابد و بعد ازان دو سه روز
ذرورها در افگنند و مفید آید و بسیار دیدم که فتیله زرد چوبه مذکور را یا فتیله زعفران را به سپیده
خایه مرغ آلائیده در تخمی که در ری اسپیده ریحک گویند و آنرا در صحراها گیرند میگردانند و آنرا با تخم
در چشم می نهند زودتر آن نغاطه را میگشاید و لیکن گاهی که ورم هنوز خام ست ازان تخمها درد زیاده
میشود و اگر طاقت توانند آوردن مرد نضج آن میگردد و آنجا که هنوز ابتدای علامات رمده باشد
ربی که از طبیخ بیخ زرشک و بیخ زرشک گرفته باشند خشک ساخته آنرا بآب دهن بسایند و در کشند بسی
نافع آید و توتیای سوده خشک برگرد چشمها پیوسته طلا کردن و مالیدن و کفهای پای را چرب داشتن
هم نافع آید و باید که هر دوائیکه در چشم کنند و بران نهند چون ببینند که درد را ساکن میسازد همانرا بوقتی
دیگر بکار برسازند و تجربه کنند و هرگاه ببینند که درد ازان زیاده شد فی الحال آنرا بردارند و دیگر بکار نه
دارند و عوض آن چیزی دیگر استعمال کنند که در بعضی کیفیات قویه مخالف آن دوا باشد از جمله مذکورات
والله اعلم و گاه باشد که در رمد طلای مناسب کنند چون عضو ماؤف ست فی الحال درد زیاده
شود با سوزش اما چون دست نکنند ساعتی و تسکین گیرند بعضی تسکین نیکو یابند و مامیران
چینی و توتیای سفال مساوی چون صلایه کرده بر پشت چشمها مالیدن سوزش و تمدد

درد را تسکین کند و مجرب است و رودینج این ردی بود عظیم بر جایی که ورم سپیده چشم بدان حد رسد
که حدقه را بپوشد و چشم را بر هم نتواند نهادن و این مرض اکثر اطفال را افتد از جهت غلبهٔ رطوبت مزاج
و دماغ و ضعف چشم و قوای ایشان و باشد که از ماده ریحی افتد همچو کیسه از ما بین سفیدی پلک پیدا
شود و بر روی ملتحمه بایستد و چشم بهم نهادن یا خلیدن و کوفت عظیم باشد علاج همان نوع بود که در ورمهای
صعب گفته شد لیکن اینجا مبالغه در تنقیه بیشتر باید کردن و چون از ماده گرم افتاده باشد در خون
بیرون کردن باید کوشیدن به فصد قیفال و حجامت نقره پس سر جایگاه سر تیغ دراز زدن بیشتر
فرو برند از قاعده تا ماده بیشتر کشیده شود و بحجامت هر دو کتف و علق انگندن بر پیشانی و فصد شریان
صدغی و بریدن آن و بداغ کردن بسی نافع آید و طریق آن آنست که پوست را از بالای
آن شق کنند و دو طرف شریان را از محل قطع با ابریشم محکم باریک به بندند و میانگاه را قطع کنند و به
سر میلی بآتش سرخ کرده هر دو سر مقطوع را داغ کنند چنانکه ابریشم بسوزد و پس زخم را بمرهم اصلاح کنند
و ضماد کشنیز تر و زرده تخم مرغ و اندک زعفران جمله بهم سائیده و بآتش گرم کرده نهادن مفید باشد
و اگر عنب الثعلب داخل سازند انفع باشد و موش شب پره را شکم شگافته گرم بر آن بستن نافع آید
و ضماد گل سرخ و عدس مقشر و برگ خشک و عنب الثعلب و آرد جو و روغن گل ایله با هم کوفته و نرم نرم
پخته نیکو آید و آنچه از خلط سرد و غلیظ باد افتاده باشد بعد از استفراغ مادهٔ غلیظ بمار انگیز و زیره نرم سائیده
بزرده تخم مرغ ریخته بر روی پنبه کرده و گرم ساخته طلا کردن بر پشت چشم نافع بود و اگر خشکی با آن باشد
بیخ شمع را نرم خراشیده با آب بسیار برکف دست مالیده بهفت آب باز شسته تا چون برف سفید گردد
و لوی آن بر دو بر پنبه کرده بر پشت چشم طلا کردن نافع بود و بعد چند روز که ورم تسکین یابد برود ملکایا
بعد تنقیه ذرور نیم انگندن نافع بود و اگر پلک ریش شده باشد ذرور اغبر فائده دهد و ذرور ابیض بر درون
پلک باید افشاندن که بحدقه نرسد والله اعلم. تمور این ردی باشد که از بسیار دیدن روشنی و برف
افتد بواسطه غلبه سیل مواد و بدانجا علاج کشیدن عسل خام بود بمیل اندر چشم و فتیله نرم بعسل آلوده
در درون پلکها نهادن و اندر تاریکی نشستن و غذاهای نرم خوردن و شیرینی هم گاهی خوردن و سر
بر بخار طبیخ کاه کهنه داشتن و لته سیاه بر پیش چشم آویختن و اندر حمام تاریک هر روز آب گرم بسیار بر
سر ریختن و آنجا که سرمای هم رسیده باشد همین علاجها نافع آید و پنبه دو روز گزداده بستن بسی نافع بود

و همچنین بطبیخ گاه کهنه گرم شستن والله اعلم کمد رسوء المزاجی گرم و تر بود که در چشم پدید آید و چشم کسی
ماند که بنیاد رمد کرده و هنوز ورم حادث نشده و برین حال مانده باشد که رگهای برخاسته بود سرخ بی
سیلان بی ضربان و وجع جهت قلت ماده آن و این از اسباب بادیه افتد مثل ضربه که بچشم رسد و از سبب
امتداد رمد بانجا میل کند و باگرمی آفتاب و اشباه آن بخارات سر در حرکت آورد و بظاهر ملتحمه کشند و یا سرمای سخت
که بخارات سر و چشم را حقن کند و گرم تر سازد تا بدان جهت بجنبد و لختی بظاهر چشم آید و با زخوردن چیزهای گرم
که بخارات را گرم کند و لختی بچشم فرستد و یا بوئیدن چیزهای مسکر و مخدر که به تحریک و تغلیظ بخارات دماغ را گرم سازند
و لختی بچشم میل کند و سرخ سازد و علاج آنچه به قطع سبب تدارک و حشت آن برطرف شود و نهاد نعمه
و آنچه بدان زائل نگردد خفیفی از علاج رمد باید کردن مثل طلای آب گشنیز و حضض و مامیثا بر گرد چشم و طلای
سنبل بهمان خشک بر گرد چشم مالیدن از بیرون و گاهی سماق کشیدن و گاهی گلاب انزروت چکانیدن
و گاهی بفصل سبب آن شده باشد و بغلها را هم بگلاب شستن و عرق سکن مالیدن نافع بود و اگر بعد
تسکین کشیدن توتیای پرورده بشلغم و یا غوره آن برطرف شود والله اعلم. ظفره که آنرا بفارسی
ناخنه گویند زوائدی بود ناهموار از جنس غشاء که بر ملتحمه یا بر غشای که بر سر چشم است پدید آید و از چشم
هیچ الم نباشد و این اکثر از کنج انسی چشم آغاز کند و باشد که از کنج وحشی آغاز کند و گاه بود که از گوشه
انسی هر دو چشم بنیاد کند از جهت غلظ ماده باشد که این ناخنه بتدریج بزرگ شود تا حدی که روی
حدقه را بپوشد و دیدن نتواند و لون آن یا سفید یا زرد بود یا سرخ یا کمد بحسب اخلاطی که سبب تکون آن
آن شده باشد و از جمله آنچه سپید و رقیق و نو باشد بدرد و علاج بهتر پذیرد و دوا را آنچه سرخ غلیظ آن اثر
نباشد علاج در جمله بهتر از دستکاری بود چه هر دوائیکه برای تحلیل آن در چشم افگندن چون حدت قوی
تا از گذشت مضرت آن قبل از منفعت رسانیدن بناخنه بچشم رسد مگر دوائیکه بخاصیت جامع النفع
بود که استعمال آن توان اما در ابتدا اگر تنقیه کنند و انگبین بزهره بز آمیخته می کشند و کحل و یا شیاف
قیصر بکار برند و هر شب نافع بود و جالینوس آورده است که اصل سوسن خشک را همچو غبار سوده در چشم کشیدن
ناخنه ضعیف را ببرد والله اعلم. سبل پرده بود غلیظ و بسرخی مائل که بر سطح ظاهر تمام چشم برآید و ابتدا
ظهور آن از اطراف چشم بود و بآهستگی زیاده شود و سبب آن منتفخ شدن رگهای چشم بود از خون
فاسد که در امتلای سر و ضعیف مزاج چشم بر آنجا ریخته شود و اکثر با خارش بود و صاحب

آن از زدن شانی عظیم برنج باشد و چشم درین علت کوچک تر شود از جهت ضعف و خرج شدن غذای
آن بسبل و این مرض مستمر بود و بمیراث بفرزند نیز رود علاج آنچه قوی بود دستکاری باید کردن
و آنچه ضعیف افتد اولی که یکشبانروز در برادهٔ نحاس قبرسی در آن ترکرده باشند چکانیدن و شیاف احمر
حاد کشیدن نافع بود و تیزاب نرم که سیماب نداشته باشد و نقره داشته باشد بران کشیدن چنانچه زور
آن بحدقه نرسد عظیم نافع آید و بر بیرون چشم مالیدن هم نافع آید و آنجا که از حکهٔ آن برنج باشند طبیخ سماق
که در گلاب جوشیده باشد کشیدن نافع بود و طبیخ بود و سماق باهم وزن خود از زوت و چهار وزن نبات
سوده کحل کردن بسے مفید آید سبل و جرب آنرا والله اعلم **انتفاخ ملتحمه** این همچو آماسی
بود علاج تدبیرهاے لطیف کردن و ضمادهای محلل و طلای صبر بر پشت چشم افگندن و شیاف
خلوتے و شیاف اسود کشیدن و سر بر بخار طبیخ بابونه و بنفشه داشتن نافع بود والله اعلم —
صلابت ملتحمه این چنان بود که ملتحمه سخت شود و همه حرکتهای چشم دشوار گردد و ظاهر ملتحمه سرخ
و طرنجیده و درد مند باشد **علاج** بخار طبیخ بابونه و بنفشه مفید آید و طلای سپیده و زردهٔ خایهٔ مرغ
یا روغن بنفشه و پیه بط بهم زده و کشیدن شیاف احمر حاد و حجامت بعد تنقیه خلط بلغم و سودا و تدبیر لطیف عظیم
نافع بود والله اعلم **خاریدن ملتحمه** سبب آن میل ماده حار و گرم یا شور بود بدانجا از دماغ یا غیر آن
علاج از هر چه گرم و تیز باشد پرهیز باید کردن و غذاهای چرب و نرم خوردن و هر بامداد در گرمابه آب
بسیار بر سر باید ریختن و هر روز قی کردن و مهالک و توتیای پرورده بغوره و غیره کشیدن والله اعلم
جراحت ملتحمه که از زخم چوب و اشباه آن افتد **علاج** اول فصد باید کردن بعده بلیس منع
توجه مواد بدانجا کردن و اگر خونی بیرون آمده باشد آنرا پاک باید ساختن و شادنج مغسول با اندک شیاف
انزروتی سائیده بران ذرور باید کردن و رفاده بر پشت چشم نهاده بعصابه سخت بستن و اگر خون
بسیار رفته باشد توتیای مغسول با زردهٔ خایهٔ مرغ آمیخته باید بستن و علاج قرحه کردن بدانچه مناسب
بود و اگر چنان باشد که زخم پارهٔ از طبقهٔ ملتحمه بیرون افتد فی الحال حجامت پس سر باید کردن بمبالغه و
ذرور اغبر بوسته کشیدن والله اعلم **طرفه** نقطه بود سرخ یا کبود به سرخی مائل که بر سپیدی چشم پدید
آید و سبب آن یا ضربه باشد که بر چشم رسد و یا غلیانی بود از خون دران موضع و ترشح آن از عرق
جهت امتلا و یا سیلان خونی قلیل بدان محل از حرارت حرکتی مفرط و با گشاده شدن سر رگے

از رگهای چشم بجهت زور مقاعده بتنفیس در حین فرو داشتن سر بجهت زور قی کردن علاج آنجا که
سبب قوی نباشد خونی که از بیخ بال کبوتر یا فاخته به فصد یا بکندن پرهای آن گیرند تازه وگرم در چشم کشیدن
نافع بود وآب ترب کشیدن هم نافع بود واگر در ابتدای رادع داخل سازند مثل طین ارمنی وطین قیمولیا
وسوده سنگ سلطان مهره نرم بهتر باشد وضمادی رادع بر پشت چشم نهادن هم مناسب بود وآنجا که
سبب قوی باشد رگ قیفال باید زدن ویا حجامت پس سر کردن وگوش انجنیدن انگاه داروهای
مذکور بکار داشتن و شیر دختر و شیاف احمر لین کشیدن بسی نافع آید وضماد اکلیل الملک و دم الاخوین
واصل السوس و زعفران و عدس مقشر و زرده تخم مرغ و روغن گل جمله را بهم کوفته وگرم کرده بر پشت
چشم نهادن بسی مفید آید والله اعلم سقاطه که در طبقات قرنیه پدید آید چون رطوبت آن در میان
پوست اول و دوم قرنیه باشد از جانب خارج رنگ عنبیه محجوب نگردد و سیاه نماید و چون در میان
قشور دیگر قرنیه باشد رنگ آن ظاهر بود و رنگ عنبیه مخفی جهت آنکه بعد از ضعیف شعاع بصر رای
وآن مانیست چون شور و یا تیز و اکال باشد الم آن موضع بسیار بود واگر طعمی نداشته باشد الم کم بود
علاج انچه کوچک باشد دواهای خشک کننده مثل توتیا و اکحل و اقلیمیا افگندن کافی بود و کم ساختن
غذا و مداومت حب الشفا و اشباه آن مفید آید وانچه بزرگ بود تنقیه باید کردن و بدستکاری
به صلاح آوردن چنانچه باید که جراح ببضع محلی را از حلقه گرد سواد که آنرا اکلیل گویند بشگافند و به قرص
که مده را از عقب قرنیه گاهی بیرون می آورند بیرون آورد وانگاه اصلاح زخم کند بدانچه مناسب بود
والله اعلم قرحه که بر حدقه افتد حدوث آن یا به نزد سر باشد که بقیه مواد فاسده آن پرده سطح ظاهر حدقه
وغیره را الحتی بسوزد یا بعد وقوع بثره خبیثه هم از فساد ماده آن ویا در عقب ضربی واقع شود
که گوشت آن سبب تفرق اتصال ومنع شده باشد ومطلق آن از هفت نوع بیرون نباشد
چهار از آن در سطح ظاهر قرنیه افتد فقط وسه دیگر در عمق قرنیه افتد اما از قروح سطح قرنیه انچه دودی
بر ظاهر سواد عین بنماید وگویا هیچ نفوذ در جرم آن ندارد آنرا اقسام خوانند واینجا سیاهی حدقه
در موضع بیشتر ظاهر بود جهت کدورت قیح اما هیچ مانعی دیدن عنبیه نشود وانچه از آن
کوچکتر باشد وفی الجمله عمقی دارد وبلون سپید گونه بود آنرا سحاب اسود خوانند وانچه بر
اکلیل سواد افتد آنرا اکلیل و در این محل چون مشترک ست میان قرنیه و ملتحمه

انچه بر قرنیه که حدقه است افتاده باشد سپید نماید جهت زائل شدن شبنت جرم قوی اول قرنیه ازان
موضع وانچه بر ملتحمه افتاده باشد سرخ نماید گاهی که ماده آن تمام مستحیل بمده نشده باشد وانچه همچو نشیم زده بر
روی حدقه نماید آنرا صدفی گویند وآنجا نیز رنگ طبقه عنبیه محجوب نگردد و اما از قروح عمق قرنیه یکی عمیق بود
ومحل آن تنگ شده باشد واز چرک وخشکریشه پاک بود و دیگر را عمق کمتر باشد ومحل وی کشاده تر بود
و دیگری با وجود عمق وسعت با چرک وخشکریشه بود و درین هر سه نوع محل قرحه سفید نماید جهت زائل شدن
شفیف قرنیه منقرحه غائر و جمله قروح بمین یا درد ضربان قوی باشد اما آنجا که ماده از قرحه برفاده سانند
سفید بود درد بیشتر باشد وآنجا که ماده رقیق آید یا زرد گونه یا همچو مده بود درد کمتر باشد وآنجا که بسرخی
مائل بود سخت کم درد باشد جهت سهولت ترشح دم لطیف علاج آنجا که قرحه بر جانب راست بود بر دست
چپ خواب باید کردن و بر عکس وغذای لطیف باید خوردن واگر قوت ضعیف باشد گوشتهای طیور نازک
مناسب بود واگر اندک نان و گوشت خورد وآب شوربا ها و زیربا بجوزد بهتر باشد واز میوه ها و چیزهای
بخارانگیز حذر لازم بود و در استفراغ ونقل ماده باید کوشیدن چنانچه نخست فصد نیکو می کنند از
قیفال و بعد ازان اگر قوت وفا کند در هر چند روز تقلیل خون وخلطی میکنند بطریق نقل ماده چون
فصد صافن وحجامت پس سر وساق پای از همان جانب وکتف همچنان واگر مانعی در استفراغ
خون متواتر باشد بمسهل وملین وحقنه واشباه آنها تقلیل ونقل ماده کنند وشیخ ابو علی در چهار روز
تنقیه فرموده است بمسهلی که فضلات گرم و رقیق را برفع ودفع کنند مثل فواکه در منقوعات مسهله وجلاب
شربت مقوی وامثال آن وآنجا که قرحه بسیار وسخ باشد ماء العسل کشیدن وشیاف انار شیرین
در شیر دختری حل کرده کشیدن بسی نافع آید وآنجا که با قرحه از وجع وسیلان چیزی باقی بود چکانیدن شیر
دختری وکشیدن مهالک وشیاف نشاسته اندر شیر حل کرده مفید بود و چون قرحه از وسخ پاک گردد
یا وسخ نباشد مجففات مثل شیاف کندری وکندر سوده اشیاف نشاسته بطریق کحل در شیر حل کرده
جمله نافع بود والله اعلم سپیده که بر حدقه افتد همچو ابر رقیق بی وجع وضربان ومنع دیدن نکند و سبب
این علت یا غلبه ورم چشم و دوری آن بود و یا صداعی صعب مزمن که بحیثیت میل مواد از سر لختی
ازان بحدقه وبر روی آن متراکم گردد و یا از رقیقی ازان غشا را فاسد سازد بی تقرح و باشد
که افگندن داروهای نامناسب در چشم این پدید آید و باشد که از ضعف قوتهای چشم ومیل بخارات

بران این حادث گردد چنانچه بعضی پیر ازا واقع ست علاج آنچه سخت رقیق باشد بکشیدن
عصارهٔ شقائق النعمان و عصارهٔ قنطوریون باریک و عسل خام قوام داده زوده شود و بسیار بود
که زبان درشت و بران مالند بر خیزد و درشتی زبان بچیزی عفص در دهن گرفتن حاصل شود و
آنچه قوی بود صمغ و سماق و انزروت برابر با چهار برابر نبات سفید سوده کشیدن نافع آید و همچنین توتیای
اخضر کشیدن و بار نی خطاب یا کبوتر و عسل سوده کشیدن و نی بوسیده با چهار برابر نبات سوده در
کشنیز بسی سفید بود و هر روز چند نوبت و بران مالیدن خصوصا که درشت باشد بغایت نافع باشد و آنجا
که رمد یا صداع باقی باشد سخت علاج آنها باید کردن بدستور مذکور و ملین در جمله نافع آید و همچنین مداومت
توی و پنبه بر کف پاها بستن و بول در چکانیدن و اگر توانند که اعتدال حدت تیزاب مرعیا ازند چنانچه
بحدقه سعرت نکند و از ان تیزاب بان سپیدی رسانند زود دفع گردد و اصلا احد هر دو غذا با زمم و کم بخار
و اندک خوردن جمله لازم باشد و الله اعلم سلاق سطبر گشتن و سرخ شدن کنارهٔ پلک چشم بود و چون
کهنه شود از فساد ماده از مژگان بریزد و محل آن بسوزد و در دیش شود و بیشتر در زنه یک هیولهٔ چشم افتد و
باشد که تمام پلک را فراگیرد و گاه باشد که مزمن گردد و فساد ماده آن غالب شود و بحدقه نیز سرایت کند
و بسیاکی خلل بذیرد و سبب سلاق رطوبتی بود غلیظ ردی که طبع بوره پیدا کرده و اکال شده و این
علت از انتقال مادهٔ رمد بسیار افتد علاج تیزاب کاریست چنانچه هر روز تیزاب فاروقی مدبر
زرم بران میمالند بنوعیکه بحدقه نرسد و اگر هر هفته مسهل خلط لزج حاد غلیظ و عفن مثل حب هر بی و تربدی
و افتیمونی خورند و دران اثنا تیزاب کاری کنند بهتر باشد شخصی را این علت آغاز کرد در هر دو پلک
و باز میگردانند و تیزاب نیم زرم میمالید و پنبه در درون چشم می نهاد تا بحدقه نرسد و چون سوزش تمام
میشد پنبه برداشت و پلکها را هموار میکرد صحت یافت بزودی و اگر تیزاب حاضر نباشد تنقیه باید کردن
و افگندن زردهٔ تخم مرغ و روغن گل سازند و ضمادی که از کشنیز تر و عنب الثعلب و برگ مورد و سپیدهٔ
تخم مرغ و روغن گل سازند و ضمادی که از کشنیز و گلاب و سپیدهٔ خایه مرغ سوده کشیدن و نمک بکار داشتن
و آب دریا و معدن شستن و هر روز در حمام آب گرم بسیار بر سر ریختن در اخلاط مرض و آنچه کهنه شده
باشد بر ساق اول حجامت باید کردن و بعد ازان رگ پیشانی هر روز یکنوبت زدن و سرگوشها
ابجیدن و زلو مکرر افگندن و استحمام را متواتر کردن و این طلا از خارج بکار داشتن مس سوخته بیدم

دزاج سه درم و زعفران و فلفل از هر یکی یکدرم جمله کوفته و زرم بیخته در بول یا در شراب بمحنت صلایه
کرده بقوام عسل نرم و اگر جرم تیزاب بعسل و سپیده تخم مرغ سرشته طلا کنند بسی نافع آید و اگر ماده سخت
برد نسبت باشد توتیای سفال را با مغز بادام و عناب بر سر سنگ صلایه کرده بآب فقط روزی چند
نوبت بر بیرون پلک مالیدن نافع بود والله اعلم برده رطوبتی بود که در درون پلک جمع آید و غلیظ
گردد و متحجر گردد گرد بود و برین مناسبت بتگرگ موسوم گشته است علاج طلا کردن از زردی تخم و صمغ
بطم راکسنار ست که با اندک سرکه سرشته و پیوسته مجرب ست و اولی آن باشد که اول آن را لختی
بر دو انگشت به فشارند و بمالند آنگاه طلا کنند از بیرون و باشد که از ماده سوداوی افتد و آن کوچک
تر و سخت تر و بسیاهی مائل بود و بعضی آنرا عدسه گویند و تدبیر آن دستکاری بود و بهتر آن
باشد که اگر زیاده نشود و مضرتی نرساند با آن متعرض نشوند والله اعلم شعیره ورمی بود در از
بهیأت جو که در سطبر گاه مژگان پدید آید و سبب آن یا خونی بود سوداوی که متحجر گشته و آن
صلب باشد و یا خونی بود صافی که غلیظ گشته و آن نرم باشد علاج تنقیه باید کردن به فصد و
مسهل و بعد از آن بمرهم پیه بزوآرد جو ضماد کردن و خون کبوتر و اشباه آن طلا کردن و جرم تیزاب
بعسل و سپیده تخم مرغ سرشته طلا کردن و مگس سر کنده و نرم کرده طلا کردن و شیاف ماشا و گل ارمنی
بآب گشنیز سوده طلا کردن جمله از خارج والله اعلم شرناق جسم فزونیست از جنس پیه که در درون
جفن بالائین پدید آید غشائی در وی پوشیده شده و پلک را آدمیزاد و همچو عضو مسترخی
در وقت برداشتن نیز تمام برداشته نشود و سبب این بیاری میل رطوبات قابل شحمیه بود و
بران مناسبت غشا شحمی وی و عقد کردن حرارت و بیس حرکت جفن آنرا و ضعف حرارت
گدازنده و قوت دافعه چشم و از جهت کودکان و مرطوبان بیکار و مردم بسیار نزله و زکام
را بیشتر پدید آید و همچنین مردم بسیار گریه را و علامات اخص برین آنست که چون انگشت سبابه و وسطی
از هم گشاده بران نهند اعتماد کنند شریان از میان انگشتان بدر خیزد و چون دست بردارند
زمانی بر همان شکل بماند و در نشیب پوست همچو سلعه جنبان بود و خداوند علت روشنائی آفتاب نخواهد
که ببیند و در و اشک فرو ریزد و عطسه فرود آورد و علاج نیکوتر دستکاری بود و آن بخطری نباشد
عیسی بن علی کحال در تذکره خود آورده است که شخصی را این علت بود و ورثه او رضا بدستکاری

دادند من او را اندرور اغبر و دور وراصفر و بطلای صبر و اقاقیا و حضض و سکّ و شیاف مامیثا و اندکی زعفران
با آب مورد تر سرشته علاج کردم و در ینابا ب تیزاب کاری بر پشت چشم به تیزاب بر یا فوخ بعد تنقیه
مسهل بس مناسب بود بشرطیکه بدرون چشم نرسانند و آنجا که بریدن مصلحت افتد تمام را برید تا
مانعی باشد بعضی را که کم خطر بود باید برید و بر باقی آن نمک ریختن تا آنرا بگذارد و بخود دولته بسر که تر
کرده بران می نهند تا خون باز دارند و جراحت بهم نیاید و تخفیف رطوبات آن کنند و دفع شود چه اگر
آنرا بگذارند از ان درد سخت و ورم گرم و صلابت پلک حادث شود چون آن تحلیل یابد جراحت
را باد و یه که حضض و شیاف مامیثا و زعفران باشد اصلاح کنند و آنجا که رمدی و نزله باقی باشد تا علاج
آنها نکنند دست بدان نبرند والله اعلم توته گوشتی بود نرم و سرخ بر شکل توت از جفن آویخته
گاهی بر جفن اعلی و گاهی بر جفن اسفل گاهی از اندرون پلک و گاهی از بیرون پلک و باشد که
رنگ بعضی بسیاهی زند و باشد که از بعضی خون تراوید و سبب جمله خونی سوخته بود که بر جفن ریخته شود
و جای گیرد علاج نخست به فصد و مسهل تن را پاک کنند و بعد از ان سفوف کشنیزی با طریفل
کشنیزی بخورد و چیزهای که خون را از دم بسته شدن منع کنند و ماده اورام و سوی را تحلیل
دهند می نهند از ان چه که خاص در جراحات و اورام و بثور گفته شده اما آنچه بیرون
آویخته باشد اگر بریشمی بر بیخ آن بندند و بگذارند تا آهستگی باریک شود و در هر چند گاه محکم تری
کشند تا آخر گسسته شود نیکو بود و آنچه در درون بود و بدارو دفع نشود به دستکاری دفع باید کردن والله
اعلم کمنه بادی غلیظ بود اندر جفن و علامات آن آنست که خداوند علت هرگاه از خواب
بیدار شود پندارد که در چشم او ریگ ست یا خاک علاج تدبیر لطیف باید کردن و هر بامداد گرما
به زدن و شیاف طرخماطیقون کشیدن و ضماد جوز و زیره چنانچه در رمد گفته شد بکار داشتن و آنجا
که مرض غالب باشد تنقیه کردن اول لازم بود و حالک کشیدن مفید آید والله اعلم خشکی
پلکها این علت چنان بود که هرگاه صاحب علت از خواب برخیزد چشم نتواند گشادن تا زمانی
نیکو پلکها را نمالد و باشد که با آن سرخ بود و از الم با سوزشی خالی نباشد و اندر گوشهای
چشم رمص خشک پدید باشد که پلکها را در خواب بهم بچسپید پیوسته در پلک چشم خشکی بهم
شود و سبب ریختن ماده غلیظ لزج مائل به خشکی بود بر جفنها و باشد که

ماده آن دم سوداوی غیر حاد بود اغلب این مرض بعد رمدهای گرم افتد که آنرا بمالیدن چیزهاے
سرد و خشک علاج کنند **علاج** تنقیه خلط غلیظ یا یبس و گرم بود بعد ازان استحمام متوالی و چشم را بر بخار
طبیخ هاے محلل داشتن و روغنها گرم کرده بر سر و پای مالیدن و ضماد بنفشه و خطمی اندک سرکه بر سر
نهادن و شیاف احمر لین و مهالک کم توتیا کشیدن و از غذاهای غلیظ و بد گوار پرهیز کردن و از
امتلا پرحذر بودن به تخصیص در طرف شب و بر پشت چشمها تیزاب بنرمی مائل مالیدن چندانکه
پوستهای خشک برخیزد و گاهی بول گرم شستن تابستان مراد رهرات رمد گرم واقع شد و آنرا
بطلای ماميران و توتیاے سفال بآب سوده علاج کرد و من سوزش پیدا کرد و هسم وجع
نیز بود الآخر الامر حمام و غذاهای چرب و نرم و فصد باسلیق و تدابیر خشک و تر و چرب کردن کفهاے
پای شبها و هواے زمستان فائده داد و آنجا که سبب بلغم غلیظ باشد بعد تنقیه آن طلای سرکه کا شق
با مصطگی یا کندر دران حل کرده باشد فائده دهد والله اعلم **استرخای جفن** اینچنان بود که پلکے
فروآویخته باشد و بجای خود نتواند ایستادن و سبب آن سستی و تری عضله آن باشد از خلطے
سرد و تر **علاج** تنقیه بدن و دماغ بود از فضلات بلغمی بمسهل و حقنه و غرغره و عطسه آوردن
چنانچه در فالج و اشباه آن مذکور شده و بعد ازان مامیثا و مرو زعفران بآب مورد سرشته بر پشت چشم
نهادن و تیزاب بر پیشانی و پشت پلکهای معلول مالیدن چنانچه پوستهای نیک ازان برخیزد و بروغن
خشت پخته و روغن مورد که زاج سوخته دران باشد چرب کردن والله اعلم **انتفاخ جفن** این بر میده
شدن جفنهای بالائین بود چنانچه از خواب که برخیزند بهر دو پشت چشم برآمده باشد از انچه دستور خواب است
و باشد که کنارهای پلکها بر دمیده شود فقط و سبب آن بدی هضم و کثرت صعود بخارات بد بود ازان
و یا غلبه حرکت بخار بلغم از جهت تقصیر حرارت غریزی و ضعیفی احشا، و کودکان که اکثر حال امتلا
کنند و در وقت خواب ها اتیان خورند این علت بسیار ایشان را واقع باشد **علاج** تقویت معده
و احشا بود و در طرف شب کم خوردن و بعد هضم خفتن و آب تر بیا در قرب خواب بعادت
ترک کردن و در آخر روز حرکت معتدل معرق کردن و شبها اندک جوز بوا در دهن گرفتن تار وز.
والله اعلم **خارش پلک** این در درون پلک افتد و در کناره و گوشهای آن با اندک
اشک ریختن **علاج** آنست که هر بامداد اندر گرمابه خوش آب در آید و توتیای غوره پرورده یا شلغم پرورده

باسماق پرورده میکشند و آنجا که از بخار نزله باشد تنقیهٔ دماغ و بعده مداومت نمودن حب الشفا و اشباه آن واجب بود و طعامهای کم نمک و نرم جمله سفید آید و همچنین حرکت سواری و پیاده و کم خوردن آب را ترک کردن و از هرچه خلط را برجوشاند و پر سازد پرهیز کردن و اگر دو دلته در بینی دارند تا اشک بسیار برد و همچنین پیاز خام بو بیند و بخورند تا اشک بریزد نافع بود و زنجبیل خام در دهن داشتن و آبی که در دهن جمع کنند ریختن بسے فائده دهد و بسیار را دیدم که دماغ گرم داشتن در بهار از بوی گل سرخ ایشان را زکام و نزله و حکه جمله بر حرکت میشد و این خارش جفن رنجه میداشت چنانچه موسم میگذشت زکام و نزله و حکه جمله برطرف میشد و در ان اوقات بعد علاجهای مذکور تخفیفی می یافتند والله اعلم **موی زائد** گاه باشد که در درون جفن برآید و خلیدن و کوفتن آن چشم را بسیار بود و گاه باشد که بر محل مژگان از درون برآید آن نیز چشم را رنجه دارد و گاه بود که از برون مژگان برآید و بد نماید و سبب آن زیادتی مادهٔ و یبوست و ضعف دافعه و هاضمه موضع آن و یا غلبهٔ قوت ماسکهٔ آن موضع **علاج** تنقیه بدن و دماغ باید کردن و مقویات خوردن و موی را کندن و سر سوزنے قوی که باتش تافته باشند در بیست آن فرستادن تا داغ شود و محل داغ را مراعات کردن تا خوش شود و اگر چنان باشد که بر محل آن چیزے طلا توان کردن بعوض داغ داروهای که در منع موی گفته شده بکار داشتن والله اعلم **موی منقلب** این یا موے فزونی بود که بر بنست مژگانها برآید و سر به درون چشم داشته باشد یا موی مژگان بود که کج آمده باشد سر بطرف درون چشم از جهت کجی بنست و چشم ازان در گوشت باشد **علاج** همان نوعست که در موے زائد گفته شد و اگر ابره یک در نزدیک بیخ موے منقلب فرو برند بطرف برآمدن مژگانهای تیز بالای سر زنان دو تو در سوراخ سوزن بگذارند و سوزن را برون آورند و آن موے دو توی را آن مقدار بکشند که از پایان در بیخ موی منقلب مقدار حلقهٔ کوچک بماند انگاه سر موی منقلب را در ان حلقه آورند و جمله را بکشند تا از مجروح سوزن بیرون آید تا مژگانها هموار و مخرج او محکم گردد و در است شود تدبیرے نیکو بود والله اعلم **ریختن مژگان** این علت را بعضے چنان باشد که بریزد و پلک غلیظ شود و ریش گردد و سبب این رطوبتے باشد تیز و عفن و آنچه ریش نکند با ماده دار الثعلب بود یا خشکی مزاج عضو **علاج** آنجا که سبب رطوبتے حاد و عفن باشد و سوزش و خارش شاهد آن بود تنقیه باید کردن و علق انگندن و شیاف ماميثا و اشباه آن طلا کردن بعد ازان حجر ارمنی ذرور کردن و

تیزاب کاری بتدریج واحتیاط کردن و به فیرولی لفظ وموم چرب داشتن آن قوی تدبیری باشد
وآنجا که سبب خشکی باشد تر باشد علاج مقرر آن کنند انچه توان زچشم سفید بود و تدبیر مذکور هم نیکو بود وآنجا
که سبب خشکی باشد ترطیب مزاج بدن وعضو باید کردن وچیزهای نرم وتر کنند طلا کردن وتیزاب
کاری وسرمه صفاهانی کشیدن واستخوان سوخته خرما سنبل هندی لاجورد سوده کشیدن ودرور
کردن جمله نافع بود وزیادتی تدابیر از باب زینت باید جستن والله اعلم **سپید شدن مرگان بے**
محل علاج نخست استفراغ بلغم کنند انگاه بگیرند لاله دشتی وبار وغن زیت یا پیه بزبه سایند
وطلا میکنند وحلزون زنده را بر ستور خرچنگ بسوزانند ویا پیه بز سرشته نرم طلا میکنند وهمچنین خاکستر
مار سیاه یا پیه کلاغ پر سیاه سرشته وزهره کلاغ سیاه فقط وسوخته زاج سیاه با پیه بز سرشته و کحل
بران میمالند وسوخته چوب ازغوان بران میکشند ومداومت خوردن بعضے مقویات که در حفظ
موی گفته شده مینمایند والله اعلم **جراحت جفن** آنجا که پوست شگافته شود فی الحال باید دوختن
پیش از انکه غباری یا روغنی وغیره دران افتد واز حس مانع آید وآنجا که از پوست چیزے
ضائع شده باشد نباید دوختن که سطبر گردد ولیکن صبر انزروت باید نهادن تا ظاهر گوشت را بالطبیعت
پوست گردانند وبعوض آن برارند ودرست شود وآنجا که جراحت کهن گردد اندکے مرهم باصبر
آمیخته باید نهادن تا خشک کند وبسیار نباید نهادن تا گوشت برآرد انگاه مرهم صبر وانزروت و
قشور کندر ودم الاخوین وزعفران نهادن تا تمام درست ورطوبتی که بسبب وسخ باشد پاک گردد
وباقی امراض جفن را از تاکل وثولول وآماس صلب ودرخودشری ونمله وسعفه وقمل وشش پایے
واشباه اینها علاج از مجلس استخراج باید کردن والله اعلم **دمعه** آمدن اشک بود بے مرادی
وسبب آن یا نقصان فزونی بود که در کنج چشمها واقع ست از طرف بینی ویا ضعف مزاج آن و
یا ضعف عضله از عضلات چشم که آن فزونی را نگاه میدارد ویا کشادگی عروق چشم وغلبه رطوبت
فضله دماغی زیرا که اشک از رطوبت فضلی بود که از دماغ وسر در چشم وفزونی بدان گوشه چشم فرود
می آید بسبب قوی از داخل بدن چون اعراض نفسانی از خارج چون طعمهای تیز وبوهای تیز
ومجرای آن رطوبات یا رگهای وردن مجوف باشد ویا رگهای بیرون مجوف پس هرگاه ضعفے در گوشه
چشم وعضله پدید آید نتوانند حفظ آن رطوبات منع کردن تا بے اختیار پیوسته می تراید وهمچنین هرگاه که

رطوبات مجاری غالب ومجاری وسیع لیکن بهیچ حال متوجه گوشه چشم نباشد ونقصان آن فزونی
وضعف آن وضعف عضله آن یا از اسباب داخلی افتد چون ریختن ماده آس و آماس کردن و متفرع
شدن ویا غلبه کردن رطوبت وحصول سوء المزاجی ازان ویا از اسباب خارجی افتد چون جراحتها و
ضربها وسرمای سخت ودود وغبار وغلبه بوی وطعم تر بسیار وممتد دیدم شخصی را که لگد چند بر سر او زده
بودند چنانچه سر او بر زمین بسیار خورده بود واین مرض او را حادث شده بود وبسیار کس را دیدم
که چشم گوسفند خیلی میخورند ومرو باندک حرکتی چنان آب در چشم ایشان میگشت که دیدن نمیتوانستند و
پیران را از جهت غلبه رطوبت وضعف قوت اعضا این مرض بسیار افتد وآنرا اصلاح ممکن نباشد
علاج آنجا که نقصانی در گوشه چشم باشد شیاف ماميثا یک درم زعفران دو دانگ صبر نیم دانگ شب یمانی
سوخته دانگی جمله را نرم سوده بشراب کهن بسرشند وشیاف سازند وشیاف بشراب بسایند نرم ودر کنج
چشم چکانند وآنجا که ضعفی در گوشه سخت چشم را بشراب انگوری بشویند پس اندک صبر در شراب یا
آب سائیده بران چکانند واسفنج بشراب تر کرده پیوسته بر چشم نهادن نافع بود ومحمد بن ذکریا گوید که شب یمانی
اندر شراب پخته اسفنجی بران تر کرده بر چشم نهادن سفید آید واقاقیا وبرگ ماميثا کوفته بر پشت چشم
ضماد کردن هم مفید بود ومحالک کشیدن بسیار فائده دهد وآنجا که رگهای درون تحقق بران اعانت
کند وپیوستگی دمعه وغلبه عطسه بران گواهی دهد بغرغره وعطوس وبوئیدن عطرها وبخورات واستفراغ
دماغ را پاک وقوی باید ساختن وموی سر زدودن وستردن کج بر پشت چشمها وپیشانی طلا کردن
بجمر سرشته پس دواهای مذکور کشیدن وآنجا که رگهای بردن تحقق بران اعانت کند بعد تنقیه
وتقویت مذکور ضماد کند وغبار آسیاب آب غوره سرشته بر سر باید نهادن وتمام پیش سر را گاهی
کج طلا کردن بخمر سرشته وآنجا که از ضعف عضله باشد رب غوره وتوتیای غوره باسلیقون روشنائی
وکحل در آب سماق یا خمر حل کرده باید کشیده بعد تنقیه وخیار و بازدهم سرشته بر کف پا یا دست بستن
در جمله نافع بود وهمچنین مداومت جوز بوا در دهن گرفتن وآب آن خوردن وحب الشفا واشباه
آنرا ملازمت کردن هر شب یا هر روز بر بالای طعام وغذاهای کم رطوبت وکم لزوجت خوردن و
از میوه ها وتریها وسردیها پرهیز کردن وآنجا که سبب ضربه وسقطه باشد چیزهائیکه کوفتگی را بر چیند بکار
باید داشتن وآنجا که سبب سرما بوده باشد سر را بخار طبیخ کاه کهنه داشتن وشلغم نافع وپنبه دود کرده

بستن نافع آید و آنجا که سبب سوء مزاج بارد باشد دود شاب کشیدن و در چشم چکانیدن مفید بود و آنجا که سبب
غبار کدورت باشد جرب کردن تمام اشیاف چشم به روغن بادام نفع دهد و آنجا که سبب یبوست باشد
از آن جمله بود گلاب و روغن چکانیدن و نیز بیاض تخم مرغ مفید آید والله اعلم **غده زیادتی غالب**
بود که بدان زیادتی گوشه چشم پدید آید **علاج** استفراغ خلط فاضل باید کردن بعد و اریاپا
که در علاج ظفره گفته شده افگندن و همان نوع پرهیز کردن والله اعلم **غرب** اماسی
کوچک و متفرح بود که اندر گوشه چشم پدید آید و این چنان بود که فضلهای که از چشم بر مص و
اشک می پالاید در غده جمع آید و آنجا محتبس گردد و متعفن شود و سبب آماس و قرحه گردد و ماده
دور و بود و باشد که استخوان را تباه کند و قرحه آن بد و زشت گردد **علاج** زود و استفراغ و تنقیه
تام باید کردن و در تحلیل آن قبل از سر کردن کوشیدن و مناسب باشد که علق بسیار برافگنند
و بعد از آن بر جال پس سر حجامت کنند و همچنین بر ساق یا دو سرهای گوش بیاچینند و حب
جبال و اشباه آن مسهل بخورند و ماثیثا و صبر و زعفران و صدف سوخته انچه باشد بآب طرب
طرخشقوق سوده طلا کنند و طلای نطرون و مر و صبر بهم سرشته بسی مجرب است و گفته اند که خاصیت
ماش آنست که او را انجانید و بر غرب نهند زائل گردد و اگر کندر با سرگین کبوتر سرشته و زراج سوده و
سکبینج بسرکه حل کرده بران نهند بیش از آنکه سر کند از انبر اند و بگدازد و اگر نضج شود و سر کند از انفشار نمد
و پاک کنند و نگزارند که چرک جای گیرد که باستخوان مجاور آن هم مضرت باشد و مغز جوز عور گرفته در سوراخ
در سوراخ غرب آغشتن مفید بود و همچنین برگ مورد خشک و مرزنجوش باهم گرفته و برزده تخم
مرغ سرشته و اگر ممکن بود که در اول بسر چوب باریک تیزاب گرم کرده زنند چنانچه بچشم رسد چندانکه
سوراخ شود عظیم نیکو بود و زود بصلاح آید و احتیاط آنست که قدری پنبه جرب در درون چشم
بندند پهلوی آن و محل ورم را افراشته دارند و قطره روغن در چشم بچکانند و هر ساعت آب و
روغن حاضر دارند تا اگر قلیل بچشم برسد فی الحال بشویند چشم و دیگر بار روغن در چکانند و بعد
سوراخ شدن مرهم لائق تا جدار بکار دارند والله اعلم چنانچه بدینها **ضعف قوت بصر**
را بر دو جهت که هستند و دیدن بران می رسند نتوانند دیدن سبب آن یا سوء المزاجی
بود در تمام بدن و صاحب آن از دور و نزدیک همه چیزها را از لون بینند و یا سوء المزاجی بود

خاص بدماغ و صاحب آن از دور همه چیزها را بد بیند و یا سوء المزاجی بود خاص بجملهٔ اعضای چشم و اکثر
سوء المزاجی یابس باشد که از کم شدن رطوبات بدنی که مادهٔ روح اند حادث شده باشد چنانچه بعد
استفراغات مفرط و غلبهٔ جماع و بقای طویله واقع ست و باشد که از غلبهٔ رقت روح باصره افتد چنانچه
نظر کننده در قرص آفتاب و در شعاعها را واقع ست و صاحب آن چیزها را ریزه بیند و شب بهتر بیند
و از نزدیک بقدری تواند چون خطوط بعینک تواند خواندن و از دور نتواند دیدن و باشد که از
افراط غلظت روح باصره افتد و صاحب آن از نزدیک بد تواند دیدن و از دور فی الجمله بهتر بیند و افراط
غلظت روح منجر شود بکمی و حدوث در رفت روح و ایشان از نزدیک و دور هیچکدام نیکو نتوانند دید یا نفس
لیکن از نزدیک فی الجمله بیشتر بیند و باشد که از حدوث کدورت در رطوبتی از رطوبات چشم
افتد چنانچه قوام تمام بیضیه هرگاه غلیظ تر شود از دور بدن تواند دیدن و از نزدیک هم اندکی
بیند و اگر قوام اجزای آن یکسر گردد و غلظت بمحاذات مجمل البصر ابصار مشکل باشد و اگر قوام جلیدیه مکدر
شود فی الجمله بغلظت بخروج شعاع و انعکاس و انطباع هر دو ضعیف گردد و همچو آب کوزه و آینه
زنگ دار و اگر قوام زجاجیه غلیظ تر گردد و همین نوع بود جهت رسیدن غذای کدر از آن بجلیدیه و مکدر
شدن جلیدیه و باشد که از قصور حال طبقات افتد مثل گشاده شدن ثقبهٔ عنبیه که آنرا اتساع و
انتشار گویند و تنگ شدن آن و هرگاه که این هر دو علت قلیلی باشند ادراک چیزها مشکل گردد از جهت
پریشان شدن روح در اتساع و منضغط شدن آن در ضیق و کم شدن آن در هر دو حال و اگر این
حالها قوی افتد بینائی تمام خلل کند و سائر امراض طبقات و عصب مجوف هم برین قیاس موجب ضعف بصر
شوند اما اینجا مراد ضعف بصر ست نه عرضی و چون چشم عضویست که جمیع اجزای آن بغایت بهم نزدیک و ملتئم
اندر اسر هر سببی ازین اسباب مذکوره بخصوصه سببی صعب بود و امتیاز آن خدشتی قوی باشد علاج
آنجا که سبب سوء المزاج عام بود تبدیل مزاج جملهٔ بدن و تقویت دماغ و چشم باید کردن چنانچه در ابواب سابقه و در این
باب معلوم گشت و بدل ما یتحلل رطوبات بخوردن غذاهای مقوی حافظ صحت حاصل باید نمودن و آنجا که
سبب سوء المزاج دماغ بود تنقیهٔ دماغ بدستوری که در امراض دماغی گفته شده باید کردن بعد تقویت دماغ
و معده و چشم کردن و خوردن اطریفلات درین باب جامع النفع بود و همچنین سر بر بخار قلیه بونی
بسیار داشتن و آنجا که سبب سوء المزاج چشم بود تنقیه و صحت سائر اعضا بدان گواهی دهد و

وتقویت وتعدیل مزاج آن باید کردن بچیزهای نافع که در صدر باب مذکورست باجتناب از مضراتی
که مذکورست وبعضے از ادویهٔ مقوی چون حمالک وتوتیا پروردهٔ وبعضے تدابیر چون استعمال ملینات
سبک ودنبه برکف پابها بستن وغذاهای نرم خوردن واشباه اینها که در مد مذکور شد جمله اینجا مناسب
باشد وآنجا که سبب رقت روح باشد غذاهای باید خوردن که ازان خون غلیظ متین حاصل شود
واز نظر در شعاعها ودر سپیدیها ودر روشنیها حذر باید کردن وپیوسته نظر بر جامه سیاه وچیزهاے
سبزه وکبود رنگ باید داشتن ومداومت کشیدن کحل مشهور نمودن وتقویت بدن کردن واز سرچه روح
باجزاء را تحلیل دهد چون بسیار نگریستن ودر چیزهای دوار وخیره ودور بمبالغه دیدن ودور بودن
سفیدیها وروشنیها را همین حال بود وبعد طعام حافظ الصحت خوردن عظیم نافع آید ودر شبان
روزی یک نوبت وهمچنین اطریفلات نیز درین باب بسے مفید باشد وآنجا که سبب غلظت روح
باشد دماغ را بمطبوخ مسهل پاک باید کردن وغذاها خوردن که ازان خون لطیف حاصل گردد
اگر سوداوی در مزاج باشد از تدابیر مالیخولیا با این تدبیر باید آمیخت وبخارات سودا را بعد از مسهل
بمقویات وفواکه لطیف تری فرا تسکین باید دادن وگاهی احتقانے مناسب کردن ودارچینی
وبادیان ومرزنگوش وبادروج حل کرده وحضض تنها وعسل درکشیدن وشلغم کشیدن آب رازیانه
باآب مرزنگوش وشلغم بسیار خوردن پخته وبریان کرده ودر چیزهاے رقیق بسیار نگریستن وآنجا که
سبب کدورت رطوبتی باشد اگر آن کدورت از غلبهٔ تری افتاده بود تنقیه باید کردن آنگاه توتیا
وکحلها بکار داشتن اگر از غلبهٔ خشکی افتاده بود تعدیل مزاج وتقویت وترطیب دماغ وچشم باید
کردن وآنجا که سبب فراخی ثقبه باشد اینچه قلیلے واقع شده باشد چنانکه مانع ابصار نباشد بلکه ضعف
بود وصاحب آزار دیدن چیزها چشم ازان بود وسیاهی ازان بزرگتر وغالب تر نماید واگر از زور تے
وامثال آن افتاده باشد آسایش باید جستن ودر خانهٔ تاریک نشستن ودر وزرهاے قابض که مشک
وعود وورق زر مسحوق دران باشد پیوسته کشیدن ومجمهٔ آتش بر پس سر نهادن واگر از غلبهٔ خشکی
عیبیه باشد ویکی رنگ وخشکی دماغ بدان شاهد بود ترطیب دماغ باید کردن وشیر دختری بران
دوشیدن وطلاان کردن واز زور وتعب پرهیز نمودن وروغن بنفشه بادام اندر بینی وگوش
چکانیدن وسر بر بخار شلغم وقلیهٔ یوقی واشباه اینها باید داشتن واگر از ضربه وسقطه

سبب نقصانی در عضوی چشم افتاده باشد فصد قیفال باید کردن و بعد ازان حب الصبر بکار داشتن
وضماد آرد جو باب برگ بید یا برگ خرقه بر پشت چشم نهادن و بر صدغ شیاف مامیثا و صندل طلا کردن
و طلا کردن و گلاب سرد در چشم چکانیدن و بعد پس حجامت کردن بر چشم زرده تخم مرغ در روغن گل نهادن
و بر پشت خواب کردن و غذاهای سبک خوردن و اگر از غلبهٔ رطوبت غریبه افتاده باشد
استفراغ رطوبات باید کردن و رگ گوشهٔ چشم و صدغ زدن و شیاف زهرها کشیدن
و سل بستن و در آب دریا و معادن در یا نشستن و غذاهای خشک خوردن و آنجا که سبب
تنگ شدن ثقبه باشد فی الجمله اگر رطوبتی بود که بران مستولی شده ثقبه آن را سخت فراهم آورده
باشد همچو در تری تنقیه بلیغ باید کردن و زور گری و کمان کشیدن و دم گرفتن و ورزش نمودن و
تدابیر خشکی فرمایند کوان [؟] و اگر از خشکی غریبه بود که در وهن آن لحمی فراهم کشیده باشد و در ترطیب
باید کوشیدن چنانچه دانسته شد و بعد ازان دواهای تر در چشم کشیده باشد و تری مزاج حاصل شده
دم گرفتن و در دو بر چیزها کردن و در تنگی ثقبه مطلقا چشم کوچک تر نماید و در غلبه مرض مرض اجزا متشنج
و مثانلی از اشیاء چیزی نبیند قریب بیابه آنجا که بسبب قصور حال بسیار طبقات یا عصب
مجوف افتاده باشد هم قیاس برین حالات مذکوره تنقیه و تقویت عین و اعصاب و عضلات آنچه
ممکن بود باید کردن و علاج بعضی حالها از قرحه و غیره سبقت بیان یافته اما آنچه از
روی کلیه و درین ضعف نافع ست اکثر آنهاست که در صدر باب مذکور شده و گفته اند که عدد
جوز با پوست سوزانیده با سی عدد هلیلهٔ زرد سوزانیده و سحق کرده با مثقال فلفل غیر محرق و [illegible] نجیبه
در چشم کشیدن بسی مفید بود و عصارهٔ انار میخوش را جوشانیده تا بنصف آید نصف آن عسل صافی
با آن خلط کرده و دو ماه در آفتاب نهاده تا غلیظ شود و لته بران پوشیده چنانکه گرد نگیرد بعد
ازان بر داشته با اثمد کحل صبر و فلفل صلایه کرده در چشم کشیدن نافع آید و گوشت افاعی در معجون
کرده خوردن هم بسی مفید آید و مسام سر گشاده داشتن و زود زود چرک آن دور کردن و مداومت
خوردن شلغم و اکتحال بتحقیق جواهر دار و بسی نافع بود و همچنین ورق ماربانات سوده کشیدن
و حمار [illegible] همچون بلادر خوردن سفید آید والله اعلم **شب کوری** سبب
آن غلیظ شدن روح باصره بود و غلبهٔ رطوبت اجزای چشم و یا غلبهٔ رطوبت بیضیه

واندر آفتاب بودن بسیار و اندر هوای گرم روز گشتن و هوای در وقت آخر روز و هوای شب جمله
بران اعانت کنند جهت تحلیل کردن آفتاب و حرارت روز و روشنائی غالب لطافت روح و اجزای
لطیفه رطوبات را و غلیظتر شدن آنها از جمع آمدن بخارات در طرف شب و کثافت هوای شب
علاج دماغ را از خلط غلیظ بمسهل و غرغره پاک باید کردن هر روز پرورش و در دن هیچ نالیدن
و غذاهای لطیف خوردن و تقویت دماغ ببوهای لطیف کننده بخارات کردن و همچنین تقویت
دماغ و معده بخوردن ریس و گیتی و حلوای بلادر و حلوای دارچینی و سفوف مقوی و از
چیزهای غلیظ کننده روح و خلط پرهیز کردن و در گرمی هوا و آفتاب حرکت نکردن و در هواهای
خوش مقام کردن و پیوسته سرمه روشنائی و شیاف مرارات کشیدن و هر صباح و شام خون گرم
خفاش و زیر بال بوم در چشم چکانیدن و اگر جگر تازه را بر آتش نهند بکار رود آنچه از رطوبتی
که از آن بجوشد بر آید دار فلفل و نمک هندی را نرم سوده بران پاشیده بمیل آن رطوبت را بچشم
در چشم کشیدن عظیم فائده بخشد و اگر دار فلفل و قرنفل راستارست سوده بران پاشند و از آن
آب کشند هم بسی نافع آید و کباب جگر بز و جگر بوم و قلیه آنها که دارچینی و سعتر و زیره و گشنیز
داشته باشد و آنرا قلیه یوتی گویند خوردن و سر بر بخار آن داشتن سودمند بود جوانی
پانزده ساله را استسقای زقی پیدا شده بود او را علاج گرم چون ماده او تحلیل یافت
لختی بدماغ او بر آمده و شبکور شد فرمودم تا جگر بز را قلیه یوتی می کردند بدستور مسطور
میساخت و هر روز سر بر بخار آن میداشت لحافی بر افگنده و چشم گشاده چندانکه عرق بسیار
از سر و روی او میرفت و همانجا بمقدار حاجت از آن میخورد و بتدریج عرق را خشک میساخت
و پیوسته سرمه میکشید بهمین صحت یافت جوانی دیگر را ورم سپرز بود او را آنچه داغ کردند بعد
چند روز شبکوری پیدا کرد او را نیز همین علاج کردیم صحت یافت و سبب بر آمدن بخارات سوداوی
بود بدماغ و این تقویت نافع آید والله اعلم روز کوری سبب آن غلبه لطافت و قلت
روح باصره بود که روشنی روز تفریق آن کند و گرمی هوای روز تحلیل و ترقیق آن نماید و این
علت چشمهای ازرق و اشهل را بیشتر افتد علاج چیزهای تری فزا باید خوردن و بر سر چیزهای
رطب دماغ طلا کردن چون شیر دختر و لعابها و اشباه آن و از تحلیلات و محللات و چیزهای

تیز طعم و شور و سخت ترش حذر کردن و شیر زنان بر چشم طلا کردن و کحل و گلاب و آب سماق کشیدن
و نوعی که در ضعف بصر گفته شده مرعی داشتن و اگر از جهت نظر بر برف و سفید بیا افتاده باشد علاج قوت
بکار باید داشتن والله اعلم **خیالات** اشکال و الوان بود که در نظر آید بی آنکه موجود باشد و این
گاهی ضعیف افتد همچو مویها بافته مشبک و یا توی بر تو و همچو زنجیر و یا مثل غبار ها نماید و این خود اکثر
کسان را واقع باشد چون در هوا نظر کنند و این طبیعی بود و سبب این قوت بصر باشد که بخارات چشم
یا رطوبات ردی حدقه و غلظت بعضی اجزاء آنها را مصور بیند و اما آنچه غالب شود و سیاه تر نماید
یا مثال دود بود و یا همچو بخار که از آتش برخیزد یا همچو عکس آفتاب که بر آبهای خورد نمایان شود و یا باشد
و بر دیوار افتاده و از باد جنبان بود و با الوان و یا آنچه نماید و یا نصف چیزها را ببیند و بعضی را نه بیند
و یا میانگاه چیزها به بیند و یا خیالی از چیزها بنظر آید همچو سایها در گذرد و یا صورتهای غیر معلوم مهیب ناخوش
آینده و یا همچو مگسها و پشه‌ها و موها نماید و چیزها در میان دود بخار بیند و یا کلها سیاه بیند این
جمله نا طبیعی بود و بعضی از اینها ممکن دور پاینده باشد و بعضی لحظه بر او در طرف شود و باز عود کند
بعضی زودتر و بعضی دیرتر بمناسب اسباب و سبب این مرض یا تیره شدن روح بود از برآمدن
بخارات تیره کننده از هر خلطی بر دماغ همچنانکه در مالیخولیا گاهی می باشد و در وقت بعضی بحرانها
و در وقت برسام هم مشاهده میشود احیاناً و علامت آن در غیر مرض زود رفع شدن آن
خیالها و ضعف دماغ و معده بود و قوت یافتن بعد غذا و نبودن هر بوئی بر خلطی که سبب بخار
بود دلالت کند و یا کدورتی بود که در رطوبات چشم یا در طبقات آن پدید آید چنانچه هر گاه اجزای
بیضیه بعضی غلیظ تر شود از بخار تیره یا از خلطی یا از کیفیتی و آن اجزا متفرق بود پیش چشم خیالها نماید
چون پشه و مگس و خطوط و مانند آن و اگر بر یک محل واقع باشد چون میانگاه مثلاً هر چه را بیند میانگاه
آنرا سیاه بیند یا خیالی و اگر یک کنار بیضیه تمام مکدر بود همه چیزها را یک نصف بیند و برین قیاس
و اگر لون بیضیه متغیر شود و تغیر آن از هر خلطی که باشد لون آن خلط در دیدنها بیند مفرد را مفرد و مرکب را
مرکب و اگر بخاری غلیظ از اخلاط در رو ساری باشد سایه آن بخار بلون و شکل خویش نماید و تغیر
لون جلیدیه همین حکم دارد و کدورت زجاجیه بواسطه رسیدن غذای کدر از آن به جلدیه هم
داخل بود درین اسباب و اما در قرنیه چون کدورت و کثافتی پدید از سده های قوی

و یا از بقیه دمخ یا سپیدی از رمد و امثال آن بجاذات آن ید پنها دیده نشود و یا آن محلها که محاذی
این کدورات است تاریک نماید و باشد که آن بشکل بود شکل در سطح مرئی همچنان شکلی ببیند و مرئی همچو
آن ایته ران شکل بنماید و بگردانیدن حدقه آن تغیرات کند و هیچ یک از اینها از ضعف دماغ و یا چشم خالی
نباشد و مع ذلک چون بخار سوداوی در دماغ باشد و بخاری سهل شوش از عضوی بدماغ
برآید و دماغ را متنجه کند صورتهای جن و دیو و مهیب نماید و اگر بخارات اخلاط نیکو غلبه کند صورتهای
خوب در نظر آید و از جمله این خیالات آنچه همچو دود و مگس و پرورده و مثل آن نماید و متمکن گردد و ضعف
بصر اندک یا اندک یا آن زیاده میشود و ماده آن رطوبت باشد مقدمه نزول آب سیاه و هرچه از
شش ماه بگذرد که اقوی بحرانهای آن نیست و آب فرود نیاید دیگر این گرد و از نزول
آب علاج آنجا که سبب آن بخار بود و مدد آن از دماغ و معده باشد تنقیه باید کردن و تقویت
نمودن بجوزدن اطریفلات بتخصیص کشنیزی و کشت و رش و اشباه اینها با طعام چیزهائیکه منع
بخار کند از دماغ خوردن و طعامهای سبک بکار داشتن و ملاحظه باید نمودن اگر در خلاء معده
بهترست گرسنگی فی الجمله باید کشیدن و حرکت کردن و ریاضات عرق آوردن و اگر در ملای معده
بهترست غذای متفرق خوردن و میوه های مسکن بخار بین الطعامین بکار بردن و در چشم مقویاتی
که در ضعف بصر مذکور شده کشیدن و آنجا که عضوی دیگر چون مراق و جگر و سپرز و رحم و اوعیه منی و امعا
و یا کرم در مدد بخار داخل بود و در اصلاح آنها باید کوشیدن و طریق آن را از بحث هر یک باید طلبیدن
و بعد اصلاح آنها چیزهای مقوی چشم باید کشیدن و بکار داشتن و آنجا که سبب کدورت رطوبتی بود از
بخاری هم قریب برین نوع بخاری علاج باید کردن و آنجا که سبب کدورت رطوبتی بود یا طبقه بود از
خلطی و سوء المزاجی کیفیتی از خارج هم تنقیه باید کردن و تحلیل آن کردن بکحلها و غیر آن چنانچه در
ضعف بصر و غیره گفته شده و تدبیر رفع خشکریشه و قرحه و نفخه و دخشب در رمد و سپیده و غیره جسما سبقت
بیان یافته آنرا و آنچه عرضی مرض بود با زاله مرض برطرف شود و آنجا که بیم نزول آب بود
تدابیر خشکی فزای باید کردن و از زور کردن و حرکات عنیفه و شیب کردن پرهیز باید بودن
والله اعلم فرود آمدن آب بچشم این علت چنان بود که رطوبت غریبه مجتمع شود در ثقبه
عنبیه میان صفاق قرنیه و رطوبت بیضیه و این رطوبت گاهی سفید بود و گاهی سیاهی

یا کبودی مائل باشد وگاهی صاف نماید وگاهی همچون گچ گداخته وگاهی دفعةً نازل شود بتمامها وگاهی به
تدریج نازل گردد وسبب قوی تر اندرین علت غلبهٔ سردی تری ست بر مزاج چشم وضعف مزاج آن و باشد
که ضربه بر چشم رسد وخللی در اعضای چشم والی پدید آید و بدانجهت رطوبات بدانجا مائل ومحتبس گردد ودرین
اوقات عربی را دیدم که شتر زیر بر سر آورده بود وآب نازل گشته ویکی بدستکاری آن را علاج کرد
و این آب گاهی تمام ثقبه را فرو گیرد وصاحب آنرا بینائی تمام برطرف شود وگاهی در یک طرف
ثقبه بایستد ولازم جبت چسپیده باشد که بطرف دیگر نرود وصاحب آن از طرف دیگر تواند دیدن ونصف
چیزها در نظر آید وگردانیدن حدقه نصفی دیگر را ببیند وگاهی در وسط ثقبه بایستد مستحکم چنانچه از اطراف
او حلقه گشاده باشد وصاحب آن از مرئیات مدور دائره ببیند واز غیر مدور همچو گرده سیاه در وسط
آن خیال کند علاج آنچه بغایت رقیق وصافی ونو در آمده باشد واز ضرب نباشد باستفراغ راجب
مشغول باید شدن ومسهلات مناسب بینائی خوردن واز تریاد ور بودن وغذاهای خشک
خوردن وتدابیر خشکی فزا کردن وادویهٔ مجففه کشیدن شیخ گوید من شخصی عاقل واقف معتبر را دیدم
که او را آب سفید که آنرا مرواری گویند فرود آمد وخود باستفراغ مشغول شد وطعام کم
خوردی واز چیزهای تری فزا پرهیز کردی وبر قلیهٔ خشک مطنجنه اختصار مینمود وسرمهای محلل می کشید
آب زائل شد ونور بینائی باز آمد وآنچه کهنه شده باشد ویا از ضربه افتاده بود وسفید باشد آنرا
میل باید زدن چنانچه در عمال کحالان مقرر ست وبران تا سالی نگذرد دست نباید کردن که اگر
بعد سفار باز عود کند وآنچه سیاه ویا تیره باشد ویا رقیق بود هم ممکن باشد که بدستکاری زائل گردد اما آنچه
سخت غلیظ وکدر بود ویا ازرق مصفا ویا همچو گچ گداخته بود علاج پذیر نبود وبدو میل زدن جهت
آنکه غلظت نیک سیلان نمیکند تا بمیل دفع شود ومجففات فساد او زیاده میشود وقوت محللات
را تا بدان رسیدن فساد ست ودیگر در حدقه میشود وتدابیر که در خیالات ودر ضعف بصر گفته شده
اگر آنها در ابتدای این مرض بدو رکمی آن نافع بود وگفته اند که ایارج فیقرا دادن در اول این
مرض ودر ضعف بصر وخیالات جمله نافع بود واندر مطبوخ قنطوریون النفع باشد وآزموده است
بیان مطبوخ قنطوریون بگیرند قنطوریون باریک سه درم زبد سپید خراشیده میان تهی نیکوفته سه درم
بسفایج نیکوفته هفت درم مویز دانه بیرون کرده بیست درم همه اندر نیم من آب بپزند

تا بمقدار پنجاه درم باز آید و بیالایند و بکار دارند **بیان شیافی** که اندر ابتداء آن در چشم کشیدن نافع
بود بگیرند خربق سپید یک دقیه بلبل سپید نیم دقیه اشق یک درم همه را نرم سوده بیخته بآب بسرشند و شیاف
سازند بوقت حاجت سوده در کشند و آب بیخ پیاز با عسل آمیخته کشیدن هم مفید بود و زهرهٔ کلنگ و زهرهٔ
کرگ و زهرهٔ گفتار و زهرهٔ شبوط کشیدن مفید بود **بیان شیافی مجرب** بگیرند زهرهٔ گاو نیک
درم روغن بلسان مقداری با دل بیامیزند بعده خشک کنند همچو عصارهٔ ها خشک کنند و شیاف سازند
و بوقت حاجت سوده بگلاب درکشند والله اعلم **جحوظ** بیرون خواستن چشم بود اندکی از محل خویش
سبب آن یا قوت قی بود یا قوت خناق یا صیحه زادن و باشد که از ضرب تیری یا چوبی و اشباه
آنهم واقع شود **علاج** آنجا که سبب زور قی و اشباه آن باشد نخست فصد باید کردن و بر گردن و
حجامت بشرطی و بی شرطی کردن چند نوبت و استفراغ بحقنهٔ تیز و مسهل کردن و چشم را بسته داشتن
در رفاده بعصابه و بر بالای رفاده تخته از سرب باندازهٔ چشم ساخته بستن و به قفا باز خفتن و طعام اندک و
سبک خوردن و از گوشت و شراب و تریها و بادانگیز پرهیز کردن و شیاف سماق اندر چکانند و آنجا
که سبب درد زادن باشد با این تدابیر ادرار طمث نیز باید کردن و آنجا که سبب ضرب تیر و اشباه
آن باشد و قصوری نشده باشد صاحب ذخیره گوید که من دیدم که شخصی صاحب تجربه آن
چشم را باز بست و مجمرهٔ آتش بر پس سر او چندین نوبت نهاد و شیاف ابیض و شیاف مامیران و شیاف
انار و ذراغیر در چشم وی کشید تا بر جای شد و قرار یافت بی قصور والله اعلم

باب هفتم در بیان احوال گوش

از ترکیب و وضع و قوت سامعه و منفعت اینها و مرضهای گوش و اسباب و علامات و معالجات
آنها **از ترکیب و وضع و قوت سامعه و منافع اینها** - بدانکه گوش عضویست
مؤلف از غضروف و عصب و گوشت و پوست و رگها و شریانها و بر سان بادبان
کشتی برداشته تا هوائیکه از آب متکیف ست برسد و سوراخ گوش تنگ و پیچیده بر سان لبلاب
مخلوق شده است تا آوازهای قوی بیکبار بر عصب سمع نگذرد و آنچه نسازد و دور اندرون گوش
فضائیست و عصب حس بر محیط آن فضا از جانب اینی گسترده است همچو فرش و آنرا صماخ گویند

و در اندرون فضا هوا ایست ساکن و گرم مناسب ملمس آن محل هرگاه که هوای بیرونی از آوازها به
جنبد بر هیئت و نسبتی که نغمات حروف گوینده را و یا غیر آنرا حاصل بوده و بر همان وضع تحریک آن
کرده و به سوراخ گوش اندر آید این هوای ساکن را بر همان نسبت و هیئت بجنباند و این هوا با عصب
حس مصادمه کند بدان شنودن حاصل گردد بهمان دستور و هیئت حاصله و حس سمع چون از اعاظم
مهمات بدنیست و فضیلت دیگر هم دارد که سخن گفتن که کمال مرتبهٔ انسانیست بر شنودن موقوف
است چه هر که کر مادرزاد است و یا هیچ نشنیده هیچ نتواند گفتن که کمال مرتبهٔ انسانیست بر شنودن و هند
و باز گویند که بنابرین محل آن ثمنی آفریده شده است تا اگر آفتی بیکی رسیدن از منفعت دیگر نا نصیب
باشد و ادراک هر دو یکسان و متحد مخلوق شده است تا اختلاف آنها نفع آنرا برطرف نسازد و از غضروف
مخلوق شده است تا در خفتن و از صدمات و ضروب در کوفته نشود و ایستادن برای مصلحت مذکور میسر
باشد مخفی نماند که مشارکت گوش با دماغ بسبب قرب مجاورت و اعصاب تمام است دیگر آنکه در گوش
جمع می آید فضله ایست از غذای صفراوی که از دماغ بدانجا می آلاید و همچنین میان گوش و زبان
بدان سبب که گذرگاه مواد یکی که بزبان می آید بعضی بر گوش باشد و بدین سبب لال مادرزاد
کر می باشد و همچنین میان گوش و آلات تناسل بسبب شریان که در قفای آن واقعست چنانچه در وصایا
گفته شد والله اعلم **واما امراض گوش و اسباب و معالجات آنها کری و
گرانی گوش** سبب کری و بد شنودن که بی نقصان خلقت گوش و بی نقدان قوت
سامعه از اصل فطرت حادث گردد یا سده تام بود یا ناقص از اسباب داخلی چون غلبهٔ چرک گوش
و بسته شدن آن از حرارت خارجی و چون حدوث کرم در گوش از مادهٔ عفن که بگوش ریخته بوده
باشد و چون حدوث غشائی یا ثولولی یا گوشتی زاید از بعد قرحه در منفذ گوش و چون وقوع خلطی
غلیظ در مجری یا خارجی چون ماندن ریگی یا دانه یا خاکی یا کلی یا پشه که از خارج در رفته باشد
یا حیوانی دیگر و اشباه آنها و یا سوء المزاجی بود یا غیر مفرط در عصب حساس و آن اغلب سوء المزاجی بارد
می باشد و این سوء المزاج گاهی در نفس عصب بود فقط و گاهی بشرکت دماغ افتد یا شد که کری و گرانی
گوش از دفع طبیعت افتد در بحرانها با انتقال مادهٔ قلیل یا کثیر بناحیهٔ گوش و سرد باشد
که از تصاعد مواد بگرانی گوش افتد یکبارگی دفعةً چنانچه بعد اسهال صفرا و سب

برو ادنحره گاهی واقع میشود و اسهال بدان منقطع میگردد و باشد که از زور کردن بعنت افتد همچو زور در تپ
و اشباه آن و باشد که بادی غلیظ در فضای درون صماخ و یا نواحی پرده مشی درون گوش جمع آید
و از هوای خارج نیک متاثر نشود و باحس عصب را الحق تیره کند و جمله اینها آنچه قوی افتد و تمکن و کهنه
گردد علاج آن مشکل بود علاج آنجا که سبب آن غلبه و تراکم چرک گوش و بسته شدن آن باشد
وآنرا با دخال میل و عدم اسباب دیگر توان دانستن گوش را بر بخار آب گرم باید داشتن بسیار
و روغن عقرب و روغن بنفشه با روغن بادام نیمگرم با اندک سرکه چکانند و بر جانب مخالف خفتن چندانکه
نرم گردد آنگاه بعد استحمام بران گوش خفتن و یا گوش بر تاوه حمام نهادن و خفتن و زور کردن
تا برون آید و بمیل برسد و بعد پاک شدن تدابیر لطیف باید کردن و مراعات گوش پیوسته نمودن
تا دیگر چرک در مجری غالب جمع نشود و گفته اند که اگر فتیله سازند و از تخم سپندان و بوره
باهم کوفته در گوش نهند و سه روز بگذارند بعده در گرمابه لخلخه گوشش بر تابه گرم نهند و فتیله
بیرون آورند چرک حل شده بسیار بیرون آید و آنجا که سبب حدوث کرم بود و خوردن و
جنبیدن و دغدغه درون گوش شاهد آن باشد چیزهای کشنده کرم نیمگرم باید چکانیدن مثل عصارهٔ
برگ شفتالو و طبیخ ترمس و طبیخ درمنه ترکی و روغن درمنه ترکی و روغن عقرب جمله با عصیر کشنیز
زره چون کرم بیرون آید تنقیهٔ مزاج و اصلاح گوش باید کردن و تنقیه مقدم هم نافع بود دیدم مرد پوشیده
راکه بیمار بود و تپ لازمه داشت بعد تنقیهٔ گوش او درد کرد و بعد دو روز درد چنان صعب شد که
بیطاقت شد و گریه بسیار کرد و در خواب شد ساعتی ناگاه از گوش وی میانگاه کرمی ظاهر شد تا شد
بی آنکه دوای در گوش او کنند آنرا البته گرفتند و بیرون کشیدند و کرمی سرخ بود همچون کرم معده بمقدار
چهار انگشت طول او بود باریکتر از کرم معده همچون کرم سرخ چون داد بهمان صحت یافت و آنچه درین
باب آزموده اند آنست که دو درم شراب و سه درم عسل و یکدرم روغن گل و سپیده دو خایه مرغ
بهم نیکو بیامیزند و نیمگرم کنند و پشم پارهٔ بدان آلوده در گوش نهند و دست بران نهاده بران گوش
خواب کنند یکساعت و بعد از ان پشم بیرون آرند لخلخه را اکرم برآید و آنجا که سبب حدوث غشائی
و با ثولول و یا گوشتی فزونی بود در مجری و آنرا توان دیدن جز دستکاری آنرا تدبیری نباشد
و بمبضع آن مقوس باید و احتیاط بسیار باید کردن تا آفتی بعصب اصل گوش نرسد و بعده بردن

دوائی سوزاننده بران محل طلا باید کردن تا عود نکنند و صاحب را قبل از بریدن بیهوش باید ساختن بحسب
الشفای بنگ و گفته اند که روی سوخته و زریج سرخ هر دو را بسرکه سوده اندر چکانند تا گوشت زیادتی
و ثولول را بسوزد و ده بیش کند پس علاج ریش کنند و آنجا که خلطی غلیظ از قرحه و غیره در منفذ باز مانده باشد
و متقدم وجع و قرحه سبب آن و ظهور ریم و عدم علامات دیگر اسباب بران دلالت کند چیزهای
تحلیل کننده باید چکانیدن چون عصاره سداب با عسل آمیخته و جندبیدستر اندر روغن
شبت حل کرده یا اندر روغن بادامچه کوهی یا زرد اندر بول یا اندر زهره حل کرده و طبیخ
ابهل اندر سرکه جوشیده چندانکه سرکه سیاه شده باشد و طبیخ خربق و جندبیدستر و بوره اندر
خمر جمله نیمگرم و این دواها جهت شوخ اصلی نیز نافع بود و اگر با خلط غلیظ تنقیه از قرحه و غیره بانده
باشد هم این دواها جهت شوخ و آنجا که سبب حدوث ورم بود تدبیر ورم باید کردن از هر نوع
مناسب آن و علاج آن جدا مذکور خواهد شد و آنجا که سبب آن ماندن سنگ و اشباه
آن بود در منفذ روغن باید چکانیدن با آب خمر یا سرکه بعده با شورهٔ بزرگ بر ممر آن نهادن
و بدهن آنرا کشیدن و گل و آنچه از آب نرم شود چون بران گوش خفته زور کند بیرون آید
والا بی کافتن خارج نشود و آنجا که سبب رفتن حیوانی بود در گوش احساس و حرکت و غدغه
بران شاهد بود همان تدابیر گرم نافع آید و اگر قطران اندر چکانند زود آنرا بکشد و همچنین عصارهٔ
ورب پیاز با اندک سقمونیا یا اندک صبر جمله نیمگرم پس کشته آنرا با احتیاط بس بیرون باید آوردن
و آنجا که سبب سوء المزاج سافج باشد در تبدیل مزاج عصب حس سمع باید کوشید چنانکه در بارد
روغنهای گرم کننده نیمگرم کرده باید در چکانیدن چون روغن ترب و روغن شبت با اندک جندبیدستر و روغن
قسط مر و روغن بادامچه کوهی و از سرد یها و میوه و هوای سرد و لبنیات پر حذر بودن و مداومت
خوردن جدوار با رس با بلادر یا کبنی کردن و در حار تسکین حرارت مزاج باید کردن بدستور
حمیات و عصیر عنب الثعلب و کشنیز تر روغن گل بادامی و یا بنفشه بادام جمله باهم در چکانیدن
و بران بنصف در طلاهای خنک انگندن و در یابس گوش بر بخارهای داشتن و شیر زنان
با روغن بنفشه در چکانیدن و از چیزهای خشکی فزا دور بودن دگاه باشد که دردی سابقاً
بوده باشد و جهت اصلاح آن دواهای غیر مناسب و متعاقب در گوش کرده باشند و مزاج عصب

بران قصور یافته بود و یا خود گرانی قلیل بوده و جهت آن دواها نامناسب افگنده باشند و کری
بر پا آمده بود از قصور مزاج عصب از آن دواها و اینجا تحقیق آنها نموده سند آنها و مصلح باید ارسال
نمودن و بامهلت در تعدیل مزاج تمامی اعصاب کوشیدن چنانچه در امراض عصب مقرر است و
تدارک مخدرات که در وجع استعمال کرده باشند بروغنهای گرم بود یا جندبیدستر و آنجا که سبب سوء المزاج
مادی باشد اگر از بلغم بود و این بیشتر بود استفراغ بلغم بدفعات باید کردن و غذای خشک و کم خوردن
و ضمادها بکار داشتن بعد تنقیه و اگر از خون باشد نخست فصد باید کردن و شرط و اذن حجامت
شیب گوش کردن و غذای معتدل خوردن بعده روغنهایی که در بارد گفته شد بکار
داشتن مخلوط بآب کشنیز یا عنب الثعلب و روغن بادام چه تنها مفید بود و اگر از صفرا
باشد نخست اسهال صفرا بطبیخ فواکه و بنفشه و نیلوفر بدفعات باید کردن آنگاه تبرید مزاج بغذاها
و شربتهای خنک بدستور حمیات صفراوی نمودن و آنچه در سوء المزاج حار در گوش
چکانند چکانیدن بعد تنقیه و سن کری را شنودم که از سوء المزاج مادی و غیر مادی افتاده
بود و بلندی که بر کنار غضروف گوش است از جانب روی برادل سنقد آنرا به بلیته از یک کوتاه
داغ نهادند بدستور و بعد روزی گوش او بیشتر گوش ایشان بدستور صحت سابق کشود و نیک
می شنود و آنجا که بشرکت ضعف دماغ افتد نخست تنقیه و تقویت دماغ باید کردن آنگاه اصلاح
گوش نمودن و آنجا که سبب بحران انتقالی باشد و تقدم مرض حاد چون بعضی امراض دماغی و تبهای
صفراوی و وقت بحران بران ایما کنند بعد از حصول قوت مزاج بحالی اصلی خود تنقیه خلط سبب
باید کردن بدانچه مناسب بود و تقویت دماغ کردن و آنگاه روغنهای نافع مذکور آنچه لائق حال
بود افگندن و دواء مذکور هم نافع آید و آنجا که سبب برآمدن خلط مراری بود با حالی و نواحی آن
گوش و استقرار آن در آلات سمع و تقدم وانقطاع اسهال صفرا بحدوث آن دال
گردد بران تقویت و تعدیل مزاج بدن و صفرا باید کردن و لیکن صفرا برفق دیگر بار نمودن و مقویات
خنک و رادع در گوش چکانیدن و اکثر آن بود که انقسم بخودی خود بعد تعدیل بصلاح آید و اگر متمکن
گردد و داغ مذکور نافع آید و آنجا که از زردرتی و اشباه آن افتد و وقوع آن متعاقب آنها بدان استشهاد نماید
تسکین مواد و آسایش باید کردن و این نیز اکثر بخود خود بصلاح آید و آنچه مستمکن گردد

همچو داغ سابق عمل باید کردن و آنجا که از باد غلیظ افتد و وقوع سوداویت مزاج بالبلغمیت قلیل
و کشودن گوش گاهی بیکبار و دیگر گران شدن بران دال بود و غذای بادشکن باید خوردن و اسهال
سودا و بلغم باید کردن و گوش بر بخار طبیخ بابونه و قیصوم داشتن و تکمید کاورس و زیره در یک کردن
و تنقیه دماغ برفق نمودن و روغنهای محلل باد با جند آمیخته در گوش چکانیدن به تخصیص دهن الراج
و چیزهای مسکن بخار و معتدل از اشربه و فواکه باید خوردن والله اعلم **شنودن آوازهای دروغ** یعنی آوازهای که از تموج و قرع هوای بیرونی نباشد اما آنچه آواز تند و آواز باد که در کوزه
و جای پیچد و آواز آسیای و آواز مگس و زنبور که در طرفی مانده باشد و آواز آب روان و اشباه
اینها مانند آنرا طنین گویند و دوی و عوام آواز سر نامند جهت ادراک آن در سر و آنچه به بانگ
طرف روئین و چینی ماند که چیزی بران زنند و یا آواز درای از دور چه آنرا عوام آواز گوش خوانند جهت
ادراک آن در گوش و اطبا بر سبیل تعمیم هم طنین و دوی گویند و سبب غالب این علت بخاری بود یا بادی
در تجویفهای سر و حوالی گوش که بحرکت خود تجویف را یا دیوارهای سر را یا آنچه حاوی ثقبه گوش ست
بکوبد و هوای مجاور ملاقی صماخ از ان متأثر گردد و آنرا صماخ دریابد و این بخار و باد گاهی در نفس
دماغ و نواحی سر متولد گردد و ظهور و علامت غلبه ماده و سبب بخار و باد در دماغ و احساس گردیدن
بخار در درون دماغ و نواحی سر متولد گردد و ظهور و علامت غلبه ماده سبب بخار و باد در دماغ و احساس
گردیدن بخار در درون و هر روز جای بجای رفتن آن شاهد آن بود و گاهی از عضو دیگر بدماغ
برآید و بیشتر از معده برآید و جود و عدم و کم شدن و زیاده شدن در خلو و پری معده بدان اشتها و کند و
باشد که مراق و طحال و یا روده از بخار گرم و غیره و یا از زهره و غیره برآید چنانچه در مالیخولیا و غیره
اشارت بدان باشد و باشد که از سوء المزاج گرم اخلاط بجنبد و بخارات از آنها بدید آید و با عالی
فرستد چنانچه در آغاز نوبتهای تب گاهی افتد و باشد که از غلبه گرسنگی رطوبات بگدازد و بخاری از آن
بجنبد و بدماغ برآید و تقدم جوع مفرط بران دال بوده و باشد که سبب این علت قوت حس سمع و ذکاء گوش
و صحت و قوت مزاج و حواس و دلیل آن بوده باشد که سبب ضعف دماغ و قوتهای حساسه بود که از ادنی حرکتی
منفعل و متأثر گردد خواه از خارج و خواه از داخل و از جهت ضعف قوی آنرا چنانچه هست ادراک
نتوانند کردن و مخلوط از فرق سبب داخل و خارج احساس افتد چیزی دیگر شنود ناله

واین مردم متفکر و سوداوی مزاج و ناقه ضعیف و پریشان دماغ را بسیار افتد وه ذکا رحس نیز این
نوع خلط داوراک غلط متصور بوده باشد که حیوانی در گوش حرکت کند و آن هواے ساکن را تحریک
دو دخول حیوان و عدم دلائل دیگر و یا علامات گرم گوش بران دال گردد **علاج** آنجا که سبب
بخار و باد سفس دماغ باشد اول تنقیه بدن کنند آنگاه تنقیه دماغ نمایند و بعد تنقیه مداومت
خوردن مقوی چون رس و اشباه آن نمایند تا طبیعت و مزاج و قوی را برقرار دارد و چندین را
دیدم که آواز سر کهنه بعد تنقیه بمداومت پرورس بعد سالے برطرف شد و حذر از چیزهاے که
بدماغ مضر بود و بخار بسیار بدماغ فرستد از اغذیه و فواکه و بقول واجب بود و استحمام و روغنهاے
معتدل بر سر مالیدن و در گوش چکانیدن نافع بود از آنچه در طرش گفته شد بتخصیص روغن مورد
و بادامی و آنجا که سبب برآمدن بخار بود و از عضوی دیگر آفت آن عضو اولا باید کردن آنگاه تقویت
دماغ و گوش فقط باستعمال ادهان و مداومت خوردن مقویات مخصوصه بدانها و آنجا که سبب حیوانی
بود طریقے که در کری گفته شده مرعی باید داشتن و در جمله این انواع در حرارت آفتاب و آتش و
گرمابه بسیار نشستن و حرکت عنیف کردن و گرسنگی کشیدن و طعامهای بخار انگیز خوردن و بر امتلا
خفتن و قے و آواز بلند کردن و چیزها در هم خوردن و ادخان کردن و در جماع و مطالعه مبالغه نمودن
و صداهای بلند شنیدن و قبض شکم مضر باشد و سر بر تلیه پوتی داشتن و از آن خوردن و منع همین
سطر خوردن و ریاحین خنک بو یانیدن و هواے گرم و بر غیر عفن بودن و حرکت سواری
معتدل کردن و خود را بچیزهای دلکش مشغول داشتن و در آب خنک غوطه خوردن در
گرمی هوا و حمام فاتر آب فاتر غسل کردن لحظه در سردی هوا و مداومت خوردن نمودن و
اسهال مفید باشد والله اعلم **درد گوش** سبب آن یا سوء المزاج بود و یا مادی بود در حوالی
پرده گوش از ماده گرم یا سرد یا از ضربه یا آماسے بود که حادث شود در درون گوش یا در بن
گوش از ماده گرم یا سرد و از ضربه و سقطه و یا از رفتن حیوانے بود هزار پای و مور و اشباه
آنها که در درون پرده گوش را برنجاند و یا کرمی بزرگ بود که بحرکت رنجه مے دارد و یا رفتن آب
بود در گوش بوقت غسل و هر سببے را بعلامات خاصه آن تمیز توان نمودن **علاج** آنجا که سبب
سوء المزاج عصب حس باشد دستور سے که در کری گرانی سوء المزاجے

گفته شده مرعی باید داشتن بعینه دارو‌ئیکه در سوء المزاجات در گوش نهادن و چکانیدن و غیره
منفعت آنها مجربست روغن گل ست و روغن خروع که بول دران جوشیده باشند و تنهای آن
و فتیله بنبل آلوده و روغن بادامچه کوهی و روغن گل که آب بیخ ترب دران جوشیده باشد یا برگی
یا در آب اولاحل کرده شده چندانکه برود و روغن بماند و بسا و فتیله کاغذ حریر و کاغذ بغدادی در روغن
ذرا بیح و فتیله لبنبل و انزروت سوده و آلائیده در روغن که جند بیدستر دران حل کرده باشند و دهن
را به شیر دختری و پنیر و آب پیاز پخته و روغن گل با عصیر عنب الثعلب آمیخته و جوشیده و گوش
بر بخار طبیخ خار خسک و عنب الثعلب داشته و بر بخار آب گرم که سیخی بزمین فرو برند و برکشند و آب
گرم بر آن ریزند داشتن و تکمید نمک و کاورس و زیره در یک و تکمید پنبه دود کرده و بخور چوب
بادیان چنانچه در وجع اذن اطفال گفته شده و شیاف ابیض به سفیده خایهٔ مرغ سوده چکانیدن
و همچنین سپیدهٔ و روغن گل باهم و روغن گل و آب کشنیز سپیده باهم ضم کرده و روغن گاو
نیم گرم و صبر بر بیرون گوش مالیدن و آنجا که سبب باشد هم علاج بدستور طرش ریحی باید کردن و بخور
چوب بادیان نافع آید و آنجا که سبب آماس گرم بود در درون گوش کشنده بود در هفته بجهت غلبه
تفرر بدماغ و احداث تشنج و غشی و سرسام بتخصیص جوان را که حرارت مزاج و قوت حس مشیرست
چاره جز بتقلیل ماده و تسکین درد و تب نباشد اما اگر غلبه خون باشد فی الحال فصد قیفال کنند و
بعده سرهای گوش بپاچند بدستور و بر پس سر گردن و کتفها و ساقهای پای بدفعات حجامت کنند و
شربتهای خنک و آش جو و کشکاب بدهند و روغن گل باندک سرکه جوشانیده فاتر می چکانند و بعد دو روز
لعاب بیخ لبشکال با روغن گل میچکانند و اگر درد غالب باشد روغن گل و سرکه با روغن تاتوره آمیخته قطور کنند
لعاب مذکور و روغن بابونه باندک سرکه عنب الثعلب بیرون گوش طلا کنند و با عصیر تاتوره ضم کرده
بهتر بود و بر بیرونهای گوش از حوالی سر و گردن و بنا گوش تیزاب نرم طلا کردن مکرراً مفید آید و بعض
را بمخدرات چون حب الشفا بیهوش داشتن تا الم آنرا در نیابد چندانکه ماده سر کند تدبیر و بست و آنجا
که فصد را مانعی باشد یا خون غالب نباشد و صفرا غالب بود تلیین صفرا باید کردن بدفعات و بملینات
معتدل مثل منقوع میوه‌های خشک و شیر خشک و ترنجبین مقوی و سنا و بعد از آن روغنهای مذکور
چکانیدن و همچنین عنب منخل اندر روغن تاتوره و غذاهای مذکور و شربت‌های مناسب

بکار داشتن چنانچه در حمیات حاده گفته شده لیکن قبل از نضج همه چیزهای معتدل باید خوردن که
تا آماس منفجر نباشد و نضج را پس نیفگند و اینجا نیز بخورانیدن مخدرات در شربت خشک تحذیر کردن واجب
بود اگرچه مخدر نضج را پس افگند لیکن مصلحتی بزرگتر را مرعی میدارد و آنجا که آماس سرد باشد و عدم تپ
و قلت آن و آهستگی درد و سردی مزاج بران شاهد بود نخست استفراغ سرد باید کردن و بعده روغن
های محلل چون روغن بابونه و سوسن و بان و امثال آن باید چکانیدن و سوراخ گوش پیوسته بر
بخار طبیخ بیخ پیاز غالب داشتن در جمله نافع بود و همچنین ارسال مرهم شافی در گوش آنجا که
عتیق گردد که سر خواهد کردن و در آماس سوداوی بعد تنقیه در قطور آب عنب الثعلب و کشنیز تر داخل
ساختن مناسب بود و چون آماسی محکم گردد و صدف سوخته با عسل در منفذ باید ریختن تا آنرا تحلیل
دهد و جرم تیزاب با عسل هم مناسب بود و آنجا که آماس بحرانی بود همین تقویت طبیعت باید کردن و تدبیر
زود پزانیدن آماس و هیچ چیزی که رادع بود یا سخت جاذب استعمال نباید کردن و روغن رماد
و روغن بلسان چکانیدن در جمله اورام سرد و سوء المزاج سرد نافع آید و همچنین روغن خروع که جعل
اندران پخته باشد نیم گرم و جمله روغنها و قطورها که بگوش ریزند نیم گرم کرده باید تا زودتر اثر کند و بعصب
ضرر نکند و آنجا که سبب آماس بیرون گوش بود در حال بناگوش و بلندی و پس گوش و آن
اغلب از قسم ورمهای رخو بود که در کنج بغل و کش ران افتد و آنچه بحرانی بود محللات جاذب طلا باید
کردن تا ماده را تمام بدانجا کشند آنگاه آنرا پزانیدن یا تحلیل نمودن بدستوری که در اورام سفر شده
و آنچه غیر بحرانی و غیر عرضی باشد نخست تنقیه باید کردن آنگاه بتدبیر آماس بدستور مشغول بودن
و آنچه عرضی باشد برفع مرض مرتفع گردد لیکن و درین جمله پیوسته روغن گل در درون گوش چکانیدن
و شیر دوشیدن تا کوفت آنرا از درون گوش بازدارد و از ضربه و سقطه افتد بعد فصد کامل عصارهٔ
برگ موهیه با روغن گل جوشیده فاتر در گوش باید چکانیدن و ضماد برگ تازه موهیه کوفته با روغن
گل کرده بر برون و محل ضرب و کوفت بکار داشتن و پوست تازه گوسفند گرم بر برون گوش
کشیدن و تکمید بسبوس و نمک کردن و از سائر مراعاتها که در کوفتگی مبین شده بجا آوردن
آنچه درخور بود و مداومت حب الشفا جهت آوردن خواب و تسکین درد و مواد عظیم نافع آید
در جمله اورام و غیر اورام و ترک گوشت و غذاهای غلیظ بادانگیز و گرم و خشک در جمله اورام مفید آید

وآنجا که سبب رفتن زبودن وتولد حیوانی بود در گوش بدستوری که در طرش گفته شد علاج کنند وآنجا
که سبب رفتن آب باشد در گوش وگرانی گوش وتقدم سبب وعدم سبب دیگر بران گواهی دهد وباشد
که درمی ازان حادث گردد از غلبهٔ درد وباشد که از چشمی که ازان جانب ست اشکی هم رود وبی
جهت تدبیر اخراج آب باید کردن وطریق آن یکی دستور عام ست که بران طرف تکیه کنند وبدست
بجنبانند یا بران پای ایستاده گوش برکف دست نهند سر خم کرده وبرجهند بهمان پای ودهن
برگوش نهاده بمکند وطریق دیگر آنست که چوبی مجوف از بادبان یا شبت بمقداری
که در گوش گنجد بگیرند بمقدار شبری ویکسر آنرا در آن ثقبهٔ گوش بخلانند باهستگی چنانچه هوا دخل
نتوان کردن انگاه برسر دیگر ان لبته پاره بروغن زیت چرب کرده بپیچند وبآتش درگیرند و
بگذارند تا سوخته شود چندانکه نزدیک گوش رسد انگاه سر نشیب داشته یکبار آنرا بیرون کشند آب
با آن بیرون آید واگر ابریشم از خون بحری که در صدفی بود بهن وبزرگ همچو صدف لولو ویکطرف
آن دراز وباریک باشد واندر دریای مشرق در روم وفروان یابند فتیله سازند ودر گوش
می نهند جذب آب کرده شود اما هر ساعت بیرون باید آوردن وخشک ساختن ودیگر بار ارسال
کردن وروغن گل نیمگرم ریختن در گوش وباز بیرون کردن هر ساعت نیکو بود والله اعلم **قرحهٔ
گوش** انچه بظاهر گوش پدید آید از ریشهای ثرها وجراحتها وآماسها بدستوری که در ان مباحث
مقرر شده علاج کنند وانچه دردرون بود اگر بعد از درد بسیار ورم پدید آمده باید گذاشتن تا انچه
پالودنی ست بپالاید ومدتی هیچ دوا نباید کردن جز تنقیهٔ بدن وتلیین طبیعت وتقویت مزاج
بمقویات وترک گوشت وچیزهای غلیظ وبادانگیز وسردیها واز هوای سرد محافظت نمودن
وپنبه در سوراخ گوش نهاده استحمام کردن هر روز لحظه واگر بیم بستن چرک در منفذ بود روغن
بادامچه کوهی یا بادام تلخ گاهی میچکانند واگر کهنه گردد فتیلهٔ بعسل آلوده وبه انزروت سوده در
گردانیده می نهند وشیاف مامیثا بسرکه وسپیدهٔ خایهٔ مرغ سوده گاهی می چکانند واگر اندک دردی
باقی بود با اندک تیبی دارد روغن مرکی باید چکانیدن وگاهی روغن بادامچه کوهی واگر زخم
کهنه باشد ورطوبت غالب وبدبوی ازان می تراید قطران تنها با روغن آمیخته می چکانند تا پاک
گردد ودر اواخر این اقسام استعمال مرهمهای رویانند ومصلح خون شیافی دباسلیقون و

اسفیداج سفید آید **خارش درون گوش** سبب آن یا سبب مطلق حکه باشد با بسیار رسے
و دغدغه حیوانی بود چون کرم و غیره و یا حرکت باد و بخار نزلهٔ گرم چنانچه در خارش جفن گفته شد علاج
آنجاکه سبب بخار تیز یا شور بود روغن باید چکانیدن و اگر غلبه شود استفراغ خلط تیز یا
شور باید کردن انگاه روغن گل و بادام و شیاف مامیثا و اندک سرکه باید چکانیدن و آنجاکه سبب
غلبهٔ حرک باد و دغدغه حیوانی بود تدبیر حرک باید کردن و آنجاکه سبب حرکت بخار نزله گرم بود تدبیر
نزله و تعدیل مزاج باید کردن و یا ممکن باشد چیزے جهت خاریدن در گوش نباید کردن که
اطبا گفته اند که گوش را با آرنج باید خاریدن کودکے را گوش بدرد آمد و حرک بسیار میرفت آخر
بجهت نشستن مگس بر انجام کرم پیدا شد و تشویش میداد گیاهیست که در رے آنرا کرم
کاک گویند و اکثر آنرا بجهت گوسفند نگاه میدارند قدرے نرم سائیده در گوش او کردند کرم
برطرف شد و صحت یافت

باب هشتم در احوال بینی

عضویست مرکب از استخوان و غضروف و عصب و عضله و پوست و عروق و شرائین و نهاد او
چنانست که نیمه بالای آنکه نزدیک ابروست استخوانست و نیمه فروسوے آنکه در میان رخسار یست
غضروفست و حرکت دو کنار بینی بدو عضله ست که با عضله رخسار آمیخته است و مجرای بینی
از سوی بالا باستخوانے که آنرا مصفاة گویند میرسد و از استخوان برگذشته اند هردو غشای دماغ
برابر استخوان منفذیست بوئها از آن منفذ بدماغ رسد و حس بوئیدن که آنرا قوت شامه گویند
دران دو فزونیست که در نهایت این دو مجریست و آنرا حلمتان گویند چنانچه در باب اول تدبیر
اشارت شده و از هردو منفذ بینی در منفذ اندر نهایت گاه کشاده است نفس بدان دو منفذ از
قصب شش بر بینی گذرد و از بینی به قصبه در آید و صفای او را نیز بدو منفذ باشد و مخالطا ازین راه
بدهن و حلق در رود هم اندر مجرای بینی بگوشه هر چشمے منفذی سخت نیک کشاده است و بوے
دواها که در چشم کنند از آن دو منفذ به بینی رسد و طعام آن از همان راه نفس بکام و زبان رسد
و هردو منفذ به بینی از ابتدای که بطرف بیرونست تا نهایت کام فراخ مخلوق شده است

وطولانی وخم دارد باد گیر تا تنفس آسان بود بمقدار لائق هوا در آمد وانتهای آن منفذ که بطرف دماغ ست باریکتر مخلوق شده است تا هواے سرد وروائح کریه بیکبار غالب بدماغ نرسد وچیزها از بینی بدان حوالی در نیوفتد وحس بوئیدن چون اعظم واهم عظام مهمات بدنیست که موقوف علیه حیاتست برای آن نیز دو منفذ در بینی ساخته شده ویک منفذ عظیم وبزرگ در دهن نیز شریک بینی گشته تا اگر سدی در منفذی افتد حیات از دیگرے بهره یابد ومع ذلک چون بینی عضوے بیرون آمده است اکثر بلندی آن از غضروف مخلوق شده است تا از ضروب وصدمات زود شکسته نگردد ومخفی نماند که بینی را با دماغ بسبب جوار وجزو عصبے ووقوع او متفرح دماغ مشارکت تمام ست وهمچنین به وسیلهٔ بعضے عروق وشرائین چنانچه آثار حقیقت آن واضح گردد وهمچنین با چشم وسبب قرب وجوار ومنفذی که مذکور شد وبا شش بجهت مرور نفس والله اعلم

بطلان ونقصان قوت شامه واسباب وعلامات ومعالجات

آن سبب اینها یا سوء المزاجی بود بارد ساذج یا از اخلاط بلغم در مقدم دماغ یا در زائدتین معلوم با فراط یا بغیر افراط وعلامات سوء المزاج مقدم دماغ وموجب آن در عصب بران دال بود واز سوء المزاج ساذج انچه کهنه ومتمکن شده باشد علاج آن دشوار بود یا سده باشد تام یا ناقص که در مصفاة یا منفذ بینی واقع شود چون از زکام وخشک شدن آب بینی در منفذ ماندن چیزی در راه نفس وگوشت فزونی وکرم دماغ باشد وباشد که بادی غلیظ در منافذ مصفاة نماند وباشد که آماسے در منفذ بینی پدید آید وغنه در کلام واحساس گرانی در مقدم دماغ ونهایت منفذ بران دلالت کند ودر ریحی سددی باشد بے گرانی علاج آنجا که سبب سوء المزاج ساذج بود تعدیل دماغ وعصب باید کردن ومشمومات عطر گرم وجند بیدستر وبخورات آنها ومالیدن بر رؤس در درون بینی وروغنهاے گرم بر سر پیشانی وذکر وخصیها عظیم نافع بود ودولة کبو ودود چوب گرد به بینی داشتن وبیش کوزه تیزاب گرمی ودر شیشه گری نشستن مفید بود وغذاهای گرم بالطبع وخشک بالفعل خوردن وقطور روغن جند ومداومت نمودن سیر خام وپیاز وگندنا در حس وبلاد در جمله سودمند بود وآنجا که سبب سوء المزاج مادی بود نخست تنقیه بلغم باید کردن آنگاه همین دستور بار امرعی داشتن وآنجا که سبب زکام بود علاج زکام باید کردن وآنجا که سبب بستن شرخ بود در بینی غیر درون بینی تا بدرود شدن

وآب گرم استنشاق کردن و حمام زدن و بعد جنبیدن بزور نفس بیرون کردن و آنجا که چیزے
در بینی مانده باشد بدستکاری باید برون آوردن و در امراض اطفال اشارتے بران شده و آنجا
که سبب گوشت زوائدے بود تدبیر آن بعد ازین مذکور شود و آنجا که سبب گرم دماغ و منفذ بینی
بود بنوعے که در صداع گرمی گفته شده و در گرم گوش علاج باید کردن و آنجا که سبب مادی غلیظ بود
در منفذ مصفاة بجوز زیره و بخار سداب و سعتر و پودنه که به سرکه سوده باشند و قطور پلپل دسپیده و
هزار اسفند و جند بیدستر بروغن بادام تلخ سوده نافع بود و همچنین تکمید ریگ و زیره بر پیشانی
و خوردن بادنکن و آنجا که سبب حدوث آماس باشد برفع آن برطرف شود و تدبیر آماس
بینی هم بروجه آماس گوش بود والله اعلم **و دوام ادراک بوے بد و لذت یافتن**
ازان و ادراک بوے در وقت بوئیدن ذی روائح طیبه بے
آنکه در خارج موجود باشد سبب این یا خلط بلغمی عفن بود در مقدم دماغ و یا در خیشوم که
نهایت بینی ست از درون و یا در زائدتین حلمتین که حس مریض پیوسته ادراک نتن آن
میکند اگر بوے آن غالب ست و از جهت الفت ازان لذت می یابد همچو دباغان و کناسان
والا در حین توجه بادراک مشموے دیگر بواسطه توجه حاسه و تحرک بخارات آن و امتزاج و
غلبه کردن بوے آن بر بوے مشموم و اگرچه عطر باشد ادراک آن میکند و یا قرحه عفنی بود
در بینی که نتن آن را می شنود و یا بخاری بو گنده بوے که از معده و یا از شش و یا از دهن
به بینی میرسد یا از خلطے عفن که بر سطوح آنها یا در اجرام آن اعضا جای کرده باشد و یا قرحه
در آنها حادث شده باشد بد بوی پیوسته بوی آن ادراک یابد علاج آنجا که سبب خلط بلغم عفن
بود در معده یا دماغ یا خیشوم یا زائدتین و ظهور علامات بلغم و کدورت حواس و عدم دلائل
دیگر اسباب شاهد آن باشد نخست تنقیه دماغ و بدن باید کردن بمسهلات مناسبه
بعد ازان پیوسته مشک بوئیدن و بطوسات اگر مرض مستحکم بود عطسه آوردن
بالنماده را بدفعات کنند و یا در دو مبول گوساله یا شراب یا بول خر باده نشوق فرمودن
و بغرغرها و سفوفهای حاد دماغ را پاک کردن و سقوط آن بسبب مفید آید بعد از شستن بینی و
همچنین فتیله بخور آلائیده در بینی داشتن و دواهای مقوی و منقی دماغ و محلل بلغم خوردن

و غذاهای کم رطوبت و کم بخار و گرم بکار داشتن چون بچه کبوتر بریان و قلیه آن و مزعفر و تنده با عسل و گوشت دنبه دراسود خارپشت و مغز کلهٔ مرغان با فلفل سوده و شیر و اشباه اینها و آنجا که سبب قرحه و ناسوری و عفن بود در منفذ بینی هم نخست استفراغ و تنقیه بدن باید کردن و غذاهای سبک تریاق خوردن انگاه بعلاج ریش مشغول گشتن و شستن آن ببول خر ماده و خمر و آب لسان الحمل بغایت نافع بود . بعد از ان فتیله از سعد و سنبل و صبر و گل و قرنفل جمله بآب خربزه سرشته در بینی نهادن سفید آید و از جمله علاجهای که در ریشها گفته شده انچه مناسب بود بکار باید داشتن و اگر سر فتیله را به تیزاب نرم کرده بدان محل توان رسانیدن و آنرا بدان شستن و طاقت شورش آن باشد عظیم نافع آید و انچه در قرحه گوش گفته شد از قطران و غیره هم مفید آید و جدوار در مراهم کرده و بازرد و تخم مرغ و عسل و ادرک و انزروت همچو مرهم و آنرا بر ریش طلا کردن عظیم نافع باشد بتخصیص بعد از شستن مذکور و آنجا که خون غالب باشد فصد قیفال و شرط اذن و حجامت پس سر و فصد کردن درون بینی نافع آید و آنجا که سبب بخاری گنده بوی بود که از عضوی دیگر بدو میرسد علاج آن عضو بدستوری که در محلش مبین گردد باید کردن واللّه اعلم **دوام ادراک بوی خوش و طیب** بی آنکه در خارج موجود باشد سبب آن سوخته شدن خونی بود در دماغ و رسیدن بوی آن بمشام و این حال چون در امراض حاده واقع شود و علامات مهلک دیگر با آن قرین بود دلیل قرب مرگ باشد چنانچه در علامات خیر و شر گفته شد و اگر غیر ازان بود اصلاح ممکن باشد **علاج** نخست رگ درون بینی باید زدن و تنقیهٔ دماغ کردن بمسهلی که خلط سوخته را دفع کند انگاه پیوسته جندبیدستر می بوید و در بینی سعوط میکند چندانکه بوی آن دریابد واللّه اعلم **جفاف و خشکی کردن درون بینی** دو نوع بود یکی آنکه هیچ رطوبت محسوس نشود و تنشف و در هم کشیدن آن رنجه دارد و سبب این یا حرارتی مفرط بود در بدن که رطوبات نازله را تحلیل کرده باشد که منع سیلان رطوبات کنند چنانچه در حرکتهاء عنیف و تبهای گرم پدید و یا یبسی بود مفرط در تمام بدن که انعدام رطوبات کرده باشد چنانچه بعض از مردم سوداوی و اصحاب تدابیر خشکی فزای را واقع ست و یا یبسی بود مفرط در تمام بدن که انعدام رطوبات کرده باشد چنانچه مدقوقان را واقع ست دوم آنکه در مجری رطوبات غالب آید و زود خشک شود و محکم بسته گردد بسبب این لزوجت

رطوبات بود که بینی می آید و رسیدن حرارتی بدانکه نشف تری آن کند از داخل یا از خارج و یا گرد و
غبار و غلبه که بمخالطت آنرا غلیظ و خشک سازد علاج در جمله ترک تعب کردن و در هوای سرد تر ساکن
شدن و پای در آب سرد نهادن و در عصیر کاسنی در پیش سر طلاهای خنک و نرم کردن و خطا آب
کاسنی و لعابها سرشته شبها بر پیش سر و پایها و دستها بستن و روغن بنفشه و نیلوفر و کدو با اندک
آب یخ ضم کرده در بینی چکانیدن و لخلخه بجام فاتر در آمدن در غیر حرارت مفرط و خیار و بادرنگ
و امثال آن پیوسته بوییدن و از باد و گرد و غبار و گرما پرحذر بودن و غذاهای سرد و تر و میوه ها در
غیر عرض خوردن و در غیر تپ غسل بآب سرد کردن زیر ناف فرو بردن و در غلبه سودا و در لزوجت
خلط تنقیه و تعدیل خلط مانع بود والله اعلم **خشکریشهٔ بینی** این همچو خشکریشه بود که در درون بینی
پدید آید و دغدغه کند چون آنرا بجنباند و بکند خون تراویدن گیرد و مجروح شود و ماده سبب این خلط
محترق غیر حاد بود و از قسم مادهٔ قوی و سالم علاج نخست تنقیه باید کردن بمسهلی که خلط محترق دفع
کند انگاه پیه تازه را بدست نرم کرده بر روی آن طلا میکند و همچنین لعابها از درون و بیرون مرهم
روغن گل که مرداسنگ و اسفیداج در آن باشد بر آن مالیدن شبها و خواب کردن و در روز به
لعابها شستن مفید بود و قطعاً آنرا بدست نباید کافتن که ریش و جراحت تازه گردد و بر اصلاح
پذیرد و سایر مراعاتی که در جفاف گفته شد جمله اینجا نافع آید والله اعلم **شقاق بینی** این طرقیدگی
بود که در کام بینی پدید آید و سر بینی و لب پایین از کوفت آن ورم کنند و باشد که کوفت آن بجوالی
چشم رسد و پلک چشم آماس کند و درون چشم سرخ گردد و ریشه بر آید و بلکه رود سبب این
سوء المزاجی خشک بود چون مزمن گردد بعلاج نپذیرد علاج تبدیل مزاج باید کردن و توتیای
سفال را با مغز بادام و عناب بر سر سنگ آب صلایه کردن با پخته مرهم کردن و بر آن طلا کردن
پیوسته یعنی چون خشک گردد از طلا کردن و غذاهای چرب دادن والله اعلم **گوشت
فزونی** این گوشتی بود نرم و سفید و بیدرد که از وی تری بالا آید و در منفذ بینی پدید آید و آنرا بعضی
داسبر گویند و باشد که فزونی سخت و تیره رنگ پدید آید و کام بر آماس سخت کند و گمان افتد که
مگر باسور است و آن سرطان باشد فرق آن باشد که باسور نرم بود و از پس علت سرسام افتد
که مرض تولد کند و باشد که دراز گردد و سر از بینی بر آرد علاج آنچه باسور بود جراحان بستهکاری بردارند

و اصلاح جراحت کنند و اگر آثار را با جرم ملح بکوبند و بجوشانند و صاف و ظرف مسی مکشب بگذارند
و فتیله بدان تر کرده در مرد و نوشادر گردانند و بر باد سور نهند و در منفذ بر او دست کنند زائل کند و بعد تنقیه
به فصد و مسهل اولی بود و سرطان راسخ دست نباید کردن و به تنقیه و تلطیف غذا و تیزاب
زرهم و یا جرم آن و یا عسل اصلاح کردن والله اعلم **خارش درون بینی**
سبب آن بخاری تیز بود که بسر و دماغ برآید و بسیار باشد که مقدمه زکام و نزله بود یا مقدمه
رعاف و یا مقدمه آبله و حصبه و دواهای که بخار معده باز دارد بکار داشتن و غذاهای کم بخار و خشک
خوردن و بینی را درون و بیرون بروغن گل و بادام چرب داشتن و اگر خون غالب باشد
فصد قیفال کردن و رگ بینی کشادن و آنجا که سبب مقدمات مذکور بود تدبیر آن امراض باید کردن
و آنجا که از بقیه ماده قرحه و جراحتی باشد نطول آب گرم و بدان شستن درون بینی مفید باشد
والله اعلم **عطسهٔ متواتره** سبب عطسه در سر گفته شد و سبب تواتر آن قوت دماغ و ذکاء
حس آن و تواتر رسیدن بخار حاد بود بمبدء اعصاب در بطن اول و این در ابتدای
نزله و زکام و آماس بود تدبیرات آن قریب تدبیر صرع بخاری باید کردن و روغن گل و روغن
بید انجیر بوییدن و همچنین لخلخه سرکه و عصیر کشنیز تر و گلاب و یا عرق بید و همچنین بوییدن سیب و
بهی و اسفنج بحری و بر بینی کردن مجمره آتش نهادن و لته گرم تکمید بران محل کردن و روغن
نیمگرم چکانیدن و سر را بجوز و قند و زعفران داشتن و چشم و گوش و اطراف مالیدن خوب و به
چیزهای مرغوب مشغول کردن و ترسانیدن بچیزها یکه آوازی کند و مریض از چشم و دهن فراخ
باز کرده در چیزی بتکلف نگریستن و آب گرم بسیار بر سر ریختن این جمله نافع آید و آنچه مقدمه زکام
و نزله باشد تدبیر آنها باید کردن و آنجا بوییدن شمامهٔ افیونی و کاه گل و گل سرشوی خیسیده و خوردن
حب الشفا و گرسنگی کشیدن و حرکت در خنکی هوا کردن نافع باشد و آنجا که آماس در نواحی دماغ
بود فصد باید کردن و تقلیل غذا و تدبیر تحلیل آماس و آنجا بوی تیزاب نارونی و امثال آن مفید
باشد و همچنین بوی پیاز پخته و بوی کرنب پخته و خوردن شوربا بها و سر بر بخار آنها داشتن و بر دو چوب
گز والله اعلم **رعاف** سبب خون آمدن از بینی یا دفع طبیعت بود ماده مرض را در بحران
و یا امتلای بدن از خون که غلبه شده سرگی در منفذ بینی از دماغ کشاده شود

و یا طرقیدن رگی یا شریانی بود از شبکیه دماغ بسبب رسیدن ضربه یا سقطه بسر یا به بینی و یا بر جوشیدن
خون بود اندر شریانهای دماغ بسبب سوء المزاج مادی در دماغ و گشادن سر رگی از غلبه تمدد و
حرکت غلیانی و باشد که از خارج حرارت سوء اندر سر و عروق آن اثر کند و غلیانی در خون پدید آید
و از امتداد حرارت بینی در منفذ هم پدید آید و اجزاء پرده بهم کشند و حرکت غلیانی مدد کند و سر رگی
بگشاید و قطره قطره خون چکیدن گیرد و باشد که از غلبه استنشاق گرد گچ و انتباه آن در دماغ
و منفذ بینی خشکی حادث گردد و باندک مدتی بگشاید علاج آنجا که سبب دفع طبیعت بود در وقت
بحران تا هر آن باشد قطع آن جائز نباشد تا طبیعت کار خود تمام کند بلکه گاه بود که طبیعت در دفع
ضعیف باشد و بمدد حاجت آید چنانچه در بحارین بدان اشارت شده و اگر افراط واقع شود
دانند که طبیعت کار خود تمام دارد و از امساک عاجز است بیم سقوط قوت ست آنگاه باید بستن
بتدابیر و دواهای که بعد ازین مذکور میگردد و آنجا که سبب امتلائی و موسمی بود علامات امتلائیه
چنانچه در باب پنجم مبین ست بران دال باشند هم قطع آن بادام که خون بمقدار لائق
باز نیاید و رنگ و روی بجنسه صافی نگردد و از حمره و انتفاخ ثقل و کسالت بر طرف نشود نشاید
کردن که بیم امتلای ماده بود و بعد از دفع امتلا منع باید کردن تا ضعف و وحشتی دیگر حادث
نشود و بتدابیر و بچاره شیء که بعد ازین مبین میگردد و آنجا که سبب ضربه یا سقطه بود اینجا از شریان
آید علاج پذیر نباشد الا ماشاء الله جهت حدوث ضعف بزودی التحام نپذیرفتن شریان در
موضعی که شد آن میسر نباشد و از اثر دوا بعید بود و ساختن خون شریانی در بعضی گفته شده
و اینجا از در بر آید علاج آن نیز صعب بود هم بجهت بعد مذکور لیکن بغشی باز ایستد و بعد از آن بعلاج
باید شتافت و اینجا خورانیدن فادزهر در دفع یا عصارهٔ خرفه و سکنجبین و خورانیدن مومیائی با عصارهٔ
خرزه بسی نافع آید و همچنین اطراف بر سر از خارج و طلای گچ غلیظ بر گرد سر و خربق که از غسل
مورد و ارعاف گفته شده همین سبب صحت گردد و آن بخود بایستد و غلبهٔ آن بر میدن خواهش
دفع شود و آنجا که سبب جوشیدن خون بود از سوء المزاج گرم و تقدم صداع قوی و
التهاب و سوختن در ان سر و چشم بران گواهی دهند در تعدیل مزاج باید کوشیدن
چنانچه بمرات مبین شده و آب سرد خوردن و در دهن گرفتن و بر سر ریختن و لتهای سرد و تر

برسر نهادن و پروه خنک داشتن وآب برف و یخ بر پیشانی بر بالای لته نهادن لحظه لحظه و پایها
در آب خنک داشتن لحظه لحظه و همچنین چیزهای خنک کرده قابض بر سر و صدغهای پیشانی طلا
کردن و در مقام خنک ساکن بودن و هوا را خنک داشتن و غذاهای قابض و خشک کرده خوردن
بعد از دفع اعراض سوء المزاج و افراط بجوابش منع آن مناسب بود و میسر گردد و آنجا که سبب
از حرارت خارجی و یبس منفذ بود چنانچه کودکان و جوانان را بسیار افتد هرگاه بافراط انجامد ساکن
باید بودن خنکیها را خوردن و سر را خنک باید ساختن و اغلب همین قدر کافی بود و آنجا
که سبب استنشاق مجففان بود گشادن خون بدفعات و مهلت و بعده کنده شدن خشک
ریشه و جفاف منفذ آن شاهد آن گردد بعد ایستادن پیوسته بیرون و درون بینی را چرب
باید داشتن و همچنین تمام سر را چرب باید داشتن بلکه کفهای دست و پایها و خصیها را نیز و شبها
قطرهٔ چند روغن در گوش چکانیدن و از حرکت عنیف در غضب و هوای خشک و گرم حذر کردن
و در آب سرد غوطه خوردن و گاهی در حمام آب فاتر در آمدن بیان اعمالی که درین
مرض مطلق نافع است نهادن محجمه آتش بر پس گردن و بعد از آن بر جگر اگر خون از پیش آید
و بر سپرز اگر چپ آید و بر هر دو اگر از هر دو جانب آید و بستن خصیهٔ مردان و پستان دختران و بستن
بازوها در آنها و آویختن سنگ سرسر بر سرو در آب سرد نشاندن و آب سرد بر سر ریختن و
در دهن داشتن و تحت او بر سانیدن و در مقام سخت خنک و خشک ساکن بودن و از
حرکات عنیف و عطسه و گریه و خندهٔ بلند و سرفه و اعراض نفسانی گرمی فزا حذر کردن و از قیفال
اینجانب فصد باریک کردن و خون آن مقدار برداشتن رعاف بایستد یا غشی افتد و باز ایستد و نهادن
یخ در بینی و در منفذ نهادن بیان دواهاے که در بینی و مند خون را بندد کاغذ حریر سوخته
گرد آسیا و زاج کندر بگل ارمنی سوده سنگ زخم سوده گچ سوده برگ خرفه خشک نرم سوده
پشم خرگوش سوخته پشم سوملکن زیر و نیه تراشه در دن خیار نرم سوده نسج عنکبوت سوخته اسفنجی
که اندر حمر یا وقت آغشتن وی خون شیاوشان بیان دواها که در بینی چکانند بخاصیت نافع آید
عصارهٔ سرگین ماده خر عصاره بادروج عصاره خرفه مرداسنگ در عصاره سیب تش سوده عصاره
نعناع گندنا عصارهٔ خیار عصاره کرک عصاره لحیة التیس خون ضفدع بیان دواها که بر سر و پیشانی و صدغها

طلاکردن سفید بود کچ بسرکه سرشته یا باین عصارهای مذکور سوده اقاقیا وگلنار و مازو صندل و کافور
و افیون وگل ارمنی جمله یا بعضے سرکه سرشته یا بعصارهای مذکوره باید که کچ را بقدر یک انگشت و بیشتر
برگرد سر و نصف پیشانی طلا کنند بیان دوای مرکب که در دوق بینی تا اقصا اندر به فتیله در نهند خون
باز دارد و مجرب ست افیون دلنگی غبار آسیا وگلنار و مازو هر سوده بیندرم جمله بعصاره روث
الحمار سرشته و خانهٔ عنکبوت در دا فزوده بیان دواهای که بخورند نافع بود شربت خشخاش دو دانگ
تا زهر حیوانی در دوغ سائیده یا در عصاره خرتوله دو دانگ مومیائی در عصاره بادروج یا خو
توله سرشته یخ تراشیده برف در دوغ و در افشله غوره یا سماق حب الشفا ترش نموده افیون نیم
نخودی گل مختوم در عصارهٔ نعناع و یا در عصاره خرتوله در دانگ در آب سیب ترش و آب خیار و یاد
درنگ سوده بیندرم و بنیر مایه حیوانات در عصاره خرتوله بیان دواهای نافع بود پاچه بره بسماق
پخته برنج و بوی داده بسماق و اندک نعناع با پودنه پخته پنیر تازه کشک با آتش بوی داده ماش و عدس
برنک یا سماق پخته ماهیچه که خمیر آنرا به نعناع گرفته باشند بتاقق سماق با آن در دوغ بے مسکه و خشکه
پلاو و مرغ وکباب با رزان اگنده و امثال اینها از آنچه در اسهال دموی فرموده اند و باید که در حین
خفتن چیزے در بینی نهادن احتیاط کنند که خون از راه حلق بمعده در نرود که معده از آن باز گیرد
و نبض ضعیف شود و غشی افتد و بقی محتاج گردد و یا بخوردن محللات و جمله بر عارف سفر
باشند و اگر از معده بگذرد و در روده اندر رود و در شکم پدید آید و بحقنه و محللات احتیاج افتد و آن نیز در
رعاف مضر بود و بست فی الجمله تدابیر رعاف و بسیار را بدین نوع علاجهاے شفا حاصل شده است
الا آنرا که شریان شگافته بود و الله اعلم **شخصے** را جهت تنقیح سدهٔ و ماغے حکیمے هندی دواے
تیز در دماغ از منفذ بینی دمیده بود او را رعاف شد و سه شبانروز خون اندک اندک میرفت
و هر چند آب سرد و اشباه آن بر سر او میریختند زبانی ایستاد همان حکیم فرمود عصارهٔ علف
بلم که در اکنامی باشد آنرا بسیار سر تراشند و بر پیشانی طلا کردند و در بینی او میریختند و سر او را
خنک میداشتند بهمین باز ایستاد زکام و نزله اصطلاح الطبا بران جاری شده است
که آنچه از رطوبات دماغ سیلان کند و تمرد قوت دافعه براه بینی فرود آید یا آن که سده در
نهایت منفذ بینی از آن واقع شود آنرا زکام نامند و آنچه سیلان کند در راه حلق و سینه

فرود آید و دران مجاری سده کند و یا نکند نزله نامند و علامات خاصه مطلق زکام دشواری تنفس
زدن بود از راه بینی و غنه کلام خصوصاً میم را بسبب گفتن نون و دشواری تکلم بحروف حلق و
علامات زکام و نزله گرم سرخی چشم و روی بود و خشکی و گرمی و تیزی یا شوری رطوبتیکه می یابد
براه حلق و بینی و سوختن و دغدغه کردن آن مجری حلق را و زردی و تلخی نفث در صفراوی
و سرخی و شیرینی آن در دموی و نخس والتهاب سر و روی و سبکی و راحت یافتن از خوردن خنکیها
و هوای خنک و پری معده و غلبه آن از گرمیها و هوای گرم و خلو معده و علامات مطلق زکام
نزله سرد گرانی سر و روی بود و تمدد پیشانی و مقدم دماغ و غلیظی و سفیدی و زشتی زبان یا بدمزگی یا بد
طعمی و سردی رطوبات نازله و دغدغه منفذ بینی و تمدد آن و زیاده شدن گرانی در پری معده و از
خوردن سردیها و تریها و هوای خنک و سبکی و راحت یافتن از خلو معده و هوای گرم و دوای
گرم و سبب جمع آمدن فضلات رطوبات مذکوره در دماغ یا سوء المزاجی بود گرم در دماغ
که بخارات زائده بدان جهت بجوشش کند و از ضعف عارض آنرا نتواند گواریدن و تحلیل کردن
و یا سوء المزاجی بود مرکب از ینها زیادتی تری و غالب بخارات گردد در دماغ و یا سوء المزاجی
بود مرکب از ینها و از خارج گرمی هوا و امثال آن در سر اثر کند و رطوبات دماغ را بگدازد و سیال
سازد و یا بویهای تیز بدماغ رسد و رطوبات دماغ را بجنباند و بخارات آنرا برانگیزد و یا سرمای
بسر رسد و مسامات آن بسته گردد و رطوبات بخارات تحلیل نیابد و جمع شود و باید دانست
که خداوند مزاج تر و دماغ تر از زکام و نزله بسیار افتد و مردم کثیر الفضلا را اکثر اوقات مزموم
بود جهت عجز از گواریدن تریها و خداوند دماغ گرم را از بوی گل و مشک و امثال آن زکام افتد
و سبب این ظاهرست و مردم کثیر الفصد را هم نزله و زکام بسیار افتد از جهت تحلل بدن
ایشان و در شتا مردم میوه خوار را نزله بسیار افتد و همچنین آب بر بالای شیرینی و میوه خوردن محرک
نزله و زکام بود و دلیلش ظاهرست و از هوای گرم بیکبار بهوای سرد بر آمدن و سر و روی را در گرما بیکبار
سرد ساختن و از سرما در وقتیکه سر سرد شده باشد بیکبار از خانه آمدن که هوای بیرون در آن
داخل نتواند شدن و آنرا گرم ساخته باشند نزله و زکام زود آورد جهت حقن و تحریک
رطوبات و خواب روز اندر زمستان زکام آورد جهت زیاده ساختن رطوبت دماغ را

وهمچنین دفع بسیار خوردن در زمستان و تابستان و مالیدن بر سر روغن و نان چرب بسیار خوردن
و هرگاه از پی باد جنوب باد شمال آید نزله بسیار افتد و همچنین هرگاه که تابستان بر طبع خود نگذرد و هر ماه
ازانهای بسیار آید بزمستان نزله بسیار افتد بجهت تحریک و تولید رطوبات او بقراط گفته است که هرکرا
نزله بسیار افتد از مرض طحال ایمن گردد جالینوس میگوید که سبب آنست که هرکرا عضوی ضعیف
شد هر ماده بد که در بدن او پدید آید روی بدانجا می آورد پس عضوهای دیگر بسلامت اند شیخ گوید سبب آنست
که ماده خداوند نزله رقیق باشد و ماده مطحول غلیظ و جواب حق اینست بلکه غلبه بتفاوت رطوبت و یبوست
خلط هم واقع ست و مرا عجب می آید از حکیمی مثل جالینوس که از تخصیص قول بقراط بمطحول چون غافل
مانده و بدانکه نزله سبب بیماریهای بسیار گردد چنانچه ماده نزله چون براه بینی فرود آید زکام باشد و چون
برگوش ریزد امراض گوش تولد کند و چون بچشم ریزد امراض چشم تولد کند و چون بدندان ریزد درد
دندان تولد کند و چون بکام فرود آید ملازه کند و چون بروده آید سبب اسهال و سحج و قولنج گردد
و چون بشش فرود آید سل و سرفه و ذات الریه تولد کند و اگر بحجاب فرود آید سبب ذات الجنب
و شوصه گردد و اگر بحلق فرود آید خناق گردد و چون بمعده فرود آید سبب اکثر امراض معده گردد
و اگر بعد حرکت در اجزای دماغ محتقن گردد سبب بعضی امراض دماغی چنانچه دانسته شد و از نجهت
شیخ گفته است که زکام را دوست میدارم برای تنقیه دماغ اما از سرسام خوف میکنم فلهذا در پختن
ماده نزله اهتمام بلیغ لازم بود و در تقویت دماغ و دفع آن کوشیدن واجب **علاج در نزله و**
زکام شش معالج را رعایت لازم ست تقلیل ماده آنچنان باید که چون خلط
غالب باشد و سخت گرم در آخر همان روز فصد کند از قیفال و خون تمام بردارند و بعد ازان
شکم را نرم دارند به ملینی نرم متناسب و اگر خلط سخت گرم باشد تا سه روز جهت نضج مهلت
دهند آنگاه فصد کامل کنند و بعد ازان ملینی نرم شکم فرود می آورند چون مسهلی که از بنفشه و پرسیاوشان
و سپستان و تخم و بیخ خطمی و بیخ سوسن و عناب و خیارشنبر و شیرخشت سازند اگر خلط غالب سرد
باشد بعد سه روز مسهل دهند که از تربد و صبر و رب السوس و مصطگی و تخم بادیان باشد ترکیب
باسمه باشد حب جیبال و حب النیل و اسقیل حلوی بغایت نیکو بود و حقنه درین مرض خطری
دارد که خلط را بر جاها میکشد و دفع نمیتوان کردن دوم تبدیل مزاج و آن چنان باید

که در حار تبرید مزاج کنند باستحمام متعاقب در حمام فاتر و ببوییدن زنبق و کشنیز تر و بخوردن غذاهای
خشک و تر چون مزغفات و مرجیات و اسفاناخات با اثر مقشر روغن بادام و کشکک جو گوشت
بزغاله خورد سال با کشنیز سبز و اسفاناخ عظیم تا فست و تدهین سر و درون مقعده و کفهای
دست و پای و مهرهای پشت و ذکر و خصیها و نسکون در مواضعیکه هوای آن بسیار خشک
نباشد و باشد که بزیادتی تبرید حاجت آید و آنجا خوردن نار بجوش گلاب زده و هندوانه گلاب زده
افشله چاشنی کرده فانق سکنجبین و مغز بادام با لعاب و نار بل کم ترش و شراب خرنوت اندکی سفید آید
و در بارد تسخین مزاج کنند بکمید کاورس گرم و لته و اشباه آن بر سر و گردن و در مقام گرم نشستن
و تا حد عرق آوردن و بخوردن غذاهای لطیف گرم چون عسل و هلیون و صلحهای گوشتهای
لطیف گرم بی زعفران و بر تشنگی کشیدن بسیار و گرسنگی کشیدن و ریاضت معتدل و باستحمام و عرق
آوردن بعد ظهور آثار نضج و ببوییدن مشک و عنبر و شونیز بریان در لته کتان کبود کرده بخور زنجبیل و سندروس
و کهربا و کندر و مرزنگوش و بخار سرکه بر سنگ آب تافته ریخته و نشستن نیز در صباح در حمام بطاوون
و سر بر بخار شلغم و طبیخ بابونه و اشباه آن داشتن همچنین بر بخار قلیه پوتی بر ادویه
و خوردن آن هابنجا سوم منع سیلان ماده از دماغ بخورانیدن شربت خشخاش و خشخاش بو
داده و با قند سائیده برشعثا و حب الشفا و حافظ الصحة با کشکاب و آش جو در حار و یا سلی شیرین
در بارد و بمزغوفه فرسودن بطبیخ خشخاش و عناب و عدس در حار سرد کرده و در بارد گرم کرده چهارم
تعدیل قوام ماده جهت سهولت نضج چون تغلیظ رقیق و تلطیف غلیظ بخورانیدن شیره خشخاش
با آش جو و کشکاب در حار و شراب زوفا و جلاب بعرق سوسن و سکنجبین عنصلی عسلی کم ترشی
و شراب لیمو کم ترشی و حلوای عسلی مغز بادام در بارد پنجم مائل ساختن ماده نزله از طرف
قصبه و حلق براه بینی بعطسات چون بوی زنجبیل و فلفل و خردل سوده منفوخ کردن آنها ششم
حفظ کردن قصبه و حجابها و غیرها که مر ماده نزله انذا از لکد کردن آن و خشتی یا بند بخورانیدن
با قلای زر پخته و حسوس آن و پالوده که از سبوس آب جو و قند با نبات پخته باشند در روغن
بادام کرده و کشکاب با معجون بنفشه و روغن خام و حب السعال بر بالای آن و بدانکه در مطلق
زکام و نزله بالین بلند کردن و به قفا باز خسپیدن و گوشت خوردن بتخصیص گوشتهای کثیف

۱ اجزای آنکه چون
سرد و خشک شود
به تنقیه بینی
از دو لاه و ...
بادان و حلق

و غلیظ و همچنین روغن و چیزهای غلیظ و سخت گرم و تیز و ترشت و گلوگیر و شور و سخت ترش و میوه‌ها و آب
سرد و مرطبات غیر جالی خوردن و روی بر باد نشستن و سر در باد و هوای خشک برهنه کردن و در مقام
خنک ساکن بودن و ادخال و امتلاء طعام و بسیار سر به نشیب افگندن و جماع بسیار کردن
و حقنهٔ تیز کردن عظیم مضر بود و همچنین بوئیدن گل سرخ و مشک و امثال اینها کسی را که حس
ذکی و دماغ گرم باشند و اما تشنگی کشیدن و اندک گرسنگی خصوصاً بعد از مخدرات در حمام
رود و موی سر ستردن و چرک آن پاک کردن و سر را گرم نگاهداشتن و پنبه در گوش داشتن
به تخصیص در شبها و گاهی قطره روغن مور و یا روغن مرغی در گوش چکانیدن و چیزهای نرم
و لغزاننده که مرغن باشند خوردن و با شوربا‌های که در آن شلغم و اسفناخ باشد خوردن در مقامیکه هوای
آن بگرمی مائل باشد ساکن بودن در مقامیکه هوای از غیر زمستان و تابستان و در زمستان
در مقام نیک گرم ساکن بودن و در شمامهٔ افیونی بوئیدن و کفهای دست و پاها را بروغن گاو
چرب کرده بسیار بر سر آتش داشتن و سر بر بخار شلغم و قلیه پوتی داشتن عظیم مفید باشد و
تدبیرے که نهایت معتمد ست که چون بدن بنهایت ممتلی و مریض و مرطوب بود و سخنه و فصل
و مریض مرطوب بود و فصل و قوت مناسب استفراغ باشد نخست استفراغ خلط به سبب کنند
بعد حب الشفای بزرگ فی الجمله بگیرد و هر روز یکنوبت و هر شب یکنوبت خورند و غذا بدستور که گفته شد
بکار دارند و همین نوع ملاحظه مے کنند کم مے خورند از غذا و آب چندانکه ماده پخته شود و بعد از آن
بحمام متعاقب دارند تا پاک شود و آنجا که باستفراغ حاجت نیاید یا مانعے باشد همین حب الشفا
خوردن و سائر مراعات کردن کافی بود و در باره حفظ الصحة عظیم نافع آید بلکه اولی بود و در حار
ترش فاطم نفعے تمام بخشد و بسیار حریفان قوی مرض را بدین نوع علاج شده است و باید
دانستن که اکثر مردم کثیر السکر را و مردمی را که سودا و تپے در مزاج و دماغ واقع باشد که مردم
کثیر الریاضة گرم دماغ را زکام مفید بود و آنرا از زود علاج نباید کردن بلکه به تدبیر و حیل
نزمن ساختن آن یعنے کهنه و لازم ساختن آن مناسب بود و صاحب نزلهٔ سرد
را چون تب آید پیش از آن که بر اعضاے دردی ریخته باشد نافع بود و زود به
علاج مشغول باید شدن والله اعلم

باب نهم در احوال دهان

از ترکیب و وضع و قوت ذائقه و منافع اینها و امراض اعضای که اجزای آنند و اسباب و علامات و معالجات آنها اما **ترکیب دهان و قوت ذائقه زبان** بدانکه دهن عضویست منتج از چند عضو مرکب ستیمن چون لبها و دندانها و گوشت بنت آنها و نهایت وی بر بیخ منعقد و متصل بود از برون و درون سطح داخل وی و زنخدان از حساب دهان باشد و عضله و پوست لب همه وی بمقعد بهم آمیخته بود جدا نباشد همچو دیگر اعضای منفعت لبها جمله جهت صحت تکلم که از اعاظم مهمات بدنیست و جهت تکمیل حسن صورت سر دهن و امداد و اعانت بر آشامیدن و خوردن امری واضح ست **و اما دندانها** برای آدمی از جنس استخوان مخلوق گشته اند و اکثر برابر هر فکی شانزده عدد نشانده شده و شاخها از عصب حس بدانها پیوسته شده است در بیخ آنها پراگنده گشته تا عفونت آن ادراک و منافر طبائع کند و برای اصح در اصل خلقت دندان از تخم مادر و پدر متکون بود و در حین ولادت اگرچه همچون سائر اعضای اصلیه ظاهر الظاهر نباشد لیکن بیخ آن در استخوان با فکها آماده نهاده باشد تا در وقت حاجت بر طبق حکمت الٰهی عز و جل ظاهر گردد و در غلبهٔ احتیاج و کمال قوت و ضعف باقوی متبدل گردد چه این عضوی بود که حاجت بائیت برابر غالب باشد و قابل نقل و تبدیل بود و در بزرگ شدن اعضا در حدود سن هفت و هشت سالگی جای بیخ دندانها فراخ تر گردد و در خاییدن آنها را بجنبانند و غذا انکو نیابند و بترتیب انچه ضعیف تر بود می افتد و طبیعت عوض آن انشا میکند و دلیل که بعضی نوشته اند بر آنکه دانها از تخم مادر و پدر نیست جهت آنکه اگر بودی همچو استخوانها بایستی که در رحم متکون گشتی خالی از ضعیفی نیست چه من دیدم کودکی متولد شد جز استخوان سر و مهرهای گردن و پشت هیچ استخوان نداشت و هفت سالگی به آهستگی استخوانهای دیگر در بدن پدید می آید و از جمله اسنان انچه جهت خائیدن بکار ست بهتر و بزرگتر مخلوق گشته است چون کر سیهاک آنرا بفارسی اهرناسند و انچه جهت قطع بکار ست باریکتر و تیزتر مخلوق گشته که آنرا ثنایا گویند گوشتی بود که رخو عصبانی و منفعت آن جمله حفظ و اشتن گشته است چون دیگرها و گوشت بیخ دندانها و تحسین هیات آن ظاهر ست همچو منفعت دندانها جهت تحسین صورت انسانی و تحسین ادای حروف حرج **و اما**

زبان گوشتی ست نرم و سفید غشای در وی پوشیده رگهای بسیار وریدی و شریانی در گوشت او پراگنده گشته شرح نمودن آن طولی چون آن رگهای باشد واندر اصل وی قطعه گوشت و غدای مخلوق ست جهت احتکاک لعاب یا مطعوم مختلط گردد و ممد سهولت بمضغ و ادراک طعم شود و از غشای وی نصیبی تمام از عصب حس آمیخته بود و حس ذوق که آنرا قوت ذائقه گویند بدان قائم باشد و گوشت زبان دو شاخ بود همچو زبان مار لیکن بسبب آنکه هردو اندک یک غشا رست هردو یک پاره باشند و غشاهای آن نیز از میان دو شاخ واقع ست لیکن بهم پیوسته است جهت حکمت حسن تکلم و نشان درزی در میان او پیداست و منفعت زبان جهت سخن گفتن و ذوق طعم مطعومات و نیکی اکل و شرب که بناء قوت حیات آنست ظاهر ست و اما کام که آنرا حنک گویند گوشتی بود صفاقی توی بر روی استخوان دهن گسترده شده و بران استوار گشته باشد ست لمات مخفی نماند که چون تمیز آدمی از اکثر حیوانات بسخن گفتن ست و اکثر امور معاش و معاد در ضمن تکلم مندرج ست بجهت تتمیم این چندین عضو مخلوق گشت و مخرج هر حرفی بر محلی از حلق تا شفتین مقرر شد تا در آفت بعضی از منفعت دیگرها بانصیب باشند و با وجود این منفع منفعت امر تنفس فی الجمله و اکل و شرب جهت بقای حیات که منوط بدهن ست بهترین منافع ست و فی الحقیقه دهن در جامعیت منافع بر اکثر اعضا شرف دارد و دهن را با مری و معده بواسطه وقوع جمله یک سطح و با دماغ بواسطه غشا و اعصاب با بینی و چشم بواسطه منفذ نفس مشارکت تمام ست والله اعلم

واما امراض اعضای دهن و اسباب و معالجات آن طرقیدن لب

سبب آن سوء المزاجی بود یابس و اکثر آن از جهت اثر هوا افتد علاج کتیرا در دهن گرفتن و بزبان لعاب آنرا پیوسته بر لب و محل ریش شده آن مالیدن نافع بود و همچنین کفکی که از خیار باد رنگ گیرند بوقت بریدن آن و همدیگر سودن و همچنین لعاب اسبغول و پیه مالیدن و جوزدن و هر شب ناف و معده را چرب کردن بروغن نرم و غذاها چرب و نرم خوردن مفید بود و پاچه بره نیم شب خوردن بسی نافع آید و اگر حرارتی و سوزشی با آن باشد کشک جو و اسفناخ با گوشت خروس جوجه مفید آید و حفظ آن از هوا بجنبانیدن کاغذ و اشباه آن بر بالای آن واجب و پوستی که در اندرون بیضه باشد چسپانیدن نیکو بود بیان مرهمی که طلا کنند نافع آید بگیرند اسفیداج ارزیز و مازوی کوفته و نرم بیخته و نشاسته گندم و کتیرا از هر یک نرم سوده و بیخته جمله برابر و در موم و روغن گل بسرشند و طلا در بالای آن

پوست درون بچسپانند وبگذارند هر روز یکنوبت مرهم نهند وباید کاز خنده کردن واسپاه آن پرهیز باشد وازاستقبال باد ورسیدن گرد وآب سرد نگاهدارد وهر روز نیم روز بحمام فاتر درآید تا حد عرق کند وآب نیگرم بریزد واز دواهای گرم وخشک واز چیزهای سخت شیرین سخت شور وسخت ترش پرهیز نماید والله اعلم تمام این ریشه بود بخشکی مائل که در کنجهای لب پدید آید واز سوزشی وبهم کشیدن خالی نباشد وگاه بود که از تاب آن اطراف روی که در حوالی آنست ورم کند ودهن کشادن ودلیر وسخن گفتن وخائیدن متعذر گردد وبسیار باشد که چون در خانه یکی را پدید آید باکثر اهل آن مقام سرایت کند ماده آن دم سوخته بود از صفرا یا بسودا آمیختن آن پرهیز از شیرینی ها وگرسیا کم خوردن وخلیها وغذاهای ترش شیرین خوردن وپیوسته آنرا به پیه تازه گداخته چرب داشتن واگر علاجها طرقیدن لب مفید بود بواسیر لب این علتی بود که لب سطبر بود در میان آن شقی ظاهر گردد دادویه سود بخورند وبحلات وبرهمهای خورنده آنرا دفع کنند شاید والله اعلم **ورم لب** سبب آن یا او تنقاق بینی بود یا او تشقاق لب وعلاجهای آن علاج سبب آن باشد وباشد که سوء المزاجی بآن ماده راه یا بد واندک ماده در خلل آن راه باشد پیوسته متورم باشد بی کیفیتی ووحشی دیگر **علاج** این آنست که جانوریکه در خانها بگردد پشت برآمده وسفید گون وبسیار دست وپای که آنرا بعضی جای خرخدای گویند بگیرند وسوزنی در اسافل آن فرو برند وبه قشار رند رطوبتی از آن دبیرون آید آنرا اگر بران ورم بمالند وبسیار را این دوا علاج شده است والله اعلم **خوره که برلب افتد** سبب آنکه در لب پدید آید خلطی بود که تیز که برا بمانه ... وانه سوداوی خالی نباشد واغلب از دماغ بر آنجا دفع شود در عفونات هوا بسیار واقع شود **علاج** این قریب بعلاج ریش ریشهای ساعیه وجره نار فارسی وبعده تنقیه تیزاب کاری بعد از آن اصلاح بمرهم چدواری عظیم نافع ومعتمد بود اگر گوشت دندان بر پدید آید همین انواع علاج نافع وهر دو علاج قلاع سیاه وهم یکی بود واین رطوبتی بود که خون راکه غذای آن میشود فاسد سازد واین مستهر حی ومتربل دنانق گرداند وبی فساد معده کم افتد **علاج** بگیرند کندر وزراوند مدحرج ودم الاخوین وگرسنه ومایه سیاه جمله را سوده وبخته بسکنجبین عنصلی سرشته بران بانگشت بمالند وشب بر طلا کرده مگذارند وبعد تنقیه رطوبات بحب صبر ایارج این انفع آید وپیوسته هلیله یا جوز بوا یا قرنفل در دهن داشتن

و آب آنرا فرو بردن و گاهی بدان مضمضه کردن و ریختن فایده دهد **بیان دوای مجرب** جو بریان کشنیز بریان
مغز بادام بریان فوفل بر روغن گاو بریان کرده مروارید ریزه جمله برابر سوده و بیخته هر شب بر بیخ دندانها
باشند و خواب کنند دیگری فوفل و خیار آسوده و نرم بیخته هر شب بپاشند و خواب کنند دیگری
برگ تنبول و حنا و بلیله زرده مجموع یا یکیک سوده بپاشند والله اعلم **سست گشتن**
گوشت بن دندانها سبب استرخا و ترهل غلبه رطوبت غیر فاسد و غلبه بخار معده بود علامت
آن آنست که بن دندانها استوار نباشد بر ستور سابق و عام بزرگتر نماید **علاج** آنچه اندکی بود علاجی
که در نقصان گفته شد نافع آید و کافی بود و اگر بسیار باشد بمالیدن انگشت به لثه نرم بچکیده خون
آنرا بیرون باید کردن و تنقیه رطوبات بمسهل کردن و مجففات مثل مازوی نیم سوخته و فوفل
نیم سوخته و سعد و گلنار و دار فلفل و شب یمانی سوخته و بلیله و برگ تنبول و برگ مورد و خاکستر
پوست هندوانه و تخم دردن بارکل و اقاقیا و اشباه اینها یک یا دو و بیشتر سوده هر شب
بر بیخ دندانها پاشیدن و خواب کردن و صباحها بگلاب و طبیخ سماق و در دهن نشستن و مقویات
معده خوردن و حافظ الصحة هر شبانگاه بکار داشتن نافع آید **گوشت بیخ دندانها** سبب این
سستی و ترهل و کشادگی مسام آنها بود علاج این ترهل بود والله اعلم **قلاع** بیان در امراض
الاطفال شده و این بثرات آنچه سفید بود که برنگ مشهور است سبب آن بلغمی باشد شور و سوزش
و حرارت و الم آن کم بود و بوقت جنبانیدن ظاهر شود و آب در دهان بسیار آید و آنچه سرخ
بود سبب آن خون باشد حاد و سوزش و الم و تعب این بیشتر بود اندکی و آب دهان غالب
شود نه بدان حد بلغمی و آنچه بزردی مائل باشد سبب آن صفرائی بود حار و سوزش و حرارت
این فزون از جمله بود و آنچه بسیاهی مائل باشد سبب آن سودائی بود محترقه حار و از درد و سوزش
خالی نباشد و آب دهن کم بود و این صنف بدتر و مزمن تر از جمله بود و سرخ اسلم و سریع الزوال
تر از همه باشد و سیاه اگر با کله منتقل شود علاج نیکو نیابد بهلاک سازد علاج در جمله اصناف غیر سیاه
چون ضعیف واقع باشند تدبیری که در قلاع الاطفال گفته شد کافی باشد و چون بثرات آنها
غالب شوند و بزرگتر میشوند و در هم می پیوندند نخست استفراغ آن خلط کردن آنگاه
دواها از خارج بکار داشتن و از گولی خوردن حذر نمودن چون جمله بی فساد بخارات معده نباشند

تقویت و تنقیه معده کردن اما در دموی فصد قیفال باید تا حجامت نقره و هیپه نحذ ان و چهار
رگ دهن و ترک گوشت کردن و حب الشفا و غذای خشک خوردن و ترنجبین با پاک سوده با آرد
جو بریان و سفوفی که در قلاع الصغار گفته شد شبها و روزها بکار داشتن کافی بود و در بلغمی بعد تنقیه
بلغم شور غذاهای بخشکی مائل و باشیرینی معتدل مائل و نخود آب بر پیاز و با ادویه گرم چون زیره و کتین
واگر ادویه و سقر و دارچینی خوردن و آب شلغم آب شهور و آب خردل و سرکه و بطبیخ تخم تره و سرکه
شستن دهن و مضمضه کردن و بعد از آن کعسل آنرا شستن و سفوف مذکور در قلاع الصغار
پاشیدن هر صباح و شام و بعد طعام گلقند و خوردن حافظ الصحة گاهی سفوفیکه از حنا و ماميران و
سعد و شب یمانی سازند پاشیدن تمام بود و در صفراوی بعد اسهال صفرا بحب ار شربت و با آب هفت
میوه یا بلیله زرد و در معصور انارین دهن و شیخ بریان و با ابکاره شستن و غذاهای دافع صفرا خوردن
و مضمضه بطبیخ پوست انار در گلاب و سرکه و یا بطبیخ برگ مورد در سرکه و اندک شب یمانی کردن و سفوفی
که از کافور و گلنار و هلیله زرد و سماق سازند و پاشیدن صباح و شام و گل سرشوی و کتیرا و اسپغول
پیوسته در دهن داشتن مفید بود و اما قلاع چون سیاه افتد در قلیل و کثیر آن فی الفور باستفراغ
سوداوی احترقی بایر مشغول شدن و بعد تنقیه به تیزاب نرم غیر بیابی مضمضه کردن و همچنین گرم
بر آب در سرکه منقل کرده یا در سکنجبین عنصلی و غذاهای مصلح سودا خوردن و بر بالای بهار حن
نوشیدن و سفوفی که در صفراوی گفته شد شبها هر روز بکار داشتن و در تعدیل مزاج کوشیدن
و طبیخ کزدر دهن پیوسته داشتن نافع آید و سفوف مذکور در قلاع الاطفال در اواخر گاهی سفید آید انشاء الله

اعلم لعاب دهان سبب آن یا حرارت و غلبه تریا بود و در فم معده که بر سبیل بخار
بر دهن تصعیدی یابد و یا غلبه رطوبات در معده سودا یابد غلبه بخار گردد و یا حرارت عارضی باشد که
شوق در غیبت حادث شود و در وقت یاد کردن ترشیها و غیره و رطوبات حوالی کام و زبان
بران گداخته گردد و یا رسیدن چیزی که بر فوق آن رطوبات و یا جاذب رطوبات دماغی بود بر دهن از
ادویه و غیرها و این هر دو قسم از علاج مستغنی باشد علاج آنجا که سبب حرارت فم معده باشد و معرفت
یافتن از دواها و غذاهای گرم و بیشتر شدن مرض به تخفیف در شب بران شاهد بود و فصد
باسلیق باید کردن و تعدیل مزاج بغذاهای خشک و مداومت حب الشفای بزرگ

قلاع ... الجلد ... است و آن ... در ... ۲ ... ۳ در ... و بخاری ... گویند

در حصو انار ترش هر صباح یا هر شام و آنجا که سبب غلبهٔ رطوبات معده باشد و بدی هضم و منفعت
یافتن از غذاهای خشک بدان گواهی دهد و هر سه روز یکنوبت بعد طعام قی باید کردن و طعامهای
خشک خوردن و آب و میوه ترک کردن و مداومت کندر نمودن و آنجا که سبب غلبه رطوبت دماغ بود و غلبهٔ
آب بینی و علامات دیگر سردی دماغ بدان اشتها دکند تنقیهٔ دماغ بمسهل مناسب باید کردن و بعد از ان
تعدیل مزاج آن بنحوان در باب هشتم و غیره بیین شده و پیوسته خیربوا در دهن داشتن نافع آید و همچنین
مداومت حافظ الصحت و آنجا که سبب کرم معده باشد و لعاب آوردن از دهان در خواب روز
گاهی آب در دهن پر شدن و در دل شورش اندک بدان شاهد بود نخست علاج کرم بدستور یکه
در محلش مذکور است باید کردن بعده تقویت معده نمودن و اطریفل کشنیزی و حافظ الصحة خوردن
و غذاهای خشک در طرف شب با وجود کرم نافع آید و مداومت بیخ رزنیخ در دفع کرم مفید باشد و در جمله
این انواع از امتلای معده و آب بگرد و میوه حذر لازم بود و الله اعلم **بدبوی دهن**
که آنرا بخر گویند سبب این رطوبتی بود و این عفونت یا اندر منبت دندانها و لثه بود یا اندر
سنخ دندانها و یا اندر تمام سطح دهن بود یا در تمام تن باشد چنانچه اندر حمیات وبائی افتد از
بعضی سموم و باشد که صفرای عفن اندر معده باشد و تن عفونت آنها بدهن و باشد که قرحه
در شش و یا در حوالی آن باشد و بخار آن همراه نفس بر دهن گذرد و باشد که از خوردن
چیزی بدبوی افتد و این قسم از علاج مستغنی بود **علاج** آنجا که سبب عفونت منبت دندانها
و گوشت آنها باشد و ترهل آنها و زائل شدن بوی لحظه بمسواک و خلال و شستن بران
شاهد بود علاج استرخای مضمضه بخل عنصل و طبیخ بیخ کز نافع آید و آنجا که سبب عفونت دندانها
باشد و تغیر رنگ آنها بزردی یا بسیاهی یا بزردی یا سبزی یا با دنجانی و کرم خوردگی بران اشتها دنماید
چون یکی یا دو یا سه بود و نخواهد باید کندن و در اکثر دندانها باشد بسنونات باید شستن و به تیزاب
غیر سابله نرم مضمضه کردن و روی دندانها را بدانچه ممکن باشد تراشیدن و از شیرینی خوردن پرهیز
کردن و پیوسته چیزی خوشبوی قابض تریاقی در دهن داشتن درین جمله نافع بود و آنجا که
سبب آن در تمام سطح دهن بود و زائل شدن لحظه بغرغره و مضمضه نیک آب و اشباه
آن و لزج و بدرنگ و بدبوی بودن رطوبات تمام دهن در اکثر اوقات امساک

بران گواهی نخست رگ باید زدن و سرگوشها انجیدن و بر شیب زنخدان حجامت کردن یا فصد قیفال کردن بعد غرغره و مضمضه به تیزاب نرم مذکور کردن و پیوسته نمک اندرانی و هلیله در دهن داشتن و آب آن ریختن و بار خاو برگ و نباتات سبز چون ساج پیوسته در دهن داشتن و آب فرو بردن درباب این آمد بعد تنقیه بدن و در جمله اینها تنقیه دماغ و معده بخصوص اینها نافع بود و آنجا که سبب عفونت خلط بود اندر معده و تلخی دهن و زردی ریق و کمی اشتها و غلبه تشنگی و زردی و بشره و زبان بر صفراوی و بی مزگی دهن و غلبه آب دهن و کمی تشنگی و اشتها و سفیدی زبان بر بلغمی گواهی دهند تنقیه معده و دماغ باید کردن و مداومت اطریفلات کردن و در بلغمی مداومت کندر نمودن و در صفراوی بر ناشتا میوه های خوشبو و نقوع آنها خوردن و طعامهای خنک بکار داشتن و در هفته یکنوبت قی کردن و در هر دو قسم همچنین چیزهای خوشبوی خنک در صفراوی در دهن داشتن و آب آن فرو بردن **بیان** چیزهای خوشبوی که در دهن گیرند و آب فرو برند صندل کشنیز خشک سعتر زرد آلو دکشته شفتالو سیب کشته امرود کشته بی ترش کشته گل ارمنی فواکه عطر گل سر شوی گل سرخ خشک و اشباه اینها **بیان** چیزهای گرم خوشبوی که در دهن گیرند و آب فرو برند با خار و برگ چون ساج و عاقرقرحا تازه برگ تنبول فوفل جوز بوا جبت کشته زیر زبان که معمول و مصنوع است دارچینی گات عنبر مشک ایرسا عود لاون سلاق مصطگی سنبل پوست نرنج پوست نارنج گلاب ودالک و اشباه اینها و آنجا که سبب مرض باشد علاج مرض باید کردن فالله اعلم

ضعف مزاج دندان و رفتن آب

این حالتی بود که از ملاقات چیزهای سرد بالفعل یا گرم بالفعل و همچنین از شیرینها و ترشیها و از خائیدن چیزهای محکم وحشت عظیم پدید باشد که درد گیرد و سوء المزاجی سبب این بود که از غلبه و در دو چیزهای که دندان کیفیتی غالب یا طبعی قوی ازین کیفیات و طعوم با سیئات شده بود و یا از درد و دوای و همی که بالخاصیت مضعف آنها باشند و کندی دندان که از غلبه خائیدن چیزهای سخت و با ترش و با عفص واقع می شود هم ازین قسم بود موجب آن تقشر یافتن و در کندی حصول اختلاف اجزای آن بود و در بلندی و پستی ازین دارو ات علاج ضعف مطلق یکی عذر کردنست از هرچه بدندان مضرست چون تخمه کردن بسیار غذای نفاخ انگیز خوردن

و همچنین شیرینیها بتخصیص خائیدنی و سرکه و چیزهای سخت سرد و گوشت ماهی و فادزهر حیوانی و گندنا و تربها
و مضغ چیزهای علک بتخصیص شیرینی و چیزهای سرد بعد از خوردن گرم و بر عکس و چیز لطیف تر بر بالای
خوردن و چیزهای سخت بدندان شکستن و خائیدن و در شب آب خوردن و بعد تعب ریاضت چیزی
لطیف که در معده بسوزد خوردن و گل و گلنگبین و گل خوردن و سموم بدندان رسانیدن دیگر سبب مرکب
شدنست هر چیزیکه بدندان نافع ست چون غلیظ بر بالای لطیف خوردن و خلال دندانها کردن بعد طعام
بتخصیص بعد گوشت خوردن و مسواک کردن بمسواکی که سر آنرا ریشه ساخته باشند بتخصیص از چوب
اراک و یا ریشهٔ درخت جوز یا ریشهٔ درخت زیتون لیکن احتیاط کند تا گوشت دندان آزرده
نشود و بوقت خواب بروغن بادام مضمضه کردن و گاهی بسنونات که در زینت اسنان گفته شده شستن
بلیله زرد یا کابلی یا قرنفل یا کافات یا فوفل یا جوزبوا در دهن داشتن اکثر اوقات و کات تنبول با اندک
اهک و پوست تخم مرغ کاهی خائیدن و ریشهٔ علت تنبول بر دندانها مالیدن و شبها تریاق فاروقی یا روغن
بلسان مالیدن و با ایارج فیقرا و مداومت ملا کردن و غذاهای نرم و انجه در آن سیر کردن باشد
خوردن و فلفل و دارچینی و اشباه آن در طعام گاهی خوردن و بخاکستر خرگوش با اندک نمک طبرزد و نیم
سوده دندانها شستن و همچنین شب سوخته و با مرصافی سوده و بطبیخ بیخ بنوج با اندک عسل و زیره
علاج کندی دندان خائیدن مغزهای تلخ بود و مغزان بر مغز نان گندمی نهادن و بر مح پخته بعضی
بگرم و خائیدن برگ خرفه و تخم آن و برگ بادروج و سوم زده و نمک با اندک عسل در دهن گرفتن لحظه
و از هر میوه ترش که کند شده باشد برگ درخت آنرا خائیدن بسی نافع آید والله اعلم سپیده
دندانها بی محل سبب آن بسیاری رطوبت باشد در بیخ آنها و فربهی دندانها در ازل
گوشت بیخ آنها بدان گواهی دهد و یا سوء المزاجی بود خشک چنانچه بعضی تا تهارا افتد و یا خورده
شدن گوشت بن دندان بود یا رسیدن کوفتی از خارج بدان علاج آنجا که سبب
بسیاری رطوبت بود تنقیه باید کردن بحب صبیال و اشباه آن و آبهای قابض مضمضه کردن
و قوابض سوده بر بیخ آنها پاشیدن و اکثر انچه در امراض لثه گفته شد نافع آید و آنجا که سبب
سوء المزاج خشک بود تعدیل و تبدیل مزاج بود باید کوشیدن و بمغز خرگوش و روغنها
پیوسته آنرا چرب داشتن و ملعبات در دهن داشتن و آنجا که سبب خورده شدن

گوشت بن دندان باشد علاجی که مقرر شده جهت نقصان لثه کردن و آنجا که سبب رسیدن
کوفتی بود از خارج پیوسته مقیقس سوده و بیخ آن باید کردن و در جمله از خایانیدن دندان بر سنگ غیره و از
بسیاری گفتن و چیزی سخت یا غالب بران خاییدن و از مفسدات دندان خوردن حذر واجب
بود بیان سنونی نافع در جمله قرن ایل سوخته نمک اندرانی سنبل سرشته دوخته و عقیق از هر یکی جزوی
سوده و نرم بیخته شبها بر بیخ دندان بپاشند و از دو طرف غالب با نگشت محکم کنند و در خواب کنند
و در ز بیتوا لبعض مضمضه می کنند والله اعلم کرم دندان سبب آن رطوبتی بود که در دندان
جمع آید و متعفن گردد و قابل حیات گرمی شود علامت آن خورده شدن دندان بود و باشد
که گاهی درد گیرد علاج بگیرند تخم بنج و تخم گندنا و تخم پیاز نرم بسایند و با گداخته پیه بز بتخصیص
گوسپند مرباحور نیکو بسرشند و حبها متوسط سازند و بر انگشت افروخته نهند و سنی ببین بر روی آن
فرو کنند و سر انبوبه قمع را بر دندان معلوم نهند چندانکه بخار آن نیکو بدندان رسد نافع باشد و بخور بیخ حنظل
و تخم آنهم مفید آید و اگر تیزاب بچوب باریک بران جوف رسانند دفع کرم نیکو کند والله اعلم درد
دندان سبب آن انواع سوء المزاج بود الا رطب یا ماده سادج مولم یا در مغز جوهر دندان و
سلامت لثه و احساس وجع در طول دندان بران شاهد بود یا در بیخ دندان در عصب بود و تورم
لثه و ایذا یافتن از لمس و تقدم ترهل آن بر آن دال بود و ساذج را آب گرم و سرد در دهن
گرفتن توان شناختن چنانچه همراه را بلون دندان و باشد که از جهت کرم سوراخ شدن و ضعف
مزاج و میل مواد و هوای بیرون یافتن یا کیفیت ماکولات و مشروبات درد گیرد و ماده یا بلغمی
مولم بود و یا صفراوی و یا بلغمی و یا دمای و اکثر وجع اندر دندانهای کبار بود جهت وسعت و قابلیت
آنها مر قبول مواد را و از جهت قرب دماغ و شریان این درد صعب باشد و یا ضربان بود و اکثر
ماده آن از دماغ آید و با ماس کردن رومی و حوالی آن درد تسکین یابد جهت نقل و انتشار
ماده موجع بران مواضع علاج آنجا که ماده در جوهر دندان باشد و الم آن عظیم بود بر دوا ها تسکین
نمی یابد هیچ بهتر از کندن نیست لیکن احتیاط عظیم باید کردن که ناگاه بشکنند که بماند درد و بیشتر
کند جهت غلبه جذب الم قلع مواد را بدانجا و بسیار بود که ماده در بیخ دندان باشد و بکندن
مرتفع شود جهت دفع ماده با خون و گشاده شدن محل و گاه باشد که درد و الم کندن بیشتر شود

اگر سوراخی دران باشد و درد از کرم و جمع مواد دران محل باشد هیچ بهتر از تیزاب تیز مدبر زدن نیست
وطریق آن آنست بگیرند چوبی سر کج برین هیئت ا سه دو یه سر کج آن اندک پنبه بپیچند چنانچه پیچیده
بودن با آن مقداری بود که دران سوراخ بگنجد انگاه پنبه آنرا به تیزاب برسانند و مریض را به پشت
باز خوابانند و دهن او را در روشنی باز کنند و آن سر چوب و پنبه را بجوف آن خورده شده برسانند
نیک و بردارند و در ساعت تسکین یابد و احتیاط باید کردن تا تیزاب بگوشت دندان نه رسد
و گاه باشد که قطرهٔ تیزاب با آن پنبه برداشته بر سر دندان درد کننده که درست باشد نهند ساعتی
بدارند که دران نفوذ کند مادهٔ آن در تحلیل و هر دو درد تسکین گیرد و در بن باب تیزاب
این ست لیکن اکثر آن بود که بعد ازان دندان ریخته شود و با هستگی و دندان کرم خورده
را اگر سر جوال دوزی تافته در سوراخ آن نهند تا داغ شود نافع آید اما باید که ما شوره نهند و سر آن
را بر دندان گرد سوراخ محکم کنند تا سر جوال دوز بجای دیگر نه رسد و اگر این علاج را مانعی
باشد و ماده در بیخ دندان و لثه و امتلای در طوبتی غالب در بدن باشد و یا نزله حرکت
کرده باشد جهت ماده گرم فصد قیفال و یا فصد جهار رگ باید کردن یا بر شیب زنخ بر محاذی
آن حجامت کردن و علق بر محل درد افگندن و بلیلهٔ نمک خوردن و بعد ازان طبیخ خارخسک
و عنب الثعلب نیم گرم پیوسته در دهن گرفتن و بعد لخلخه ریختن و حب الشفا بزرگ
بعد طعام خشک بکار داشتن تا از درد اگر غالب باشد لخلخه به تمر سازند و اگر نزله باشد جذب کنند
و اگر بجذری طلا کردن جهت دفع تا قب حاجت آید نیم نخودی افیون در لثه کرده بر آن دندان
گرفتن و حبوب لعاب غالب شود مناسب بود و اگر در روغن گل گرم حل کرده پنبه بدان تر
کنند و بر دندان نهند هم نیکو بود و گاهی افیون سوده بر روی از بیرون آن طلا کردن هم نافع
آید و گرفتن بزر البنج سوده و اشباه آن مخدرات قویه هم مفید آید و جهت مادهٔ سرد مسهل
خوردن و غذاهای گرم بکار داشتن و بطبیخ شبت و بابونه و زنجبیل نیک گرم کرده مضمضه
کردن و در دهن داشتن از انجانب و از بیرون زنجبیل را بهیچ مرهم پخته طلا کردن و ازان
جانب را گرم نگاهداشتن و بیکادرس و نمک تکمید کردن در روغن گرم قاتر ساخته در گوش
چکانیدن از جانب درد و حافظ الصحت مقدار محذر خوردن و با دیان با شبت سوده

یا عاقرقرحا و فلفل سوده یا قرنفل سوده یا شک یا نوشادر در پنبه کرده در دندان گرفتن و اگر تختی دران
باشد مادهٔ زیره سوده و افیون سوده و فودنه سوده و طبیخ اینها دران جانب گرفتن و از برون هم
تکمید کردن و چیزهای بادشکن خوردن نافع باشد و طبیخ برگ عناب و برگ زیتون و برگ انجیر و برگ
حنظل گرم کرده در دهن گرفتن هم مفید بود و آنجا که بسبب سوء المزاج گرم بود چیزهای خنک در دهن
گیرند و بر برون روی هم طلا کنند و کافور یا افیون در پنبه کرده در دندان گرفتن نافع بود و همچنین کشنیز
خشک و طبیخ برگ خرفه و کشنیز و عنب الثعلب سرد کرده و چیزهای خنک کرده و سرد و تر خوردن
مفید باشد و آنجا که سبب سوء المزاج سرد بود و بر عکس آن عمل باید کردن و اینجا همه چیزهای
گرم گرم کرده در دهن باید گرفتن و روغن چند در گوش چکانیدن و چند بر برون روی از انجانب
طلا کردن و درین دو قسم هم تیزاب زدن عظیم نافع بود و کندن کم فائده دهد و داغ کردن روی
دندان بمغز جوز گیرانده و بیخ کرده یا آهن سرگین هم نافع بود و آنجا که بسبب سوء المزاج خشک بود و دهنها
در دهن گرفتن و بران جانب روی طلا کردن و آب روغن گرم در دهن داشتن و غذاهای چرب
خوردن نافع بود و تیزاب اینجا نیز فائده دهد و این قسم کمتر افتد و جهت رفع دندان کرم خورده قابل القرز
آفات تیزاب زدن و یا نوشادر دران نهادن و بالین بنوع بارو سرشته دران نهادن و یا بیه
وزغ سبز در رشته نهادن و یا داغ آهن کردن کافی باشد و گویند چون جگر سام ابرص دران
نهند و در آنرا ساکن گرداند والله اعلم **ثقل اللسان** این مرض چنان بود که صاحب آن
در سخن گفتن بدستور عاجز آید و این بر دو نوع بود یکی آن که ادای سخن مطلقا برو دشوار باشد دوم
آنکه آغاز تکلم بکلمات و بعضی حروف چون ف و بات و یا م و یا غیر این بسیار در ماند تا ادا کند سبب
این استرخاء عضلهٔ آن بود از رطوبتی و موی یا بلغمی و باشد که بشرکت دماغ افتد چنانکه در اکثر لقوه و
فالج واقع ست و دیدیم که از بعد حصبه و آبله از غلبهٔ سردی و ترشی خوردن این مرض واقع
شده **حکایت** ده ساله در شست کلام از بام بلند افتاده و بیهوش شد بکبر عضو کفته و بعد ازان
یا نزده شانزده روز هیچکس را نمی شناخت و هیچ سخن نمیتوانست گفتن و بعد ازان چون شناختی هیچ
سخن درست نتوانست گفتن و بعد چهل روز یک یک کلمه شکسته گفتی و بعد از سالی بعضی کلمات را
درست گفتن توانستی و بعد سالها اکثر سخنان گفتی لیکن در بعضی حروف آغاز کلام باز ماندی

و بعلاج هیچ تفاوتی نیافتی و کسانی را از کودکی باز این گرانی پدید آمده باشد و بدان بزرگ
شده باشند هم علاج پذیر نباشد همچنانکه گرانی زبان منقطع و داغ شده و مطلق این مرض را علاج کامل دشوار
بود جهت غلبهٔ رطوبت جرم لسان و غلبهٔ نزول و مرور رطوبات بران اما آنچه عرضی افتد چنانچه از غلبهٔ جفاف در
تبها و از مرضهای دماغی و از اورام قرحه و تشنج وغیره برفع آنها مرتفع گردد علاج آنجا که بسبب استرخاء
رطوبت دماغ و سوی باشد و حمرت و حرارت زبان بران دال بود تقلیل غذا و ترتیبها دائما بر سبیل
عادت مناسب بود و قوابض خشک در دهن داشتن پیوسته و آب ریختن فائده دهد و مداومت
بلادر نافع بود و آنجا که سبب رطوبت بلغمی باشد و غلبهٔ آب دهان و غلبهٔ گرانی و سفیدی لون بران
استشهاد نماید بعد تنقیه بلغم مداومت کشتی کردن و غذای خشک خوردن و ترتیبها ترک کردن و غرغره
و مضمضه بقوابض گرم چون جوز بوا کردن و خوردن آنها نافع آید و چیزهای تیز در دهن نگاه داشتن
و آب ریختن و شیرینیها خوردن و از ترشی دور بودن مناسب باشد و آنچه بعد از حمیات از غلبهٔ تبرید
هم برین نوع تدارک باید کردن و مضمضه بشراب به تیزی مائل بسی فائده دهد بتخصیص مداومت آن
هر روزی والله اعلم **خشک شدن زبان** سبب آن یا حرارت و یبوست تنها باشد و یا
حرارت تبهای حاره یا حرارت جگر یا غلبهٔ گرم در معده و یا غلبهٔ خلط لزج در فم معده یا امتداد بلغم
و افزودن لختی از آن سطح زبان را و یا غلبهٔ مرور هوا بر روی زبان از جهت بسته شدن راه بینی و
جز اینها علامات خاصهٔ آن بتوان شناختن علاج آنجا که بسبب حرارتی باشد تبدیل مزاج و تسکین باید
کردن و خلیها و نقوعات فواکه و لعوبات خوردن و در محرقه بعضی تدابیر مذکور شد و آنجا که سبب
غلبهٔ صفرا بود در معده تلخی دهن و روی زبان و بشره بران شاهد باشد اول تلیین صفرا باید کردن بعد
از آن لعابهای خشک شستن و اسبغول در سکنجبین خوردن و آنجا که سبب خلط لزج باشد تنقیه باید کرد
بمسهل و زبان را به سکنجبین با آب خربزه و اشباه آن شستن و چیزهای زداینده در دهن نگاه داشتن
و آب آنرا ریختن و آنجا که سبب مرور هوا بود تدبیر زکام باید کردن و کثیرا و نبات و اشباه آن در دهن
داشتن هم مفید بود والله اعلم **شق شدن روی زبان** سبب آن یا غلبهٔ خشکی بود از اسباب
مذکوره یا غلبهٔ گرمی و خشکی بخاراتی که بران می‌گذرد یا غلبهٔ خوردن ترشیهای سخت
ترش و قابض عفص علاج آنجا که سبب غلبهٔ خشکی بود از حرارت چنانچه در تبها می‌باشد

همان نوع مذکور علاج کنند و آنچه از گرمی و خشکی بخار معده یا جگر باشد تعدیل مزاج آن باید کردن و بیخ و
بذر قطونا و تخم بهی و اشباه آن در دهن داشتن و غذا با چه بختن وطلیم مناسب بود و از ترشیها
حذر لازم بود والله اعلم تشنج زبان اسباب مطلق تشنج از پیش گذشته در باب هشتم علامت
آن دشوارے تکلم و کوتاهی زبان و نافرمان بود و در حرکات علاج در امتلا تنقیه باید کرد
و بر پس گردن ضماد های محلل نهادن چون ضمادے که از اکلیل و بابونه و مرزنجوش و خبک دشتی
سازند و غرغره کردن بطبیخ حلبه و انجیر و روغن بابونه در دهن گرفتن و اگر حلوای سازند از انگبین
و آرد حلبه در روغن سداب یا جوز یا مغز زرد آلوی تلخ و گرم بر پس گردن او می نهند نافع آید و تا
ممکن بود گرسنگی کشیدن و جهت یبسی ضماد از بنفشه و خطمی و بابونه و پیه بط یا مرغ خانگی و موم روغن
بنفشه بادام ساختن و شیر خر و روغن کدو و روغن بادام خوردن و مضمضه و غرغره بدان
کردن و پیوسته آنرا با روغن و آب در دهن داشتن والله اعلم آماس زبان اسباب آماسها
و علامات هر نوعے مکرر سبقت ذکر یافته و از خوردن بعضے سموم هم این حال افتد بخصوصها
علاج آن علاج انواع آماسهاست لیکن موضع طلا و ضماد معین نیست درینجا اهتمام
بتحلیل ماده باید کردن و اگر مصلحت پزاندن باشد و به مضغات تحرک دهند بکشکاب و روغن
اندک و عسل مضمضه باید کردن و پیوسته در روزها قلاع نافع آید و تیزاب نرم در اوایل مالیدن
و بدان مضمضه کردن بسے نافع بود جوانے را زبان ورم کرده بود و از بردن دهن آمده و از سخن
کردن و چیزے خوردن باز مانده بود فرمودم تا ذرع رلے گرفت و شکم می شگافت و کرم
بران می نهاد و همچنین چند در تکرار کرد و ورم کمتر میشد یک شبانروز را چنان شد که شوربا
می خورد روز دیگر بهمین تدبیر صحت تمام یافت و آنچه از سموم افتد علاج باید کردن والله اعلم
ضفدع اللسان این بیماری سخت بود که در زبان پدید آید وجه تسمیه بضفدع آنست که لون
آن آمیخته است از لون زبان و سبزی رگهای شیب زبان پدید آید وجه تشبیه بلون ضفدع
علاج پیوسته نوشادر و زنگار و زاک و سرکه بهم سرشته بران بباید نهاد و اگر بدینها تحلیل نیابد
رگ زیر زبان زنند و دارو ها که در تحلیل سرطان و خنازیر و اشباه آن گفته شد می نهند
تا تحلیل یابد و احتیاط کنند تا بحلق نرود و از غذای غلیظ پرهیز میکنند والله اعلم برجوشیدن کام

سبب آن خلطی بود گرم و تیز که از دماغ برانجار ریزد و از خوردن جوز مغز و شیرینی ها بسیار افتد و اکثر با
خارش و اندک سوزش و درد بود علاج گرفتن چیزهاے خشک بود در دهن از لعابها و غیرها و خوردن
غذاهای خشک و باشد که بفصد و مسهل خشک حاجت آید و از خوردن مذکورات سبقت حذر باید
کردن و غرغره بسرکه و گلاب و عصیر کشنیز آمیخته و یا برب انار و شاه توت در اکثر نافع
بود والله اعلم خارش کام سبب این اکثر بلغمی شور بود که از دماغ فرود آید و در مقدمات
نزله بسیار افتد همچو خارش گوش و پلک چشم علاج غرغره باید کردن بسرکه و گلاب
و روغن گل آمیخته و روغن بنفشه در بینی چکانیدن و غذاهای چرب و نرم خوردن و مقدمه
نزله را علاج کردن والله اعلم

باب دهشتم در بیان احوال حلق و الهای آواز و دم زدن چون لهات و لوزتین او حنجره
و قصبه شش و حجامت از ترکیب وضع و منفعت اینها و امراض این اعضا و اسباب علامات معالجات
آنها اما ترکیب وضع و منافع اینها بدانکه کشادگی که در درون دهن ست از سوے
پیش مهرها که قصبه و مری اندران نهاده است آنرا حلق نامند و لهات که آنرا ملازه گویند گوشتی
نرم مخروطی بر نهایت کام و مجری نفس آویخته محاذی سر قصبه بغشاء رقیق پوشیده و منفعت
این آنست که لحنی مضرت هواے سرد و گرم و دود و غبار گرد را از حنجره قصبه شش باز دارد
جهت رسیدن آنها اول مردو در فرو بردن لقمه غذا برے تا لغزد و بحلق رود و براه بینی مرد نفس
نرفتد و هر گرا ملازه آویزد آواز او تغیر کند و لوزتین یعنی دو مغز بادام وضع دو تا فرد نیست از گوشت
غلیظ عصبانی همچو غدد مخلوق گشته و از سوے نهایت زبان دو طرف براه مده همچون دو گوش طعام که بحلق
فرود آید اندر میان این دو بگذرد و همواره با آهستگی بحلق در رود و این هر دو چون دو اصل‌اند مر گوش را
و حنجره سه غضروف ست یکی را درقی گویند و آن بر نهایت زبان پیوسته است بوقت طعام خوردن
بر سوے مهره گردن آرد و مجری طعام را بو شد دوم را قد بالا اسم که گفته اند برابر درقی نهشته است هنگام
کشادن حنجره پشت آن سوے مهره گردن باشد سیم را کهی گویند میان دو الذی لا اسم له منفصل است
هر دو بوقت طعام خوردن سوے هم آیند و آنرا فرو گیرند و پیوسته تا طعام و شراب بمجری آواز فرو
نیفتد و بوقت ... از پشت ... دور شوند و حنجره کشاده گردد بدین سبب که چون

مردم در حین طعام فرو بردن ناگاه سخن گویند چیزے اندر قصبه افتد و چون شش بقدار نسفند دیگر دارد
که چیزے بدان راه بیرون تواند شد قوت دافعه بسعال آنرا برانگند و این غضاریف نبشار و عضله
و عروق استوار دفر بانبردار باشند و اندر میان غضروفها ست حلقه حلقه بر هم ساخته بعضے حلقها
بزرگ و ناتمام و بعضے کوچک و تمام و با تمامے حلقها قریب بخشی بود از سه بخش و این حلقها برد غشا
یکے بود از اندرون و یکے از بیرون اما غشاے درونی صلب تر و املس تر بود تا از ماده حلقها
زود متاثر نگردد و غشاے بیرونی لطیف تر و با گوشت آمیخته تر بود تا بحرکت انبساط فراخ تر تواند شدن
و هوا در استنشاق جهت ترویح روح بیشتر تواند گرفتن و از مماست آن امرے نشود و بوقت فرو بردن
طعام فرو نشیند و جاے بمری باز دهد و برین سبب دم زدن و فرو بردن هرگز با هم جمع نشود و درازی
قصبه برابر درازی هفت مهره گردن بود و از انجا که چنبر گردن ست چون فرود آید بشش اندر آید و دو بخش
شود جهت دو جهری بودن و منفعت حلق قصبه از غضروف آنست که پیوسته در آمدن هوا برای
تسکین لهیب حرارت دل و مدد روح و اخراج بخار دخانی آن کشاده باشد در خواب
و بیهوشی و عقب نفس زدن که موقوف علیه حیاتست باطل نشود و شش مرکب بود از گوشتے
متخلخل و غضروف قصبه و عروق و شرائین و غشای رقیق که پوشش ویست و منفعت تخلخل آن
آنست که در کشیدن هوا آنمقدار که باید برد تواند در آمدن و لختے از هواے تازه در اجزاے آن ذخیره
ماند تا در آواز کشیدن مدد دهد و در دم گرفتن ضروری روح را فی الجمله مروح دارد چه بحقیقت شش
همچو مروحه ایست زیرا که بحرکت انبساطے بمعونت عضله حجاب بروفق اقتضاے طبیعت حیوانے
جذب هوا نماید مثل اسفنج و از راه مسام آنرا بدل رساند و دل روح را بخنکی آن تازه سازد و به
حرکت انقباض هم بمعونت عضله حجابست بروفق اقتضای طبیعت بخارات سوخته دل را ستانده هم
راه نفس اخراج کند و اصل شش برد و بخش شود و از دو بخش وے آنچه اندر فضاے جانب راست بزرگتر
بود جهت آنکه دل بسبحت بجانب چپ این فضا مائل باشد و جانب راست جز شش شاغلے نبود
تساوی لازم بود و بخش راست از شش سه شعبه است و بخش چپ آن دو شعبه است و مجموع
گرد دل اندر آمده اند و حرکت شش ارادی نیست چه در سکته غشی و خواب از کار خود باز نماند
بخلاف سائر افعال ارادی و مزاج شش گرم و خشک واقعست جهت غذا یافتن از خون

صفراوی که از دل بر دآید و قبول بخارات دخانیهٔ دل را و مجاورت آن و دوام حرکت تعدیل مزاج
آن بهوای مستنشق است و بقبول رطوبات دماغ و بمجاورت غضروف و حجاب سینه که آنرا حجاب حاجز
گویند بجهت وقوع آن میان آلات غذا و آلات تنفس و منع ملاقات آنها از دو عضله مخلوق گشته
گشته است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و سر هر یک از مهرهٔ دوازدهم رستست از مهرهای
پشت و از آنجا بسر دندانه پهلوی آخرین پیوسته و بر آستان سر پهلوها برآمده است و در سب با استخوان
سینه بدو پیوسته است و فضای تاخیر کردن بدین سبب دو بخش و حرکت هر سوی از شش اندر
بخشی ازین فضا واقع شود و ظهور او از سرعت این اعضا چنان بود که از هوائی که در گوشش ست
برحسب اراده حجاب و عضلهاء سینه بجنبند بطرف دهن و بینی در قصبه از آن دو سو حاصل
شود چون بکنارهٔ قصبه که آنرا لسان المزمار گویند بجهت تشبیه قصبه بمزمار رسد آواز شود و چون در
کام که همچون قبه است مر حنجره را و در منافذ بینی و دهن که همچو سوراخهای آنست بجهد صدا کند و بتصرف
حنجره اندران بر وفق کم و زیاده گردد و تنغیمات و نغمات خوانندگی پدید آید چنانچه از انگشت
نهادن بر سوراخهای مزمار و بسرعت حرکات حلق و زبان و لبها در حین مرور آن هوای
مخرج که آواز شده بر حلق و دهان حروف حاصل شود و سخن پدید آید و به تنگی و فراخی قصبه
و حنجره باشد و مخفی نماند که چون منافع آواز تکلم و تنفس چنانچه مکرر ابیین گشته است افضل و اتم
منافع بدنی اند اعضای که برای این امور مخلوق اند اشرف و رئیس اعضا باشند و بتخصیص شش
و قصبه و این را از اعضای رئیسه و شرکای آنها عدد نکردن تا آنکه جمعی برآنند که هوای آن جزو
روح نمیشود جهت معقولی برای آن معلوم نیست والله اعلم و اما امراض این اعضا
و علامات و معالجات آنها اما سعال سبب این فرود آمدن ماده
نزله بود بلاذعه بیشتر از رطوبت و حدت دم باشد علامت آن آنست که ملاذعه او بحنجره
و بزرگ شود و یا درد و یا بغیر تنفس زدن و چیزی فرو بردن دشوار باشد و در آن حین درد
زیاده گردد و تیز خلط آن از لون آن و از سحنه و سن و تدابیر و غلبه ریق و کمی آن آسان توان
کردن از دلائل دانستن علاج آنجا که ماده غالب باشد و مرض قوی بود سخنست
خلط سبب را کم باید ساختن چنانچه دستور است و بتخصیص در قلاع مذکور است

وبعد ازان پیوسته غرغره فرمودن در دموی وصفراوی رب شاه توت وبیخ وطبیخ سماق در گلاب ورب
خرنوت با عصاره کشنیز آمیخته وسکنجبین با آب گرم آمیخته وطبیخ برگ مورد وگلنار وگل سرخ وهلیله ومازو
ونار پوست وزراج بلوز وامثال اینها ودر بلغمی وسوداوی بطبیخ عاقرقرحا وفوتنج وهلیله ومازو وشب
وجوزبوا وقرنفل وزرد چوبه واشباه اینها ودر عسل آب گرم انفع آید وغرغره عسل مفید آید واگر در
ابتدای مرض نفع الفوز زاج سفید سوده را در روغن گاو زنند وبانگشت بر ملازه بمالند نافع بود
بتخصیص دموی را وهمچنین تیزاب بانگشت بران مالیدن وسفوفی که از سماق وانگزه وایرسا و
گلنار وصندل سفید وهلیله وشب یمانی سازند بانگشت ترکرده بران زدن وبر ملازه مالیدن
مفید آید دموی وصفراوی را وسفوف نوشادر وعاقرقرحا وبیخ زند یا سرخ وهلیله وفلفل ودارفلفل وقرنفل
ومازو نادر وفوتنج وحضض وقاقله واشباه اینها مجموع یا بعضی از اینها ترکیب کرده همچنان بانگشت مالیدن
سوداوی وبلغمی را نافع آید وبعسل سرشته مالیدن بسی مفید بود وتیزاب دن اول هم نافع بود وگفته
اند که سرگین سگی که او را سه روز استخوان داده باشند وخلاف سوخته بران مالیدن عظیم سود کند ومجربست
واگر با این ادویه مذکوره ضم کرده بمالند بهتر باید واحتیاط باید کردن تا دواها که غرغره کرده اند بحلق در
نرود وغذاهای صفراوی ودموی آش جو وکشنیز سبز وماش برنج بی گوشت مناسب بود وخشک
پلاو افشله سماق وغوره مفید آید وغذای بلغمی نان وعسل مناسب ومفید آید ومجربست که غذای
سوداوی حسوهای کم ترشی وشیرینی واماج ودنبه مفید آید ودر ورم گرم حب الشفا در معصور انار
خوردن جهت سد نزله ودر ورم سرد حافظ الصحة در عسل آب بسی مفید آید چون آماس ملازه بعلاجهای
مذکور تسکین وتحلیل نیابد وپخته نشود بانگشت آنرا باید طرکانیدن وبه تیزاب تیز سوراخ کردن نیکو بود وبعد
ازان بغرغرهای مناسب اصلاح کنند والله اعلم استرخای لهات سبب آن نزول رطوبات
دماغ وصعود بخارات معده بود علامت آن فرود آویختن آن ومزاحمت حنجره بود بی
درد ولیکن گرانی کند علاج آن همان نوعست که در آماس بلغمی ملازه گفته شد وبعسل مقوابض مجفف
برداشتن آن نکر را کافی بود والله اعلم ورم نوزتین سبب وعلامات وضعیف این مرض همان
نوع بود که در آماس لهات گفته شد این گاهی در یکطرف افتد وگاهی در هردو طرف واین قسم دوم
چون قوی افتد واز بیرون حلق همچو نیم طوقی ظاهر بود بلون پوست آنرا ذبحه گویند واعراض قوی

استرخای لهات

ورم نغانغ

آن قریب باعراض خناق باشد و اسباب آن اسباب ناس بود و علاج آن هم حقیقی بود از علاج خناق
ضعیف آنرا و آنچه از یک شق افتد علاج آن قریب بعلاج ملاذه بود و چون نیم پخته گردد زود طرکانیدن
آن صواب باشد و مجربست و از بیرون حلق هم ازین دواهای قابض و محلل در ابتدا طلا و ضماد
کردن نافع آید و ملبه دوا را از بیرون بچسپانند و بگذارند تا بران جای خشک شود سفید بود و محافظ الصحة
در طلاها بکار داشتن بسی فائده بخشد و درغ شکم شگافته بسی آزموده است. شخصی بود که دست
بردم ملاذه دنورتین که صباح ناشتا مالیدی و از بیرون حلق هم انگشت زر بروغن چرب کرده از
تشیب بطرف گوش ببالا نورتین را مالیدی چنانچه دستور برداشتن لمات دنورتین ست از درون
و بیرون مریض صحت یافتی و آن شخص وا بارا دموش دو پای و شتی را بطریقی که در خنازیر گفته شده
بقتل آورده بودند و این خاصیت از ان فعل در دست اینها حاصل شده بود و مجربست و ممکن که
طلای خون موش از بیرون دریافوح هم عظیم نافع آید و بسیار اتفاق افتد که شب کسی تشنه خسپد صباح
را این مرض پدید آمده باشد و آن بخوردن مرطبات برطرف شود و بسیار افتد که کسی را گریه آید و خود
نگاه دارد و در گلو پیدا کند و آن نیز بخنکیها خوردن صحت یابد والله اعلم خناق این صعوبت
دم زدن بود بدشواری فرو بردن چیزها و سبب آن غایت آماس و عضلهای حنجره مریست
و اماس رباطها و غشاهای آن و آماس غلصمه که آن نوعی ست صفاتی بر خنک چسپیده در
نشیب لحات محاذی سر قصبه الریه و ماده این آماس اکثر خونی حار بود یا صفرا گاهی بلغم نیز بود و سوداوی
کمتر افتد جهت آنکه سوداوی خلط غلیظ ست و قلیل در ریختن آن بیکبار از عضوی بر عضوی نتواند
بودن و این مرض اکثر اوقات بیکبار پدید آید و آنچه از سوداوی نادر اتفاق افتد هم از زوال
ورم حار ممکن بود بعد از تحلیل لطائف ماده آن و باقی ماندن کثائف آن ماده و باشد که به
سبب تشنج و یا رسیدن زوری بگردن مهره از مهرهای از جای برود و بیشتر آید و مزاحم آلات
ازدراد یعنی آلات بلع گردد و این مرض حادث شود و باشد که بسبب تشنج و از خوردن دوای
زیان کار چون فیر و خربق وغیره این مرض حادث شود بواسطه ضعیف ساختن آنها قوت
محرکه زاد متشنج شدن اعصاب و عضلات آلات تنفس و فرو بردن چیزها علامات مطلق این
مرض بردن و دیدن چشمها بود بقدری تیرگی رنگ روی و باز ماندن دهان و برون داشتن زبان

شبیه بجهرهٔ شخصی که ساعتی حلق او را فشار ده نگاه دارند و آواز مریض با واز مرکوم و صاحب نزلا ماند
و بسیار امید خلاصی نتوان داشتن و هرگاه که نفس او منقطع میگردد و اطراف سرد و رنگ روی و زبان
سیاه و یا رنگ روی سبز شود و نفس منقطع گردد و محاجز عین بسیاری گر اید مرده باشد و خناق
کلبی که همچون سگ دهان باز گردیده و زبان دراز بیرون داشته بود بد باشد و شناختن خلاط سبب
آماس بعد ظهور ورم برنگ زبان و انتفاخ ارواح و تجنیس استفراغات معتاده چون خون حیض و
لحمت بالطعم و بقلت و کثرت وجع و بالتهاب و بحس عدم آن و بکمی و بسیاری آب دهن و بقلت و کثرت
عطش و بسن و مزاج و سحنه و اعمال و تدابیر متقدم آسان بود چنانچه مرارا ببین شده اما آماس
چون در عضلات حنجره بنفس زدن دشوارتر از فرو بردن چیزی بود و اندرین قسم چون ورم اندر
عضلات خارجی آنکه به بیرون مایلند باشد سهلتر بود چون آماس در عضلات مری باشد فرو بردن
چیزی صعب تر از تنفس بود و علامات بیرون شدن مهره فرو رفتن آن موضع بود در گردن و عدم آن
و از لمس آن الم بسیار یافتن و کج نمودن گردن از آن محل فی الجمله و آنچه از سم افتد متقدم خوردن
آن سم علامت آن بود علاج آنجا که سبب آماس دموی صرف باشد یا مرکب از خون و غیر آن
نخست تقلیل خون باید کردن به فصد قیفال و غیر آن لیکن باید دیدن اگر امتلا تمام بود و لزوم
غالب بود و مانعی نباشد چندان خون باید برداشتن که نزدیک بغشی شود اما بغشی نرساند که غشی
با تنگی نفس هلاک بود و بعد ازین غرغره بخنکیها کنند چنانکه در ملاده و غیره گفته شده اگر برین علاج
صحت یافت فبها و نعم و الا بحجامت ساق و هر دو جانب گردن و بفصد رگ رگ زیر زبان و
دیگر بار ماده را کم باید ساختن و همچنین ترک غذا آنمقدار که توانند و بسیار را دیدیم که بیشتر تنقیه
هیچ نخورند و بمقعده نرم طبع فرو باید آوردن و اگر چیزی بحلق فرو رود خیار شنبر و شیرخشت در آب
گشنیز و عنب الثعلب حل کرده بشیرینی باید دادن بشرط آنکه کسی باشد که او را از نهایتی نمی آید
و بعد از تمامی عمل اطراف ادر البطیخ بابونه و اکلیل و اشباه آن بشویند و غذا کشکاب دهند که عدس
مقشر و اندکی تخم خشخاش کوفته در آن باشند و اگر از آن متقری باشد سکنجبین دهند و اگر
خناق عظیم بود بعد از شربت حاجت آید و نتوانند فرو بردن شیشه حجامت برمهرهٔ دوم از مهرهای
گردن او نهاد باید تا منفذ نفس و حنجره غذا لختی گشاده باید آنگاه چیزی از قسم شورباها

یعنی حلقوم

باید خورانیدن و بعد خورده شدن شیشه برداشتن و اطراف را محکم بستن و مالیدن جهت میل ماده
مناسب بود و شیاف و حقنه معتدل شکم فرود آوردن عظیم سفید آید جهت ورم ضمادی از برگ کشنیز
ولسان الحمل وآرد جو و عدس و خطمی و بنفشه و بابونه و روغن گل برگرداگردن و قفا باید نهادن و بر محل
ورم از بیرون جدوار در عصاره کشنیز و لسان الحمل و عنب الثعلب سوده طلا کردن و همچنین تیزاب
طلا کردن نافع بود و غرغره بشیره تازه گاوی سفید بود خیار شنبر نیز داخل کرده غرغره نافع گردد و در اکثر
بقوابض غرغره آید در اوائل رب جوز با سکنجبین آمیخته مناسب بود و جهت تسکین حرارت درد
غرغره رب شاه توت یا آب عنب الثعلب نافع بود و اگر بعد تنقیه سوزنیکه از دوده حمام و شب یمانی
و نمک اندران جمله برابر ساخته باشند تا یکشب تر کرده برداشته از درون بران تمام ورم مالند
مگر انافع بود و آزموده است و اگر وزغ را شگافته تازه تازه بر گلو بندند چنانچه به تمام ورم برسد
عظیم سفید آید و ریسمان قوی نیلی که افعی بران خفه کرده باشند بر حلق مختوق بستن عظیم فائده
دهد و بعضی از اهل تجربه گفته اند که سرگین گرگ که سفید و خشک شده باشد و یا سرگین سگی که چند روز
استخوان خورده باشد فقط با شربت سکنجبین یا نیلوفر یا بنفشه لعوق فرمودن مریض را و از بیرون
با شیخ یا رب خرنوت آمیخته طلا کردن عظیم سفید و مهره که آنرا کرم ایوب گویند و کاغذ بران مهره زنند
در گردن صاحب خناق آویخته آویختن و از ان آب مالش دادن و سوده آنرا بر بیرون
ورم مالیدن نافع آید بالخاصیت همچو دست مالیدن موش گشته و بعد روز دوم اگر آب کشنیز و
عنب الثعلب با طبیخ گل و ابرسا آمیخته فلوس خیار شنبر دران حل کنند و بدان غرغره کنند صواب
صواب بود و بعد سوم آب بادیان و قدری سپستان اضافه کردن دران غرغره سفید بود و اگر ببیند که ابا
سخت میشود خیار شنبر اندر شیر تازه حل کنند یا اندکی بوره اندر شراب خرنوت یا خمیر ترش اندر طبیخ
حلبه و انجیر خشک و بدینها غرغره کنند و غرور سکه تازه با عصاره برگ کرنب و سپخته و تخم کتان مرو
در شیر پخته نرم کنند و پزانیده و همچنین غرور لعاب بیخ نیشکال و با شیر جدوار با طبیخ تمر هندی و اگر
ورم عسیر تر گردد بوزه یا انگزه یا سرگین خطاف یا سرگین خرگوش یا جند بیدستر یا نوشادر یا دوده
حمام یا پلپل یا خردل یا هزار اسفید در شراب خرنوت یا در سکنجبین حل کرده بدان غرغره میکنند و
طلای اینها از بیرون و همچنین طلای خرنوب و تیزاب لعاب نیشکال حل کرده بسی مفید بود و با

واگر آماس نرم شود و نمیکشاید دار وهای قابض چون کزمازج و شب وغیره با شوره در وسمند و با
با رب جوز آمیخته غرغره کنند و جمله غرور و طلا و ضماد و غذا که درین مرض بکار دارند باید که فاتر باشد
واگر میسر شود که بانگشت فشاردن آنرا بطرکانند یا لقطرهٔ تیزاب تیزبران رسانیدن پس جوب اگر
بران نمایان باشد هم نیکو بود لیکن در حینیکه سر کنند سر فرو باید داشتن و احتیاط کردن تا اخلاط بحلق
در نرود و بعد آمدن خلط بروغن گاؤ یا روغن بنفشه آب گرم آمیخته غرغره کنند تا آنرا بشوید
و همچنین زرده خایه مرغ خام و روغن بادام در آب گرم و یا بطبیخ ایرسا و انزروت نشاسته و امثر
کثیرا و غذا اندرین وقت سبوس آب بروغن بادام بقوام آورده مناسب بود و آنجا که
فصد کامل را مانعی باشد خون برقات بیرون باید کردن به فصد و حجامت وغیره تا راه دمزدن
برین تدبیر لختی کشاده ماند و سخت تنگ نشود تا مجال تحلیل و نضج ماده باقی باشد در اثنای آن
استفراغات همین تدابیر مذکوره کردن صواب بود و آنجا که سبب علت باز ایستادن خون
حیض یا طمث یا خون بواسیر بود فصد صافن و حجامت ساقها مناسب تر بود و کشادن آنها اگر میسر
شود صواب بود و گرم خوردن داز لطیف و نرم کننده خوردن جمله مفید آید و آنجا که آماس صفراوی
باشد بعد تنقیهٔ مادهٔ صفرا بطبیخی که مذکور شده همین علاجها بکار باید داشتن در غرور شراب
خشخاش و طبیخ سماق یا غوره اضافه کردن صواب بود و اینجا چون درد و حرارت بیشتر است
در تسکین باید کوشیدن بعد از تلیین طبع پیوسته طبع را بنقوعات فواکه با مصلحات آمیخته
و بشیافهای خشک فرود آوردن نفع تمام بخشد و اینجا گرسنگی کشیدن فائده ندهد که در موسی
بلکه ممکن بود که گرسنگی و تشنگی ماده را بدتر سازد و مگر وقتیکه خون هم غالب باشد که آن هنگام بر
اندک غذا اقتصار مناسب بود و آنجا که آماس بلغمی باشد بعد تنقیه بلغم بحب صبیال و اشباه آن
در رب جوز و امثال آن حل کرده همین ترتیب در دنذکور روی مرعی دارند لیکن مهلتی جهت نضج لازم
بود بمقداری که صلاح وقت در آن باشد در غرورها منضجات و محللات بلغم باید کردن و ترشیها
کمتر ساختن و با آب جوز عاقرقرحا و یا بعسل و آب ترب یا به دوار الخطیب لطیف و سخته حلکرده غرغره
باید کردن و لعق زیلهای مذکور در عسل یا رب جوز حلکرده مفید آید و طلا کردن آنها از بیرون
هم نافع بود و همچنین دواهایکه در عسر شدن خناق گفته شده و غذا ماء العسل خوردن و گرسنگی کشیدن

بے سفید آید واگر بلغم شور بود بعینه تدابیر دوئے غیر از فصد و حجامت جمله نافع بود و آنجا که آماس سوداوی
باشد حقنه نیز مناسب بود و تنقیه بعد از آن با ایارج در مطبوخ افتیمون یا به حب سنگ سلیمانی و مطبوخ
مذکور سفید آید و غرغره بجلاب گرم و ماء العسل گرم و سکنجبین گرم نافع آید و اگر به طبیخ اکلیل و بابونه و تخم
کتان و حلبه و افتیمون و شبت و تخم مرو یا عسل یا سکنجبین آمیخته غرغره کردن بهتر باشد و غذا ماء العسل
و کشکاب که شبت در آن پخته باشند نافع آید و باقی علاجها و تدبیرها غیر از غرغرهای ترش و غیر از
تقلیل دم چون بستن برنج و اشباه آن جمله موافق بود باشد که سودا از دماغ خالی نباشد و سکته
بر آن دلالت کند و بحث بعد از نضج بود و فصد باسلیق کنند و آنجا که سبب بیرون آمدن مهره گردن باشد
تدبیر بجای بردن مهره باید کردن اگر به انگشت فشار دادن از اندرون میسر باشد چنان کنند والا بآلتی
که شبیه است بزبان بیان لگام تیرگی بر کمانی مزور در کرده چنان که بر سر آن پیچیده آنرا بجای
برند و به چیزهای قابض از بیرون چیره طلا و ضماد بکار دارند تا محکم گردد و آنچه کم بود یا از آلت هم آماسی
در مجاری باشد بگیرند مازو و نار پوست و برگ مورد و سریش کفشگران و توت از هر یکی جزوی
همه را کوفته و بیخته به سریشم ماهی گداخته بسرشند و بر گردن بندند تا مهره را بجای باز آرد و شیشه بر نهادن
هم مفید بود و اگر چهار روز بگذرد و دست و پای جلد نشود امید خلاصی باشد لیکن گردن کج بماند و اگر
بعد چهارم روز هم آماسی بود یا امتلائی بینند فصد کنند و بحقنه شکم را فرود آورند و دوائیکه مناسب
بود بکار دارند و آنجا که سبب سم باشد علاج آن بدستوریکه در محلش مبین است کنند عورتی
زک را نازله شده بود بحمام رفت در حمام دود بسیار بود دود خورد و خناق شد اطبا ایامی فرمودند
شربت نارنج و لیمو میدادند بدتر میشد حضرت فرمودند تا دوشاب دوامی را با رب قابض شربت کرده
چند نوبت دادند صحت یافت و نیز آن در سرفه و غشی مبین گردد **بثرات حلق** آنچه بر مری بود
از گذشتن طعام و غیره المی اندر حلق و پس گردن میان دو کتف یابد و آنچه بر حنجره بود و قصبه
بود از سخن گفتن بلند گردد و الم یابد و سبب بثرات حلق همان سبب بثرات دهن بود و علاج
رگ باسلیق باید زدن و طبع را بآب میوه و فلوس خیار شنبر فرود آوردن و بامداد و شبانگاه
کشکاب با روغن بنفشه بادام و روغن گل بادامی و لعاب اسپغول و شکر یا ترنجبین دادن و از آب
سرد و ترشیها و خشکیها پرهیز کردن تا زود نضج پذیرد و غرغرها نماینده که در خناق دانسته شد

بکار داشتن و اگر بثرۀ بزرگ بود و کهنه گردد و حلق را بسوزد اندک اندک موم روغن باید داد ان
تا فزونی برد و ازان درد تسکین می یابد و بعد ازان هر ساعت مرهم کافور بازردهٔ خایهٔ مرغ
فرو می برد تا پاک کند و بر دیاند و بثرها بدرا جدوار در آب لسان الحمل سائیده چند نوبت هر روز
بخوردن بتدریج فائده دهد تمام والله اعلم چسپیدن زلو در حلق آنکه بتوان دیدن به نمک
و سرکه و انگزه اولا باید غرغره باید کردن انگاه آنرا به منقاش یا کلبتین باید کندن پاره نشود
و سر او بماند که ازان آماس و قرحه و غشی و امثال آن پدید آید و آنچه نتوان دیدن تقدم
شرب آن بر زلو و دغدغه گلو و سوزش و گرانی آن محل و احساس حرکتی در آنجا و نفث الدم
رقیق و حدوث غم و کرب بران شاهد بود علاج آنست که غرغره کند بسرکه و نمک و خردل یا
با آب پیاز خام یا با افسنتین و شونیز کوفته در سرکه فرغار کرده و در آفتاب یا گرمابه گرم بسیار نگشت
کند تا تشنه شود بغایت انگاه طحلب تازه تازه در دهن پر کرده میدارد و اندک یخ و آب آنرا
میمزد تا زلو بوی طحلب و هوای یخ بران میل کند و بر آید و اگر بمعده فرو رود شیح ارمنی و قیصوم
و افسنتین و شونیز ترش و مغز ترنگ کابلی و سرخس از هر یکی جزوی بگیرد و اندر سرکه ممزوج با آب بپزد
و بپالاید بخورد و امروز طعام سیر و پیاز و بابونه و خردل و کرنب سید هند و همچنان در آفتاب یا گرما
به تشنگی عظیم میکشد و طحلب و یخ در دهن میدارد تا زلو میل کند و بر آید یا نزدیک آید بگیرند و اگر
بعد از دواها و تشنگی پاره بزرگ از طحلب فرو برد یخ یا آب طحلب سرد در دهن گیرد بعد از ساعتی
قی کند زلو بر طحلب چسپیده بر آید والله اعلم ماندن خار و اشباه آن در حلق اما
لقمه آنچه در اعلای مری ماند فی الحال مشت چند بضرب بر قفای او باید زدن تا بزور نفس
و زور ضرب بیرون جهد و اگر فی الساعة شیشه حامی بر مهره دوم گردن نهند و مانعی و بلعی اندک
در گلوی او بچکانند و بدست آهسته آهسته بر حلق او مالند ممکن که بیکو فرو درود و آنچه در اوسط
ایستد بافات روغنها چیزی باید خوردن تا آنرا فرو لغزاند و اما شوک و اشباه آن را چون
در روشنی دهن او را باز کرده توان دیدن باید بمنقاش گرفتن و اگر ننماید آب غالب
یکبار در کشیدن و لقمهای بزرگ خوردن تا برکنده شود و فرو رود و بتخصیص لقمه بزرگ از صمغ
درختان میوه از صمغ عربی و اگر بدین فعل برهم نشود خلیدن الم آن بران دال بود طعام غلیظ باید خوردن

دفع کردن برآید واگر بدین فعل هم نشود لقمهٔ بزرگ که از گوشت گاو یا صمغ یا انجیر خشک که پوست آنرا کنده باشند باید گرفتن و ریسمانی باریک محکم بران بستن و دادن تا فرو برد چندانکه از خار درگذرد آنگاه آنرا بیکبار کشیدن تا خار را گرفته برآرد و گفته اند که مقدار لقمهٔ اسفنج را ریسمان بندند و مریض فرو برد بمقدار مذکور آنگاه آب بخوراننده بردتا اسفنج آب گیرد و برآید و آنموضع را هم نرم کند آن هنگام بیکبار بکشند تا خار را بیارد واگر سوزنی در مانده باشد باید که هیچ چیز بجز لقمه فرو نبرد و زنی قطعاً نکند تا بیشتر جای نکند و عند الضرورة اندک آب و شور با آهستگی به تجرع کند و پیوسته سنگ مقناطیس را در اقصی دهن نگاه دارد واگر مقناطیس بر قوتی یابد بمقدار لقمه آنرا بریسمانی محکم بندند تا نزدیک سوزن فرو برد و باهستگی برون میکشند تا سوزن بخاصیت منجذب گردد واگر استخوان بزور سر حلق و سر مری نشسته باشد و نتواند کشیدن گفته اند که دندانها را تمام در ضمیر گیرند و سر مرغ جانی زنده را در دهن گیرد و نفس پیوسته باز میکشند تا نفس مرغ باستخوان رسد و بگدازد و بخاصیت والله اعلم **مخنوق شدن** صرف آنرا که هنوز حیات باقی باشد و بیهوش باشد علاج آنست که او را نگون در آویزند و هر ساعت باز مریض را بر بینی اسپ نهند و چنان سازند که نفس اسپ نیکو به بینی و حلق مخنوق درآید مدتی باشد تا بهوش آید و فلفل کوفته در سکنجبین بخته ازان شربت بحلق او رسانند و آس در بینی او دهند و در کام او بمالند و موهای سر او را بکشند و او را گرم دارند و تابه گرم در میان سر او نهند چنانکه دهن دهن و بینی دیگر او را بدست نگاهدارند بهوش آید چون بخود آید ازان شربت بدو بخورانند و غذا حسوی گندم دهند والله اعلم **بطلان آواز و تغیر آن** بدانکه از جمیع آلات آواز و تنفس آواز متغیر گردد همچنانکه از زکام واگرچه این امراض ضعیف باشند اما بطلان آواز از حدوث آفات و امراض قویه اندر حجاب و عضلهای سینه حلق و حنجره پدید آید و جملهٔ اینها عرضی باشند و در مرض برطرف شوند و آنچه مرضی باشد سبب غالب آن نقصان رطوبت لزج بود که اندر میان غضروف های حنجره بجهت همین مصلحت آواز مخلوق شده است و نقصان قوتی و یا هر دو جانب چنانچه اندر تپ محرقه و بعض نقاهتها و اندر تعب حرکت گرما و اندر دود گرد و افراط گریه و بعد از مسهلات قوی و بعد از فریاد کردن بسیار مشاهد است **علاج** ترطیب مزاج و حنجره

وتقویت قوی بدنی باید کردن بمرطبات و بمقویات چنانچه مرارا مبین شده در ابواب گذشته
از تدابیر سوء المزاج یابس تدابیر آنها و اشباه آن و اکثر ملعبات با نبات سوده خوردن و تخم بهی
و نبات در دهن داشتن و حبی که از لعابها منعقد گردد با نبات و از تخم کتان کوفته با شکر سازند
و پیوسته در دهن داشتن فایده و بهره بسیار باشد که سبب حدوث سوء المزاج سرد یا تر در
حنجره و رطوبات غلیظ بران غلبه کند و آواز باریک مرتعش شود همچو آواز سگ بچه و یا قوی
مرتعش بود یا تیره و گران که بر یکدیگر افتد علاج دم گرفتن بسیار بود و کباده کشیدن و احتمال
اندک ریاضت کردن و بقدر گرسنگی و تشنگی کشیدن و آهک و زیره گرم کرده گاهی بر حلق بستن
و زنجبیل پرورده پیوسته در دهن داشتن و آب آنرا فرو بردن و همچنین پاره نبات و چند
دانه فلفل و خربزه شیرین و کرنب وغیره بجای آب خوردن و غذای لطیف و شیرین کم رطوبت
بکار بردن و بخردل و خمر غرغره کردن و اگر رطوبات معده نیز غالب باشد قی کردن بآب
ترب و عسل و خردل بسی فایده دهد و بحب صبر تنقیه کردن نیکو بود و هر شب حافظ الصحة
در عسل آب حل کرده خوردن جهت تخفیف رطوبات هم مفید آید و اکثر علاجهای خفیف اینجا
موافق اند و گفته اند که هر اوتر آواز مرتعش بعد از علاجهای مذکور در اکثر اوقات به پشت باز خفته
باشد و تخته گران که از سرب وغیره بر سینه او نهاده بتکلف سخن گوید نافع آید والله اعلم تنگی
نفس که آنرا ضیق النفس گویند آنچه عرضی بود از اسباب خناق و از آماس شش و حجاب
و بعضی اعضا چون جگر و معده و سپرز افتد و همچنین از ریخته شدن مواد به فضا و سینه چنانچه
در استسقا واقع است و از بعضی سخات نیز افتد و باشد که از انتشار عصب حرکت عضلات
صدر افتد و آنچه مرضی بود سبب آن یا تکاثفی باشد که در شش پدید آید از رسیدن هوای سرد و
خوردن طعام و آب سرد و حرکت امتلا و انقباض شش چنانچه باید میسر شود و خشکی دهن و راحت
یافتن از هوای گرم و تر و تخفیف یافتن از خوردن آب گرم و روغن گرم نرم نشان این بود و یا از
جهت غالب شدن بخار دخانی انقباض شش برای اخراج متواتر گردد و انبساط چنانچه باید نشاید
از مرور این بخارات ضیق شود و بس تمدد پدید آید و حرارت دل و تن و سوداویت و
احساس دخانیه در آلات تنفس و راحت یافتن از هوای خنک و غذای خنک و چیزهای تری فزا

شاهد آن باشد یا سوء المزاجی در شش حادث گردد و انقباض و انبساط از جهت ضیق مجاری دشوار
گردد و مقدم موجبات بس شش از غالب رفتن دود و گرد در حلق و غالب دم گرفتن و حرارت دل
و غلبه استنشاق هوای سرد و خشکی دماغ و مزاج و تدابیر خشکی حلق و دهن بر آن دال گردد و یا شد
یا از امتلای شریان بزرگ که بر پشت میگذرد و یا از امتلای قسم اجوف که بر بالای سر می آید از این
ضیق پدید آید از جهت مزاحمت آن امر شش را علاج آنجا که ضیق مرضی باشد علاج آن علاج
مرض سبب آن بود و هر آنجا که از برد و اشباه آن پدید آمده باشد مثلی سکری گرم یا عرق سوسن
خوردن نافع بود و تدهین حلق و سینه بروغن سوسن و روغن بان اندک منافع و کتیرای سوده
در آن کرده باشند مفید بود و پنبه دو دکرداده بر سینه و حلق پیوسته بستن مفید آید و ملازمت هوای
معتدل و هوای حمام و اجتناب از سرما و هوای سرد کننده فائده دهد و دم گرفتن بسیار و یخ یخ در دهن داشتن
و آب آن را فرو بردن بسی نافع آید و همچنین بکمید کردن بر میان شانها و آنجا که بسبب غلبه بخار دخانی
بود از حرارت دل استفراغ سودا باید کردن و غذا ماء الشعیر و سکر دادن و تعدیل مزاج دل و تقویت
آن کردن بمفرح یاقوتی و عرقهای عطر و اشباه آن و از مأکولات سودا و از ترشیهای سخت و تند
و شور پرهیز کردن و شربت تند و عرق گاوزبان نافع آید و نبات و عرق کاسنی و عرق سوسن و گلاب
باهم جوشیده و خنک شده هم بسی نافع باشد و همچنان انار ملس و نیشکر و موز و قرص کافور و منقوع
تخم کاسنی لیمو و خربزه فارسی شیرین و شراب صندل و عرق بید و قرص کافور و منقوع
تخم کاسنی و اشباه اینها و بعضی مردم مرطوب سودای و مدمن الخمر را این حال بسیار دست دهد و از فصد
باسلیق و مداومت جلاب با عرق بید و تقلیل خمر خفت عظیم یابند گاهی ضیق مقدمه قولنج هم واقع
شود بسبب صعود بخارات ردیه از قولنج بجا نهاد و آنجا که سبب سوء المزاج یابس بود در شش خوردن
خوردن حسوها و چرب و روغنهای معتدل و لعابها جمله فاتر ساخته و حذر از اعمال خشکی فزا و از خوردن
چیزهای سرد یا گرم بالجمله نافع آید و همچنین تدابیر تری فزا اکثر مفید بود و آنجا که سبب امتلای عروق
باشد اذم بمقصد نیکو بصلاح آید و همچنین تقلیل غذا والله اعلم **عسر نفس** آزار بود که پندارد حالتی بود
که نفس صاحب آن شبیه بنفس مخنوق میگردد و ضیق اول تنفس و بحنجره از دو غده و آن منجر بینی و احیانا
ماده در آن موضع بحرکت نفس و زیر بر آمدن ها ده باندک سرفه و تنحنح شاهد آن باشد بر سطح نهایات قصبه در خلل اجزا

از فرجهای آن چسپیده باشد و ضیق آخر نفس و گرانی سینه و محل شش و بیرون آمدن ماده
بسرفه و سرخی رخسار و عدم علامات مقدم بران دال بود یا ماده در عروق شریان شش بود و این
قسم بد باشد و بسیار منجر گردد به خفقان و خناق قلبی بواسطه منع ماده نفوذ هوا را بدل و بطلان
ترویح و این ماده گاهی در شش متکون گردد بواسطه حصول سوء المزاج بارد در شش و تهیج روح
و حدوث تدریجی این علت شاهد آن بود و گاهی از دماغ بر شش ریخته شود و علامات نزله و بعضی
آفات دماغ چون صداع و ثقل سر و تمدد و حدوث مرض دفعة بدان گواهی دهد و یا سبب مرض باد
بود یعنی غلیظ در گذرهای نفس که مزاحم هوای نفس گردد و خفت صدر و تخفیف یافتن از استعمال
چیزهای بادشکن و پرهیز کردن از چیزهای بادانگیز بران دال بود یا سبب بخارات دخانی سوداوی
بود چنانچه در ضیق گفته شد و علامات سودا و حرارت قلب و خفقان و زیاده شدن از حرکت قلیل
و خوردن گرمیها بدان استشهاد نماید و باشد که از حدوث حرارت غریبه در دل این عسر پدید آید یا باشد
که بسبب پر شدن معده از غذا تنگی و دمردمی نفس پدید آید بجهت مزاحمت معده حجاب را و زائل
شدن آن بعد گذشتن طعام بران شاهد بود و بسیار بود که ربو به ذات الریه منتقل گردد و علاج آنجا
که سبب بلغم غلیظ بود از نزله تدبیر به دستورش باید کردن و شربت و مسهل بلغم دادن بعد نضج
تام و در اوائل جهت نضج هر روز جلاب بعرق سوسن و عرق گاوزبان جوشانیده دادن و غذا
شوربا آب گندم یا شکر بقوام آورده دادن یا حسوی که از آرد باقلا و شکر ساخته باشند یا باقلای
تر غالب در جلاب تهیه یا در عسل آب جوشانیده یا کاچی قندی که تخم مروارید و تخم ریحان و اندک
جلبه و انزک بادیان در آن باشد و اگر آرد گندم و آرد باقلا در کاچی قندی که تخم مروارید باشد اولی
بود و اگر ماده سخت غلیظ بجای عسل نان عسل و فالوده عسل با روغن بادام شیرین مفیدتر آید
و در اوسط شوربای چوجه مرغ و شوربای خروس به تخصیص خروس پیر که بمنقاش منتف و نخود و باقلا
و اندک زنجبیل در آن باشد باید دادن هر روز در طرف صباح و در طرف شب از همان غذا مقدم
دادن و از آب تا ممکن بود مریض حذر کردن خصوصاً در طرف شب آب سخت سرد قطعاً نباید خوردن
و در اواخر گوشت کبک و کبوتر جوان و گنجشک و اشباه آن بود که در مطبخه ساخته باشند و زیره و گشنیز و
دارچینی و زعفران و زنجبیل و سعتر و فلفل و امثال آن در آن کرده نافع و بعد مسهل بلغم قی کردن بمقیات

و تلیین و جلای عظیم سود مند بود و گاهی آواز بلند قرأت و تنحنح بلند کردن بعد از آنکه لعوقات خورده باشند مفید
آید و بعد تنقیه لعوقی که از عنصل مشوی و ایرسا و فراسیون و زوفا و رطب یا لبن و رب السوس و عسل
ساخته باشند بکار داشتن عظیم نافع آید همچنین کوفته بعسل و روغن بادام سرشته به تخصیص کودکان را
و همچنین لعوق مغز بادام مقشر و مغز پسته و تخم باجوا و اندک زوفای خشک جمله کوفته بیخته و گلابی که عرق سوسن
در آن جوشیده باشند سرشته و حبی که از اجزا اسارون و نبات سوده و اندک افیون و لعاب تخم بهی اضافه
کنند شبها در زبان و در دهن داشتن سود مند بود و هر شب یک حب بزرگ از حافظ الصحة در جلابی که در
آب لعابی باشد حل کرده دادن جهت بستن نزله و خشک کردن ماده و قضیب بسی فائده دهد و اگر برین
علاج اکتفا ننماید طبیخ ملدا با اندک عسل چاشنی کرده هر صباح باید دادن و ملدا علفی ست که در کوه یا جا
روید شبیه به نبات ملحه مشهور اما برگ های آن سبزتر از برگ ملحه کمتر آن باشد و از بن چوب بر نیامده باشد
و شاخهای آن غالب و باریک تر شاخهای ملحه بود و گل آن هم سرخ تر و کوچک تر از ملحه بود لیکن
در تلخی قریب بیکدیگر باشند و طبیخ و خوردن آن آنست که مقدار دو درم از تر آن یا یکدرم و نیم
از خشک آنرا نکوب و در یکمن آب بجوشانند تا یک شربت وار بماند آنرا صاف از لته سخت بپالایند
و شب بگذارند تا ته نشین شود آنگاه صباح از سر آب آن مقدار یک قاشق یا دو قاشق با اندک
عسل چاشنی کرده بیاشامد بعد دو سه ساعت غذا خورند نفعی عظیم یابند از ضیق و ربو و دو انقلاب
مجربست و آنجا که سبب بلغم غلیظ باشد که در شش متولد گشته علاج همین انواع بود لیکن بعوض
تدبیر نزله تدبیر گرم ساختن شش باید کردن بدم گرفتن بسیار و حرکت و بجوا از زیر و کباده کشیدن
و تکمید کتف و آخر گردن و میان شانها و حذر از چیزهای خشک بالفعل و از هوای سرد و آنجا
که سبب آن باد غلیظ بود در مجاری نفس بچیزهای بادشکن و حذر از بادانگیز اصلاح باید نمودن و
تقویت معده لازم بود و مداومت آش و بار بلا فائده دهد و اکثر طبیخ ملدا در عرق بادیان
مفید آید و غذاهای که امراض بادی مذکورست جمله مفید بود و آنجا که بخار سبب سوخته بود و خون
بسیار نباشد بعد نضج مسهل سودا باید دادن و غذا مذکور جمله موافق بود لیکن عوض عسل لعاب بهی
و کثیرا و نبات دادن باشد مفید آید و همچنین لعوق و انار املسی و رب و شراب انار شیرین با
عرق گاوزبان و ماء الشعیر با قند و جلاب قند و عرق گاوزبان جمله نافع باشند و در تقویت و خشک ساختن دل

بقطرهای خشک و عرقهای عطر خشک و شربتهای کافور و بغداهای خشک نرم و ترک گرمیهای و بطلاهای
خشک بر بیان شانها سعتر برنج و دائمی ترک حرکات و آسایش جستن در هوای خشک و به تلیین سوداسی
طبع باید کردن و آنجا که حرارت غریبه در دل باشد در تبرید مزاج مبالغه عظیم باید نمودن و هوای مسکن
را خشک و خوش ساختن و نقل هوای درین جمله بسی منفعت بخشد و اصلاح حال سپرز در سوداوی
بی شبه باید کردن و اگر دم سوداوی غالب باشد فصد باسلیق چپ نافع آید در غلبهٔ فصد باسلیق
هردو لازم بود و البته اینجا فصد قبل از تنقیه منفعت عظیم دهد و تفصیل این اصلاحات در امراض
آنها مبیّن گردد و اهل تجربه یافته اند که گوشت را سوده شش روباه و شش گورخر خوردن در جمله
این مرض نافع بود و خشک اینها را سوده چند مثقال هر روز با سکنجبین عنصلی دهند بسی نافع آید و گفته
اند که مرو ملیحه و قسط و زعفران جمله برابر سحق کنند و به شراب بسر شند و قرصها سازند و بر روی
انگشت افروخته بخور کنند و خداوند بود و آنرا بر بن بگیرد و مکرر نافع آید طبیخ لبلاب چنانچه در طبی گفته شد
بعد کهنه شدن سوداوی بسیار نفع باشد جوانی را این مرض کهنه شده بود گفتم تا هر شب
مقدار باقلای مرکی فرو می برد و غذاهای چرب نرم میخورد بی گوشت هر تی را بهمین صحت یافت
والله اعلم **ضیق النفس الانتصابی** این چنان باشد که صاحب آن نا راست ایستد یا بنشیند
و تا گردن را راست بالا بر نکشد نفس نتواند کشیدن و این نوعی بود از ضیق صعب بتر از ربو و سبب
این خلطی عظیم و غلبه بود در مجاری ریه و باشد که بسبب آماس شش یا حجاب غشای سینه این حال
پدید آید علاج آنچه عرض بود تدبیر مرض باید کردن و آنچه از غلبه خلط غلیظ افتد علاج ربو مزمن
باید کردن و نرم داشتن طبع پیوسته در جمله منفعا نافع آید و همچنین حریره که از شیر خر سازند و چند کس
را دیدم که جهت ربو و انتصاب بر چال پیش حلق و هر دو طرف قصبه داغ نهادند فائده کرد و الله اعلم
سعال حقیقت مرض همانست که در مرجع گفته شد و موادیات شش که سبب حدوث آن میشوند
یا مادو نزله بود و یا دود سخت و یا گرد و غالب که با هوای تنفس قصبه و شش در رود و یا خلطی که اندر
شش بواسطه سوء المزاج پدید آید و مستقر شود چنانچه در ربو گفته شد و یا کیفیت غالبه ماکولات
و مشروبات از طعم و غیره که بمجاورت مری و حجاب قصبه و شش و حشت دهد یا سوء المزاج
گرم ساده بود در شش که سوکه و غذاسی که برد مه آید گرم سازند و از آن و ازان بخار

علتی متجدد و متوحش باشد یا سوء المزاجی سرد ساده بود که مواد شش را سیر سازد و از هوای سرد
قلیل وحشت یابد و سوء المزاج خشک ساده بود که اجزای شش را لختی فراهم کشد و از ان در
انبساط وحشت یابد یا سوء المزاجات مادی بود که از مواد آنها برنج باشد و جمله آنها از تجدد و تنقل
خالی نباشد و یا ریخته شدن و مایل نمودن ماده حار ترش بفم معده که مجاورت شش را رنجه دارد
و چنانکه در ابتداء نوائب بعضی تپها واقع شود چون حاده و ربع و غیره و یا آماسی بود در اعضای بالا
چون حجاب و سینه و فم معده و جگر بجهت تمدد یا ترشح ماده آنها شش متوحش باشد و یا تیزابی بود
که در درون شش پدید آید و شش از ان برنج بود آنرا نزلات السعال گویند و یا شد که خراجی
در شش پدید آید و یا افتادن چیزی از ماکول و یا مشروب بود براه قصبه به بیرون آمدن مرتفع
شود جالینوس گوید شخصی را سرفه عظیم بود ناگاه به تنفث سنگی از قصبه وی بیرون افتاد و بیان سرفه
او تسکین یافت و تا روز خنده و آواز بود که شش بدان آزرده شود و به تسکین مرتفع گردد علاج
آنجا که سبب نزله باشد تدبیر نزله باید کردن به فصد قیفال که گفته شد علاجی کامل بود و آنجا که سبب رفتن دود
بود بجلی در هوای خنک و خوش و خوردن شربت دوشاب به آب سرد و نان در ان شربت تر کرده
و حذر از ترشیها و دود و غبار علاجی کامل بود و آنجا که سبب رفتن گرد و غبار بود بجلی هوای خوش
و خوردن و آشامیدن و روغن مسکه گداخته و شیر برنج داشته و اماج چرب به روغن بادام در بینی بر
کشیدن و آشامیدن علاجی شافی باشد و آنجا که سبب تولد ماده بلغمی بود در شش و بودن ربو
مقدم بر ان گواهی دهد علاج ربوی سرد بدستوری که گفته شد باید کردن و آنجا که بسبب کیفیت غالب بود
باید ضد آن کیفیت تدارک پذیرد و آنجا که سبب سوء المزاج گرم ساده باشد و گرمی نفس و راحت یافتن
از هوای خنک و مضرت یافتن از جاهای گرم و خشک قصبه و حلق و دهن غالب شدن در گرا و عظم
نفس و تنفس بر آن دال بود و مدد تبدیل مزاج شش باید کوشیدن بسکون و قرار در هوای مرطوب خنک
و نهادن طلاها خنک و خنک ساخته بر میان کتفها و سینه و خنکیها بسخت سرد کرده خوردن از غذا
و غیره و دل را خنک ساختن و لعابهای خنک آشامیدن چون از لعابهای خنک و بزر خیارین
نبات و اندک کافور و افیون ساخته باشند پیوسته در دهن داشتن و بوئیدن کشنیز تر و افیون
و تراشه کدو و راز و دود کرد و بلند آواز داشتن و خواب بسیار و گرمیها پرحذر بودن و اگر با ماده باشد

نخست استفراغ ماده باید کردن آنگاه همین طریق مرعی داشتن لیکن اگر دم غالب بود فصد باید
کردن و اگر صفرا غالب باشد بشیر خشت و شاهترج و خیار شنبر در منقوع عناب یا در منقوع زرم یا
هر دو مطبوخ عناب و سپستان و آلو تخفیف ماده کردن و در هر چند روز یک نوبت و غذا از جنس آش
جو گوشت خروس چوجه یا زیرباله کدو یا بقول ملینه و شیره خشخاش در آن باشد مناسب بود و آنجا
که سبب سوء المزاج سرد ساده بود و خلاف دلائل سوء المزاج گرم بدان شاهد باشد بسیار نگاه باید
داشتن تا سینه گرم شود یا بر خلاف سوء المزاج خشک بود و اسباب خشکی چنانچه در ضیق گفته شد
آن گواهی دهد همان علاج ضیق خشک باید کردن و اگر ماده سوداوی با آن باشد برفق تمام و حیل
استفراغ سودا باید کردن و از چیزهای سوداانگیز دور بودن و خفقان از علاج مالیخولیا نافع آید و آنجا
که سبب سوء المزاج تر بود و از جهت ترشح عضو مجاورت یا مرور رطوبات نزله و غیره خرخر نفس کردن دلیل
نبض بر آن دال بود تدابیر خشکی فزا بکار داشتن و چون مواد رطبه غالب باشد هر در سه چهار روز تلیین
و استفراغ بلغم و رطوبات باید کردن و آنجا که سبب مشارکت و مجاورت عضوی دیگر باشد بعلاج
آن عضو و آن مرض سرفه بر طرف شود و آنجا که سبب براءة السعال باشد نخست فصد و استفراغ
خلط حار باید کردن و غذا با دشر تنها [illegible] بکار [illegible] داشتن و تدابیری که در بثرات حلق گفته شد غیر
غرغره دیگر حیله اینجا مفید باشد بیان تدابیری که در اکثر سرفهای مزمن نافع آید و
بدانکه هر مرضی که کهنه و مزمن گردد و سرد شود و هیچ تدبیری سردی فزا نافع نیاید و به تخصیص در
سرفه کهنه که سبب حرکت غیر طبیعی شش و قصبه سواد تر بیاد خام بر آنجا پیوسته اندک اندک مائل
باشد و شش را از کثرت رطوبات برودتی غیر طبیعی حاصل بود تدبیر سرد و سبب دوری مرض گردد
مع ذلک چون در اصل حرکت شش بمقتضای طبیعت ست نه بر حسب اراده رطوبتی این
عادت حرکت او جهت ادنی سببی چون هوای سرد مثلاً دیر [illegible] زائل گرداند فلهذا تدبیری
که جامع بود در گرم کردن شش و منع حرکت متعدد بکار باید داشتن و آنچه در این ابواب بسی
آزموده است یکی دم گرفتن ست و نفس چنانست که از سحرگاه تا شام از جائه خواب
بر نباید خاستن و سخن نباید کردن و سر و سینه را از هوای بیرونی نگاه باید داشتن و بینی بر بالین نهاده
بروی خفتن و مالیه غالب بروی نهاده داشتن و دم را آن مقدار که تواند گرفتن

وباهستگی گذاشتن واگر بغفلت سرفه حرکتی کرده باشد یا بطریق نزله فرود می آید و دغدغه در مجاری می
کنند حب السعال با شکر سرخ یا سفید یا حلوای مغز جوز یا مغز بادام و در دهن گرفتن و یا گز انگبین
بلوطی که در اکثر سرفها آیین ست باهستگی آب آن را فرو بردن و همین نوع مخافت دم گردن واگر
علو معده هم در آن باشد از همها باحتیاط باید خوردن و بسیار سرفهاست که مزمن را بدین طریق علاج
شده و منفعت خواب خوب هم قریب باین ست بشرطیکه بخوابش واقع شود تا منع ریختن مواد
در خواب برشش هم کنند و بعد خواب سرفه غلبه نه کند دیگر سعی استعمال مسکنات و مجففات
اخلاط ست و معدلات طبیعت و مقویات اعضا و مزاج بدن چون حب الشفا و حافظ الصحة
و برشعثا و مزید العمر و اشباه آن لیکن طریق استعمال آنها آنست که حب خورند بمقدار
کز آنکه کیفیت سازند و با آن طعامهای غلیظ نرم و چرب خورند چون هریسه که اندک شکر سرخ
قلم در آن نهاده باشند و چون پاچه هرا که قند بر آن سوده باشند و کاچی سکری
و باطیسلی و نان و حلوای مغز بادام و نان و فرنی قندی که روغن بادام بر آن کرده باشند
و زیرباکم نمک و شکر و نارجیل و شیربرنج و شکر و یا خرما یا عسل و فرنی که آرد برنج و آرد
نارجیل سوده در آن مساوی بود و نان گز انگبین و اشباه اینها و هرگاه کیفیت خشکی و تیزگی
حواس که بسبب حب حاصل شده باشد کم شود حب دیگر بخورند اگر چه نیم ماشه باشد تا بگذارد که
سینه تا شش حب خورد و مواد در حرکت آید و بشش موافق عادت مقرره میل کند و بسیار را
بدین تدبیر صحت حاصل شده و دیگر سعی استعمال داروهای مقوی شش ست بالخاصیه چون
شش گورخر و شش چارک و شش روباه و گوشت راسو و طریق انفع در خوردن آنها آنست که
خشک سازند در سایه خشک و نرم بسایند و اندکی نبات سوده اضافه کنند و بر ناشتا از آن سفوف بخورند
یا زرده تخم مرغ بر آتش نیم پخته سازند و ازین سفوف بر آن ریخته صباحا بجای غذا خورند و پشم گوسفند
و پیه سفید آن با نبات سوده چنانچه در سرفه اطفال گفته شده هم بغایت مفید آید و همچنین زرده
نیم برشت که مرغی بر آن ریخته باشند **حب السعال مجرب** بگیرند مغز بادام شیرین پوست
کنده و مغز تخم کدو و صمغ بادام از هر یکی یکدرم کتیرا و نشاسته و نبات از هر یکی دو درم و مصطگی
یا کندر از هر کدام باشد نیم درم رب السوس پنجدرم افیون چهار دانگ جمله را سوده

بلعاب تخم بهی بسرشند و حبها سازند بمقدار فندقی خشک کرده در دهن میدارند زیر تخصیص و اشتها
دیگرے مرکی دو درم میعه تر یکدرم رب السوس پنجدرم نبات و نشاسته و مغز بادام مقشر
از هر یکی سه درم صمغ یکدرم و نیم افیون چهار دانگ و نیم جمله را سوده بلعاب تخم کتان بسرشند
و حبها سازند بمقدار نخودی باید دانست که سرفه و نزله از امراض وارده اند همچون رمد و حصبه
و آبله و سرفه همچنانکه از هوای متعفن فزامی افتند از هوای عفن نیز گاهی می افتند بسبب تنفر روح
و تشنش از هوای مستنشق عفن و من چندین نوبت این مشاهده کرده ام در هرات
دو نوبت هوا اندک تعفنے پیدا کرده بود مولد سرفه عام بے نزله بمرتبه بود روز سرفه که منقطع نشدی
باقی نیامدی و ضعیف نکردے و اطفال بیهوش میشدند و بسیار مردم از کوچک و بزرگ بهمین
مشی و روز سرفه هلاک باشند و در کرت اول آخر الامر زنجبیل خام سوده در آب گرم حکیمے
هندی فرمود که آشامیدند هر روز یک مثقال و بیشتر اکثر برین علاج صحت یافتند در کرت دوم
کمتر مردند و بار بود و علاج به فصد و تلیین کردند و بخوردند و زنجبیل سوده و ملح مرکی شبها و در دهن
گرفتن و هلیله و بیخ کنج و جوز بوا و دارچینی و نمک طبرزد و پوست نار شیرین بسها و آب آنرا فرو بردن
و بعضے جهال و خوردن غذاهای زبانی غلیظ و کم ترشی به مرتبے مرد واقع مے شد مرا و جمعے
از مردم مرا این سرفه واقع شد و به علاجهاے مقدم سابق تخفیفے میشد در دو ماه تا انتقال
هوا نکردیم مرتفع نشد و در سے غلام چرکش صفراوی مزاج را در زمستان سرفه کهنه
فاترسے تشویش میداد چنانچه بشب خواب نتوانست کردن و از مسکنات نزله و مخدرات
گاهے میخورد و غذاهای مغزی و منفتحه نیکویی یافت او را امرود سخت انار میخوش با برده اسے آن
فرمودیم و بهمین صحت یافت و چند کس دیگر انار میخوش را در شب آتش مے پختند و میخوردند
و صحت یافتند و در آن فاتره هوا اندک بعضے داشت کنیزے را سرفه شدی چنانچه
در نفس مقدم گفته شد حضرت او را بجیب الشفا بعمل ساختند و شبانه روز هیچ غذا
و آب ندادند بعد دو شبانه روز قدر سه شربت عسل بر دادند و غذاے نرم خورانیدند فائده
تام شد سرفه تسکین تمام یافته بود و بعلاج قوی دیگر محتاج نشد و چندین کس را دیدم
که جهت سرفهای کهنه بر جال بیش کردن داغ کوچکی سوختند فائده عظیم یافتند چند کس را دیدم

که بزرگی که در حال شیب نرمهٔ گوشت سست پهلوی استخوان چانهٔ زیرین چون انگشت بران فشارند سرفه آید و داغ کوچک سوختند و سرفهای سخت برداشتند صحت یافتند و آنجا که سرفه اسهالی اتفاق افتد شربت موزهٔ اطفال لعق باید فرمود و اگرچه نیز با آن باشد در سے هم همین شربت مفید آید و آزموده است والله اعلم **نفث الدم** خونی که با آن رطوبات حلق و قصبه و شش ست به سرفه و غیره برآید یا از دماغ آید یا از بینی یا از لهات یا از لوزتین یا از حلق و حنجره یا از قصبه یا از مری یا از شش یا از عروق سینه یا از حجاب به سبب گشاده شدن سر رگے یا جراحتی یا آماسی یا از نم کردن خون لشش از عضوے مجاور و اشباه این حالات از آفات این اعضا **علامات** اما آنچه از دماغ با مخاط بیرگاهی ظاهر گردد بے سرفه آید بجز داخ و تف و آنچه از بینی آید جراحات منفذ منخر بران گواهی دهد و با مخاط بیشتر آید و آنچه از لهات و لوزتین آید آماس و جراحت آنها بدان استشهاد کنند و آنچه از حلق و سر مری آید خون با آب آمیخته بود و بے سرفه و بی تنحنح برآید و با آخ و تف غالب تر آید و آنچه بسبب ربو بود علامات ربو بر آن دال بود و آنچه از حنجره آید با تنحنح ظاهر شود و بعضے از امراض و موی آن محل یا زور آواز و غیره بدان شاهد گردد و آنچه از قصبه یا شش برآید با سرفه باشد لیکن آنچه از قصبه آید با بلغم بود و کم رنگ و بے ایذا باشد و به سرفهٔ ضعیف برآید و آنچه از شش و نهایات قصبه آید با سرفهٔ عظیم بے درد برآید و کم رنگ و کفک ناک بود و گاهے با پشد و باز آمدن گیرد و آنچه از شگاف رگها از شش یا از سینه آید با سرفهٔ سخت و درد برآید و سیاه رنگ و غلیظ با اندک کفک بود و غالب باشد و دفعةً پیدا شود و اگر از گشادن سر رگے در نزدیکی قصبه باشد خون آبناک تر بود و کمتر و اگر سبب گشادن دهن رگ تری خون یا تری غلطے بود که با خون آمیخته است بے تب نباشد و تدابیر گذشته بران گواهی دهد و اگر سبب امتلای خون بود و ظهور آن اندک اندک و بیدرد باشد و از دفع آن اندک راحتے یابد و آنچه بر سبیل ترشح از عضوی دیگر چون حجاب و غیره لشش آمده باشد اندک اندک و رقیق بود و ورم و موسے آن عضو و درد و ضیق نفس بران گواهی دهد و آنچه از آماس شش برآید علامات ذات الریه بران شاهد بود و آنچه از قرحه آید با چرک و ریم ظاهر شود و مثل این بود و خطر این قسم بیشتر از آن باشد که از عروق شش و سینه آید حیث صعوبت التیام قرحهٔ شش و گفته اند که

آنجا از شش خون آید بے قرحه چون بایستد هر تے باز حابسی و باز آمدن گیرد دلیل آن بود که شش
ریش گشته واین کثرت ازان می آید علاج آنجا که سبب عرضی مرض بود چون آماسها و قرحها
وجراحتها و زخمها بر ستور ہے که در محلش مبین ست عمل باید نمودن وآنچه از نزله یا طرکیدن
رگے از امتلای یا حدت دم واشباه آن افتاده باشد ودر آلات آواز یا تنفس نخست تدبیر
تسکین و منع خون وجذب بجانب مخالف باید کردن وطریق اگرچه در جراحات و فصد ورعاف
وغیره مذکور شده لیکن درین اعضا بخصوصها چنان بود که در جمله اولا فصد صافن ولسا کنند
فصد باریک تا خون میل باسافل کند وقوت برجای ماند و بعد ازانکه ببیند اگر خون از دماغ
ویا حلق ویا حنجره است از قیفال بدفعات خون بگیرند واگر در شش وسینه بود از باسلیق
بدفعات خون ببتانند تا منع آماس شود وقوت ضعیف نشود و بعد ازین اطراف را بباید بستن
ومالیدن وشیشه برنهادن وپایها در آب گرم داشتن ویا شویه کردن بجاونیه
وحقنه کردن تا باقیمانده تمامه باسافل باز گردد ودر جمله اینها از سخن بلند کردن وبسیار
گفتن وخشم وصحبت که آن قلق واضطراب ست از غم وبه فارسی عفه گویند واز
عینه وعطسه وخنده وگریه وجماع وزور کردن واز چیزهاے تیز وشور خصوصاً گنشک وپنیر
خشک واز چیزهاے مفتح خصوصاً سخت گرم ویا شیرین واز چیزهاے خون فزاے ارقیق ونفوذ
کننده بتخصیص خمر واز بویهاے تیز وگرم وخشک واز خوردن مطلق شیرینها وترشی هاے
تیز کم قبض واز مرخیات ترش وغیره حذر وپرهیز واجب بود چون برین تدابیر تفاوت کلی
پدید آید بعضے از دواهاے مناسب شش وقصبه وحلق وحجاب وسینه که جهت بستن خون
در رعاف وغیره مذکور شده بکار باید داشتن ودر اصلاح وتقویت عضو ماؤف کوشیدن بیان
دواهای که خوابستن مشترک النفع باشد یا شامند وغرغره کنند شراب الخیار در عصارهٔ لسان
الحمل کهربا وخون سیاوشان وصمغ عربی بریان کنند از هر یکے یمدرم در عصارهٔ مذکور یا
در عصارهٔ لحیة التیس حجر فادزهر حیوانی یا معدنی در عصارهٔ مذکور یا در دوغ خالص وغیره تا دونیم
حدسی مغسول از یک درم یا دو درم در عصارهٔ مذکور یا عصارهٔ خرفه یا عصارهٔ عنب الثعلب یا در
عصارهٔ خیار وسیب ترش مومیائی در یکی از عصارهای مذکور طین مختوم در عصارهای مذکور

سخن آواز بلند

طین ارمنی در عصارهای مذکور بنیر مایه خرگوش در عصاره مذکور و اگر حرارتے باشد و غلیانی
شیره از کافور یا یکی ازینها ضم کنند و اگر افراطے باشد در نفث قیراطی افیون اضافه کردن
نافع آید و اقراص کهربا در عصاره بادروج در بردا عصاها هم مفید آید **بیان لعوقے** مشترک
النفع خیار و دم الاخوین و کهربا و بسد و طراثیث از هر یکے مثقالے کتیرا و نشاسته
و صمغ عربی بریان کرده از هر یکے درم افیون ربع جزوے جمله را نرم سوده و به شراب
نار الملسی سرشته و در جمله بجای آب عصاره خرفه نافع آید و عصارهٔ حس نیز در حرارتها
مفید بود و اگر آب جواهر شادنج عدسی شسته یا گل ارمنی طباشیر اندر آب یکشب نفگنند
و از ان آب میدهند **بیان** غذاهای مشترک النفع مح بیض نیم برشت تنها یا از حوابس مذکور بران
پاشیده و گوشت بزغاله که اسفاناخ و برگ خرفه و گشنیز خشک یا تره نارگل یا آن جو شیره باشد
کشکاب که بقلة الحمقا خرفه و لحیة التیس و عدس و عناب در آب جوشیده باشد و دم الاخوین
سوده بر آن پاشیده باشند یا چه بره یا بزغاله که بسماق و خرفه پخته باشند یا بعدس و لحیة التیس و
بقلة الحمقا پخته باشند و سنگ پخته تنها هم مفید آید و آنجا که سبب نزله باشد با تدابیر مذکوره موی سر
زود زود باید سترد و ضمادی از لعبها و سرگین کبوتر بر سر نهادن و پیوسته سر را خاریدن و محللات
سرشتن و تیزاب فاروقی بے سیماب و نرم کرده بهترین معجونی بود و حب الشفا یا حافظ الصحة در
عصارات مذکور خورانیدن مفید آید و آنجا که رگے در سینه از ضربے یا زورے شگافته باشد بعد
و از تدابیر مذکوره ضمادی که از طین و ارمنی و خاک کندر و مازو و آرد جو و گرد آسیا و پوست انار
برگ مورد اطراف رز چیزهای رطب سازند همه را کوفته و بیخته چون عصیده ساخته و روغن با روغن
مرد با آن آمیخته بر سینه نهادن عظیم سودمند بود و اگر سبب شگافتن رگ سرمای سخت بود که به سینه
رسد بگیرند ملک شاخ سه درم و تخم کتان یکدرم و نیم سنبل سه درم کندر و گل سرخ از هر یکی پنجدرم
کهربا پنجدرم و نیم جند بیدستر یکدرم و نیم اقاقیا سه درم فادزهر حیوانی دو درم جمله را با دروج فاتر
ساخته و امثال اینها بخورند بسے مفید آید و اگر سبب شگافته شدن رگها دی بود غلیظ غذاهای باد
شکن باید دادن و معجون و فلونیا و تریاق بزرگ نارسیده در عصارهٔ بودنه نافع آید آنجا که سبب کشادن
دهن رگ بود از امتلا خون راز دو باز فشاید داشتن تا آنکه استفراغ دم بحد واجب رسد آنگاه تدابیر مذکوره کردن

وغذای سه روزه ترک کردن صواب بود بعد ازان کم خوردن تا طبیعت تمام قرار یابد و آنجا که سبب
گشادن سر رگ تیزی خون بود یا تیزی ماده بود که با خون آمیخته است بعد از فصد گشکاب سرطانی
مفید بود و کافور در حوابس داخل ساختن لازم آید و اگر بعد از فصد اول مسهل مناسب دفع خلط
حاد کنند آنگاه به بستن خون پرداز ند اولی بود و اگر گشادن سر رگ بسبب آغشتگی از رطوبت و
سستی آن باشد بتقلیل رطوبت بکم خوردن و مسهل لایق اولا باید کردن آنگاه بتقویت عضو عضو
نمودن و حوابس بکار داشتن از خارج و داخل والله اعلم **ذات الریه** این ورمی
بود حار که در شش پدید از ماده گرم یا از بلغم شور عفن و سبب حدوث این اغلب نزله
گرم باشد و از سینه بمیان دو کتف بر سید هر دو ضربان اندر زیر کتف یا اندر ترقوه یا اندر زیر
پستان یا اندر جمله اینها و نبض موجی عظیم یا متواتر و سرخ بر آمدن رخساره به مقدار یک درم سر
یک درم سر رگ در حدت تپ و برو میدگی رد بها و سبات و انتفاخ عینین و غلط پلکها و گرانی حرکات
چشم نسبت بعادت و امتلای رگهای آن و ظهور رطوبت غلیظ لزج پیوسته بر روی زبان و در
بلغمی سرخی روی و حدت تپ و اضطراب کمتر باشد و گرانی محل علت و آب دهن بیشتر بود و در جمله
جز بر پشت نتواند تکیه کردن و این علت اغلب در تنقیه هلاکی و انتقالی آن بدتر باشد و گاه بود
که در طبیعت قوی بتدبیر خوب مادهٔ آن بطریق بخار نفث تحلیل پذیرد و ظهور رطوبت پخته به سرفه
بران دال باشد یا منتقل بذات الجنب و این اسلم از عکس باشد و کمتر شدن ضیق نفس و ظهور درد
خلیدن پهلو و منشاری مائل شدن نبض بران گواهی دهد و باشد که به سرسام منتقل گردد چون از هفته
بگذرد و تحلیل و انتقال نکند منتقل به تقیح و باسل گردد و خلاصی ازین مشکل بود و لزوم تپ بعد
تنقیه و بودن وسه و تمدد در معالین شش هم شاهد این حال بود و گاه بود که بعد ریم کردن منفجر
شود و چرک در فضای سینه ریزد و مریض و موجی شدن نبض بران دال گردد و گاه بود
که ذات الریه صلب شود و زیاده شدن تنگی نفس و سرفهٔ خشک متواتر بران دال بود و باشد
که خراج گردد و باشد که اندر شش خداوند علت رطوبت بسیار ریخته شود و حال او هم چو
مستسقی گردد و در حین خفتن بر جوانب ادراک نتواند و شش او سخت گرانی کند و نفس او
عظیم تنگ شود و گاه باشد که در ذات الریه صلب سنگ در شش تولد کند و از جهت تحجر مواد حیثیة

دیونس از جالینوس نقل کرده است که او دیده که بسر فه سنگ پاره ها بر آمده است همچو ژاله و اسکندر گفته است که من دیدم که به سرفه بزرگ سنگے بر آمد همچو سنگها که از مثانه بیرون آید و بعد از بر آمدن سنگ سرفه زائل شد و دیونس خود گوید که من دیده ام که سنگهای فرو و درشت همچو خشک بر آمد به سرفه صعب بعد چهار یا پنج و هر یکے بوزن سه قیراط و پس ازان سرفه کمتر شد لیکن نملت بعلل باز گشت و بعض بران هلاک شد علاج قانون تدابیر اینجا آنست که بنگرند در آماس خونی و در آماس که از خون و صفرا باشد که از کدام جانب ست و آن از بسرخ شدن رخسار در تب ازان جانب بیشتر و دیگر ائے جانب ورم و به بیشتر آمدن رطوبت از دهن در عین خفتن بران جانب توان تشخیص کردن و همچنیز بعد طلاکردن لته بآب و گل تر کرده بر سینه مریض بلاحظه زود تر خشک شدن از جانب متورم پس اگر ورم از جانب راست ست باشد از بای راست فصد صافن کنند و بعد سه روز ازین فصد باسلیق چپ کنند و اگر قوت قوی باشد ازین سه روز دیگر باسلیق جانب موافق کنند تا ماده تمام پاک شود و اگر فصد اکحل توان این فصد جانب موافق اخیر لازم بود و اگر ورم اندر جانب چپ باشد بر عکس این مذکور عمل نمودن درین مرض اعتماد کل بر فصد کامل و بعده بر حقنه بود و استعمال مسهل نیک نباشد به تخصیص که تب گرم بود و بعد و گرانی نزدیک چنبر کردن نمی باشد اما در مرکب اگر حس گرانی و تمدد در شراسیف نیز همی یابند بعد فصد بملینات موافق تعدیل و تقلیل خلط مرو تعدیل مزاج مناسب بود و نرم داشتن شکم در جمله بخورانیدن چیزهاے نرم و بلے سفل شیر خشت و به داخل کردن بنفشه و شکر و گلشکاب و شیاف بسی نیکو آید اینجا هیچ شربت خشک و قابض توان دادن بلکه همه چیزهاے ملین منضج و منقی معتدل و نفث آورنده مناسب بود و اگر از جهت گرمی تب بشربت خنک حاجت آید شربت های خالی و تری فزا چون آب خیار و آب هندوانه و گلشکاب و شراب بنفشه و آب کدو و عرق سوسن دادن جائز بود و اگر ورم از جنس حمرت باشد گلشکاب و شراب بنفشه و آب کدو و عرق سوسن دادن جائز بود و آنجا که ماده خام بود یا امزا اغشاء دیگر و رمے دیگر مزاحمت او فتد و وحشت زیاده گردد و در اول ضماد از موم سفید و روغن بنفشه باید ساختن و بعد ازان پیه مرغ و لعاب خطمی و لعاب تشکال با آن باید آمیختن و بتدریج بابابونه و بنفشه و بیخ سوسن اضافه کردن و همچو عصیده آمیخته بر سینه بکار داشتن

و چون ماده سخت خام باشد ضماد از کرنب پخته و برگ بادیان پخته و جمله را باید کوفتن و ساختن و در جمله
کما دسرگین تازه نرگاوی تنها و با نمک و سبوس و گل خشک نافع آید و آب گرم تنها در دهن بنفشه
گرم تنها در حمر و نمک و سبوس یا ارزان تنها گرم کرده در قلمونی تکمید کردن مفید آید و در استعمال
ضماد و کماد احتیاط باید کردن تا حرارت بخار آنها بر روی بیمار نرسد که بملاسه ضیق النفس
تولد کند و مادام که ماده آماس خام باشد غذا از جنس کشکاب و گندم آب و سبوس آب
و ماش با اسفناخ و خبازی و باقلاء سرخ و مرد و ماش مقشر باید دادن و اگر درشتی
در سینه شود حسوها از آرد باقلا و کرسنه و آرد نخود و جذر و س بزند و با انگبین دهند و ماءالعسل
در هر وقت سینه را پاک کند و لعوق کرنب و تخم پنبه دانه مقشر کرده اندر روی پخته و سرشته پاک
کننده است و لعوق اسقیل با شیر و خرفه آمیخته سخت موافق بود و باید دانست که هر وقت
آماس شاده خواهد شدن تنگی نفس و گرانی سینه و درد زیادت گردد و تب گرم تر گیرد و آن روز
که گشاده شود نیک بر زاند به وقت ابتدای ظهور این آثار روزی چند متواتر از ضماد مذکور بکار باید
داشتن تا زود تر گشاده گردد و اگر در آن ایام بر پهلوی که آماس است خواب کند هم بر
گشادگی اعانت نماید و حرما اندر شراب زوفا و کشکاب پخته دادن هم موافق یافته اند و آنجا
که ماده بلغم عفن بود علاج بر ستوری که در ذات الجنب گفته شد باید کردن و در نضج بیشتر
کوشیدن والله اعلم **ذات الصدر** این علت ریخته شدن ریم بود اندر فضای سینه
و سبب آن یا انفجار آماس شش و حجابها و غشا و عضلها بر سینه بود و یا حدوث قرحه موضع علامت
اندک بود و از راه گلو پاک شود بطریق نفث جهت فرستادن ماده ریم را الشش و هرچه در مدت
چهل روز پاک نشود اندر جرم شش نفوذ کند و ریش سازد و علت سل تولد کند و اگر ماده حیب
باشد اجزای سینه را تباه کند و هلاک سازد و ناگاه بود که مرض طویل گردد و یا بها آماس بنیاد کند
و آن دلیل ضعف حرارت غریزی بود و بد باشد و گاهی اتفاق افتد که طبیعت قوی تر دفع شود
و دفع آن با درار بیشتر باشد جهت اجتماع جذب کرده تا دفع جگر و عدم جذب امعا علاج
تدبیر این علت قریب بتدبیر ذات الریه بود لیکن آنجا چون ریم اکثر بطریق ادرار دفع
میشود یا بطریق اسهال بدوابهای که لائق هر حالی و وقتی باشد از مدرات و مسهلات و ملینات

برای امداد بکار باید داشتن والله اعلم سل این ریش شش بود وسبب آن یا نزله تیز اکال بود یا منفجر شدن آماس شش یا گذشتن ریم خبیث از عضوی مجاور بران چنانچه در انتقام ماده ذات الجنب بعضلات سینه و شش واقع ست علامات این ریش لزوم تپ دق ست واشتداد آن در طرف شب بعد طعام و تقدم سرفه کهنه و ذات الریه و گذشتن مدت بحران آن که هفته ایست دیا ذات الجنب و گذشتن مدت بحران که چهارده است و ظهور نفث الدم و چرک در ریم با سرفه گذشتن مدت پاک شدن ریم که آن چهل روز ست و گداختن بدستور دق و باشد که در شبها یا در اوقات گرمی روز اندک عرقی کنند و باید دانستن که این مرض بعد ممکن و غو اکثر علاج پذیرد و جهت مانع بودن حرکت سرفه و حرکت تنفس از درشت شدن جراحت آن وانچه اطبا در علاج آن نوشته اند جهت تسهیل شدائد اعراض آنست و مدارا کردن طبیعت با آن در مدت دراز و اغلب این علت کسانی را بود که بر و سینه ایشان تنگ باشد و گردن دراز و حلقوم بیرون آمده و کتف از گوشت خالی و بطرف پشت بلند بر آمده همچو بال مرغ و آنکس را مجنح خوانند و اکثر این مرض پس از هژده سالگی تا سی سالگی افتد و یا آنکه این مرض در هفت ماه هلاک بسیار زودگاهی که ماده مفسد و کم جراحت و کم غور باشد احیانا مهلت دراز دهد و باشد که از سن جوانی تا کهولت برارد و شیخ کوبر بر پوشیده را دیدم که بیست و سه سال اکثری درین علت مهلت یافت و گاه باشد که بعض کسان را اگرچه در شش ایشان ریم نبود لیکن بسبب آنکه پیوسته رطوبتی لزج از سر ایشان بشش فرو می آید سرفه و ضیق النفس با بتدا تولد کند و حال ایشان بحال مسلولان شبیه شود و اگرچه آن از جنس ذات الریه بود او را مسلول گویند وانچه از ریش شش علاج پذیرد آن بود که ریش از غشائی درونی وی تجاوز نکرده باشد و همچنین انچه اندکی سطح ظاهر گوشت را فرا رسیده و غور نکرده باشد و عروق را فاسد کرده و مع ذلک ماده که هوا از بهار بصیف منتقل میشد اسهال پیدا کرد و در چند روز هیچکس را نمی شناختند و دست بجامه و دیوار می بردند و حرکات بی اختیار میکردند و از ضعف قدرت اشمام هیچ فعل نداشتند و بهمین نهج رفتند علاج قانون کا همان ست که در علاج نفث الدم و ذات الریه و حمی دقی گفته شد و اگرچه ریش را به مجففات درست میتوان کردن اما اینجا مجففات چون سبب زیادتی سرفه و نا فرمانی ریم جست

برون آمدن میشود و استعمال آن نمیتوان کردن اما اگر دوائی باشد که بخاصیت ریش را در
زخمی بر و یا نرود صاحب علت دم بسیار تواند نگاه داشتن بر ستوری که در سرفه گفته شد سرفه را
مرتی بجنس منع منع تواند کردن یکن که بزودی اصلاح پذیرد و بعضی از اصحاب تجارت مداومت
آشامیدن سر شیر ماهی حل ساخته بدستور با اندک شکر طبرزد هر روز دو سه نوبت نافع یافته اند
و همچنین خوردن مومیائی سگ بچه و شش و گوشت یا جه پخته آنرا و همچنین مداومت خوردن
فادزهر حیوانی در شیر خر سوده و همچنین حقنه کردن هر روز زرده تخم مرغ و مومیائی سنگ بچه یا مومیائی
انسانی یا معدنی و آبی که پاچه بزغاله با سگ دران جوشیده باشد بسیار و در حین حقنه حبس سرفه
لازم بود تا ببالا بر نیرد و شیخ گفته است که غالب خوردن گلنگبین و بجای غذا با نان خوردن هیچ آن
این علت را صرف نمیکند و خشکی آنرا البوتی اصلاح کردن نیکو آید و جدوار در لوقات خک و غیره جهت
اورام درونی و جراحتها عظیم نافع بود و همچنین بخور حقنه کردن اما با مصلحات بهتر بود والله اعلم

ذات الجنب و شوصه و برسام بدانکه ذات الجنب خالص ورمی بود گرم اندر حجابی
که حاجز است میان آلات تنفس و غذا و شوصه آماسی گرم بود اندر عضلهای درونی سینه یا در
حجابی که در نشیب حجاب حاجز است بر سینه پوشیده و این را ذات الجنب غیر خالص نیز گویند
و برسام یعنی آماس سینه و آن ورمی بود گرم در حجابی که اندرون سینه و اضلاع بران پوشیده است
و آن حجاب را مستبطن نیز گویند و جمله این اورام را بر سبیل تعمیم و ترادف ذات الجنب و برسام گویند
و گاه باشد که این ورم گرم در بعض حجابها پدید آید که اندرون سینه و اضلاع را پوشیده است تا اندر
عضلات خارج سینه چنانچه توان احتباس کردن و اینها را بر ذات الجنب و برسام گویند لیکن
خالص نباشد و ماده این ورم گرم یا صفرا بود یا خون صفرائی و یا خون صفرا سادی احیاناً از
بلغم عفن حاد و رقیق باشد و شور و نادر از سوداوی صفرائی هم افتد و یا علیه این مواد نزله برین اعضا
ریزند و بواسطه بروی و کثافتی درین جایها بمانند و سبب ورم گردند از هیچ جهت در هر یا این مرض بیشتر
افتد و باشد که بانتقال ماده از ورم عضو مجاور و یا از انتقال ذات الصدر پدید آید و این باشد علامت
مطلق این مرض درد محل ورم بود و سخت خلیدن درد اگر ماده گرم باشد خاصه در وقت تنفس باز
کشیدن یا دم زدن و در سرفه کردن خود تمام بود و در اول سرفه خشک و تپ گرم لازم بود و تنگی

و تواتر نفس زدن و بودن تمدد اندر محل ورم و بودن نبض صلب و منشاری و ظهور نفث با سرفه در اواخر
در آمدن در بحوالی و خلیدن آنرا که عوام خله گویند تر قوه و میان کتفها تشنگی و بی خوابی و درشتی
زبان هرگاه که در تنفس و استنشاق درد بیشتر شود ورم در عضلات باسطه بود و هرگاه که درد و تنفس
درد زیاده گردد ورم در عضلات عالیه باشد و تمدد در دو موی بیشتر بود و لحن و خله در صفرائی
زیاده باشد بعد ظهور نفس تمیز هر خلطی از لون آسان بود و سایر دلائل اخلاط هم شاهد باشد
و همچنین اشتداد تپ بنوبت غب و سویت ربع و عدم تفاوت بسیار در اوقات دلیل صریح
بود بر بلغمی و صفراوی و سوداوی و دموی بترتیب و باید دانستن که درین مرض ذات الریه
معتمد ترین دلائل در تمیز اوقات اربعه مرض و حال سلامت و هلاک احوال نفث بود اما دلالت
آن بر اوقات چنانکه نبودن آن و اندک رقیق بودن و دشوار بر آمدن ابتدای مرض باشد و زیاد
شدن آن و از رقت بغلظت میل کردن و از دشوار بر آمدن بآسانی تبدیل یافتن و از سرخی
بزردی گرائیدن تزائد مرض بود و پخته و هموار شدن و بآسانی اندک سرفه غالب بر آمدن
انتهای مرض باشد و باین حال و کم قوام شدن بتدریج انحطاط مرض بود اما بر سلامت چندانکه
زود پدید آمدن آن و پخته شدن آن و بآسانی بر آمدن دلیل خیر بود و علامت نضج و نفث سفیدی
لون و ملاسه سطح و استوای قوام آن بی لزوجت بود و هرگاه نفث در روز اول پدید آید توقع
نضج ماده مرض و بحران در هفتم باید داشتن و این مرض اگرچه سخت گرم بود لیکن چون قوت
قوی باشد هیچ خوف نباید کردن هرچند که اعراض مرض قوی باشد و اگر نفث در سیم یا چهارم
پدید آید و در اواخر چهارم نضج پیدا نشود توقع نضج در هفتم بحران یا در یازدهم باید داشتن و اگر ظهور
نفث از چهارم باز پس افتد و قوت قوی باشد و نفس از حال طبیعی بسیار دور نباشد و دیگر
اعراض مدار قلت اشتها و خواب و کثرت عطش و امثال آن بسیار نباشد باید دریافتن که مدت
مرض دراز خواهد بود و انقضای آن را در چهل روز و شصت روز توقع باید داشتن تا سلامت
عاقبت اگر خبطی و خللی نشود اما بر موت چنانکه موخر شدن ظهور آن از چهارم با بدی اعراض
مذکوره و کمی قوت و ماندن آن بر لون سرخ یا زرد یا اشقر یا سفید شدن یا لزوجت و دشوار
بر آمدن یا تغیر لون آن بسیاهی حصول یا بدبوی یا بسبزی و حرکتی یا همچو حبها بر آمدن در جمله دلیل هلاک بود

علاج آنجا که مادهٔ خون و صفرا بود هنوز روز اول باشد که ماده سخت در حرکت است فصد باید
کردن از باسلیق جانب مخالف ورم و چون ماجد غش نیک برداشتن اگر قوت قوی باشد
واگر اضعف ترسند بدو سه مرتبه بردارند چنانچه از قیفال جانب موافق بردارند واگر یک روز
از مرض گذشته باشد که ابتدا به فصد کنند باید که در آخر روز دوم خون از باسلیق بگیرند پس از
اکل موافق جانب بردارند چندانکه رنگ نکو گردانند واگر در چاشت سیم فصد کنند هم شاید
بتخصیص که صفرا غالب باشد و در جمله روز دوم را بهتر یافته اند و درین ایام غذا از جنس ماش
مقشر و اسفاناخ و خبازی و کشنیز سبز مناسب بود و چون سفنت ظاهر شود و لعوق سفستان جهت
سهولت آن باید دادن و یک شبانه روز آنرا منع نشاید کردن و بعد یک شبانه روز که دانند
که ماده کم باشد آنرا بجوابس که سفنت الدم گفته شد چون طین ارمنی و امثال آن باز باید داشتن
و روز دیگر ملینی قوی بمقدار قوت باید دادن و بعد از آن بغذا و شربت های جالی نرم شعوب
کردن و جمله تدابیری که در ذات الریه گفته شده اینجا موافق بود هر یک به محل خود و اگر ملین
دادن محل نباشد بحقنه غیر حاد هم تنقیه سفید آید و صفراوی صرف بعد نضج قلیل فصد معتدل باید
کردن بملین قوی بعد یکروز دیگر بقیه ماده را دفع کردن و غذا و شربت اندک خنک کرده معتدل
طبیخ جالی و ملین و منضج و منقی دادن واگر ماده رقیق بود و راه دل و نضج دیر خواهد بودن شربت
خشخاش با شیرهٔ خشخاش در آش جو باید دادن و باقی تدابیر ذات الریه صفراوی در ترتیب
مذکور مرعی داشتن و در انفجار و بعد انفجار نیز همان تدابیر که در انفجار ذات الریه مذکور شد
بجای باید آورد **بیان** اشربه که درین مرض گرم جهت تشنگی و حرارت مفرط و ورم
نافع یافته اند بتخصیص در اوائل ماء الشعیر یا مخلوط طبیخ عناب و سفستان و بزر خبازی
و بزر رجلی عرق سوسن با شراب بنفشه سرد کرده اگر حرارت و تشنگی غالب باشد و الا فازات و عرق
سوسن که تخم خیار در آن شیره گرفته باشند با چوجه حرزوس و ماش مقشر ساخته بریان کرده غذای
سفید باشد و جهت تحلیل استعمال کاذنهر در بعض دواها داخل ساختن در اواخر توان واما
در غیر اسهال اغذیه که نافع یافته اند همانست که در ذات الریه دموی و صفراوی مذکور شد بیان
ملینهای که مناسب یافته اند بعد نضج و مغز خیار شنبر یازده درم شراب بنفشه سی درم

باعوض خیارشنبر شیرخشت پانزده درم اگر اسهال قوی نخواهند واگر خواهند از شیرخشت و خیارشنبر
هر دو سی درم بنا صفه اضافه کنند دیگرے سپستان و عناب از هر یکی بیست عدد و آلوی بخارا ده عدد
بنفشه و سنای مکی از هر یکی شش درم اول میوه ها را اندک بجوشانند و در آخر علفها را و سه جوشه دهند
و صاف بپالایند و سی درم ازان را با بیست درم یا کمتر شراب بنفشه و لعوق خیارشنبر شربتی هم نافع آید
اما در ورم بلغمی و سوداوی حقنه نیز باید کردن مکررا و بعد ازان ضمادهای پزاینده و تحلیل کننده بکار
باید داشتن و آب گرم جرعه جرعه دادن و سکنجبین عسلی با آب گرم آمیخته یا با قند گاه گاهے دادن
و غذا کشکاب از کشک جو نخود و کشک گندم و نخود و یک درم تخم بادیان و پنجدرم بیخ بیخ اندران پخته
باشند سفیدآبه و همچنین شوربائی که در وے چقندر و کرنب و شبت و نخود پخته باشند و جوے که آرد
علیه شسته و آرد باقلا و انگبین و مسکه ساخته باشند و بای شوربا شبت و گندنای پخته پزانده و پاک
کننده است و اگر ماده بس غلیظ باشد و نفث تنگ شود و با نفث باز ایستد بگیرند دانه های خشک و
خردل کوفته مقدار سه درم و اندر ماء العسل بر هند و گاه باشد که تنگی نفس غلبه کند و بران حاجت
افتد وزن باقلا زنگار با انگبین سرشته بر هند و سوزانیدن آزاج بیض نیم برشت خوردن زائل
کند و در بلغمی غذا کم خوردن سفید بود و از سرد یا و تر یا و سردی غذا حذر واجب باشد و از اما
در ترطیب هم سفر بود و در سوداوی ترطیب و تلیین غالب مفید باشد و لعوق خیارشنبر شربتی
تمام فائده بخشد و آنجا که ازین اورام در عضلات خارج سینه یا در حجاب اضلاع افتد از
دستور علاج فلغمونی جمره و دستور این اورام درونی مذکوره آنچه مناسب باشد بکار باید داشتن و
بعد تنقیه بضمادها و طلاهای ملین زود اصلاح یابد و کم خطر باشد و دیدم که زنجبیل سائیده را در اواخر
بقوام مرهم با آب آمیز کرده متعاقب بران طلا میکردند بزودے به صلاح آمد و از جمله اعمالی
که نفع آن از در انواع این مرض تجربه کرده ایم یکے مالیدن رگها و عضلها در دو طرف سینه
است از بالای پستان بازو یکے ترقوه به تخصیص محلے را که در سرفه درد کنند و بعضے
گویند که شیخ نیز نمود و همچنین مالیدن دو طرف مهرهاے پشت را میان دو شانه تا سر دو ...
بتخصیص محلے را که در درد و تردد و خلیدن بران بیشتر میرسد طریق این مالیدن بران بیشتر
میدارند و مرتی اندک اندک بیشتر زور می کنند و بنوعے انگشت را بران میدارند که بجد ازان

وتباهنگی انگشت ازان بر میدارند وانگشت وعضو را دم میدهند و دیگرے گیرند چندانکه اعراض
وجع و درون تفاوتے پیدا کند نگاه مهلت میدهند و شبانروزی چندین کرت چنین میمالند ماده
آن علت برین فعل بسیار تحلیل می یابد دیگرے تکمید کردنست خصوصاً بعد ازین مالیدن
بکمادی که از پشک گوسفند وسبوس جو وگل سرخ والسم که آنرا ترکان کلکه کوتی گویند جمله را کوفته
و به نمک آب خمیر کرده بجو قرصے بر تابه گرم ساخته باشند بر محل درد از سینه و میان شانها تا سر
دوش دیگرے داغ کردن ست به فتیله چنانچه دستور ست بر خلهای که در مالیدن گرفتن
آنرا تخفیف کرده شده و داغ بیکبارگی از پیش میان ترقوه و پستان و یکے بر محاذی آن از قفا
بر پهلوی مهره و سر میانه نزدیک سر دوش و حاکم آن انگشت بود چنانکه دانسته شد و آن اکثر
که ناخوش شدن داغها ماده مرض نیز تمام تحلیل و استفراغ یافته باشد و بسیار کس را دیدم
که برین علاج بے استفراغے صحت یافتند بتخصیص پیران که مانع استفراغ و در میان استفراغ
داشتند و در میان اتراک این معالجات شائع ست شخصے مرطوب را مرتے مقدمات مالیخولیا
اثر کے پدید آمده بود و در سرزمستان بقزوین رفت نزد امیر ملا طبیب بعلاج رفت بعد پرهیز او را
حقنه گرم و تیز فرمود و عملی نشد و جگر او را ازان حرارتے و ضعفے پدید آمد و سبب ذات الجنب شد
چنانچه آخر روز دیگر تب و تمدد ظاهر گشت طبیب چون حال چنان دید مرض مشخص شد غذائی او
برماش مقشر و اسفناج مقرر داشت و تکمید از سبوس و بنفشه و نمک آب ترکرده و در روز سیم اثر
نضج دید از رگے که ظاهر تر بود از جانب موافق فصد تامی کرده و غذا بر قرار بود و در آخر همین روز
سیم نفث الدم پیدا شد طبیب امیدوار شد و بشارت امید خلاصی داد جهت سهولت بر آمدن ماده
صباح چهارم لعوق سپستان یک ملعقه داد و شب پنجم طین ارمنی در آب کرده داد و خون را بست
و نفث پخته می آمد و قدر بقدر تسکینے یافته بود و صباح پنجم ملینے که پانزده مجلس عمل کند داد از ترنجبین
و شیرخشت از هر یکے ده درم در طبیخ عناب و سپستان حل کرده و چهار درم سنای مکی دران طبیخ
اضافه کرد و چهارده مجلس عمل شد و مجلس پانزدهم مریض غشی کرد و آب بر روے او زدند و کاهگل
بویانیدند بخود آمد و اسهال بحکم منقطع گشت و آن روز و آن شب غذا همان داد و ششم جوجه خروس
اضافه کرد جهت ضعف و شب هفتم عرق کامل شد و صحت یافت در هشتم استحمام معتدل فرمود

و بر پرهیز را بتدریج شکست و بسیار را برین نوع علاج کرده شد شخصی پیر گیلانی الاصل را در فصل
زمستان در هرات ذات الجنب شد و او را سحس سینه در بود کهنه چنانچه دستور بعض پیران ست
هم واقع بود حضرت او را فصد کاملی فرمودند و بکمید نذکورد طلی گرم جهت او تعیین کردند و طبیخ عناب
و بنفشه جهت تشنگی پیوسته باو میخورانیدند و غذای او ابتدا اصلی ماهی شور سیب آتش پخته و پلاو خشک
کیلکی و افشله سرکه میدادند و هر شب حب الشفای بزرگ باو میخورانیدند و بعد فصد همه روز و شب
او را نبات در دهن داشتن و آب آنرا باهستگی فرو بردن مقرر فرمودند چون چهارم شد نفث الدم
پیدا شد و گاهی چنان سرفه پیدا کردی که از درد در آن ضعف کردی و هر شبانروزی چندان
خون نفث بر آمدی که حیرت شدی مردم را و تدبیر این همین مقرر بود تا چارده روز بحران
صحیح کرد و یافت و این علاج خالی از تعجبی نیست زمستانی در کوه طواریس هوا تعفنی پیدا گردد و مولد
ذات الجنب مهلک شد و هر کرا یه حسوهای شیرین علاج کردند اکثر هلاک شدند و آنجا که شهرها کثرت
مردم آن جاها را هم عادت اینهاست حضرت هر کرا مقدمات مرض دری یافتند فی الحال فصد
کامل میفرمودند غذا شوربا های برنج و اسفناج میدادند هر صباح یک انار بزرگ نیم ترش را با پیه‌ها
درون آن عصر کرده و بالائیده میخورانیدند اعراض بسیار ظاهر نمی شد در هفته صحت مییافتند و هفتاد
نفر بدین نوع صحت یافتند و هیچکس بدین علاج نمرد کنیزک و غلامی سفید را دیدم که سوخته
شده بود و تا هفته آماس بود اما ماده ضعیف بود غذاهای نرم میخوردند و درد کم نمیشود و بحران
صحیح نکرد شخصی زنجبیل خام را سوده و بدستوری که در بالا گفته شد پخته پیوسته بر سینه آنها طلا کردی
همین علاج درد کم شد و ورم تحلیل پذیرفت و صحت یافتند و این مرض غالباً سر بوده و الله اعلم

باب یازدهم در بیان احوال دل از ترکیب و وضع و مزاج و حرکت و منفعت آنها علامات امزجه مختلفه وی و امراض قلبی و اسباب و علامات و معالجات آنها اما ترکیب و وضع و مزاج لائق دل و حرکت و منافع اینها

بدانکه دل عضویست مرکب از گوشت و عصب و غضروف و شراینی که از وی رسته
است و رگ اجوف که از جگر بدو اندر آمده است و خونی که اندر تجویفهای اوست

چون غذا و آنرا بعد نضج کامل حار غریزی گویند و روح حیوانی که بخار آن خونست و غشای که غلاف دلست
اما گوشت دل گوشتی ست سخت ممتاز از گوشتهای دیگر و صنوبری شکل ست و طرف بزرگتر او که
قاعده آنست بطرف بالاست و آنها و نیز ازین طرف رسته اند و رباطها که دل را بر جای خویش
میدارند هم بدین طرف بالا پیوسته اند و آنرا بر حجاب و قصبه استوار کرده و غضروف او قوی
تر از همه غضروفهاست و هم اندرین طرف ست آنکه بنیاد دل ست و غشای بیرون دل
هم صلب تر از غشاها اندکی دیگر اندامهاست بسبب آنکه حامی عضو رئیس شریف ست و از اندک منفذ
خالی نیست و این غشا اندکی از وی جداست و اندکی بجود فراخی هم دارد تا بحرکت انبساط دل
در وی فشرده نشود و تجویفهای دل بمناسبت بطون دماغ سه است دو تا بزرگتر ست و یکی کوچک تر
اما ازان دو تا که بزرگتر اند یکی که بر جانب راست واقع ست بزرگتر ست از ان دیگر که بر جانب
چپ واقع ست جهت آنکه چون ماده غذا نخست از جگر اندر وی می آید بیشتر در وی جمع شود تا برای
وقت ضرورت دل آماده باشد و این نشق را شقاق دل گویند و آن کوچک در میان این هر دو
واقع است همچو دهلیزی که منفذ آن در تجویف بدان اندر هم گشاده است و قاعده این تجاویف نیز
از طرف بالاست ولیکن قاعده تجویف بزرگتر فروتر ست از قاعده دو دیگر تا راه غذا از جگر بدو نزدیک تر
باشد و گوشت طرف چپ سخت تر ست از بهر آنکه در تجویف چپ روح بیشتر ست از خون و خون
آنکه آن حار را حار غریزی گویند لطیف تر ست پس چنین اولی بود تا بصلابت مانع تحلیل و حافظ
آنها باشد از طرف بالای دل که قاعده است دو پاره گوشت غلیظ رسته ست بر شکل دو گوش
و راه آمدن نسیم هوا از شش بدل بران ترویح دل این دو گوش بود هرگاه که دل حرکت انبساط
کند هر دو منبسط شوند تا نسیم بیشتر گیرند و هرگاه حرکت انقباضی گیرند هر دو منقبض شوند تا نسیم که گرفته
باشند بدل اندر شود و حرارت دل مدبر شود باذن الله تعالی و بزرگترین رگهای دل و شریانی آن که
از جانب راست از طرف جگر و حجاب بدر اندر آمده است تا خون تمام برای تغذیه بدو رساند و باقی
رگهای رسته از دل چون برای نسیم رسانیدن از راه مسام اند خرد تر اند و تشریح شرائین فی الجمله
در باب اول بیین گفته است و بیان روح حیوانی هم دران باب و باید دانست که دل چون منبع
حار غریزی و مبدء قوتها و معدن روح حیوانی ست قبل از جمیع اعضا در رحم متکون گردد و قبل از جمله

در حرکت آید و بعد از همه اعضاء در مدت ساکن شود و بلیغ از جمله اعضا گرم‌تر بود با بلیغ و لطیف ماده
روح و افشای آن بخار چنانچه لائق بود تواند کردن و بحرارت کلیه با برودت دماغ و اعصاب برابر آید
که سبب اعتدال مزاج ست تواند بودن و او را دو حرکت بود یکی انبساط از برای هوای خشک دریافتن
دیگر انقباض از برای اخراج ادخال چنانچه مکرر ابین گشته و در سکون بود که میان آن دو
حرکت لازم ست و جمیع شریانها که از دل رسته اند همچو خادمی اند و آنرا در رسانیدن روح حیوانی
و حرارت غریزی بجمیع اعضاء و در ترویح آنها فی الجمله مدد دریافتن هوا از راه مسامات بدن و اظهر آنست
که حرکات و سکنات و شرائین موافق بود با حرکات و سکنات دل زیرا که ممانعت فرع متصل را
با اصلی که بس ماده جمله اعضاء و قوت حرکات اعصاب حیوانات ست بسببی قوی باید و اینجا
چنان سببی ظاهر نیست و نیز چون از قبض دل شریان منبسط شد لختی از بخار دخانی بدان اندر آید
و مزاج روان و خون شریان را فاسد سازد اما حرکت شش و را انبساط مقدم بود بر حرکت دل و از
انقباض موخر باشد و اگرچه از تقدیم و تاخیر بسیار ظاهر نباشد و گاهی که ورم لحظه گرفته شود ترویح دل
فی الجمله بابقی هوای بود که در خلل شش باز مانده و متحلل گشته و از هوای قلیل که از راه مسامات
شرائین میرسد و محل دل بجهت ریاست و اشرفیت که از تقریر آن معلوم شد بتوسط اعضای
شریفه در درون سینه بود تا از آفات محفوظ باشد والله اعلم اما علامات امزجه مختلفه
دل - از طبیعی - و غیر طبیعی - اما طبیعی - بدانکه خداوند دل گرم از سینه گشاده بودن آید آنچه
مناسب بود و موی بر تن خصوصاً بر سینه و کتفها بسیار باشد و نبض و نفس او با وجود سکون عظیم بود و
از هوای خنک فرحان شود و غضوب و غیور و مشهور و متنفر باشد و تیز فهم و خداوند دل سرد را لیکن
مائل بسردی از حد لائق حال بر خلاف آن احوال بود از عطر گرم سخت فرحان شود و خداوند دل
تر را نبض نرم بود با وجود حرکت و لتب کیفیات نفسانی زار زود در یابد و زود ترک کند در طوبات
فضلیه در بدن او بسیار جمع شود و خداوند دل خشک را حال بر خلاف این احوال بود و خداوند مزاج
مرکب را حال مرکب بود از این احوال هر یکی مناسب اجزا شود و چون تغیر مزاج اعضای
رئیسه بجمله بدن سرایت میکند علامات ثانیه که در باب دو گفته شده هم با این علامات مشارک
باشند و استدلال با عراض نفسانی اینجا بغایت صحیح بود اما غیر طبیعی - خداوند گرمی دل التهاب

و تشنگی باشد که از هوای خنک بهتر از آن تسکین یابد که از آن نفس او سریع بود و ملول و مغموم و سخت دل
و بی سبقت باشد و خداوند سردی دل را نبض و نفس صعب تر و متفاوت و به تطویل بود و در
اطلاق بر خلاف آن باشد و از هوای گرم و عطر گرم و دگر بها منفعت یابد خداوند تری دل را نبض
نرم بود و کسلان و کند فهم بود و از رطوبت و فضلات بدی متضرر باشد و خداوند خشکی دل را حال بر
خلاف این بود و مرکبات را نیز ازین احوال استنباط آسان بود و فرق میان طبیعی و غیر طبیعی
و رای اعراض آن باشد که اینها اکثر بعد از آنکه موجود باشند پدید آیند و تبدیل یابند و آنها از اصل
چنان باشند و تغیر و تبدیل پذیرد و یا بند برند و در بعضی دلائل اعراض با سوء المزاج عام غیر طبیعی
مشارک باشند والله اعلم

اما امراض دل و اسباب و علامات و معالجات آنها

بدانکه اندر دل همه انواع سوء المزاج پدید آید و علاج پذیرد و اما ورم و تفرق الاتصال
و بثره را احتمال نکند جهت تحلیل یافتن روح از وجع جراحت و از فساد ماده و الم بثره و خفه
شدن ارواح در سده آماس و گفته اند که هرگاه بر دل بثره آید و از بینی خون سیاه برود بیمار
زود هلاک شود و اما در پرده غلاف دل ممکن بود که مطلق تفرق الاتصال و بثره پدید آید و علاج
قبول کند جالینوس نقل کرده است که خروسی و بوزینه داشته است و آنها ضعیف میشده اند و
هر چند مراعات میکرده نیک نمی شده اند هر دو در گذشته بر غلاف دل خروس آماسی یافته چند عدس
بر پرده دل بوزینه ورمی یافته و چند با قطلای و بدترین امراض دل آن بود که از سده افتد و سبب سده
با امتلای خلطی بود یا بخار غلیظ که عضوی برو بر آید و تنقیه دل چنانچه به فصد میسر گردد و مسهل نشود و
سده امتلای آنرا به فصد باسلیق راست تدارک باید کردن و سده بخار آنرا به فصد باسلیق چپ و از
مسهلاتی که جهت تنقیه دل دهند از ادویه قلبیه معتدل یا سرد یا گرم یا آنچه موافق باشند باید آمیختن
یاقوت و دواء را بدل رسانند اما ادویه معتدل قلبی یاقوت ست و مرجان و فیروزه و لعل و ورق زرد
سیم و سیب شیرین و لسان الثور که آنرا به فارسی گاوزبان گویند و اما ادویه گرم قلبی درونج عقربی
ست و جدوار و فادزهر حیوانی و مشک و عنبر و ابریشم و زعفران و زرنباد و عود و بهمن سفید
و سرخ و سنبل و بادرنجبویه و تخم و آرو پوست لیمو و ترنج و قاقله و کبابه و سافج هندی و دارچینی و کهربا
و تمر اما ادویه سرد قلبی کاوبات و کشنیز و صندل و غیره بید مشک و مروارید و بسد و گل سرخ

ولباشیر وگل مختوم وتزغی ترنج ولیمو و امراض قلبی اگرچه ازین انواع بود که مذکور شد لیکن چون عرضی
اعم واقوی ازجهت امراض خفقان وغشی ست بنابرین ملاحظه این هر دو در اندر ذکر مخصوص
ساخته اند خفقان این را طپیدن دل گویند و این حرکتی بود که در عضلات دل پدید آید بر
احتیاج اعضا یا با بعد اعضا چنانچه در اوائل نوائب بتمامی باشد برای دفع موذی از خود خواه
مزاجی و خواه خارجی و این خفقان هرگاه غلبه میکند بغشی انجامد و غشی هرگاه متواتر گردد بهلاک
انجامد سبب خفقان یا سوء المزاجی بود ساذج یا سوء المزاجی بود مادی اندر دل و ماده
آن خلطی بود از اخلاط اربعه یا در خلط از آنها آمیخته یا مادی باشد یا بخاری دخانی و باشد
که خونی دفعة در دل ریخته شود و در نبض و نفس از آن اختلاطی عظیم پدید آید و از پی آن
زود غشی افتد و یا سبب سده با تمامی بود در شریان وریدی که هوای کامل از تشنش
بسبب آن بدل نتواند رسیدن و بخار سوخته هم تمامه مندفع نتواند شدن و یا ضعف مزاج
قلب بود و یا قوت حس دل باشد و یا در دو چیزی غریب و مضاد بدل چنانچه از خوردن سموم
آزار و گزیدن جانوران زهردار افتد و یا رسیدن بخاری عفن از کرم یا از رحم
وغیره بدل باشد یا غلبهٔ خوف و یا غلبهٔ شادی و یا رسیدن بخار سوداوی از مراق و شم
سده و یا سپرز بود **علامت** انچه سوء المزاجی بود علامت آنها همان ست که مذکور گشت
شده و انچه از باد بود عدم اسوء المزاج و عدم افزونی اخلاط و عدم اسباب دیگر بران گواهی
دهند و انچه از بخار و دخان افتد علامات آن چنانچه در ضیق النفس دانسته شده بدان استشهاد نماید
و انچه از سده افتد اختلاف نبض در صغر و عظم و قوت و ضعف و عدم علامات امتلای بدن بر آن
دال بود و انچه از ضعف مزاج دل باشد بتاذی شدن او از بی کیفیتی مثل گرمی و بخار طعام و
عظم متاذی شدن از قبیل اعراض نفسانی مثل غمی اندک و فرحی اندک شاهد آن بود و انچه از
قوت حس دل افتد هم همین باشد علامت آن لیکن در ضعف قلب نبض ضعیف بود و در قوت
حس دل نبض قوی باشد و این قسم چنانچه از ادنی سببی پدید آید از ادنی علاجی زائل گردد و انچه
از ذرو چیزی غریب و یا مضاد افتد بیان وقوع سبب علامت آن باشد و انچه از بخار گرم بود
علامت گرم بران دال باشد و انچه از بخار عضوی افتد آفت آن عضو بر آن استشهاد نماید

وآنچه رسیدن بخار سوداوی بود از علامات مالیخولیا بعضی بران دهند و آنچه از اعراض نفسانی
افتد همان حال بران دال گردد و گاه باشد که فم معده از جهت برآمدن خلطی تند از معده یا برد
یا بخاری تیز از اختلاج کند و از جهت قرب الوضع بدل چنان گمان افتد که خفقان ست و نه
باشد و فرق آن بود که از تعاقب و تکرار خفقان البته سستی در قوی فهم شود و از تواتر آن جز و نه
چیز دیگر نباشد علاج آنجا که سوء المزاج گرم ساده باشد شغل باید کردن بهوای سرد و تر و پیوسته
صندل بوییدن و کشنیز سبز و افیون و کافور و گل خشخاش و امثال اینها و دهن را گرم باید داشتن
و سینه را خشک و گاهی از خارج ادویه غالب خشک و خنک کرده طلا کردن که بدر ساختن
و غذاهای که خشک باشد و کم بخار خوردن به تخصیص آنچه ترشی ترنج یا لیمو یا انار یا غوره پخته باشند
و پاره هاء آبی در ان انداخته باز و کارهای گرمی و خشکی فزا و آنچه نفس را گرم کند و دور بودن
و همچنین از غذاها و شربتهای گرم و شیرین و دواهای گرمی فزا و نیز طعم و گاهی از میوه های خوشبوی
به شیرینی مائل چون سیب و امرود و بلخی و انار املیسی و بهی و خربزه فاریزی و جردی و انگور گلابی
و از شربتهای مقوی قلب چون شراب لیمو و حماض و اترج و صندل و از عرقهای بیدمشک و
گاؤزبان و کاسنی و از قرصهای کافوری و لیمونی در صباحها و بین الطعامین و بوقت خواب
اگر معده خالی باشد آنچه مناسب آن وقت باشد بکار داشتن و علامت خوردن افیون و جوز مائل
و معاجینی که ازین اجزا و از اینها غالب باشد عظیم فائده دهند و آنجا که ماده گرمی باشد نخست تنقیه
باید کردن به فصد یا به مسهل یا بهلیله بر دستوری که در مقدمه گفته شد و بعد از ان چون از سوء المزاج گرم تیز
باقیمانده باشد بهمین دستور انسب عمل نمودن و در دوی گفته اند که بعد از ان کامل و باز آمدن قوت
تن در جماع مبالغه کردن نافع آید و آنجا که سبب سوء المزاج سرد ساده باشد تدبیر آن ضد تدبیر
سوء المزاج گرم ساده باید کردن و بالجمله دم گرفتن اینجا نافع عظیم آید و همچنین بوییدن عطرهای
گرم پیوسته و مداومت رس قوی و سیر خام و حمزه و زنجبیل و بلادریات و مفرحات باقوی شاهی و دواء المسک
بسی مفید آید و بر شربتهای زعفرانی و قرصهای عود و عنبر و اشباه اینها خوردن و اگر ماده سرد باشد تنقیه باید
کردن بحب صبیان و امثال آن بعد از ان بهمین طریق مذکور را مرعی داشتن و آنجا که سبب سوء المزاج
یابس باشد کمال اعتدال در تدابیر مرعی باید داشتن و اگر سبب حدوث خشکی گرمی بوده باشد از علاج دق

لختی که لائق بود با این تدابیر خلط کردن و از تحلیلات خارجیه مطلق دور بودن الا عند الضرورة و در
رطب بدن کوشیدن و آنچه در ضیق النفس بخاری سفید آید و شکم را نرم داشتن پیوسته بچیزهای
خنک ملین عظیم نافع بود و آنجا که سبب سده شریان و وریدی باشد بجانب چپ و مسهلات منضج و
مناسب قلب تدارک باید کردن چنانچه در صدر گذشت با اکثر ایا شد و تنقیه تقویت دل کردن
بمقویات مفرح و مداومت خوردن رس بر بالای طعامی مناسب بغایت موافق آید و سده که بسبب ورم
عضوی مجاور افتاده باشد تدبیر ورم بود و آنجا که سبب خفقان ضعف قلب بود تقویت باید کردن بغذا
های مناسب مقوی عطر سوء المزاج و همچنین به شربت‌های عطر اللائق از تفاحی و سفرجلی و بمفرحات یاقوتیه
و بعرقهای خوشبوی و بهوای لطیف موافق و در تقویت مزاج بر کوشیدن بدستوری که در حفظ الصحة مذکورست
و این تدابیرات را برفق و مدارا و مهلت زمان و طول کردن تا نیک به قرار آید **شخصی** را این
نوع خفقان بود سه سال علاجها میکردند نیک نمیشد یکی فرمود که چقندر پخته را که بدرستی پخته باشد
پوست باز کردند بر تابه های گرم ورق ورق بریزند و نبات سوده بر تمام ورقهای آن پاشیدند
و بگذاشتند آبی از آن بیرون آمد بغایت شیرین و آن را بر ناشتا بخورانیدند نافع آمد و چند نوبت
مکرر این عمل کرد صحت یافت و دیگری هم آزموده ایم نافع و آنجا که سبب قوت حس دل باشد مراد و
مخدرات نافع بود و آنجا که سبب ورم و هموم و اوجاع لیثوغ باشد تدابیر هموم بدستور باید کردن و
همچنین آنچه بسبب بخار گرم دهنی و طمث و اشباه آن پدید آید و آنجا که سبب غلبه خوف یا شادی
باشد تدابیر افراط اعراض و نفسانی بدستورش باید کردن و در خوف همه مقویات قلبی خنک بود و در
شادی مقویات قلبی گرم یا معتدل و آنجا که سبب بخار سوداوی بود اکثر معالجات مالیخولیا مناسب
باشد و نرم داشتن طبیع با آنکه در جمله امراض قلبی نافع است اینجا انفع بود و مفرحات معتدل و
خنک در شربتی که مانع بخار بود آمیخته پیش نافع آید **بیان** شراب صندلی مجرب بگیرند صندل
سفید نشان کرده و نرم سوده و بیخته چهل درم کتیرا خشک پنج درم اندر صد درم آب غوره یا آب ترشی
لیمو و ده طبرزد بر افگنند و بجوشانند بموم و کفک بردارند یک درم زعفران شاخ و در خرقه بسته در افگنند
و هر ساعت بر رده‌ی بمالند و آخر بفشارند و دور افگنند پس نیم مثقال کافور و ده درم طباشیر سوده
در آن افگنند و به قوام آورند و نگاه دارند شربتی پنج درم در قدری شیرۀ تخم خرفه و اشباه آن

وبا نتها بکار برند بیان قرص کافوری مجرب که در اکثر مرضها بغایت گرم هم نافع آید بگیرند طباشیر و گل سرخ و نیلوفر از هر یکی سه درم تخم خرفه و تخم خیار و تخم کدو و تخم کوک و تخم کاسنی و تخم خشخاش د از هر یکی دو درم نشاده صندل سفید سوده چهار درم سرطان نهری بریان کرده سه درم رب السوس و کثیرا خشک از هر یکی یکدرم ترنجبین ده درم زعفران دو دانگ کافور نیم درم جمله را کوفته و بیخته بلعاب اسبغول بسرشند و قرصها ساخته در سایه خشک کنند و نگاه دارند و بوقت حاجت از شربتی یکدرم یا دو درم دهند والله اعلم غشی که آنرا بعضی از خود رفتن دل گویند حالتی بود که با آن یکبار حال معطل شود و قوت حس حرکت اعضا و سبب های تحلیل یافتن روح حیوانی باشد و مر روح نفسانی مست بافراط و یا حقنه شدن آن فی الجمله اگرچه تحلیل و خنق روح بالتمام باشد فجاءة هلاک شدن لازم بود و داخل مرض نباشد و فرق میان منشی و سکوت آنست که در وقت غشی افاده سستی از دل مفهوم گردد و در غشی اغلب دهن لختی باز شود و در سکته لختی بهم فشارد و مغشی را چون آواز دهند چنان پندارد که از جای دور آواز میرسد و در سکته این حال نباشد جهت کمال آفت دماغ آنجا و سکوت را آفت بنفس بیشتر باشد و مغشی را آفت بنبض و لون مغشی عظیم متغیر و مشبه بلون موتی گردد و لون سکوت قریب بعض باشد و در تغیر بخنوق تشبیه گردد و ظاهر بدن و اطراف منشی زود سرد شود بخلاف اطراف سکوت و سکته بلکه تقدم وحشی و مرض در اعضای سر نباشد بخلاف غشی مگر آنجا که از امری خارجی افتد چون رسیدن بخار بر عفن بر دماغ و ضربه و سقطه و امثال آن و غشی بسیار مکرر افتد و سکته کم باز آید و سبب تحلیل روح حیوانی که موجب غشی شود و تعب و اعراض نفسانی و تبهای بدنی بود و ضعف دواء تن و دو جهار بخارات حاد حاره صاعد از اعضا و لذت عظیم و سوء المزاجات قلبی که در خفقان مذکور شد و سبب خفه شدن در دل یا غلبه میل آن باشد بدرون دل بجهت حذر از موذی مثل بخار ردی عفن گردد که با نفس لتبس در رود و بدل رسد و یا کیفیت سمی و یا عرضی غمی و یا فرحی و یا خوفی و اشباه آن و یا وقوع سده بود که منع نفوذ روح و حرکت آن دیار یا ریخته شدن ماده زائد بود در جوف آن بواسطه امتلای و این قسم مهلک علامت آنچه از تحلیل روح باشد تقدیم اسباب محلله بدان اشتها و تمایز و آنچه از خفه شدن روح باشد تقدم متفارق اسباب خفقان کننده مذکوره بدان گواهی دهند و در جمله نبض ضعیف و صغیر و بطی گردد و آنجا که

غشی بتدریج افتد نخست رنگ و روی دیگر گردد و نبض صغیر شدن گیرد و حرکت چشم ضعیف شود و پیش
چشم ظلمتی با خیال رنگ دیگر پدید آید و اطراف سرد شود و اندک عرق سرد کند و باشد که هم تن اندک
عرق کند و غشی خناقی را علامات امتلا بدان گواهی دهد که اگر پیش از غشی باشد و پس پدید آمده
سبب آن فساد فم معده باشد و غشی که از پس فصد کامل کافی افتد اکثر هم برین سبب
بود چون دران حین ظلطی بد به فم معده برآید به تخصیص صفرا و بجاورت دل را بر نجاند و
باشد که به سبب غلبه ضعف از جهت خرج شدن چون صالح افتد و هرگاه اندر غشی رنگ و روی
به سبزی مائل گردد و سر اندر پیش آویخته باند چنانچه راست نتواند کردن چون گردن و سر او را
راست کنند فی الحال بمیرد و هرگاه غشی را اسباب ماده سابقه ظاهر نباشد و بمشارکت عضو
هم نیفتاده بود سبب اندر جوهر دل باشد و آن زود هلاک کند و تواتر غشی چون قوت از سبب
در دل یا روح یا سبب قوی مقاومت نتواند کردن هلاک بزودی لازم آید **علاج** آنجا که مدت
غشی را طولی باشد و سبب آن دوامی بود نخست تدبیر بهوش باز آمدن مغشی باید کردن و بعضی
ازان در بحث فصد مذکور شده و اقوای تدابیری بود که در سبات و اشباه آن مذکور است آنچه
مناسب بود ازان اعمال اختیار باید کردن اسرع از شمومات عطریه در تقویت دل هیچ
باشد و در اخبار و آگاهیدن اسرع از دلک قوی و تیز آب هیچ نباشد اما از روی کلیه
در غشی گرم همه عطرهای سرد باید بوئیدن و ادویه غالب سرد بکار داشتن و در سرد برعکس
این و در جمله در تبدیل مزاج باید کوشیدن و آنجا که سبب اعراض نفسانی باشد بعد افاقه هنوز
آن عرض باقی بوده علاج آن عرض و رفع آن باید کردن و تقویت دل و بدن بغذا و شربت
های لائق بودن و آنجا که سبب ضعف قوت باشد از امراض علاج آن مرض و تدبیر افاقت
بر منوال باید کردن و آنجا که سبب ضعف استفراغی بود تقویت بدن بغذا و شربتهای لائق و عطر
و عطرها باید نمودن در غشی و بعد افاقه و آنجا که سبب ضعف گرسنگی باشد آن را بوی طعامهای خوب
خوشبوی از کبابها و قیمه ها و بچکانیدن گوشت آبه که بخمیر لی گرفته باشند در حلق مغشی تقویت و
تدارک باید کردن و بعد افاقه اندک اندک بغذا و شربت در آوردن که قوت ضعیف است و تحمل
بار ندارد و اگر ضعف از تشنگی بوده باشد بچکانیدن آب و شربت خنک مقوی در حلق و

وآب سرد بر روی و بر سینه او زدن و بهوای خنک داشتن و بویانیدن عطرهای خنک اصلاح باید کردن
و آنجا که سبب رسیدن غشی بخار از عضوی چون رحم وغیره علاج عضو باید کردن و بدستوری
که در محلش مذکور است لیکن در اختناقی رحم بوی عطرها دور باید داشتن و چیزهای که بعده نافع است
بویانیدن داشتن خار بسر که و نیز سوده و اشباه اینها و آنجا که سبب غلبه لذت جماع باشد بیک ترک آن
باید بودن و تغلیظ روح کردن بمجذرات تقویت کرده نیز بودن و آنجا که سبب سوء المزاجی باشد
بنوعیکه در خفقان مذکور شد عمل باید نمودن و آنجا که سبب رفتن دود غالب یا گرد غالب باشد در
حلق و قصبه علاج همانست که در سرفه گفته ولیکن اینجا در چنین غشی از دود و دو شاب اب کرده در
گلوی او باید چکانیدن و در همین گرد شیر حریب یا روغن بادامی در حلق او باید چکانیدن و روغن
بنفشه و اشباه آن در بینی او تقطیر کردن و بر سر و نعل و سینه او مالیدن و آنجا که سبب استنشاق بخار
متعفن بود جدوار یا فاد زهر حیوانی وغیره با طین مختوم در خمر حل کرده در گلوی او تقطیر کردن و
بدان حقنه فرمودن و سرکه پیازی و یا سرکه صندل یا با گلاب و گشنیز سبز مرد بویانیدن و همچنین
سرکه انگوری در آن حل کرده باشند و به سرکه سیر و کاه گل و گلاب و سرکه بر آن ریخته و لخلخه اینها بر بینی او مالیدن
و بر میان سر و سینه او طلا کردن و او را انگشت مالیدن و نیک جنبانیدن طویل حکایت غله بود و سرادرا
پوشیده بودند و حیوانات بر بالای آن ذبل و نشاش بسیار کرده بودند خواستند که آنرا پاک سازند جهت
ذخیره غله سر آنرا کشادند شخصی در وقت که آنرا پاک سازد و هنوز تنگ چاه نرسیده بود که مرد رفیق دیگر هر چند
او را آواز داد جواب نداد اینها نیز بعد لحظه در رفتند تا حال او باز دانند این همه در بیرون نعره چند زدند و
بیهوش شدند مردم را از نعره ایشان خبر شد آمدند که آنها بر دارند هر که در رفتی بیهوش شدی فرمودم
تا که سرکه بیاری غالب آوردند و بر کنارهای چاه افشاندند و باره در چاه ریختند و بریسمان میان و کس
بستند و لتهای سفت را بدان سرکه آلاییده بر بینی و دهن آنها بستند و آنها را در می آویختند و بتعجیل آن ایشان
را بر می کشیدند و مع ذلک هر کدام که یکبار در رفته بود نفس زدن او بسیار ظاهر بود و آن دو دیگر نفس میزدند
دیر دیر و به کس نام از این تریاقات مذکوره بمیل در نای گلوی او میچکانیدم و می بویانیدم و طلا میکردیم
و بر سینه ایشان و در بین الصلوتین یا حصین گاه پیوسته دوش و میان شانها دلق در گرهای
ایشان را میمالیدند این دو شخص از مرگ بخود آمدند و نعره گاهی میزدند و کسی را نیکو نمی شناختند

تا صباح که خواب کردند و غذا خوردند بحال خود آمدند آن یکی که اول رفته بود چون چیزی در حلق او
نرفت هلاک شد هم در اوائل شب و آنجا که سبب سده باشد همان نوع که در خفقان مذکور شد تدارک
باید کردن و آنجا که سبب قی باشد علاج بدستورش باید کردن و غشی که در هیضه واقع شود علاج
هیضه بدستورش باید کردن و اگر چاپچه اندک نمک و مشک دو مثقال اندر آب آبی یا بار اللحم
کرده اندر حلق او چکانند و بعد افاقه هم بار اللحم یا اندک ازان دهند یعنی سفید بود و آنجا که در غشی جمیع
قوای پدید آید بوی طعام از دور باید داشتن و پر مرغی بحلق او باید فرستادن و جنبانیدن و قی آوردن
و بچیزهای سطس عطسه آوردن و عضلهای او را محکم مالیدن و بآوازهای بلند آگاهانیدن و چون منغشی
بتدابیری که مذکور شد بهوش باز نیاید و رنگ او هر لحظه متغیر گردد و نبض ضعیف تر شود امید خلاص
نباید داشتن و مردم ضعیف المعده را چون غشی افتد دواء المسک و مثال آن در خمر حل کرده در حلق او باید
چکانیدن و فم معده او را بروغن مصطگی و اشباه آن چرب داشتن والله اعلم

باب دوازدهم

در بیان احوال مری و معده و ترب و صفاق از ترکیب و وضع و منفعت آنها و امراض این اعضا
و اسباب و علامات و معالجات اینها اما ترکیب و وضع و منافع اینها بدانکه مری عضوی
ست مرکب از گوشت و غشاها و رگها که غذا ببرد و شریانها که حرارت و قوت حیوانی برو آرد و عصب
حس اما غشا یکی از اندرون آن پوشیده است و یکی از بیرون و لیفهای غشای اندرونی
از درازاست و کار قوت جاذبه از درازا بلیف دراز باشد و لیفهای غشای بیرونی از پهناست
کار قوت دافعه همه از پهنا بلیف پهنا باشد پس فرو بردن طعام که آن از درازا گویند بمعاونت هر دو
لیف باشد و قی بمعاونت لیف دافع که از بردن ست فقط بنابرین قی کردن دشوارتر از فرو
بردن بود و مری براستی مهرهای گردن فرو آمده است از پس قصبة الریه و دو عصب دماغی
بادی همراه آمده اند و آنجا که برابر مهرهٔ چهارم رسیده اندکی بطرف دست راست میل کرده تا آن زبانی
که از دل بالا می آید خالی باشد پس همچنان برابر هشت مهره فرو آمده است تا نزدیکی حجاب پس بحجاب
فرو آمده است و بباطنها بدو پیوسته است شده و مری آن در عصب و هر یکی بر باطنی از بین بالملات استوا
شده اند و از یکدیگر لختی جدا ایستاده تا هرگاه که معده از طعام و آب ممتلی گردد آنها را فرو بکشند و هرگاه که مری

طعام فرو برد و فراخ تر می شود و این عصبها در گمهای دیگر را که اندر حجاب برو نزدیک اندر غشا رود
مرا هم نکرده و دهری اینجا که بحجاب فرود آمده است بتدریج فراخ تر شده است و آن جایگاه را که
آغاز فراخ تر شدن ست فم معده گویند و جرم معده بمری پیوسته است و ترکیب هر دو نزدیک به
یکدیگر ست و غشای درونی مری و معده بغشای اندرون دهن پیوسته در یک سطح واقع اند و بدین
سبب که اندر دهان اندک از قوت هضم هست و چیزی که آن را بخایند فی الحال اثر هضم اندر آن
پدید آید و ازین جهت ست که چون گندم خاییده را بر دنبل نهند آن را پزاند و اگر پخته بر نهند اثر نکند و غشای
رودها هم بغشا با معده پیوسته تا مقعد در یک سطح باشند و مری فراخ تر از رودها است و غشای درونی
هم قوی تر از غشای رودها است جهت آنکه مری مجری طعام ناگواریده است و رودها مجری گواریده و معده
دو طبقه است و لیفهای طبقه اندرونی او اکثر دراز ست و بعضی مورب نهاده است و در هم بافته
از برای نگاه داشتن آنچه بلیغ دراز است جذب کند تا آنکه هضم و کار معده با تمام رسد چه قوت ماسکه
بر ازاحة لیف مورب باشد و لیفهای بیرونی او همه از پهنا ست تا بعد تمام هضم انتقال را دفع کند
و طبیعت هر یک را بجای خود کار فرماید و در مری هیچ لیف مورب نیست جهت آنکه اینجا هیچ حاجت
با مساک نیست بلکه مضر ست و آنکه گاهی چیزی در وی لحظه باز میماند بجهت خشکی محل یا خشکی یا داخل
یا بزرگی آن است و شکل معده گرد است و پشت او که بالای مهرهای پشت ست پهن گراید تا ملاقات
هر دو با نظام باشد و طبقه بیرون معده را آنجا که قعر اوست گوشت بیشتر ست تا گرم تر باشد و هضم بهتر
کند چه قعر او را همسایگی دل و جگر که او را گرم دارند دور ست و شاخی که از عصب ششم ناشی شده بمعده آمده است
و اندر وی گسترده شد تا از نقصان غذا و حاجتمندی بدانکه آن را گرسنگی گویند خبر دهنده باشد و این
حس گرسنگی به تقدیر حق تعالی جز در اندر فم معده نباشد چه اگر در دیگر اندامهای این بودی آدمی در گرسنگی
بیطاقت شدی از خارش و سوزش برا عصاب و شریانی و رگ اجوف از دل و جگر بجانب محدب معده
رسیده اند و شاخها زده و در هم دیگر بافته شده اصل ثرب که آن پرده ست در بر معده با معا پوشیده
است ازین رگها بود و از بعضی شاخهای صفاق که از پرده ثرب و درون عضلهای شکم بر همه
احشا پوشیده است در طی چرب و لزج که آنجا میرسد و بر آن بسته میشود پیه ثرب آن است منفعت
آن حفظ حرارت ست بر معده و امعا و غیرها و اصل صفاق از سوی بالا از حجاب رسته باشد

وبشوره بدن را پوشیده وزیر مثانه اندر آمده و آنجا که دو منفذ تنگ در کتهای آن پدید آمده است
باندازه آنکه رگها و رباطها که بنجایه مردم پیوسته است اندروی گذر یافته هرگاه که یکی از منفذها یا هر دو به
سبب فراخ تر گردد و روده و ثرب بران منفذ فرود آید بکیسه خایه آن را فتق گویند و روده را همین صفاق
بر جای خویش نگاه میدارد بمدد عضلهای شکم و پوست و ثرب منفذ معده را که ثقل طعام از وی
بروده اثنا عشر فرود آید ابواب گویند از بهر آنکه تا طعام هضم نشود این منفذ فراز هم آمده باشد و بسته
چون هضم تمام شود این ابواب گشاده گردد تا قوت دافعه کار خویش تمام نکند ابواب همچنان گشاده
باشد باذن الله تعالی و منفعت مری و معده از برای گذشتن ماکول و مشروب و طبخ غذا و تحصیل
کیلوس و تنزیه بدان که از اعاظم منافع بدن انسان واضح تر است که به بیان محتاج تر باشد و مع
ذلک به تقریبات مذکور شد والله اعلم واما امراض مری و اسباب و علامات و معالجات
ابهاد دشوار فرو بردن طعام و آب که آن را صعوبت ازدراد نامند سبب این یا تنگی
مری و درازی آن بود از اصل خلقت و این حال بعضی مردم دراز باریک گردن کننده را افتد
که در قصبه ایشان قوی بود و از پیش حلق بسیار آمده برون یا ضعف قوت جاذبه و قوت دافعه
باشد یا ضعف قوای تن بود چنانچه در آخر بیماریهای گاهی واقع میشود و یا آخر خشکی رطوبات
مری باشد و یا مرضی بود از امراض حلق و یا پیش آمدن مهره گردن بود از محل خویش و یا چسبیدن
زن زلو و کنه بر درون مری بود جمله را بعلامات آن چنانچه مرادا مبین شده توان شناختن آنچه
خلقی بود علاج پذیر نباشد و آنچه عرضی بود بعلاج مرتفع گردد و آنچه سبب آن ضعف قوای
مری بوده ببیند تا موجب آن کدام یک از سوء المزاجات است و در تبدیل آن کوشیدن و حدوث
سوء المزاج مری اکثر از مرور ماکولات و مشروبات و خلطهای بی رطوبات نزلات باشد پس
شناختن هر سوء المزاج بملاحظه حالات سابقه و لاحقه ملاحظه حال نزلات دماغی ممکن و
سهل بود اما در سوء المزاج گرم مری رد غذا سرخک یا عصاره کشنیز و کوک پیوسته باید بر پس
گردن طلا کردن و شربتهای خنک و گلاب بکار داشتن و آب یخ تجرع کردن و منع نزله گرم
بسعوط کردن و اگر خشکی هم تا این باشد پیوسته موم روغن بر پس گردن باید مالیدن
و چیزهای چرب و نیم و خنک کرده آهسته آهسته خوردن و اگر خلطی گرم با آن مخلوط

اول تنقیه این به فصد قیفال وملینات باید کردن بعده این عملها را بجای آوردن واگر
جمی خشک بلعابها سرشته در دهن پیوسته نگاه دارند وبآهستگی آب آنرا فرو میبرند مفید آید وهمچنین
میوهای خشک ترش غیر قابض چون کشته مشمش وشفتالو وامثال آن ودر سوء المزاجی سرد
بخلاف اینهمه ماکولات ومشروبات گرم بکار باید داشتن وروغنهای گرم مالیدن وروغن راحت
وامثال آن مالیدن بسی نافع آید واگر حبه بزرگ از زنجبیل وعسل وامثال آن ساخته وخشک کرده
هر شب یکی فرو برد چنانکه در مری یا فتند مدتها وتری بربالای آن بجوزد وخواب کند عظیم مفید آید
ودهن اوست اشتن در وقت عظیم نافع بود ودر سوء المزاج تر تدابیر خشکی فزا باید کردن واز تریها خوردن
ودر هوای تر بودن وبسیار در آب در آمدن وحذر نمودن وقلیها وغذاهای خشک وشور خوردن
وبه بس گردن تکمید کردن گاورس وامثال آن واگر حبه بزرگ از حافظ الصحة وامثال آن هر شب
روز خوردن وگرسنگی وتشنگی کشیدن وبرنان وعسل اقتصار کردن وترک آب ومیوه وحبوبات
اولی بود واگر میسر گردد عسل آب بجای نان وانار املسی بجای آب نافع بود ومداومت کشتی
فائده دهد ودر سوء المزاج خشک بخلاف این اعمال باید کردن وغذاهای چرب ونرم ونفاسات
باید خوردن ومحللات دور داشتن واز ریاضات پرحذر بودن وپیوسته حلق وتمامی گردن را
بروغن بنفشه بادام چرب داشتن واگر سودای غالب باشد وبر فم معده پیوسته میریزد علامات
بران گواهی دهد تنقیه سودا نیز باید کردن بچیزهای که کم قبض بود وبیس نیاورد وفم معده را پیوسته
بچیزهای که منع آمدن سودا کند ملازمت باید نمودن ولختی از علاج ضعف معده سوداوی
بکار داشتن وپیوسته حبهای نرم وجای شیرین در دهن گرفتن وآب آنرا بآهستگی فرو بردن نافع
بود وانچه سبب آن ضعف قوای تن بود در تقویت بدن باید کوشیدن ودر اصلاح مزاج وانچه
سبب آن خشکی رطوبات مری بود که در سوء المزاج یابس ساده گفته شد باید کردن وانچه
سبب آن چسپیدن زلو واشباه آن بود در گلو وفم معده وعلامات از ظهور لعاب اندرونی واندر
برجهیدن آب به فم معده وبرآمدن بحلق ودهن وگرانی حمل واحساس افعال آنها در ان موضع بدان
گواهی دهد باخراج آن سعی باید نمودن طریق اخراج بو سعقت بیان یافته واگر چیزی باشد که بخورند آنها
را لکته ومفرطی باعتقاد [illegible] نیکو بود گو چیزی شخصی را مرفه معتد بود ودهر آنی برا اثر آن پدید آمده واشتهای غذا

هیچ نداشت و سوزشی در فم معده حاد مخالفت و اسباب مرضیه چنانچه مبین شده هیچ ظاهر نبود شیخ ابو علی
بعد از تفحص احوال مقدم از جانان تشخیص کرد که کنه بحلق این شخص رفته و بر فم معده او استوار
شده است و بمجاورت شش سیر نجاند پس بی خبر او فرمود گوشت سگ بچه را هم پخته آوردند
و برو خورانیدند و بعد ساعتی بدو گفت که این گوشت سگ بچه بود که بغلط پخته بتو دادند مریض را از آن
نفرت عظیم شد و قی کرد و کنه بر گوشت پاره چسپیده بود بجهت آنکه کنه را با گوشت و خون سگ می
باشد بیرون آمد و او صحت یافت و اگر پاره گوشت خام سگ بچه را برشته محکم بسته فرو برد چندانکه
به فم معده و محل کنه رسد و لحظه مکث کند آنگاه آن را بکشند و بر آورند ممکن که کنه بر آن چسپیده بر آید والله
اعلم **سوء المزاجات ساده** از معده علامات گرمی این تشنگی بود که بهوای خنک تسکین نیابد
چنانچه عطش قلبی تسکین می یابد و طعام لطیف را زود تباه کند و طعام غلیظ را بهتر و زود گوارد مگر از غلبه
حرارت و اروغ دردناک بود یعنی با آن بوی سوختگی ورمی باید در آب دهن هیچ طعم ماهی خام ادراک کند
و هضم او افزاید اکثر از اشتها باشد و از آب خنک و هوای خنک راحت باشد که بعد طعام شیرین آروغ
ترش آید و دردناک و دهن با آن تلخ بود همچنانچه بعد بیخوابی نیز چنین حال گاهی می افتد **علامات**
سردی قلت عطش و نفرت از چیزهای سرد بالفعل و مضرت یافتن از خوردن سردیها از
و بودن اشتها از هضم و دیر نیک هضم شدن لطیف گرم و بد هضم شدن کثیف بلکه هضم ناشدن و حدوث
یاد و قراقر بعد غذا خوردن به تخصیص اینچه اندک خلطی هم داشته باشد و بسیاری جشاء و نرمی
طبع و باشد که طعام ناگوارید و آید **علامات خشکی** کمی آب دهان و رطوبات مری بود و افراط عطش
و بسیار بودن میل چربی و راحت یافتن از آن و خشکی کردن پوست سر انگشتان و مضرت یافتن عظیم از
جوع و عطش و غذای خشک و تسکین نیافتن تشنگی از آب سرد و خضخضه کردن آب در معده بوقت
حرکت اندک بضد این علامات پیش بوده باشد که اغلب احوال در خواب و بوقت سخن گفتن آب
از دهن رود و این هر دو قسم اخیر مفرد کم واقع شوند و علامات سوء المزاجات مرکب معده مرکب این
علامات بود **علاج** هر یکی را به ضد آن تبدیل باید کردن باشربه و اغذیه مناسبه و سایر تدابیر
موجد کیفیات بالفعل آنها تا تبرید تام بود در مزاج آنها و این مراعات زودتر نتیجه دهد سوء المزاج
مادی در معده **علامت مادی** صفراوی تلخی دهان بود بر ناشتا و بعد

غذای لطیف و شیرین و تلخ سوخته شدن غذای شیرین در وی و حدوث صداع و را کثر او قات مناسب
آن از روی لون بشره و لاغری تن و صفرت یافتن از گرمی و شیرینی و غالب رغبت خلکیها و
ترشیها و میوهای آبدار کم شیرینی خشک کرده و منفعت یافتن از انها و باشد که آروغ گاهی بو ماهی
تباه شده کند و گاهی طعم نخود خام غیسده و گاهی بوی آب ایستاده و کندیده کند و گاهی بوی بیضهای
عود و اگر بوی زنگار کند معدی ست و گرم باشد و صفرای احتراقی در معده بود بر گرسنگی و تشنگی
صبر نتواند کردن و با شد که در جوع غشی کند از غلبه بخار صفرا و گاه باشد که دوار و سپند براز غلبه
کند و او را اغثیان و قی بسیار افتد بتخصیص در حین ریختن صفرا بمعده در بری معده از غذا
بتخصیص ضد باده این اعراض سبک گردد و در خلوت معده سوزش فم معده و تشنگی غالب
شود و علامات مذکوره از گرمی معده و هم با این حالات باشد علامات بلغمی بسیار رفتن رطوبت
لزج و غلبه بود از دهن در خواب و بیداری و ترش آروغ و طعم دهان و بسیار بر آمدن بلغمهای لزج
کشیده در قی و باشد که آب دهن و بینی با غلیظی شوری بود و انچه از تشنگی کاذبی رنجه میدارد و این
قسم بی ترکیب کم باشد و علامات تری ساذج هم باشد علامات بلغمی یار باشد و اغلب طعامهای که
خورده شود ترش گردد و چیزهای خشک اغلب نافع آید و حرکت متعب فائده دهد و شکم نرم باشد
علامت سوداوی غلبه اشتهای کاذب بود و ترشی و طعم دهان و در اغلب احوال با بزک تلخی
و یبوست طبع و خشکی بشره و منفعت یافتن از ترشیها و راحت یافتن از غذاهای چرب و نرم و از چیزهای
گرم و تر و معتدل سوختن و خشکی کردن پلکهای چشم و خشکی بینی و چشم و خیالات غلط و ترسیدن در
خواب و بدی هضم و سوزش فم معده در گرسنگی و کم شدن آن بعد طعام بتخصیص مناسب و علامت
یبوست معده هم با این علامات ظاهر و در قی قوی که بناگاه بخود کنند و یا بمعنی غیر مفوی سودا سیاهی
و یا منتنی لون سودا و آن در آن بدبو بود و تبرانکه سوء المزاج و سوء در معده نباشد جهت قلت گوشت
و خون آنجا و عدم مرار در جواف آن بخلاف سائر اخلاط علاج بهترین تدبیری در جمله نخست
تنقیه هر خلطی بود از طرائق بمعنی که مناسب آن خلط باشد چنانچه در باب ثالث بعضی از ان
مذکور است و بلغم در قی زودتر از صفرا بر آید و صفرا از زودتر از سودا و بعد تنقیه بغذاها و شربتهای و دواهای
منضج خلط موذی و معدل مزاج باشد و اگر قی را مانع باشد و ماده از تعدیلات بصلاح در نیابد

وتسکین نگیرد و بملینات و مسهلات لائقه تنقیه باید کردن و بعد از ان تقویت معده نمودن بمقویات
مناسبه چنانچه به تقویت امراض معده اکثر آنها معلوم گردد و بالجمله در صفراوی به قرص فواکه
والطرشقل وشیره خرفه و دوغ وسائر اغذیه واشربه وادویه که در تحریک اشتهاے محرورمزاجان
گفته شده تعدیل وتقویت معده منافع باشد و در سوداوی بنوعی که تدابیر در مالیخولیا و مراق
گفته شده حقیقت با قرآن موافق آید و آنچه در علاج اوجاع و ضعفهاے معده گفته میشود اغلب
آنها علاج این مرض باشد والله اعلم درد معده سبب آن سوء المزاج بود مادی
و بیشتر از صفرا افتد یا از سودا جهت آنکه فساد معده آنها مزاج معده را بکیفیت حاده و بحدت
و بحدت نوع با خوردنی باشد که درد این کیفیات غلبه سردی مشروبات بود چنانچه اب سخت
سرد که اکثر مردم بر ناشتا در کشند معده ایشان فی الحال درد گیرد و یا ذکای حس معده بود که از
آدمی کیفیتی معلوم گردد و یا بر آمدن فضلات اخلاط بد باشد به فم معده از عضوی دیگر بمجاورت یا
بمشارکت چون جگر و رحم و یا بادی غلیظ بود که در جوف معده حادث گردد و بایستد و بمدد ایلام کند
و باشد که در میان هر دو طبقه معده حادث گردد و دیرتر بازد والمس بیشتر باشد و مادامی بود که در جرم معده
پدید آمد و این قسم عرضی بود و بسیار باشد که وجع معده امتداد یابد و بواسطه جهت میل مواد محل منالم
آماس پدید آید و بسیار باشد که ازین اسباب بر جمله پردهای بالائی نرسد قولنجی باوجع بار شود و علاج آنجا
که سبب سوء المزاج صفراوی بود و علامات چنانچه دانسته شد سابقاً بدان گواهی دهند نخست ملاحظه
باید نمودن تا ماده صفرا اندر فم معده است یا اندر قعر معده است و اجزار معده ماده را تشرب کرده است یا نکرده و
صفرا از عضو دیگر بواسطه سده یا ضعفی بمعده و فم معده بر می آید و یا بسبب گرمی معده میل بدانجا بیشتر میکند
و یا از اصل خلقت منفذ عرقی از زهره به قعر معده وکشاده است و صفرا از ان منفذ بیشتر از مقرر می آید و ملک
الحالات ملاحظه باید نمودن تا ماده سخت رقیق است یا نه پس هر حالی را مناسب آن باید تدبیر کردن چنانچه
ماده اگر رقیق و اندر فم معده است و حدوث وجع در خلو معده طرف صباح و ازاله آن بعد طعام مناسب
و احساس الم در فم معده است و زود بر آمدن خلط سقی و تسکین وجع بر عقب آن بدان گواهی
دهند به سکنجبین یا آب سرد و اکثر روز ها بر ناشتاقی باید فرمودن و بعد از ان در طرفهای صبح و در غذاے
لائق و با تیزی موافق دادن و معده خالی از مسکنات صفرا نگذاشتن اگر هم آلوی بخارا باشد

که پیوسته در دهن داشته باشد و آب آن فرو می برد و قرصهای مقوی معده انفع اند بتخصیص انار
دان و آب بهی و غذاهای و شربت‌هایی که در امراض صفراوی مذکور شده در بطلان اشتهاء خواه از
معده‌های گرم مذکوره سبکتر و همه موافق بود و همچنین ادویه‌های مقوی که اینجا بیان میشود و بعد تنقیه جلاب نافع آید
و اگر ماده اندر تمام سطح معده آلاییده است و در از خلو با ستراد کثیر و غثیان و تهوع و کم نشدن
وجع با وجود حدوث قی و دیر دیر برآمدن خلط در قی با وجود مقی مناسب بدان استشهاد کند غذای
رقیق و مطبوخ و مرجی و غیر قی باید فرمودن و اگر بدین نشود مقی لائق با آن با آن غذا ضم کنند و
و اگر بدین هم پاک نشود و تعیین گردد که جرم ماده را بشرب کرده است پس اندکا ایارج با سقمونیا و سکنجبین
باید دادن و بعد از آن غالب فاتر خورانیدن و قی فرمودن و در تسکین طبع غذای مناسب دادن
و روز دیگر را مسهل بالمین صفرا دادن و همچنین در هفته یک نوبت این عمل کردن و غذای نیز
و دوای مقوی از آنها که جهت قسم سابق مقرر شده از مشتهیات دادن چندانکه طبع قرار گیرد و اگر
ماده ریحی در قعر معده باشد و حدوث درد بعد غذای لطیف و تهوع پیوسته بی دفع خلط و سستی و
تلواسه و دشوار برآمدن ماده ریحی در قی با وجود ایمنی بر آن دال گردد و تنقیه مسهل خلط غلیظ صفراوی
باید کردن چون ایارج فیقرا و اشباه آن بعد از نضج بجوزدن مطبوخات مناسبه قبل از آن و بعد
تنقیه غذاهای چاشنی کرده و شربتهای برانگیزنده معتدل اللطف والحرارة و مقوی معده باید دادن چون
اشتهای ناردان و سویق و مغز بادام و نعناع و کشنیز داشته باشد و نعناع و مشرف و امثال اینها و اگر
صفرا بسبب سودا یا غلبه گرمی جگر و غلبه آن بمعده می آید در دفع سده و اصلاح جگر بدستوری
که در محلش مبین ست باید کوشیدن و اگر از منفذ زهره می آید آنرا سد کردن ممکن نباشد لیکن
پیوسته به تنقیه صفرا و تعدیل خلط و خالی نگذاشتن معده از چیزهای ضد و معدل صفرا مراعات باید
نمودن و اگر بسبب گرمی معده صفرا بسیار بدو میل کند علاج سوء المزاج حار نخست ملاحظه باید نمودن
بدستورش باید کردن و آنجا که سبب سوء المزاج سوداوی بود علامات سودا چنانچه سبقت بیان
یافته بدان گواهی دهند نخست ملاحظه باید فرمودن تا سودا از مراق می آید بودن درد و اغلب در طرف
شب و بعد غذاهای سرد و خشک بیشتر بودن و میل درد گران بجانب مراق از طرف راست
و حدوث آفت سپرز در فصول برد بیشتر بودن بدان گواهی دهد یا از سپرز می آید و آفت سپرز بدان دال بود

پس از مراقی تدابیری که در مالیخولیا مراقی گفته شده انچه لائق بود بکار باید داشتن و در جلابی تدبیر
سبز زیره شوربا بودن و بعد اصلاح آن تنقیه معده و تقویت کردن در جمله از مولدات سودا و خشکی
فزاید حذر بودن و در ترطیب کوشیدن بشرطیکه از حاد معده نشود حضرت را ده سال درد
معده مراق بود با انواع معالجات که در کتب مسطور ست مشغول می بودند و تنقیه و قے میکرد
اما تمام برطرف نشد چون که آمد تمر با آگینی جای مقوی رس ساخت و چند نوبت ازان داد
در شب و روز بر بالای طعام و قبل ازان و اسهال سودای چند برف ازان واقع شد و تمام صحت
یافتند و هرگاه بعد ایام اندک کوفتی در معده و قصور هضم درمی یافتند بعد چند روزی اعاده میکردند
تا مرضے را ازان امن شدند و چند جای دیگر هم این تجربه شد نافع آمد و مرا هم این نوع
درد معده هفت و بر اوست پر در رس که بر بالای طعام آخر ابرطرف شد و انفع اوقات خوردن
این دوا درین مرض طرف آخر روز و اول شب بود و بر بالای طعام مناسب و ترک آب اقتصار
بر خربزه شیرین بدل آن در بحیره وقت امتلای معده از طعام بسی نافع آید و چند روز درد معده
بکی هم بر اوست رس علاج کردم و در صفراوی هم بسیار باشد که بعد تنقیه نیکو بر بالاے
طعام ترش شیرین مثل انار رس خوردند نافع آید بجا صیتے که در اوست در تقویت اعضا و در بلغمی که نادر
را از بلغم شور و با ترشی افتد همین دوا ها بعد تنقیه بلغم بسی مکرر ابر بالای طعام کم قاتی و بار بار ناشتا
بسی نافع باشد به تخصیص کسیکه مقوی برس و صبیال و بدانکه بعضے کسان باشند که چون
طعام خورند بعد چند ساعت درد غلبه کند چنان بیقرار شوند که تا قی نکنند و چیزے ترش بر
نیاید قرار نگیرند و سبب این بودن خلط سودا باشد در قعر معده که در وقت هضم با طعام بیامیزند
و منتشر گردد و به فم معده بر آید و درد آغاز کند و قی را درینجا بعد خوردن طعام و پیش از حدوث
وجع عظیم نافع بود و اگر مقی مناسب بود که ماده را بکند و یا طعام بر آرد و بسے نیکو باشد و بعد ازان
اندک چیزے لطیف باید خوردن و بر بالاے دواے مقوی بکار داشتن و تنقیه بمسهل
اینجا عظیم نافع آید و آسان بود و بهترین باشد و بسیار بود که کسی بر بالاے آن مناسب بے
تنقیه اصلاح کند شخصے را اندرون مے پیچد شبیه به پیچیدن ناف اما در حوالے
معده ادراک آن مے کرد چون درد زیاده مے شد قی میکرد و شکمش هم گاهے

حرکت میکرد و بر بهانی الجمله تسکین می یافت و بسیار سست بود و هیچ اشتها نداشت و زیاده
لاغر میشد حضرت او را نوبت کمونی دادند صحت یافت و آنجا که سبب خوردنی نامناسب باشد از حریفات
بخوردن مصلحات کیفیت آن و بقی دفع کردن اصلاح باید و این را دوامی نباشد و بتکرار سبب
مکرر شود و همچنین اینچه از غلبه و ثقل طعام و از آب سرد پدید آید همین حال دارد و در رفع این بقی
کامل شود و بار سال ضد برد چندین کرت نوجوان را دیدم که از خوردن هریره معده درد
گرفت و بخوردن چربها و شیربهای معتدل و شیر تازه و میوه های شیرین صحت یافتند و چند
دیگر را دیدم که از غلبه خوردن آلو آلودرد معده سخت پیدا کردند و مدتها دران بماندند و بواسطه
تغیر مزاج معده و حدوث خلطے مولم از انها قریب باعراض وجع سوداوی ظاهر میشد
آخر مداوست دوار المسک و حافظ الصحة کردند صحت یافتند و آنجا که سبب ذکای حس
معده باشد از عدم علامت سوء المزاجات و غیرها از مذکورات و متاثر شدن آواز اندک کیفیتے بران
شاهد باشد مداوست محذرات مقوی معده چون حافظ الصحة و مزید العمر و اشباه آن نافع بود و
و هیچ چیز که طعام بسیار غالب داشته باشد باید دادن و آنجا که سبب برآمدن فضلات
اخلاط مئوی یا خلطی و یا طحش یا غیر آن باشد باصلاح مزاج آن اعضای مجاور و مشارک
و تنقیه آن فضلها صحت حاصل شود و آنجا که سبب باد غلیظ بود از معده و غلبه آروغ و درد بعد طعام
و سبکی معده و قراقر و حرکت باد در معده و شکم و عدم علامت خلطے مولم در معده بران گواهی دهد از
طعامهاے نفاخ و دیر خوردن و بے ترتیب و هر ساعت خوردن حذر باید کردن و غذاها و دواهاے
بادشکن استعمال باید نمودن و بعد طعام مناسب و دواے لائق حرکت معتدل کردن و معجونے
کمونی درین باب بسی نفع دهد و تکمید چیزهاے شکننده باد فائده بخشند باید دیدن تا سبب تولد ریح
چیست اگر قصور هضم بود علاج هاضمه باید کردن بر سفوف و اگر خلطے باشد تنقیه آن نمودن
و اگر بد نے غذا نی بود تغیر کردن و آنجا که تغیر الاتصال ریحی بین الطبقتین معده واقع باشد
و غلبه تمدد و خفت محل و ضعف بعض قوتهای معده و کمی آروغ و بودن میل آن و صعوبت
برآمدن آن و عدم علامات دیگر اسباب بران گواهی دهد و بر دفع سبب آن و تحلیل آن بکمادات
بادشکن و استعمال اغذیه و اشربه شکننده ریاح باید کوشیدن و بکن که برآمدگی محل چیزے

محسوس شود و در جمله مراد مست معارس و کبنی و حافظ الصحة و شقوقی کونی نافع باشد و آنجا که سبب
ورم معده باشد علاج ورم باید کردن بدستورش والله اعلم آماس معده سبب آن اغلب
خلطی گرم بود که جرم معده آنرا فرا حوزد و ورم پدید آید و گاهی از خلطی سرد هم افتد و
باشد که از کوفتی عظیم که از خارج برو رسد ورم کند علامت آن برآمدگی گرانی محل
بود و تب لازم و تاسه و غثیان و درشتی زبان و هزال و بطلان اشتها و سایر علامات اخلاط سبب
ورم با این علامات او بود و اینکه از ضربه افتاده باشد بعدم آن و تعاقب ورم با آن دلیل
بود علاج آنجا که سبب خلط گرم باشد نخست فصد باید کردن تا ماده کم گردد و از دو جمله
این شوند لیکن بتفاوت ماده پس غذا را کم و لطیف و خنک و محلل باید ساختن چون قدری
کشکاب یا انار آب و آب رازیانه یا شراب بنفشه و با شراب نیلوفر باید دادن و تحلیل ورم بضمادات
و شراب کاری کردن بدستوری که در ایام گفته شده و از منقی و مسهل پرهیز بودن و منع قی
اگر شود بحکمت کردن اما چون تلیین و تسکین و تحلیل ورم احتیاج کلی واقع است آب کاسنی با
آب خیارشنبر و قدری روغن بادام شیرین و شراب بنفشه باید دادن و آنجا که تلیین زیاده نباشد
چون ضعف است بعوض خیارشنبر و روغن و شراب بنفشه قرص طباشیر با عرق مذکور و امثال آن
باید دادن هرگاه شکم حبس شود دیگر تلیین مذکور دادن چندانکه نضج پدید آید و گوشت بعد تقدیم
اگر میل کند از کی توان دادن و باید که ضماد را قبل از غذا دادن و بر دو سه ساعت بردارند و بعد
غذا بکار ساعت بندند تا در هضم قصوری نیفتد و آنجا که سبب ضربه باشد اغلب بمجرد فصد و مراعات
که جهت ضربه بوده باشد یا اغلب در سقطه گفته شده بصلاح آید و آنجا که سبب خلط سرد باشد
در ابتدای اغذیه و اشربه و ادویه محلله بکار باید داشتن و بعد نضج کامل خلط مسهل را و آوردن
باحتیاط تمام صاحب اعراض گوید ورم دموی نخست فصد کامل باید کردن از باسلیق یا اکحل
و تا چهار روز بر کشکاب و آب انار اقتصار و آب همان نوع مذکور دادن و طلای آن در شباب زعفران
برگ مورد و صندل سوده و موم و روغن گل و عصیر آبی یا سیب جمله را باهم در هاون صلایه کرده
باید ساختن و ضماد آن از آبی در زیر آتش بریان کرده یا سیب در زیر آتش بریان کرده
و تراشه کدو و تر ساق خرفه بران کوفته باید مرتب گردانیدن و شربت آن از آب انار ترش

و شیرین و آب آبی و آب سیب باید فرمودن و بعد چهار روز یا هفتم هر روز شربتی از آب گشنیز و آب
عنب الثعلب هر یکی یک اوقیه و چهار درم فلوس خیار شنبر و دانگی زعفران و اندک روغن
بادام شیرین باید دادن و ضمادی از آرد جو و صندل سپید سوده و تراشه کدوی تر و عصاره عنب الثعلب
و اندکی زعفران بکار داشتن و غذا برقرار و از هشتم تا چهاردهم شربت از عرق عنب الثعلب
و عرق کاسنی و عرق بادیان و عرق کرفس مقدار چهل درم با چهار درم فلوس خیار شنبر
و دو دانگ زعفران دادن و غذا و آب برقرار و اگر طبع را نرمی باشد زیاده از حرارت
قرص طباشیر عوض خیار شنبر با روغن داخل باید ساختن و یا قرص گل و یا رب سیب
یا رب آبی دادن و ضماد از عنب الثعلب و گشنیز خشک یا تر و بنفشه و خطمی و آرد و اکلیل الملک
و بابونه و بیخ ترمس و موم روغن گل باید بکار داشتن بعد چهارده روز که حرارت لختی کم
شده باشد بابونه و اکلیل الملک و تفاح اذخر از هر یکی سه درم مصطکی و کهربا از هر یکی دو درم
اندر قرص گل زیادت کنند و به شراب انگوری بسرشند و اقراص کنند و بعرق عنب الثعلب
جوشانیده و جای کرده بمقدار لائق دهند و اگر قوت ضعیف باشد مح البیض نیمبرشت تدریج
توان دادن بعد هشت روز که ماده تحلیل کرده باشد و تب آهسته شده چوجه مرغ خانگی توان دادن
و در رشته و ماش برنج و آش جو که از محللات مذکوره در آن جوشیده باشد چون آماس پخته خواهد شدن
و چرک کردن و تحلیل نخواهد رفتن سخت درد و زیادت آرد و تب گرم تر آید و اگر پخته شدن آن
ظاهر شود و درد و تب آهسته گردد و آماس بر حال خود باقی ماند چون بلمس معلوم گردد باری باید دادن
تا گشاده گردد و این تدبیر چنان بود که شیر تازه و آب گرم بیجوز آمیخته بر پشت معده را بیمالند
می جنبانند تا بگشاید چون گشاده گشت و کم شدن ورم و اعراض بسکون و ظاهر شدن ریم در براز
بدان گواهی دهد جهت پاک ساختن محل ورم از چرک ماء العسل گرم باید دادن و انجره خشک
مویز منقی فرمودن و اگر حرارت غالب باشد جلاب دادن و اگر دیر گشاید بمقداری خردل کوفته اندر
ماء العسل دادن و اگر ترسند که تب معاودت کند خمیر ترش اندر آب گرم گداخته و اندکی لب
خیار شنبر اندر آن حل کرده با اندکی روغن باید دادن بیان غریبی بزا نتره بگیرش
آب انجره دو اوقیه لعاب تخم کتان و لعاب حلبه از هر یکی ده درم زعفران سوده دو دانگ

مبرداگی و نیم این جمله یک شربت بود و اگر تخم مرده تخم کتان و تخم خطمی مساوی بکوبند و شبانگاه
سه درم یا چهار اوقیه شیر خرتر برند و بر هنده برانند بگشاید چون ریم دفع بود چیزهای که مانند بکار بایدداشتن
ازانچه در بحث اورام جراحت اکثر آن مقرر شده و تدابیر و علاماتی که دران بحث مبین شده جمله را
ملاحظه باید کردن که این نوع امراض باخطر باشد و هرگاه که خون و ریم بقی آمدن گیرد امید سلامتی
نشاید داشتن اما در ورم صفراوی اگر دم غالبی باشد هم فصد باید کردن و خون کمتر از دو مو
برداشتن و اگر خون کم بود اندکی باید گرفتن تا ماده فی الحال با آن لختی کم گردد و بعد ازان
تدابیر راندن صفرا و تبرید مزاج بمبردات و ترطیب بلعابات لاصقه و تسکین لهیب حرارت شش بلیغ
نمودن چنانچه در بعضی بنها و درمها از خلط ماده صفراوی مقرر شده است و اندر طلا عصیر
کشنیز عصیر باکشته یا انچه در روی مذکور شد اول بکار داشتن و اندر کشکاب کدو و سرطان پختن و یا
آب انار ترش دادن و یا آب خیارین و خیار ترش و شیره خرفه و یا شراب غوره یا شراب بهی
و امثال آن دادن و ضماد از طحلب و لسان الحمل و برگ خرفه و آرد جو و خطمی ساختن و آب سرد
باحتیاط دادن و تسکین عطش بهوای خنک و تجرع آب انار میخوش و شیره و شربت مذکور کرده باید
بودن بیان قرص گل که ورد و هن دار نزا نافع بود و بورم و تعطش نگیرد گل خشک شش درم عصاره غافت
و سنبل از هر یکی یکدرم اصل سوس مسحوق و مغز تخم خیار و ترنجبین از هر یکی سه درم کثیرا
و صمغ از هر یکی نیم درم جمله را کوفته و بیخته بآب کاسنی با شیره تخم خرفه جهای یک مثقال سازند
و برنج خنک ساخته و روغن بیدار مزد و آب آن فردی برند و بعد چهار روز در تدابیری که در دو موی
مذکور شد کردن و درین قسم اگرچه استعمال مبردات لازم ست اما احتیاط آن می باید کردن
که از مبالغه نضج ماده دیر نکشد عورت زائیده را بعد چند ماه ورمی در معده پیدا شد آنجا دران محل
لزا ادویه محلله بیشتر حلبه و بیخ قشکال یافته شد و دیگر ادویه کم بود سفیر بود هم تا غالب از پنها بیجوشانند
جدا جدا و بنوبت لعاب آنها را در شبانروزی چندین بار طلا میکردند و تخم مرو و حلبه و خطمی و نیز
زاماجی که دنبه و اندک رز و چربه دران کرده بود ندطلا ریساختند و از آن روزی یک نوبت
میخورانیدند و بجای آب انار میخوردو و در جرم اواخر خربزه هم گاهی لنگر شیرین کرده میدادیم
ببین مداومت آن ورم تحلیل یافت و مریض عظیم ضعیف شده بود و بعد ازان بمرغ جوجه تقویت کرد

صحت یافت و هرگاه که مریض پیش از وقت نضج ورم گرم سخت لاغر شود و چشمهاش بحال در نشیند
و نفس بدیر آید و تپ آهسته باشد و بول اندک اندک آید و معده سخت باشد چنانکه انگشت نهند در وی نشیند
علامت آن بود که ورم دبیله قوی واقع باشد اگر با این حالها ورم درد کند و اطراف سرد شود
دلیل بد باشد اما چون دبیله محقق گردد در نضج آن باید کوشیدن تا زود پخته گردد و سر کند جمله غذاها
و شربتها و دواهای بزرانند و همانست که در بحث اورام و ازین مبحث مذکور بود و از خشکیها و چیزهای
که نضج را پس افگنند و باز دارد حذر باید کردن و دواهای ضماد و طلا را بگرم افگندن و نیز آب
کاسنی فائده نیکو دهد بیان دوای مجرب بگیرند ملختشقوق یکدرم نیم درم تخم فرد و حلبه از هر یکی
پنج درم جمله را سائیده با سه اوقیه شیر خر یا شیر بز گرم کرده بخورد نافع بود بیان ضمادی مجرب
بگیرند ملختشقوق خشک یک اوقیه بزر مرو چهار اوقیه جمله کوفته به شیر تازه بز گرم بسرشند و ببندند
و هرگاه ورم نرم شود علامت آن بود که پخته شود از آن هنگام مریض را باید فرمودن تا بر روی
جامه خواب فرو خسپد و معده را بر فرش لختی فرو فشارد تا بدین مدد بلغم که در هم رسیده برآید انگاه
تدبیر ربایندن بدستور ش کنند و آنجا که آماس گرم صلب گردد بجهت تحلیل یافتن اجزای
لطیفه آن و باز ماندن اجزاء کثیفه آن و صلابت محل و سکون حمی بطول زمن گرم تحلیل بی نضج
و خشکی و طاقت بدن و خیالات بد و وسواس بدان گواهی دهند مریض را شیر شتر بعوض آب و طعام
باید دادن و گاهی خیار شنبر از دو بار الاصول حل کرده و روغن بادام یا خروع بر افگنده دادن و مثل
بود و اقراص سنبل در تنقیح دادن نافع آید و گاهی غذا از کله مغز نان سپیده در باقلا آب عسلی
کرزیره و بادیان در آن جوشیده بود دادن مفید باشد و گاهی عسلی تخمه دار هم نافع بود ضمادی
بزر انجره اکلیل الملک بابونه و حلبه و حب الغار افسنتین از هر یکی جزوی و اشق مقل از هر یکی ربع جزوی
انجیر خشک فربه بیست عدد انجیر را از در شیر بز بزنند تا نیک مهرا شود پس ادویه را سائیده با انگبین بسرشند
و صمغها را در آن شراب مذکور حل کنند مجموع را ضم کرده پیوسته بر می بندند نیکو گرم کرده و تیزاب
کاسنی نافع باشد و سائر علاجها از سائر جاهات ورم صلبه باید استنباط کردن و اما در ورم
بلغمی اگر ایمنی نا شد در دو سه روز اول غذا شراب آب آلود باید گرفتن تا رطوبات اغلب به تحلیل رود
و بعد از آن دستوری که در حمی بلغمی گفته شده مرعی داشتن انچه مناسب وقت داند تا هفت روز

منضجات معتدل باید دادن ورع بر اوع مناسب کم برو کردن و بعد هفته تدبیر گرم تر کردن و در تحلیل بحللات قوی کوشیدن چه این ورم کم صلب گردد از و بر ماندن آن عسر گردد و تیزاب کاری قوی در اکثر احوال نافع بود و روغنهای محلل قوی مالیدن بعد هفته چون راجه و اشباه آن و بجای آب ماء العسل خوردن یا شیر شتر و یا قریب نافع بود و آنجا که ورمی ازین انواع ورمی پدید آید هم برین وجها علاج باید کردن و الله اعلم

ریش و بثرات معده سبب این ماده بود تیز و سوزاننده که اندر معده تولد کند از خوردن های گرم و تیز که از دماغ بر آنجا ریزد و باشد که ماده نیز از عضوی دیگر بر آنجا آید و باشد که از خوردن چیزی سمی نیز چون ذراریح و بلادر و امثال آن واقع شود یا از چیزی ست گرم بالفعل چون روغن داغ کرده و یا سوزاننده چون تیزاب و اشباه آن حادث گردد علامت آنچه از ماده حاد یا نزله بود شاهد آن تپ گرم ست و یا چیزی بد دهان بخلاف عادت و خشکی کام و زبان و قلت اشتها و سوزش و الم محل از درون ارتعاش معده و اعضا نیز گاهی دق بسیار در آخر اندر تپ پوستهای که از سر ریش بر خیزد پدید آید و باشد که با براز بر گردد اما اگر قرحه و بثره اندر فم معده باشد الم آن اندر سینه یافته شود و گاهی باشد که نفس تنگی کند و اطراف سرد گردد و غشی افتد و پوست قرحه اندر براز اغلب اینجا پدید آید و اگر اندرون متصل معده باشد هرگاه ثقل طعام به معده فرود آید الم اندر حوالی ناف باید و پوست ریش اندر براز بیند لیکن این پوستها اندکی نازکتر بود و هر که خواهد تا محل وجع را تحقیق کند چیزی که در آن خردل و سرکه باشد بمریض بخوراند و ملاحظه کند علاج نخست فصد باید کردن خصوصاً که دم غالب بود و هر روز دوغ ترش گاوی مقدار ده سیر با یک درم طباشیر و یک درم گل سرخ و یک درم بزر الحماض سپید هندی بگیرند و شیر گاو دو سیر آب نعنع سماق با دو سیر عصیر غوره و پنج سیر با میزند و سنگ آب میکنند چندانکه آبها برود شیر بماند و آن شیر را با آب انار ترش میدهند به وقت حاجت و آنجا که نزله سبب بوده باشد تنقیه دماغ و سد نزله باید کردن بر دستور و اگر ماده از عضوی دیگر آمده باشد اصلاح آن عضو و تنقیه ماده بوجه لائق باید کردن و اگر ریش کهنه و عفن شده باشد جلاب و ماء العسل و اندکی ایارج فیقرا با اندکی عود از جهت تنقیه محل و اصلاح خلط آن باید داد

پس دوغ ترش با آب انار ترش با کشکاب سیده هند غالب تا فی کند انگاه متعاقب فی دوغ
ترش و طباشیر و گل ارمنی و گل سرخ باید دادن تا بصلاح آید و طعام تریاقی فرمودن و اگر با استفراغی
خاصیت خیار شنبر اندر آب کاسنی باید دادن و اگر بخود اسهالے پدید آید طباشیر در رب
آبی یا رب سیب یا اندر کشکاب بسی نافع آید و اگر عضو خورده میشود و علامات آن در سفے
دیر از ظاهر گردد و فا د زهر او جدوار و گل مختوم یا مثل آن در آب لسان الحمل باید دادن و جمله
عصارهاے قابض یا مثل تریاقات خورانیدن سفید آید و علاجی که در سفے چون مذکور شود هم
سفید بود و غذاهاے قابض ترین تریاقے مانع باشد و آنجا که سبب ریش و قرحه خوردن ذراریح
و بلادر و امثال آن باشد علاج بدستور ش باید کردن و آنجا که سبب خوردن روغن داغ
براغ و تیزآب و اشباه آن باشد و آن جمله مری و معده باشد علاج آن خوردن شیر گوسفند
و روغن و مرهمهاے مناسب بود پیوسته و کم کم جمله غذاهای منزی و لعابها و فالودهای برصمغ
و سریشم نافع آید و خوردن گل سرشوے پیوسته بس فائده دهد اینجا و در ریشهای عفن و دے
واللہ اعلم تخمه هرگاه تخم در معده گنده شود چنانچه غشای که از حلق بر دید بوے تخم مرغ
پخته دهد چیزے کندیده کند بے آنکه چنان چیزے خورده باشد یا تیز و ترش شود چنانچه در دهن
طعم آن یابند و فم معده نیز سوزش آنرا در می یابد و جشاء حامض بران گواهی دهد آنرا تخمه گویند
این حال از صحت بسیار دور نباشد لیکن مقدمه امراض کلی شود همچو جشاء غالب سبب نوع اول
حرارتے دمیمی بود که بمقدار معده آنرا از قبول هضم باز دارد و لختی آنرا بسوزاند و متغیر گرداند
و به فساد برد و این حال معدهاے گرم را که تشنگی بعد اکل غذا کشند و یا گرمی بر بالای طعام
یا میوه خورند بسیار افتد و سبب نوع دوم مخالطه بلغمی ترش یا سوداوے بود یا غذا بود و معده
کز بر هضم اعانت نکند و غذا بسیار در معده بماند ترش شود علاج اولا آن بود که در
جلا بها درست کنند یا لتمام یا بیشتر انچه میسر شود و بعد ازان تقویت معده نمایند بمقویات مناسب مزاج
معده و اگر قی را مانعی باشد یک جام آب نیک گرم و ثلث آن کباب باید خوردن و بیدرم
مصطگی سوده قبل ازان باید خوردن یا مقوی دیگر که بسیار قابض نباشد تا انچه اعانت کنند معده را
بردفع دیگر اتفاق آن بصورت آنرا لختی بشکنند و سطح معده را ازان بشویند و انتقال را فرو فرستند و بعضی طبا

باد را دفع کنند و مادام که معده ازین طعام فاسد پاک نشود در جهت جوع نیکو پدید نیاید نباید هیچ
غذا و شربت و شراب و آب و میوه خوردن و اگر مردم با مساک تخمه را اصلاح کنند و معده کندیده
از گرمی و خشکی را این بعمل نیکو باشد و ترشی معده را خود حرکت و امساک درس و کیسه
و اشباه آن زود به صلاح آرد و صبیه را دیدم که چنان عادت کرده بود که چون معده او کندیده
طعام خوب غالب بر بالای آن خوردی آنجمله با هم هضم نیکو شدی و از ان مضرتے نیافتی و
اگرچه این حال رسمے نیست لیکن این حال بنا بر ایست که آب غالب خوب در میان اندک
آب کنده در رود جمله را خوب سازد و آب گرم که فرموده اند از آنجا که قی نشود همین شغل کند و میوه خوردن
و شیر بهایت بد باشد و اگر دوای مصلح بعد خوردن طعام بر بالای آن خورند اعتمادی پیدا شود
و در اسهال تخمه بسیار فساد اخلاط و امراضی پدید آید چنانچه بتخصیص کرا و خالی بران واقع میشود
و اگر سبب مرضهای کودکان پرخوار ازین بود خصوصاً در فصولے که استحصاف جلد و کثافت
بشره دران واقع باشد چون خایند و صاحب معده کندیده را حرکت و انچه زیاده مضر بود
دعت و خواب را استراحت در هوای خوش و امساک بعد تدابیر مذکور عظیم مفید بود و ادرار دملین
دفع آن کنند و در هر دو قسم بعد اصلاح تا سه روز ملاحظه کردن لازم و کسانی را که این مرض بسیار
می او فتد بعد اصلاح فاسد در تقویت معده و تبدیل و تعدیل مزاج آن باید کوشیدن و ترتیب تمام
در اکل و شرب مرعی داشتن و بالجمله کسانے را که معده گرم و خشک باشد انچه خورند بسر دی مائل
و لعابات تر و آبهای خشک با طعام مناسب بود و میوه های کم شیرینی مفید آید و هیچ چیزے که سریع
العفن و لطیف و رقیق باشد نشاید خوردن که زود متغیر گردد و مستحیل بکیفیت بد شود و هلیله فقط
در دهن داشتن و آب آن فرو بردن اکثر اوقات عظیم مفید بود و کسانے را که معده سرد بود
بخلاف مذکوره عمل اختلاج نمودن و مزید اعمال در اصلاح حال معده از مباحث دیگر معلوم گردد
والله اعلم قواق که بعضے جایها آنرا سکسک گویند حرکتے بود فم معده و معده را غیر طبیعی مرکب از تشنج
انقباضی و تمدد انبساطی جهت دفع موذی و حذر از ان و این موذی یا کیفیت غالب حرے
و یا بردے بود که از خارج یا داخل بفم معده رسد چنانچه بعض مسافران در هوای بسیار سرد
و بعضے محمومان را در تبهاے سخت گرم واقع میشود و یا کیفیت حاده باشد که از درد

که از دود و چیزهای دیگر بهم رسیده یا در فم معده نوعی حاصل آید چنانچه از خوردن ادویه حاده و از گذاشتن صفرا
و بخارهای دریشها بران واقع میشود و یا کیفیت حاده باشد و یا شد که از ترشی در مختی دارد هم پدید
آید چنانچه از خوردن آبی ترش می افتد و یا بلغمی باشد غلیظ و لزج که بر فم معده چسپیده بود و به ثقل و درد
آنرا برنجه میسازد و یا بادی باشد غلیظ که در معده حادث شده باشد و تحلیل نپذیرد و چیزها را
به فم معده برمی آورد ایذای کند و یا ماندن چیزی خشک بود در فم معده که به جرم آنرا می رنجاند
و یا سوء المزاج سرد بود چنانچه در ضعف حرارت غریزی یعنی مریضان پیران و کودکان را
افتد و یا سوء المزاج خشک بود که فم معده را متشنج سازد چنانچه از عقب تبهای محرقه احیاناً بعد
از استفراغهای قوی واقع میشود و این قسم چون مستحکم نگردد امید خلاصی نباشد و یا آماسی
دالی باشد در معده یا در جگر یا در غیر آن که ماده بدان سبب معده بر آید و ایذا کند و اگر بعضی ازین
اقسام عرضی بود و بعلاج پر قوت باشد لیکن چون این عرضی ست که در اکثر بدتر از مرض میباشد
در اکثر احوال بعلاج باشد نه ترک آن بدستوری که بتکرار بیان یافته کردن لیکن چون باستعمال
یعنی با مسهل حاجت آید از مقویات فم معده با آنها باز باید اگر کثرت تحلیل باشد تقویت نوعی
که جهت ناقهان و مستفرغان مقرر ست باید کردن و آنجا که سبب حرارت تب یا آماسی باشد
در تسکین داشتن و خوردن و حقنه لائق آنجا موافق آید و آنجا که سبب خوردن چیزهای تیز باشد
خوردن آب گرم در دهن و شوربای چرب و طلای خشک فایده دهد و آنجا که سبب خوردن ترشی
زسخت باشد همین باشد علاج بی آن و شربتها فایده عظیم دهد و اگر ترشی و تیزی طعام سبب
باشد قی و دفع آن باید کردن و گلقند و اشباه آن خوردن و آنجا که سبب باد سرد باشد دم فرو
گرفتن در محلی گرم و استحمام فایده بخشد و همچنین خوردن شوربای گرم و آنجا که سبب ماندن لقمه
بود بگذشتن جگر شود و آب آنرا بگذراند و آنجا که سبب باد غلیظ بود از علاج دفع ریح بکار
داشتن و آنجا که سبب گذشتن صفرای زنجاری بود سکنجبین و اشباه آن قی مستوفی باید کردن
با عسل لقمهای کلان خوردن سفید آید و عسل آب گرم در کشیدن اندک اندک و زنجبیل پرورده
بآهستگی خزیدن و خوردن نافع بود و قی کردن بمسهلات و خوردن قلع آن کند و کیسی و سرین
برنا نشا خوردن و دفع آن و اگر لحمی فم معده آنرا فرا خورده باشد باز تر ابر قوی تر باید کردن چنانچه

بعد فی مسهل بلغم غلیظ باید دادن و مداومت کیسی با جهارس نمودن و با حلوای بلادر و بیوسنه
جوز بوا در دهن داشتن و آب آن را فرو بردن بغایت نافع آید و از معاجین مناسب هم در وقت
خواب بعد تنقیه و قرار طبع حبهای بزرگ فرو بردن بس مفید باشد بشرطیکه در فم معده مدتی
بایستد و یکمردم چند بید ستر در سرکه حل کرده آشامیدن توان بلغمی را برد و مردی در ری
بود و اهونب ربع داشت و درین اوقات که تب کم شد فواق عظیم پیدا کرد هشت روز داشت
متصل چنانچه از خواب و سخن کردن باز مانده بود و طعام غلیظ بی تو انست خوردن
و در آخر نیز رقیق بی لزاجت خوردن از صعوبت آن و ضعف گاهی که غالب
بشد غش میکرد و قریب بهلاکت رسید همین در سرکه فرمودم که سه روز ناشتا بخورد بهتر شد
و روز چهارم در آب وادم و غذا شوربا بزنجی ساده چرب بخورد سیر مودم اول حال تا همه
روز و اکثر شب مصطکی می خایید همین روز چهارم تسکین یافت و در شب پنجم عرق کرد و صحت
یافت و بالجمله در اکثر قواها در گرفتن دم و قوی کردن و از چیزی عجب رفتن و حرکات
عنیفه مرعجزه و نفخ کردن و رسیدن آب سرد بیکبار بر روی و تن و سر و بستن انگشتان
پای راست و خوف و غم و فزع و استحمام و عطسه کردن بس مفید بود والله اعلم
کدب صیتا به فارسی آروغ گویند و آن کیفیتی بود که قوت معده آن را تحلیل و هضم
داده از راه حلق بر آرد و سبب بسیاری آن یا خلط سوداوی و یا ضعف معده که تصرف نتش
در غذا بکمال نبود و بدان سبب از آن بادها تولد و یا عدم قوت گواریدن اندر قعر
معده بود و اگر باد اندر معده بماند تحلیل نیابد بود و آروغ بر نمی آید هم هلاک باشد که استسقا
و طبلی تولد کند علاج آنجا که سبب ماده غلیظ بود و در معده تنقیه باید کردن و قیئ و مسهل
ایارج فیقرا و یا حب هر که دارد و اشباه اینها بسیار بود که دوای قوی و گدازنده آن خلط
چون کیسی و در سس خورده شود و اصلاح کند و آنجا که سبب ضعف معده بود و در دفع
سوء المزاجات آن باید کوشیدن و حافظ الصحه مداومت بتخفیف بانچه ضد سوء المزاجات
تنقیه عظیم مفید بود و آنجا که سبب خلط غذا انفاخ بود بگذشتن آن بر طرف شود و اگر باد اندر
معده بجنبد و معده را سیر نجانه زو بر نمی آید چیزها که باد شکن باید خوردن چون کموی

سفوف مقوی و رس و اشباه آن و حرکت معتدل و استحمام مفید بود والله اعلم **غثیان و تهوع و قلق** بدانکه دلشوره و بالش گشتن معده که آنرا غثیان گویند و حرکت معده جهت دفع چیزے از راه گلوی دفع کند که آنرا تهوع کند و اضطراب معده با کرب و خفقان و دوار و سدر و تغیر لون بشره و تشکل لخلخه بلحظه بے قے آنرا قلق و تقلب نفس دگویند اینچه از اینها دیرگانه بماند یا زود عود کند سبب آن خلطی بود ردی در معده مثل صفرا یا بلغم یا سودا احتراقی یا رطوبات فضلات عفنی طمثی و اشباه اینها و این ماده یا درمیان طبقتین معده بود و معده آنرا تشرب کرده باشد و یا بر سطح معده آلائیده باشد و یا اندر فضای معده ریخته باشد و یا اندر قعره معده ایستاده باشد و یا بفم معده آمده باشد از معده یا از عضو دیگر و حوامل در چهار ماه اول این حال بود و علامت این ماده بدان اشتها و کند و طعم آب دهن شاهد قوی بود و باشد که این حالات از سوء المزاج ساذج افتد و عدم علامت اخلاط و تقدم اسباب سوء المزاج بدان گواهی دهند و این سوء المزاج اغلب گرم بود جهت ضدیت آن با مزاج فم معده و اینچه از پی خوردنی افتد ناگاه سبب آن ناموافق خوردنی افتد و یا معده بکیفیت یا کمیت یا از خاصیت چنانچه از خوردن چیزها دلدیزی دفم معده بر آید چون آب چقندر و ترب و امثال آن افتد و از خوردن بعضی چیزهای تیز و یا نرم چون مسکه و آب افتد و بعضے مردم باشند که ایشانرا از بعضے چیزها مثل مخاط و چرک قرحها و نجاسات و اشباه آن انقباض بمرتبه باشد که اگر به بینند یا نام آن بشنوند قریب بدین حالات ایشانرا دست دهد و باشد که اگر ازان اعراض نتوانند قی تیز کنند و بعضے هستند که از بعضے بوها چنان تنفر کنند که اینحالات ایشانرا دست دهد شخصی را دیدم که اگر بدو گفتندے که حجرات و دو شاب در هم کرده گرفته سوزی او را غثیان عظیم شدی و بسیار باشد که از بے اعراض نفسانی چون غم و خوف ازین حالات پدید آید و باشد که بسبب ورم گرم از معده تهوع و اضطراب حادث شود و باشد که اضطراب معده و غثیان مقدمه بحران واقع شود و آنجا که سبب سوء المزاج ساذج و اعراض نفسانی بود و تبدیل با دو موافق اندرجی سر دو محذر بحران بود و از علاج تا گذشتن مستغنی بود و آنجا که سبب ورم بود علاج ورم باید کردن و آنجا که مقدمه بحران و آنجا که سبب خوردنی نامناسب و یا غلبه و یا موذی بود بقی و اسهال جذب آن تدارک آسان باشد و آنجا که سبب ماده بود که از عضوے

بمعده میرزد و اصلاح آن عضو باید کردن اگر سبب فضلهٔ حمل بود چنانچه حوامل را میباشد تا چهار
ماه علاج پذیر نباشد و سعی در ان مضر بود ولیکن چون بسیار خون کند و قی نیز مر او فتد تسکین
باید و آنچه در تسکین غثیان و تهوع حوامل مجربست خوردن ماهی شور قدید بود در زیر
خاکستر بریان کرده و کباب تنکهٔ گوسفند که آنرا هزار خانه گویند بر ناشتا و بار کوفته بعسل آمیخته
و دار چینی و یا جوز بوا در دهن داشتن و آب آنرا فرو بردن و یا عسل سائیده لعق کردن هم
نافع آید لیکن تدبیر گرم سرد مزاجان را مناسب باشد و گرم مزاجان را به فرزند که در شکم ست زیان
دارد و مربای ترنج و بهی پخته و قرص عود و مصطگی در شراب حوزه در سایه آفتاب و شراب انار مناسب بود
جمله شهیها به غثیان آزار کنند نیکو آید و زردک خام خوردن عظیم فائده دهد و پیاز خام و برگ ترب و تره تیزک
و اشباه اینها از بقول با نان خوردن هم لحظه تسکین دهد و غذاهای خوشبوی و خوش طعم و کبابهای ملیح
بزیره و کشنیز آلائیده پس نیکو بود و آنجا که سبب بند شدن استفراغی بود از حیض و طمث و خون بواسیر
و غیره و حمل نباشد اول تدبیر آن استفراغ معتاد لازم بود نمودن بفصد یا تعلیق یا صافن و استعمال
طلاها و حقنها و دواهای گشاینده از نشیب به بالا انگاه تقویت معده کردن با دویه و اشربه و اطعمه مقویه
و آنجا که سبب صفرا بود و معده آنرا تشرب کرده باشد یعنی جرم معده آنرا قدری در خورده باشد بدان
دریافتن نخست قی صفرا باید کردن بمقیات قوی انگاه باقی آنرا بتلیین و اسهال دفع کردن پس
تقویت معده بچیزهای صفرا شکن نمودن و اگر صفرا اندر فضای معده ریخته یا اندر قعر معده است
و غلیظ ست و قی افتادن بی مقی و تسکین نیافتن و دیر نماندن مقی و غلبه قلق بر آنها گواهی دهد
بمسهل و ملین قوی دفع آن باید نمودن انگاه چیزهای تر و تبرید مائل خوردن و غذاهای چاشنی
کرده بکار بردن و صباحا حافظ الصحة در شربتی مناسب چون شراب فواکه و سکنجبین عسلی خوردن
بسی مناسب بود و ضماد صندل و لادن و کافور و گل با آب و فواکه مقوی معده سر شته
نهادن و طلاهای اینها کردن مفید آید و گاهی حبت مناسب خلط جاذب آن هم نفع عظیم بخشد و اگر
ماده اندر فم معده بود بقی کردن به سکنجبین و بهراره مزیدن فواکه مقوی معده و می خوش و قرص
فواکه و بخوردن کباب مرغ بریان بنار دان و کشنیز آلائیده و پلاو خشک و آب شله غوره و اشباه
اینها تدارک نمود پذیرد و آنجا که سبب بلغم شور و عطش قلیل و ظهور بلغم غالب در قی بر آن

اشتها وکند ویا بلغم متعفن و خام و عدم تشنگی و تلخی مزگی آب دهن و بینی و بدی هضم طعام و غلظت آن
در قی بران گواهی دهد و یا بلغم ترش بود و علامت آن ظاهر باشد **تحنت** و نفع بمقیئات مناسب
مبالغه نمودن و از چیزهای بلغم فرا حذر کردن و قلیهای خشک بر سنا و کم خوردن و گرسنگی کشیدن
و حرکت های متعارفانه کردن و بر بالای آب درس یا کسی با قلاقلی و اشباه آن بکار بردن
و یا پیوسته جوز بوا در دهن داشتن و زنجبیل پرورده شبها خوردن هم نافع آید و نان عسل که
بلغم ترش و بی مزه را کم کند و اگر ماده قوی بود مسهل بلغم باید دادن و حب مسهل البلغ نیکو
آید و آنجا که سبب سودای محترقه چنانچه اصحاب مراقیا را گاهی واقع میشود در تنقیه سودا باید کوشیدن
و بعضی از تدابیر مالیخولیای مراقی بکار داشتن آنچه مناسب و اختقان در جمله فائده دهد و تدابیری
که در اوجاع معده گفته شده اغلب آنها درین امراض مفید بود هر صنفی را از صنف مناسب آن
علاج باید جستن و بعضی از تدابیر منع قی نیز تدبیر این امراض بود والله اعلم **افراط قی** حرکت
معده باشد جهت دفع موذی و دفع کردن او چیزی را از راه حلق و دهن و اسباب افراط آن
بعینه اسباب غثیان و تهوع باشد علاج در جمله احوال و تدابیر هم بران انواع است رعایت
باید نمودن و بالجمله آنچه حابس و مانع قی است خصوصا باید بتقلیل ماده خوردن دواهای قابض و معطر
بود خواه مفرد و خواه مرکب و همچنین آنچه اشتهای طعام آورنده باشد و گاه بود که بخوردن مقی آوردن
ماده قی معده پاک شود و دیگر میل نکند و حقنه مناسب بسیار بود که ماده را مائل بامعا گرداند و قی
را باز دارد و شد اطراف و ضمادهای قابض و عطر نهادن بر معده و نیک مالیدن رگهای دست و پشت
و بعد تنقیه محجمه بر شیب معده قریب ناف نهادن و آنچه در از الة قی المتال گفته شده جمله نافع آید و همچنین
آنچه از علاج مسافران بحری گفته شده و آنچه از علاج غثیان و تهوع سبقت ذکر یافت و خواب
کردن عظیم فائده دهد جهت میل حرارت بدرون و جهد می باید کردن در تنویم و خوردن مخدرات در
قوابض این سرد کند و اگر بر بخی از تخته خسپد و آن تخت را می جنباند برفق تمام نیکو بود و بسیار کاز
بعینه او فند علاج آن کلبش مذکور خواهد شد و آنچه از خوردن مسهل افتد بخچه آب تخنت گرم و ناب
تسکین باید و افراط بحرانی را علاج نباید کردن مگر که ضعف خوفناک آورد و آنچه از شنا و سے و باد
خوردن از ریسمان آویخته و از چرخ زدن افتد بسیار مدتی نکشد و استراحت و چیزی خوردن آنرا تسکین دهد

و باید دانستن که هرگاه معده ماده را به تشرب کرده باشد تا دوام که ماده را کم نسازند هیچ ضماد و طلای قابض
بکار بانشاید برداشتن و در جمله مادی ابتدا علاج بحقنه مناسب باید کردن یا بملینی اگر دانند که بدان پاک
بشود و رعایت قوت را اعظم امور علاج باید دانستن زیرا که تهوع بسیار و قلق متصل و نفس قلیل زود
ضعف و غش آورد و تریاق الطین حدید و فادزهر در دوغ گاو یا شیر بی قابض سائیده در شیاب
مددی عظیم رساند و در جمله انواع این غذای کم رطوبت و شربتهای آب چون قرصها و آبها قوام
دار باید دادن و از چیزهای بسیار تر و مرخیات و مرتفعات اجتناب کردن و چیزهای که مریض را سخت
مشغول گرداند و یا عظیم نیز رساند جمله نافع بود والله اعلم قی الدم قی خونی یا از مری باشد یا از معده
یا از جگر و اسباب آمدن خون ازین اعضا یا خارجی بود چون ضربه بر شش و آواز کردن
بلندی قوی و چسپیدن زلو و سبقت این اسباب بحصول و دلائل دیگر شاهد این احوال بود و یا
اسباب داخلی بود چون امتلای عروق خون بحیثیتی که محل گنجایش آن نماند پس بشگافد سر
عروق و در آن موضع در ظهور امتلاء و غلبه گرمی دم و تدابیر سابقه بدان گواهی دهد و چون
ضعف مزاج عرقی درین مواضع از غلبه لین یا یبس یا بادی بسبب شق گردد علامات یبس و لین
دران عضو و عدم امتلاء و عدم گرمی خون و تدابیر تری و خشکی فزا بدان شاهد باشد والله اعلم یا بواسطه
رطوبت ماده و لین عرق و ضعف قوت ماسکه آن و حدت حرارت خون خارج و گرمی محل و صفراوی
مزاج و غلبه حرارت مریض و آبناکی خون خارج و تری و سردی محل مزاج مریض دلیل آن حالات
باشد علاج طریق تدابیر این مخالفت که در نفث الدم مذکور شده لیکن اینجا تدبیر منع قی نیز لازم
بود و از قی مرد و مرض نشود و در امتلای اگر مهلت دهد هلاک نسازد از هردو دست و هردو پای
یکبار فصد باید کردن و خون تا قوت و رطل برداشتن صاحب ذخیره میگوید وقتی داشتم در خوارزم
بحکام میرفت بمن رسید و نبض بمن نمود دیدم امتلای عظیم بود و سحنه و تدابیر بغلبه خون گواهی میداد گفتم
بحکام مرو و فی الحال فصد کن قبول نکرد و بحکام رفت چون از حمام بیرون آمد قی الدم آغاز کرد
مرا خبر کردند بار سیوم هلاک شده بود و اگر بعد از تسکین خون لخت لخت اندر معده باقی بماند و اعراض آن
چون غش و سردی اطراف و عرق سرد و ضعف نبض پدید آید سرکه خرگوش یا پنیر مایه آن یا انگبین اندرانی
باید خورانیدن تا آنرا حل کند و سپس آنرا برطرف سازد و انفحه آهو بره و بزغاله و بره تیز نیکو بود

باشد که طبیعت بعضی آنرا دفع کند بعد الحمل و باشد که برا زاخراج کند و بعد حمل شدن آن حقنه موافق کردن اولی بود و مزلقات خوردن یا قی جهت دفع آن اگر مانعی نباشد و قی را جائز بود و مفتحات قوی خوردن جائز نه باشد و خاکستر چوب انجیر هم بخاصیت مفید آید به تخصیص که با شفنه خورند و تریاق الفعی و مسرودیطوس هم موافق بود محمد ابن زکریا گوید مردی را دیدم که بعضی پارهٔ هیچو گوشت برانداخت و ازان هیچ وحشی دارد پیدا نیامد من بفرس چنان دریافتم اثر او در معده در بها ناکه ناصورے بزرگ بوده و اصل آن ناصور باریک شده بود و بزور سفی کنده شده بیرون آمده والله اعلم آرزو باے بد چون آرزوے گل و زنگ و انگشت دگج و برف و پوست تخم مرغ و چیز باے تلخ و تیز و ترش و عفص سبب این حال خلطے بد فضل و دغدغه کننده بود از رسم معده و فم آن چنانچه اکثر حوامل را این صورت واقع میباشد بتخصیص در ماه دوم و سوم ایشان آنرا و بالان و کتا گویند و این حال بیشتر حوامل را درینصورت واقع میباشد چون از یار ماه و بیچاه بگذرد و در طرف شود بیچو غثیان جهت خرج شدن آن فضلات رحمی در بدن جنین و اسطه رسیدگی آن و باشد که در بعضے این خوی شود و بماند در تمامی عمر ایشان و آنرا علاج دشوار باشد و موجب این هم عادت بر آمدن سواد بود از رحم به فم معده و آن قلیل و گاه و گاه بود و بران سبب آرزوی بر ایشان هم کم و گاه بود بخلاف اوقات اوائل حمل و بعضے کودکان باشند که ایشانرا عادت گل خوردن پیے شده باشد و بر آن مامزه باشند و هیچ و جه ازان نتفع نشوند علاج نخست تسکین و غرغرهٔ ایشان بجو زانیدن مطلوب باید کردن چه هیچ چیز در حین عشیدن از روی ایشان بجای آن مطلوب نه الیستر بلکه بعضے باشند که اگر دیر ترمانند ضعف دل بر ایشان مستولی گردد بواسطه میل بخارات سهل ازان ماده رد بدل از جهت نیافتن مطلوب و بعد ازین تنقیهٔ خلط و تقویت معده باید نمودن و تنقیه بدفعات و رفق کردن و طریق اولی در تنقیه حامله قے بود بمقئی مناسب و اگر زور قے بخجل سفر باشد تا تقویت معده نمایند گوارش جوزو گوارش فواکه و قرص مصطگی و غیره و امثال اینها و حب الشفا نافع الملتقه با شربتهی بر یغایب جامع النفع است و [illegible] ای کد [illegible] اذکه سیر خود [illegible] با ذکه قلقل و ابچی باشد ایشانرا مفید بود و مربع دکه ترکیب و طباسے قسیار عود [illegible] دان

قدیره کشنیز و پیاز ترتیب کرده و پخته نهایت مناسب بود و چیزهای گرم و تیز دور داشت بوقت
از حوامل دور باید داشتن و مسهل خلط و تلیین قوی هم بدیشان نشاید دادن و غیر حوامل را تنقیه
بقی و مسهل بدفعات باید کردن و غذا بهمان نوع که مذکور شد دادن و اقسام و خشکه پلاؤ و کباب
بلابچه و قازبچه بناردان آگنده و زیره و کشنیز و ناردان بران مالیده بسی مفید آید و تنقل
بران مکیدن و مزیدن استخوانهای آنها و تنقل بر آنچه در تسکین غثیانها و قیها مذکور شده نافع بود و
همچنین تنقل بچیزهای بریان کرده از نخود و پسته شور و اشباه آن بسی نیکو بود و اطریفلات و کوارشهای
مصطکی و فواکهی و کسنی و معجونات فلافلی و اشربه نعناعی و نیز شوربا مغز جوز و پیاز و نان فواکه
قابضه ترش و تر و طبا جمله مفید بود و اطفال و کودکان معتاد گل را از ان بباید منع کردن و پاس
داشتن و به تنقلات مذکوره بنوعی مشغول ساختن که بران بپردازند و اگر در اول حال را بدین
نوع تنقلها مخلوط کرده دهند و با هستگی آهستگی آنرا کم سازند تا بر تنقلها قرار گیرند و دران اثنا ملینات
مناسب تنقیه غلط خلط ایشان کند بسی مناسب بود و آنرا که از خوردن گل گل آرد جگر آماس هم پیدا کرده
باشد و آنرا بلمس از خارج بتوان دریافتن و به سپیدی لب و به قلت اشتها و باریکی گردن و کمی
قوت هم توان ساختن در تفتیح سده او سعی باید کردن و هیچ دقیقه نباید گذاشتن که گل خورد و محللات
و سکنجبینات ریوندی وغیره او را نافع آید و طریق تفتیح سدد کند بجلش مبین گردد انشاء الله تعالی
و بعضی از اصحاب تجارت گفته اند که غیر حوامل را خوردن مغز بادام تلخ با حنا آن خوردن و خوردن
سبزه یک سکره از دون گل خوردن برابر بود والله اعلم **نقصان و بطلان اشتهای**
طعام بدانکه شهوت غذا دو نوع بود یکی طبیعی و آن در جمیع اعضای آن باشد بلا احساس و دوم
نفسانی و آن خاص بود بفم معده و اتمام این بقوت حاسه باشد که از دماغ بدو می آید و او را می
آگاه سازد در حین نایافتن غذا بدین حاجت و باعث بر تنبیه و طلب غذا و سودای ثقیل هم باشد که از
طحال بفم معده آید و مجموعه شود آنرا از غذا عد مسکند و ساعی غذا بسیار زو پس سبب نقصان و بطلان
شهوت غذا یا در جمله بدن باشد چنانچه بعد سوء المزاجات مفرطه و در استیلای آن بدن در تعبها و ضعفها و از
مشغول بودن طبیعت بدفع مرض و یا بمرض نفسانی و در حین مشاهده چیز نفرت آورنده چون
طعام برگس و در غلبه سردی و گرمی هوا و در وقت نایافتن غذا بوقت معتاد و چون افیون و امثال آن

واقع ست ویا درد معده باشد فقط چون چنانچه در سوء المزاجات ساذج ومادی فم معده بتخصیص سوء المزاج گرم ودر تخمها ودر حین اشتیاق به ترهای خشک وآب سرد ودر غلبه کرم در معده وافساد وانها بمعده واسحار وحرکت واقع ست ویا در معده وفم آن باشد بمشارکت عضوی دیگر چنانچه در حین حصول سده در مجرای که میان سپرز ومعده است می افتد بجهت نیامدن سودای مدفوع وباعث بر شهوت از سپرز بر فم معده در وقت خلو وهمچنین بنقصان وبطلان شهوتی که می افتد در حین وقوع آماس در جگر ویا در مری ویا در عروقی که می کشند غذا را از معده ویا در امعا واشباه اینها وتقدم هر حالی ازین مذکورات وحصول سوء المزاجی چنانچه علامات اینها مبین شده آسان گرداند تشخیص مرض را علاج آنجا که سبب مرض دیگر بود از امراض تن ورو ح و اعضا مشارک ومجاور وسوء المزاج اعضا نخست تدبیر آنها باید کردن بر دستورهای که در محلش مبین ست آنگاه تقویت معده نمودن واگر علاجی مشترک النفع باشد اولی بود وآنجا که سبب سوء المزاج معده باشد تدبیر آن بنوعیکه سبقت بیان یافته اند باید کردن وآنجا که سبب امتلا باشد ترک غذا وشراب مدتی وحرکت ملائم نافع بود واگر امتلا غالب باشد تنقیه باید کردن بوجهیکه انسب بود ودر آن اثنا تقویت معده نمودن بآهستگی واندک اندک بغذا خوردن وطریق دفع امتلاء جمله در اعیاد بدانچه مناسب بود از تدابیر ناقهان وبعض ضعفهای مرض شیخ ومردم مسهل خورده هم سبقت بیان یافته وآنجا که سبب چیزی متنفر بود بچیزهای مشتهی تبدیل باید کردن وآنجا که سبب تعدیل معتاد بود چنانچه اکثر ترکیان وشارب الخمر ان مدمن الخمر را واقع ست بلکه بعضی هستند که مرضهای دیگر نیز از آن سبب پیدا کنند چون دانند که اگر بمجرد مرض کلی میشود بمان علاج کنند وبتدریج وحکمت آن عادت را از ایشان بیرون برند بحسب الشفا وحافظ الصحة ومفرحات آنرا تبدیل فرمایند چون از ترک عادت اینها آن مضرت نیابند که از ترک آنها وفائده از اینها بیشتر یابند وآنجا که سبب تخمه باشد دفع آن بر دستوری که سابق مذکور شده باید کردن انگاه مشتهیات دادن وآنجا که سبب میل تریها وخنکیها باشد قبل از غذا الوان باید دادن وازین قبیل بسیار باشند که مادام که آب یخ یا هندوانه سرد یا انار میخوش بخورند وتقوا نتوانند خوردن وسبب این گرمی و صفراویت معده بود وخوردن گرمیها چون خمر ومیوه های گرم وغیره وهمچنین مردم را نیز از پیری سردی وتری

سفید آید و بسیار مردم باشند که اشتهای طعام دارند و چون طعام حاضر شد رغبت ایشان برطرف شود و سبب این ضعف قوت جاذبه مری و معده بود علاج این مرض تقویت عصب حدث بمقویات دماغ و معده و مصلحات مزاج عصب لیفهای این اعضا و آنجا که سبب گرم بود علاج گرم بدستور ش باید کردن و آنجا که سبب سده عرقی بود که سودا از سپرز دهم معده بدر میگذرد و میرسد تفتیح آن بخورانیدن چیزهای ترش مقوی باید کردن چون کدو و پیاز به سرکه و شلغم پخته که از سرکه و آب نهاده باشند و خردل در آن کرده و آنرا شلغم آب گویند و جله کامها و انجدان به سرکه و غوره یا زرشک یا مطبخات یا ودانی و اشباه اینها و ایارج فیقرا و مقوی بافتیمون این سده را بگشاید و معده را پاک کند و مداومت جوارش بر بالای اغذیه مذکوره عظیم مفید آید و تفتیح سده ماساریقا در امراض کبدی مذکور گردد و بیان ادویه که نفع مداومت در حین مرض معدی نسبت با امزجه مختلفه عظیم مفید بود کسی مقوی رس چیبال رهارس سروش مفرح شاهی سفوف مقوی حافظ الصحة مزید العمر طلا و رکشته زریخ جدوار فاوزهر پچوش دواء المسک دنوشدارو دی قنب هندی اطریفل کبیر او اشباه اینها لیکن در هر مزاجی استعمال در وقتی آن باید کردن چنانچه در امزجه حاده در طرف آخر روز بر بالای غذاهای خشک و ترش باید دادن و در بارده بر ناشتا و یا در طرف صباح بر بالای طعامهای تری گرم باید دادن و بر آن حرکت فرمودن و در امزجه خشک بر بالای طعامهای تری فزا بنا بیت چرب و بوقت دعه و بعد از وقت خواب باید دادن و در مزاجهای تر بر بالای قلیهای خشک در ناشتا باید دادن و بر آن حرکت فرمودن و چیزی در تر خوردن **بیان** انچه اشتهای مردم گرم مزاج را و صاحبان معده های گرم را بجا بازد و غثیان و شوع ایشان را فائده بخشد و تقویت بخش قوای معده ایشان نماید آب برنج و اشباه بهی سی خوش نه عود و سیب ترش و امرود ترش و دوغ و خیار و برنج در آن باشد جوارت خشک کرده زرشک رقال سماق قراصیا نموده آشی که از آن ترشها پزند و سرد کرده باشند مرغ هاسی بارد دان کباب کرده یا خشک طلا و وا فشله ترنج آلو نیم خام سرکه خیار قرص نوا که قرص لیمو ترش که اذک مصطگی در آن باشد یا درنگ ترب شلغم آب و شلغم سرکه زیتون پرورده نباتی دان سکنجبین سفرجلی اسکامه فاسقهای جاشنی کرده هلیله پرورده آمله پرورده بلیله پرورده قند سرشتی آن بهوای خشک کو سفرجل خیار بادرنگ و اشباه اینها

وضمادهای خشک بردل و معده نهادن اینجه اشتهای مردم سرد مزاج را بجنبانند و تقویت بعضی وات
معده ایشان نماید و بغتیان بلغمی نافع بود گلنگبین قرص مصطگی قرص عود قرص عنبر قرص زیره کر
انگبین زنجبیل پرورده مربای بهی سیل مربای کزدارچینی قرنفل جوزبوا بلبل بادیان برگ تنبول طبیخ
قرنفل در گلاب بوتنانیده خاییدن مصطگی باکندر ترب مجی ماست تره تیزه شاهتره پیاز طرقون قلیه
دوپیازه و برا و از مرغ و شمن کباب مرغ زیره و دارچینی بالیده شلغم آب که ترش بسیار خردل تیز شوربا پیاز
و مغز جوز کهای پر افزار نخود آب پر دارچینی و پیاز و زنجبیل بری و عطرهای گرم هوای گرم و خشک
شراب نعناع عرق نعناع پودنه دشتی تر نعناع ترب سکنجبین بزوری اشترخار بسرکه نعناع بسرکه شبت
بسرکه سیر بسرکه جمله چاشنی کرده پسته شورشاه بلوط بریان نان و عسل و نان و ریحان که بهندوا
ورزدک و مغز جوز در آن باشد حلوای گندر حلوای زنجبیل حلوای بلادر حلوای تاتوره حلوای مغز بادام
شیرین حلوای ناشف قلیه مرغفر شیرین حلوای عسل کرم کاجی عسلی پر تخمه دار و اشباه اینها وضمادهای
گرم قابض بر معده نهادن و اما اینجه جهت مردم خشک مزاج و معدهای سوداوی در تحریک اشتها و تقویت
مناسب بود جمله امراض سوداوی بتخصیص ربع و مالیخولیا مذکور است و آنچه بمعده تر و مترهل مناسب بود در ضعف
معده مذکور گردد والله اعلم **ضعف معده** اکثر مردم ضعف معده که گویند غرض ایشان ضعف قوت
هاضمه معده باشد و خداوند آنرا ممعود گویند با تحقیق ضعف معده ضعف هر قوتی از قوای ثلثه که غیر منه
است بر بری هضم اعانت بیشتر از عکس آن مینماید بنابرین بعضی از بیان اقسام علی الانفراد والاصالة
به بیان این قسم که نقصان الهضم است مستغنی کردند و مراد ازین ضعفها آنست که مانع مرض مغز راز
جمله امراض اعضای مشارک و مجاور و امراض ظاهر معده نباشد و بدانکه هاضمه را گرمی و تری و ایا قوت
دهند مگر که بسیار راز اعتدال بیرون شود زیرا که این قوت به حقیقت از خاصیت و طبیعت صفرا
حاصل آید و ماسکه را خشکی مائل به سردی مدد کنند مگر که بسیار از حد اعتدال بیرون باشد زیرا که این قوت
به حقیقت از خاصیت و طبیعت بلغم آید و چون این معنی واضح شد بلا شک هر قوتی از کیفیات ضد
مقوی خود ضعیف شود و اگرچه آن کیفیات بسیار منحرف از حد اعتدال نباشند لیکن ضعف بتفاریق پدید آید و اینجا
واقع گردد که هرچه در کیفیات اربعه مرتب باعتدال باشد جمله قوای معده را بلکه قوای اربعه را تمام تن را فائده بخشند جهت بدن
معده بمشابه حوض بدن و آورده ماساریقه متصله بران بمنزله جداول و انهاری که از حوض باطراف میرسانند

اما علامت ضعف قوت جاذبه آنست که طعام از فم معده برگذرد و گرانی کند و متوحش سازد
و باشد که اختلاجی در فم معده حادث گردد اما علامت ضعف ماسکه آنست که معده طعام را فرو
نگیرد و چنانچه بیشتر آب میوده و صاحب علت چنان پندارد که اگر اندک حرکتی کند آنچه خورده است
باز پس خواهد گشتن و بقی برآمدن و این حال بی غثیان بی ارتعاش نباشد و یا خود آنچه خورده زود
از معده با سمار رود و براز اندر شود نیکو هضم یافته و علامت ضعیف واقعه آنست که طعام با وجود
لطافت دیر از معده بگذرد و نفخ کند و بوی طعام بجا یافته شود و بتحقیق این مدت چنانست که
طعام هر چند غلیظ بود در معده صحیح بلا مانعی تا دوازده ساعت و پانزده ساعت بیشتر نماند و از شش
هفت ساعت بیش در معده صحیح نماند پس هرگاه طعام لطیف بیش از چهار ساعت بر دوده میل
کند دلیل ضعف ماسکه بود و چون بمدت ماندن غذای غلیظ رسد دلیل ضعف دافعه بود و غذای غلیظ
برعکس این باشد و علامت ضعف هاضمه علامات ضعف این قوی بود و علامت ضعف
حرارت غریزی معده و آنجا که قصور حرارت غریزیه سائر اعضا سبب ضعف هاضمه آنها گردد
چنانچه در هضم ثانی یا ثالث یا رابع فتوری شود یا در جمله هضوم فساد آنها بمعده نیز باز زد همچنان که
فساد هضم معده با کثر آنها مضرت رساند علاج آنجا که سبب ضعف معده ضعف قوت جاذبه
معده بود باید دیدن اگر چنانچه این ضعف از خلطی صفراویست غالب که در معده ریخته و نیم معده
بر می آید و رنجه میدارد و وقوع غثیان و قی و بیقراری از پهلو به پهلو غلطیدن را از درد صدر و خفقان
بدان علت گواهی دهد نخست تنقیه خلط باید کردن بقی و حقنه و تلیین آنگاه تقویت معده کردن به
غذاهای لطیف و کم خوردن و چیزهای معتدل و بادشکن و بکار داشتن و تضمید کردن معده به
قوابض بگرمی و خشکی مائل چون مصطگی و گلنار و سنبل و قرنفل و صبر و افسنتین و آبی پخته و آب برگ
مورد و اگر چنانچه این ضعف از سوء المزاجی سرد و تر ساذج بود تبدیل سوء المزاج بدستورش باید نمودن
و تقویت بمقویاتی که قبل ازین تقریر مقرر شده کردن و آنجا که سبب ضعف قوت ماسکه بود دید باید
دیدن اگر آن ضعف از غلبه خلط حاد حار محترق باشد در معده که بدان سبب طعام را قبول نکند
و دفع آن بقی و علامت آن چنانچه مرارا مذکور شده حرکت خفقانی معده و قلق بلکه ارتعاش اکثر
اعضا بدان استشهاد کند نخست تنقیه باید کردن چنانچه مقرر شده و بشرب سفرجل و سکنجبین آن و بمقویاتی

که جهت تحریک شهوت محرور مزاجان گفته شده تقویت کردن و ضمادات مائل بسردی و مقوی معده بکار باید داشتن و اگر از غلبهٔ خلط سرد بود که سطح معده را آلائیده است و غذا را می لغزاند و زود و ناگوار از راه معا بیرون می کند و یا آن خلط غلیظ در فم معده ایستاده است و نزد فم معده دلیل قی و نفرت غذا بسیار و حرکت خفقان معده بدان اشتها و نماید نخست تدبیر باید کردن چنانچه در فواق وغیره مبین شده و برودت ملتبسهٔ عضو و دلیل پس آن را بخوردن جوزبوا و کبابه و قرنفل در کباب سیخ داخل ساخته و یا در گلاب جوشانیده و مارس و معجون الحب و مداومت اینها اصلاح باید کردن و بر پهلوی چپ دائما خواب کردن و غذا نان خشکه با نعناع سرف یا سکنجبین ترش بزوری یا ابولی و یا عسلی و یا نعناع تر و ناطرخون و یا رب بهی شیرین و اشباه اینها مفید آید و اگر از تحلیل سطح معده و سستی جرم آن باشد ضعف قوت قی و عدم علامت سوء المزاج و دوام و ثقل طعام بر معده و بدهضمی و یافتن سستی رباطیه در معده بدان گواهی دهد بمقویات مذکوره تقویت باید نمودن و مداومت خوردن هلیلجات چنانچه پوسته هلیله سیاه یا زرد در دهن دارند تنها یا جوز بوا یا بسبز قرنفل یا مسحوق آن را کسی بشیر ضم کرده خورند یا با رس یا جوشانیده در گلاب یا بعضی ادویه گرم طبخ آن را بر ناشتا خورند بتخصیص در قدری شیرین یا شراب مورد ریخته عظیم نافع بوده پوست سنگدان مرغ صحرائی را خشک کرده رسانیده با مثقال اطریفل یا در شراب مورد خوردن بغایت نافع بود و نیز هم نعناع خشک سوده در شرابی قابض بس منفعت دهد ضمادات قبض کننده مثل هلیله و قسط و سورد و سنبل و قرنفل و مرزنجوش و گل سرخ و زیره و اشباه کوفته در آب مورد سرشته نهادن بسی نافع آید و غذا هم چیزهای قابض رخوت کننده باید دادن چون شربت بهی که نعناع در آن باشد یا نان تنک نانی که آرد کنار و یا آرد بلوط در آن باشد و اشتهای قیر و لحی که سیر و مغز جوز و نعناع در آن باشد و چیزهای کم آب و قلیهای خشک بر ابراز و تیهو و اشباه اینها و کم خوردن ملازمت خوردن حافظ الصحة و حب الشفا و معصور انار شیرین هم بس مفید آید و آب دهن تا ب سنگها هم نافع بود و از چیزهای پر رطوبت و مرخیات معده حذر واجب باشد و آنجا که سبب ضعف قوت دافعه معده بود باید دیدن اگر بمشارکت سوء المزاج کیفیا امعا ست علاج مشترک کردن اگر بی شرکت ست بتدریج مزاج معده بدستور کردن و اگر از جهت بدی غذا و بی ترتیبی آنست که

دفع آن سعی وانچه مناسب بود نمودن واین قسمهای ثانی را ثباتی ودوامی نباشد وتقدیم اسباب
وعلامت هر حالی بدان گواهی دهد وبالجمله آنچه دافع معده را قوی گرداند از آب فواکه وسکنجبین ساده
بوده به بهزاب وفلوس خیار شنبر در آب کشته وهلیله پرورده وتقوع فواکه خشک وطعامهای چرب
نرم چون اشتهای آلو وتره کدو اسفناج وچقندر وران وروغن بادام بر آن ریخته ویا مغز بادام
سوده در آن ریخته باشند وکنجاره بادام وفالوده بروغن بادام وچرب کردن معده بروغن مصطکی
بادام وآنچه که سبب قوت هاضمه معده بود بباید دادن اگر موجب آن حرکتهای عنیفه وبا غذای
نامناسب بود کمتر آن باید کردن واگر موجب آن ضعف حرارت غریزی بود بباید دانست اگر خشکی
غالب است علاج دق شیخوخه کردن واگر تری غالب است قریب بعلاج استسقا کردن وتدابیری
که در ضعف اشتهای سرد وغثیان وفواق سرد گفته شد بکار داشتن وچیزهای قوی در قلیه پرپیاز
وبادار چینی وزیره ومشک ونخود که از گوشت کبوتر بچه واشباه آن باشد یا سفید بود واگر با ضعف
هضم معده ضعف هضمات دیگر یار باشد تدابیرات قوی تر باید کردن ودر انعاش حرارت غریزی
همچنین کوشیدن بمفرحات وتفریح وضرب مسند وحرکتهای معتدل در هوای گرم وتر قریب باعتدال
وغنبهای معتدل ومداومت حمام واشباه آن وبویانیدن عطرهای گرم ودیدن مجامعت و
دوستان عزیز وغذاهای معطر وترتیب وانداز بوقت خوردن طعام وتفرجهای مقوی ومشاهده هلاک
وبکیت عدو وامثال این مقویات است قلبی واگر خلطی بد درین ضعف هضمها سبب شده باشد اول
تنقیه کنند آنگاه به تقویت مشغول باشد والله اعلم کاذب تشنگی مفرط آنچه غیر عرضی بود سبب
یا غلبه گرمی شش ودل وتسکین یافتن آن بهوای خنک بیشتر از آنکه آب خنک بدان گواهی
دهد ویا غلبه گرمی معده وتسکین یافتن آن بآب بیشتر از آنکه بهوای خنک بدان اشتها دکند ویا
خشکی مری وفم معده ومعده بود وفائده یافتن از خواب بر آن دلالت کند وسائر علامات سوء المزاجات
معده در اول باب به تفصیل مذکور ویا خلطی ویا غذائی بود که بواسطه شوری ولذع آن طبیعت
مشتاق آب شود تا آنرا بشوید از معده وفم آن واز عروق وعلامت بلغم شور وتقدیم تناول
شور غذای بران دال گردد ویا بواسطه لزوجت آن طبیعت خواهان آب شود تا آنرا
حل سازد وعلامت خلط لزج چون لزوجت براز ومخاط وتقدم خوردن غذاهای لزج

بران دلالت نماید یا بواسطهٔ غلیظی آن طبیعت طالب ترقیق آن شود یا به غلیظی آب دهن و بینی
و تقدم اکل غذای غلیظ بران شهادت نماید از جمله این احوال چون مقصود طبیعت به سبب حرارت
یا یبس یا نافرمانی خلط وغیره بیک آب و دو آب حاصل نگردد لاجرم هنگام حصول طالب بود و چون
این طلب نه از جهت ترطیب بدن و تعدیل قوام اخلاط فاضلهٔ تن ست صادق نباشد اما آنچه
مرضی سبب آن شده باشد چون عطش در تپهای صفراوی و در برود سده کبد و در سوء المزاج روده
صائم و غیر آن تدبیر آن مرض بود چنانچه در محلش مبین و با فراد بیان محتاج نباشد علاج آنجا
که سبب تشنگی غلبهٔ گرمی شش و دل باشد بوییدن بوهای خوش خنک چون بوی خیار دراز بادرنگ و
بوی امرود و بهی و سیب و صندل و نیلوفر و خنک داشتن نفس درون دل و طلای عطرهای خنک
بر آن و به وسعت و آسایش دیر نمودن و عیش خانه بخوردن قرص کافور و شراب صندل در عرق
کاسنی و عرق بید و شیرهٔ خرفه و دوغ و یخ و برف و آب سخت سرد و میوه های سرد کرده خوش بوی و اشباه
اینها تسکین مناسب بود و ایچنین تشنگی در استنشاق هواهای گرم در فصلهای گرم بسیار افتد
بتخصیص حرکت در آن هوا واقع شود و اخلاط نیز گرم گردد و بر و حرارت دل شود و اطراف را از آب
سرد نهادن بلکه غسل در آن عظیم فائده دهد بوقت گرمی و خشکی هوا و آنجا که سبب گرمی مری و معده
بود باید دید اگر سوء المزاجی ست علاج آن به شوربا کردن و مداومت خوردن شیرهٔ خرفه
با اندک قند هر صباح و خوردن بورانی خرفه در سافج بی تنقیه و از مادی بود تنقیه و عظیم مفید بود و
همچنین میوه های ترش و آبهای سخت سرد و یخ و برف تنها یا دوغ وغیره بسی نافع و اگر جهت خوردن دوای
گرم یا حادث معلمات آن دواها باید دادن خشک ساختن یخ وغیره و اگر با این گرمی سوء المزاج
خشک هم باشد کشکاب های چرب کرده بروغن بادام یا روغن گل بادامی و آب کدو و آب خیار
و لعاب تخمهای خنک و معتدل باید دادن و از هرچه گرمی و خشکی آورد حذر باید کردن و کثیرا و آب
انار بین و اندک روغن بادام بخته نافع بود و همچنین شیرهٔ جو که با شیرهٔ خرفه برابر کرده به نبات آنرا
فالوده سازند و با روغن گل یا بادام خورند و خواب بر بالای آن شربتهای خنک رطوبت و برودت
آنهارا به قعر تن رساند و عظیم مفید بود و غالب خوردن خربزهٔ شیرین فارسی و آب هندوانه با قند بسی
مفید آید و همچنین دوغ شیر بسی تسکین دهد و آنجا که سبب خلطی شور بود در فم معده وغیره اگر تعفن نیافته

به صبر کردن بر تشنگی و کشکاب ساده خوردن به تخصیص نیک گرم کرده یا با قدری فلفل سوده شاید آن
و آب نیک گرم بر ناشتا خوردن و یا رس و یا کبسی خوردن بعد از غذای مناسب عطش و سمومن خلط
چون کشکاب ساده و اشباه آن علاج باید کردن و اگر متعفن بود تنقیه باید کردن بقی و مسهل و بعد
از آن کشکاب و مسکنات دادن چون حب الشفا و در معصور انار میخوش و یا با شیرهٔ خرفه و قند
چون حافظ الصحة و رب زرشک وغیره آنجا که خلط لزج بود تنقیه باید و بعد از آن ماء العسل و جلاب
با عرقها دادن و قند تازه بغایت نیکو بود و همچنین خربزه شیرین در رس و کبسی و اگر خلط در فم معده بود
بدفع آن واقفی حبهای مسکن عطش در دهن داشتن و آب آن بتدریج فرو بردن عظیم منفعت نماید
و همچنین برگ آنرا فرو بردن بیان حب مسکن بگیر فلفل و زنجبیل و قرنفل از هر یکی یکدرم تخم خیارین
دو درم بازرخار و ک پنج درم تخم ریحان سه درم جمله را کوفته و زرم بخته و بعسل سرشته حبها سازد و آنجا که سبب
عطش خوردن غذاهای غلیظ لطیف کثیف و شور و لزج بود چون ماهی قدید شور آنرا اقشله سرکه با یخ فائده بود و اگر
میوه‌های غلیظ آبدار خصوصاً خربزه فایری نافع بود و بگذشتن آن غذا از معده این تشنگی بر زود بر طرف شود و اگر
بر گوار شود بقی دفع باید کردن و آب سخون تاب با قلی از شوربا های تشنگی آورنده بود خصوصاً در رمضان
والله اعلم **شهوت کلبی** این آرزوی کاذب مفرط بود که هر چند غذا خورند بر طرف نشود همچو اشتهای
سگ و سبب این علت یا خلطی بود ترش و غلبه در فم معده که پیوسته آنرا می گیرد و دغدغه
میکند و یا نزله بود نیز که از سر بر بلغم معده میریزد و بدت آنرا میگزد و دغدغه می کند و یا غلبه تحلیل و تحلل
بدن بود چنانچه بعد استسقا و دراز و غلبه بیماریها دراز تحلیل کننده واقع شود و یا غلبهٔ حرارت
معده و اندامها و شورهای بیرون بود که قوت ماسکه را در جمله اعضا ضعیف سازد و مسامات
را گشاده گرداند و غذای اندامها را پیوسته تحلیل میدهد و عوض آن می طلبد و یا غلبهٔ آن
گرم باشد در معده که آنچه از غذا بمعده رسد می خورند و نمیگذارند که با اندامها رسد و بدین
سبب پیوسته اندامها غذا طلبند و فم معده از آن می آگاهاند و این قسم دقی تواند واقع شدن
که حرکت کرمها و رطوبت معده سبب غثیان و نفرت نشوند و یا بحقیقت گرسنگی این قسم و گرسنگی
بعد تحللات مرض اگر چه غالب بود از جنس گرسنگی از سستی عصبها باشد مگر آنکه از این قصور حالات
قصور قوتی از قوای رابعه که جذام عاذبه اند واقع باشد و تن را بدان از آن نمی رسد و نیز مدت ایجال دراز گردد

ومقصود یا تعلاج اینجا ازین قسمین این قسم بود وانچه بعضے جوگیان را وبعضے مریضان را بودهاے
سمی و غیره و ریاضات نادری در وجود بر آید که هر چند میخورند وجود ایشان میگدازند و بخار دفع
میشود و شغلی و شغلی ازان زیاده پدیری آید خارج ازین مبحث علاج آنجا که سبب آمدن سوداے
غالب بود بلغم معده و غالب بودن شغل و هضم نیافته بیرون شدن ولاغر شدن تن و سائر علامات
سودا از سوزش معده در حلق و آفت سپرز و غیره این حالات بران گواهی دهند نخست تنقیه معده و
سپرز کنند به فصد باسلیق او بلیم و بمطبوخ افتیمونی واشباه آن آنگاه غذا هاے چرب کم مزه شل
و دنبه کم پخته غالب دهند و همچنین سکریات وانچه ضد طبع سودا بود از طعم و خمرها و میوه ها و سبز بتها
واگر در سپرز ورمی بود بعد فصد و مسهل در اصلاح سعی عظیم کنند بر ستورے که در علاجش مبین میگردد و سودا را
از معده بر نهادن محجمه آتش بر سپرز بازدارند واشربه واغذیه وادویه مناسب تقبض و لین
طبیعت دهند و داغ کردن سپرز به کجهه و غیر آن هم مفید بود و کوراجو بے بری و کبی و صیال
قوی با مطبوخی مناسب در تنقیه معده از سوداوی چنین قوت تمام دارد لیکن درین علت اهتمام
در تنقیه با بقاء قوت و غذا گرفتن تن فی الجمله جائز بود واین را در ضعف قوی و تن جز تقویت توان
واین جوع سوداوی بعد از تپهای ربع کهنه که با ورم طحال بود بسیار پدید آید و آنجا که سبب بلغم ترش و سرد
معده و فم معده بود و علامت آن چنانچه مرارا مبین شده یا بدی هضم و سخافت تن و سستی بران دال
بود نخست تنقیه باید کردن بقی و مسهل ایارج فیقرا و اشباه آن و تدابیر که در فواق بلغمی و سوء المزاج
سرد گفته شده جمله موافق و حبی که در علاجش گفته جمله موافق بود و امثال آنهم مناسب باشد و از مولدات
غلط سبب در جمله حذر واجب بود و آنجا که سبب نزله سرد بود و در معده ترش میشود بعد از تنقیه دماغ و
معده و سد نزله همین نوع تدابیر که بران اشارت شد باید کردن و آنجا که نزله حار بود و تدبیر آن مشهور
باید کردن و معده را با ستفراغ و غیره ازان پاک ساختن و ملینات خنک اینجا موافق
تر از قی بود و حب الشفا و امثال آن خوردن با اشربه معدل و مقوی فم معده و مناسب
ماده و ریتیاپیه جامع النفع بود و بسیار فائده بخشد و آنجا که سبب غالب تحلیل باشد از استفراغات و اسهال از
و غلبه بیماریهای محلل ممتد در تقویت قوتها باید کوشیدن بغذا های چرب لذیذ خوشگوار معتاد و شربتهاے
تا بعض کم ترشی و حب الشفا هر شبانروزی دو نوبت با بروادن و در گرسے هو ا

و با آب سرد نشانیدن و روغنهای خشک بر تمام تن مالیدن و در مقام خشک ساکن بودن و از تدابیر
ازالهٔ استفراغ مقدم و از تدابیر نادان آنچه مناسب بود بکار داشتن و اگر به بعض مخدرات معتاد
بوده باشند همان فرمودن و دوغ و فادزهر و ان سائیده صباح خوردن قوت عظیم دهد و اگر بقوت
فوری دریابند به تخصیص در جاذبه و ماسکه تقویات بتقویات مناسب آن چنانچه در ضعف
معده بیان شده باید کردن و از محللات و هرچه سبب بیش تحلیل شود و از حرکات و اعراض نفسانی
دوری کلی واجب بوده و آنجا که سبب تحلیل وافر متوالی تمام تن بود و تفتیح مسامات بواسطه حرارت
معده و افراطهای و سوء آبیرون و علامت سوء المزاج تمام و تری هوا و عرق بسیار و کمی ثقل و عطش
غالب فقط ساختن بدن از غذا چنانچه باید بدان گواهی دهند تبدیل سوء المزاج گرم بنوعیکه
مرارا مقرر شده باید نمودن و تغییر هوا کردن و تدابیری که در تحلیل استفراغی گفته شد بکار داشتن
و در سد مسامات با آب سرد و غیره بنوعی باید کوشیدن که موجب مزید حرارتها و حبس نشود و در تقویت
قوت ماسکه سعی باید نمودن و در این هر دو نوع تمریخ بدن بروغن مورد کردن و در آب خنک مکررها
غوطه زدن و عطرهای خشک بوئیدن و ضمادها و طلاها قابض خشک بر معده نهادن و شراب
حماض اترج و شراب ریباس و غیره و امثال آن خوردن و غذا از جنس مطجنات ترش بارد و این
و امثال آن از گوشت گوساله و بزغاله و از سبزیها و نخود و امثال اینها سازند و اکثر آشهای ترش نگاه داشتن
و مخدرات بر بالای آن خوردن مفید بود و هرچه سبب تحلیل و تحریک حرارت شود مضر باشد و در
آنجا که سبب کرم معده بود علاج کرم بدستورش باید کردن والله اعلم و بدانکه هرگاه این مرض بغایت
مستحکم گردد و بدان منجر شود که همه اعضا گرسنه باشند و معده تمام نخواهد و طبع نرم بود بدین جهت ها
قوت برگردد و بیمار بیهوش میشود و هر ساعت این را جوع البقری نامند به جهت بسیار پدید آمدن
این علت گاو را و مردم سرد مزاج را که در هوای سرد حرکت کنند هم این علت گاهی پدید
آید و علاج این مرض بغایت مشکل بود بجهت احتیاج بیمار باستفراغ و تنقیه معده و نافع
بودن ضعف قوت بر جوع اعضا و غشی از این اعمال و آنچه بعد جوع کلب افتد بوده باشد و طبیب
را در تدابیر این علت جز مراعات قوت نباید تا زود هلاک نشود چاره نباشد و تقویت او بدواها
نیز میسر نشود همین گوشت آبهای به قوت و بعضی بجگر گرفته در حلق او قطره قطره باید چکانیدن

وبعضے از علاج غشی بکار داشتن و ممکن بود که رس با کسبی غیر صبیال یا فادزهر در عسل آب گرم با اندکی تریاق فاروقی در آب گل و یا اشربه مقویه حل ساخته او را در غشی رسانند و بتخصیص در غشی او به سبب وقوع آن اغلب از بودن بلغمی غلیظ لزج بے طعم در فم معده و گرانی کردن بر آن میرانیدن قوت شهوانی را بفاسد ساختن مزاج آن والله اعلم

باب سیزدهم

در بیان بعض امراض که اکثر اطبای این ممالک بتخصیص آن را بعضوی معین مناسب ندانسته اند بمناسبت بعضے امراض ذکر آن کرده اند و چون بعض دیگر و اغلب حکیم های هند آنها را از امراض معدی میدارند بنا برین نادر یابی جدا درین سوء المزاجی یابس باشد که بر بدن غلبه کند و در صورت بر قوقان مشابه گردد و بعضے از احوال پیران بر بعض طاری شود و اگر چه دقت صنعتهاے بری نباشد پیران مناسب برین اسم سرسام بود و با این سوء المزاج یابس گاهے گاهے سردی هم غالب رسیده را این مرض افتد لیکن بزیادتی مناسب پیران را بیشتر از جوانان افتد و جوانان را بیشتر از کودکان و اسباب وقوع این مرض پنج بود یکی آنکه در حین گشادگی مسامات و تحلیل قوتها و حرص اعضا بر جذب آب چنانچه بعد از حرکتهای عنیف در حمام واقع است آب سردی غالب یکبار در کشیده شود بدان جهت اعضا سرد شود و حرارت غریزی ضعیف گردد و قوت غاذیه از فعل خود باز ماند و بیس بر بدن حاصل آید دوم آنکه بخار رطوبت بدان جانب دل شود مزاج دل را سرد سازد و قوتها بدان جهت ضعیف گردد و تغذیه بدان از وضع طبیعی بگردد و فساد آن تمام بر باشد سوم آنکه بواسطهٔ ریاضتی یا غیر ریاضتی بر گذارد و به تحلیل رود و حرارت غریزی سبب و کمی ماده در مرکب ضعیف شود و قوتها فتور و قصور یابد و ضعف قوے عادت گردد چهارم آنکه ستفراغی قوی افتد و بدان جهت مواد حرارت غریزی ضائع میشود و بیس و ضعف قوی عادت گردد پنجم آنکه در علاج بیماریهای گرم تدبیرهای سرد کنند بافراط تا مزاج یکبار بگردد و برود و ضعف اگر کسے آن را علاج تواند کردن مرکب را باز تواند داشتن و حکماے هند اکثر اوقات آن را ممکن العلاج دانند و بسیار هم علاج کنند و ایشان سبب این علت برودت معده و بعضے

عروق را نشاسد بجهت تشرب کردن جرم آنها ماده سوداوی را و علامات مرض آنست که عنم
بر بوده و تخمه و چهره مریض خشک و بدرنگ و بی رونق باشد و اغلب رنگ آواز روی به سبزی گراید
و آثار غذا بر بدن پدید آید و قوت هر روز ضعیف تر شود و باشد که طعام را بعد لحظه خوردن بعینه برافگند
یا غیر منهضم به براز بیرون آید و تشنم اول اغلب بود و در هیئت بر فوقان ماند و بر هر جا از ظاهر او
دست نهند در غیر سر بار سرد نماید و نبض از صغر طبیعی متفاوت بود و بول سپید و رقیق باشد و مدت
این مرض باشد که بسال و بیشتر هم کشد علاج اصلی کلی در هر چه تری و گرمی فزاید بود و بمقدار
قوت و مناسب مقتضای وقت بر بدن ایراد کنند و بدان عمل در مانند چنانچه در کلیات در تدبیر
ترطیب مرقوم مذکور است و از جمله اعمال اینچه بتجربه نافع آنست که در اوائل مرض بیمار بعد از
هضم طعام بمقدار بسه که او را بیزار بود در گرمابه معتدل رود و آن مقدار که عرق نیکو نیاد کند نه شده
تک کند و به وقت بیرون آمدن تمام تن را چرب کنند به روغن نرگسی و یا سوسن یا چیزی امثال آنها و یا
در آب زن مرطب غیر محلل نشینند و بعد از آن خود را نیکو خشک کرده به مجموع روغنها چرب کنند و ترتیب
از بر دوا و غذا و شراب مریض چنان باشد هر صباح ترنج مربی نارجیل پرورده با شقاقل مصری با
عسل آنها را قدری که خواهد بخورد و بعد از آن بساعتی چهار پنج زرده تخم مرغ نیم برشته با نبات سوده
خلط کرده لعق کنند و بر اثر آن چهل درم یا پنجاه درم شراب انگوری بیاشامد و بعد دو ساعت از این
حمام یا آبزن در آید بعد از آن تمریخ کند و بعد از این اعمال استراحتی نیکو نماید پس از استراحت باز آمدن
وقت طعام خورده از جنس نخود آب و شوربا برنج و اگر گوشت بره فربه پخته باشند و حوائل آن از زیره
زنجبیل و خولنجان و کشنیز و اسفاناخ کرده باشند و از جنس ضمادهای عسلی مغز بادام و اشباه آن
و بعد طعام اگر به شراب معتاد بوده باشد از صد درم زیاده نخورد و کرفس و سیب و ترنج و اشباه اینها شوند و خفقان
در بن مرض نافع بود و به تخصیص از طبیعی سرد و یا بچه گوسفند و ستور را عمود استعمال آن بگیرند سر
بره و دست و پای آن پاک کرده و بکوبند و با یک مشت نخود و یک مشت کشک گندم ده ده درم
شبت ده درم بابونه ده درم خشک ده عدد و انجیر سیاه فربه اندر پنج من آب بپزند تا دو بهر رود و بالای
مقدار ده سیر از این شوربا بستانند و ده درم روغن گاو و ده درم روغن کاوی ده درم شیر نیب
تازه پنج درم روغن بان یا اندکی موم گداخته هم با نیم گرم حقنه کنند سه روز هر روز هم بدین مقدار

دوا را پنج روز فرو گذارند و باز سه روز میکنند و پنج روز مهلت میدهند چند نوبت چنین میکنند نافع بود
و بردعن هراوست خوردن فادزهر حیوانی در شربتی مقوی بسی نفع بخشد و بعد از قوت گرفتن بدن
فی الجمله ازین تدبیرات و غذا قبول کردن تن دواها قوی تر بالای طعام خوردن چون دواء المشک
و تریاک بزرگ و اشباه آن بغایت مفید بود و اگر باقی باشد در معده چیزهای که دباغت
آن کند چون اطریفلات و پرورده هلیله و امثال آن باید دادن و اگر قی زود می افتد و میگذارد
که طبیعت دران تصرف نماید از مسکنات فی الجمله مناسب بود پیش از طعام و متعاقب آن باید
خوردن و از جماع و استفراغات و تعبها و هرچه خشکی فزاید دور باید بودن و آب سرد خالص مضرت کلی
کند و البته آب مربه بردای مناسب و کم سردی باید استعمال نمودن و شراب بعد از طعام خوردن اکثر
اوقات مقوی بود از ان و همچنین دعت و آسایش مستعمل و شورباهای مذکور به شرطیکه نمک و نخود آب کم
کرده باشند و اما طریق حکمای هند آنست که غذاهای هند معین معتاد و خوش طعم و مقوی معده فی الجمله
دهند سود و هرد و از پی آن دوای قوی سمی که صد سودا و مقوی معده باشد و دران قوت نافذه
بود که در جرم معده و عروق در آید و قوت مسهله داشته باشد که ماده سبب مقدم مرض را براندازد و بیرون
فرستد و قوت محرکه حرارت غریزی و اجزای دافعه و مسهله عضو داشته باشد که بدانها تقویت اعضا
و ارواح کند و با تحت سطوح معده و عروق و امعا نماید چون کوراچوبه بری کسی مقوی پرلق و صبابل
و مهارس مقوی بقلیلی از هرمه مربه حلوای بلادری و اشباه اینها هرچه تحلیل و قبض آرد منع کنند و همچنین
از ترشیات و مبردات معده و از چیزهای تیز و شور و برآب و از چیزهای منفوخ کننده و محرک بی تقویت
و شبیه آن چون خمر در ترات جوانی ترک مے خوارد ملازم حکام را که در سن بیست و هشت
بود و ضعف معده پیدا شده بود از حرکت در گرما و آب سرد خوردن و آخر الامر بران منجر شد بعد
ساعتی قی کردی و اندک غذا باقی و پیوسته اندک اندک گداختی و در قرب سال چنان گذاشته
بود که دندانهای او را از بیرون دست لب نتوانستی شمردن و ضعفش بران مرتبه بود که از پهلو
بر دیگر پهلو بی مددے نتوانستی گشتن و سخن درشت و بلند نتوانستی گفتن و خوابش نیامدی جمله اطبا
بحق شیخ خود در مرتبه ثالثه تشخیص نموده و بر وقت او تا تنقیه را حکم کردند و همه از علاج او استنکاف نمودند نزد
بادشاه وقت باتفاق قرار دادند که ممکن العلاج نیست بعد ازان حضرت ظله العالی فرمودند حاضر ساختند

و مقامی خوش هوا جهت او تعیین فرمودند و در وقت عصر بجهت او بریان بریخ جربی و آش انار بار بحضور
آوردند حضرت ازو سوال کردند که هیچ میل برین طعام داری او تبسم کرد و تصور کرد با او مزاح می کنند
چه ابا او را جهت ضعف معده و قوی اکثر بوماش و کشکاب با ابازیر و امثال آن داده بودند حضرت
فرمودند که راستی بگویم و معالجات ما بنوعیست دیگر است از هر چه ترا رغبت میشود بطلب گفت فی الجمله
برین طعام میل دارم او را نشاندند و دو قاشق از آن آش ترش و سه قاشق پلاو خورانیدند
بعد لحظه خوابانیدند تا قرب نماز خفتن روز نگرداو را کیسی مقوی برتس و صیبال شربتی دادند و شب
خواب کردند بعد انصباح باز از همان غذا بهمان مقدار دادند و آسایش کرد و کم تشنه شدی
و اگر شدی اندک آب نیم سرد میدادند و خوردی و عصر وقت غذای رسیده بود قاتق آن هر که دوشاب
بدان میل کرد و بدان عادت بیشتر داشت هفت هشت قاشق از آن باو دادند قلیه و وقت خواب
همان کیسی دادند تا سه روز همین نوع غذا میدادند و همین شربت شب چهارم عوض کیسی حب انگورا
چوبی بری دادند سحرگاه او را سه اسهال شد چند بار آب سلیمه در تجبه بر و خورانیدند همان طرف
شد و اشتها نیکو شد و غذا از همان انواع میدادند و شب پنجم هیچ ندادند و شب ششم و هفتم باز کیسی
دادند و شب هشتم حب کوراچوبی بری دیدار زنان یکشب کیسی دادند و یکشب هیچ دوائی دادند
و هر هفته یک حب کوراچوبی بری میدادند گاهی در اواسط و نخود و تخم جیقی عمل آوردی اندک عسل
با آن برادوی همچنین تا یازده روز و قوت او در سیم چنان شد که از پهلو بپهلو غلطیدی و بمدد
شخصی راه رفتی و تا هفتم چنان شد که به عصا راه رفتی و باندک مدتی سستی رو بر طرف هم
کمان غلوا انداختی و مرغان را زدی و کمان خود کشیدی و پیاده اندک سیر کردی و بقدر گوشت
گرفتن او پدید آمد و بعد یازده روز و دو روز کیسی نداده و چنان در مقدار طعام او مراعات فرمودی
که امتلای و اخالی نشود و هر گاه اندک ضعف در معده در یافتندی اگر روز بود سه که پیاله
آن غذا کیسی دادندی و بعد بیست روز جهت رفع تشنگی و از طلب بودن خربزه در میان روز اندکی
دادندی خربزهٔ شیرین سرده و بعد ازین دوا بر کیسی اقتصار فرمودند در دو سه روز یک نوبت و
بعدی روغن خیلی بر زم آمد چنانچه چهره از بجهره نا تمام میانه گوشت باندی و از کمان سخت تیر انداختی و از
بستم او را بحوز حمام معتدل فرموده اند و بعد از آن یک نوبت در هفته بحمام فی الجمله بیش کمتر کردی

در محمل سوار شد و بدیدن آن بادشاه رفت در صورت قریب بحال صحت اصلی و اطبا بکرامت قائل
شدند و بعد ازان هرچه خواستی میل کردی لیکن از ضعفات معده دائما بر حذر بودی و هرگاه اندک
ضعف در معده یافتی به تقلیل غذا و کیفی اصلاح آن کردی و چندین سال برهمین نهج گذرانیدی
فربه و خوشحال شد و از اکثر امراض محفوظ شد باذن الله تعالی هیضه این حالتی بود که مواد فاسده
غذای که قابلیت هضم از ایشان رفته یکبار حرکت کنند و انفصال جویند و طبیعت از روی عنف
و رعب و اضطراب و دفع آنها طلبد بطریق اسهال یا قی یا هر دو و در هیچ حال از غثیان خالی نباشد
اما آنچه به صفرا مایل تر بود بالا میل کند و آنچه بلغم داشته باشد با معا مائل شود و این مرض از امراض
حاده بود و مدت خیر دستر این بسه شبانروز کم رسد و بسیار باشد که چون اخلاط فاسده غالب یکباره
حرکت آید طبیعت قهر کند و فجاءة هلاک سازد و آنجا که طبیعت بران غالب شود بدن را تنقیه عظیم
ازان حاصل شود که از هیچ دوا آن حاصل نتواند شدن و ازین جهت ست که شیخ ابوعلی فرموده که هیضه
را بجهت پاک شدن بدن دوست میدارم اما از مرگ مفاجات میترسم و بسیار هستند که ایشان
را این علت بسیار افتد و طبیعت ایشان با آن مقاومت نماید و بدفع آن معتاد گردد و آنچنان
کسان را ازان خطر کمتر بود و بدن ایشان بران پاک شود اما مردمی را که این علت کم بوده باشد
تا ایام بزرگی چون واقع شود قوی و با خطر بود به تخصیص بر مردم قوی اندام سخت گوشت فربه ممتلی البدن
زیرا که این مرض ماقری بود که از طبیعت یکبار بر اخلاط فاسده ریخته واقع و آن مواد بمدافع میل کنند
صالح هم بمشایعت و مخالطت فاسد میل کند و طبیعت حفظ آن جوید و درینجا متحیر گردد و مثال میدان
مبارزت از گرد و غوغا و فزع و رستخیز و خون ریزش و غیرها در میدان بدن حالات ظهور کند و مردم بر
ماده ضیق المجاری را غلبه حرکات اخلاط و بخارات وحشت عظیم رسد و سبب این فساد مواد نا
گوار بود طعام بود و مستحیل شدن آن بکیفیت ادویه سمیه و موجب این ناگوار بود فساد جوهر غذا
باشد بواسطه چیزی مضر که دران بوده باشد و یا بود مستحیل شدن آن از حرارت معده بجوهری بد
چون خربزه و عسل که باهم خورده شود و آب بر بالای آن و یا مختلط شدن آن باخلاط بد علیه در
معده عروق و یا مستحیل شدن آن باخلاطی بد که در معده باشد بواسطه مناسبت چنانچه در حین غلبه صفرا
در معده خربزه شیرین و یا شربتی خورده شود یا هر دو علامت اظهر این مرض همان ست که

در نوسیف معلوم شد اما گاه بود که بعضی را بجهت صعود بخارات بد بدماغ هذیان و لهادی و درد سے
و پای انگشتان دست و یا محلی دیگر و یا اکثر اعضا جلدی پیدا کند و گاه باشد که چیزها فراموش کند و گاه
باشد که چیزها را نیکو نبیند و خیالهای هیچ بخار آتش و چیزهای سپید در نظر و آید و هر گاه قی می او فتد از تهوع
و اضطراب معده و دوار خالی نباشد و در اکثر تشنگی غلبه کند و اطراف سرد باشد و گاه باشد که اسهال
باز جبری افتد و یا به پیچش ناف و بعضی واقع شود و باشد که بعد هیضه سخمے یوم یا کمے پدید آید و گاه
باشد که در شورش پدید آید و استفراغات صفراوی بالوان و اسهال مائی تیز بد بوی بر از آن
واقع شود و آن هنگام حاصل صعب گردد و بستن آن مشکل بوده و گاه باشد که مریض را اسهالی
مانند شبیه بگوشت پاره خام یا کرب و ضعف و از قوت مرض بگذرد و غلبه بول گرم زرد و بدبوی
و بیز دلزج بران دلالت کند و نبض ضعیف و صغیر شود و چشمها غور کند و صدغها در تشبیه و بینی
باریک شود و ناخنها کبود و اطراف سرد گردد و تشنج در عضلهای دران و دست پدید آید و رنگ مریض
برنگ مردها مانند بود و این حال با خطر عظیم بود اما اگر با این حالها رنگ روی بر قرار
باشد و نفس با نظام بود هنوز قطع طمع علاج نباید کردن و طبیعت با هر که تر شد و در تدبیر مهلت نداد ممکن
بود که زود اصلاح مزاج کند جهت مددگاری طبیعت در تنقیه علاج بهترین تدابیر آنست
که چون مرض مشخص شد روان آبی بغایت گرم چنانکه مشکل توان خوردن مهیا در ندیاریج
ان گلاب ضم کرده بمریض به تکلیف بخورانند چنانکه از دهن و بینی او بے اختیار روان شود و
هر خلط که آمدنی ست بر آید باز همچنین میدهند آن مقدار که اثر قوت و مجال و تدابیر دیگر پدید آید و
اگر در قی بهبودی از خارج احتیاط باشد هم کنند مثل ارسال پر مرغ و انگشت و ترک سعی آن هنگام
کنند که دانند که بخشت بلیاقت شد و بقائے فی الجمله حاصل آید و هیچ حال در بستن استفراغات
پیش از نقا سعی نکنند مگر وقتی که از افراط آن هم سقوط باشد و تن را نپوشانند بلکه خنک دارند
و در هوا خوورا و در آب سرد ارتداز و بر تن ریزند تا منع گدازش کند و در دوران گرم شود و از خوردن
غذا و حرکات پرهیز باشند بعد قرار طبع در آسائش و خواب سعی کنند که خواب بعد قرار طبع و قلب
اعراض بدترین مسکنات و مقویات ست اما اگر از قسم هذیان و خیالات و نسیان و خوف غشی
جز سے باشد مادام که تمام قرار نیابد خفتن و در رفع آنها باید کوشیدن و گرفتن جوز بوا در دهن و مالیدن اعضا

بغسل واطراف وتیزاب برکفهای دست وپای وروے وزبان اندکے مالیدن وعطرها واسفرجلها
بوئیدن ومریض را ترسانیدن یکبار به صیحه وامثال آن ومتعجب ساختن درین باب بسی نافع ومجربست
وآنجا که آب گرم دادن بافراط میسر نباشد وآنچه میسر باشد بزور باید خورانیدن وسفتی بزور آوردن و
بعد ازان باقی مواد را تسکین بمصلحات کردن بنوعیکه در افراط قی اطفال وغیرهم گفته شده ودرین باب
کلیه بخلاف غالب نیک گرم کرده با قرنفل وهال جوشیده بسی نافع ست وبه تسکین اسهل جهت بجز
شدن این حالات بغشی وسقوط قوت بزودی وهیچ شیرینی بمریض نباید دادن مگر وقتیکه ضعف دل
بسیار باشد وخواهند که تقویت کنند ویا اثر دوای زود بدل رسانند بمخالطت آن واز شیرینی مرکب
یا دوای مقوی با مصلح خالی عند الضرورة استعمال توان نمودن چون گلقند مثلا واکثر ترشیهای مقوی
معده بوقت حاجت بمقدار ضرورت مفید آید وآنجا که سوزش در احشا یابند واستفراغات صفراوی یا
اسهال مائی یا هردو پدید آید ودرین تدابیر مقدم عمل نموده باشند ومهلتی پدید آمده باشد وقوت کردن وضعف
کشیدن نداشته باشد گلقند ده درم دریخ سداب جوشانیده باید خورانیدن بشرطیکه نیک گرم باشد
واگر بدین سوزش وغیره تسکین نیابد فادزهر حیوانی یا طین مختوم یا تریاق الطین قدیم یا جدید دو درم
دو دانگ ودوغ با شربت رب بهی وامثال آن سائیده وباحل ساخته باید دادن ومزیدن سیب
ترش وبهی ترش هم نافع بود واگر تریاقات نیابند تا محل مستمص دادن آنها نباشد حسب کم ودفع شدن
ماده بر حسب الشفای بزرگ یا حافظ الصحة بمقدار فندقی کوچک در معصور یک انار ترش حلکرده باید
خورانیدن وخواب فرمودن واگر این رفع الحال نکند ساعتی گذاشتن وبعد ازان از تریاقات مذکوره وغیر اینها
آنچه یابند بدستور مذکور دادن وشربت ترش نعناع وانقشله سرکه وغوره ونعناعات اندکے مزیدی هم
بسے مفید آید واز غذا تا هنگام نقاء هیچ نباید دادن اما اگر کودکے باشد یا مصطفے از پے غذاے
و یابند اشتهای الحاح پدید آمده باشد واز ابتدای مرض شبانروزی گذشته باشد ومریض طالب بود
واندکے خشکه پلاؤ با نعناع سیر باید دادن واز چربیها وگوشت غلیظ حذر واجب بود وکباب جوجه
مرغ که بنار دانه وکشنیز وزیره آلائیده باشند اندکے مزیدن وچشیدن عظیم مقوی ونافع باشد وآنجا
که علامات گذارش واسهال عسالی واعراض بد مذکوره پدید آمده باشد ودر تک ونفس نیک بود گلاب
سخت گرم کرده جرعه باید خورانیدن وبه مرغ قی را تحریک کردن ودر آب سر نشانیدن واطراف را بستن

وبعد اندک قی از تریاقات چنانچه گفته شد دادن وبر کفهای پای تریاقات چنانچه گفته شد بستن و بر کف
های پای تریاقات طلا کردن و بلته آب یخ سرد کرده آنرا سرد داشتن و آنجا که غشی افتد تحریک
قی کردن و اطراف بینی و گوش و میان شقیقت او را سخت مالیدن و بر مواضع او کشیدن شراب
مشک و ماء اللحم در حلق او چکانیدن نافع بود و اندک مشک در گلاب حل کرده در حلق او ریختن
عظیم مفید آید و بوی عطرها نافع باشد و آنجا که تشنج افتد لته بروغن گرم بر عصبهای او طلا کردن
در قطن از قیرالطی مناسب ضماد همچنین بر پس سر او نافع آید و به تسکین هیضه این جمله اعراض برطرف
شود آنجا که فواق رنجه دارد و تنقیه معده بقی کنند و تقویت فم معده بگلاب گرم و قرنفل و دواکه مذکور شد غیره
آن تسکین آن کنند و هر کجا اعراض بدرد هیضه تسکین یابد ممکن بود هیچ نباید خوردن و استراحت
و خواب باید کردن و بهتر آن باشد که حبی از حافظ الصحة یا حب الشفاء فرو برد تا هم بر خواب و هم بر تسکین اخلاط
اعانت نماید و اگر از گرسنگی و تشنگی کشیدن وحشتی رسد چون اشتهای نیکو پدید آید و خواهند که غذا خورد
هم اندک و مقوی معده مزاسیمه نباید خوردن و از آب سرد یکبار در کشیدن اجتناب کردن و تا هفته
یا سه روز حرکت های معتدل کردن و اگر بمیوه میل شود آنچه بیده مغز باشد خوردن و از چیزهای
بد هضم و محرک اخلاط چون هریسه و تخم مرغ و خربزه شیرینهای مضعف معده و شوربا ها و خمر و اشباه اینها
برحذر بودن و اگر بجماع معتاد باشد بعد هفته اندکی جائز بود و در غیر وقت امتلای معده در روز غیر حنلود
کسانی را که هیضه بسیار می افتد اولی آن بود که بر دوای قوی همچو کبیبی و برس و اطریفلات و فلافلی و
و زرنبج و بلادر و دواء المسک و مجوسی و سفوف مقوی و حافظ الصحة و مزید العمر و اشباه اینها از اقراص
مصطگی و عود و غیرها مداومت نمایند و جوز بوا پیوسته ما تقدم طعام و اگر از معده احیاناً بسبب ادخالی
ثقلی و جوشیدن طعام و میل بالا نمودن و با حشای بد ملاحظه کنند فی الحال آب گرم باید
خوردن و بمقدار توانائی قی کردن آنگاه اگر چیزی از غذای فاسد مانده باشد از ادویه های مناسب باید
بعلاج آوردن تا اشتهای غالب پدید نیاید طعام خوردن جائز نباشد و همه ثمرهای شیرین و خربزه گرم
تابستانی غیر ضروری و هریسه و چنگال و کلیچه و حلوا و طعامهای پر روغن و تخم مرغ و غذاهای لذیذ
و شوربا با آبی قاتق و آب غالب و سخت سرد در غیر تابستان و برسر میوه و شیرینی و میوه های آبدار
و مرخی چون هندوانه و آلو و شفتالوی بلود زردآلو و توت و لوقات حلوی و کشتهای شفتالو

وآلو و مشمس و غیرها مضر باشند و بر ضعف معده اعانت نمایند و زعفران هم بالخاصیة ممبّد و اهل هیضه
مضر باشد و جمله آنچه در ضعف و بطلان اشتها گفته شده نافع بود و همچنین اکثر ریاضات شاقه مفید آید
و همچنین در آب سرد غوطه خوردن و در هوای خنک ساکن بودن و آب چشمها خوردن والله اعلم

باب چهاردهم

در بیان احوال جگر و مراره از وضع و ترکیب مزاج و منفعت آنها و علامات امزجه مختلفه کبد و امراض
کبدی و مرارهی و اسباب و علامات معالجات اینها اما ترکیب و وضع و مزاج کبد و زهره
و منفعت آنها بدانکه جگر عضویست مرکب اندر رگها و از گوشتی شبیه بخون فسرده بقوت
هضم دوم که صفو کیلوس را خون گرداند اندرین گوشت شست و قوت جذب و دفع و امساک
اندر عروق وی ست و اندر جگر تجویفی نیست که کیلوس آنجا جمع شود و طبخ و نضج یابد بلکه همه در
عروق باریک که در جمله اجزای وی ست پریشان گردد و آنجمله اجزای در جمله آن اثر کند و جگر
آدمی از جگر هر حیوانی که بجثه مقابل وی باشد بزرگتر ست و در درون بر مجاری وی زانها
پهلو از جانب راست آویخته است بر شیب قضیب شکمش و بر جگر زوائدیست بر سان انگشتان با کف
و برین زوائدها لختی گرد معده اندر آمده است چنانکه کسی چیزی را بتمام انگشتان فراگیرد و اینها را بتازی
زوائد الکبد گویند و لیکن از بعضی مردمان چهار تا باشد و اندر بعضی دو تو و اندر بعضی مردمان پشت جگر
مماس بعضی پهلوها ست و اندر بعضی نیست و بیماریهای جگر بمشارکت پهلوها و حجاب با نزله
این مماسه باشد و اندر تمام جگر غشای عصبانی پوشیده است و منفعت وی آنست که گوشت جگر و رگها
آنرا بر نهاد خویش بدارد و جگر را ادراک المها بوسیله آن حاصل باشد و اتصال جگر با معده و دل و با
مده بود و عروق بران گذر یابد و با عضاء و دو جگر و را با معده بواسطه این غشا و عروق باریک بین
و شاخ عصبی باریک که از فم معده بطرف جگر آمده نزدیکت تمام بود مزاج جگر گرم و تر ست باسکون خون
و ردی لائق تر باشد و منفعت جگر از بودن محل روح طبیعی و طبخ کیلوس تحصیل دم و اخلاط و غیره
تقسیم آنها بر اعضاء غذا و پرورش بدن چنانچه از مقررات لاحق و بعضی ابواب سابقه مفهوم میگردد
از اعاظم منافع مدنی ست که اسعت بدن بدین سببها اورا بیشک حاصل بود و اما مراره خریطه ایست کیسه

از لیف جذب و امساک و دفع یافته شده و بر زائده بزرگتر جگر نهاده است و در جانب مقعر و در بعضی بدان پیوسته است و هم از جانب مقعر جگر منفذی ست اندرودی گشاده باتصال عرقی با صفرای فاضل از ان مرین هر بره در رود و از زهره نیز منفذی است اندرودی برودها اثنا عشر که لحتی صفرا از ان عروق با این رودها فرود آید و از ان جا بدیگر رودها رود و در رودها را از رطوبتهای غلیظ بشوید و بر دفع ثقل غالب دفع کند و یاری دهد و در اکثر مردم این دو منفذ بیش نیست و در بعضی مردم منفذی کوچک از زهره به قعر معده گشاده باشد و از ممره صفرا بمعده و چون این منفذ گشاده افتد صفرا بیشتر آید و خداوند این معده از صفرای معده برنج باشد چنانچه در امراض معده گفته شد و این از جمله بجا ربها باشد که از امواهبة الاعضاء الالیه گویند و منفعت زهره از جهت حفظ ثقلات این خلط صفرا و پاک داشتن عروق از ان بسی خطر بود والله اعلم و اما علامات امزجهٔ طبیعه جگر تازگی رنگ روی و سرخ سپیدی و گوشت ناکی تن و قوت نبض نشان باعتدال گرمی و تری جگر ست و زردی رنگ و لاغری تن و خشکی بشره دلیل گرمی و خشکی وست و لون رصاصی و تیره و سختی گوشت و کم عرقی نشان سردی و خشکی بشره دلیل و سپیدی لون و باریکی عروق و پنهانی آنها و نرمی گوشت و عرقناکی دلیل سردی و تری اوست و هم نشان کوچکی وی و رگهای سطبر و ظاهر هم نشان بزرگی آنست و کوچکی انگشتان هم دلیل بزرگی و کوچکی جگر باشد و اما علامات امزجهٔ غیر طبیعه جگر تشنگی صادق سخت و محبت آبهای سرد و لذت یافتن از چشیدن یخ آب و کمی اشتهای و حرکت اشتها از آب سرد و میوهای خشک و التهاب حوالی جگر و راحت یافتن از خنکیها بجز دن و از خارج استعمال نمودن و متضرر شدن از گرمیهای بالفعل و بالقوه و درت و صفرت بول و براز و گرمی کفهای دست و کفهای پای و بیش سر بیشتر از سائر اعضا بتخصیص در شبها و غلبه تلخی دهان و سرعت نبض و زردی لون بشره و سرخی چشم دلیل گرمی و سپیدی لون بشره و لبها و زبان و بیرونقی رنگ و زردی و کمودت آن و قلت اشتها و قلت تشنگی و متضرر شدن از سردیها و زردی و راحت یافتن از گرمیها و شیرینیها و سردی اطراف بتخصیص دست و پای و بسیاری تری دهن و کمی میل میوهها و آب سرد و غلبه میل حمام و تابستان و بطوء نبض و سپیدی بول و کم رنگی براز و کمی قوت تن دلیل سردی بود و آبناکی خون و نمناکی تن

و غلبه بول و نرمی لذ جست و غلیکی براز و تری مفاصل و متضرر شدن از نزلها و میل خشکیها و راحت یافتن
ازان و لین نبض و پر آبی دهن و بهیرگی آن و کمی تشنگی و زوال گوشت نرم اسفید و برتمیده بودن
روی و خشکی و کمی براز و بول و صلابت نبض و مضرت یافتن از خشکیها و راحت یافتن از چربها و تریها
غلظت خون و غلبه میل میوهای گرم و تر پر آب و شیرین و مضرت یافتن از اندک تعبی و یافتن تندی
از جانب جگر بعد اندک تعب و جوع و کثافت جلد و دلیل خشکی بود و دلائل امزجه مرکب جگر این دلائل باشد
و چون این امزجه اقوی افتد این دلائل بقوت تر باشد و بامراض منجر بود چنانچه بعد مبین شود و خلطی را
به غلبه آن خلط شناسد و بعلامات آن والله اعلم **بکبود و ضعف جگر** انچه تابع مرض اند از امراض
اعضای مشارکت و مجاوری تابع امراض ظاهره کنند چون ورم و قرحه و بثره و اشباه آن بنا تبید
از ضعف هر قوتی از قوای چهارگانه آن واقع شود یعنی اسم عام ابر هریکی ازان انواع خاص اطلاق
کنند و خداوند آنرا بکبود گویند و سبب این ضعفها انواع سوء المزاجی اخ باشد رادی و مادی و حصوصه
قوت و ضعف هر قوتی از هر مزاجی همان است که ضعف معده بمعده مبین شده و ضیق که بواسطه
آفت اعضای مشارکت و مجاور افتد و یا از سده و اشباه آن خارج ازین بحث علامت مطلق بکبود آنست
که رنگ و روی از سفیدی و زردی مائل شود و باشد که بر و غلبه کند و بکبود مائل گردد و برقت هضم ثانی و جع
زمی در جگر خود یابد اما آنجا که سبب جاذبه جگر باشد براز نرم و سفیدی رنگ و غلبه آید و بول رنگین و نضج القوام بود
و بی تدبیر جهت غلبه تاثیر ضعف جاذبه و ثقل و آنجا که سبب ضعف هاضمه باشد چون آبناک و تهیج
اندک و درشت چشمها و قبض اطراف چون پشت پایها پدید آید و آنجا که سبب ضعف ماسکه باشد شیو و حین هضم دم
گرانی در کبد خود دریابد و غذا از کبد زود برگذرد و نیکو هضم نیافته و بدان جهت فضلهات هضمها بیشتر پدید
آید و آنجا که سبب ضعیف دافعه باشد صفرا و سودا و مائیت در خون فضله بسیار ظاهر گردد و زنگ براز و بول
کم بود و بغذا انه و راحت کم باشد و رغبت کم شود و علامت سوء المزاجات ضعف این قوی همان آنست
که سبقت بیان یافته **علاج** آنجا که خلطی مفسد باشد تنقیه باید فرمودن به فصد و مدرات و ملینات و به
و مسهلات بشرطیکه مقویات از کبد از مصلحات مزاج با آن ادویه یار باشد و با دو از نفس خود مناسب
کبد بود و مفسد مزاج آن نباشد و بعد تنقیه تقویت جگر کنند بمقویات آن و از مضرات حذر باشند تقویت و حذر
دائمی ممتد اعتیادی بالطبیعت ثانیه حاصل و آنجا که خلطی مفسد نباشد تعدیل و تبدیل مزاج و جگر بانچه

مناسب کافی بود وتنقیه جائز نباشد وتعدیل مزاج جگر بدواها میسر گردد که دران عطریتی باشد تا قوتهای
آنرا تقویت نماید ودر منع عفونت اخلاط کند وقبضی باشد تا جرم آنرا قوت دهد ودر منع تحلل روح وحفظ
قوت آن کند وتفتیحی باشد تا سده را از اغذیه بواسطهٔ هضم جگر پدید می آید بگشاید وانضاج وتلیینی باشد
تا دفع مواد مختبثه در عروق بسهولت میسر گردد واغلب در جگر سوء مزاج سرد وتر پدید آید و بالجمله
انچه بجگر بسیار نافع است وازینهاست زعفران مویز با عجم یعنی دانه آن دارچینی تفاح اذخر ازیانه
ریوند چینی جدوار انار دان وزرشک وقرص آن آب کاسنی وعرق کاسنی شراب دینارے
سکنجبین اصولے کشکاب لوز فستق فندق گل لک عود سنبل مرمقل مورد جگر گرگ خشک کرده سلیخه انیون
بزرالبنج فلونیا حب الشفا نعناع شرف سیر شیرز با عرابی شنقتالو سفوف مقوی جوز بوا قرنفل گلقند قرص
گل تخم خرفه انار باز رشک نارنج لیمو که مویز ومغز بادام کوفته چاشنی کرده باشند شراب تلخ ریحانی وکسیے
را جگر کوچک باشد واشتها قوی واز هضم غذای متوسط بدانجهت عاجز آید علاج او آنست که پیوسته
طعام قلیل المقدار کثیر الغذای سریع الهضم خورد ودیاتقاربین خورد وصباح ونیم روز وعصر بربالاے
آن هوای که مصلح باشد خورد وانچه بجگر بسیار مضرت تشنگی کشیدن ست وحرکت عنیف بربالاے
طعام وترحلوا ادخال وبے ترتیب خوردن چنانچه لطیف ورقیق را از کثیف وغلیظ موخر دارند
وآب سرد در غضب وعقب ریاضت وحمام وجماع برناشتا ودرمیان خواب وبرسر برشیرزنی
وحلاوتها سیر خوردن وطعامهای لذیذ وغلیظ وشراب شیرین وجمله شیرینیهاے مفرط واشیاے
گرم وگل سرشوی وآبهای لای آمیز وهرچه دران خاک یا سنگ سوده باشد وآبهاے سرد وآب گرم
وکبابهای بتخصیص خام وسوخته وجماع غالب ودرخلو ودر امتلا وحقنهای گرم وچیزهای تیز وشور ومجففات
قوی ومبالغه در خوردن سردیها وشوربهای گرم برابر از کردن وادویه مسهل گرم وتیز در وقت استحمام
بسیار والله اعلم سده کبد سبب بسته شدن مجاری ومنافذ جگر اکثر حرکت عنیف باشد متعاقب
خوردن طعام بتخصیص انچه غلیظ وکثیف باشد وانچه لزج یا شیرین باشد زود ترسده کند وهمچنین
استحمام وجماع نیز بعد از چنین طعامهاے سده آورد زیرا که این افعال قبل از تمامی هضم معده
غذا را بجگر در برند وفضلات غیر منهضم آنجا بماند وسبب این طعامها نیز بے این افعال گاہے سده
کند بجهت غلظت وتنگی مجاری کبد وشراب شیرین اگرچه تفتیح سده کوشش کند در جگر سده کند

جهت سرعت نفوذ آن در جگر و جذب کبد مر آنرا قبل از قبول هضم کبدی و تمامی هضم معده و اغلب شیر منها
و این حکم دارند وکل و چیزهاے خاکناک و سوخته سده برکنند و ملبس ظاهر ست وگاه باشد که خوردن
آبهای سخت قابض بود چون آب بعضے معادن و میوهاے بسیار قبض زعرور و اشباه آن سده کبد
آورد بجهت درهم کشیدن جوانب عرق را وگاه باشد که بواسطهٔ غلبهٔ لین که در جرم عرق پدید آید
اطراف آنرا بهم در نشاید وگاه باشد که غلبهٔ خلطی یا غلظی آن یا لزوجت آن سبب رسیده کبد شود
و این اغلب از ماده خون افتد و سده کبد بیشتر در جانب مقعر پدید آید بجهت آن که کیلوس
ازینجانب بجگر اندر آید و عروق این جانب تنگتر از عروق جانب محدب باشد پس آنچه
خام و غلیظ کیلوس بود درین جانب بماند و مصفی آن بمحدب رسد و آنچه در محدب واقع شود سبب
آن بسیاری خون ست غلیظ و ضعف قوت دافعه آن عروق و قوت جاذبه و دافعه عروق جانب مقعر
و ضعف قوت ماسکه اینها باشد وگاهی باشد اتفاق افتد که سده در هر دو جانب واقع شود بواسطه
غلبگی خلط سده و ضعف جمله عروق کبد و کسانے را که در اصل خلقت عروق کبد تنگ تر از مقدار
لائق واقع شده باشد و آنها را که بسیار خوردنهای کثیف غلیظ خشک خورند قابلیت وقوع این
مرض بسیار بود و تحلیل سده که در جانب مقعر جگر افتد با سهال باشد و با ادرار کمتر بود و تحلیل سده
که در جانب محدب وی افتد با درار بود و آنجا که سده محکم گردد و هم حدوث آماس بود یا تپهای
عفونی و بسیار با ستسقا ادا کند **علامت** علامت سده ده نوع ست یکی آنکه ثقل رقیق و سفید
و بسیار باشد جهت آنکه کیلوس می باید که تمام بجگر اندر آید و بواسطه سده باز میماند و بر وده ها فرود
می آید دوم آنکه در جانب جگر گرانی قوی میابد بیدرد اما اگر سده در مقعر باشد گرانی بیشتر در
ناسا ریقا محسوس گردد و تغیر حال براز بیجا بیشتر بود و اگر در محدب باشد گرانی بیشتر در تنفس
کبد مفهوم شود و تو اینجا نهایت نافی و کم نفخ بود و اگر رنگ صاحب سده جگر بسبب قلت تولد خون
بزردی و سپیدی گراید همچون رنگ ناقهان روز روز لاغر شود و بسیار باشد که نفس خداوند
سده بواسطه مشارکت جگر با عضاهای دم زدن تنگی کند **علاج** آنجا که سده در جانب مقعر
باشد قوی بتفتیح آن بادویه مفتحه مسهله باید کردن بعد از انکه چند روز منضجات داده باشند از
مطبوخ خاسته و غیر یا و ماده سده پخته ساخته و اینجا مدرات محض دادن مضر بود جهت مائل ساختن آنها

ماده بمحدب جگر و منتشر شدن ماده سده در تمام جگر و اما مسهل بسبب مشارکت مقعر جگر با امعا بسهولت بی ضرر مذکور دفع آن نماید و مسهل نافع آبرو سقمونیا و رب بنفشه و ریوند ست در آب رازیانه یا آب کاسنی یا آب بنجا یا آب کرفس هر یک مخلوط به سکنجبین ساده یا بزوری چنانچه گرمی و سردی مزاج اقتضا کند و ایارج فیقرا هم نافع بود درین عصارات با اندک ریوند و افسنتین انفع باشد و اگر درین مسهلات اندک آب خیار شنبر و روغن بادام شیرین بیامیزد اشتهای معده بهتر کند و مسهلات قویه را بهیچ وجه استعمال نباید کردن زیرا که مسهل قوی بادها را از اعضای دور می کند و همین بمواد جگر قانع نمی شود و باشد که ماده بسیار را از جگر بکشد و سده مانع دفع آن شود و در جگر بماند و سده بارده شود و ازان هم حدوث امراض عفونی و اسهالای کبدی بود و در سده ضعف چنانچه اکثر کودکان را می افتد احتیاج بمسهل نباشد و بمفتحات بر منضج حالی و ملین و بغذای مقوی رمانی و در زرشکی و شربتهای مقوی سفرجلی و رمانی و بزوری و اصولی معتدل در گرمی اصلاح باید و معصور انار بسی مناسب بود و اینها را و حب الشفا با آن عظیم نافع آید و گل سرخ در پرورده آن دهی اگر سده جگر گرم را بگشاید همچنانکه زعفران و دارصینی عود و مصطکی و دارچینی اکثر سدهای جگر سرد را بگشایند و اکثر سده نوجوانان نیز بدین غذاها و سکنجبینات سفرجلی و بزوری و راوندی و اصولی و امثال آن و معصور انار بن و عرق کاسنی خوردن بهی شیرین و تخم کاسنی و خرفه و امثال اینها گشاده گردد و آنجا که سده قوی کهنه شده باشد پیش از مسهل فصد عرق باسلیق از پای راست مناسب بود و آنجا که سده در جانب محدب جگر باشد مدرات مقوی و مفتح تفتیح آن باید کردن به سکنجبین که از بزور معتدل باشد یا از اصول معتدل و شیره و تخم خیارین و کاسنی در ان کرده و اگر گرم باید تخمهای سرد در داشتن و شراب دیناری و سکنجبین راوندی دادن و اگر قوی تر باید ریوند از قاعده اصل شربت قدری اضافه کردن تا اندک تخم کشوث و با افسنتین رومی آنرا مقوی گردانیدن و اگر خنک باید مدری قوی را در معصور انار یا شیره تخم خرفه و امثال آن باید دادن و شربتها و غذا های نافع درین مرض مطلقا و همچنین ادویه مقویه و مفتحه جگر و خوردنیهای مضر بران جمله همان ست که در ضعف کبد فی الجمله مبین شده و ترک نان و گوشت خصوصا فطیر و سبوس وار و ناشسته و گوشتهای بروقت غلیظ و چرب دار بغایت مفید بود

وشوربای بر نخینه و ماش مقشر بهتر آید و بسیار باشد که خربزهٔ شیرین بجهت قوت ادرار و تلیین و جلاء لدت
و محبوبیت طبع سده جگر را بگشاید خصوصاً سده گل خوار و قریص خوار و اشباه آنرا با طلاے مناسب
یا دوای مصلح خورند اولی بود و بسیار باشد که سدهای گرم جگر را دوغ کم روغن شترے و زبے
بیخ سرد کرده بگشاید و آنرا نیز در مزاجی که هم بعضے با مصلح باید دادن و طلاها و ضمادهاے خنک
و سرد کرده از خارج سدهای جگر گرم را عظیم نافع بود و گرم آنها گرم کرده جگر سرد را مفید آید و آنجا
که سبب سده یبس و قبض عرق و بالین جرم عرق باشد با تدابیر تری قرار بر طرف شود و علاج لین
دشوارتر بود و سوء المزاج رطب آید بصلاح و حکماء هند در تفتیح این سدها غیر از یبس و آنچه از
گل شود و مداومت سرو س سیفر باید و بعضے را مسهل شلیح نیز مید هد عظیم نافع می آید لیکن در سده
جگر گرم به بالای آشهای ترش و هند رس را و در سرد نباشا و بر سر آن غذاهاے گرم و هند و حب الشفا
در معصور انار حل کرده بر بالای طعام ترشش در این ابواب عظیم نافع آید و سفوف مقوے
با غذاهای مناسب آن هم عظیم نافع آید و حافظ الصحة با شربت مناسب بغایت قوی بود لیکن آنجا که
به تنقیه محتاج باشد بعد از تنقیه از بنها باید دادن شخصے را سده جگر شده بود و بعضی آثار سوء القنیه بنیاد
کرد چند روز هر صباح آب سائیده شربت نیکو خوردی و غذاهای مناسب بکار بردی بهمین صحت یافت
غلام ده ساله ده ساله هندی را رنگ زرد شده بود ولبها سفید گشته کردن او بار یک و قوت
او ضعیف شده و اشتها کم داشت و شکم او نرم و کم رنگ بود و مولانا عز الدین طبیب یونانی او را دید
و تشخیص سدهٔ کبد از گل خوردن و آن غلام گاہے خوردی و سر انگشتان دست بر شیب بر پاے
پهلوے او فرو فشارد و لمس دریافت که کنارهٔ جگر او محل اندک صلابتے وارد فرمود تا او را از
گل خوردن حفظ میکردند و هر روز سکنجبین ساده با ریوند اندکے مے خورد و یا شربت دینار در سکنجبین
ساده میخورد و انار میخوش ایچه میخواست هم میخورد و آش با با درنگ و امثال آن بکار میبرد
و گاہے هریسه با غذاے که به سرکه و دوشاب و مغز بادام فائق کرده بودند و از هرچه غلیظ و خشک
بود پرهیز میکرد و گاہے خربزه هم اندکے مے خورد بهمین صحت یافت والله اعلم درد جگر
سبب آن یا بادی بود غلیظ که بجهت ضعف هضم کبد یا غلظت و خفاجیت ماکول پدید آمده
باشد در شیب پردهٔ اولین جگر با نزه و به تمدد و تمس رنجه مے دارد و آن باد

له زبیبی تخم کاسنی
دانه انار است کرانان ... [illegible]

گاهی متحرک بود که بهر طرف میرود و این را ریح الکبد گویند محل در یک محل محتبس باشد و این را نفخة الکبد
گویند و گاه باشد که باد در جگر باشد همچنانچه در سپرز می باشد علامت آن آنست که چون دست بران
فشارند قراقر اندک کند و باشد که بدست نهادن و مالیدن متفرق شود یا سبب در سده قوی بود که
بامتلاء و گرانی تمدد کند علاقهٔ جگر را و وجع تمددی محسوس گردد و یا سوء المزاجی مختلف باشد که در نواحی
پردهٔ جگر پدید آید و بکیفیت غالبه ایلام میکند یا ورمی بود در محدب یا مقعر جگر که بتفرق اتصال ایلام
و این بایست بود علاج آنجا که سبب ریح یا نفخه بود و سبکی محل درد و تمدد بعد خوردن چیزهای نفاخ
و عدم علامات دیگر و حرکت ریحی بران گواهی دهد غذا اندک باید دادن و چندانکه ممکن بود چیزهای سخت
گرم سازنده کشاینده و تحلیل و تلطیف کننده بکار باید داشتن از شربتهای مقوی چون شراب
دیناری و اصولی و بزوری و ماء الاصول با عسل و اشباه اینها و از سفوف مقوی محلل چون
سفوفی که از بادیان و انیسون و کمون و کرویا و نانخواه و تخم کرفس و قاقله و قرنفل مجموع یا بعضی
بقند شیرین کرده سازند و اگر بعسل معجون کنند هم بسی نافع آید و در بیناب اقوی ست از جمله
ضمادات مناسبه مثل ضمادی که از سنبل و میان گل و کاورس کوفته و بآب قرنفل سرشته
و اندک مشک و عود خام با آن ضم کرده ساخته باشند و استحمام بسی نافع بود و شراب صرف تر ساخته
بر ناشتا خوردن فائده دهد و تفتیح سده نیز کند و اگر در حین تشنگی اشتها غلبه کند غذای لطیف محلل
مقوی باید دادن از آنچه در امراض ریحی سبقت یافته و قبل از تسکین نیز همین حکم دارد و ش بر
بالای چنان طعامی منفعت عظیم بخشد باذن الله تعالی و آنجا که سده قوی بود علاج بدستوری
که در سدهٔ سبقت بیان یافته است باید کردن و آنجا که سبب سوء المزاج مختلف باشد تعدیل مزاج
باید کردن بنوعیکه مرارا در سوء المزاجات اعضاء مقرر شده بتخصیص سوء المزاج معده و مرجالینوس
گوید مرا مدتی وجع اندک در جگر بود و من آنرا بانواع کردم و نیکو نمیشد آخر الامر از تدبیر آن مایوس
شدم بتسخیر کرم و بخواص کواکب استعانت جستم در منام چنان دیدم که از حبل الذراع شاخی
که میان خنصر و بنصر آمده آمده و قطع و داغ کردن نافع ست چنین کردم آن علت بزودی زائل شدن
و این چند جای دیگر هم بتجربه پیوسته و آنجا که سبب ورم جگر علاج ورم باید کردن قرب
بدستورهای که در ورم معده مذکور شده اما سبب پخته سبب آن اولا سده باشد

که هوا او را حبس کند در جگر چندانکه اجزای جگر آنرا فرو خورند و ورم کند و مادهٔ آن اغلب صفرا بود و چون
باشد که از خلطی بلغمی یا سوداوی افتد و این ورم یا در محدب جگر بود یا در مقعر وی و در تمامی کبد کم
بباشد اما ممکن است و بسیار باشد که ورم گرم جگر دبیله شود و ورم کند و باشد که صلب گردد و آن علاج
پذیر نباشد و باستسقا یا اسهال منتقل شود و هلاک سازد و باشد که ورم در پردهٔ جگر حادث گردد و باشد
که در نفس ماساریقا واقع شود بی آنکه در کبد یا معده ورم شده باشد **علامت** بدانکه ورم
محدب جگر گاه باشد که بورم ذات الجنب مشتبه گردد بواسطه اشتراک در بعض امراض چون سرفه
و تنگی نفس و بر آمدن درد بچنبر گردن و حمی لازم و فرق بدان توان کردن که خداوند ورم کبد چون
نفس تنگ باز کشد گرانی و المی در شراسیف و بالای آن دریابد و خداوند ذات الجنب این الم نیابد
و اعراض آن خود مذکور شده سابقاً و آماس مدور کند هلالی یا مستدیر نماید بجو ربع کره در ملمس گاهی
که سر انگشتان بر مجاری ورم از کنار استخوان پهلو لختی بفشارند و نیک مس کنند و گرانی این ورم
بسوی پشت مائل بود و بول خداوند آن اندک باشد و از تشنگی خالی نبود تا آخر زبان سیاه شود
و اگر آماس ماشرا بود علامات صفرا ظاهر گردد و آنجا نبض صلب و متساوی باشد و تشنگی بی اندازه
بود و تب سخت سوزان باشد و زبان بسمت سیاه گردد و آنجا که آماس در جانب مقعر باشد در نفس باز
کشیدن الم کمتر یابد و سرفه کمتر بود و تشنگی بیشتر باشد و شهوت ضعیف بود و گرانی اینجا کمتر باشد بواسطه تکیه
کردن این جانب بر معده و بهمین جهت درد اینجا بیشتر بود و بجهت مشارکت اینجانب با معده و اکثر
از فواق و غثیان برنج باشد مگر هنگامیکه ورم اندک بود که اینجا این امراض کمتر باشد و آنجا که ورم
عام گردد و از اعراق هر دو شق لختی ظاهر گردد و الم و گرانی عظیم تر بود و خلاصی از آن ممکن نباشد
و این قسم نادر افتد لیکن ممکن بود که در سده مقعر مدرات قوی محض داده باشند و ماده را قوت
داده در تمام جگر منتشر ساخته بود و طبیعت از دفع آن عاجز آمده اجزای جمله جگر آنرا تشرب کرده باشند
و ورم بتمامی حادث شده و آنجا که ورم در ماساریقا فقط پدید آید علامات آن همان علامات
بعض احشا نیز بسیار بود و آنجا که ورم در ماساریقا فقط پدید آید علامات آن همان علامات مقعر
ست لیکن تب کمتر بود و گرانی بمعده و اندرون شکم باز دهد و تمدد در بعضی بیشتر از گرانی بود
و گفته اند که هرگاه بینند که در معده ضعفی ظاهر نیست و براز رقیق و کیلوسی می آید

واز علامات سده ورم کبد هم چیزی پدید هست و تمددی اندک در حوالی معده از جانب جگر می‌باشد
و تب آهسته با آن پیوسته می‌باشد حکم باید کردن و با آنکه ورم گرم در ماساریقاست و آنجا که ورم
در نفس غشاء کبد باشد از هر جانب که باشد درد عظیم بود و تب سوزان باشد و هضم جگر بتر بود و تغیرات
که در بول و براز گفته شد کمتر بود و علامات سرد کنند از علامات اورام گرم مذکوره نرم‌تر و آهسته‌تر باشد
و علامات سوء المزاجات بارد با این ظاهر بود چنانچه علامات سوء المزاج حاده با آنها و در آماس
کبد مطلقاً چون اسهال قبل از نضج پدید آید منذر به موت و اغلب این مرض باستسقا ادا
کند خواه سده بود و خواه گرم و بحران آماس جذبه بارعاف بود و یا بادرار یا بعرق و بحران ورم متغیر
باسهال بود یا بعرق علاج آنجا که آماس گرم بود نخست فصد کنند و در دموی خون مستوفی گیرند
و در صفراوی کمتر و بیشتر فصد از دست راست کنند از اکحل یا باسلیق و بعد فصد بتدبیر تحلیل ورم
مشغول شوند و رعایت قوانین و اوقات که در ورم معده گفته شده اینجا نیز قریب بدان مانند و قانون
کلی در تدابیر این ورم آنست که در ابتدا آنچه بکار دارند از شربت و اغذیه لطیفه قلیل المقدار و
اطلیه و ضمادات همه رادع باید ساختن بر دستوری که در دیگر اورام گرم مقرر است لیکن اینجا چیزی
سخت سرد کننده باشد استعمال نشاید کردن زیرا که جوهر کبدی گوشتی بغایت نازک و لطیف و از
برد غالب زود منکثف میشود و آن موجب تحجر ماده و صلابت ورم بود و آن حال مهلک باشد
لیکن رادع با شراب از قلقمونی اندکی سردتر باید بهر حال با هر رادعی که از داخل و خارج استعمال
کنند چیزی که لطیف کننده و گشاینده مجاری باشد بی تحلیل خلط باید کردن یا بسبب برد و قبض
رادع منافذ تنگ‌تر شود و صفرا را در آن محل محبوس سازد که آن موجب زیادتی ورم گردد و بعد از
اوقات ابتدا در تزید با آن رادعها چیزی که برازنده باشد و اندکی قابض بود مخلوط سازند تا تلطیف
و تکثیف ماده را نگاه داشته برازند و قوت عضو را هم حفظ کنند بعد اوقات تزید در انتها همه محللات
باید استعمال کردن لیکن در تحلیل روح و قوت نیز واقع است جز قابض که حافظ الصحه بود با محلل
باید آمیختن و اگر چیزی باشد که در وی تحلیل و قبض هر دو باشد و مع ذلک عطریتی هم داشته
بود که بتقویت دل و روح کند همچون مرکبی که زعفران و گلاب و افسنتین در آن باشد
بهتر بود و از محللات چیزهای تیز خوردن چون دردانگیز است دور باید داشتن و در انحطاط هم

سقویات بکار باید داشتن و باید که در ورم محدب از مسهل دادن بر حذر باشند و در ورم مقعر از
مزدوان و آنجا که مسهل مناسب بود مبالغه در اسهال نکنند که ضعف قوت آورد و آنرا که قبضی باشد
شکم او را نرم سازند تا بمزاحمت مد الم نشود و آنرا که لینی غالب باشد فی الجمله منع کنند سفوف طباشیر
و امثال آن تا باسهال نانجامد و بهیچ وجه غذا و شربت آن مقدار که بر طبیعت اندکی بار شود نشاید
تجویز کردن و آب سخت سرد مضر بود لیکن قلیلی تجرع کردن و در صفراوی سخت حذر نکنند بلکه
گاهی فائده هم بخشند و ابتدا و تزوید علاج آنچه در ابتدا بعد تنقیه به قصد و تسکین بوقت حاجت
بکار دارند اما اشربه عرق کاسنی با سکنجبین ساده یا بزوری قرص زرشک کبیر قرص گل
شراب دیناری سکنجبین ساده با حلب تخم خیار بادرنگ و شیره تخم کاسنی و تخم خرفه با مجموع یا با
هر یکی منقوع زرشک یا ناردان یا تمر هندی یا آلو و نیلوفر هر یک از اینها با شیره تخم خیارین یا خرفه
حلیب تخم کاسنی بعرق کاسنی و شیرین کرده بنوشند یا شراب نیلوفر و هر شربت مناسب ورم جانب
دهند چنانچه مرا اشاره بدان شده که در حدبه مدارات اولی بود و در مقعر ملینات و گاه
باشد که به قلت و تزید احتیاج عظیم شود و آن هنگام چاره نباشد از داخل ساختن اندکی کافوری
در شربت یا در ضمادی و کدو سبزی تازه و سرطان در کشکاب پختن هم مناسب بود و باشد که سرفه
رنجه دارد کتیرا و رب السوس داخل ساختن لازم بود و سکنجبین کمتر باید دادن و ترشیها را چاشنی
دادن و جهت محلله تشنگی و حرارت لعاب شیر داخل ساختن مفید آید اما اغذیه کشکاب ساده و محلی
آب انار ملس و اگر غذا کمتر خورند بهتر باشد و اما ضماد صندل سوده زرد و ورد یا گل سرخ گلاب سویق
جو جلاب را با اندک سرکه خلط نیکو کرده بیان آنچه در تزید و انتها استعمال نماید اما اشربه عرق کاسنی مخلوط
بعرق بادیان یا بعرق کرفس و این را بجای آب گاهی خوردن مفید آید با سکنجبینهای مذکور با فصها
هم مناسب آید اما اغذیه کشکاب جو محلی بشکر یا سویق محلی بشکر و اما ضماد آنچه در ابتدا
گفته شد مخلوط با افسنتین و زعفران و اگر در وقت انتها صندل در دارند بهتر باشد بلکه لازم
بود و افسنتین و زعفران بگلاب سرشته کافی بود باید که مقدار عرض و طول ضماد بمقدار عرض
و طول ورم باشد از خارج پهلوها و در زیر پستان مائل بطرف بغل راست با کناره بر با جانب
آنچه در وقت انحطاط بکار بر دارند اما اشربه اما آب رازیانه کرفس و رود اب بار دیس

در ان خیسانیده باشند یا قرص زرشک بزرگ دران حل کرده باشند مخلوط به سکنجبین ساده اما اغذیه
برگ کاسنی که تلخ آب آن گرفته باشند و بروغن بادام پخته و به سرکه چاشنی کرده مزورنار دان زیره
باج ناردانی یا بسرکه و عسل و مغز بادام چاشنی کرده و اما ضماد افسنتین و زعفران و عود بلیلج
زسنبل سرشته اما آنجا که بعد از نضج باسهال احتیاج افتد و قوت برجای باشد فلوس خیار شنبر
در آب عرق بادیان با کرفس و قدری روغن بادام بر آن ریخته باید دادن یا مطبوخی
که دران به سفایج و گل بنفشه و تمر هندی پخته باشند و اندکی غاریقون داخل ساخته باید دادن
و یا شیره تخم خیارین و تخم کاسنی را با قدری بسفایج ساده و صاف کرده با قدری ترنجبین یا با قدری
شیرخشت و قدری ریوند دادن هر یک مناسب حال مطلوبی و تعیین مقدار شربه و غیرها بمناسب
حال بیمار بر رای طبیب دانا متعلق است و اگر بعد چهارم تا هفتم هر روز شربتی از آب کشته و عنب الثعلب
و دو سه درم فلوس خیارشنبر و دانگی زعفران و اندکی روغن بادام شیرین دهند و مریض
را قبض هم باشد بغایت نافع آید و بر پخته شدن ورم اعانت کند و اگر مریض را تلیینی باشد
باید مدد کردن و ملاحظه آن بسیار باید نمودن تا غلبه نشود و هلیلجات بجهت قبض قوی و سقمونیا
بجهت عداوت با مزاج کبد بالخاصیه در اکثر امراض کبدی بتخصیص اورام آن استعمال
نباید کردن و جرم گوشت تا هفتم هم نباید دادن بلکه تا بیستم و جهت ضعف و دغدغه مریض را بیض
نیم برشت اندکی توان دادن و قانون وقت نهادن و ضماد و طلا برداشتن همان است
که در ورم معده مذکور شد و مخفی نماند که هرگاه ورم تحلیل پذیرفت و از ورم و جمله اعراض
مذکوره برطرف شود بوقت انحطاط و آنجا که اماس دبیله شود سخت تر نماید و مریض سخت لاغر شود
و چشمها بجال در نشیند و بول بسیار کم شود و درد و اضطراب بیشتر باشد و آن هنگام اهتمام عظیم در پختن ماده
بزودی باید کردن و منضجات قوی تر با آنچه مذکور شده ضم باید کردن و بیان آن در بحث اورام مستوفی گذشت
و حال این مرض با خطر بود و آنجا که اماس پخته گردد و سرباز کند و علامات آن چنانچه در بحث تا خراج
و ورم معده مبین شده اعراض بران گواهی دهد باید دیدن تا ریم راه اسهال کشاده است و آن در براز
ظاهر شود و یا براه گرده و مثانه کشاده است و آن در بول پدید آید و یا در فضای شکم کشاده است
و آن با وجود دلائل کشادن در هیچ یک ظاهر نگردد و باشد که اخشای حدت آن را احساس نماید پس اگر

براه امعا گشاده بود چیزهای نرم و لین باید داد تا طبیعت آنرا زود پاک کند و خیارشنبر در آب کاسنی و انار
باندک روغن بادام درینباب نافع ست و همچنین با عرقهای مذکور و باقدری ترنجبین یا شیرخشت و شیرخر
با شکر یا با مویز یا با انجیر هم مفید آید و اگر براه بول گشاده باشد چیزهای ادرار کننده جالی و نرم باید دادن
چون شیرهٔ تخمهای مذکور و شراب بنفشه و شراب زوفا و شراب حاشا و بنادق البزور و ابزرین شربتها
و شیرها و رماد الاصول جراحی استادی بود در قزوین که هرگاه ورمی یافت که آماس پخته شده و سر
خواهد کردن آنرا می شگافت و این عمل چنان میکرد که محل ورم را از زیر پردها معلوم میکرد و مریض
را بر پس مائل میداشت و بعد از ان نشتری داشت قوی بدرازی انگشتی آن را برمحاذی
ورم فرو می برد و نایزه بران ترتیب میکرد و اندک اندک آن ریم را بیرون می آورد و بعد باگی در
رویدن محل و زخم سعی میکرد و صحت حاصل میشد و چند کس را بدین نوع علاج کرد و هرگاه دریابند
که ماده تمام پاک شد تدبیر رویانیدن کنند و انچه درینباب نهایت نافع ست ازین نوعهاست
مصطگی و تخم کاسنی و گل مختوم از هر یکی مثقال کندر و دم الاخوین و گل سرخ طباشیر
از هر یکی دو مثقال شربتی سه مثقال با ماء العسل یا جلاب یا با سکنجبین اگر حرارتی باقی باشد
و آنجا که گل مختوم نیابند نیم درم فادزهر حیوانی داخل سازند یا دو درم گل ارمنی ضم کنند و غذا اسبوس
آب با اندک نشاسته و عسل پخته و روغن بادام برانگبین گرم خوردن با اماجی که دنبه تازه بره و
اندک زردچوبه داشته باشد و خبازی یا خطمی دران پخته باشند و کم نمک بود و حریره که زردهٔ تخم
مرغ و حلبه دران باشد و امثال اینها و باید که مریض درین ایام از هرچه زور و ضعف آورد دور باشد
و اگر آماس در فضای شکم گشاده باشد و این اغلب آماس حجاب تواند بودن چاره نماند جز آنکه بر پشت
پهلو ران براست را جراح استاد بشگافد و عضله را نگاه دارد و صفاق و درون را به بند نهاد در دو
نسازد و مریض را راست بدارند بدست بران جوانب بمالد بطرف نشیب تا ریمها تمام ببالاید آنگاه
تدبیر رویانیدن هر دو جراحت کنند و اگر در صنف سوراخ گردنکش ران توان مریض را تخدیر
کردن بچیزی تا الم در نیابد اولی بود و خطر این قسم از انها بیشتر بود از آنکه اگر چرک را بیرون
نکنند احشا را تباه کند و اگر بیرون کنند عظیم دشوار بود و رویدن پردها دیر میسر شود و دواها و رویانیدن
جراحات و قوانین استعمال آنها در همان بحث مذکور شده و آنجا که آماس صلب گردد علامات آن

از صلابت محل و تسکین تب ولاغر شدن عضلهای مراق و زیاده شدن گرانی محل درد و سقوط اشتها
و کمودت رنگ بشره و کمی بول و تقدم آماس گرم در اغلب احوال و زائل شدن اعراض آن
بران وال است گردد بجتنهای لائقه نرم کنند و شربتهای نرم کننده لعاب دار و دو طبیخ انجیر و مویز
و بنفشه و بیخهای محلل و تخمهای پزانند و نرم کننده علاج باید کردن و اگر خلطی غالب یابند استفراغ
آن کنند مناسب باشد و این ورم کم علاج پذیرد بتخصیص که سرطان باشد و غلبه در زود هلاک کند
و بهرحال از معالجات سرطان و اورام صلبه آنچه مناسب بکار باید داشتن و آنجا که ورم سرد باشد
همه ملطفات و منضجات و محللات استعمال باید نمودن و در اکثر احوال چیزی که قابض و خوشبوی
باشد با اینها یار باید ساختن تا حفظ قوت و منع ماده از تحجر حاصل گردد و در ابتدا چون مقصود ردع است
قابض قوی تر باید بعد ظهور آثار نضج تنقیه ماده باید کردن بمسهل یا مدر و در نضج و تحلیل بعد از ابتدا باید
مبالغه کردن و اکثر تدابیری که در ورم سرد معده و در سده کبد و اورام بارده گفته شده است اینجا
نافع آید لیکن مستعمل همه دواهای مناسب کبد باید و آنچه نهایت نافع است ادخال آن در ضماد دانتن
سنبل است و زعفران و درونا سی و لک و اسارون و مار الاصول با روغن بادام مناسب
نکو آید بیان مطبوخی مناسب حب قرطم و به سفایج از هر یکی هفت درم افتیمون افسنتین و بیخ سوسن
و خطمی از هر یکی چهار درم تخم خیار و تخم کاسنی و زرشک و تخم کرفس و غاریقون از هر یکی دو درم
جمله را بجوشانند در یک من آب تا شربت وار می نماید صاف کنند و سیزده درم لب خیار شنبر و
بیست درم شکر و نیم درم ریوند نرم کرده و نیم درم گل با آن خلط کرده بخورند و اگر بوقت خواب یکدرم
حب ایارج یا یکدرم غاریقون حب کرده فرو برند و صباح مطبوخ خورند که عمل نیکوتر کند و آنجا که بر جگر
صدمه یا ضربه برسد و از آن ورمی در جگر حادث آید علاج آنست که نخست فصد کنند پس
تا بر آماس گرم انگور بیزند و پرهیز نافع آید و گفته اند که همچنانکه در شراب انگور پخته دهند انفع
باشد و آنجا که سبب صدمه یا زدنی بقاعده زائده بزرگتر جگر از قرار خود بجنبد و از آن دردی
در شراسیف متاقبه پدید آید علاج که راست بایستد و سینه راست کند و از فراز و خویشتن را نیکو بلرزاند
تا آن بجای باز رود و درد زائل گردد والله اعلم سوء القینه این ضعفی بود که در جگر پدید آید و مزاج
جگر از حال طبیعی یعنی بشره بد شود این را سوء المزاج کبد نیز گویند و این مرض هفت [illegible]

استسقا باشد علامت آن آنست که رنگ روی بزردی گراید و تهیج اندر پشت چشم و در دست
و اطراف پدید آید و باشد که تهیج قوی در تمام بدن پیدا شود چنانچه هرگاه انگشت بران نهند همچو خمیر پایه
فرو نشیند و این در استحکام سوء المزاج افتد و تشنگی غلبه کند و باشد که اشتها زیاده شود و هضم بد باشد و
بادها و قراقر در شکم و سستی و کسلانی درین پیدا شود و گاه بود که بسبب صعود بخارها بر گوشت بن دندان
خارش گیرد و بجوشد و براز کم و بی ترتیب دفع شود و اگر جراحتی یا قرحه درین رو پدید آید رو بابتدای آن
ورد بعسرت میسر شود و بسیار باشد که غذا و غیر ذات الریه را ترشحهای آبناک اندر شش جمع شود و
حال او همچو حال صاحب سوء القنیه گردد و فرق آن باعراض دیگر باید کردن علاج تدبیر سوء القنیه
حقیقی بود از تدابیر استسقا کنند و این مرض اغلب علاج پذیر بود و مدت آن دراز باشد و قانون
کلی در علاج سوء القنیه آنست که آب و ترپها را بالکل و بجای آب انار ترش یا شیرین خورند مناسب
خلط و مزاج و تنقیه را بر فوات و نزدیک کنند و بسیار وقت بر آن مواظبت کنند و دوای مقوی
کبد و اعضا و مصلح و معتدل مزاج در آن مواظبت نمایند چون رس و حب الشفا و حافظ الصحة
و معجون کلکلانج و دوا المسک و اشباه اینها و غذاهای مناسب معطر بکار دارند و از دهن مرغها و اشباه
آن و شربتها و قرصها هم از آن نوع بخورند چون سکنجبین بزوری و ریوندی و شراب و بارد
و قرص عود و عنبر و اشباه آن و اگر غالب مفسد ماده صفراوی باشد بعد تنقیه آن اغذیه و اشربه
معتدل و مقوی معطر خورند و اگر خلط غلیظ باشد بعد تنقیه آن غذاهای و شربتهای مربی منضج ملطف
خورند و دائما از اخلال و امتلاء بعذر باشند و همچنین از هواهای تر و سرد و در مسهل و ملین این مرض
مطلقا باید که از چیزهای خوشبوی مقوی جگر داخل سازند چون عود خام و مصطگی و اشباه آن و بعد
از آنکه خلط مفسد را بتی و اسهال بر فوات کم ساخته باشند تدبیر ادرار کنند و در تفتیح سده کوشیده
اینجا فصد نشاید کردن مگر وقتیکه بتحقیق دانند که بسبب سوء المزاج بسته شدن خون حیض یا بواسیر
است آن هنگام نخست تصفیه خون کنند بمسهل سبک چون منقی و طبیخ افسنتین و بعد از آن
در آسائش خون از رگی که مناسب آن امراض بود بیرون کنند و در ادرار آن مواد هم سعی باید
کردن و اگر بی فصد آن تدبیر میسر باشد به فصد جرأت نکنند البته و گفته اند که درین مرض هر بامداد
شراب افسنتین خوردن نافع بود و آنجا که ضعف معده ظاهر باشد در تقویت آن هم بجد

بایدکوشیدن وگفته اند کہ اورا بجای آب وطعام اکثر اوقات شیر شتر نافع آید وبول شتر عربی یا شتر های
کہ دوا خورده باشد یا بول بقر دوا دفیه یا بمدرم سکنجبین یا قدرے بیشتر هر روز دادن مفید باشد
واگر صفرائی بوده باشد انکے هلیله زرد نیز دران کرده مناسب بود وپیوسته معده وجگر را گرم
بادواشتن بجمید ریگ گرم وزیره مناوی واگر سنبل واشباه آن هم دران باشد
حضرت را دوری سور القینه حقیقی از بخار رواسیر ومشارکت معده بود مدت یکسال و
فی الجمله علاج شرقی کے جهت هر سه مرض میکردند ومرض در جزو شد متفاوت میبود آخر الامر در
اطراف بعضے ورم ظاهر ایشان در تنقیه وتفتیح سده کوشیدو بر یونزیآن مثل شراب ونیارے
وحب الشفا مداومت مے کردند وغذا های معطر مناسب مے خوردند وگاہے دوار المسک
وزباق فرقانی مینو شیدند ودر شبها وحب صبیال یکروز ودر میان مے خوردند اغلب
بربالای طعام صباح اما جی ضعیفے کہ دو سه مجلس تلئینی میشد نافع میبود وازین قبیل مسهل ودر حالے
صدو بیست نوبت خوردند عاقبت یک نوبے ازین حب غالب تر خوردند واسهال و قی
بسیار شد وبقی صفراهای محی غالب برآمدن وآن مرض بعدازان بهتر شده بر عایات مذکوره صحت
تام حاصل آمد صبیه را در قزوین این مرض شد حکیمی فرمود تا زنیارا از ومنع کردند کباب
بے نمک با عسل جهت غذا میدادند وگاهی کہ آب میخواست انار ملسی یا عرق کاسنی اندک
میدادند بایرویح اندکے در هر دو سه روز یکبار رشن اورا الطبیخ خار شترے می شستند وازان
طبیخ هم قدرے بروی میخورانند بهمین علاج باندک مدتے صحت یافت دوائے چند جوان
را سور القینه پیدا شدن من ایشان را هر هفته دهر ده روز طلیبنے از شیر خشت در معصور انار میش
میدادم واز آب فقط پرهیز میفرمودند وگاهی بجاے آب عصیر میفرمودم وگاهے بجاے
آب عصیر آب برگ کاسنی یا آبی کہ در آن بیخ کاسنی وبیخ بادیان جوشانیده بودند قدرے میدادم
وازپے آن میفرمودم کہ دارچینی در دهن نگاه دارند وآب آنرا پیوسته فرو برند وغذا بلا د
بگل کبر واندکی روغن دنبه پخته میدادم ودر سر آن دارچینی در دهن گرفتن مے فرمودند چون
تابستان میبود تا آخر بهار گاهی جهت تسکین تشنگی اندک خربزه یا شفتالو یا زردآلوے شیرین
خوردن تجویز میکردم انبثی آن همچنان دارچینی مے خوردند وهمین صحت یافتند

و اعضا دربن علاج شده بود والله اعلم **استسقا** بدانکه هر آبی که خورده شود نخست از معده
بجگر منجذب گردد و جگر اندران تصرفی که لائق باشد نماید و چون اقسام اخلاط و رطوبت را عضا بر
وفق تدبیر طبیعت به حقیقت جگرست آنرا بمقدار ضرورت ترطیب و تسقیه بدن با اخلاط یا عضا
خزائن بدنی فرستد و زاید آنرا براه بول و مسام و غیره اخراج کند یا در خلل اعضا و فرجهای بدن
باز نماید و برود در رطوبت مزاج آنهارا فاسد نسازد و پس هرگاه در اقسام پیدا شود چنانکه تسقیه بدن
بوجه لائق نماید و فضلات را اخراج کند بشبک اعضا تشنه شوند و اگر جگر آب طلبند و آن رطوبات
زائده در خلل و فرج برشح و غیره در آیند و بماند و مزاج آن اعضا را فاسد گرداند و بکسر حرارت
غریزی آنها آن اعضا متورم گردند همچو خمیر انگشت در آنها فرو نشیند و بر نقش اثر آن باز ماند
و این مرض را بواسطه آن عرض که تشنگی ست استسقا نامند و سبب این ضعف موجب
استسقا با نواع سوء المزاج بود چنانچه سابقا مبین شده و اغلب از سوء المزاج سرد و تر
افتد و موجب این مزاج بیشتر آبهای سرد بود که بعد از حرکتهای عنیف و حمام و جماع و بر ناشتا
در کشند چنانچه در حفظ الصحة و غیره بر نهی ایمای شده و دیر بر آمدن ضعف کبد و استسقا از
سوء المزاج گرم و خشک چنان بود که گرمی رطوبات بدن را بگدازد و خشکی آورده خشکی رطوبات
غریزی را کم سازد و ضعف حرارت غریزی به تحلیل مدد آن لازم آید و موجب ضعف کبد و استسقا
و اعضا تشنه بمانند و آن رطوبات گداخته و مائیت در بدن منتشر شوند و یا محتبس گردند و یا سبب ضعف
معده و کبد بود و چون مستحکم شود ضعف غالب چنانچه سبب آن سابقا بیان یافته و یا سبب ورم کبد
و یا سار یقین بود که سده بزرگ ست و یا سبب آمدن فضلات بود بکبد اعضای مشارک و غیره چون
طحال و گرده و یا سار بقا و روده و صائم معده و مقعد و یا آفتی بود در آنها که بالعرض فعل جگر تام
نشود و چون سده که در راه گرده افتد و مائیت دفع کند و قس علی هذا این جمله اسباب سابقه
باشند در وقوع استسقا و اگرچه ضعف جگر را سبب و اصل توان گفتن اما بالحقیقت سبب و اصل
مائیت در رطوبت گداخته محتبس و منتشر باشند پس استسقا مرضی بود و ماده بارده غریبه و مطلق استسقا
سه نوع بود زقی و لحمی و طبلی زقی آنست که رطوبت مائی یا مائیت در فضای شکم جای
گیرد و میان ثرب و صفاق و این بیشتر باشد و یا میان ثرب و امعاء و این کمتر بود و بعضی از آن چون از پهلو

به پهلوی دیگر گردد از شکم او آواز آید شبیه بآواز خنگ آبدار و بدین مناسبت باین اسم موسوم یا شند
و تحقیق وقوع این مرض از ماهیت غالب و رطوبت گداخته بدنی که از اسباب و اعلهٔ آمد چنان بود
که هرگاه مائیت و رطوبات مائی که از مخارج طبیعی خود بیرون شدن سبیل بند راه نیابد بسبب مانعی
که از سده و غیر آن در مجاری بدن نمایند ذلیئن مسام آن اعضا کنند و بطریق ترشح از مسامات
اعضا بدرون بدن میل کنند و جمع آیند و در محل محبوس شدن در مجاری حرارتی که لازم
احتقان مواد است در آنها اثر کند و بطریق بخار آنها را بخارج آن مجاری درون فرستد بسی منعقد
گردد و جمع آیند و باشد که این مواد در ماساریقا باشند و یا در مجرای که میان جگر و گرده است و یا در مجرای
که میان گرده و مثانه است و آن مجاری متفرق الاتصال قلیلی سبب واقع شود و مواد رقیقه
از آن محلها بفضای شکم فرود آیند و جمع شوند گاه باشد که چنان اتفاق افتد که سنگریزه از گرده بمثانه
افتد و از گذشتن آن در مجرد مجری قطعی افتد و مواد بول تمام در شکم ریزد و این علت بی مقدمات دیگر
پدید آید و باشد که بعض رطوباتی که ببول دفع میشود راه نیابد که از جگر بگذرد و بمثانه رود و از مقعر جگر بدان
رگهای که بناف متصل است میل کند جهت دفع از سره که مخرج اصل بول جنین آن بوده و آنجا
را خروج نیابد و بماند و بآهستگی در فضای شکم راه کند و جمع آید و سبب غلبه مائیت یا ضعف قوت ممیزه است
که آن مشترک است میان قوت دافعه جگر جاذبه گرده چه آبی را که با خون مختلط است در جگر دافعه جگر
آنرا بکلیه فرستد و کلیه آنرا از خون جدا کرده بخود کشد پس هرگاه در کار یکی از ینها قصوری بدید
آید آب ممیز نشود و چنانکه باید مندفع نگردد و چون بدن آنرا قبول نکند باز گردد و در مجاری باز ماند
بافراط شراب و امثال آن باشد و بجز ممیزه از تفصیل آن و یا گداختن اخلاط و اعضا بود بیکبار
از حرارت مفرط و وقوع سده با آن در مجاری و بدانکه بدترین اقسام زقی بود زیرا که ماده آنرا
راهی نباشد که بدان راه دفع آن توان کردن و بطریق بخار و ترشح بیرون شدن این مواد
غالب از مسام روده و آلات بول و امعاء و پوست شکم امری بغایت صعب و بعید الحصول است
و نیز چون اکثر از مسام روده سلامت اند و در تحلیل این ماده استعانت بادویه قویه لازم است از
استعمال این دواهم مضرت باعضای سالمه بود و در رعایت جمله مشکل باشد و مع ذلک قوت بدن بغذا
از جهت ضعف معده و حرارت غریزی چنانچه باید حاصل نمیشود و یا ضعف احتمال دواها

واستفراغات قوی کردن بیش نسبت وهلاک ساختن مرض بغیر برانگیختن حرارت غریزی بتدریج
و پوشانیدن احشا و در اواخر اختلاف عقل هم پدید آید جهت فاسد شدن مزاج دماغ و درد سفناالی
علامت استسقای زقی بدین رنگ در وی بود وگرانی اطراف شکم با ورم و ورم عضلها و بعض
اطراف چون تمامی پاها و باریک شدن گردن و پوست شکم براق وکشیده و بلند برآمده و آواز دادن
شکم بوقت جنبانیدن همچو آواز خنک آبدار و باشد که بعضے را ندا کبر هم آماس گیرد و آنجا که آب میان
روده‌ها و ترب باشد مریض بوقت حرکت چنان پندارد که روده‌هاے او در میان آب میگردد و این
قسم اغلب از انصداع عروقے باشد که آب از ان مر بجگر میرسد و همچنین از ترشح کردن
آب از حوالے امعا و ترب نیز واقع شود و اما قسم اول از بتخیرات انتفر واز انصداع
عروق حوالی گرده و مثانه واشباه آن و هرگاه این مرض مستحکم شود سرفه پدید آید و از جهت
مزاحمت آب به پروانگی نفس نیز حادث گردد و بول اندک باشد و بعضے را در پشت و شها اندک
ورمی پدید آید و اندر بیشتر وقتها سرخ بود جهت قصور تمیز میزه و قوت ظهور آن از کمی آب و باشد که آن
رنگ صفرا رحمر او بود نه رنگ خون پس در بن مرض آب سرخ دائما دلیل گرمی نباشد و آنجا که
سبب ضعف جگر آمدن سودا بوده باشد به قر معده و از آنجا برده صایم و از آنجا بجگر رنگ در وی
به سبزی وسیاهی زند و آفت سپرز بدان گواهی دهد و آنجا که سبب استسقا گدازش اخلاط
بوده باشد از حرارت قوی بسبب آماس اندر کرگاه و یتی گاه پدید آید و بول و براز صدیدی
وغسانی باشد و داکثر استسقاها که از گرمی افتاده بود این علامات ظاهر بود و آنجا که سبب آماس
کبد بوده باشد با وجود آماس جگر ابتدای ورم در پایها ظاهر شود و سرفه خشک پدید آید و بعد از ان
ورم سعده تولد کند و ضعف زیاده شود و علامت هر سوء المزاجی از اسباب سابقه هم با علامات
این مرض ظاهر باشد و همچنین علامات سدها و آفات اعضای مجاور و مشارک کبد و ظاهر شدن
ریگی از مثانه وجمع شدن آب در فضا شکم متعاقب آن بے مقدمات دیگر دلیل شق شدن مجری
باشد و این در حقیقت استسقا نباشد و بدانکه اندر همه انواع استسقا نفس تنگی کند و شهوت
ضعیف و تشنگی غالب باشد لیکن در بارد نسبت با حار کمتر بود و آماس در بارده زودتر از حار
ظهور کند علاج بدانکه تدبیر مطلق استسقا دفع ماده مقصود و دفع سوء المزاج معده و کبد و مشارکان دے

وتقویت دل واعصاب است وتعدیل وتبدیل سوء المزاجات وتقویت کبد و دل و عروق ومعده
واحشاء وغیرها وطریق استفراغات ومستفرغات اگرچه سابقاً بیان یافته لیکن آنچه مناسب این
مرض است ترتیبی که لائق بود اینجا مبین میگردد اما دفع ماده این مرض بسه وجه باید کردن
اول از آب وآشامیدن وے وطعام نان ومیوه آن مقدار که ممکن باشد مریض را باز
دارند تا گرسنگی وتشنگی مدد ماده منقطع گردد وخلیے بتحلیل رود هرگاه از تشنگی بے طاقت شود
انار خوردن یا عصارهٔ کاسنی یا عرق آن اندکے وچون جهت حفظ قوت بغذا و آن حاجت
آید قدرے قلیلے پلاؤ خشک سرد دهند تا تشنه نشود یا قدرے کباب مرغ بے نمک با عسل یا قدرے
پلاؤ که گل گیر دانک روغن وشبت تازه دران باشد وامثال آنها وغذاے غلیظ لزج نباید دادن
وترشیها هم تا ضرورت نباشد نه دهند دوم آنکه بقی واسهال وادرار وحقنه وشیافت ماده را کم سازند
وچون ماده این مرض در خارج عروق در یک محل مجتمع وغالب شده است بطریق رشح وبخار
وغیره دفع آن نیز بدین نوع تواند بود پس بزور دوا بطبیعت عنف نباید کردن به یکبار دو د
وسه بار طمع ازان نباید کردن وبدفعات ومرات استفراغ باید کردن تا قوت بر جاے
ماند بیان دوائی که در دفع این آب باسهال وادرار مجرب ست بگیرند ریوند نیم درم لک
مغسول نیم درم زعفران نیم دانگ جمله را سائیده در سی درم آب طلحشقوق و چهل درم آب اشنان
فارسی بدهند جالینوس گوید سه درم اشنان فارسی دوای مناسب هم باسهال وبادرار
دفع این میکند دیگرے قرص مازریون در آب طلحشقوق دیا معصور انار ترش واگر صیبال
واغاریقون وتربد ودر تنقیه این مرض بغیر عسر غالب داخل ساختن عظیم نافع آید سوم آنکه ما بقی
مواد را تخفیف کنند بعرق آوردن وازان بر شکم بستن ودر آب معادن زاج وکبریت
نشستن غالب آب دریا گرم کرده یا با بهای مثل آن وطبیخ خار ترنجبین تن شستن وبه سفر
حجاز وگرم سیرات رفتن وبه ضماد مجفف بستن بر تمام محل ورم خصوصاً بر شکم وآثار ساز تدابیر خیال
بود که بعد از استفراغات خبث الحدید چیزے که رفع عالمه آنها کند بکار باید داشتن از اشربه واغذیه
مناسبه وتقویت احشا کنند بچیزهای که دباغت کرده است چون اطریفل وخبث الحدید مدبر که در تنقل
یا جوز بوا وهلیله سیاه با آن ضم کرده باشند وتقویت سوء هضم خویش از غذاها دغیر کنند

دور جمله ادویه از عطریات داخل سازند و حرارت غریزی او را از مفرحات و حرکات معتدل
و تفرجهای مرضی و صحبتهای معتدل و تفرجهای نزاهت بخش باید کردن چنانچه روزی در علت دبل
جگر باید کوشیدن بخورانیدن آب کاسنی با سکنجبین و بافکندن طلاها و ضمادهای مناسب بر کبد و در بعضی
در تنضیج و نضج ماده کوشیدن بخورانیدن آب بادیان و عنب الثعلب وغیره و در وقتی در نرم کردن
بمثل عصیر رب و آب کرفس وغیره و گاهی بتقویت اکتفا کردن بخورانیدن چیزهای که بالخاصیت
نافع یافته اند چون بول بز یا بول شتر عربی با شراب و هر سه روز یا چهار روز قی کردن بمقیء مناسب
و در هر ده روز دوائی که آب را باسهال و ادرار قوی دفع کند دادن و بعد از آن اصلاح حرارت
آن بمثل شراب غوره و لیمو وغیره کردن و تسکین تشنگی با انار و سیب ترش و شربت کردن و با عصیر
کاسنی و بعد تنقیه ضمادهای مختلف بکار داشتن و تفریح کردن فی الجمله و غذاهای چاشنی دار زرشک
و اناری و سرکه در آن کم کم و از آب میوه منع کردن ساهر طاهر طبیب گوید شخصی را استسقی گرم
داشت و بمداومت خوردن عصیر برگ رب با سکنجبین صحت یافت و بر چند کس دیگر آزموده‌ایم
صحت یافتند شیخ علی گوید زنی را ورم زقی گرم داشت و علت بر او مستولی شده میل
او بانار شد آن مقدار انار عوض آب و گاهی عوض غذا خورد که اگر تقریر افتد مردم تعجب کنند و
بهمین صحت یافت جالینوس گوید دوشیزه داشتم او را استسقای زقی گرم افتاده بود و بسیار
کم قوت شد من او را جهت حفظ قوت رخصت دادم تا از گوشتهای لطیف و نان خشکار و عدسیه
و آشهای که از نان یا سرکه و عسل و مغز بادام فائق کرده باشند و کم نفخی بود و آنچه مسهل
کنند که بخورد و آب دریا و آشامیدن اینها مطلقاً او را منع کردم الا در آن روز که او را
مسهل و مدر خواستم دادن از ایارجی مناسب اند که قبل از آن و انکه بعد از آن میدادم
و تشنگی بدان جهت بر وی غلبه نکرد و مسهل او گاهی بود و هلیله زرد و هفت درم شاهترج چهار درم افسنتین
دو درم کاسنی و بادیان سنبل و تخم کاسنی جمله دو درم این اجزا را کوفته در یک من و نیم آب جوشانیده
ثلث باز آورده و صاف آنرا به ده درم شکر سفید جوش ساخته این یک شربت بود و گاهی
قبل از طعام سه حب بادمیدادم که از سیر و شبرم و سکر بمساوات عقد کرده بودم هر یک
مقدار نخودی و یا حبی که از سیر و شبرم و عسل الخیر ساخته بودم میدادم و بعد از استفراغ غائله گرمی و

وحشت آن را بخورانیدن آب غوره و ریواس اصلاح میکردم و بر جگر او گاهی صندل طلا میکردم
و بر ناف و حوالی آن ضمادی محللی از گل ارمنی و آرد جو و کاورس و سرگین خشک گاو و پشک
بز و خاکستر بلوط و کرم جمله را بسرکه ترکرده به بول گاو یا به بول بز یا به بول بشر می مالیدم و
گاهی او را خوردن انجیر خشک و شکر تجویز میکردم مدتی را بهمین رعایت تا صحت یافت گویند
جماعتی از مستسقیان از هر نوع به بادیهای عربستان افتادند و آنجا جز شیر شتری نمی یافتند مدتی همان
میخوردند جمله صحت یافتند مجرب است بود در گیلان که هر گاه استسقای زقی بودی در موسم خربزه گرمه
هر روز یکمثقال براده آهن نرم صلایه کرده بر روی خربزه گرمه گیلانی غالب افشانده خورانیدی
همچنین تا چهل روز و آنکس را هر روز از آن اسهالی چند شدی و صحت یافتی و او را آب نداندی
و غذا خشک پلاو گیلانی دادی و با این همه تدبیر در آن هوا تشنگی کم میشد و آنجا که سوء المزاج سردی
در جگر بوده باشد علاج آسان تر بوده و مبالغه در تنقیه و تحلیلات بنوعی که سابقاً مذکور شد نافع آید و
صبر بر گرسنگی و تشنگی بهتر تواند کردن و بیشتر فائده یابد و معاجین گرمی فزا و حب الشفاء و حافظ الصحة
و امثال آن نیکو آید و اما بعد تنقیهای بسیار و در تجفیف مبالغه کردن مذکورات هم منفعتی
باشد صاحب ذخیره گوید شخصی را دیدم که این مرض بر وی بغایت مستولی شده و مدتی از نظر
من غائب شده و بعد از آن او را دیدم صحت یافته بود از کیفیت آن سؤال کردم گفت چون
بر جای بماندم و دل از خود برکندم پرهیز را ترک کردم روزی شخصی بدر خانهٔ من آمد و آواز کرد
که ملخ قاق نمک سوده میفروشم مرا میل شد غالب از آن خریدم و بسیار خوردم اسهال بر من
افتاد و چندان رفت که حد نداشت و بعد از آن ایستاده شکم من بحال باز آمد و آن مرض بهمین
رفع شد پس رفتم و از ملخ فروش تفحص کردم که آن ملخ را از کجا گرفته بودی گفت از فلان محل دانستم
که از زمینی گرفته بوده که آنجا مازریون بسیار میباشد و آن ملخان از آن بسیار میخورده اند و آن
قوت اسهال و فائده از آن ممر بوده و در ری جوانی سیاه چرده در سن پانزده شانزده را
استسقای زقی پیدا شده بود چنانچه شیب ناف و بالای زهار او ورمی بقدر داشت و در پشت هم
اندک پدید آمده بود و اشتهای او ضعیف گشته او را از آب منع کردم و او هم تشنه کم میشد و بجای آب
انار شیرین میدادم و غذا پلاو بگل کیرو دینه پخته میخورد روزی دو نوبت و هر بار اندکی و روزی یکنوبت فرمودم

تا یک زم آورند و ثلث آن زیره و ربع آن نمک سوده در آن گرده کردند و بر لته پهن کرده پیوسته بر شکم او می بستند و چون سرد میشد تکرار میکردند مدت یکماه را بدین تدابیر ورم از شکم او و پایهای او آمد بعد از آن همین تدبیر بر پایهای او میفرمودم تا از پایهای او نیز رفت چون این ورم زائل شد بخاری از آن بدماغ بر آمد و شبکوری پیدا کرد و آنرا نیز در سه روز علاج کردم چنانچه در شبکوری مذکور است و من آنرا سوء المزاج بارد تشخیص کرده بودم که از سودای سپرز واقع بود و گرانی هم قبل از آن در سپرز داد بود و گل گیر در روغن دنبه اصلاح آن هم کرده بود زانکه هرگاه سوء المزاجات جگر که اسباب سابقه اند مرتفع کردند و رفع سبب لاحق بعد نمی بینند ترکیب تدبیر بی باید نمودن که بزودی حاصل گردد و اغلب آن باشد که بمجرد ترک آب و آشامیدن و تسکین عطش به بار عدب و آب برگ کوفته کسبی و تسکین جوع به پلاو و گل گیر و یا ماش و برنج با عدسیه و بستن ریگ و زیره و نمک گرم کردن و بکم کردن باده مسهله گاه گاه بصلاح می آید و من بسیار کس را بدین نوع علاج کرده ام و آنجا که سبب ورم گرم یا سرد بوده باشد بیشتر تدبیر در اهتمام ورم باید نمود بر شیوه که بمجلش مذکور شده و بنوعیکه در جگر گرم گفته شده ترتیب توزیع ایام مرعی باید داشتن و مادامیکه ورم مرتفع نشود در انداختن آب بر روی قوی نشاید و تلیین و انفتاح به فلوس خیار شنبر و روغن بادام بسی مستفید آید و در ضمادات مبالغه کردن جهت ورم مناسب آن و هر یک جداگانه روا داشتن اولی باشد و این استسقا در مے مشکل العلاج بود به تخصیص آنچه متقرح گردد و اگر اتفاق افتد که ورم بر طرف شود و هنوز قوت باقی باشد آن هنگام راندن آب بمسهلات و مدرات که بسیار قوی نباشد و بر دفعات بکن که فائده دهد و آنجا که سبب گرد آمدن آب در شکم شگافته شدن مجری بول بود از گروه اغلب آن باشد که چون بر آن جانب خسپد و ترک آب و مائعات کنند و مدر بکار میدارند آبها از همان شگاف بمثانه آید و دفع شود و بعد از آن فکر رویانیدن عرق باید کردن بر شوریش شخصی را استسقای زقی بود و شکم بغایت بزرگ شده و مرض استحکام یافته و از حرکت باز مانده بود و بر دکانچه حقنه ناگاه از آن جا فرو افتاده شکم او بدرید و تمامی آبها برفت جراحی بیاوردند و شکم را بدوختند و آن جراحت روئیدن و او بمرد و صحت یافت و این از عجایبهای عالم ست و مراحان مینمایند که همچنانچه در حین ریخته شدن یم قرحه جگر سفیای شکم سفر کرده اند رگ کش ران راست پوست را بشگافند و صفاق را بستند و بنایزه آن بمیارا

بیرون کنند اینجا نیز اولی آن بود که چون از دیگر حالات علاجها نفعی ندهد بدین نوع عمل کنند و بعض اطبا
نیز این تجویز کرده اند در مردم قوی مزاج کالبد و این نیز وقتی توان کرد که آب میان ثرب و صفاق بود
و لیکن چون در داخل ثرب باشد از این عمل گشاید و آن را از محل دیگر از شکم توان گشادن که زخم بر آن
عضله نیوفتد و اندک سوراخی در ثرب شود و برده با آفتی برسد و اگر نایزه از پولاد تصنیف کنند که سر او
بغایت باریک و تیز بود و سوراخ میان آن بغایت تنگ بود و بر سر دیگر قوی آن تا آنچه به بندند تا هوا
بدرون نرسد و شکم و ثرب با آن بستن نافع بود و مضرتی نرسد صاحب کامل گفته است که اولی
آن بود که از پهلوی آن سره که محل خروج بول بوده در اصل سوراخ کوچک کنند به میز نیش و نایزه بر آن
استوار کنند و اندک آبی بیرون میکنند و باز سر نایزه را استوار میسازند تا قوت با خروج آن غالب
بیکبار به تحلیل نرود این بسیار تدبیر نیکو بود لیکن استاد ماهر میباید که چنان رعایت کند که مضرتی
دیگر پدید نیاید شخصی را این مرض مستولی شده بود و قوی هیکل بود و آماسی بزاکیر و در اماسی
را در سیر ناگاه بر روی ران او در ریشی پیدا شد و سوراخی و از آن سوراخ آب رقیقی میبالاید
و همین خلاص یافت و آنجا که سبب آفت عضوی مشارک یا بخار بوده باشد اهتمام در اصلاح آن
بیشتر باید کردن و طرق آن به محلش مبین شده لیکن بدستوری که در ورم کبد گفته شده همان نوع
ترکیب علاج مرعی باید داشتن و آنچه بتخصیص از بسته شدن خون حیض یا بواسیر افتاده باشد
گشادن آن نافع بود و اگر بیرون کردن خون درین مرض مضر بود اما مبالغه نکنند و بفصد صافن
و غیره او را آنا جایز نباشد عورتی ترک دریا و غیره رات بچه کرده و در چله آب بسیار بخورد و این
مرض بر وی طاری شد و مرتی در آن بماند عربی فرمود که بعر شتر بسیار آوردند و در آب غالب جوشانیدند
و صاف کردند و آن را در کدوی کردند باریک گردن و دهن آن تنگ و آن کدو را دستگهی کرد که در
انگشتی دهن آن بیرون بود و او را فرمود که بر بالای آن می نشست چنانکه سر آن در دهن
فرج بود چندانکه آب اندک خنک باشد باز اعاده کردی روز سیم ران و ساق آن زن روی به سستی
نهاد و زرد آب و صاف از آن میرفت چندانکه ورم بر طرف شد و او را آب و آتش دنان نمیداد و تر
دانند و شیر شتر می خورد و بهمین صحت یافت و آنجا که احیاناً بتی اتفاق افتد با ستسقا مطلقاً علاج
مشکل گردد جهت مخالفت و درین حین اولی آنست که بنگرند تا کدام مقدم بوده

در علاج مقدم کوشند و مراعات موخر هم فی الجمله کنند و بسیار که باشد که تبهای گرم خصوصاً در سفرها سبب حرارت جگر شود و باستسقا کشد و مردم کم دانسته تدبیر استسقا کنند و از تسکین حرارت بی حذر باشند و بیمار بزودی هلاک شود شخصی را چون ترک خراسانی تبی شد در راه تبریز در راه از جهت حرارت تب و حرکت هوا آب بخ بسیار میخورد و غذای مناسبی نمییافت و اکثر اوقات نان میخورد و تب او بیست روز کشید و آخر تمامی پاها و دستها و روی او آماس پیدا کرد و سرفه برو غلبه کرد و اشتهای او ساقط شد و از غلبه ضرب سرفه پهلوها و سینه او درد محکم می کرد حضرت جهت عادت اصلی و حرارت او فرمودند تا آردینه جهت او ترتیب میکردند تا آن خزات کرده بجای آب او را دوغ میدادند بدین تدبیر تب برطرف شد و ورم کم کم می شد تا به تمام صحت یافت والله اعلم و اما لحمی آنست که رطوبات بلغمی و مائیت با خون در خلل ظاهر تمام اعضا درآید و قوام گوشت تن همه همچون قوام خمیر شود که چون انگشت بران نهند فرو نشیند و مدتی همچنان بماند و بدین مناسبت آنرا لحمی نامند و سبب سابق این مرض اغلب ضعف جگر باشد و آن مسبوق بود به ضعف معده و این ضعفها اگر از برد باشد و سبب اقرب از ضعفها منه رگها و اعضا باشد بواسطه ضعفهای مذکور و باشد که سرمای از خارج به تن رسد و مزاج اعضا و عروق را سرد سازد و هضم ثالث ابتر شود و آن خون در اعضا خام بماند و در گوشت در آید و جزو آن تمام نشود و در رطوبت آن موجب ورم گردد و باشد که سدهای در منفذ رگها حادث شود از خوردن گل و امثال آن و آن سدها کیموس متین را از رسیدن اعضا باز دارد و از نفوذ رطوبتهای رقیق آن بگذارد که از سدها و اعضا پریشان گردد و باشد که گداختن اخلاط و اعضا از حرارتی حادث گردد و از جهت سده در بعض مجاری براه بول دفع نشود و با خون در بدن منتشر گردد علامت جامعه لحمی آنست که از تعریف فهم شد لیکن اول ورم در پایها پدید آید بعد از ان در شکم و خصیها و بعد از ان در روی و دستها و بعد از ان در سائر اعضا و عریض و موجی بودن نبض اینجا لازم باشد و آنجا که بمشارکت عضوی دیگر باشد علامت آفت آن عضو هم ظاهر بود و هرگاه این مرض مستحکم گردد و غلبه کند بدن بمشک پر باد بماند و چشمها ناپدید شود و باشد که بعضی جاها پوست از غلبه ورم تبرکد و زرد آبی رود و این حال از غلبه کند و قوت باقی بود و ممکن که مفید باشد و چون آفت این مرض عام است

بهیج برن و جمله هضمها اینجا ضعیف اند علاج اینجا هم مشکل بود وازین جهت بعضی بدترین اقسام این
را داشته اند اما حسب التجربه بدترین جمله زقی بود و بعد ازان لحمی و هلاک ساختن این علت بفساد
مزاج اعضا ظاهر و جمود حرارت غریزی بتدریج علاج قانون کلی آنست که در زقی مذکور شد لیکن
آنجا که سبب باز ایستادن خون حیض بود یا بواسیر باشد و بول سرخ و غلیظ بود نخست فصد عرق
گشاینده آنها یا شد باید کردن و اندک خونی برداشتن تا آنکه در استسقا مطلقا تقلیل خون
بواسطه کمی و آبناکی آن جایز نیست واین مرض را سه علاج ست یکی آنکه ماده سبب و معسر
لحمی کم میگردد و دیگری آنکه بطلهای سابق منفعت میرساند دیگری آنکه همچنانچه هیزم تر غالب چون
بآتش نزدیک نهند دیگر میشود و فرو میرود و هرگاه کمتر ست بهتر ست اینجا نیز این خون آبناک که در تمامی
بدن منتشر ست بحرارت غریزی اعضا همان نوع مضرت رساند پس کمتر او بهتر باشد و با نفع
تدابیر همانست که مذکور شد در زقی و مداومت حب الشفا درین مرض عظیم منفعت دهد و همچنین
مداومت قی کردن و غرغره کردن و آنجا که حبی با این اتفاق افتاده باشد نه فصد و نه مسهل قوی
جایز باشد و به تعدیلات در ازاله آن باید کوشیدن و بعد زایل شدن تب همان نوع در زقی عمل
نمودن لیکن آنجا استفراغ جهت آب بسیار محسوس باید کردن و اینجا جهت آب بسیار منتشر پس
مسهلات آن بدان قوت و حدت نباید و ایارج فیقرا کشیدن اولا و بعد ازان بعلاج استسقا
مشغول شدن و علاج مشترک کردن چنانچه در زقی مذکور شده درین مرض تشنگی بیشتر کشیدن و در
ریگ گرم عرق نمودن و در تنور گرم به تخصیص زودتر منفعت دهد جهت بودن این ماده در فرجهای
ظاهر اعضا و درون پوست قریب بمسام و بنابرین دواهای محلل ماده و مقوی جلد و ملح ظاهر بسیار
بکار باید داشتن و کباب سمک با عسل خوردن بسیار مفید آید و مداومت خوردن ریوند سوده
در عسل یا سکنجبین سرشته هر روز دو سه مثقالی و بجای آب انار خوردن بیخ این مرض را
بکند طبیب مجرب یکی بود در قزوین امیر و نام او درین مرض مداومت شراب دیناری
در ریوند و بزوری میفرمود و بجای آب انار میداد و گاهی عرق کاسنی با آب آمیخته و غذا نخود آب بر
دارچینی و زعفران و زیره و کشنیز و پیاز گوشت کبوتر و اشباه آن میداد و بعضی را میفرمود
که هر روز یکمثقال ریوند سوده را بسکنجبین حب ساخته بلع میکرد و بدین تدابیر بآهستگی صحت می یافتند

وچون فابزوزمستان بودی این اعمال میکردند تا وقتیکه هوا گرم میشد تمام بحال صحت آمدند عورتی را در کوهپایهٔ ری این مرض دست داد مجرب فرموده تا عصارهٔ سداب بستانی را می گرفتند و هر روز بر تمام تن او طلا میکردند و دو قاشقی ازان بدو میخورانیدند و غذا پلاو خشک بدستور آنجا میخورد و گاهی نان و عسل بهمین تدبیر هفته را تمام صحت یافت کودکی سیزده ساله را در ری در اول زمستان این مرض پدید آمد من او را از آب منع کردم و بجای آن آب انار معصور کرده فرمودم و غذا پلاو نخود گیرد نه میدادم و تکمید ریگ و ارزن بر تن او میکردم چنانچه لته واسطه نباشد و شستن تن گاهی به طبیخ اترسی و انیسون و گاهی ازان خوردن میفرمودم و او نیز جان خود را عزیز میداشت بالکل از آب شوربا ها و میوه ها اجتناب مینمود بهمین چهل روز را صحت یافت اما طبلی آنست که بادی غلیظ در فضای شکم جای گیرد همچنانکه آب در زقی و شکم را آماسیده دارد چنانچه هرگاه دست بران زنند آواز طبل دهد بدین جهت آن را طبلی نامند و گاه باشد که اندکی مادهٔ آب هم با باد اتفاق افتد آن هنگام طبلی صرف نباشد و سبب این اقسام هضم اول باشد چه هرگاه هر حرارت غریزی از طبخ و استحاله ماده به سبب ریح عاجز آید بحران کند و به مفارقت اجزای ناریه آن باد پدید آید و سبب این اقسام یا ضعف قوت هاضمه باشد و علامت آن برودت ظاهر بود و یا عصیان ماده باشد در قبول هضم را و علامت آن ظاهر بود و گاه باشد که حرارت غریزی در معده و جگر پدید آید و از جهت غلظت بخارات دفع نشود در خلل محلهای غذا و اخلاط در آید و در مسام آنها به فضای شکم آید و جمع گردد و باد علامت خاصه طبلی آنست که به تعریف معلوم شد و از غلبه و زور باد ناف بیرون خزیده بود و شکم گرانی نکند و از آروغ خفتی پدید آید و براماسیدگی اطراف نباشد مگر آنجا که اندک مادهٔ آبکی هم بود که آنجا در پشت پاها و خفتها اندک تهیج و ورمی پیدا شود و این قسم ازان دو قسم سابق اسلم باشد علاج آنچه در وجع معده ریحی و در کثرت جشا و در نسخهٔ الکبیر گفته شد اغلب آن اینجا نافع بود لیکن ملاحظه آن باید کردن که اگر گرمی در معده و جگر باشد محللات معتدل بکار دارند چنانچه آب بادیان و کرفس و خشک و طبیخ بابونه و اکلیل الملک دهند بر شکم ضمادی از صندل و عود لادن و مشک لادن نهند و در غذا و شربت هم ترتیب بدین رعایت کنند و اگر سردی غالب باشد گرمی بیشتر کنند و در تکمیدات محلل

مبالغه کنند و ریگ و ریزه گرم کرده بستن بسے نیکو بود و در حقنه روغن سداب کردن و یا روغن جراحت
عظیم فائده دهد و خوردن شیر شتر ببول آن آمیخته نافع بود و عصاره سداب در روغن آن در روغن
راحت بر شکم قبل از تکمید بالبدن بسیار مفید باشد و همچنین محجمه آتش بر شکم نهادن والله اعلم یرقان
زرد بدانکه تغیر و تبدیل فاحشی باشد که در رنگ ظاهر تمامی پوست تن و سپیدی چشمها پدید آید بزردے
یا بسیاهی یا بسبزی اما آنچه زرد باشد اغلب از تغیر حال زهره و جگر افتد و این چنان باشد که منفذے
که میان زهره و جگر ست و یا منفذے که میان مراره و روده است بسده گرفته شود و صفرا از جگر بوما ے
خود نابد و یا از زهره بمخرج معتاد خود مندفع نشود با خون آمیخته و طبیعت اعضا از قبول و دفع آن
بخارج عروق و ظاهر بدن نماید و گاه بود که این سده جهت ورم جگر یا عضوے مجاور افتد و باشد که از جهت
گرمی جگر و عروق و یا گرمی خوردنیها و چیزهای سریع الاستحاله بصفرا چون شیر و شربتهای صفراوی
غالب متولد شود و از دعای خود فاضل آید چنانکه مذکور شد منتشر گردد و غلبگی صفرا نیز بسیار شود و باشد
که سوء المزاج گرمی در تمام بدن باشد و آن سبب تولد صفراوی غالب شود و در زمستان ها گاہے
اتفاق افتد که اکثر مسامات ظاهر بدنے مسدود شود و حرارت در درون غلبه کند و بدان
جهت صفرا غالب متولد شود چون منفذها اکثر مسدود ست و از هم ازین حالات توا ے بیشتر
بر برآمده نیکو در منافذ در نیاید و فضلات آن مندفع نشود و طبیعت بعضے از آن را بخارج بدن
رساند و باشد که این مرض بحران تپ صفراوی بوده باشد از اثر سیتے در بدن اکثر مواد مستحیل
بصفرا شود و طبیعت آن را بخارج اندازد علامت آنچه سبب سابق آن بسده منفذے
باشد که میان جگر و زهره است سرعت ظهور یرقان و بودن گرانی در جانب کبد و تلخی دهان و سردی
لون براز و میل بول از زردی بسرخی و سیاهی و تپ صفراوی بدان دلالت کند و آنچه سبب
آن سده منفذی باشد که میان زهره و روده است سفیدی لون براز ظهور یرقان بعد از
قولنج افتاده باشد یا از رفته شدن قرحه بیتر بر زائل شدن و سبب اندمال قرحه بدان زائل گردد
و خلاصی از آن مشکل بود و آنچه سبب سابق آن گرمی جگر و رگهای آن باشد تشنگی و تلخی دهان
و بطلان اشتها و زیادتی درد چشم و دردے و رنگینی براز و بول و زردی کف بول بدان گواهی دهد
و باشد که تپی هم بدان باشد و آنچه از خوردنیهاے گرم صفرا انگیز افتد همان قرابسیر

دلیل آن باشد چون سده باآن نباشد ضعیف واندکی بود واگر آن تدابیر قوی افتاده باشد
یکن کر پی نیز برایشان پیدا آید وغثیان وقی صفرا رنجه دارد وبول سرخ وغلیظ بود وباشد که بسیاری
زند وانچه سبب آن سوء المزاج حار تمام بدن باشد سخافت تن وگرمی آن سابقا وحمی لازمه وخارش
تن وظهور بثرهای صفراوی ورنگین بودن بول وبراز وسقوط اشتها وغلبه تشنگی بران دلالت کند
وانچه سبب آن بستن مسام ظاهر بدن بود فصل سال وعدم اسباب دیگر وگرمی مزاج بران
استشهاد کند واگر سده داخلی هم باآن باشد ویا غلبه صفراوی غلیظ دلائل آنها نیز علامت باشد انچه
بحرانی بود همان مرض بران دال باشد واین قسم چون پیش از هفتم حادث شود بد بود ویا خوردن
سمی یا گزیدن جانوری سمی باشد تقدم آنها ووقوع آنها یکبار ازبی آن دلیل آن باشد بدانکه
اندرین مرض چند بول رنگین تر باشد امیدوار تر بود وانچه به سیاهی گراید در وقت بحران غالب
باشد بهتر بود وبقراط گفته است که هرگاه اندرین مرض چیزی همچو گرسنه در بول پدید آید در شکم
غرزی باشد ولیکن باقشعریره ضعیفی می باشد وسخن گفتن مریض ضعیف بود تا چهارده روز هلاک
شود وکلی بول وکم رنگی آن بسیار بود علاج آنجا که سده باشد در تفتیح آن باید کوشیدن بدرات
ومسهلات وملینات واغذیه واشربه واضمده وآب زن وغیرها بنوعیکه در سده کبد وحمی نوع استحصافی
مبین شده واگر این سده از ورمی باشد در جگر یا در عضوی مجاور که سده آن محاذی کند علاج ورم
باید کردن بطریقی که در محلش مذکور شده وآنجا که سوء المزاجی در کبد یا تمام بدن باشد تعدیل
تبدیل باید کردن بدستوری که در مرارا مبین شده بملینات ومدرات ومسهلات لائق صفرا اکم کردن
لیکن آنرا که حرارت تب غالب بود جز مدر وملین نشاید دادن از غلبه استعمال گرمیها وتدابیر گرمی
فزا واقع شده باشد واگر فصد را مانعی باشد حجامت کردن بر فرد سوی کتف نزدیک جگر مفید آید
وآنجا که بحران بود باید دیدن اگر بحران صحیح ست هیچ بعلاج یرقان اشتغال نتوان کردن وکار را
بطبیعت وا باید گذاشتن واگر طبیعت را یاری باید در اعانت آن فی الجمله توان سعی نمودن
آن مقدار که مدد تنقیه چنانچه هوای مقام را گرم تر سازند وسکنجبین که در آن بیخ کاسنی وتخم آن
وتخم کشوث باشد میدهند وبعضی روغنها مفتح چون روغن بابونه وشبت وسوسن تریخ می کنند واگر
بحرانی بد واقع باشد علاج سوء المزاج حار کبد وتمام بدن باید کرد ودر خشک ساختن مزاج

قرص کافور واشباه آن سی کردن و بتلیین ماده بدفعات کم ساختن و آنجا که از سموم افتاده باشد
تریاقات مناسب آن باید دادن و علاج اکثر سموم بمحلش مذکورست و بالجمله آنچه در یرقان بحرانی
و غیر سمی واقع و اسلم ست ترک غذاهای مسدد و مولد صفرا و مقوی حرارت غریبه است و ترک گوشت
و چربی و استعمال آبزن منفتح جالی و سکون در هوای خوش و نظر در آب بر ماهی و فرو بردن ماهی خورد
زنده متعدد و تعلیق سنگ یرقان بر جانب کبد یا بستن بر بازوی راست و کشیدن در چشم
و خوردن شربتها و غذاهای خنک نرم و کشاینده و جالی منضج فی الجمله و تریاقات خنک یا معتدل
و ملین دار و درار و تعریق بتدریج و دفعات و تقویت کبد بمقویات معتدل و بر آشامیدن بول خود
هر روز یک مثقال شربتی ناشتا گرم و گرم و شستن بروغن گاوی بالطبیخ خار ترنجبین گاهی که سده
در مسام نباشد و کربا خورده باشد و آب خاکستر زرد بید یا بالطبیخ نکاله جو و جرم سرکه و برگ بید
و بابونه و گفته اند که اگر یکدرم بلیلجه در شراب کهن بدهند و بیمار را بفرمایند تا پاره بدود ماده یرقان را
بادرار بیرون آرد و شستن درم دکمتر ورق خشک چقندر یا عسل یا سکنجبین بخورند سده بگشاید
و بسی نافع بود و دوانار سائیده هر روز بر ناشتا بخورند تا سه روز منفعت کلی بخشد و بعضی مجربان شکنبه
گاو کبر که سید هند و نافع می آید و بعضی مرغ گاوی بیه روغن و آش و زرشک میدهند و فایده میدهد
و بعضی شیره خرفه بسیار بخوانند و سودمند ست عورتی یرقان زرد ضعیف و تپ نرم با آن
داشت لیکن تپ قبل ازان پیدا شده بود بمدت هفته و تابستان بود روزی در خود ضعف عظیم
یافت چنانچه طمع از خود قطع کرد دران حین انگور کشمش ترش شیرین حاضر بود میل کرد و قدری
ازان برغبت بخورد و قوتی عظیم دفعةً در وی پیدا شد بعد ازان هر روز ازان بخورد نافع بود و تدابیر
خنک میکرد بمدت بیست روز صحت یافت و این یرقان بحرانی بود مانکه تدابیر گرمی فرا چون خوردن
نبز و اشباه آن کرده بود و این پیدا شده عورتی را یرقان زرد قوی شده بود و حکیمی فرمود تا هر روز
قدری عرق کاسنی را قدری سرکه قریب بنصفی داخل ساختند و دو درم سرگین خشک سگ
را که سفید باشد سوده بران بیز بختند و میدادند باندک روزی صحت یافت و هر چند کس دیگر
آزموده شده نافع بود حضرت را در جوانی یرقان زرد از حرارت جگر و تدابیر گرمی
فرا افتاده بود و علاج چند میکردند و روز زیاده نافع نبود و از هفته تجاوز کرد مجرب بلی فرمود

که زاج بلور را نرم بسایند و بر زرده بر دو انگشت خود یکنوبت آن مقدار که بر آید بگیرند و از آن زرده در یک
قاشق خورات بیاشامند و سیم روز سه آنمقدار زاج بلور ضم کنند و هر روز یک مقدار اضافه میکنند تا
هفت روز بهفت مقدار رسد و غذا پلاو خشک با خورات تازه گاوی بخورند چنین کردند
هفته را صحت یافتند و چندین جای دیگر آزمودیم نافع بود از انها بعضی تب نداشتند و بعضی را
تب کهنه شده بود و بسیار دیدم که به خواص ادعیه و طلسمات تقرب کردند و فائده عظیم دارد
و امروز ملک شهریاری جماعتی هستند که ایشان را صفرا بندی گویند و در قریه دجاباد ساکن
می باشند و همه ایشان زرد چهره و زرد چشم و صفراوی اند خاصیتی در ایشان هست که چون کفا
نان ایشان بخورند و از ظروف ایشان بخورد و از ظروف آبی غسل کند به تخصیص از جام موروثی
در و تیپه که دارند جهت همین امر فائده یابد و مجرب ست و گاهی دعای نیز می خوانند بر بادامی
چند که شب چهارشنبه در زیر سر مریض بوده باشد و مغزهای آنرا بدندان لطاق پاره میکنند و بعضی
بدو میدهند که هر روز چند عدد بخورد و بعضی را با آب روان میدهند و آن دعای را وقتی که بر آن
بادامها میخوانند آن مغزها بر پس گردن مریض نهاده می خوانند و بر آن مریض میدهند و آن الفاظ
فارسی ست مضمونش آنکه بستم صفرای فلان ابن فلانه را بحق محمد و بحق علی و بحق آل طه و یس
والسلام کودکی نه ساله داشتم چاشتنگاه در باقلازار رفته بود موسم باقلا و در آن حین
بخاری همی قوی که آنرا بیا شده هر کودکی که در آن وقت و در آن موسم آنجا بسیاری گرد
والبته از عفونت سمی آن یرقان و تب میکند و سحر نیست که این کودک بخانه آمد گفت سر من
میگیرد بوقت حرکت و کسی را از رفتن به باقلازار خبر نبود التفات نکردیم روزی دیگر زردی چشم
و تن او پدید آمد و اشتهای او کم شد و نبض منحرف شب سیم حرارت تب ظاهر شد و یرقان
عظیم پیدا آمد صباح سکنجبین ساده دادیم و بول او غلیظ و رنگین بود چاشتنگاه از سبب آن واقف
شدیم حضرت اورا قرصی کافور و زهر مهره و دفع سائیده داد و جهت دفع آن سمیت و پیشین گاه را
تب غلبه کرد و بیهوشی اندک هم داشت حضرت یک شربت داروی شیر خرفه فقط جهت تسکین
حرارت دادند از قرب پیشین تا بعد از پیشین سه نوبت بول سیاه کرد امیدوار شدیم
و صفرا بند آمد و غذا پلاو خشک و خورات فرمود و از آن نان جو یا خورات که خود آورده بود

قدری داو آن عمل خود را بجای آورد و چه قبل از آمدن او بادام در شیب سر او نهاده داشتند و روز چهارم
اشتها نداشت چاشتگاه بجبل قدرے پلاؤ ماست دادیم و جهت بے پروائی و بیهوشی و غفلت او ظلمه ساخته
بودم از سرکه و صندل و کشنیز تر و بوی آن او را فائده عظیم دارد و هر روز با مغز بادامے که صفرا نبرداده
او بر ناشتا بخورد و عصر چهارم بهتر بود و در نیم روز گاهے دوغ آب سرد گاهے شیر و خرفه میدادیم
نزدیک شامگاه چهارم غذاے سقرا نزکے خورد و آب سرد هرگاه خواستی خوردی شب پنجم
اندک عرقے کرد و صباح پنجم بهتر بود و اندک اشتهای داین روز در شب همان غذا خورد و بعد غذا بخود
نکم آمد بغایت زرد و بول بعد از این کم صبح شد و او را بتفرجا مشغول میداشتم و رنگ یرقان و ماهی
و آب پیوسته در نظر داشت و هر روز او را عراض او کمتری باشد تا یازده روز از چهارم گاهے که طبیعتش
قبض بود به شیاف پنج فرومی آوردند روزی یک نوبت در هفتم عرق بیشتر از پنجم کرد و اشتها نیکو شد
در نصف النهار گاهے نان و دوغ هم خوردی و حرارت در نهم تسکین یافت و رنگ چشم و تن پاک شد
در یازدهم پرهیز شکست و جوجه مرغ خورد جمیع تجار در تابستان بکرمان آمدند و در راه گرما خورده
بودند و جمله را یرقان زرد بے تب طاری شده بود مجربے فرمود که برگ خیار را در آب بخیسانیدند شب
و صباح آب آنرا صاف یا لاییده بر ناشتا در می کشیدند دو سه روز چنین کردند جمله نیکو شدند بے علاج
دیگر و از طعامهای گرم و چرب و شیرین پرهیز میکردند والله اعلم

باب یازدهم در بیان احوال سپرز

در ترکیب و وضع و منفعت آنها و امراض آن و علامات و معالجات آنها اما ترکیب و وضع سپرز
و منفعت آنها بدانکه سپرز عضوے ست مرکب از گوشتے متخلخل و عروق و شرایین بسیار و
پیوست زبانست و در جانب چپ معده واقع شده و منفعت تخلخل وی آنست که چون او دهای
هر سودا که بوے آید جاے یابد و در بدن متفرق نگردد و فساد نکند و منفعت رگ و شریان بسیار که
دروست آنست که به حرارت عارضی یا برودت سودا سفاد دست نا ندهد تا مزاج آن فاسد نگردد و
غشائی از خارج در تمام وی پوشیده شده تا آنرا نهاد خود بدارد و سپرز حساس نبود بلکه بوسیله آن
کند و او را با حجاب بواسطه این غشا مشارکت باشد و از کیسوی ظاهر سپرز منفذ عرقے به قعر جگر

پیوسته است و آلت سپرز در جذب سودا اگر از جگر آلت جگر است در دفع سودا از خویش و بیرون فرستادن
این منفذ باشد و منفذ دیگر از باطن سپرز بمعده پیوسته است که سودا که جهت تحریک اشتها بفم معده بر می
آید برین منفذ بمعده آید والله اعلم اما سپرز امراض و اسباب و علامات و معالجات اینها یرقان
سیاه و سبب این یا سده باشد که واقع شود در منفذی که سودا از جگر به سپرز می آید و بدان
جهت سودا بمقر خود نتواند رسیدن و با خون در اعضا منتشر گردد و طبیعت آنرا بخارج بدن اندازد
و یا سده باشد که واقع شود در منفذی که سودا از سپرز باز گردد و یا خون در عروق مختلط گشته در اعضا
منتشر شود و یا باشد که این سده از ورمی بود که در جگر یا سپرز واقع شود یا در عضوی مجاور افتد و گذرراه بگیرد
و یا ضعیفی باشد که در قوت جاذبه سپرز واقع شود و سودا را نتواند کشیدن از جگر و مع ذلک در دافعه
جگر نیز قصوری باشد و بدان جهت سودا بمانده ماند و منتشر گردد چنانچه گفته شد و یا غلبهٔ تولد سودا بود
در جگر بواسطهٔ حرارت آن و سوخته شدن صفرا و یا بواسطهٔ غلبهٔ برودت آن و فسرده شدن خون در جگر
و مستحیل گشتن آن بسودا و بدین جهت از جای خود فاضل آید و منتشر گردد و این قسم حارترین
اقسام باشد و اغلب با صفرا مرکب بود و یا باشد که از غلبهٔ خوردن چیزهای سودا انگیز باشد و تولد کند و بعضی
از آن با خون در بدن منتشر گردد و این نوع اسلم باشد و گاه بود که بهمی نوعی دارد شود و بر بدن بالجمله
بعض مواد را مستحیل بسودا گرداند و طبیعت آنرا بخارج دفع کند و یا باشد که از بحران مرض سوداوی
افتد علامات انچه بسبب سابق آن شده باشد و مجرای که میان جگر و سپرز است سقوط اشتها
بتدریج با دلائل سطلق شده بران دلالت کند و انچه از ورم افتد همان دلیل بود گاهی تپ هم
باشد و انچه از ضعف جگر و سپرز افتد سبب آن ضعف ورم آنها باشد عدم دلائل آفات آنها
و علامات سوء المزاجات بدان اجتهاد کند و مع ذلک رنگ تن بسیار سیاه باشد و اشتها کم و بول
سیاه کدر بود و براز هم بسیاهی مائل باشد و انچه از گرمی جگر افتد و علامت سوء المزاج کبد و تپ
و میل رنگ تن از سیاهی بزردی و رنگ بول از سیاهی بسرخی و روشنی و لیکن در آفتاب
از سرخی بزردی مائل بود و سلامتی طحال بدان گواهی دهد و انچه از برودت کبد علامت سوء المزاج
بارد کبد و کمی لون سواد تن و بول و براز و نبودن حرارت و ضعف معده بدان اجتهاد کند و انچه
از غلبهٔ تدابیر سودا انگیز افتد سبقت آنها با عدم دلائل دیگر بران دال باشد و همچنین بحرانی را بعذر

ضم ورم ذبل بود علاج آنجاکه ورمی بود نخست تدبیر ازاله باید کردن بدستور ش و آنجاکه اثر سمی یا
بحرانی بوده باشد رفع سبب مرتفع شود و طریق مدد بحرانی همان نوع بود که در یرقان زرد گفته شد د
آنجاکه سبب سوء المزاج کبد باشد بدستور ش تعدیل باید کردن و در ملینات و مسهلات و سائر تدابیر
آن مستفرغات و معدلات سودا داخل باید ساختن و آنجاکه سبب ورم و حشتهای سپرز باشد نخست
فصد باسلیق یا از اسلیم دست چپ باید کردن بعد از آن چندکرت مسهل سودا دادن و بآخر پیز آب
دادن و به تخصیص پیز آبی که از سکنجبین افتیمونی بسته باشند و درین گاهی سکنجبین افتیمونی که بخل کبری
ساخته باشند دادن به تخصیص با آب بادیان یا بار الاصول در صباح و چاشتگاه مفید بود و غذای
هم مناسب و معدل سودا باید کردن با سرکه کبر و اگر بزیادتی تدبیر حاجت آید در هر چند روز از ین
سفوف بلیله دادن مفید آید بیان آن بگیر غز بلیله زرد سه درم و بلیله کابلی دو درم افتیمون یکدرم
اناره فیقرا نیم درم نمک هندی دانگی ازین جمله یک شربت باشد و زیاده کم کردن آن بمقدار قوت باید
و اگر شیر شتر را با افتیمون و بلیله و غاریقون و نمک هندی مقوی ساخته گاهی که مناسب بود و هند نافع آید
و آب زرشک ممزوج با آب برگ گز دادن مفید بود و آنجا که حرارت تبی یا تبی باشد او دیه مسهله و سفوف و غیره
را با آب عنب الثعلب و آب کاسنی آمیخته باید دادن و غذاهای چاشنی کرده بخل کبری و سکنجبین افتیمونی
معدل موافق آید و آنجاکه سبب آفت جگر و سپرز و زهره و باشد فصد باسلیق ایمن باید کردن و تدابیر
باید آمیختن والله اعلم ورم سپرز اغلب این مرض سوداوی بود و گاهی از خون غلیظ که قریب
الاستحاله بود هم افتد و نادر از صفرا و بلغم هم واقع شود و آنچه از خلط گرم افتد زود صلب گردد و اکثر آن
ورم در طرف اسفل سپرز باشد جهت ثقل ماده و غذا و تدابیر این مرض را اسطول گویند و عوام آنرا
اسلونه خوانند علامت این ورم صلابت و گرانی محل و برآمدگی آن بود در ظاهر تن شیب استخوانهای
پهلوی چپ و برآمدن درد از سوی چپ بحجاب تا شانه دست و چنبر گردن و باشد که دم زدن
متضاعف شود همچو نفس بچگان از در گریستن قوت ورم و مزاحمت آن بحجاب و خون مطحول
رقیق بود جهت میل دردیهای غلیظ به سپرز و باشد که نهای دست و زانو باد یا بیا کرم باشد
در غیر تب بسبب میل حرارت غریزی باطراف بینی و گوشهای او سرد باشد بجهت مزاج آنها و قبول
برد بسهولت و بسیار سی باشد که بر ساقها نیز بار آید و گوشت بن دندانها خورده شود و دندانها بر زد

بواسطهٔ میل خون سوداوی بپایین و میل بخارلت برازورم ببالا و هرگاه مطحول را اسهال خون افتد
امید آن بود که بزودی تحلیل پذیرد اما اگر کهن گردد بزلق الامعاء و استسقا ادا کند از جهت آنکه مزاج
سرد بود و حرارت غریزی ضعیف شود و بول مطحول هرچند غلیظ تر و رنگین تر باشد بهتر بود و اگر به فضلے
در سوبی متفرق در آب ببیند بهتر بود و هرگاه اندر دلیل خون فسرده پدید آید آماس زائل گردد و گاه افتد
که بحران این آماس برعاف و گاه باشد که اندر پس گوش آماسی کند صلب و بسیار بود که این آماس
لمحال با آماس جگر انتقال کند و این اسلم باشد و آنجا که ورم گرم بود از تپ و تشنگی و سوزش محل
خالی نباشد و در صفراوی این حالات بیشتر باشد و در بلغمی لمس نرم بود و رنگ سفید به سیاهی مائل بود و
آنجا که صلب شود مطحول ملول و محزون باشد و نگرش برقرار نباشد و عقلش مختلط بود و چون سپرز
اندورم بنهایت بزرگ شود شکم بزرگ شود و نفس تنگی کند و جگر ضعیف گردد و رنگ به سپیدی و زردی
گراید و بدن نحیف گردد و گردن باریک شود و سر راست نتواند نگاه داشتن و هرگاه سپرز
کوچک شود و بدن قوت بگیرد و بهان مقدار و سپرز را با بدن این نسبت واقع است و گاه باشد که چون
دست بر ورم نهند و آنرا اندک بجنبانند قراقری در ان محل پدید آید و سبب آن مادی بود که در
روده مجاور ان ایستاده باشد بواسطهٔ مزاحمت و منع ورم سپرز آنرا و بدین جهت بسیار باشد که قولنج
ریحی هم مطحول را واقع شود از جهت غلظت ماده مطحول از مرض نزلات ایمن بود و گفته اند که هرگاه
مطحول را درد و سپرز نبالد امید سلامت بود جهت دلالت آن بر سلامتی حس سپرز و اما بقراط
گفته اند که هرگاه اشتهای مطحول باطل گردد یا برانه خون سرخ ظاهر گردد و بر اعضای وی بثرهای
سپید و قرحهای بید رو پدید آید بر روز و دم هلاک گردد علاج بدانکه ترتیب تدبیر این ورم بترتیب ورم
کبد نزدیک است لیکن اینجا چون قی و اسهال بعسر واقع میشود و محل نیز از دوا بعید است و جوهر عضو از
جوهر کبد غلیظ تر است ادویه که اینجا استعمال نمایند از داخل و خارج جمله بقوت بر از آنها و با وجود این
لطیف تر و معتدل تر باید تا ماده را کثافت و سختی غلیظ و محترق نسازد و اگر ادویه تلخ و تیز با چیزی
قابض آمیخته متناسب باشد و دستور لائق آنست که اولا از باسلیق دست چپ حبل الذراع فصد کنند
و چون قوت به تن باز آید ماده را باستفراغ بدفعات پاک سازند و در ان اوقات از اشربه و اغذیه
لایقه آنچه متناسب وقت باشد بکار برند و در تقلیل غذا بمقداری که ممکن باشد بکوشند و آب نشامیدن

وخوردنی خوردن در ظرفیکه ازیخ کرده کبر را سبره باشند بسی نافع آید و آنجا که ورم صلابتی پیدا کند نزا بر
دنی نه باید کردن بیان آنچه درین مرض مطلقاً نافع یافته اند سه درم تخم کاسنی و کشوث یکدرم و
نیم آلوده و تمر هندی مقداری کراند کی طعمی گیرد جمله را بجوشانند و از نیم من آب تا شربت داری بماند و صاف
بالابند سحرگاه یک مثقال ایارج فیقرا و یک درم غاریقون حب ساخته بخورند و صباح این مطبوخ
مذکور را بر بالای آن بیاشامند تنقیه بسیار نیکو کنند و دو درم غاریقون با سکنجبین خل کبری همچنین تنقیه
کند و اگر قرص ریوند را اضافه کنند و یا بیزآب و سکنجبین ساده خورند اقوی باشد و چون حرارتی باشد
با آب عنب الثعلب و آب کسنی خورند و آنجا که اقوی باشد با آب کرفس و بادیان و اندک زعفران
و افسنتین و هندوا و اصل اذخر و مخاث اضافه کنند اما سفوف بگیرند برگ جرجیر یا برگ بید یا برگ
کبر یا پوست بیخ کبر و در سایه خشک کنند و از هر یک مقداری سوده با شکر ناشتا خورند و اگر پوست
کبر را با سکنجبین بزوری لعوق کنند ماده را بطریق دل کاز بیرون کنند و اما اقراص قرص توت
زمین کبر و بیخ انگشت و قرص افتی پس از طعام خوردن انسب باشد و اما معاجین سیاوشان
بدرم بزر بنجنگشت مثل زدفای خشک مبطلی این جمله به سکنجبین سرشته یک شربت بود امیرون
داوست بیخ کبر کوفته و بیخته بعسل سرشته شربتی پنج مثقال تریاق کبیر شربتی مقرر قنطوریون کبیر
دو مثلی بعسل سرشته شربتی سه درم و بیشتر بر ناشتا و شبانگاه توان خورد و اما اشربه
سکنجبین عنصلی سکنجبین بزوری سکنجبین ساده خل کبری شراب دیناری شراب اصولی که اصل
کبر داخل دران باشد دو درم تخم خرفه در سرکه کبری ممزوج آب دواد قیه ماء کرفس بشکر شیرین کرده
با سکنجبین جوش ساخته تخم ترب دو درم و نیم با سرکه ممزوج آب تلخ قوی و اما ضمادات بگیرند سداب
دو دانگ دافسنتین و پوست بیخ کبر جمله را در سرکه بپزند و گرم بر نمدی کرده بر سپرز بندد و کبر و انجیر
و قدری اکلیل الملک در سرکه بجوشانند و برگ سداب و بوره قدری کوفته بران بزنند
و همچنان ببندد و اگر اشق داخل اینها سازند بهتر باشد و کرنب و اسقولوقندریون که بیخ کبر
زدی ست هم منفعت بسیار بخشند و بگیرند عسل و بر کاغذی کنند بمقدار محل ظاهر ورم و خردل
را کوفته بران پاشند و ببندند و چندانکه طاقت آورد بگذارند و بر ناشتا این ضمادها انفع بود
و هر ساعت که سرد شود تکرار باید کردن و گفته اند که تا بیست و یک نوبت آن ضمادات مقدم را

تکرار کردن بر ناشتا اولی باشد و همچنین بعد حمام و آبزن و مالیدن این مجرّبه در شب بسیار و حبیبا میزن
محل سفید رو لک و اما اغذیه شوربا های مرغ جوان فربه که نخود مقشر و اندکی برنج و گل گیرو ران باشد
و زیربان چاشنی کرده سرکه کبری یا عنصلی و کرفس داخل ساخته و گوشت مرغ فربه یا بره فربه در ان
جوشیده و به آبی که داشته باشد یا سکنجبین با اصل کبر یا عنصلی یا برگ ترب یا کبر بسرکه یا زیتون پرورده و
پلاو مشهور که گل گیرو ران باشد و اشباه اینها از آنچه یالبجوایا مذکور شده و از هرچه سودا انگیز بود چون عدس
بیره و اشباه آن پرهیز واجب بود اما میوه های خشک ازانچه خشک مغز پسته مغز بادام مغز جوز
نشکر خربزه انگور شیرین انجیر زرد موز و آنچه خواهند در بین الطعامین خوردن نیکو بود و انگور بعد الطعام نیک بود
و آنجا که ورم بلغمی باشد ابتدا باستفراغ بلغم مشغول باید بودن و ازادویه و غیره که اینجا مذکور شد این
مناسب دانند بکار باید داشتن و بعضی از نزا ابراد ورام معده و کبد را ملاحظه باید کردن بیان آنچه
آزار درین مرض عظیم یافته اند شیخ گوید بلخوی در خواب دید که یکی میگوید هر روز سه جرعه از بول خود
گرم گرم بر ناشتا بخورد تا صحت یابی دو روز چنین کرد منفعت تمام یافت یا لینوس گوید برادر این بیمار
حال بود در خواب دیدم که یکی میگوید عرقی میان خنصر و بنصر دست چپ از جبل المرداع آمده بزن
داغ کن چنین کرده در اندک روزی صحت یافتم و این تدبیر بغایت مشهور و مستعمل و نافع و دست این
بیمار گوید بتره رو ناس را با سکنجبین بخورند چند روز منفعت تمام بخشد و همچنین خوردن کعب تیس با
سکنجبین بخورند مفید باشد و هم شیخ تعلیق پیاز عنصل مدت چهل روز بغایت مفید بود و بعضی از اهل
تجارب گفته اند که روباه دگوشت او خشک کرده و سوده با سکنجبین خوردن نافع آید و همچنین بیر ز
است خشک کرده و حقاش خشک کرده و سوده با شکر بر ناشتا سه کف خوردن و همچنین خا گستر
خفاش بسی مفید آید و گفته اند که داغ نهادن بران از بیرون جهت قرب آن بکلیه و نگذاشتن تا بیک
بسیار از ان رود نافع بود و من دیدم عربی مجربه که هر کس را این مرض بودی حوالی ناف وی را در بر
آتش سرخ کردی و محل ورم را که شب بر پهلو بست بدست چپ محکم گرفتی چنانچه پوست بود
و کنار سبز گویا در میان انگشت او در آمده بودی و آن حوالی در از زمین جانب پوست بزدی از آن
طرف دیگر بیرون کردی و لحظه نگذاشتی تا نیکو بسوزد و مریض را دو کس داشتا و سینه و سر او را گرفته
بودند تا نجنبد و سبز بدین دستور داغ شدی و بعد ازان حوالی زیر اکسیری و مریض را تربیت

شربت شیر بین دادی و بسیار هستند که دران حین غشی میکنند از وهم و هر تی جرک ازان رفتی و مریض
صحت یافتی و دیگران مرض او را ظاهر نشدی مجرب دیگر بادیدم که سپرز را کجه داغ کردی و چرک
بسیار ازان رفتی و صحت یافتی و طریق این عمل چنان بود که صباح چهار شنبه آخر ماه پیش از چیزے
خوردن و سخن گفتن شکل را که اینجا مکتوب میشود بنام مریض دماده غش بر کاغذ سفید مهره نویسند
وآنرا به پیچند و در قاشقی چوبین نو نهند و انگشتے آتش بر یک سر آن نهند و مریض را به پشت باز
خوابانیده دو شنهای او را محکم گرفته پشت قاشق را بر محل کنار سپرز از شیب بر پهلوی او چنانچه محل
ورم آن محسوس ست بنهند یا بر روی پیراهن دعای شفا بخوانند و تا و پر انگشت آهسته آهسته
میدمند چنانکه کناره طومار در گیرد و بآهستگی تمام آن بسوزد و آن هنگام در شیب قاشق باد جود که
در پیراهن هیچ اثری نشود در قاشق نیز حرارتے زیاده پدید نیاید سپرز مریض و پوست محل بسوزد که
داغ عظیم پدید آید بامر الله تعالے و مریض اغلب دران حین طاقت نیاورد و اضطراب و غشی کند
وآب بر روی او باید زدن و او را بهوش آوردن
وآن شکل اینست و به صورتے دیگر هم
دیده شده وآن نیز همین عمل کنند و مجرب
ست وآن شکل دیگر اینست و بعضے ان
دو دائره چنین نویسند والله اعلم و بعضے
گفته اند که پوست بیخ کبر را در تری بکار

	۵۸۷	۵۹	۶۸۷	
	یا جبرئیل	حم	۱۴	۱۵
			۱۸	۱۷
			۲۰	۱۹
			۲۲	۲۱

ورم تیز تراشند همچو تراش تیر کری وآنرا برلته کنند و همچنان بر ورم سپرز ضماد کنند و من در هرات
ضعیفه را دیدم که این علاج ترک طبیبی برو فرموده او هنوز تنقیه نکرده بود و مرض نو بود و چون دو سه روز
این ضماد بست بیکبار بادی در تمام بدن او پدید آید و منتشر شد و از سر تا پاے برد آماسیده
چنانکه پنداشتی باد در پشت او دمیده اند و مریضه بر حال دور دمند شد و جمله اعضاے او در و دا عجا
پیدا کرده بهر جا از تن او که دست می فشاردند دمے گرفتند آواز حرکت باد و جل جل او می آمد
بطرف بالا میل کرده چنانکه کبلق میبر سید حنیای با آن برے آمد و قرار قرارے گرفت و بعد ازان
شش ماه مسهلات میداد و بر عایت سکر دند تا صحت یافت و ورم هم آن نقل

برطرف شد اما داخل ساختن آنرا در ضمادات ببد تنقیه و کنگی مرض نافع بافتیم والله اعلم ورم سپرز
بادی سبب حدوث ریح غلیظ در سپرز ضعف هضم وی و تدابیر باد انگیز بود و این باد در جرم او
باشد نه در میان غشا و جرم و فرق در میان این ورم ریحی و غلظ سپرز بدان کنند که اینجا هیچ گرانی
نباشد و تمدد بیشتر بود و از مساس و دست فشاردن سبک در زیاده نشود و علامت غلبه خلط در
بول و براز و سحنه بسیار ظاهر نباشد و خداوند آن حرکات سبک باشد و بول او گنگ ناک بود
و هیچ تب اینجا نباشد و اگر تبی با این اتفاق افتد نافع بود در علامات ضعف هضم طحال و تدابیر بادانگیز
هم برین باد گواهی دهند علاج اینجا مبالغه در استعمال محللات قویه چنانچه در ورم صلب
مفهوم شد نافع آید و تکمید نمک و ارزن و نخاله و سبوس و کم خوردن و کم را بتفاریق خوردن
و بر تشنگی صبر کردن و بجای آب گاهی شراب کهن خوردن و قرص خردل و دم س دکبسی رهبر
طعام خوردن بغایت مفید بود و دهن رایحه مالیدن کرده بی سود باشد والله اعلم

باب شانزدهم دربیان احوال روده

از ترکیب و وضع و منفعت آنها و امراض امعا و اسباب و علامات و معالجات اما ترکیب
و وضع و منفعت آنها بدانکه روده مطلقاً عضویست عصبانی و دو تو و بر هر توی آن
غشای پوشیده است با غشاهای معده در یک سطح واقع شده اند و لیفهای روده ها همه از پهنا واقع
اند تا بر ثقل امانت کنند الا در معای آخر که در و بعضی از لیف جذب هم هست تا از امعای جذب
ما بقی اشتغال کند و همه را پاک سازد و جمله روده ها و شش صنف واقع اند و همه بهم پیوسته اند اول
روده ایست راست و به قعر معده متصل و بواب دهانه اوست و این روده از قعر معده است و فرود
آمده است و هیچ خم ندارد تا حوالی آن از بهر اعضای دیگر حال باشد و دفع او مر اشتغال را آسان
تر بود و اندر هر شخصی طول این روده بمقدار عرض دوازده انگشت اوست برین جهت
این را اثنا عشری گویند دوم بر وی پیوسته است و آنرا صائم خوانند جهت آنکه ثقلی اندر وی
جای نگیرد و زود از وی بگذرد بواسطه رسیدن صفرای خالص از زهره بر ود شستن آنرا
از ثقل روده سوم برین صائم پیوسته است و آن بر تو بر توی برهم نهاده تا هرچه

تا هرچه شایستگی غذا داشته باشد و یا ثفل برو آمده بود دیرتر از وی بیرون رود و اندر شکم دو تو بهاسے
آن میگذرد و آهستگی تا شقول ماساریقای آن خصیه را از ثفل جدا کرده بجگر کشند و نیز سبب جای
باندن ثفل آنجا مرتبه تقاضای بحاجت برخواستن هر ساعت بجه نزارد و این هرسه صنف از باقی
اصناف بجرم لطیف زرد و قبق تر باشند و برین جهت این امعا را دقاق گویند چنانچه باقی را که غلیظ
ترند بآنکه هر یک نامی دارند جمله را غلاظ هم خوانند و منفعت دقت و لطافت اینها آنست که چون
حصه از غذا با ثفل درینها می آید بیشتر از آنکه بدیگر امعا حرارت اعضا درین دو بازده و نزد بهتر اثر
واز کردن و نضج فی الجمله اینجا نیز حاصل باید که مردلج معده گردد و برین روده ها هیچ به نباشد
بواسطهٔ قریب اینها با عضای گرم و قبول حرارت آن اعضا را زودی و در ور دن این امعا
رطوبتی که طبیبان آنرا مزوج الامعا گویند بیشتر ست و آن رطوبتی ست همچو آهار نشاسته که سطح داخل
امعا را آلاییده است تا گذر اشقال آسان تر باشد و سبب انتقال کثیف و صلب بر آنها از سدد
واز گذشتن اخلاط بر ریش نشوند و منفعت علیحده آن رطوبت درین امعا بخصوصها آنست که چون
صفرا دی صرف بیشتر بر اینها میگذرد نگذارد اینها را چهارم روده غلیظ برین امعای توی توی پیوسته
است و از محلی از وی در اوائل روده همچون خریطه بسوی راست بیرون آمده است آخر
بطرف بست مائل و او را یک منفذ بیش نیست و آنچه برو در آید از راه هم بران راه بر آید
و دیگر امعا را رود بجهت این او را اعور گویند و او همچون معده دیگر ست و منفعت این آنست
که آنچه از بقایا غذا یا ثفل مانده باشد اندر وی باستد و بیرد کسب حرارت از مجاورت جگر بحث
زنشده و از روق منجذب گردد و اندر علت رقیق این روده باشد که بکیسهٔ خایه فرود آید بهر آن که
یک پهلو افتاده است و بهیچ رباط پیوسته نیست بجز اعور پیوسته است و آنرا قولون گویند
و آن روده ایست غلیظ و بسوی راست آمده و نزدیک جگر رسیده پس به سوے
چپ باز آمده است و فرو سوی کشیده تا نزدیک سپرز و از آن چپ کشیده و باز سوی راست باز
گشته است تا برابر مهرهٔ قطن و کرانش هم فرو سوی دارد و آنجا که بسوی چپ میگذرد و چون نزدیک
سپرز رسیده است تنگ شده است و فراهم آمده و برین سبب ست که ورم سپرز نگذارد که باد
از رودهای بآسانی بیرون آید و محتاج شوند که بدست بمالند تا بیرون شود و نام قولنج را از نام

این روده اشتقاق کرده اند به سبب غلبه وقوع آن اندرین روده و منفعت آن قریب است بمنفعت
اعور ششم برین پیوسته است و آن روده ایست غلیظ و راست که نهایت آن مقعده است
و این را بسبب راستی نهاد مستقیم خوانند و فراخی وی قریب است بفراخی معده تا ثفل در وی
جمع شود و در فضا حاجت آید بیکبار فارغ شوند و هر لحظه اندک دفع نباید کردن و این روده در مهرهای
پشت پیوسته باشد به پوستی که آن را بر نهاد خویش بدارد و ثفل اندر روده قولون و اعور عفن گردد
و بوی نگردد و بر نهایت روده مستقیم که مقعده است چهار عضله گرد وی در آمده است یکی از ان مقعده
را فراهم کشیده دارد تا ثفل بی‌اراده بیرون نشود و دیگری بر بالای اوست و در وقت دفع بر ثفل
قوت کند تا تمام بیرون شود و هر دو سر عضله دوم مردان را به بن قضیب پیوسته باشد و دو عضله
دیگر بوریب نهاده است بر بالای عضله دوم این هر دو مقعده را بر جای خود میدارند و هرگاه
درین دو عضله سستی پیدا شود و مقعده بیرون خیزد والله اعلم **و اما امراض امعا و اسباب**
و علامت و معالجات آنها اسهال سبب رفتن شکم یا هوای بود مضعف قوتها و رقیق کننده مادها
و کشاینده مسامها و یا امتلائی بود از بعضی اخلاط ردیه در عرق تن و قوت طبع در دفع آن براه معا
یا وبائی باشد در اخلاط و اعضا و فرستادن طبیعت آنرا بمعده و امعا و یا قصوری بود در حال عضوی
مخصوص چون معده و جگر و ماساریقا و سپرز و زهره و دماغ یا دردی سهلی یا یمنی یا مزلقی یا مکروهی الطعم
یا اثر و یا سمی بود بر بدن اما اسهالی که ازین نوع چیزها واقع شود مادام که موجب تغیر حال عضوی
از قانون طبیعی نگردد و بر خلاف قوت خود عمل نماید داخل درین مرض نباشد همچنین اسهالی که آنرا
تکراری و تثوتی نبود و همچنین اسهالی حیضی و عرضی و بحرانی و مادام که بافراط نینجامد و اخلاط
صالحه را ضائع گرداند و بدانکه سبب شدن مرض معده مر اسهالی را چنان بود که چون معده بسبب
موانع نتواند که در غذا انگیز تصرف نماید و کیلوس مناسب حاصل کند طبیعت اعضا از ان تنفر
کرده و آنرا بجذب نکشند تمامی آنرا یا بعضی را و آن بر معده گران آید آنرا با معا دفع کنند و امعا نیز
از ان نفرت کنند بحیثیت ناپختگی و بیرون فرستند و باشد که رطوبتی لغزاننده تمامی سطح بر معده
را آلاینده باشد و غذا قبل از از هضم فرو می لغزاند و باشد که اخلاط و مواد فاسد غالب بمعده آید
و دافعه بود و طبیعت کلی آن را دفع کند و باشد که آن مواد و اخلاط از قبیل ریم و خون آماس

و جراحت و ریش معده و اعضای مشارک آن بود و سبب امراض کبد طبیعت جگر آنرا از خود دفع کند
و با ماساریقا باز گرداند و ماساریقا آنرا با معا فرستد و امعا آنرا دفع کنند و باشد که بسبب مانعی جذب
کیلوس نکند و از معده هم با ماساریقا با معا رود و اگر ریم قرحه یا خون جراحتی و یا تنگافت عرقی در عروق
آن مجتمع گردد هم بدین طریق اغلب مندفع شود و سبب مرضهای ماساریقا مر اسهال را هم قریب
بدین تواند بودن و سبب سپرز و زهره مر اسهال را چنان باشد که سودا در سپرز غالب گردد و به
معده بیشتر از مقرر ریخته شود و از آنجا با معا مندفع گردد و باشد که در معده با غذا مختلط شود و آنرا متغیر
گرداند و طبیعت از آن نفرت کند و قبل از اتمام هضم با معا فرستد و همچنین صفرا در زهره غالب
شود و با معا ریزد از منفذ معین و یا بمعده آید و از آنجا با معا رود و باشد که از هر دو طریق مندفع گردد
و سبب دماغ مر اسهال را چنان بود که نزله با معا فرود آید و طبیعت از آن تنفر کند و دافعه آن را
با معا فرستد و با اثقال مندفع گردد و باشد که در معده غذای باشد و آنرا ماده نزله فاسد کند و طبیعت
در آن تصرف نکند و با معا مندفع گردد و باشد که آن ماده حاد بود و مزاج بعضی امعا را فاسد سازد
و دافعه پیوسته دفع آن طلبد و سبب روده مر اسهال را چنان بود که قوت ماسکه آن بسبب
زلق یا مرض دیگر ضعیف شود و هرچه برو آید زود نگذرد و باشد که از ریش آن ماده دفع شود و باشد
که بسبب آفتی اندک که در محلی از آن باشد مواد بدانجا غالب میل کند و طبیعت دافع آنها طلبد
و باشد که سر رگ از وی بگشاید و خون مندفع گردد و اسباب علامات امراض این اعضا که سبب
این مرض اسهال واقع اند سوای روده سبقت ذکر یافته اند و تحقیق هر یک از محلش باید نمودن
واما اسباب و علامات امراض امعا هم درینباب مبین گردد و دلائل مطلق امتلا در اول باب
پنجم مذکور شده است و ذوبان موجب اسهال با علامات ورحمی وتی باشد و آن نیز سبقت بیان
یافته علامات آنچه از هوا افتاده بود اختلاف الوان بکثرت و قوام براز و اکثر رقیق و کم بوی
و لزج آمدن و در گرمی و اواخر روز بیشتر شدن با گرمی و سستی هوای ملک و عدم عادت
مریض بدان بلکه عادت بضد آن و لزوجت عرق بدان گواهی دهد و اگر متعفنی اندک در هوا
باشد تب وبائی مانند با این علامات یار بود و ضعف مریض بیشتر از مقتضای
مرض اسهال باشد و مر این مرض را عمومی نیز واقع بود و این قسم را اسهال

اسهال قلبی اعتبار توان کردن و آنچه از امتلا بود یا پیچیدن ناف بود پیوسته بنوائب آید و این
چنان باشد که نوبتی دو روز یا سه روز اسهال کند و پس باز ایستد و مریض چنان پندارد که برطرف
شد دیگر بار باز آید و چند روز همچنان باشد و گاه بود که یک هفته بر حال تندرستی باشد و گاه بود که بیست
روز تندرست باشد پس نوبت اسهال باز آید و مریض چنان پندارد که تو این مرض طاری شده
و باشد که براز بالوان مختلفه باز گردد و جمله با راحت و خفت یافتن بود و فرق میان آنکه ماده از
جمله عروق بجگر رجوع کرده و از آنجا بماساریقا در روده آمد و آنکه ماده در حوالی معده بوده و بمعده
ریخته و از آنجا که بامعا آمده آنست که اول با کیلوس مختلط باشد و رقیق بود و دوم با غذا و ثفل و نفخ
و غلیظ تر باشد و آنچه از معده افتاده باشد اگر از بطلان هاضمه بود و یا ماسکه افتاده باشد در ثفل
اندک هضم معده پیدا بود و چون سبب این ضعفها یا بطلان بلغم غلیظ بوده باشد که سطح معده را آلاینده
است و در براز بلغم غالب لزج ظاهر بود و زودتر از مقدار و مدت لائق دفع شود و اگر خلطی دیگر چون
سودا و صفرا سبب بوده باشد و در براز پدید آید و سائر علامات غلبهٔ هر خلط واضح باشد و اگر سبب منع
اتمام هضم معده بود و تولد باد باشد و قراقر در شکم و معده باشد بعد غذا با وجع شاید از آن شود و اگر قوت دوای
مسهل در سطح معده جای کرده باشد و آن را ممد و موجب این فعل ساخته تقدم مسهل قوی و عدم دیگر
اسباب دلیل آن بود و اگر ریش و بثره سبب ضعفها بوده باشد چرک و پوستهای قرحه در براز با علامات
آنها ظاهر بود و اگر آماس سبب بوده باشد دلائل آن واضح بود و اگر آماس گشاده بود و ریم و
خون در براز پدید باشد و بسیار افتد که ریم از عضوی دیگر بمعده آید و یا معا منزع گردد و در براز
ظاهر شود و باشد که از سینه یا جگر یا حجاب آورده شده باشد و علامت هر حال علامت ورم در محل آن بود
و آنچه از جگر افتاده باشد اگر از بطلان هضم آن بود اسهال کیلوس محض باشد جدا از ثفل آید و اگر از
ضعف هاضمه و یا ماسکه آن بود اندک از هضم جگر در آن پدید باشد و در ضعف ماسکه کیلوس در جگر اندک
زمانی بماند و اگر از ضعف جاذبه بود براز غالب تر با کیلوس آمیخته آید و اگر ضعفها و سده یا ورم بوده
باشد همین علامات با علامات آنها ظاهر بود و اگر سر ورم گشاده بود ریم و خون هم با براز ظاهر گردد و اگر
رگی در جگر اتفاقاً فاسد گشته باشد یا سر باز کرده سبب سوء مزاج گرم تر از خون صرف و غالب آید
و اغلب اینها در آخر سیاه و غلیظ شوند همچو درد شراب و در جگر علامت سوء المزاج ظاهر بود و در شکم درد

هیچ آفت نباشد و دفع نکنند و اگر اسهال دموی کبدی یکروز یا دو روز حبس شود و باز عود کند و آنجا که خون در جگر از جهت سوء المزاج حار سوخته گردد و اخلاط با آن گداخته شود و با معا مندفع گردد در برازصدی باشد و علامات غلبه حرارت کبد با آن ظاهر بود و اگر صفرادی در جگر غالب متولد شده باشد و طبیعت آنرا بجانب ماساریقا و امعا فرستاده بود و علامات آن با صفراویت براز ظاهر باشد و اگر گرانی آید و گاهی اندک خونی هم با آن یار بود و گاه باشد که خلطی محترق اکال در جگر متولد گردد و لحمی آنرا بخورد و چون خاثر ازان با معا مندفع شود با التهاب و حدت در نواحی کبد باشد و بعضے از جرم جگر را بخورد و قطعه ازان جدا کرده طبیعت آنرا بوجهی با معا اخراج کند در براز پاره گوشتی که با تش بگذارد و در آب حل نشود با عروق صغار غالب ظاهر گردد و بسیار دیده اند که قطعه بزرگے ازین نوع در براز ظاهر شده و آن شخص زنده ماند و صحت یافته و حکما را در خروج اینچنین چیزے از عروق ضیقه اختلاف است بعضے چنان دانسته اند که جرم جگر بحرارت غالب حدت خلط اکال گداخته شود و بداخل امعا ترشح کند و آنجا باز منعقد گردد بهمان وضع چه گوشت آن بخون بسته ماند و این صورت را در عرق مشکل توان کردن مگر گویند که تهم نذاب از عروق با معا میرود و عروق قاذان هم ازان میگذرد در تقدیر تسلیم باز باهم خون منعقد میشوند و بعضے چنان در یافته اند که چون پاره جگر بخارج امعا رسد طبیعت لیفهای آنرا بجهت دفع آن از هم بگشاید آن مقدار که آن جرم بداخل آن در آید و بعد ازان لیفها را رده بحال خود باز رود اینهم بعید و اگر هر دو نوع را امعا اعتبار کنند فی الجمله وجهے دارد و فرق میان اسهال معدی و کبدی در بعضے مواضع اشتباه آنست که در مطلق کبدی نسبت با معدے خلط مندفع بیشتر باشد و عدد و مرارت آن کمتر بود و شفل آید غیر مختلط و بی مغص و هر مجلسے باشد و دفعةً بدر نے در از تر اخراج یابد و فرق میان اسهال طحالی و اسهال سیاه که از اخلاط محترقه و کشادن سده باشد آنست که خلط محترق سخت سیاه نباشد و به قوام غلیظ تر از جمله بود و خلط سوداوی سیاه تر و رقیق تر باشد و بوی بد نکند و انچه از سده آید متعفن و بد بوی باشد و گفته اند اسهال که از اخلاط محترقه باشد چون به سبزی میل کند نشان قوت طبیعت و امید خلاصی بود و بعد ازان بزودی زرد گردد و صحت پدید آید و انچه از ماساریقا افتاده باشد هم قریب بکبدے بود لیکن چون اگر سده قوی بود هیچ اثر هضم جگر در برابر کیلوسی پدید نه باشد و در جگر هیچ گرانے

در غذا پرہیز نباید و ہزال زود غلبہ کند و انچہ از سپرز افتادہ باشد براز سوداوی بود بے نتن چنانکہ
متقدم ذکر یافت و علامات وحشت سپرز غلبہ سودا بران شاہد بود و گفتہ اند کہ ہرگاہ کہ اسہال سوداوی
در ابتدای مرض کہ واقع شود بر زمین بجوشد ہمچو سرکہ کشندہ باشد جہت غلبہ حدت و احتراق مادہ و
اگر بوقت بحرانی افتد ممکن البرء بود زیراکہ در ابتدای اینچنین خلطے سوختہ جاد و شوار دفع جز بسبیل
اضطرار طبیعت اخراج نیابد و بعد نضج بقوت طبیعت اخراج نماید و انچہ از زہرہ افتادہ باشد
براز صفراوی بود غلبہ حرارت مزاج و جگر و تدابیر صفرا انگیز و ما تقدم حمی غب محرقہ شاہد این مرض
مرارسی و دلیل غلبہ کردن صفرا بود و انچہ از دماغ افتادہ نزلہ و میل فظہور رطوبات بلغمی غالب در
براز و بیشتر بودن اسہال در صباحہا و بعد از خواب دراز زود آمدن و بعد از ان بتدریج کم شدن
و در شدن کم بودن یا بنودن بران دلالت کند و باشد کہ مادہ نیز گرم نزلہ سبب سحج امعا گردد و آن
ہنگام علامات نزلہ گرم باسہال دموی ظاہر بود و نوائش ہمان طریق مذکور محفوظ باشد و انچہ از زردہ
باشد علامات امراض رودہ بران اشہاد کند لیکن آنجا کہ سبب ضعف ماسکہ و اسہال رطوبی بود غالب
و لزج کہ سطح آنرا آلائیدہ است بجہت کم آمدن صفرا شو نبدہ بر رودہ و براز ظاہر گردد این زلق
معدہ نباشد جہت تولد این بلغم در معدہ و آمدن از انجا بامعا و آنجا کہ سحج امعا یا قرحہ آن سبب اسہال
باشد علامات آنہا چنانچہ بعد ازین بحث مبین گردد تا ظہور خون و ریم و بو نتہا در براز قرین بود و اگر
سبب اسہال کشادہ شدن سر رگ بود از عروق کہ در سطح اندرون امعا مستقیم ست براز خونی بود بنفس
و کم ظاہر شود و عدم آفات دیگر اعضا و عدم آفت رودہ در غیر سحج و عدم علامات سوء المزاجات مطلقاً
بران گواہی و اگر سبب باد بواسیر باشد براز بانفخ غالب و قراقر متعاقب دفع شود و در سحرگاہ بیشتر میل
شود و با خون و بیخون باشد و علامات باد بواسیر با آن باشد و گفتہ اند کہ ہرگاہ اسہال مائی ہمچون
مرہم شود و یا عسالی گردد خطرناک بود در وقوع اسہال بیکبار بعد امراض بے آنکہ بحرانی باشد نشان
بد بود و ہرگاہ مسہول را غذا دہند و بعد غذا در نبض او ہیچ فوت پدید نیاید دست از علاج او باز باید داشت
علاج بدانکہ منع اسہال مطلقا بپنج وجہ میسر گردد یکے استعمال قوابض و این گاہی باید کہ دہن مجاری
عرقے کشادہ باشد و یا خراشے در سطوح شدہ دوم استعمال مغریات و این گاہی باید کہ مجاری را
قوت امساک رطوبات ضعیف شدہ باشد سوم استعمال مغلظات و این گاہی بود کہ مواد رقیق و

سیال شده باشد بتنهائی چهارم استعمال مخدرات و این گاه باید که در مواد حدتی ولذعی باشد پنجم
نایل ساختن ماده بخلاف جهت امعا و این بانعریق بود اگر ماده رقیق و قابل آن باشد و ماسبقی
بود اگر ماده عسر التصعد باشد و یا بادرار بود اگر ماده قابل آن باشد و یا به محجمه نهادن بر اعضاء
بالائین و بر شکم اگر آنرا مانعی نباشد و چون این معنی واضح باید دانستن که اغلب انواع اسهال که
ذکر کردیم بحقیقت عرضی اند مر مرض سابق را که از اسباب آن شمرده اند چون سدی و ورمی و زلقی
وامثال آنها و لیکن چون این عرض در اکثر اوقات و احوال آخر است از آن مرض بنابرین این
عرض را مرض جدا کرده اند و علاج جهت این مقرر ساخته و تدابیر آن امراض را جزو علاج این داشته
اند و علاج مشترک فرموده و بسیار افتد که طبیعت را اسهال قوی باشد با وجود رفع سبب مرتفع گردد
و به علاج دیگر علیحده محتاج بملاحظه و با آنکه آن فعل واقع شود و خشتهای آن موجب میل و تحریک
مواد بدان موضع گردد و در علاج ملاحظه و مراعات جمله احوال لازم بود و اصلاح این مرض از روی
کلی خصوصاً بعد اصلاح امراض سابقه بتقویت هضم و قوت جاذبه و ماسکه میسر گردد و قانون تدابیر
غائیه این مرض آنست که اکثر چیزهای خشک که درین مرض آنست ست و اکثر چیزهای خشک
را که درین مرض مفید هند از تخمها و دانها و مغزها و مانند به مثل تخم خشخاش و برنج و مغز جوز و زرشک مثلاً
جمله را با آتش بریان کرده یا لوبی داده لوبی و دهند و شیره نیز ازین تخم بریان کرده گیرند و میوه های
را که اینجا بخورانند همه را در شیب خاکستر گرم پخته چنانکه روی آنها نسوزد از کسی دهند چون
فربه بهی و سیب و امرود و نار و اگر بعضی را در خمیر گرفته بریان کنند بهتر باشد و آب و شیره و مرغ
و اکثر مایعات خام را که استعمال کنند همه را سنگ تاب کرده یا آهن تاب کرده دهند و از مضغات
احشاء و معده پرهیز باشند و حرکت عنیف در روز نکنند و چیزهای که تر و گرم کننده خلطها باشد
ندهند مگر که ضرورتی عظیم باعث آن شود و طریق علاج مطلق مرض آنست که با این
رعایات مذکوره رعایت امراض سابقه تو به نیز کنند و تدبیر امر کب سازند اما آنجا که سبب
حدوث اسهال هوای غیر معتاد یا متعفن باشد تبدیل آن باید کردن و اگر میسر نشود تعدیل
آن بدستوری که در حمی دق و حمی وبائی وغیره گفته شده باید کردن و تریاقات قابض یا
مغلظات دادن و مالیدن و پیوسته در آب سرد نشاندن و بر سرا و ریختن و باکتانهای

تزدولای برتن پوشیدن و بروجه آن زا خنک داشتن و اطراف را بستن و آنجا که سبب امتلا باشد
ور اوقات ایستادن اسهال اگر غلط فاصلے یابند تنقیه کنند و غذا را لعادت گرم سازند و بر بالای
غذا رس یا گلقند و امثال اینها خورند و آب کم خورند و بر تشنگی لختی صبر کنند و با اندک گلاب آمیخته لیکن
و آنجا که سبب امراض معده باشد نخست علاج آن باید کردن بر دستورے که در محلش مذکورست لیکن
مرض چون اسهال ست رفع اسباب آن مسهل و ملین و حقنه مادام که ضرورتی عظیم واقع نباشد از آن
نمی بود جایز نباشد و عند الضرورة مسهلات بارده اولی بودن چون هلیله و کل و امثال آنها اگر
مانعی نباشد و گاهے که سبب آماس بود منع اسهال بقوابض محض لوارد نشاید کردن که ورم را
زیاده سازد و ترکیب رد ادر جمله احوال لازم باشد و گاهی که بسبب قوت دارد مسهل باشد
که در سطح معده مانده بود تدبیر افراط عمل بنوعیکه در بحث تدبیر استفراغات سبقت بیان یافته
باید کردن و قی کردن اینجا اگر قوت باقی بود بغایت نافع آید و همچنین فادزهر در دوغ سائیده خوردن
و گاهی که اسهال سوداوی بود نخست فصد اسلیم موافق آید و بعد از آن منضجات سودا و مسهلات مزاج
دادن مناسب باشد و خورانیدن جدوار و آنچه مناسب بود و محمی کرده فائده تمام بخشد و اصلاح
حال سپرز بر دستورش لازم بود و اگر محجمه بر سپرز افگنند و یکجه داغ کنند عظیم نافع آید و اگر صفرا بے
بمعده میریزد و مندفع میگردد علاج آن علاج مراری باشد و قی کردن اینجا بسے نافع آید و زلقی:
علاج زلق مستنع گردد و طریقش در ضعف معده گفته شده بیان حبی نافع بگیرند مردفرقه و افیون
و جند بیدستر از یکی یک جزء آب مورد حب سازند هر یکی مقدار فلفلے شربتے از آن مردم رسیده
را بهفت باشد و کودکان را دو حب و ده ساله را چهار حب و بعضی حکمای فرقه تخم کرفس کنند و اگر
ضعف هضم از یا وجوف معده باشد علاج وجع ریحی و غلبه جشا کافی بود و آنجا که سبب امراض
کبد بوده باشد علاج آن بر دستوری که در محلش مذکورست باید کردن با ملاحظه رعایت جانب
اسهال جانب ورم معده و ورم از استعمال قوابض قوی بے مصلح مفتح و منضج و چیزهاے مبرد
بالفعل پرحذر باید بودن چنانچه در ورم معده تصریح یافته و خداوند اسهال عالی را غذا جز
کشکاب ساده نباید دادن و آن نیز در روزی دو نوبت توان دادن و اگر این هضم شود
جاورس مقشر با لیست تو پخته بگیرند و در بیست جزو آب توان دادن و اقتصار بجوز دادن مویز منقی

در هیناب عظیم نافع است و شیخ بسی از مجربان ازین تجربه کرده اند و ضماد او در اسهال و موی السفوف الطین
وانچه در بستن خون زخمها و جراحتهای ورودی چندجای تکرار ذکر یافته دادن نافع بود و آنجا که امتلای
هم در خون بود فصد از عرق مخالف جانب کبد مفید باشد و من چندین اسهال دموی را در سری
هوا بخربزه فارسی شیرین بریان کرده بافراط خورانیدن و غذا حاجت بگرم کردن نیست علاج زنگی
را در زمستان شش روز اسهال خون و بلغم با اندک زحیری بود قدری جوز بوا برد و خورانیدیم
بهتر شد و تکرار کبود دیم صحت یافت و چندین را دیدیم که بعصارهٔ خربوزه صحت یافتند چنانچه روز اول
یک قاشق خوردند تا هفت روز هر روز یک قاشق اضافه کردند چون برطرف شد و آنرا که این اسهال
از حرارت و خلط حادی افتاده باشد آب بخت سرد بر ناف نشاندادن و بر جگر از طلا کردن و شربتهای
سرد سرد کرده خورانیدن و شربت خشخاش و تخم خشخاش و شیرهٔ آن در آش جو و گلاب دادن
نافع بود و همچنین قرص کافور قرص طباشیر حامض دادن مفید بود و اگر در اسهال خون اطراف سرد
گردد و روی زرد شود و نبض سقوط کند و غشی افتد و شکم بر آید و خون معلوم گردد که خون در شکم
بسته است و علاج آن بر دستوری که در بحث قی خون گفته شد باید کردن و هر گاه قطعه
گوشت در جگر پدید آید و جگر را بخورد در تعدیل مزاج و دفع خلط مفسد آن سعی ازگفتن باید کوشیدن
و غذاها و شربتهای لطیف خنک تریاقی باید دادن و جدوار در آب خربوزه و طین مختوم و با فادز
هر و دوغ آهن تاب کرده در هیناب بغایت جامع ظاهر دار نرد و تخم خرفهٔ بوداده و بزر قطونای برشته
داده از هر یکی جزوی در شراب ریباس با شیرهٔ صندل لعاب گرفته دادن بسی مفید آید و جگر دل
را خشک کرده دادن و همچنین جگر سگ بچه بخاصیت نافع بود و ضمادات تریاقی بر جگر نهادن هم
بسی مفید بود و مخدرات تریاقی دادن هر روز یکوقت نیکو بود و شیافات و حقنهای خنک تریاقی
تازه کرده مفید باشد لیکن ادخال مخدرات در حقنه و شیاف جهت این مرض اسهال مطلقا جایز
نباشد و شیخ گوید که یکی را دیدم که شیاف افیون برداشت و هلاک شد و آنجا که سبب امراض
ماساریقا باشد بر دستوری که در کبدی بدان اشارت شد عمل باید نمودن و ضمادات برگلی
کرمان معده و جگر و امعا ساختن افگندن و آنجا که اسهال از غلبهٔ صفرا باشد که از زهره می آید
نخست جگر را خنک باید ساختن و اگر صفرا سخت غالب باشد مطبوخ هلیلهٔ زرد و خرمای هندی

را استفراغی اولا مناسب بود و بعد از آن تعدیل مزاج و تسکین اسهال بکشکاب و سفوف حب الزمان
و دوغ سنگتاب کرده و شراب خشخاش و اقراص لباقیرد و گوارش سماق و اشباه آن و اگر قدرے
پوست جوزبگیرند و بمقدار ده درم خشخاش با آن بیامیزند و آب انار ترش و انزکی شراب با امرزابی
سماق با اندک آب دوغ آهن تاب کرده بدهند اسهال صفرا باز دارد و کلنگ بغدادی سوده مقدار حبل
درم از سکنجبین گوشت گاو و کشنیز بریزند و بدهند نافع آید و ضمادی که از صندلین و فوفل و
گل نیلوفر و مامیثا و گل نار و گل ارمنی و اقاقیا جمله را کوفته بگلاب یا آب برگ مورد یا آب جوز سرشته
ساخته باشند بر شکم نهادن مفید با قند و موریتے را بعد از اسقاط حمل در تابستان در رسے اسهال صفرا
شد و در شبانروزی قریب بیست مجلس رفتی بعد سه روز بغایت ضعیف شد و هر لحظه غشی کردی و
خفقان حضرت فرمودند تا فاوزهر حیوانی در دوغ سائیده بدو خورانیدن اسهال و غشی جمله برطرف
شد و باندک مرامات صحت و آنجا که سبب نزله باشد سد نزله بر سفوفی که در مجلس مبین شد با بر
کردن و بعد خواب فی فرمودن و بعزایات جهت حبس شکم بعد منع نزله بکار داشتن و غذا از شربت
و دوا از قوابض منقص و در بودن در برشتا و حب نزله بر بالای غذای مناسب چون شیر
سنگتاب کرده و نشاسته شیر تخم دار و پالوده المفال و با بچه پخته و اشباه آن نافع آید و آنجا
که سبب زلق الامعاء باشد آنچه در تدبیر زلق معده گفته شده موافق آید و ضمادی که از کندر و مرد
مصطکی و صبر و اقاقیا و شب و لادن و افیون و بزرالبنج با چند برابر آنها آرد جو و سماق و گل سرخ
و گلنار و خنک و عصاره و لحیة التیس و حمص و عفص و ماميثا و عصاره مورد جمله را بهم سرشته ساخته
بر شکم طلا کردن و گذاشتن تا بر آنجا خشک شود بسے مفید آید و اگرچه تب تیز باشد این طلا نیکو
آید و آنجا که سبب زحیر درامعا کشادن و اسهال خون افتد از ادویه که جهت بستن خون جراحتها سے
درونی مذکور شده استعمال باید نمودن و از دواغل و خارج و از حرکات عنیفه پرهیز باید بودن و
خفقان بعصاره خرفه نهایت نافع آید و ضمادی که بر شکم نهادن خون را به بندد و آنجا که سبب باد بواسیر
بود سخت علاج باد بواسیر بر سفوفی که در مجلس مذکور گردد باید کردن و هر صباح اطریفل کوچک سفند
جوان خورانیدن با قدرے از تره آن و از آب آن حقنه کردن مفید بسیار کس را من بدین
مداومت خوردن بانچه هر صباح از صفرت و وحشت آن باد با سا و تخم کیا اسهال معز خلاصی دادم

دانه بیاد و بستی داشتم شصت ساله و چندین سال او را این مرض بود در شبانروزی سه چهار کرت
بیشتر رفتی در بستانی در هرات این مرض بر او غلبه کرد دیده نوبت و بیشتر رسید و بسی ضعف و قصور هضم
در وی پدید آید و هر علاجی که در اسهال از قوابض دادن مقرر است و از فالودهٔ اطفال دادن و
خشخاشیات و شیرها و امثال آن کردند فائده نداد بلکه قوابض مضر آخر تقصیر استغاثه کرد این نزد بر
زمودم بمدت یکسال فربه شد و بقوت و در باقی اوقات روز آنچه خواستی خوردی و اگر دو و سه روز
آنچه بنافی بار دیگر شکم بیشتر دغدغه کردی و چون قلع آن بالکل ممکن نیست جز بعلیل آن و تعدیل مزاج
طبع باید داشتن و بعد از آن باید گذرانیدن این است فی الجمله بیان تدابیر انواع اسهال و جمله در علاج
که دکان سبقت ذکر یافته جهت مردم رسیده هم عظیم نافع بوده آزموده است و استعمال هر دوائی
مناسب هر مزاجی که هر یکی برای طبیعت با هر متعلق بود و آنچه در علاج سحج و قروح امعا گفته میشود
هم مفید باشد مر این تدابیر را بعضی از اصحاب تجارب گفته اند که شش شنال بریان صاحب
اسهال کهنه را نافع بود جالینوس گوید پنیر شور قدری را چون بشویند و مسحوق چندانکه شوری
آن کم شود بر روی انگشت افروخته بریان کرده بخورند نافع بود و اگر سوده سپیده بر صفته آنرا با شراب
سورد با عصارهٔ قابض یا شراب بهی شیرین یا امرود شیرین بخورند نافع آید و گفته که معده شتر
مرغ را خشک کرده و سوده دو درم از آن با رب سفرجل یا رب آبی دادن نافع بود و به تخصیص
اسهالی را که از سستی معده باشد و گفته اند که از گوشتها کبوتر بچه و گوشت دراج و کبک که آنرا با روان
ورد و کشنیز کباب سازند غذای موافق بود مسهولین را لکین در او آخر توان دادن اکثر در اوائل
ممکن بود از گوشت و چربی و هر چه نری فزاست حذر باید فرمودن و بعضی گوشت سگ بچه را
بجهت در اسهال خون مید هند و عظیم نافع می آید و همچنین مومیائی که از گوشت سگ ساخته باشند
مید هند و مفید است و احتقان بطبیخ گوشت سگ هم آزموده است و بعضی خونی را که از درون شکم
گوسفند بوقت شکافتن برون می آید آنرا بریان کرده مید هند بسی نافع باشد و بعضی رودهٔ شتر را
خشک کرده و سحق کرده با کز انگبین سوده سفوف سفر بایند در اکثر سالها نافع آید و منقل به کز انگبین
بلوطی هم آزموده است و همچنین جگرهای سنگ شکن و باری که در [illegible] درک بیا شند سائیده در حقنه
شکی همچنان سفوف کردن در مشهاد گاه درد و با شیر سنگتاب کرده خوردن عظیم نافع

آید ور اکثر بسا لها و بعضی آرد بلوط درمان میکنند و میدهند بسیار فائده میدهد و آرد کنار نیز آزموده است
و بعضی زیتون پرورده میدهند نافع می آید و شیخ گوید میدهم از محرق ملح چنانچه سیاه شده باشد
دادن در انچه مناسب بود اسهال کهنه را البته باز دارد و شخصی را در حوالی ناف در وسی
بود و آن با آن شکمش رفتی داشتها نداشت و علاجهای اسهال زیاده موثر نبا مدسی روزی
دست خنک بر محل وجع نهاد راحتی یافت پس لته آب سرد کردی و بران نهادی هر لحظه همین
مداومت جمله اعراض بر طرف شد و صحت یافت و چند کس دیگر را که چنین مرض داشتند همین
نوع علاج شد از انجمله غلامی چرکس پانزده ساله را چنین حالتی پیدا شده بغایت ضعیف
میشد فرمودم تا یخ و برف بر ناف خود در چنین دردی نهاد همین صحت یافت جوانی بود در ساده
که هر سال در حدود بهار ادرار اسهال دموی افتادی و تنا زوری بسبب مجلس بیشتر خون صرف
آمدی و او چنان تجربه کرده بود که بعد سه روز آنرا بجوز بوا علاج کردی چنانچه هر روز یک جوزبوا
خوردی و آن مرض برطرف شدی والله اعلم سحج و قروح امعا بدانکه سحج مطلق بحقیقت
تفرق اتصالی بود که در سطح ظاهر عضو منبسط شده باشد و از ان ظاهر سطح چیزی بران تصرف
زائل گشته باشد و عوام آنرا سودگی ظاهر عضو گویند و بعضی اطبا این حالت را چون در سطح داخل
امعا روی یافته از بعد این مجاز در میان قوم اشتهار عظیم یافته بمرتبه که هرگاه سحج مطلق گویند
این معنی متبادر شود و سحج ظاهر را بر عضوی تخصیص کنند و این سحج هرگاه بیشتر غور کنند و چرک باز دهد
قرحه بود و باشد که قرحه از قروح درسی یا تیره افتد و اسهال خون که از قرحه افتد آنرا ذوسنطاریا خوانند
بالاطلاق و انچه از امعا بغیر سحج و قرحه و ریش و دبیله آید آنرا ذوسنطاریا رودی خوانند و انچه از
کبد آید آنرا کبدی گویند و سبب سحج رود یا خلطی حاده بود که بمرور بر مجاری رطوبت صهروج را که
بر سطح آن پوشیده است و جملة آنرا طبیبان غشای مخاطی هم گویند نیز اشد و بدست سطح ظاهر رود
را بخراشد و این خلط یا صفرا بود و آن در مدت دو هفته ریش کند و یا بلغم شوری کند و آن در
مدت یکماه ریش سازد و یا سودا بود و آن در مدت چهل روز ریش سازد گاهی که بسیار ترش و
تیز باشد بیشتر از دو هفته ریش نکند و آن مهلک بوده و یا ماده نزله گرم بود که از دماغ بمعده و امعا
رسد و آن زودتر از مالح ریش سازد و یا سبب ریش دوای حاد مسهل بود که سطح امعا

رابرود این قسم مذکوره باشد و اغلب آن بود که در چهار روز از صلاح پذیرد و گاه باشد که ثقل خشک
و درشت و ناهموار در روده و در متقاضا گذرد و آنرا بخراشد و این از جمله اسلم بود و اکثر آن
باشد که بزودی خورده و بصلاح آید بخلاف جهه و بدترین انواع سحج و قروح امعا آنست که بعد از امراض
حاده واقع شود جهت افراط خلط و ضعف حرارت غریزی و آنچه در امعاء دقاق افتد بدتر از آن
بود که در امعا غلاظ بواسطه کم گوشتی آنها و بدیر التیام پذیرفتن و بیم سوراخ شدن و هلاک کردن
و این جا آنچه در صائم افتد بدتر باشد جهت غلبه ریختن صفرای صرف بران و وقوع عروق بسیار
دران و نزدیکی آن بجگر و هرگاه قرحه بدان مرتبه رسد که روده را سوراخ کند و ثقلی بار می فضای
شکم ریزد مهلک بود بزودی خصوصا که در امعاء علیه واقع شود و موذی شدن آن بعفونت و اسقاط
قوت بمشارکت معده و اما ثقبه که در امعاء غلاظ واقع شود و اگر بان در شکم منفذی دیگر اتفاق افتد
کا آنچه از ان به فضای شکم ریزد از ان منفذ بخارج بدن دفع شود ممکن که صاحب آن مدتی زنده ماند
اگر چنان نشود ثقلی در فضای شکم جمع آید و شکم مریض بشکم مستسقی شبیه گردد و بعد از ان هلاک شود
دفیح گوید شخصی را روده از روده های غلاظ سوراخ شده بود بسبب قرحه و اتفاق در مقابل آن در مراق
ای بواسطه ورمی سوراخ شد و در پوست شکم هم سوراخ گردید و انتقال از انجا بیرون آمد و آن
شخص زنده ماند مدتها و در زمان ما در شیراز طبیبی بود استاد قولنجی صعب را علاج میکرد و در اثنا
مسهلی داد و عمل نکرد و حال مریض بدتر شد و از اصلاح آن عاجز آمد جهت اخراج فضلات [illegible]
محاذی قولون به نشتر بزرگ پوست و روده را سوراخ کرد چنانچه بعضی ازین نوع تدبیر فرموده اند و ثقلی
دفع بدان بر طرف شد اما آن سوراخ دیگر مسدود نشد و مریض هرچه خوردی رجیع از ان محل بیرون
آمدی مدتها آن حال زیست علامات آنچه از خلط حاد نزله و غیره افتاده باشد تقدم نزله و ظهور آن
خلط در براز خون زائد پوستها در براز مسهول بدان گواهی دهد و حدوث سحج با وجعی روده و ظهور
خون پوستها در براز شناسد و حدوث قرحه را بظهور ریم و جراده و خراطه که آن رطوبتی بسته و پوست
روده مانند است در براز در مانند سحجی که در معاء مستقیم افتد گاهی سحج نیز باشد و وجع روده های بالائین
بیشتر بود از وجع روده های زیرین گاهی که سحج و قرحه در هر دو موضع مساوی باشد جهت غالب بودن
لطیفیت عصبیه در انها و محل سحج را سده و وجع محل توان شناختن و همچنین نهایات پوستها کا از زیر

روده آید چه آنچه از روده‌های باریک اندک باشد و آنچه از روده‌های غلیظ آید اکثر غلیظ بود و همچنین
بسته اخلاط مواد با ثفل چنانچه از دورتر آید آمیخته‌تر باشد و همچنین رسیدن ثفل بران موضع بعد از انحدار
از معده بتخصیص ثفلی که ترشی یا شوری یا تری داشته باشد و هیچ سودای در اغلب احوال کشنده بود و ظهور
تشنج یا صدید در براز از امعا نادر باشد و آن اکثر از انفجار دبیله یا ورمی که در احشاء بود و گاهی که مدت
مرور آن بر امعاء آن دراز گردد ممکن که فساد آن با امعا سرایت کنند و قرحه حادث شود و اسهال
خون صرف که بعد از حدوث قرحه و جراحت روده افتد نشان آن باشد که آفت به قعر امعاء رسیده علاج
اصل تدبیر در این مرض حفظ غریزیه است بر آنچه ممکن باشد و مناسب علت و قوت بود و رعایت اعضای
رئیسه و معده که از دفع فضله و تقویت قوت و تعدیل مزاج منحرف بر دستور لایق حال چه هرگاه این کارها
مهمان حاصل شد بعد از آن تقویت معا و اصلاح قرحه و منع اسهال بسهولت میسر گردد و طریق آن تدابیر
آنست که نخست بنگرند تا موجب امتداد مرض چیست آن را دفع کنند و بسیار باشد که از دارو خوردن
بسیار این مرضها بتخصیص هیچ بودی کشد و مریض را ممکن بود تا سه روز در طعام باز باید گرفتن
و بعد از آن غذای اختیار باید کردن که ماده آن کم بود و غذائیت آن بر طبیعت باز نشود و طریقش چنان است
کداد و قابضه را که جهت حبس اسهال لابدست هم نرم سازند و در صره هفت کنند و در آب سیب یا بهی
و امثال آن بجوشانند مدتی با هستگی درست بمالند تا لطائف آن در آب در آید آنگاه از لعابهای مناسب
که جهت اصطلاح محل درکار است با آن بیامیزند و هر ساعت اندک می آشامند و گفته اند که مشغول ساختن
تشاغل فرمودن مریض را باستماع نغمهای خوش و حکایات عجیب و ملاحظه گلزارها و صمغ عربی سوده در آب
سرد دادن مانع آید و در اغلب امزجه کافی باشد و همچنین عصاره گل سرخ تازه آشامیدن و بران احتقان
کردن و قرص گل که از گل سرخ و بزر حماض از هر یکی یکدرم و نیم صمغ و نشاسته و کثیرا بریان از هر یکی
نیم درم بلعاب اسپغول ساخته باشند دادن و در هیچ اسهال خون نهایت فایده دهد آنجا که دجی هم باشد
در ساعتی شیاف هرمس و اسیوس بارتنگ و مرد جلد بریان کرده در آب خیسانیده تا لعاب باز دهد با دو
درم روغن گل دادن نافع بود و ریوند چینی سوده در آب کوفته خرتوله و اندک شراب کهنه دادن
در اسهال دم و قرحه امعاء خاصیتی عجیب دهد و اگر ریوند سوده را بروغن گل اندک چرب کنند و در شنگاب
یا آب سیب ترش دهند عظیم نافع آید و جمع آن را هم فایده دهد و اگرچه باشد با شراب کهنه شنگاب کرده

یا آهن تاب کرده دادن زود تر اثر کند و کشنا بگه بی و تخم مورد و در ان جوشیده باشد و گل ارمنی سوده
دران ریخته باشند دادن در جمله مفید آید و همچنین شیر سنگتاب یا آهن تاب کرده که لعاب اسبغول و صمغ عربی و نشاسته
بریان کرده و سوده بران ریخته باشند دادن در جمله مفید آید و همچنین پوست خشخاش سوده بر شیر آب بخار یا نوره
ریخته لعوق فرمودن و ابن ماسویه گوید خوردن گل ارمنی مقدار یک رطل بغدادی یکروز متفارق اسهال خونرا
مطلقاً عظیم مفید بود و اگر آن نباشد گل سرشوی خوب هم قریب بدین منفعت سازد و احتقان بدین گلها در شیر آهن تاب
یا سنگتاب حل کرده هم فائده بسیار بخشد و حقنه که از طبیخ جو و برنج دو وزه بریان کلنار و رز و لسان الحمل و خطمی و پوست
خشخاش و تخم برگ مورد و زرده تخم مرغ پخته و اندک روغن گل یا قدری پیه بز یا پیه بز گداخته باشند بسی نافع و شیخ گوید
پیه بز انفع مغریات در حقنه و اگر صمغ بریان کرده و دم الاخوین و سفوف الطین و شیرکهربا اضافه کنند اقوی
باشد و جمله حقنها در امراض رودهای سفلی غلیظ فائده نیکو دهد و خوردن مغریات و حوابس در امراض امعاء و فاق
علیها مفید آید و آنجا که سبب خلط حاد بوده باشد و ظلمی باقی بود و قوت بر جای مانده باشد نخست تنقیه باید
کردن بعده دیگر علاجها اما در صفرا خیار شنبر و آب کاسنی و عنب الثعلب و اندک عفران باید دادن و در خلط
مالح و سودائی مطبوخ هلیله زرد و سیاه و مویز و خیار شنبر باید فرمودن و آنجا که هیچ گردد و قرحه بزرگ شود جهت پاک
ساختن گوشت مرده و رویانیدن گوشت صالح ماء العسل و جلاب و ایارج فیقرا چند نوبت باید خورانیدن
انگاه دوغ سنگتاب یا آهن تاب و شیر سنگتاب یا آهن تاب دادن و غذاهای کثیف مطلقاً نشاید نشاید دادن
و هیچ غذا غالب و یکبار نباید دادن و از غذای حسوی که از چند روس و پیه بط یا مرغ زرسانند موافق آید و همچنین
حسوی که از جاورس مقشر و برنج شسته نرم سوده بریان کرده و در مطبوخ خشخاش پخته سازند و صمغ و نشاسته
بریان اضافه کنند و اگر حرارتی غالب بود و حسو را در نقیع سماق یا آب وران پخته دادن مفید باشد
و اگر حرارت تب نباشد برنج کوفته در آب با چه بزر و صمغ سوده بران با شیره برهند نافع بود و در بهای
قابض اکثر اوقات نافع آید و پنیر کهنه شسته و برشته چنانچه در اسهال گفته شد نیز از ان بوقت
خواب دادن نافع باشد و اگر یکدانگ پنیرمایه خرگوش برهنه روز تا شب سود مند بود و در روز سه
دو دانگ متفاریق برهند هم شاید و یکبار نشاید دادن که هم قولنج باشد و دانگ انزجی که از افیون
و بازو و زره الطرثوثات جمع ساخته باشند دادن منفعت رساند و در شیاف و ذنی نکر هم توان خوردن
و حقنها که سابقاً مذکور شد مفید باشد خصوصاً که علت در روده های پیشین بود و در حقنها عصاره خرنوب

و عصارهٔ لحیة التیس داخل ساختن اولی بود و اگر رودهٔ خورده میشود و غلبهٔ درد و غلبهٔ نتن و سیاهی
آن و کمتر بودن از براه قرحه بران دلالت کند حقنه جالی تیز باید کردن اولا تسکین وجع سوزش آن
بروغن گل کردن بعده روا نباشد بکار داشتن و اگر ریم پلیدی قرحه بسیار باشد و جالی کافی نباشد
گفته اند که بندرم قرص زرنیخ در عصارهای مذکور یا در کشکاب داخل باید ساختن و اگر مریض را
طاقت سوختن آن نباشد اول او را تحذیر کنند بجدری انگاه این حقنه کنند و اصلاح سوزش آن
بعد حقنه بریختن اندک روغن گل کنند و بعد از ان طین مختوم با حجر فادزهر و امثال آن و آنچه مناسب
باشد بخورانند بعد از ان با دویه روا باشد که پیه بز در ان باشد حقنه کنند و از ان جبن بخورانند و اگر در اوقات
حقنه خواهند تا حقنه لحظه چند مکث کند چون حقنه ریختند فی الحال اسفنجی که از طبیخ قوابض ترکرده باشند بر
مقعد مریض نهند و بگذارند حقنه دیرتر باز گردد و الله اعلم زحیر این تقاضای برخاستن بود لحظه فلحظه جهت
دفع بجنبش ناف و زور آوردن بر مقعد و دشواری دفع و گرانی هر بار چیزی اندک جدا شدن غلیظ و مخاطی
با بعضی با خون آمیخته بعضی با خراطه و بعضی بی خراطه و این تقاضا دو نوع باشد حق و باطل و غدد بآن
بیشتر که ثفل میخواهد که مندفع گردد یا ریختن صفرای بود یا بلغم شوری بر آن موضع از اعالی و گزیدن و دغدغه
کردن محل را بحدت و دافعه دفع آن طلبیدن و یا رسیدن سرمائی بود به نشستگاه که بتکثیف آن
محلها را در هم میکشند و گمان میشود که ثفل ست و دغدغه دفع آن میکنند و یا رسیدن صلابتی که بنده
بران موضع باشد از سواری و امثال آن که غدیه محل کنند و اما زحیر باطل آنست که سبب آن یا بودن
ثفلی خشک بود در ما فوق مقعده و دغدغه کردن آن روده را ببریشتی و بیامدن گاهگاهی بر سبیل عصر
رطوبتی از اسافل فرود آمدن و یا شد که بخشونت رطوبت غسالی را برهم دو فرموده آورد و چنان نماید که اسهال
بلغمی واقع شده و بدین سبب بعضی طبیبان کم دانش به قوابض علاج فرمایند و آن بقولنج مهلک ادا کند
علامت آنچه از ورم باشد علامات ورم از حمی و غیره بران گواهی دهد و چیزی جدا نشود و یا قلیلی جدا شود و
از روز تقاضای نشستن در دو گرانی بیشتر شود و از جدا شدن فضله راحتی و قراری نیابد و آنچه از ریختن صفرا
شده باشد بودن اسهال صفرا قبل از ان و ظهور و تخس و لذع در محل و خراطه و خون نیز برنگ در
براز و ریختن و سوختن مقعده از گذشتن آن چنانچه گویا بر ذرّه فسته است و تسکین و راحت یافتن
از استعمال آب سرد و غلبهٔ حرارت و تشنگی و قلت گرانی آن محل شاهد آن بود و آنچه از بلغم شور افتاده باشد

بعدم اسهال بلغمی و قلت تشنگی و بیرون آمدن براز با قراقر و توابع بسیار و ظهور خراطه یا خون اندک و کمی
و گرانی موضع و راحت یافتن از تکمید بران گواهی دهد و آنچه از غلبه سردی خوردن یا از نشستن بر سنگها
زمها یا از رسیدن باد و هوای سرد یا از سواری پدید آمده باشد تقدم آن اعمال و عدم دیگر دلایل و بودن
براز بلغم و خون بد رنگ بر اناد کند و آنچه از خشکی و خشونت ثفل افتاده باشد بعدم تدابیر خشک
کننده ثفل و ظهور ثفلهای کوچک چون نخود و بزرگتر در حال مرض یا قبل از ان و کمی اشتهاء
بودن گرانی در شکم و درد پشت از فرو سوی و مغص دایمی یا اکثر اوقات بران گواهی دهند باشد
که آن مغص بحد قولنج رسد و اگر این قسم زحیر حق شتبه گردد و خواهند تحقیق آن کنند تخم خرنوب یا بزرقطونا
و اشتباه آن به فرمایند تا فرو برد اگر بیرون آمد حق ست جهت عدم مانع که ثفل ایبن محتبس ست علاج
آنجا که سبب معاء مستقیم باشد نخست رگ باسلیق باید زدن اگر مانعی نباشد و بر فرود سوی کمرگاه حجامت
کردن بعده قی فرمودن هر یک به وقتی مناسب و سه روز زیاده روز غذا باز گرفتن و تدبیر پزانیدن
ورم کردن بقانون که در ورم معده گفته شده و ادویه جهت حقنه و شیاف و غیرهم از ان اجناس
اختیار نمودن و من دیدم یک پنجاه ساله را که این مرض در فا زمید اگر دید علاج میگردم غشی بآن پدید آید
در مدت بیست و سه روز هلاک شد و هرگاه این ورم را بر دستور علاج کنند زود تحلیل یابد و ورم سرد
نیز درین محل ممکن بود که واقع شود و طریق علاج آن نیز همین طریق علاج ورم بارد معده است لیکن اینجا
ادویه محلله بحقنه و شیاف بیشتر مستعمل گردد و آنجا بخورانیدن و ضماد کردن و آنجا که سبب آمدن صفرا
و گذاشتن خلط گرم بود بران محل بگردد غذا ترک باید کردن و بزرقه تخم خرفه یا بارتنگ بریان کرده و
بروغن گل چرب ساخته شربت داری در شراب بی خوردن و بوقت احتیاج غذای رایجه در زحیر
اطفال مذکور شد بکار داشتن و پاچه بره و بزغاله بنار دان یا سماق پخته هم نافع بود و گاهی که قی باشد
سویقی که از کشک جو و سویق آن بر تابه بریان کرده سازند موافق آید و قرص طباشیر در آب سفرجل
یا سیب نافع بود و شیافی که از زرده دو خانه مرغ در روغن گل و مردار سنگ سپید مغسول سازند نافع بود
در بیان شیافی اقوی کند بزعفران و عفص و صمغ از هر یکی جزوی افیون چهار یک جزو
[illegible] به سپیده تخم مرغ شیاف سازند و اگر افیون نخواهند بدل آن سفید آب از زیره و مراد شیخ
[illegible] الاخوین داخل سازند با جزای متساوی نافع بود و استنجه کردن بطبیخ قوابض گرم کردن

سفید آید و بخور قوابض خصوصاً ایج کبر در جمله نافع تر باشد چون بعد تقاضای الحال نشستگاه خود را
بر دود آنها دارند و آنجا که سبب بلغم شور بود مغز جوز بریان کرده سه درم و یا نخواه یک درم کوفته بر
بنورم جمله را بکوبند و در آب گرم بیاشامند بعد از آنکه دو روز غذا کرده باشند و غذا اکشکاب و شکر و بعد
یا اماج که تخمهای بوی داده و ارشته باشند و به پیه بز در زرد چوبه پخته باشند و امثال اینها موافق آید و رق
بالای این طعامها مناسب بود و اگر سعد و قصب الذریره و انیسون را یک شبانروز در آب
کنند و صاف آنرا با قدری پیه و شراب کهنه خلط کرده دهند نافع آید و در طبیخ بابونه و قیصوم و گل
بنفشه و اکلیل و مرزنگوش و برگ کرنب نشستن و بعد از آنکه مقعده را بروغن کتان ترنج
کرده باشند فائده دهد و او ترید گوید کسی را دیگر وزیدین علاج کردم و اگر تقاضا باشد و چیزی جدا نشود
گوگرد را با پیه بز بکوبند و دیگی سفالین را در تک او ثقبه کنند و آن دوا را در شیب دیگ دود کنند
سرنگون نهاده و محل باران سوراخ نشیند مرتی فائده دهد و آنجا که سبب خوردن چیزهای سرد
بالفعل باشد چیزهای گرم کننده بالفعل خوردن و تکمیدات کرده پیوسته و غذای اندک گرم نرم
لطیف خوردن فائده دهد و قی کردن با آبهای سخت گرم نافع آید و آنجا که سبب رسیدن سرما بود از
خارج بمحل تکمید ریگ و زیره و امثال آن بافراط فائده بخشد و همچنین طلا کردن روغن بابونه و
شبت گرم کرده و درین هر دو قسم بردی اگر دو درم حب الرشاد بریان کرده و یا کوفته در آب گرم بدهند
سودمند آید و در پس کبی خوردن بر بالای طعام هم منفعت رساند و آنجا که سبب سختی سرکوب بود
روغن گل در زرده تخم مرغ و مقل سوده بهم زده و نیم گرم کرده بر مقعده مالیدن فایده دهد و معالجات
که در زحیر اطفال گفته شده منافع آن جهت مردم رسیده هم آزموده است هر یک در محل که مناسب
آن باشد و آنجا که سبب خشکی ثفلی بود شکم را نرم باید ساختن بمثل شراب بنفشه و گلقند با لعابها و جوشانده
بنفشه در طبیخ بیخ خطمی و تخم بهی و لعابی چرب لیکن فاتق بود و خبازی و اسفناج و ملوخیه و روان انگنده باشند
و گاه با شیر گاو آب گرم گرم خورانیدن و در آن نشانیدن کافی بود و اگر قوی از این تدابیر خواهند
خیار شنبر با روغن بادام یا کتیرا و رب السوس با برداون و حقنه نرم که ثفل ازرق در آن باشد
فرسودن و از هر چه خشکی فزا باشد حذر کردن و بعد آنکه در اکثر زحیرها گرم و افشردن اسافل و تکمید کردن
بر سبب کرگاه بر چیزهای گرم و خشک بالفعل نشانیدن بر بخور قوابض داشتن بعد فراغ گلقند

در آبی پر لعاب گرم کرده نیکو دادن و تمریخ محل کردن بر روغنهای گرم قابض و در آب گرم نشستن بعد از آن
بر ناپه گرم حمام بستن و غذای لطیف گرم کرده خوردن و از چیزهای غلیظ سرد بالفعل پرحذر بودن و
محل را نیز از ملاقات آن نگاهداشتن جهت عصبیه عضو تا دفع ایذا او اصلاح این علت بیشتر بشیاف باید کردن
جهت کمی رطوبت آن و نزدیکی محل در ورمی از خشکیها و تسکین حرکت عنیفه کردن تنها و سیر که اندرین مرض
دهند همچنانچه در اسهال مدبر ساخته مفید آید اینجا نیز همان طریق مرعی باید داشتن و بچیزهای نرم و مسهلی
دانسک این مرض را بصلاح باز باید آوردن و چیزهای قابض درشت نباید دادن و زود در علاج آن
بادویه و تدابیر توبه‌سی نباید کردن که بسی از اخلاط فاسده بدنی برین علت دفع شود و بعد نقاء مختار
اند و ازین جهت شیخ گفته است که زحیر را دو شق میدادم جهت تنقیه بدن لیکن از هیچ بیشتر مسهل
و زحیر بحرانی را علاج نباید کردن در مازندران مجرب بود جهت تبرد فرموده تا پیاز نرگس بگیرند
بجوی مبقوت و وکی در میان آن فرو برند چنانچه سوراخ شود و بعده آنرا بر چوب مذکوره بیا کنند و چند
قطره سیاه هم در آن میان کنند و آنرا بر سر آتش بحکمت طبخ کنند و چون میان پیاز را دانستند که پخته
شد آنرا بردارند و رقهای اطراف آنرا دور بیفکنند چنانکه یکدو قوی میان آنکه دارو دارد بمقدار ستانی
بمانند و آنرا بجو دبردارند و لحظه توقف کنند بلغم بسیار بیکبار فرود آید و صحت حاصل شود بسیار را بدین
علاج کرده بود شخصی را اندک ضعف معده کهنه بود روزی حرکت عنیف در سواری کرده بود و از
عقب آن دوغ و آب شور بسیار درکشیده او در الحال زحیر شد در تقاضا گاهی اغلب غذاها
درست آمدی و گاهی بلغم و رطوبات محض جدا شدی و گاهی با خون چرک برنگ خرالی آمدی
و گاهی براز منهضم زرد با بلغم و خون آمدی حضرت بعد شش روز جهت او منضجی ترتیب کرده مثل عناب و
بنفشه و پوست بیخ کاسنی و کاسنی و بنجادیان و قدری قلیل پوست بیخ کبر و گل سرخ غالب تر بود و
هر روز صباح و شام ازین منضج شربت داری گرم بر او خورانیدندی و از آب سرد و میوه و غذاهای
غلیظ و حرکت عنیف او را باز داشتند و آرد نیه چربی گرم یا شوربا برنجی گرم چرب بدو میدادند
و گاهی استحمام هم میفرمودند بهمین صحت یافت و من چندین شخص دیگر را که هم ازین نوع
زحیر داشتند این منضج بعد سه روز میدادم دو وقت و غذا اماجی میفرمودم که خمیر آنرا بندده تخم
مرغ و شیر و آب ترتیب کرده بود و نزد تریه و زرد چوبه اندک پیه نرباد نبۀ تازه در آن کرده و گمهای

لعاب دار بتخصیص تخم خنک و ریحان بران ریخته و در پنجم تا هفتم صحت می یافتند و از جمله غلامی هندی
را در تابستان در ربی زحیر روحی ثابت افتاده بود بهمین علاج صحت یافت و مرا در تابستان در ربی
زحیر شد در روز دوم خون و چرک بسیار آمدی با اندک بلغم و تشنگی غالب بود در باغی خوش هوا در سایهٔ
بید و کنار آب ساکن شدم و خود را بشطرنج کبیر مشغول ساختم و یخ کوفته میخوردم پیوسته نافع بود چنانچه
در او آخر روز کم شده بود رنگش هم فی الجمله بصلاح آمده عصرانه ازان آماج خوردم نیکو بود و شب باز ایستاد
و در سیم اندکی بود بهمین نوع علاج تمام به صحت مبدل گشت غلامی هندی نابینائی افیونی را در ربی
ایام صیف زحیر شد و در تقاضا صفرا و خون بلغم اندک آمدی و هرگاه معده اش از طعام خالی بودی
پیچش بیشتر کردی و شبانه روزی قریب به شصت مجلس تقاضا شدی و از درد و توالی سوزش مقعد بی
طاقت بود او را گاهی در آب خرتوله نیشا نرنز بقدر تسکینی می یافت و گاهی طلای از زرده تخم مرغ گل و برار
سنگ بر محل او که باز گشته بود میکردند فایده و اشتها کم داشت و تشنگی غلبهٔ مرض برد هفته کشید و بغایت
خراب شده بود ناگاه هوس آش آرد کرد که فاتق آن قرصها بود قدری که خواست در آخر روز
خورده صباح را بولش بند شده بود ناگاه هوس آش آرد کرد که فاتق آن با سوزش تمام حضرت
فرمودند تا جدوار را آب هندوانه سائیده بردادند و عنب الثعلب با آب کشنیز تر بر هارد آلات
طلا کردند بعد چند ساعت بولش بگشود و درد اسافلش هم کم شد و بعد ازان هر روز او را صباحا قدری
جدوار آب سائیده میدادند و غذا آردینه بفاتق ناروان و اندکی روغن و شبه میخورد بهمین علاج تمام صحت
یافت کرم شکم بدانکه سبب تولد کرم در امعا رطوبت غالب بلغمی باشد که حرارت غریبه قلیل در آن
اثر کند آنرا متعفن و مستعد تکون حیوة و حیوانی جنس گرداند و این در امعاء دقاق پدید آید و اغلب
قریب بشری باشد و گاهی افتد که بدرازی یکذراع و بیشتر هم رسد و با سلسله و ازنی زاده و انفصال
اجزای آن و این کرم در اکثر مردم یکی بود یا دو یا سه و باشد که بسیار گردد و اطبا آنرا بار ریحه
تشبیه کرده حیه گویند دوم کرد و کوتاه و سفید رنگ همچو کرم گوشت که قوی شده باشد سیم پهن و کوتاه
و سفید رنگ که آنرا حب القرع گویند جهت مشابهت بدان و این هر دو نوع در روده در قولن
و عور پدید آیند و حب القرع غالب باشد چه اندر غشای مخاطی قوی باشند چون خریطه و از آنجا اندک
اندک بیرون آیند تا نقل چهارم خورده و دراز و باریک همچو کرم سرکه و این در معاء مستقیم آید و گاهی

با ثفل بیرون آید علامات آنچه مشترکست میان جمله زمی برازست در اغلب احوال دکرگی
آن ولعاب رفتن از دهن در اکثر اوقات و در شبها بیشتر بودن جهت غلبهٔ میل رطوبات بدرون
و نمی لبها در شب بهمین سبب و خشکی آن در روز جهت خرج شدن رطوبتهای زیادتی بغذای گرم و تحلیل
و بدی حلق وملامت دائمی و در خواب دندان بهم سودن در میان روز خواب آواز ها کردن
ناگاه و در لرزیدن و برجستن و سخنان نامربوط گفتن و در تلفظ حروف وکلمات غلط بسیار کردن وگاهی
دنگی پیدا کردن خصوصاً در خلو معده از طعامهای گرم جمله بسبب صعود بخارات عفن وسمی از ان
بدماغ ودل بودن وغثیان کرب ونفرت طعام در اکثر احوال وطلبیدن رودها و پیچیدن ناف ودر گرسنگی
جلد بواسطه حرکت کرم وآمدن رطوبات سیل از حرکت آنها بمعده وفاسد ساختن آنها وآن رطوبات
طعام را و زردی ولاغر کردی و آنچه بکرم دراز مخصوص ست دغدغهٔ فم معده وگزیدن آنست و
شوزش و پیچش رودها و به تجربه چنان ملحوظ شده که خداوند کرم دراز را قبض بیشتر واقع بود و باشد
که به قولنج کشد و باشد که از رسیدن بخار بوسی آنها بدل خفقان وغشی پدید آید و از رسیدن
آن بشش و سرفهٔ خشک تولد کند و صاحب آنرا خواب و بیداری به ترتیب نباشد و چشمش
گاهی سرخ بود و گاهی تیره و باشد که چشم گشادن نخواهد و گاه بود که کرم دراز و سواد عفن آنچنان غلبه
کند که شکم بر آید همچو شکم مستسقی و آنچه بحب القرع و کرم کدو مخصوص ست آنست که آرزوی غذا هر
ساعت واقع شود و اگر چه از ان نفعی نباشد جهت خوردن کرمها غذا را و در حین خلو معده از آنها
حرکات فارغه مودی در نزدیکی ناف پدید آید و به تجربه چنان یافته میشود که صاحب حب القرع
را اکثر شکم نرم بود و معده ضعیف و هیچ برازاولی آن نباشد و آنچه بکرم ریزه مخصوص ست خاریدن
مقعده است و باشد که حرکات آن در مقعده محسوس شود و چون غالب باشد اکثر با براز بیرون
آیند و اگر اشتباهی افتد که کدام حادث شده و تحقیق آن خواهند باید که بیمار را در گرمابه برند و صبر کنند چندانکه
اندامهای او گرم شود و تشنه گردد پس بر روی شکم او مالند اگر بالای ناف بلند شود و حرکتی آنجا پدید
آید بدانند که کرم درازست و اگر فرو سوی ناف بلند شود و آنجا حرکتی پدید آید باید دانند که کرم پهن در از
کرده است و هر گاه اندر تب اعراض منکره بهم رسد بی سبب مقرر و بی غلطی که موجب آن
تواند بود پدید آید دلیل فساد کرم دراز یا حب القرع باشد زیرا که کرمها بواسطهٔ حرارت

وکرم رسیدن غذا در حرکت آید و امعا را مزیدن گیرند و بخار ایشان بدماغ برآید و از آنجا بر فم معده
ریزد و گاهی بدل هم رسد و رطوبات ثقیل تلافی آنها و گاهی هم بمعده آید و سبب گشتن هذیان بیهوشی
تولد کند علاج دستور کلی در تدبیر کرم مطلقاً آنست که نخست از اسباب تولد مادهٔ آن اجتناب
نمایند و چون بسیار خوردن طعامهای غلیظ و کثرت ادخال و امتلاء طعام بی ترتیب خوردن و گندم
و میوه‌های خام و گوشت های نیم پخته خوردن و شیر هریسه و وقوع بسیار خوردن و بسیار ساکن
بودن و بر شیر سیر جماع کردن و امثال اینها و بعد از ین مادهٔ آنرا کم سازند بمستفرغات بلغم آنگاه بتنها
ادویه که قاتل کرم باشد به تلخی یا بالخاصیت از داخل و خارج قتل آن کنند یا باستعمال ادویه که آنرا
خاصیت ست سازند بعد از آن شکم را لازم دارند بملینات مناسب قوی یا معتدل یا مکسو یا براز
دفع شود چه عفونت کرم مرده مضرت بیشتر رساند و چون جمیع حیوانات غیر از آدمی بالطبع از خوردن سموم
مجتنب اند و بعضی از کرمها مقامی و مقری دوا را از معده واقع دتا دوا را بدیشان رسیدن
قوت آن شکسته شده باشد پس در رسانیدن دوا بدانها چنانچه محصل مقصود باشد حیلتی نیکو باید
کردن و طریق آزموده درینباب آنست که مریض چند روز متوالی شیر گوسفندی بسیار خورد یا بان
یا بی نان تا کرمان در خوردن محبوب مناسب مادهٔ خود مشغوف و معتاد شوند و باستقبال و فراگرفتن آن
مبادرت نمایند پس توقف بعد از ین گرسنگی تنگی تا هنگام خوردن دارو بکشند تا کرمها غذا را بغایت
طالب شوند آنگاه داروی کشنده کرم با شیر بیامیزند چنانچه بمریض بوی آن نرسد و درین حین قدری
گوشت بی نمک کباب کرده پخته بآب فقط دهند تا بمزد و آب آن فرو برد تا کرمهای موجب آن بالا آیند
دهن باز کرده در طلب غذا ایش آن شیر را بدو بیاشامند یکبارتی منفذ بینی را سد کرده تا بوی آن قبل
از وصول دوا با هوای کرمها از مشام داخل نرسد متنفر نشوند و اگر قبل از مزیدن گوشت تحفه
حرکتی متعب کنند بهتر باشد و بعد از خوردن دارو اولی آن بود که نفس آهسته زنند و گاهی باز
میگیرند تا بوی دارو به نفس آمیخته نگردد و آن هوا چون بکرم رسد مرده بوی دارو در او آنجا که بجاره دارد
ونتوانند خوردن تدبیر حقنه کنند و غذا چیزی که مناسب باشد میدهند و اگر حقنه تیز نتوان پیوسته
ضمادهای لائق بکار دارند در غذا چنان رعایت کنند که چیزی که کشنده کرم باست کننده باشد
داخل سازند تا کرمها آنرا بر بامزد گاهی اگر زنده یابند هلاک شوند و فتیله مناسب هم نهادن هم در آن اثنا بهتر بود

وآنجا که حرارتی باشد یا تپی ادویه بارده قاتله کرم استعمال باید کردن و اگر از ادویه حاره قاتله کرم چاره نباشد آنرا با معدلات مناسب مثل سکنجبین و آبکامه دوغ و سرکه و آب کاسنی و طلخشوق باید دادن وادویه کرم کشنده کرم مطلقاً درمنه ترکی ست و فرومانا و قسط و پودینه و قنبیل و افتیمون و برز البنج و مرزه و افسنتین و تخم کرنب و لحاء شجره غرب و کنگر دارو و فلفل و هزار چشان و زیره و بریان سیاه تخم و تخم تره تیزک و سیر و کبر و سعد و حاشا و شحم حنظل و عنصل و ترمس و قطران و حب النیل و ماهودانه و روغن را حت و روغن مغز زردآلو و تخم شفتالو و تخم ملوک که در دار المرز آنرا کول گویند و ادویه سرد کشنده کرم کشنیز خشک است و این کرم را است کند و برآرد و سماق و تخم خرفه و سرکه کبری و عنصلی و عصیر برگ شفتالو و توفل و طبیخ پوست بیخ خرتوت غالب و طبیخ پوست بیخ انار ترش و غوره هم ترش بیان ترکیبی نافع بگیرند افسنتین و بیخ ارسنی و قسط و مرد فرنفل و برگ کابلی و هلیله کابلی و بلیله و آمله و تربد سپید و مشک طرا شیع از هر یکی سه درم ترمس و نخود سیاه از هر یکی یکدرم غافث شش درم سرخس چهار درم همه را کوفته بیخته با انگبین بسرشند و صباحا چند عدد انجیر خشک بخورند و بعد از آن این شربت مقداری جوزی بخورند و چندانکه توانند بر گرسنگی از پی آن صبر کنند جمله کرمها را دفع کنند دیگری بگیرند ایارج فیقرا و بیخ افسنتین از هر یکی یکدرم شحم حنظل دو دانگ نمک هندی ربع درمی این جمله یک شربت بود همچنان معجون ساخته بکار دارند دیگر بگیرند برنگ کابلی مقشر و خرمای دانه بیرون کرده و مغز جوز از هر یکی ده درم جمله را بکوبند و بسرشند و بوقت خواب بخورند و بخسپند و اگر این ترکیبات را بمادستور ای سابق بکار دارند اولی بود و اگر مغز و شیر باهم دهند هم شاید و از ترکیبات قوام تریاق بزرگ را بسی آزموده اند و آنچه آزموده ایم در اخراج حیات تخم ملوک ست که آنرا با پنج برابر آن آنار دان و مغز جوز کوفته باشند و ناشتا و بر بالای الطعمه از آن خورند مردی بزرگ را کمتر از شش درم و بیشتر از ده درم نیکو باشد و کودکان را تا چهار درم و پنج درم دهند و بسیار کودکان برین صحت یافتند و همچنین غوره که نیم شیره باشد با شکر بر بالای طعام غالب خوردن مفید آید و همچنین مداومت کسی هفوفی بر صیبال و مارش و زرشک و بلاد در مربی غلیظم فائده بخشند و همچنین طعامهای فائق دارد که سیر و تخم ملوک با برگ آن داشته باشند و دوغ ملوکی و شیرباست و پر شیر کودکی سه ساله را کرم معده تشویش میداد و شکمش بر آمده بود و قی بسیار میکرد و قراقر هم در شکم او میبود لاغر میشد و غذای طلب میکرد شکمش با وجود آن قبض بود و گاهی

که شکمش آمدی کرمی دراز با آن برآمدی حضرت فرمودند تا درمنه ترکی را با انار دان نیکو گرفته و بامداد
بمقدار بخوردی مرو میدادند بعد چند روز بهمین شکمش بکشود و کرمی دراز چند افتاد و صحت یافت و صبیه
پنج را اندرون او پیچش گرهی و قبض بود قریب شانزده روز و هر غذا که خوردی بعد لحظه نیکو قی
کردی و گاهی کرمی دراز هم بقی برآمدی و بسی ضعیف شد حضرت فرمودند غذای ماء الحمص سازند
بگوشت و کرم دارو ده کشنیز غالب در ان کنند و بعد غذا اکثر اوقات هم کشنیز خشک با اندک نبات
در دهن گیرند و با طعام اکثر بهیز شتر و سرکه کبر بخورد و قبل از طعام اندک شربت دینار هم بدو میدادند روز
دوم ششم نوبت قی کردند و در هر نوبتی کرمی دفع شد و بعد از ان فرمودند که کشنیز خشک آب برگ
خوخ بر بالای ناف او طلای میکردند روز و شب و هر روز شیافی بعد طعام آخر روز عمل میکردند با آنچه
مناسب بود و اندکی ثفل خشک دفع شدی بعد ازین تحقیقات چون غذای فی الجمله هضم میشد و قوت
گرفت درمنه ترکی را با انار دان سحق کرده بدو میخورانیدند و شکمش کشوده و کرم بسیار دفع شد و صحت
یافت و اما در اخراج حب القرع چون مقام او در ترست و جمله در کیسه اند مادام که با کیسه بیرون
نیایند فائده نباشد و آن بقوت مسهل مناسب میسر گردد و بعضی کنگر دارد و بعضی نافع آید و دیدم مجربی
را که چند روز طعامهای نرم مناسب میسر گردد و بعضی کنگر دارد و بعضی نافع آید نیم درمی از ان
باشر میداد و بر ناشتا اسهال وقتی بسیار میشد و بعد از ان کرمها با کیسه می افتادند و ازین جمله کشمیری
بود و قوی ترکیب و زرد رنگ از و کیسه افتاد از دراعی بیشتر بر کرم گرد داند و بعضی دو مشت بر
از گل شفتالو را در بهاران همچنان تازه نیکوب در شیر لحظه فرغار میکنند و میدهند عمل بسیار میکند
و در آخر کیسه کرم را بیرون می آورد و کرم دراز را هم میکشد و می افکند و اگر رعایتهای کرسا بقانون کور
شد بجای آورند مقصود بهتر بحصول بپیوندد و دیگر حقنه قوی نافع آید بگیرند قنطوریون سبز خس و افتیمون
و بسفائج و قسط و سرو قشر اصل توت سرخ از هر یکی سه درم جمله را طبخ کنند در آب بدستور صاف
آنرا با قدری روغن زیت بکار دارند و اگر کرمها را دفع کنند که مرد را نشاید بگیرند پوست بیخ درخت
شاه توت و پوست درخت انار رزش نیکوب و در یک من و نیم آب صاف شب در تنور نهند تا نیکو
پخته شود و نیم سیر آب بماند صاف آنرا با پنج سیر باکتر عصیر برگ شفتالو بکار دارند بیان ضمادی نافع
بگیرند طرمس مری و صبر و شحم حنظل برابر و جمله را بعصیر برگ شفتالو یا آلو معجون ساخته

جهت کرم بزرگ بر بالای ناف و جهت حب القرع بر زیر ناف بنهند و اگر در معده ضعفی باشد ادویه را
به شراب بهی یا رب آن سرشته بنهند و اگر خلط کنند اولی بود و ضمادی که از تریاق بزرگ سازند در این
ابواب بغایت سودمند باشد و مجرب است دیگری بگیرند شونیز سوده و آنرا بطبیخ تخم حنظل خلط کرده بر حوالی
ناف می نهند دیگری بگیرند صبر و افسنتین و تخم حنظل و قطران و زهره گاو و شونیز در سرکه پخته و ورق
خوخ جمله را با آب سرشته می نهند و هرگاه ضماد خشک میشود تازه میسازند بیان طلای مجرب جهت
اطفال بگیرند درمنه ترکی یک مثقال صبر نیز درم جمله را با آب برگ شفتالو سرشته بر حوالی ناف او
طلا می افگنند و چون خشک میشود اعاده میکنند بیان فتیله که ترتیب کنند هم ازین اجزا که
در ضمادات و حقنه مذکور شد نافع آید هر شخصی را آنچه مناسب حال وی بود و حکمای هند بعد از آنکه
تنقیه کرده باشند امعا را از کرم بهویته پرهیزی فرمایند از آنچه مولد ماده کرم بوده در هر چند گاه دیگر
بار مسهلی که آن ماده را دفع کند میدهند و دائما برود امرود مست میفرمایند که مقوی احشا و امعا و مانع
تعفن و ضد مزاج و مقوی حرارت غریزی و حافظ رطوبت اصلیه باشد مثل کبی و مهارس و [illegible]
و بلادر و اطریفل کبیر چه هرگاه طبیعت عضو مقتضی تولید این حیوان شد خصوصا حب القرع و مزاج
معده و غیره مناسب تولید ماده آن باشد هر چند دفع آن کنند باز دیگر باندک سببی و اندک وقتی
پدید آید پس از ملاحظه در از مضار این حالات چاره نباشد و آنجا که با کرم اسهال پدید آید
برگ لسان الحمل خشک کرده با عصاره آن دادن کرم را ضعیف کند و از اسهال بآسانی بر
آرد و طبیخ سماق هم فائده دهد و قاذزهره و جدوار هم با این آبها فائده عظیم بخشید خریزه کرم غالب شود
بیان کرده هم بسی نافع آید درین اسهال و در غیر این اسهال هم و اما در اخراج کرم خورده آنچه در علاج
کرم اطفال آورده باشد جمله مفید بود تخم حنظل و قنطوریون و ملح جمله را سوده و بعصاره برگ شفتالو
سرشته فتیله بدان آلائیده برداشتن مفید آید و همچنین فتیله به زهره گاو و شیافی که از انجره و
و شونیز سازند برداشتن فائده تمام دهد و مغز سوخته شفتالو و مغز سوخته جوز برداشتن و اطراف مقعده
را بدان آلائیدن خارش و خورده شدن آنرا از کرم نافع باشد بیان حقنه که کرم پاک سازد
بگیرند بورق و تخم حنظل و شونیز کوفته و خاد قطران و نفط سیاه از کی درست بجوشانند بدان حقنه کنند
و غذاها و تدبیر کرمها گفته شد همه اینجا نافع بود و جمله غذاهای لزج در این علت به تخصیص ...

وانچه حقنه در ان بسیار باشد برین مرض مضر بود و مضرت گفته شد اینجا این کرمها نسبت بحبات
حب القرع بسیار بنا شد و علاج هم اسهل بود والله اعلم مغص سبب درد روده در غیر تنج و ذرح
و ورم به پیچیدن گاهگاه غیر از پیچیدنی که در زحیرات یا بادی بود که در روده بند شود و اجزای روده را
از هم می کشند و حرکت باد بهر سوی با قراقر و عدم گرانی شکم و راحت یافتن از خروج باد بران دلالت
کنند و مولد این یا خلط خام باشد یا غذاها و حبوبات و میوهای بادانگیز و یا سبب در ماده فضلی حاد و
لاذع بود از صفرا یا بلغم بورقی یا سوداوی غلیظ و علامات آنها چنانچه مکرر مذکور شده بدانها استشهاد
کنند و هیچ یک بیگرانی نباشد و یا کرم بود که روده را بگزد و در حرکات متردد میباشند و علامات کرم
بدان گواهی دهد و گرانی این غالب تر و قصور اشتها درین بیشتر بود و یا بحرانی بود که طبیعت مواد را
خواهد که باسهال دفع کند و یا معاف ستدد و این قسم مقدمه اسهال بحرانی باشد و مرض و قرب بحران بدان
گواهی دهد و گفته اند که هرگاه با مغص علامات امتلا ظاهر نباشد و بول یکبار سفید و کم شود و دماغ
نیز و حتی باشد و مرض گران بران مقدم بوده باشد بی اختلاط دلیل آن بود که البته اسهال خواهد
شدن و هرگاه مغص غلبه کند گنند بقولنج مشتبه گردد علاج آنجا که سبب باد بود از مولدات آن حذر
باید کردن و تقویت معده بچیزهای بادشکن مقوی کردن و حقیقی از تدابیر قولنج ریحی و وجع معده ریحی
مرعی داشتن و آنجا که سبب آمدن خلطی حاد یا لاذع بود باید که تنقیه باید کردن بر دستور و به حقنه
این خلط را دفع کردن بهتر باشد و بعد از ان بمقویات معده و روده و معدلات و موانع خلطها اصلاح
مزاج نمودن مناسب بود و آنجا که سبب کرم باشد علاج آن چنانچه سبقت بیان یافته اند کردن
و آنجا که سبب بحران باشد ترک علاج آن و تدبیر تقویت طبیعت بر دفع ماده اسهال لازم بود و
آنجا که بقولنج مشتبه گردد علاج قولنج باید بتحقیق سبب و اکثر آنچه در علاج پیچش و درد روده اطفال
و کودکان گفته شده درین اقسام هم نافع بود لیکن هر یک مناسب صنفی باشد و تمیز آن واجب
بود و در صفراوی که شکم با آن نرم باشد و اشتها ضعیف آب یخ بر شکم طلا کردن و پیوسته یخ بران نهادن
فائدة بر والله اعلم قولنج این درد صعب بود در روده که بیرون آمدن باد و براز بطریق معهود متعسر یا آن دشوار
باشد و گاه بود که چنان غالب شود و بکشند و بیشتر حدوث این درد در روده قولون باشد و بواسطه غلبه
برد و غلظ ثقلهای آن و گاهی در امعا هم افتد بواسطه محبوس بودن ثفلی درین

وحدت مخروج که در رودهای باریک افتد و آن مخصوص بود باسم ایلاوس و مهلک باشد جهت افساد
آن مزاج معده و امعا و قبول نکردن دوا بدن واسطه و بعد از آن از محل استعمال حقنه و شیاف و سبب
این علت بادی غلیظ بود که در میان طبقتین روده بند شود و آنرا از هم میکشد و بیرون نمیتواند شدن
و حرارت روده ضعیف بود و آنرا تحلیل نتواند کردن و یا بادی غلیظ بود در درون روده محتبس گشته
بشود و ثقل در اجزای آن میکند و این هر دو قسم را قولنج ریحی گویند و تولد اینچنین باد غلیظ نبسیار نگاهداشتن
باد بود در درون و خوردن چیزهای غلیظ و بادانگیز و یا سبب ثفلی بود که در امعا بنشیند خشک شود و بنادق
گردد باز مانده روده را مسیر نگذارد باشد که بعضی گرده همچو سنگ مثانه و این قسم را ثفلی نامند و موجب این
خشکی ثفل مطعوم بود یا یبوست مزاج تن باشد یا خرج شدن رطوبات بافراط عرق یا غلبهٔ ادرار یا اسهال
و سبل عاجز بود و یا بسیار باز ماندن براز باشد در روده بسبب عدم باعث دفع یا ضعف آن
یا منع کردن آن از دفع عمداً و یا حرارتی زائده بود در تمام بدن یا در نفس امعا یا در جگر یا در گرده
که نشف رطوبات ثفل کند و وقوع این قسم ثفلی و ریحی بیشتر از سائر اقسام باشد بحسب تجربه حدوث
این هر روز از خوردن کشک و پنیر شور و سرکه غالب و کاورس و برنج و فطیر و سماج سرکه و تر تیزه و
خوردن ماست و باقلای تر با هم و سویق و شیر برنج با هم و ترشیها و افیون با هم و خوردن شرابی
که آب در آن بسیار کرده باشند و کندش کوهی و نان بلوط و دقی ماست و ریواس و جماع غالب
کردن بر پری معده از طعام یا میوهٔ غلیظ و در تخمه و فساد معده و در تقاضای خروج براز و باد بیشتر از
سائر موجبات باشد و معتاد و غیر معتاد را درین احوال تفاوت بسیار بود اما سبب علت بلغمی بود
غلیظ لزج که در درون روده جمع آید و راه بیرون شدن ثفل را بگیرد و این قسم را سدی گویند و جمله این
اقسام را حقیقی نامند و موجب تولد این نوع بلغم در امعا بیشتر غالب خوردن نان فطیر و گوشتهای
بزرگ و گوشت گاو و بز و خطائف و دوغ و شیر و سماج و سیب و امرود ترش و بقول سبز چون چغندر
و اسفناخ و خباری و امثال آن باشد و لیکن که صفرای محی هم سد کند و گاه باشد که کرمان غلبه کنند
و جمع و پیچیده شوند در راه گذشتن ثفل نمانند و یا تربیا ثفل چنان بجوزند که خشک شود و باز آمد و این
هر دو داخل باشند در سدی و ثفلی یا ورمی بود در روده که درو کند و راه گذشتن باد و براز هم شود یا دو
میبود و ورم اعضای مجاور مثل گرده و مثانه و جگر و سپرز و رحم و عضلات شکم که بدو ضما میست

راه گذشتن ثفل و باد را گرفته باشند و این علت را ورمی گویند و اسباب ورم چندین جای بسبقت بیان
یافته و یا پیچیده شدن روده بود بسبب زور سوی قوی که ناگاه بران رسد و آنرا از موضع و نهاد دیگر دانند لغز
یک شود یا لغزیدن روده باشد از جای مقر بسبب حدوث قرحه در تحت آن یا در جنب آن
و راه گذاشتن ثفل و باد و دران محل روده تنگ شدن و این هر دو قسم را التوائی گویند و بسیار باشد
که قولنج همچو امراض وبائی در موضعی غالب پیدا شود و از شخصی بشخصی سرایت کند و از مقامی بمقامی دیگر
رود و ایلاوس اغلب مهلک بود و بسیار افتد که قولنج بحران انتقال بفالج یا باوجاع مفاصل یا بسوا
یا مالیخولیا یا بصرع و یا باستسقا برد و پشت بازگردد و گاه بواسطه قوت یافتن روده و رقیق شدن ماده
قولنج و دفع کردن طبیعت آنرا آفات اعضا هر جا بنسبتی خاص مقتضی آن و مردم سوداوی و بلغمی را
قولنج بیشتر افتد و در اواخر زمستان و اوائل بهار هم این مرض بیشتر واقع شود علامات آنچه از
حبس باد بین الطبیعتین افتاده باشد خفت شکم و عدم حرکت باد بسوی و عدم قراقر سابق و راحتی یافتن
از جشاء و خروج ریاح و براز و تقدم تدابیر باد انگیز و صعوبت وجع چنانچه گویا بمشقت سوراخ میکند و عدم
تمدد شکم از محاذی آن بران گواهی دهد و آنچه از حبس باد در جوف امعا افتاده باشد شکم تنگ باشد
و از بیرون محل آن در حین سکون باد بر آمده باشد و صعوبت وجع چنان بود که گویا روده را میبرند
صاحب آن از پهلو بپهلوی دیگر غلطد و قرار نتواند گرفتن و قراقر شکم و حرکت باد و قبل ازان بسیار
بوده باشد و از جشاء و خروج باد خفت یابد و گاهی این سو و گاهی آن سو تر رود و این حرکت
اسیر و از تر از سکون باشد و آنچه از خشکی ثفل محتبس گشته بود بسبقت ظهور بنادق و بلغم آلاینده
بکرات و تقدم اسباب خشک کننده اشتغال مولدات آن و راحت یافتن از دفع اندک ثفلی و گرانی
شکم و برآمدگی محل و در یکجانب ثابت بودن وجع و زوال اشتها و بر یک نظام بودن در اکثر اوقات
و کمتر بودن ازانچه در ریحی گفته شد دلیل آن باشد و آنچه از شدت بلغم غلیظ افتاده باشد سردی و ثقل
و گرانی و تقدم تدابیر مولد بلغم و وجع قوی و در یک محل مستقر بودن و بند شدن باد و ثفل قبل ازان
بچند روز و بدی هضم بران گواهی دهد و در باشد که در بلغمی هم بول سرخ گردد جهت وجع و استعمال دوای
گرم غالب و گرسنگی و تشنگی کشیدن و اگر موجب سده کرم باشد علامات آن بران استشهاد کنند و آنچه
از ورم روده افتاده باشد برآمدگی محل محاذی و پدید آمدن درد و احتباس شکم به تدریج

و غلبه و اتمام آنها در ایام متعدده دلیل آن باشد و اگر ورم غالب گردد بول هم باز گیرد و در ورم گرم
غلبه تشنگی و تپ و ضربان و سوزش محل رنجه دارد و در ورم سرد این اعراض کمتر باشد و سائر دلائل اورام
با اینها یار بود فرق میان ورم روده علیا و سفلے بمحلے وجع و بودن قی و ممنوع در ایلاوس توان
کردن و آنچه از ورم عضو در افتاده باشد علامات آفات آنها بدان گواهی دهد و آنچه از التواے
روده افتاده باشد حرکات خلیقه سابقه و وقوع مرض متعاقب آن و عدم انتقال و تزید وجع و عدم
سبقت اعراض دیگر اسباب بران دلالت کند و در تیقی و خرقے رفتن روده بدان مانند در د
از ران محل واضع باشد و بسیار افتد که درد قولنج بدرد گرده حصوی مشتبه گردد و جهت تشابه بعضے اعراض
فرق بدان توان کردن که مطلق درد قولنج در شکم محسوس شود و محل آن وسیع بود و اکثر ابتداء وجع
آن از نشیب ناف از جانب راست آن شود و در مراق بگردد و بجانب چپ ناف رسد و باشد
که از جانب چپ بنیاد کند و باشد که درد زیر بار فرود آید و یک خصیه بر کشیده شود و ابرز قولنج حقیقی هرگاه
شکم فرود آید یا بادی جدا شود راحت یابد و ابرز در گرده اگر حالات بر خلاف این احوال ظهور یابد
چنانچه در علامات آن چنین گردد و هرگاه خداوند قولنج ریحی و بلغمی را تپ آید بورم امید خلاصی بود
زردی و سردی و گرمی این علت را بظهور منفعت و مضرت از استعمال دوای گرم و سرد بتوان شناختن
و مردم قولنجی را که مزاج روده و طبیعت ایشان تولید این علت معتاد شده است هرگاه این مرض پدید
خواهد آمدن نخست اعراض چند ظاهر شود که منذر بود بحدوث حاجت بازپس افتد و تقاضاے بول
و مقدار آن بیشتر شود و در قضا حاجت دیرتر خلاص گردد و اشتهای طعام نقصان کند و تشنگی
پیدا آید و آب در دهن بر آید و در پشت یا پاها دردی اعیائی پدید آید و نفس رنجا میدارد و آنچه بخورد
نکو نمیگوارد و نفخها بسیار در معده و شکم پیدا شود و قراقر میکند و دفع نمیشود و غثیان رنجه میدارد و آرزوی
چیزهای ترش و تیز و شور بسیار بود و از شیرینی و چربی تقشف و نفرت کند و در هنگام استحکام مرض
وجع و تشنگی غلبه کند و از آب سردی و لذت حاصل نشود و جهت بسته شدن دهنهای ماساریقا و ترسیدن
آن بجگر چنانچه باید دیدن قولنجی را دیدم که هرگاه قولنج وی آمد سه روز بیشتر دردی عام در اکثر
بدن او پدید آمدی و با آن اکثر اوقات لرزیدی و سرما دریافتی پس بعضی قوی پیدا شدن وی قولنج
کشیدی و هر سال و در همان فصل باز نوبت پیدا شدی و گاه بود که بسبب بر آمدن بخارے بر

از شغل یا بلغم محتبس بر دماغ دوار و غلبهٔ آواز گوش و فراموشی هم در حدود مرض ظاهر شود و بیخ قولنجی
جبی ضعف معده در دوده نباشد علاج بدانکه تدابیر نفع در رفع قولنج مصفی بعد از منع اسباب سابقه
آن و استعمال حقنه و شیاف و مسهل از داخل و خارج و در هر یکی از بهان چند چیز مرعی باید داشتن
اما در احتقان چنان رعایت باید کردن که نخست چیزهای نرم کننده بکار باید داشتن تا ثفلهای
خشک داخل امعا را نرم و تر سازد و بعضی اثفال را دفع باید نمودن تا ما بقی را دفع کند و اگر بیکبار
نتواند مکرر باید عمل کردن خصوصاً که علت در رودهای پیشین باشد و در شیاف نیز همین نوع مرعی باید
داشتن و در مسهل چنان باید که مسهلی مناسب و کم جرم و بقوت دهند و بعد از آنکه به حقنه راه
رانی الجمله پاک ساخته باشند تا مواد و اثفال را بالتمام دفع کند خصوصاً که مرض در رودهای بالائین
باشد و بسیار از طبیبان جاهل تعجیل در استعمال مسهل کرده اند و مواد را مسهل بران موضع برده و راه
دفع بسته بود مرض غالب تر شده و هلاک ساخته و مولانا امیر الطبیب قزوینی در جمله ثقلی و بلغمی و دیگی
را بدر امجون سفرجلی مسهل در آب گرم مقدار مقرر دادی و گفتی چون طبیعت بدفع آن مرض از آن
محل مشغول ست دوا را در مقصود خود استعمال میکند و از ان ضرری نیست و چنین بود در اغلب نفع
عظیم کردی و در مالیدن چیزها چنان رعایت باید کردن که بعد تنقیه و تخفیف در علت بکار دارند
تا ما بقی وجع را بزودی تسکین تواند دادن و مخدر را جز در وقت صعوبت وجع و بیم سقوط قوت استعمال
نباید کردن و مقویات را در جمله اوقات بکار باید داشتن ولیکن بغذا تا ممکن باشد تقویت نکنند که
اثفال آنرا راه گذشتن نباشد و چون طبیعت بدفع مرض موذی مشغول ست بهضم نتواند پرداختن
و اگر ابا ری عظیم حاصل آید و نیز طبیعت چون بغذا مشغول گردد از دفع موذی باز ماند و مرض را قوت
بیشتر شود و طبیعت را ضعف و از ین جهت در اکثر قولنجها چندروز غذا ندادن و اندک دادن و
چیزهای کم جرم مناسب دادن واجب دانسته اند و خواص بعضی چیزها را درین علت منفعت برتبه ایست
که گاه باشد که از دیگر علاجهای مستغنی گرداند و بیخ علاج را آن مقدار تاثیر باشد و از ین جمله سرگین گرگی
است که تمام استخوان خورده باشد و پر خار افگنده و علامت بودن او استخوان فقط آنست که سفید
دیگر کم با شد و خورانیدن این زبل در شربتی مناسب یا لعوق فرمودن با عسل یا سفوف کردن
با دویهٔ مناسب عظیم نافع آید و استخوان سفید درست مانند که در میان آن باشد خورانیدن آن

و تعلیق آن بر آن مریض هم بغایت فائده دهد و جالینوس گوید انفع بود و جرم روده گرگ را خشک کرده
با انچه مناسب بود خورانیدن هم نافع آید و همچنان کباب کرده خوردن هم قدری شاید لیکن با چیزهای
نرم و سوده دادن بهتر بود و پوست پلنگ و زبل و گوسفندی که گرگ آن را گرفته باشد و از گرگ جسته هر
یکی از بنها را بر مریض تعلیق کردن بسی فائده دهد و اگر آن زبل مذکور را در پوستها کرده تعلیق کنند اولی
بود و بعضی آن را در ظرفی از نقره کرده بسته اند و فائده داده است و اگر بر ریسمان که از پشم گوسفند
مذکور یافته باشند تعلیق کنند انسب باشد و عصارهٔ سرگین خر ماده که دود بر هم چسپیده باشد
دادن در حین اشتداد وجع عظیم نافع بود و بعضی از مجربان زبل گرگ بعضی عصارهٔ مذکوره را نیز به مجم[؟]
قبل از حدوث قولنج دادند دیگر بار او را قولنج نگرفته و عقرب سه درم افگنده بریان کرده دادن
و همچنین خاکستر شاخ ایل را آشامیدن منفعت تمام دارد به تخصیص در شدت درد و روغن دنبه
گرگ بعضی از آن را در زنگی گوسفند بوده باشد خورانیدن و مالیدن و در حقنه کردن جمله نافع آید
و پوست و خراطین خشک کرده را بر شکم بستن و شوربای که از گوشت هدهد پخته باشند دادن و بر شکم
مالیدن نافع آید بغایت و مردم قولنجی را که این مرض هر سال یا زودتر نوبت بازمی آید چون در حین
ابتدا مقدمات آن آنها را رفع کنند و نگذارند که به قولنج کشد دیگر بار باز نیاید همچو نوبت تب لرزه
و اگر آید دیرتر آید و مجرب ست و آن شخصی را که سابقاً ذکر کردم که قبل از مرض لرزه و درد اعضای
سدی حضرت او را قبل از قولنج به شراب دیناری و حب الشفا تسکین کردند و بعد تسکین مسهل جهاتو[؟]
دادند دیگر بار رزاید باز نیامد همچو نوبت تب بدان محل بفضل او را آن علت و اعراض پیدا نشد و مدتها
خلاص یافت و بالجمله انچه تدبیر ریحی مخصوص است آنست که از مولدات باد پرهیز باشد و هر دوای
و اغذیه که بدو خورانند یا بنوعی دیگر استعمال نمایند جمله محلل باد و مقوی معده و امعا باشد انچه مراد در امراض
ریحی بیین شده که یا دهن الطبعیتین باشد تدابیر قوی تر و بمبالغه تر گفته و بر بستن شکم به فاده چین[؟]
بر محل وجع به تخصیص بر بالای کما و نسبی مفید باشد و دلک محل بکف دست نرم نرم از طرف بالا بسوی
نشیب هم در حین تدهین شکم بروغنهای محلل نافع آید خصوصاً آنجا که در سپرز زیر قولون راه باد را
گرفته باشد مالیدن و جنبانیدن با خراج لازم بود و جالینوس گوید که نافع ترین چیزها در قولنج ریحی
ترک طعام و شراب است آن مقدار که ممکن بود زیرا که تحلیل ماده بدین فعل نمودن اسهل

ازان باشد که بدوای گرم جهت آنکه ممکن بود که دوای گرم خلطی را بگدازد و نتواند تحلیل کردن و در
باد و بخار افزاید و وجع صعب تر شود و اگر هر صباح پنج درم تخم تره تیز نیکو فته در آب با گلاب بجوشانند
و ده درم فانیذ و یک درم روغن شیر گاو در آن افگنده و گرم بخورد فایده تمام یابد و سیر خام دادن درین
مرض با نان نافع ترین چیزهاست جهت آنکه باد را بشکند و تشنگی نمی آورد و امعا را تقویت مینماید و عفونت
نمیکند جالینوس نقل کرده است شخصی را این علت در هر چند گاه طاری شدی و چنان تجربه
کرده بود که هر وقت که ابتدای آزار دریافتی میان خود را محکم بربستی و قدری سیر خام با قدری نان
خوردی و به وقت خواب قدری شراب انگور کهنه صرف خوردی و همچنان میان بسته خواب کردی
صباح که برخاستی آن اعراض مرتفع شده بود و صحت یافته و مهارس و سنذرس و سنذروس و اگر
ترکی و سعد و معجون کمونی و کوارش انجدان و اشباه آن جمله در این باب نافع اند و بسیار بود اندک باشد و محجمه
آتش بهتر آنرا تحلیل کند و غالب باشد تسکین عظیم مینماید و در صعوبت وجع برین عمل طبیعت را آنمقدار
مجال حاصل میشود که به حقنه و شیاف و غیر آن تحلیل ماده نماید لیکن در حین احتقان و استعمال دوا آنرا
بر باید داشتن و اگر خواهند تا حقنه لختی بیشتر مکث کند بعد ریختن دارو محجمه بار دیگر افگنند و اگر باد حقنه
کنند چنانکه بروی در چسپید و اسافل بلند دارند و باد را بجوذ در کشند و بعد لحظهٔ ورا اخراج کنند و باز تکرار کنند
بسی فایده دهد و تکمیدات و مالیدن روغنهای بادشکن را هم اینجا اثری عظیم بود جهت قرب محل بردا
قولنجی بود که در هر چند وقت اورا ناگاه این باد پیدا آمدی و چنان تجربه کرده بود که هرگاه ظاهر شدی حوالی
زهار را بر از خاکستر تنبک گوسفند بنهایت گرم کردی و بر زمین پهن ساختی همچو بستر و شکم را بروغن
محل چرب کردی بران جوال صبی شکم را برهنه بران نهاده خود را پوشیدی تا عرق نیکو کردی بعد
ازان برخاستی صحت یافتی و آنجا که اطلاق میشود نرمی و در همچنان باقی است ده سیر شراب کهنه
بر ناشتا خوردن بتفاریق اندک اندک و بعد ازان اندکی نان در ماء اللحم مقرر الطباع تر کرده اند خوردن
و خواب کردن نافع بود و بیان حقنه نافع در مطلق ریحی بگیرند ورق سداب و اکلیل و بابونه و مرزنگوش
و تخم کرفس و بادیان و کاچره و قدری قنطوریون کبیر بجوشانند و صاف آنرا با اندک
روغن سداب که در روغن خروع گرفته باشند یا روغن ریزه یا روغن شبت یا روغن
زیت گرفته باشند استعمال نمایند و اگر قدری از روغن دنبه گوسفند و کرک گرفته

داخل سازند اقوی بود و اگر حقنه را در سبکچه کنند که از پوست گرگ بود یا از پوست پلنگ یا از پوست
کفتار یا از پوست گوسفند مذکور یا از پوست ایل نفع آید و اگر زیادتی قوت دوا خواهند اندکی جندبیدستر
و حلتیت در ان حل کرده بکار دارند دیگرے بگیرند تخمهای محلل مسطور حلقهای محلل مذکور و بعضے از
عنر مزبور انچه لایق بود و جمله را بجوشانند و صاف آنرا بگیرند و ثلث آن روغن زیت افگنده بآتش نرم
بجوشانند چندانکه آب برود و روغن بماند پس بگیرند ازین روغن مقداری که حقنه را شاید و قدرے
بیه بط و ران بگدازند و دو درم سکبینج و یکدرم جاوشیر در ان حل کرده بکار دارند دیگر اقوی بگیرند روغن را جه
را جندبید و حلتیت بکار دارند تحلیل باد و تسکین وجع کند و مجرب است دیگرے بر ارند سی درم
روغن سداب خردعی و جند جاوشیر و سکبینج از هر یکے یکدرم در ان حل کرده بکار دارد تحلیل نیکو کند دیگرے
که هم در حین صعوبت وجع عظیم نافع بود بگیرند روغن سداب سی درم و پنجدرم بزرالبنج را نرم کرده در ان
بجوشانند بآتش نرم و بعد چند جوشی بردارند و فاتر استعمال نمایند و اگر عوض بزرالبنج سه درم
جندبیدستر و سه درم افیون در ان حل ساخته ریزند نیکو بود و بدل دهن زیره و فیصوم
فزان کردن **بیان شیافی محلل** و نافع در مطلق ریحی بگیرند برگ سداب تر و زیره و نانخواه و بوره
ان برابر جمله را کوفته بعسل سرشته و لته بپیچیده بران نیکو آلائیده بردارند و در ریسمان بران بندند تا
لته را حفظ کند از بالا رفتن دیگرے در وجع صعب نافع بود بگیرند جندبیدستر و مر و زعفران
و افیون برابر جمله را بعسل معجون ساخته بردارند تا همچنان لته بپیچیده بردارند و بر ریسمان بسته و اگر
زبل گرگ با عصاره زبل المحل را درین حقنها و شیافها داخل سازند نفع عظیم بخشند بیان
کمادات نافعه مجربه سرگین خشک سگ پشک گوسفند پشک اشتر سبوس و نمک مشهور سرگین
گاوی تازه تنها و یا سبوس و گل آمیخته و خاکستر و استخوانها و سرگینها و ارزان در یک و زیره
و نانخواه و تخم کرفس و حلبه و تخم سداب و نمک فقط هر یک یک بعضے آمیخته بکار باید داشتن بیان
روغنهای که خوردن و مالیدن آن و در حقنه کردن بغایت مفید آزموده است دهن راده روغن
سداب و روغن زیره و روغن مصطگی و روغن بابونه و روغن شبت که اصل آن روغن زیت
بود بار روغن کرچک و من جند قولنجی را فرموده ام که زیره را نیکوفته در روغن خروع بجوشانید و بر شکم بمالید نفع بسیے
نافع بر بیان مطبوخی محلل باد بگیرند زیره کرویا و انیسون و تخم کرفس و بادیان و نانخواه و انجدان از هر یکی پنجدرم

و جمله را در آب بجوشانند بر ستور و صاف کنند و چهار ادقیه تا نیز یک ادقیه عسل و نیم ادقیه روغن
بادام تلخ اضافه کنند و بر نهند و اگر اصول نیز اضافه کنند و با روغن خروع دهند هم بسی نافع بود و بیان
اغذیهٔ مناسبه شوربای گنجشک یا شوربای خروس یا شوربای کبوتر بچه که به نخود و سیاه پخته باشند
و سیر و شبت و انیسون و نمک و سداب و فلفل و کرویا و کندنا و بادیان و جمله یا بعضی در بیها جوشیده
باشند همچنان یا به اندک نان و شراب کهنه بجای آب هم نافع آید و آنچه تدبیر قولنج ثقلی مخصوص
است آنست که از هرچه بسیار جرم و قابض و مولد یبس و مزاج ثقل است حذر کنند و هرچه بکار دارند
همه نرم و گشاینده باشد و اسباب خشکی ثقل را باز دارند و علاج مشترک کنند و در جمله اعمال بخواص اشیا
چنانچه در یکی گفته شد تقرب نمایند و اول آن بود که جهت نرم کردن اثقال که نخست شکر یا فانید
بمقدار ده سیر در اندک آبی حل سازند و در روغن شیرهٔ تازه زردے انگشته بر نهند هر چند روغن تواند
خوردن دادن آن نافع بود و آنگاه تدبیر دفع اثقال با حقنه کنند بیان حقنه الاین بگیرند تخم کتان
و حلبه بابونه و خطمی و سپستان بجوشانند و صاف آن از قدری تلخ هندی و زهرگاه و یکسیر عسل و یکسیر روغن
کرچک بر انگشته و فاتر بریزند و دیگرے که در راحت پوست مزاج مستعمل بود بگیرند سی درم برگ چقندر
خشک یا سلق قبضه بنفشه هفت درم حلبه و تخم کاسنی و کاجره خربزه نیکوب از هر یکی پنجدرم سپستان
سی عدد ترنجبین سی درم خیار شنبر ده درم جمله را بجوشانند و صاف آن بمقدارے لائق بستانند و آنگاه
شکر سرخ از هر یکے دوازده درم اضافه کرده با روغن بنفشه یا بادام بکار دارند و در شیاف آبی اکثر تیغ
در آب بجوشانند بمقداری که بخواهند و از زهرهٔ گاو منقوی بسازند و با روغن کوچک بکار میدارند
ثقل را بگشاید و اگر به آن نشود مالون را در آب بجوشانند و با روغن کاجره میریزند می‌گشاید و بعد دفع اثقال
اگر تسکینی نشده باشد معجون سفرجل مسهل یا معجون تمری مسهل یا غیر آن آنچه مجرب باشد باید دادن و بعضی گفته‌اند
صبر را در یک ادقیه عسل و دو ادقیه شیر دادن نافع یافته‌اند و بعضی خیار شنبر را در طبیخ انجیر و مویز و سپستان
دادن با روغن کرچک نافع یافته‌اند و در اثنای این تدابیر شیرینیهای مناسب بکار داشتن مناسب
و تنقیه و تسکین فی الجمله اگر احتیاج افتد از یکے از غذای مناسب دادن بیان اشربه لائقه شراب
بنفشه با لعاب بهی و کتان در آب گرم و شراب آلو با لعابها و شراب گل مکرر در آب گرم دو ادقیه
لعاب تخم کتان و حلبه حب الرشاد اگر گرفته با سه ادقیه ترنجبین آمیخته و قدرے از روغن گل بر آن ریخته

از آنها شام و سحر دادن شکم را نرم کند و وجع را تسکین دهند و طبیخ سلق با پیه دنبه و روغن گاو یا بان دو دانق و نیم دانق
نافع آید بیان اغذیهٔ مناسب اسفیداج کند و وجع را تسکین دهد و طبیخ چرب گوشت مرغ فربه و آرمیده
دیهوس آب با شکر و روغن بادام و نخود آب که بگوشت خروس پیر با هر بریخته باشند و اسفناج
نالب کرده و ترک غذا اکثر آن مقدار تا وجع و دفع ثقل ردی بود و آنجا که حقنه کردن لطیفی باشد
نخست به شیافهای نرم شکم فرود آرند و بعد از آن به شیافهای حاد و بعد از آن مسهل بیان شیافها
لای شکر سرخ و بنفشه و اشق و زهرهٔ گاو و شیخ زبره گاو آلوده صابون فقط تخم حنظل و ارزوت
دفاتر سکبینج و سقل و جاوشیر و بوره و زهرهٔ گاو و شیر خشت و صابون و تخم حنظل و شکر سرخ و نمک
هندی و تخم سداب و مصطکی و زهار سفند و باینرو میه و بوره و سقل و زهره گاو و آنجا که وجع صعب بود
در حقنه و شیافات و طلا از مخدرات چنانچه در ریحی گفته شده داخل توان ساختن و سرگین گاو تازه را
گرم کرده بعد چرب کردن شکم بروغن خروع بر محل وجع بستن فایده بسیار بخشد مجرب ست و تمریخ
کردن شکم بلعاب حلبه و روغن بادام بلعاب خطمی و روغن کرچک را آب و این روغنها با لعاب
تخم کتان و روغن کاجره نافع بود به بمرق بر هر و مرتی امعاء و حرارت جگر که روغن نرم دران باشند خاصیتی
عجب ملحوظ گردد و آنجا که سبب حبس ثقل و حرارت بدن و یا حرارت جگر و غیر آن باشد در تعدیل مزاج
آنها باید کردن و جهت تدابیر گرم و یابس مطلقاً نشاید کردن و با وجود احتقانات و مسهلات و شیافات
مذکوره طعام و شربتهای مناسب باید دادن و از چیزهای نرم خشک مناسب عضو کرم مزاج با آنها بشیر قسم کردن
و اکثر تدابیر آنها سبقت بیان یافته و ازین جمله آنچه مشترک النفع ست گلاب و شکر و لعابها و سلق و
اسفناج و طبیخ فواکه ملین و منقوع آنها و روغن بنفشه و حلبه و خیار شنبر و ترنجبین و شیر و ترنجبین و شیرخشت و آب
عنب الثعلب و آب کاسنی و آب طبیخ خروس پیر و آنجا که سبب دیگر باشد از یبس مزاج و دفع ضعف دافعه و
یا عدم باعث و یا غلبهٔ استفراغ دیگر و غیره و ذلک همین نوع که فهم شود تدبیر مشترک اصلاح آن باید کردن
و اکثر آنها هم سبقت بیان یافته اند مرا در بهاری سفری دراز در رمضان واقع شد و صائم میبودم و بعد از آنکه باز
آمدم تدابیر گرم و خشک بسیار واقع میشد و عصیر و بسبب خام خوردن و بر بالای سیب خام نوز بویا جهت
تقویت معده خوردن شد و شبانگاه قولنج قوی طاری شد و درد بیشتر در نشیب معده و بالای ناف مرا
از طرف راست یا سار یقا فهم میشد و سحرگاه طبیخ بلیله و قند خوردم تی شد و درد چنان صعب شد که به طاقت

صباح الما آمدند و احتقانها بدستور فرمودند مکرر اندک بر از صفرای دفع شد و صعوبت وجع بران زایل
نمیشد اما وجع تسکین نمیافت و من جز به پشت نوعی دیگر نتوانستم خفتن و زانوها بخود کشیده داشتم و راست
نمیتوانستم کردن و هرچه میدادند که گرمی و غلظی داشت فائده نمیکرد بلکه ضرر میکرد و آخر الامر مرا بعد پشیمین
آنقدر فرصت شد که اندیشه کردم و دانستم که مرض از گرمی جگر برآمده فی الحال فصاد آوردم
و از باسلیق راست فصد کردم در ساعت آنقدر تخفیف شد که راست ایستاده بمقام خود رفتم انگاه
قدری جزرات گاوی تازه خنک کرده چشیدم چشمم روشن شد و نیکو آمد و فرع ساختم و بایخ خوردم غالب
و بر محل وجع آب کاسنی و گل خشک لبیّه کتان طلا میکردم و برچه آنرا خنک میداشتم و از پی جزرات
مغز خیار و زرد آلوی شیرین خوردم وجع تا شبانگاه تسکین یافت و بحران باعیا کرد شبانگاه چنان وجع
اعیائی عالم در تمام تن من بود که جمیع تا صباح همه اعضای مرا در دست داشتند تا آنکه من قرار میگرفتم
والا بی طاقت بودم و سحرگاه اندک خواب کردم و عرق شده صحت حاصل شد و چند روز بعد از ان
ملاحظه کردم تا قرار نیکو واقع شد و اجابت بدستور مقرر افتاد شخصی کهل قولنجی را بعد از آنکه ده روز
قبض شده بود درد صعب پیدا شد بعضی او را ابطوخ عنب الثعلب علاج فرمودند فائده نداد
بعضی عصاره زبل الحمار فرمودند نافع بود از صعوبت وجع او را الزا آمدی و تب گرفتی و در صباحها
باقراتیا دشیا فها عمل میکردند و اندک ثفل بزحمت تمام دفع میشد و تسکین نمی یافت آخر الامر
شکمش بعد چند روز ورم کرد تا معده و دردی در سینه اش میبود و نفس بر توانستی زدن به فقیر استغاثه
کردم فرمودم تا از عناب و سپستان و گل سرخ و قدری زیره و پوست بیخ بادیان و پوست بیخ کاسنی مطبوخی
ساختند و در پنج سیر از ان ده درم ترنجبین و پنج درم روغن بادام نهاده بر دوادند و برناشتا شبانگاه
شوربای مرغ فربه که اکثر اسفناخ دران پخته بود میدادند و پیوسته شکم او را بر روغن کرچک نیمگرم چرب
میداشتند و در شب بشیاف و بنفشه و شکر و زهره گاو عمل میکردند مفید بود سه روز همچنین علاج کردم
دگاهی روزی و در وقت حبت حفظ قوت از ان شوربا تجویزی کردم داگر اشتها نداشت یک
نوبت بتکلیف میخورانیدم از تب و لرز دور و قبض بالتمام خلاص شد جوانی بیست و پنج ساله قولنج
بود و درد هر چند گاه او را این مرض طاری شدی و تمام دران بازی و هرچه خوردنی قی کردی و آخر چنان
شده بود که هر ماه او را قولنج گرفتی و ضعیف شده بود حضرت او را غذاهای مناسب فرمودند

و هلیله سیاه و شکر بعد از مدتی شربت را قی میکرد اما فی الجمله تسکینی در روزها میشد و باز عود میکرد و در شب
درد غالب میشد و روغن نیم هم می مالید بفائده نبود و تنگیش هم گاهی اندکی می آمد و تسکین تام حاصل نشد
و در روز با اشتافر دند تا عصارهٔ زبل الحمار خورد صحت یافت جوانی دیگر را این مرض طاری شده وجع
ذی بود حضرت فرمودند تا چهار مثقال هلیله سیاه مویزک را بگرم در آب جوشانیدند و صاف آنرا
سه بر شکر نهاده بدو خورانیدند بهمین فی الساعة صحت یافت و چند جای دیگر هم آزموده ایم نافع بود در بلغمی
بر نفع این به تجربه پیوسته است و آنچه تدبیر قولنج بلغمی مخصوص ست آنست که تا کشاده شدن شکم
و تخفیف او ترک غذا کنند و حفظ قوت بمرق خروس تر و مرق بر هر و حسوی که درین شور باخته باشد
بکنند و ما دام که لحمی شغل و بلغم را بشیافات و یا بحقنه دفع کنند و مسهل جرات نماید و بعد از ان مسهل سفرجل
و امثال آن در آنچه مناسب ماده بود و دهند و اگر مرض اندکی بود تنقی فرمودن مغنی مناسب بغایت سود شد
بود و در اعمال بخواص اشیا چنانچه در ریحی گفته شد تقرب نمودن نافع باشد بیان شیافی نافع بگیرند
بورهٔ و نمک هندی و یا غیر هندی و بسابند و فانیذ مقداری که کفایت بود بر روی کفچه آهنین گرم بگذارند
و ادویه را بران بسرشند و بمقدار طول چهار انگشت مربعی شیاف راست سازند و آنرا بزهرهٔ گاو بیالایند
بردارند و بعضی بطول پنج انگشت و شش هم فرموده اند جهت تقرب نمودن به محل ماده محتبس
دیگری بگیرند بورهٔ و شحم حنظل و انزروت و شکر سرخ و شیاف سازند بدستور و اگر بسقمونیا آنرا خوب
گردانند بهتر عمل کنند دیگری که درد پشت را فائده دهد بگیرند سکبینج و مقل و جاوشیر و صابون و
بورهٔ و زهرهٔ گاو و فانیذ و سقمونیا و شقاقل و زنجبیل و نمک هندی و برگ و تخم سداب و جمله را
بدستور شیاف سازند و اگر شیافی از صابون ساخته بعسل و زهرهٔ گاو بیالایند و بردارند هم قریب برین
منفعت رساند بیان حقنه نرم و قوی بگیرند از لعابها و از طبیخ بعضی ملینهای نرم کننده و از طبیخ بعضی
میوهای نرم کننده و شفتالو و لوز و سداب پنجاه درم و درین مجموع یک مثقال اشق و یک مثقال
سکبینج و یک مثقال مقل و یک درم جاوشیر و نیم درم جند بیدستر ثلث درهم ملح دوازده درم فانیذ و هفت
درم مری و قدری روغن کرنجک و پیه مرغ داخل ساخته بکار دارند که تسکین وجع صعب کند و خواب
آورد و مجرب این ذکریا بگیرند بزر البنج سفید یک اوقیه ابو پنج نصف اوقیه زعفران مشاخ
ربع اوقیه جمله را بجوشانند بدستوری که گفته شد و صاف کنند و چهل درم روغن بان بر افگنند

و نرم هیچو نشانند تا آب برود و روغن بانوبران روغن استفان کنند و گفته اند که اگر زرنبخ و کنجد را
تنها و یا صلایه کنند و در روغن کنند بدستور و آنرا ریزند هم نافع آید اینجا نیز احتقان بروغن راحة
سوده سند بود و خوردن برشعثا بعضی مردم را منفعت رسانند و همچنین برس و گیبتی معجون بلادر نافع بود
و عصاره زبل الحمار و سرگین گرگ هم اینجا بسیار فائده رساند بجز دن و احتقان کردن و مالیدن و
تلیق کردن بارها آزموده شده است لیکن بعد تنقیه اثر آنها زودتر بر آید و تریح کردن شکم بر بن منبت
و خردل و خثاء الحمار با روغن فرفع و عصاره اینها دیار روغن زیره بسی نافع آید و بعد تریح نکمید کردن
به بعضی کما دات که در ریحی گفته شد به تخصیص بعد تنقیه نهایت فائده دهد بیان طلا سده بگیرند
خربق و تخم الجزره و افسنتین از هر یکی جزوی زهره گاو و نصف جزو تخم حنظل ثلث جزوی توبال
مس و ماهودانه از هر یکی جزوی و نیم جمله را به عصاره قثاء الحمار یا عصاره برگ کرنب صلایه کرده از
ناف تا قضیب طلا کنند بیان اشربه نافع و مجرب عسل بآب گرم کرده یا سرد بجای آب عسلی زنجبیل
در آب گرم حل کرده دو درم تخم تره کوفته در عسل آب گرم کرده یا در جلاب معجون فلافلی در گلاب حل کرده
و اینجا اگر صفرای محی سده کرده باشد مسهلات صفرا بیشتر با مسهلات بلغم غلیظ باید آمیختن و تدابیر گرم
زائل کردن و آنجا که سبب سده گرم باشد علاج گرم بدستور نفس باید کردن اگر از ان ادویه باد
مستعمل در قولنج ثفلی بیامیزند اولی بود بیان تدبیر قولنج ورمی که از ورم امعا افتاده باشد
مخصوص است آنست که در ورم حار نخست حقنه یا تلیین کنند آنگاه فصد صافن بتخصیص که بول
هم باز گرفته باشد و خون باندازه بگیرند تا قوت ساقط نشود و در سه روز غذا باز گیرند و شراب بنفشه در آب
عنب الثعلب یا آب کاکنج یا آب برگ خطمی میدهند و کشکاب که بنفشه و سپستان در آن جوشیده
باشد بجای غذا گاهی دادن مناسب باشد و نرم داشتن طبیعت بعد فصد و تسکین بخار شیرخشت
شیرخشت در آب انارین و آبهای مذکور نافع آید و چهار درم نزد کنجد و یک دو وقیه روغن
گل در شیر و در شربت داری آب جوشانیده دادن تخم را نرم کند و درد را تخفیف دهد و جمع را
تسکین دهد و مادام که در ورم تخفیفی و تعجیلی پدید آید تریح مسهل نشاید دادن که در آن خطری عظیم باشد
بواسطه سد طریق بورم و بعضی این تعجیل کرده اند و مریض هلاک شده و آنکه بزودی هلاک نگردد و در
ایلاوس افتد و تحلیل این ورم بحقنه اعتماد نیکو بود بیان حقنه لائق بگیرند جو آب و خیار شنبر و شیرخشت

دران حل کنند مقداری مناسب بکار دارند واگر در آب جو بنفشه وسفستان جوشیده باشد اصوب بود
واگر قدری آب عنب الثعلب وآب کاکنج با آن بیامیزند انفع باشد وشیخ گوید که چنان دوست دارم
که اینجا حقنه به شیر خرد وخیار شنبر در روغن بادام روغن بنفشه کنند ضمادی آزموده بگیرند برگ بنفشه
وخطمی وکاکنج وعنب الثعلب وجمله این برگها را بکوبند وقدری بنفشه خشک وخطمی خشک را کوفته
با مقداری آرد جو وآنچه بابونه واکلیل سوده با آن کوفته برگهای تر بسرشند ومی نهند در رعایت
ترتیب تدابیر چنانچه در ورم معده گفته شده اینجا نیز لازم بود وآنجا که ورم سرد باشد فصد نشاید کردن
وهمه محللات در حقنه وضماد وشربت استعمال باید نمودن ودر تحلیل سنفراغت باید کوشیدن و گرسنگی
وتشنگی اینجا بیشتر توان فرمودن واینجا نیز رعایت تدابیر بدستوری که در ورم سرد معده گفته شده است
واجب باشد وآنجا که سبب ورم شغل داد ورم عضوی دیگر باشد اصلاح آن عضو بدستوری
باید کردن مادام که ورم آن عضو لم گردد وطبع محبوس نباید کردن وخطر مسهل اینجا قریب بدانچه
سبقت ذکر یافته واقع بود وآنچه بتدبیر التواء مناسب است آنست که روده چون پیچیده باشد
مریض را بر فراش راست بخوابانند وهردو پای او را راست به بالا بردارند واو را نیکو بجنبانند چنانچه
رودهای او بجنبانیدن در آید وبجای باز گردد ودر ساکن شود وبعد کمان رجوع حسوی چرب
بدو بخورانند واگر درد همچنان باقی بود ومعلوم نشود که التوا باقیست یا نه آن هنگام باید که بمریض حسوی
چرب بخورانند واز پی آن سیماب زنده وداد قیه بدهند وبفرمایند که تا گامی چند برود پس نشانند
واو را بدست چرب کرده شکم وپشت وتهیگاه او را از بالا به شیب کف دست فرو می کشند
واو را می جنبانند تا سیماب برون آید ویقین گردد که روده هموار باشد واگر زیبق بدین نوع بیرون
نه آید او را بهر طرف باید خوابانیدن وگردانیدن وراست نشانیدن واندک حرکت دادن تا برون آید باید
که آب روده هم بقوت گرانی زیبق واشود واگر بدین هم نشود او را نگون باید داشتن وحرکت دادن
تا زیبق از حلق بیرون آید واین علاج دشوار گردد وچون تمریخ وبدست بجای بردن وزحمت
کشیدن وبرق با آن گذرانیدن وهر چند ساعت باز او را همچنانچه اول گفته شد جنبانیدن وبا پیسا
برداشتن چاره نباشد وهرگاه روده بجای خود باز آید شکم را باید بستن بر فاده هموار ومدتها آرمیده
بودن واز حرکت عنیف حذر کردن وآنجا که فتق ودر فتق باشد راه را بر مشکاری بجای باز باید بردن

و محل را بستن چنانچه در قبض گفته شود و بعد از آن اگر لختی از وجع باقی بود آنچه مناسب بود از علاج
قولنجی و ریحی و ثفلی بکار دارد و اما در ایلاوس همین برین انواع علاج ممکن باشد لیکن چون
آنجا قی و تهوع و غثیان بسیارست و بدان سبب چیزیکه نفع سازد و در معده مکث نمیتواند کردن گاهی
احتیاج افتد که بطریق علاج هیضه و افراط قی و تهوع تدابیر کنند نافع آید و چون محل آن از حقنه
دورترست نایره حقنه آن باید که درازتر باشد و سوراخ بر سر داشته باشد نه بر پهلو و گاه بود که درد بعد حقنه
بجهت بعد از دارو کسر قوت آن بجنبد و منتشر گردد و گمان افتد که مضر بود و آنجا تکرار باید کردن و نه
ترسیدن و چون این وجع صعب ست و حس محل آن هم بیشتر در ضماد و اشربه و حقنه از محذرات داخل
ساختن لازم بود و در اثنا که محابا پدید آید تدبیر کشادن باید کردن و علامات سردی و گرمی را
اینجا بیشتر ملاحظه باید کردن جهت آنکه درین امعا قولنج گرم و ورمی و غیر ورمی بیشتر افتد بواسطهٔ قرب
با عضای گرم و غالب آمدن خلط گرم بدین مواضع و هر نوع شده از صفرای محی درین امعا بیشتر
تواند بودن و بنا برین علاج بسری اینجا اکثر نافع آید و گرمی مضر بود و تعدیل و تبدیل مزاج اینجا بیشتر
احتیاج افتد دیدم شخصی جوان گرم و خشک مزاج را که این مرض از گرمی افتاده بود بتدبیر سرد و تر
بزودی بعلاج باز آمد و بعضی از طبیبان همچنین نقل کرده اند و آنچه در علاج سابقاً بیان کردم هم
قریب برین مرض واقع بود اینست فی الجمله تدابیر قولنجها و مردم قولنجی را لازم آنست که مدتها بلکه سالها
بر تدبیر کوفتد سبب سود در مرض وی ست مداومت نمایند و تقویت معده و احشا لواجی کنند تا امن
گردند از حدوث این علت بلکه نا ممکن بود و در انشاید که هیچ فعلی که موجب آن باشد کنند الا قلیلی بعد
گذشتن مدتها از حدوث مرض زیرا که مردم قولنجی را مزاج روده ایشان قابل تولید این علت شده
و طبیعت ایشان مقتضی آن گشته بدان خوی کرده و هرگاه حالتی چنین در عضوی پدید آمد اندک جهتی
احداث آن میکند و به بسیار سعی ازان ممتنع دیگر و تا آنگاه که بعد از آن بحال خوی کند و عادت صحیح
حاصل آید فلهذا حکمای هند معقوبات چون مهارس و نبیدرس و کشنیز و کبیبی معوی بربس و صبیان و
بلادر و حلوای بلادر و معجون آن و زنجبیل مجرد و انها مدارست میفرمایند و این مرض بدین تدابیر زائل
میشود چنانکه با وجود مباشرت اعمالی که مولدات آن بوده هیچگونه آفتی پدید آید و گلقند و ترک ترشیها
و ترک قوابض و مداومت حب الشفا و حافظ الصحة و غذاهای چرب نرم که تیز نه باشد

چون برنجهای مهرا و نخود آبهای کم زعفران و تربد یا بچه و اشباه اینها هم درین باب بغایت آزموده است
و مداومت افیون و افیونات در مرض بغایت مضر است جهت خشکی مرض و اولی آن بود که هر سال
چند نوبت تنقیه کنند خلطی را که ازان هم تولید مرض بود و بعد ازان به ترطیب و تعدیل کوشند
و اگرچه با مداومت آن ادویه و تنقیه کم احتیاج افتد والله اعلم

باب هفتدهم

در بیان امراض مقعده و شرح و اسباب و علامات و معالجات آنها و این باب بتحقیق دلیست
معارا جهت بودن شرح نهایت بجا است مقیم اما پس مقعد این اغلب گرم باشد و سبب آن
در اکثر اوقات خونی بود صفراوی یا مرفد یا حدوث آن ابتدا کم باشد جهت میل مواد گرم با عالی
بدن فلهذا اکثر بعضی مرض دیگر از امراض مقعده که موجب جاذب مواد باشد بران موضع حادث گردد
چون شقاق و جراحت و باسیر مقطوع یا جراحت دیگر و قرحه در رسیدن ضربه یا صدمه بران محل علاج
آنست که فصد باسلیق کنند و بروغن گل و پیه تازه بهم آمیخته چرب میدارند و بروغن گل و زرده تخم
مرغ خام بهم خلط نیکو کرده و در حین غلبه وجع آب کشنیز تر داخل ساختن نافع بود و طلای روغن
گل و سفیده تخم مرغ آمیخته باشند و در هاون اسرب صلایه کرده چندانکه سیاه شده باشد بسی
مفید آید و همچنین طلای مرهم آن محل با روغن گل آمیخته و حجامت میانه سرین هم مفید باشد
و هرگاه زبان ابتدا در تزید بگذارد و مرهم داخیلون طلا کردن سود مند بود و آنجا که مواد در آنجا جمع
شده باشد و دانند که اگر تا تمامی هنگام نضج مهلت میدهند مده آن بعضی از گوشت صالح را هم می
زناند و ناصور را امیکنند و بواسطه آنکه عضوی سفلی است در اندفاع فضله و عصبی و عسیر الالتحام واقع
است و بجهت کسر عروق و الم مواد بدانجا بیشتر میریزد پس چاره نباشد جز آنکه قبل از تنضیج آنرا قطع
کنند به تیغ تیز و باده آنرا بران وجع مندفع سازند و بعده اصلاح زخم کنند و آنجا که ورم صلب گردد طلای
مرهم داخلیون و مرهم شافی و مرهم الرسل در روغن گل و مغز بیض حل کرده نافع بود و ضمادی
که از برگ سلق پخته و حلبه کوفته و روغن گاوی کهنه سازند نهادن وجع خراج آنرا نافع آید و طلای
محل بمرشوری و زرده تخم مرغ و روغن گل بهم خلط کرده در بناب خاصیتی عجب دارد باید که از استعمال

قوابض داخله و ندگاه حذر کنند و پیوسته طبع را نرم دارند تا ثفلے بجرم خود نرنجاند و محل راه ماده تیز
بدین تدبیر کم گردد و از اغذیه که در ورم معاء مستقیم و در ورم معده دهند اینجا فائده بخشند و همان تدبیرها را
اینجا نیز مرعی باید داشتن و اشربه که فلوس خیارشنبر در ان باشد فائده نیکو دهد و آنجا که ورم سردی
در نیمه منع اتفاق افتد که از برگ پخته و بیه تازه کادی نیم کوفته سازد طلا کردن مفید آید و آنجا که مرجع
امراض سابقه مقعده سبب آن شده باشد علاج هردو باشتراک باید کردن و آنجا که مرض قوی
بود و ماده غالب بعد فصد باسلیق اگر مالص یا صافن را هم بگشایند مناسب باشد والله اعلم
شقاق مقعد سبب شگافته شدن لب سرخ ماجرا رتے و سبب بود در ان محل که نشف رطوبت
آن شگافد و زیادتی گرمی و خشکی ملمس آن و خون آمدن از استنجا آب سرد دال
گردد بر آن و یا ورمی بود گرم در آن موضع که در هم کشند و شق کند و وجود ورم و برآمدگی محل و
و قوت الم شاهد آن باشد و یا خشکی و یا ثفلے غلیظ بود قوی که در وقت بیرون آمدن مدر از آنرا و باز
درمی که از خارج بران رسد مدر راند و درین هر دو جای وجوه سبب دلیل آن باشد و یا ماده حا
د و اسیر بود که بعد بجد بران فعل کند و وجود بواسیر و عدم سبب دیگر بران گواهی دهد و یا قوت
خونی بود که بدانجا مندفع شده باشد و برای جای کردن خون آنرا از هم کشیده و شق
لازم آمده و سیلان خون مفرط از ان دلیل آن باشد و یا سرماے بود که از خارج بران
محل رسیده مزاج آنرا خشک و ضعیف گرداند و بطرکاند چنانکه در پوست دیگر اعضا این حال
محسوس است و تقدم وصول برد و فصل بران استشهاد کند و باشد که بادی خشک و غلیظ سوداوی
بدانجا میل کند و مزاج آنرا فاسد کند و بطرکاند و تقدم اصلاح آن محل بسیار و خاریدن و ترنجیده
شدن و درد کردن علامت آن باشد علاج در مطلق این مرض شکم را نرم باید داشتن بخوردن
چیزهای نرم کننده تا جرم ثفل سبب زیادتی مرض نشود و از سواری و نشستن بچیزهای محکم و خشکی فراد
باید بودن و پیوسته بر چیزهای نرم باید نشستن و چیزهای سخت ترش و قابض نباید خوردن و شبها
تا نه را چرب باید داشتن اما از انجا که سبب گرمی و خشکی محل مزاج باشد تعدیل مزاج آن کنند
بخوردن شربتها و میوه های مناسب و مالیدن دواهای لائق و نشستن بر بالای تبرها و برگ بید
در وقتیکه محل را بروغنی خشک چرب کرده باشد و طلای مرهم کافوری نافع بود و بسیار

در آب سرد در آمدن فائده دهد و پیه تازه بزه بدست نرم کرده بر آن محل طلا کردن در جمله شفا نها
نافع بود و اگر شقاق کهن شده باشد آنرا نباید خارید تا خون بسیار از آنجا نزود پس مرهم علاج
کردن و آنجا که سبب ورم باشد یا بواسیر علاج آن امراض بدستور باید کردن و آنجا که سبب
خشکی ثفل باشد تدبیر همانست که جهت مطلق گفته شد و این قسم و آنچه در زوری خارجی آفت
بد منع و حفظ بزودی بصلاح آید بی آنکه دوای استعمال کنند و آنجا که سبب استیلای خون باشد
فصد عرقیکه مناسب آن باشد باید کردن مثل صافن و مابض یا باسلیق و بعد از ان در آب فرو له باید
نشانیدن و اگر خون بر بینا بازنه ایستد از جوانب آن باید دادن و ضماد کردن و با مرهمی لایق
بکار داشتن و آنجا که رسیدن سرما بود از علاجی که جهت عضو سرما خورده و طرقیده از برد خارجی گفته
شد آنچه مناسب بود بکار باید داشتن و از خوردن آب سرد و سرما حذر باید نمودن و آنجا که سبب
خشک باد بود از علاج بواسیر غیر اسنان و علاج باد آن طرقیدن لب آنچه مناسب نماید کردن
و از خوردن چیزهای گرم و خشک و از مولدات سودا حذر نمودن درین هر دو قسم آخر
در حمام روغن مالیدن بر محل و بر تابه گرم نشستن و در بیرون آمدن پیه تازه نرم کرده طلا کردن
فائده دهد و در ثانی طلا کردن موم روغن که از کوهان شتر یا روغن گاوی عوز یا روغن گندنا ساخته
باشند نافع بود والله اعلم ریش ظاهر شرج گاه بود که حوالی آن از خارج ریشی که غور
بر برآید و اغلب طولانی بود و از طرف نهایت ذکر افتد در یمی اندک از ان ترشح میکند و سوزش
آن آنچه میدارد و سبب آن اکثر غائط نیز بود که بر آنجا ریزد یا بر آنجا گذرد و باشد که بسبب
خراشیده شدن آب گیرد و مرتی بماند علاج هیچ بهتر از طلا کردن گل سرشوئی نیست و پاشیدن
خشک نرم سوده آن بر آنجا هم نافع آید بواسیر این جمع باسور ست و باسور دو نوع بود یکی باد
غلیظ که اندر تهیگاه و حوالی گرده و کمرگاه و مقعده در هار میگردد و آباد باسور گویند و تولد آن در
گرده و نواحی باشد دوم فزونی ست که بر مقعد بر آید از دهن یا از برون بر کنار و لب آن
یا بر هر دو از جنس گوشت و مشبه این نوع را بسبب اختلاف و اعراض اصناف بسیار
برآید چنانچه بعضی را روی سوی بالا بود و بعضی بر بیرون پایان باشد و بعضی ناسفته
بود که چیزی از وی بیالایند و چون مردی زاید که آن را عقلی سازد

و درد کنند و همچنان باشد که بجرم میر بجا ند و بعضی ازین ناسفته را گاهی که مردی سد ممتلی گرددو درد کنند و تفتیح تسکین یابد و بعضی سفته باشد که از آب و خونی ازان بیالاید و کمتر درد کنند و باشد که هیچ درد نه کنند و بعضی چنان سفته شود که باده تفل اندروی گذاره کنند و جمله اینها از هفت شکل بیرون نباشد یا همچون دنبه بود بزرگ و نرم آن هیچ درد نکنند و یا همچو نخل شاخ شاخ بیخ متعدد داشته باشد و آنرا نخلی نامند و یا همچون انجیر گرد و پهن بود آنرا تینی گویند و یا همچون دانه انگور گرد و طولانی باشد و از جوانب یا اعلی یا در جوانب بود آنرا عنبیه خوانند و یا خود بود همچون عدس و نخود و صلب باشد شبیه بسولول و آنرا ثولول گویند و یا همچو دانه خرما دراز و صلب بود آنرا هم از ثولولی دانند و یا همچون توت نرم و دراز باشد آنرا توتی نامند و ازانجا آنچه سطبر بود ماده سودای آن غالب باشد و آنچه نرم تر بوده ماده خون آن غالب باشد بترین از اصناف نخلی بود ازین پس زیرا که قلع آنها از محل شکل میسر گردد و نادر و صعب با خطر بود و دوا را نیز از قلع آنها اخر کمتر باشد و آنچه همسایه مجرای بول افتد بدتر باشد جهت مزاحمت کردن آن مجرے را و زیاده شدن آفت آن و باسور البته متعدد افتد و اکثر مردم را از دو تا سه بیشتر نباشد و بعضی را چهار تا هفت بر آید و باشد که گاه گاه از مقعده تا نزدیکی کرده بر طول معا مستقیم شش و انه بدید آید و این از جمله اقسام بتر باشد و از جهت تعدد بلفظ جمع خوانده شود و بترین این جمله آن بود که بدیده دگرانی باشد یا کم درد و نا سفته بود و یا اندک ریمی و خونی ازان دهد و در یک سن بیاشد حال این قسم بعلاج زیاده کم محتاج بلکه برفع آن هم اکثر سفر بود سبب و مطلق این علت خونی بود سوداوی طبیعی یا غیر طبیعی که بدانجا مندفع گردد و بلادی که هوای آن ردی و عفن باشد شیر و خرما و ماهی شور بسیار خورند این علت بسیار پدید آید و مردم سوداوی مزاج را بیشتر و بدتر واقع شود و غم و خوف بسیار مهر و مولد این علت باشد و مجرب ست بر متوضای میسور بسیار نشستن هم این علت بر آورد و اهل تجارب چنان یافته اند که اگر مردی را که در دماغ علت سوداوی هست ازین علت خالی نیستند از باد آن یا ازدانه آن موجب این حال تواند بود که در اکثر ابدان مردم سوداوی قلیل بواسطهٔ تدبیر محرق با خلط آن حاصل بگردد و آن بجهت غلظت در عروق باقی بماند و از مسام آن مندفع نشود و طبیعت دفع آن از افواه عروق می طلبد و هرگاه حرارت آن مقدار نباشد

که آنرا بااعالی مائل سازد لاجرم باسافل خواهند مندفع ساختن بتخصیص مقعده و حوالی آن که قابلیت
شل چنین مواد بدآنجا بیشتر دارد و چون دران موضع حرارتی بدنی بران رسد و آنرا مستحیل ببخار سازد
بواسیر ازان متولد گردد پس بعضی ازان در رودها جمع آید بعضی گاهی از عروق به فضلات
در میرود و اگر از افواه عروق مقعده بشیب جلد ریزد آنجا باز ماندن اورام و بثور پدید آید و اگر
افواه آن عروق بسته شود چیزی فرو آید همچون وشیر و گوشت مرده بدرنگ حاصل آید آن باسور
آن بواسطه فسادهای که در ماده آن هست و مردی نیز گاهی بران میرسد قابل آن مذکور باشد
علامات اما باد باسور چون قوی بود با قراقر بود در اکثر اوقات بر ناف و زهار و قضیب و خایه
و گاهی زحیر کند و باشد که گاهی بتحتت باشد و بسینه و باشد که بگردن و شراسیف و پشت برآید و درد
گرد شکم اکثر زم بود و براز شود و باشد که شکم باد گیرد و در ناف رنجه دارد و باشد در مفاصل و
زانو و دیگر اعضا آورد و باشد که سبب اسهال خون شود و صاحب آنرا در نشستن بر خاستن بدرگاهها
آواز کند و قوت جماع ضعیف بود و ازان لذت نیابد و دغدغه و آرزوی آن بسیار کند و در حین
برون جستن منی اندک دردی در مقعده و حوالی زهار لحظه پدید آید و اگر بسیار نباشد این
اعراض هم کمتر بود و گاهی مقعده هم بجهد و اما باسور آنچه از خون گرم صفراوی متولد شده باشد
با خلیدن و سوزش بود و آنچه از خون غلیظ پدید آمده بود خلیدن و سوزش آن کمتر باشد و گرانی
بیشتر و ضعف قوت جماع اینجا بیشتر بود از بادی و دغدغه هم بیشتر باشد و بعد از مجامعت
ضعف بسیار پدید آید و قلت اشتها و سوء هضم اینجا بیشتر ظاهر باشد و به خواب جمله اعضا را
بسیار گران و کوفت ناک یابد و رنگ مبسور بزردی و سبزی گراید و باشد که بسبزی
و سیاهی زند و رصاصی و نحاسی نماید و باشد که رنگ وی بگردد و باسور خارش در بیخ آن پدید
آید و باشد که بسبب غلبه صعود بخارات بدماغ بر نخدان و موی روی ریزیدن گیرد و اکثر
راد نهانها ضعیف و بدرنگ شود و زرد و بیفتد و روی بر دمیده نماید و در حرکات زود سست
شوند بجهت گرم شدن بخارات موذی و در سیدن بدل و گاه باشد که از رسیدن بخارات
بواسیر بدل و دماغ غشی و دوار و صداع پدید آید علاج بدان که این
علت گاهی که استفراغ ماده باشد امان بود از بسی علتهای دماغی

به تخفیف سوداوی و هرگاه بعد از چنان علتی حادث شود اغلب سبب ازاله آن گردد و بعد از تخفیف
را که صرع سوداوی داشت و بار سور سیاه با آن پیدا گردد هرگاه خون از آن رفتی مزاج او بصحت
بودی و چون آن خون باز ایستادی او را صرع گرفتی متعاقب و تبی قوی که گردی تسکین گرفتی
و نکشودن آن خون تسکین و راحت تام یافتی و مردی را که این علت ضعیف افتد و طبیعت
ایشان با آن خوی کند قوت بدنی با مضرات جزویه آن مقاومت نماید و بی جهتی کلی طبیعت
نگذارد که غلبه کند و تا آخر عمر بدارد و ایشان خبر نخورد گردن از مولدات آن ماده زیاده از قانون
طبیعی و تعدیل مزاج و خلط سبب تسکین آن و مراعات محل از بعضی اوقات احتیاج بر گزیر
نشود و سعی در ازاله آن مصلحت نباشد و اکثر مجربان زائل شدن این مرض را بکلی نادر دانسته
اند و علاج برای تخفیف سواد و تسکین اعراض فرموده اند و اگر چه بسیار واقع شده که د آنها
را بریده اند اما اسقاط کردند به طرف شده اما ماده آن برطرف نشده و تبیک و بعضی از مواد
که بر آنجا مندفع میشده هم در بدن منتشر گردد از آن ماده مرضهای دیگر پدید آید و باشد که بعد
بازماده بر آنجا ریزد و دیگر باره باسیر متولد گردد و بعضی را دیدم که نیکو بریده بود نمود کرد بیشتر و بد
پس بر هر تقدیر در اصلاح این علت مدارا و رفق مرعی باید داشتن و بر تدبیر نافع مداو
دایم لازم تا آخر عمر باید نمودن و تدبیری که جهت مرض مطلقاً بیان کرده اند از دو وجه
بیرون نیست اول تنقیه بدن ست به فصد صافن و باسلیق و صافن و حجامت
و در استفراغ سوداوی ترتیب و اعمال وقتی باید که ماده غالب باشد و اعراض مرض
مستولی گشته و بیم استیلای آن بود که باسیلان نافع متعادی که بوده حبس شده و در آن
هم حدوث مرض دیگر باشد و یا استفراغ دم از طریق باسور مصلحت نباشد و قوت بدن
نیکو بود و آنجا که سودای غیر طبیعی سبب باشد تنقیه به مطبوخ هلیله آمله و سپستان و آلو
و خیار شنبر مجموعاً فرماید و آنجا که سودای طبیعی باشد تنقیه به مطبوخ هلیله و افتیمون کفا
بود دوم اصلاح حال طحال و کبد و معده و امعا ست بر آنچه در علتش مبین شده و این
مرض بی سوء المزاج این اعضا نباشد و هرگاه که مزاج اینها بصلاح آید تولید اخلاط
ماده مرض بخون کم گردد و مزاج رودها از قبول ماده آن امتناع نماید و دفع مرض آسان بود

و لیکن تدابیر اشتراک علاج لازم بود سوم تحلیل ماده با سورست باستحمام متواتر غیر مفرط در حمام معتدل و در ریاضت و دلک اسافل به دستور و سواری آهسته غالب در اکثر ایام و ثالث آنکه این تدبیر بعد از تدابیر سابقه مناسب آید و آنجا که مرض سخت بقوت باشد منفعت این اعمال بهتر و زودتر ظاهر شود دیگر رعایت غذاست بطریقی که مراراً در امراض سوداوی بتخصیص مالیخولیا گفته شده و بالجمله حذر از مولدات سودا و از مستی متواتر و شراب قوی و از سیر و پیاز و خردل و طرخون و آنچه موجب سوخته شدن خون باشد واجب بود و استعمال غذاهاے لطیف مرتب گوشتهاے نازک فربه و اشتهاے چرب کم قابق و میوهای گرم و تر پر آب و فالودها و زیتهاے چرب و امثال اینها مفید باشد و بخاصیت خوردن گندنای پخته در دوغن آن البته چیزیست که منع و تسکین بخار آن و تقویت معده و احشا نماید و گلقند و قرص مصطگی بکار دارند و حلوای بلادری که ادویه گرم و خشک در آن کم کنند در بواسیر جامع النفع است و بالجمله قمع آن مرض میکند و لیکن بر سبیل اعتیاد تدریجی از قلیل آن بمقدار لایق باید و فتق همچنین برادهست زرنیخ بدستور و بخور آن در بواسیر خاصیتی عجیب دارد و تخم برداشتن دانها است از عمل دستکاری و آن بجراحان استاد متعلق است و این عمل گاهی توان کردن که مریض طاقت کشیدن الم آن داشته باشد و از دیگر علاجها تخفیفی که بآن توان گذرانیدن نشود و در بریدن خطای دیگر نباشد مثل رسیدن آفت باصل عضله و مثانه و باز بالبته ادرار خون و ورم کردن و غیر ذلک و با وجود عدم این خطاهای تمامی و آنها را قطع کردن نشاید بسبب انتشار ماده از آن مواد بدان و هم حدوث امراض بدتر و آنجا که صلاح در قطع باشد اگر فصد کنند و مریض را بحذرے مناسب تحذیر کنند تا از ادراک الم آن بقوت نشود و خون هم بسیار سیلان نکند اولی بود و احسن وجوه در قطع دانهای بلند برآمده آنست که بیخ ابریشم خام بر بیخ آن بند بر در ها کنند مرتی بیخ آن باریک و خورده شود و بوقت بریدن بیخے زیاده و شقتے نشتم بر زایدان دانهاے باسور است با دویه که گوشت را بخوراند و میو سا نند و یا خشک می کنند آنرا بخود یا به نطوخ و این عمل گاهی باید کردن که قطع میسر نبود تا مصلحت باشد و دانهای آنرا توان دیدن اما ادویه فرزنده اینجا مستعمل است و مجرب

در بخار و نحاس ست و دیک بردیک و غلافون که آن مرکبی ست از آهک و زرنیخ سرخ و زرد دو شب و مرداسنگ جمله سوده و بخل خمری سرشته در سایه خشک ساخته و طریق استعمال اینها آنست که ازین ادویه بر روی مرهمی چسپنده بی روغن بیک قوام که بر فتیله رقیق یا پرده تخم مرغ امثال آن کرده باشند و قدری قلیل بر باسور و بر روی دانه خسیانند چنانچه بعضی دانه بعضوی دیگر نرسد و یکروز بگذارند فاما اگر مرهم موثر نیفتد از روی آن مکرر سازند و یکروز مهلت دهند چندان این عمل میکنند که دانه سیاه شود بعد از آن برگ کرنب پخته و روغن گاو کهنه مرهمی ساخته بر آن می نهند تا هم درد آنرا تسکین دهد و هم آنرا بیفگنند و اگر بر باسور توتی اندکی از بنها باشند آن خورده شود و گوشت صحیح از پشت آن ظاهر شود و آنچه که دانه ظاهر باشد بمحجمه هر دو درون مقعد بیرون باید کشیدن چنانچه برای قطع گاهی هم برین عمل احتیاج افتد و ساعتی همچنان گذاشتن یا فی الجمله تورمی پیدا کند و زود باز جای برد آنگاه محجمه برداشتن و دوا زدن یا طلا کردن و بعد لحظه باحتیاط و چرب کرده باز بجای بردن و گذاشتن و اگر سوزش دارد و المی سخت و تبی پدید آید نباید ترسیدن و محل را باز چرب باید داشتن و شوربای چرب و خشک دادن و بعد تخفیف آن اعراض دیگر مکرر کردن و مس به تیزاب سیمابی قطع این دانه کردن اول از دیگر اعمال و درهم بواسطه جمع بودن حدوث و جذب تحلیل و تریاق ست در دفع بی سیلان خون بعد آن درین دواد سنفت او خود در اصلاح اکثر اورام دنبور از آن ظاهرتر ست که محتاج به تعریف بود لیکن این عمل برفق و مرور ایام بسیار باید کردن تا جراحتی قوی نیفتد المی دیگر پدید نیاید اما ادویه که دود آن خشک کننده باسور و مجرب ست بلادر ست و زرنیخ و پوست کبر و بیخ حنظل و بیخ هزاره سپند و سورنجان و فرفیون و برگ مورد و پوست مار سیاه و خار ترنجبین و علف و خرزهره و ایرسا و بیخ انگوران و مغز زرد آلوی تلخ و ثبک شتر مجموع یا فرادا فرادا یا مخلوط بعضی به بعضی دافوی این جمله بلادر ست و زرنیخ و فرفیون و پوست مار و این عمل گاهی مناسب باشد که دانها ظاهر بود و در روز قضا حاجت بردن خیزد و لحظه مکث کند و طریق این عمل آنست که دیگ سفالین را ته او بمقدار مقعد بیمن سوراخ کنند و ثبک شتر را با بیخ کبر در گیرد اتند نیکو چنانچه قریب بانگشت شود آنگاه ازین ادویه برین آتش ریزند و دیگ را بر بالای آن نگون فرو کنند

دواند را بران سوراخ سنند چندانکه نیکو از ان دود و بخار بدان سد انگاه برخیزد و هر روز چند کرت
چنین مکرر سازند مریض را نافع آید و اگر باز میسور را خشک سازند و هر روز بدیگ درشیب آن
کرده دود کنند باسور ثولولی را عظیم نافع آید مجربست و چاره دب کردن آن بطریق که ثولولی
گفته شده هم بغایت مفید باشد و اما ادویه که مالیدن آن خشک کننده باسور و آزموده است
بیدانجیرست که قدری برگ مرزنجوش خشک و نمک نرم سوده در ان خلط کرده باشند و داروی
آلبه زنگ و دهن المفاصل که از مخترعات جوگیان ست آلائیدن و آنها بر بنها پیوسته
نافع آید مجربی بود که بسیار باسور را خشک کرده بود عمل او آن بود که پیاز عنصل را در حین
تازگی گرفتی و شیره که در بیخ آن می باشد قطره قطره بر دانهای باسور زدی و مکرر کردی
جلد دفع شدی باذن الله تعالی و آنجا که باسور دور بود و ظاهر نشود و بگیرند مغز زرد آلوی
تلخ را روغن کشنده و کنجاره آنرا نیکو در آب بالسند و بپالایند و با نزده درم ازین روغن در مقدار
درم از ان آب پالائیده ریخته و قاز حقنه کنند سفید آید و مکرر باید کردن در ایام کثیره مجرب است
و اگر قلیلی ازین روغنهای مذکور هم الحاق کنند انفع آید و در جمله این اعمال طلب
دفع دانهاء باسور کردن جهت همان مضرت که در قطع اقوی آن سعی باید کردن هفتم کشادن
سر باسور ست جهت استفراغ ماده آن را این عمل گاهی باید کردن که استفراغ معتاد
آن باز ایستاده باشد و باسور ممتلی گشته باشد و دردی تمددی دران موضع غالب شده یا امراض
دیگر از فساد مواد و بخارات آن در بدن پدید آمده بود و تا ابتدای ابتلای وجع در بواسیر پدید
آمده مصلحت در استفراغ ماده بود ازین محل جهت وجود موانع دفع آن از دیگر طرف و تا
وقوع آن بحران مرضی دماغی و طریق این عمل آنست که مریض را چند نوبت متوالی
استحکام فرمایند و بعده بروغنهای نرم مناسب علت چون مغز ساق بز را چند نوبت دمع ایل
و روغن کوهان شتر و روغن مغز زرد آلوی تلخ و مغز شفتالو با مقل ازرق آمیخته یا تنها
تمریخ می کنند در تابه گرم می نشانند و سواری مسغر نمایند و اگر بر بنها نشود سفتجات فقط چون
زرق کبوتر و تخم تمر هندی پخته و مقل و بجوز مریم و زهره گاو طلا کنند و با لطرین شیاف بکار دارند
منافذ لحظه به لحظه بی قره داز ضافن و مابض فصد کردن درین باب نفعی تمام دارد چنانکه در تنقیه

اولا بدان انتشار تب شد و بسیار اتفاق افتد که بمجرد فصد صافن بگشاده گردد و اگر به تیزاب فارقی
مدبر بگشاید اسهل و انفع بود شخصی بود که هرگاه اورا حبس ماده بواسیر شدی درد اعضا و تمدد محل
پهلو پیدا آمدی و چون وقت گشودن آن نزدیک شدی اورا صعوبت تب دلرزه آمدی و تب
گرفتی و در اثنای تب چانه زیرین او بطرف راست و چپ بی اختیار چنان حرکت کردی
که سخن مردم نتوانستی گفتن در ان حین اورا قدری فادزهر حیوانی در گلاب سوده دادیم
آن اعراض مردی جمله تسکین یافت و برمن او مدتی هم نافع بود و بعد چند ماه باز اندکی
ازان حالها ظاهر شد اورا فصد باسلیق کردیم و درس دادیم مفید آمد و بعده در حدود حبس مواد
ربس میکرد و فصد نافع میبود و آن حالها جمله کم شد و اگر در سالی یک نوبت واقع شدی تب
ولرزه آن چندان خنک نبودی شخصی دیگر را چنین حادث شده بود که هرگاه خون بواسیر
باز ایستادی چند روز باد بواسیر در اواخر شب غلبه کردی و تا سر دوش او برآمدی و آخر بر چیز
انجامیدن و وجع محل بسیار شدی و از صعوبت آن و حبس ماده بول سرخ و خون سیاه بواسیر
در حین زحیر قطره چند هر بار بالمنعم آمدی و اواخر روز کمتر بودی درین حال حاضر شدند حضرت او را
برناشتا شربت نعناع شرف دادند با قدری نان تازه فی الحال اعراض تسکین یافت و عصر
اورا غذا بماج هرینه و قاتق انار دادند شبانگاه بواسیر او بگشود تا صباح یازده مجلس اندک خون سیاه
الطلاق شد بعضی صرف و بعضی آمیخته با بلغم باز و خفتن و قوتی او پدید آمد هر صباح اورا معجون
رانارین دادند و غذا بلاد بقل گیر در روغن گاو فرمودند و بعد قضا حاجت محل را بر دو و کبر داشتن
امر کردند و بخش او بدین اعمال کم شد عصر به اورا از باسلیق فصد کاملی فرمودند و تسکین
تمام یافت هشتم تسکین دادن درد و کوفت آنست بسکنات مناسب بیان مرهمی که بواسیر
دنشقاقی را که با آن بود نافع آید و تسکین وجع با علی مرتبه نماید بگیرند پیه بط پیه کبوتر بچه
مغز ساق گاو مساوی و با دو برابر مجموع کوهان شتر بگدازند و با ثلث مجموع خون کبوتر و
ربع مجموع افیون و در هاون سرب با صفر صلایه کنند و فاتر طلا می کنند دیگری بگیرند گندنا
او بشویند و در لته بپیچیده در شیب خاکستر گرم بپزند و برآرند و در روغن کهنه
گاو یا روغن مغز زرد آلوی تلخ هم بریان کنند و در هاون مذکور آنرا صلایه بکنند چندانکه بجو

مرهم سود و پس بردارند و نیمگرم طلا کنند اما چون دانه بیرون باشد برفته کرده بران نشینند و اگر
درون باشد منبه را بدان آلاینده بردارند خیابچه برانه رسد و بگذارند مرتے و باز تجربه کنند دیگر
بگیرند اکلیل و بابونه از هر یکے پانزده درم زعفران یک درم افیون ده درم مقل سه درم
حلبه و تخم کتان از هر یکے دو سیر گل خطمی یک سیر و مقل و افیون را در طبیخه حل سازند و داروها
را کوفته و بیخته بیک زرده تخم مرغ با آنها بمالند و جمله را باهم بسایند چندانکه مرهم شود
و بر کرباسی طلا کنند و روی آن را بروغن گل چرب سازند و نیمگرم بر محل دانه نهند دیگر
که ورم و وجع را ببرد و وی زائل سازد بگیرند موم سفید و اسفیداج و پیه بط و پیه گاو جمله را
بگدازند و کنند تا بچه در روغن هم سرشته ساخته را با آن هاون بحو مرهم ساخته و هم گرم می
نهند بیان روغنهای که تمریخ کنند و همچنان بمالند تسکین و هر روغن عود کاری روغن
گل که از روغن زرد آلوی تلخ ساخته باشند روغن کوهان شتر روغن کنجد و روغن بابونه که از
روغن مغز شفتالو یا زرد آلوی ساخته باشند روغن مغز ساق شتر و گاو و اگر مقل و قدری موم در اینها
حل کنند بهتر بود و نیمگرم کرده بکار داشتن بیان آبزن که تلیین و تسکین ورم هم کند بگیرند خطمی
و بنفشه و خبازی و خورش تلخ و جمله را نیکو بجوشانند و علفهاے آن را درست نرم کنند و تمامی مقعده
وی را بروغنی از این مذکورات چرب کرده در آن آب فاتر ساخته نشانند و اگر پاچه
بسیار و مغز کله و اشباه آن در طبیخ کنند زودتر منفعت رساند و آنجا که دانها مغنی باشد و به تسکین
تخفیف افتد بدین مرهمها و روغنها و ملینها حقنه کردن فائده تمام بخشد و بعضے از تدابیر سابقه
چون فصد و تفتیح دانه و استحمام در وجع امتلائی این علت عظیم موثر باشند و ان اعمال
چون بعد این تنقیه واقع شود بهتر و زودتر اثر کند علاج دیگر بستن خونے است که از دانه باسور
یا از محل قطع آن رود و قطع کردن زرد آب باسور و این حبس گاهے باید کردن که از
محل قطع خون صالح بافراط رود یا از باسور ماده بافراط مندفع شود و بلا شبهه این هر دو
حال ضعف عظیم آورند و باشد که سیلان ماده و مورث وجع ضعیف شود و در محل و حوالی
همان است که مرارا در سیلان خون از جراحات ظاهری و باطنی و انفتاح افواه عروق
گفته شد و استعمال آنها اینجا بعضے بجوز اینده باید بعضے باحتقان کردن و بعضے ضماد کردن

تا ختم کنند به تخصیص محل بریده را و بعضی بطریق ذرور و بعضی آبزن هر یکی چنانچه مقتضی وقت و محل
باشد و تعیین آن بطبیب مجرب متعلق بود و گاه باشد که در افراط سیلان به فصد و شد اطراف
قبل از ارسال دوا احتیاج افتد و انفع بود ذرور آب و اسفناج از زیره و مرداسنج و شادنج
عدسی و اقلیمیا و سیم جلا شسته در مری مسکن طلا کردن باز دارد و هم رد یا بذن جراحت
باسور و محل قطع آنست بعضی مرهمات لاسیما آنچه در بحث جراحات و بثور و قرحه و اورام
داخل و خارجی گفته شده مکرر او مقرر او اندمال باسور و فتق باید توقع کردن که سیلان خون
مستفرغ آن منقطع شده باشد نیفشه و دوا بسر منزل نشده و دستور این عمل از جراحی بود و آنجا
که ناصوری در مقعد پدید آید از آنچه در محلش مبین است اختیار باید کردن زیرا بیشتر به دستکاری
باید اصلاح باد و باسور گاهی که با باسور بچه دارد علاج آن هم از این نوعها باشد که مذکور شد چه آن
هنگام همچو عرضی بود در این مرض را و آنجا که بی باسور بود و اندک باشد بعلاج قوی احتیاج
نیفتد و همین قدر مراعات باید کردن که زیاده نگردد و ترک مولدات ماده آن نمودن
و معدلات سودا خوردن و گاهگاهی مقعد و گرده را بروغن کادی عود چرب ساختن و همچنین
به بیه گرده بز و در ترطیب غیر مضعف معده کوشیدن و مداومت بر دوای مقوی چنانچه در باسور
گفته شد کردن و آنجا که قوی باشد با رعایت این تدابیر مذکور فصد و تنقیه ماده بمسهلی لائق در
هر چند وقت که قوی از آن می یابند باید کردن و اصلاح حال گرده و مراق بهتر نمودن به ضماد
و مداومت خوردن پاچه پخته و ترید آن صباحها در این باب نفعی عجب دارد و با طعام گاهی
سرکه خیار خوردن هم منفعت رساند و زعفران و اشباه آن از گرمیهایی مضعف مضر باشند و خربزه
شیرین بافراط خوردن بجای آن و غذا و طعام کم خوردن این مرض را مطلقاً سود دارد و اسهال
آنرا بغایت نافع بود والله اعلم شخصی معتمد گفت مرا دانها بسیار بود و تشویش میداد مجربی فرمود
که با خوک ماده مجامعت کردن نافع بود یک نوبت چنان کردم صحت یافتم والله اعلم خارش
مقعد سبب این یا کرم خرد بود که آنرا می گزد و دغدغه میکند و ظهور غلبه آن در براز بر آن
گواهی دهد یا خلطی بود بورقی یا مراری که عنوه آنرا میگزد و تقدم تدابیر مولد آنها بدان استشهاد کنند
و از خوردن علفهای لزج چون بورانی برگ چغندر و اسفناج به خرات بسیار ا فتد د

ویا قرحه بود جوزنده ویا مقدمه شقاق یا بواسیر باشد و این با سوزش بود و علاج آنجا که سبب گرم بود
یا قرحه بی سوزش علاج باید کردن و آنجا که سبب خلط گزنده باشد تنقیه باید کردن و همچنین آنجا
که مقدمه شقاق و بواسیر باشد تنقیه لازم بود و بعد از آن تقویت عضو نمودن به قیروطی
مناسب رادع و گفته اند که بیخ سعده بسرکه و حماض و عصفص بسی نافع بود و بیه تازه را بدست
نیکو نرم کرده طلا کردن بر محل خارش هم بغایت نیکو بود خصوصا که با آب گرم بسیار رشسته باشند
و مدتی در آب گرم نشسته و آبی که گل سرشوی بسیار در آن حل کرده باشند نشستن عظیم نافع بود
سستی به شرح ابن صبعی بود که عضله که مقعده را فراهم میگیرد و پدید آید و بار و ثفل رقیق بی
اختیار گاهی بیرون شود و سبب یا بسیار نشستن بود در چیزهای سرد و تقدم آن فعل
گواهی دهد و یا رطوبتی باشد در جرم مقعده که از جای عضله آن کند و علامات رطوبت و آن
بلغم یا براز بر آن انتها دکند یا سببی که عصب آن رسیده باشد از ضربه یا سقطه و متعاقب بودن مرض
بان حالها دفعه شاهد آن باشد و بیقین با بایست که آب و هوای سست و گرم دارد و مردی
که بر آن معتاد نیستند چون هوا سخار و نزد این طبیعت و استرخاء مقعده ایشان را دست دهد
چون آب خشت مامور علاج آنجا که سبب رسیدن سرما عصب باشد تنقیه رطوبت باید کردن
در مهره قطن نیز تکمیدات باید کردن و از سرما حفظ نمودن و آنجا که سبب رطوبت و استرخاء
عصب باشد تنقیه رطوبت باید کردن و در آبزنهای قابض مقوی نشستن و بمقعده روغنهای قابض
محلل مالیدن و بر ریگ گرم و زیره نشستن و آنجا که سبب آسیب عضله بود علاج نتوان کردن
و آنجا که آب و هوا مقتضی آن بوده باشد تغیر آن باید نمودن و بعد تقویت عضو کردن والله
اعلم بازگردیدن مقعد این مرض بود که بر در قضاء حاجت مقعده بازگردد و بیرون بماند
و به صعوبت باز جای رود و سبب این استرخای عضلهای بر جاسی دارنده مقعده باشد و گاه
باشد که مرض ورمی باشد و این خارج بحث بود علاج آنچه در علاج خشونت مقعد
کودکان گفته شده جمله نافع و مجرب بود و قبل از ریختن قوابض بر آن و نشستن
در آبهای قابض آنرا روغن فندق و مصطکی و مورد چرب کردن نیکو بود و گاه باشد
که احتیاج افتد بدست آنرا بجای باز نمودن و پنبه نهند تا محکم بایستد و قرار گیرد والله اعلم

باب سیزدهم

در بیان احوال گرده از ترکیب و وضع و منفعت آنها و امراض کلی و اسباب علامات و معالجات آنها اما ترکیب و وضع و مزاج کلیه و منافع آنها بدانکه گرده عضویست مرکب از گوشتی سخت و اکنده و عروق و شرایین و غشای که غلاف آنست و عدد دو تاست و شکل هر یکی چنان واقع است که گویا محیط السطح ظاهر یکی از آنها نیم دائره است و هر یکی بر طرف از مهره پشت تر با ایشان اتصال یافته اند در جانب محدب ایشان بسوی مهره واقع است تا در حین پشت خم کردن با نزام بود و کوفته نشود و منع آن نکند و گرده راست از برابر گرده چپ لختی برتر نهاده است از بهر آنکه روده اعور چون لختی بجانب راست آمده است بران محاذات پس جای او بالاتر لازم آمده است تا هیچ یک هم مزاحمت نکند و از جگر بهر دو گرده منفذیست بجور رگی آب که جگر از چون جدا نشود و بقوت ممیزه دافعه جگر و جاذبه گرده برین منفذ بگرده آید و گرده بقیه خونی را که بران آمیخته باشد و از آن بر رفته و بدین جهت غذای آنها مدام تر و پخته تر شود چنانچه شنا بسته آنهاست و از جهت این اتصال ست که اندر امراض عفونت گرده و بوی طعام دهان ناخوش کند و گاهی از بخار آن خفقان و غشی تولد کند و از گرده منفذی اندر میانه کشاده است و آنها آب که گرده آن را از جگر و اعضا کشد بعد اتمام فعل خود برین منفذ ها بمثانه می فرستد و این منفذ ها را برابخ خوانند و مزاج گرده مائل به سردی و تری است و ازین جهت بر غشای او پیه بیشتر تواند بودن و صفرای که با آن آمیخته بود گزند لختی حدت آن شکسته گردد که تا چون بمثانه آن را نسوزد و دوست گرده را حس نیست و ادراک او المها را بواسطه غشائی ست که غلاف او حافظ است و منفعت او یکی همچو منفعت سائر عضو هاے دوگانه است چنانچه اکثر مذکور شده و به حقیقت دو بودن اکثر اعضا و اجزا بجهت آن تواند بودن که مبدا اعصاب که معدن روح نفسانی است و اعصاب معدن روح حیوانی که تجویف دل ست و دو شعبین واقع اند و الله اعلم و اما امراض کلی و اسباب و علامات و معالجات ایشان سوء المزاج گرم سبب آن بیشتر تکلف خوردن گرمیها بود از طعام و شراب و دارو و خفتن بر تنور و ایستاده در رنج

و رنج در ریاضت علامت اینست که بول زعفرانی و تیزبوی باشد و تشنگی غالب بود و لبهای
او سرخ باشد و بول بسیار نگاه نتواند داشت که سخت گرم شود و دغدغه کند و از گذشتن آب مجری
را گاهی باشد و شهوت جماع غالب شود و قطن گرم بود علامت تعدیل و تبدیل بود به ضد از
اشربه و اغذیهٔ بارده و رطبه جالبه و استراحت در هواهای سرد و تر باستعمال حقنهای و ضمادها
و طلاهای خنک چنانچه در سوء المزاج اکثر اعضای اشارتی بران شده و حنا رو با درنگ بسرکه خوردن
نفعی نیکو دهد و اگر آنرا نرم بکوبند و از لته مثال بالایدن و با ترنجبین بدستور سکنجبین سازند و صباحها
از آن خورند سفید بود و گاه باشد که در طلای آن کافور اندکی داخل باید کردن و فایده دیگری
جگر و مراق را نیز اینجا اصلاح کردن صواب بود و آب سرد ناشتا خوردن و بعد حمام در بستر سرد
بر خفتن اگر از این سفتها را معتدل باشد سوء المزاج سرد و سبب این چند اسباب گرمی
بود و از بس زور کردن و جماع و حرکت سواری عنیف و آب سرد خوردن و بر زمین سرد سخت
خفتن بسیار احداث این کند علامت این آنست که بول سفید باشد و شهوت جماع کم یا باطل
گردد و پشت او همچو پشت پیران ضعیف شود و در قوت و حرکات و لبها سفید باشد علاج تعدیل
و تبدیل مزاج آن بود بچیزهای گرمی فرا مناسب کرده و مداومت بدرس و کبسی طلا و در معجون
آن و طلای مقر بادامچه کوهی و طلای بارادرس و معجون لسان العصافیر کوفته و سنبل سرشته جمله
از موره اندوا جتقال بشمر یابی سر بره و کبوتر بچه بروغن بادامچه کوهی یا روغن جوز یا روغن پسته
یا روغن بادام تلخ یا روغن نارجیل مفید باشد و آنجا که ماده بسبب این سوء المزاجات شده باشد
اول تنقیه آن به مسهل و غیره باید کردن آنگاه این علاجها لاغری گرده سبب لاغری و کم پیهی
آن یا بسیاری جماع بود یا بسیاری خوردن گرمیهای گدازنده و مدرات و چیزهای خشکی
آورنده یا سوء المزاجی باشد خشک سرد یا گرم علامت این لاغری بدن باشد خصوص میان
جعاف آن کند و ضعف پشت بود یا دردی اندک و انقطاع شهوت و جماع و سپیدی بول
در دوران و باشد که قوت چشم ضعیف شود و صداع لیکن می باشد و بول نگاه داشتن و کمرگاه
دائما سرد بود علاج آنجا که سبب کثرت مباشرت بوده باشد از آن باز باید ایستادن و از ترا
جستن و چیزهای مرطب مسمن از آنچه در بحث لاغری سفر ظ گفته شد ه

اختیار کردن و آنجا که بسبب استعمال چیزهای خشک آورنده باشد از مرد و غیره تر بریضد آنها را ملازمت باید کردن و آنجا که بسبب سوء المزاج یابس بود در تعدیل و تبدیل مزاج تن و گرده خصوصاً باید کوشیدن چنانچه مرارها بران ایما شده و حقنه سرد یا پچه بره یا بیه گرده در ینباب خاصیتی عجب دارد و همچنین خوردن گوشت گرده حیوانات و پیه گرده در اطعمه و جمله چیزهای جالی و مبرد نیز دفع و شور در ین مرض مفید بود و اکثر مغزیات نافع آیند و تدابیری که جهت فربه کردن گفته شد بتعدیل مزاج گرده بغایت سودمند بود و مداومت طلای پیه گرده بز و غیره یا آنچه گرده بریان بر بهنه بند نیز نافع آید و سبب آن باز گرده او را اگر دیدن مضر باشد و بسیار برپای ایستادن خصوصاً بر ناشتا عظیم مضرت رساند و در بسترهای نرم کتان خفتن فائده دهد و شکم را نرم داشتن بچیزهای نرم خشک در غیر بارد بسیار سودمند بود و بچیزهای گرم نرم در بارد مفید افتد و احتقان همین حکم دارد والله اعلم ضعف گرده این ضعفی بود که گرده آبی را که بوی آید خون آلوده نتواند گردانیدن و خون آن را بجهت تغذیه خود گرفتن چنانچه مقرر او بوده همچنان دفع کند مورد و سوزشی و بول قبل از هضم غذا سفید باشد و بعد از هضم بچو گوشت بر آید که آن را اغسال گویند و با آن شهوت و جماع و طعام کم گردد و اگرچه بسبب مطلق ضعف گرده جمله مرضهای آن بود لیکن بسبب این خصوصاً تحلیل قوام گوشت او باشد و فرق میان این بول و آنچه بسبب آن ضعف میزه کبد بود علامات ضعف هر یکی و دون دیگری میسر گردد و سبب بحران بود علامت بحران سبقت مرض موجب آن بدان استشهاد کند علاج اگر مانعی نباشد رگ باسلیق باید زدن و تدابیر فربه باید کردن که بجلش مبین شد مرعی باید داشتن همچنین از تدابیر سوء المزاجات که سابقاً مذکور شده بکار داشتن و ضمادهای قابض بر کرگاه نهادن و فادزهر حیوانی و موميائی بسیار دادن و از مسهل و مدر هیچ ندادن و از جماع و حمام و حرکات عنیف منع کردن و آسایش فرمودن در هواهای خشک و غذای ادرار عدسیه لبماق و غوره که با پچه بره و بیره در آن پخته باشند و اشربه از ربهای ترش قابض تریاقی و سویق شیر و گندم در آن در بهار و قرص طباشیر و امثال آنها فرمودن و در وقت انتها شیر شتر با فلونیا و اقراص جلنار و اشباه آن بسبی موافق آید و آنجا که این مرض کهنه گردد و در اطراف ورم پدید آید علاج استسقاء کمی

بیش باز گرفتن والله اعلم بادحوالی گرده علامت این آنست که در کمرگاه درد سے
وثقلی بگرانی در حین ودر حین گرسنگی زیاده تر گردد و شب بر دبالاتر رود وبعضی با آن نیکو بود
وگاهی مرتفع شود و باز عود کند و فرق میان این و آن باد باسور ضعیف بدان کنند که انتقال
این بدان مرتبه شود و باز اغلب این نفخ مراقی بود که برین منتقل گردد علاج این حذر کردن است
از مولدات باد و استعمال محللات مروا ز داخل بخوردن واحتقان کردن و مالیدن روغنها سے
محلل بعد چون روغن زیره و سداب و نهادن ضمادهای بادشکن از آنچه در امراض ریحی کمر راهیمین شد
والله اعلم سنگ گرده تولد سنگ در اعضا مطلقا حرارت قوی باشد که ماده بلغمی لزج غلیظ که اندران
عضو باز مانده است اثر کند و نشف رطوبات آن نماید و متحجر گردد ومن چنان دانم که
دران موضع بواسطه قابلیت مزاجی و تدبیرات حادی دخانی مانند همچو بخار سے که در میان
احجار آن فعل میکند پدید آید و تولید سنگ کند و بدین جهت بعضے مردم را واقع را شود و این
ماده متحجر گاهی از بوی هم خالی نبود و باشد که اجزای ترابی بسبب خوردن آنجائی لای داشتباه
آن با این ماده مخلوط باشد و بدان اعانت نماید و نادر آمده و خون هم در اورام صلب متحجره گردد
و بسیار خوردن چیزهای غلیظ لزج و خاکناک و حجریات و آنچه خواه و آنچه مانند بود و کثرت جبلیات و قلت
ادرار برین مرض اعانت کند و در هر آن این سنگ بود و بتخصیص پیرانی که فربه باشند جهت
ضعف قوت دافعه گرده و غلظت دارد جهت ماده و ضیق منافذ غلیظ و در کودکان قریبی مزاج و کم گوشت
و جوانان لاغر سنگ کمتر تولید پدید آمدن جهت قلت آن اسباب در ایشان و جوانان و کهلان قوی
اندام سخت گوشت را که رگها باریک بود و چیزهای غلیظ و مدربا هم بسیار خورند هم این مرض
طاری شود و در بلادی که آن هوای سرد باشد مرتبج نزد به خوردن ایشان این مرض بسیار
شیوع باشد و در بلادی که هوای آن بگرمی مائل باشد خربزه و خیار بسیار خورند اکثر آن مردم
ازین مرض ایمن باشند و سنگ گرده بزرگ تا باشد جهت ثقل منفذ آن و رنگ آن به سرخی مائل بود
جهت ضعف گرده از بر آب از خونی که غذای وی باشد تولد سنگ اندر هر دو گرده بیکبار ممکن بود
و بعضے مردم باشند که ایشان را این مرض بسیار افتد و تولید آن راه بیرون آمدن آنرا
هم نوبتی باشد میان شش ماه و سالی و این مرض خواه در گرده باشد و خواه در مثانه و میراث

در فرزندان پدید آید همچو سایر امراض متواترات علامات حدوث آن در گرده آنست که در بول
چیزی همچو ریگ ریزه سرخ یا زرد مستر سبب شود گرانی متواتر و خلیدنی در قطن و درد در گرده
بی پی پیدا شود و به وقت امتلای روده از ثقل و باشد که همان جانب در ران خدر پدید آید
و آنجا که در دیار سر او پدید آید بعد ظهور علامات سنگ دل بود بر آنکه سنگ در مجاری بول باز
مانده است و چون آن وجع سکون یابد محقق گردد که از مجاری بمثانه نزول گردد و بدانکه بول
تولد سنگ دراز باشد وجعی که از آن اندک اندک زیاده گردد بمدت دراز غالب شود و در محل سنگ
قرار گیرد و ابتدای آن از طرف بالای محل قرار یافته باشد و فروه و آید و بر آنجا مائل بود بطرف
پشت از جانب سنگ برین اعراض از قولنج ممتاز بود و آنچه دلالت کند بر آنکه سنگ متولد میگردد
آنست که بول غلیظ و کدر باشد و یکبار رقیق گردد و یا بول سیاه بکبار بیرون رود و بجز ا
مرض و تقدم مبالغی ظاهر میگردد و به تخصیص که صاحب آن پیر و قوی و یا سخت گوشت و با ریک
باشد علاج آنجا که مقدمات آن آزاد باشد نخست اسباب تولد ماده آنرا منع باید کردن و ماده آن
بتقیهای قوتی مائم متقیات مناسبه بر فقات کم ساختن و از محل باز گردانیدن و بمسهله مناسب
بلغم غلیظ دفع کردن و گرده را متقویت نمودن و پاک ساختن از بقیه مواد غلیظ بمدرات و غذا
لطیف دادن و آنجا که سنگ متولد شده باشد هم برین تدابیر لختی مرد آنرا ادلاد کم باید ساختن
تا قوی نشود و کم گردد و لیکن آنجا که بزرگ و دراز باده شود نتواند و کم شدن که بیم تولد ورم
بود بعد از آن باید تدبیر ریزانیدن و اخراج آن کردن باودیه منقیه قویه مدره و لطیف کننده و ریزه
سازنده مجاری و ماده مجربه مثل عقرب سوخته و حجر الیهود و روغن عقرب و خرگوش سوخته
و پوست تخم مرغ که بچه از آن بیرون آمده باشد و خاکستر شیشه سوخته و خاکستر شاخ کرنب
نبطی سوده و سنگ گرده و مثانه در بول تیس و جعل خشک کرده و نبات و خشک و قسط و حب
البلسان و عود بلسان و روغن آن و حرشف و پرسیاوشان و اسقولوقندریون و دنگی در میان
باشد و روغن زراریح و مغز علک و کلاغ پیر و موزه و داک و رازیانه و کرفس و برگ و تخم ترب
و خیار و قثا و انگور و ابجن سفید و خل کبر و لوزه ارمنی و مقل و دج و کاسنی و تخم خطمی و تو
و خبازی و خوشه زلف و خون خشک تیس چهار ساله که آنرا در اول صیف ذبح کرده با

داوائل واواخر خون اوراگذاشته باشند واوسط آنرا گرفته وبعد بسته شدن ریزه ریزه ساخته وبر روی
منجل بر آفتاب خشک کرده واز غبار حفظ نموده باشند واین را بعضی ید الله خوانده اند به سبب
قوت وسرعت اثر وی در ریزانیدن سنگ وشربتی از آن تا چهار درم بود وطریق خورانیدن
این ریزاننده سنگ چنانچه محلل مطلوب شود ودر اعضا باز نماند وقوت آن شکسته
نگردد آنست که از مدرات آن مثل بزر کرفس ویا قوت قویه با جنس مرد آن از او ونه قوت لختی بیامیزند
تا آنرا از زود بدان راه برود وبرساند وچون همچنان چه زود میرساند زود میگذارند پس
چیزی که آنرا بعد وصول لحظه مکث کند تا اثر خود با اهتمام برساند سایر نیز از چیزهای لزج
ممتنع مثل آبو اشباه آن وچون از قوت وجع آن هم حدوث ورم است از مسکنات چیزی
که بالخاصیه تسکین کند چون بزر کرفس ویا تخم بز تسکین نماید چون خشخاش هم با آن لختی بارسانند
چون بسبب درد قوت عضو ضعیف شده از مقویات نیز با آن لختی ضم کنند از جنس سلیخه وسنبل
ومثل آن ودادن جای طبیعت هر یکی را در آنچه لایق است استعمال نمایند وسکنجبین عنصلی وکبر
زوری وقدری شیره خشخاش وصمغ یا هر گرجامع این مطالب اند ومنفعت قوی را با اینها دادن
بکار آید ودر مغز علکه وکلاغ تنها اکثر این منافع حاصل بود ومقدار آن تا نخودی بزرگ وطبیعت
نیز از خوردن آن بسیار منفر نمیشود واگر از این ادویه ریزاننده قویه چند تا با هم ضم کنند شاید
چنانچه در قرابادینها مذکور است وهر گاه از این نوامیس مطلوبه ودر حبس ... ازانها باشند ترکیب
آنها مغنی بود از ادخال چیزی گرم دیگر از خارج مثل مرکب روغن عقرب وخشک مغز علکه و
بر سیاوشان واشباه آن وتعیین مقدار هر دوا این را از کتب ادویه باید جست وبعضی در سنگ
مثانه گفته شود ومناسب حال هر شخصی برای طبیب ماهر متعلق باشد وحال امتحان منفعت دوا
بکمتر وبیشتر ودادن هم گاهی باید واولی آن بود که چون این ادویه خواهند خوردن نخست
مریض را در آبزن مرخی نشانند تا بالای کمرگاه ودر حیات لا شیئه تطول یا افتقان کنند تا مجموع آنکه
دوا بر منفذ ومجاری نرم شده باشد ودر قوت در آبا سانی بیرون تواند آمدن بیان آب زن وطلی
مناسب بگیرند ملوخیا وتخم کتان وکلاغ وبیسه گشته وبابونه واکلیل وخرزه ومخطمی وخوش طعم
ونخاله اند که جمله را بجوشانند وبکار دارند واگر حقنه از این ادویه مرضیه دشقه کرده ترتیب کنند

وبکار دارند هم عظیم نافع آید و محمد زکریا گوید که بسیار تجربه کردم به فصد و حقنه تسکین یافت و بعد آن
سنگ بآسانی بیرون آمد و آنجا که سنگ از گرده جدا گردد و در مجاری دیگر باز گردد آنرا با جلاس
در آبزن و به تکمید به آب گرم و در دهن زیت مخلوط نرم کردن باید نمودن و دیگر از تفتیت مناسب باشد
و به تلیین مسالک و منافذ بیرون خیزد و نهایت این تدابیر در بحث سنگ مثانه اشارتی واقع شود
انشاء الله تعالی و مردمی را که این مرض به پیوست بازمی آید پیوسته براعات حال گرده
مشغول باید بودن و بر قی کردن مداومت نمودن و گاهی مسهل بلغم و خلط غلیظ خوردن و از چیزهای
غلیظ و گرکننده گرده پرهیز کردن و همه چیزهای جالی و لطیف خوردن و هر روز بر بالای
طعام معجون رماد عقرب و اشباه آن بکار داشتن و آب سرد با طعام و بر ناشتا گاهی خوردن و خربزه
بافراط قبل از طعام نوشیدن و بر بسترهای خشک تکیه کردن و از جماع و حرکت متعب دور بودن
والله اعلم ورم کلی این اغلب دموی بود جهت بیشتر گذشتن خون بر وی از دیگر اخلاط
و صفراوی و بلغمی و سوداوی صلب هم افتد بر سبیل مواد موجب ورم برین محل اکثر کوفته شدن
گرده بود از حرکت عسیر و یا از ضربه یا از سقطه یا بستن چیزی گران بر میان مانند همیان و یا از بسیاری
حبس بول یا از زوری قوی بر داشتن چیزی گران باشد که از انتقال ماده مرضی واقع شود و این
علت گاهی در هر دو گرده افتد و گاهی در یکی افتد و هر یکی ازین نوعین یا در تمام اجزای
گرده باشد یا در جانب ظهری آن یا در جانب عصبی آن و یا در داخل آن مرتب بمحل تجویف و یا
در خارج قریب بغشای که غلاف وی ست و باشد که عظیم ورم بدان مرتبه رسد که راه رودها را سد
کند و قولنجی پدید آورد و اما علامات مطلق ورم گرم تب لازم ست با فرهاد و سحابهای بی نظام
و قشعریره با التهاب و گرانی و تمدد گرده و ابهه و درد بسیار خصوصا که ورم فقبا د علاقه آن نزدیک
باشد و هرگاه ورم عظیم بود صاحب آن پشت راست و سرفه و عطسه کردن هیچ نتواند و باشد که فساد
ماده بدماغ رسد جهت مشارکت و اختلاط عقل پدید آید و آنچه بدموی مخصوص ست آنست که حرارت
وی تیز و گزنده نباشد و تمدد غلبه کند در محل درد یا گرانی و یا هر لحظه تشنه شود و به بول کردن کم برخیزد
و رنگ چشم و روی سرخ باشد و تیره و برافروخته و آنچه به صفرای مخصوص ست آنست که تب
وی سوزان باشد و گرانی کم بودن و سوزشی در محلی باشد و تشنگی غالب بود چنانچه

از خوردن آب تسلی نگردد و بول اندک اندک دند زود آید و مجری را بسوزاند و رنگ روے
سرخ بزردی مائل بود و ازانجاکه ورم گرم دبیله گردد این جمله اعراض مذکوره غالب تر شود و بول
بسپیدی باقی بود و بیمار چنان پندارد که چیزے گران برگرده او آویخته است و هرگاه دبیله پخته گردد
این اعراض بتدریج سبک شود و بول رنگین گردد و چون ورم منفجر شود و زائل گردد لرزه قوی
اولاد پدید آید چنانچه در انفجار اورام باطنی گفته شد و چون بطرف مثانه کشاده بود سوار در بول
ظاهر گردد و در جمله در نخست بول سفید بود پس زرد گردد و باقی ماندن آن بر سپیدی دل بود بر
دفع دبیله یا صلب شدن ورم و تحلیل یافتن لطائف آن و باقی ماندن کثائف آن و آماس
صلب و سوی از وجع خالی نباشد و بلغمی با ثقل جلیل بود و سوداوی را مطلقاً حس و وجع نباشد
و ریم که از دبیله و غیره با بول آید اگر سپید و هموار بود و گنده نباشد امیدوار نیست و اگر با خون آمیخته
و بدبوی و بد قوام بود امید خیر نتوان داشتن و اگر از گرده بجانب مثانه نگشاید و بجانب
روده منفجر شود از طریق جگر و ماساریقا و یا نوعی دیگر از وجوه دفع طبیعت بدر باشد و علاج دشوار
پذیرد و اگر به فضای شکم گشاید هم سخت بد باشد همچنانچه طریق آن در دیگر اورام دانسته شد
باید شگافتن و اخراج آن کردن و آنچه مجتمع شود و بماند و نشد آن در بدن انجماد دود
هلاک کند و امتلاآت مطلق ورم سرد گرده آنست که تپ نباشد و گرانی بسیار بود و
سائر اعراض کم باشد و آنچه به بلغمی مخصوص ست آنست که اخوال گرده درد سے
ضعیف تر باشد و ثقل و تمدد محل بے التهاب بود و بر خاستن به بول دیر دیر باشد و بول
در آن سپید باشد و قوام بول غلیظ بود و از آب گرم و هوای گرم راحت یابد و پشت چشم درد
منتفخ باشد و گاه بود که تمام بدن منتفخ گردد و آنچه بسوداوی مخصوص است علت گرانیست
نسبت به بلغمی و حفرت رنگ بول و کمی آن و وجع آن با حس در جانب سرین و گرده و رنگ
ردی و منجی ماندن پشت چنانچه راست نتواند کردن و لاغر شدن رانها و درگها و ضعف
شیب نمیه باشد که مدودی در سرینها و حقهاے ران حادث شود و این اورام بابتدای
صلب بود و در آخر صلب تر گرده و گاه باشد که بسبب ورم ضعف و قوتهاے گرده
آب از خون تمیز نشود و در عروق باز ماند و استسقا را ادا کند و در مطلق

این اورام مریض را بر جانب عضو متورم خفتن دشوار بود و هرگاه بر جانب مخالف آن خسپد چنان
پندارد که چیزی گران از محل ورم آویخته ایستاده است و پشت باز خسپیدن اورا آسان
باشد و در ورم گرده راست از جانب راست و نزدیک جگر محسوس گردد و باشد که در ورم جانب
چپ از نزدیک مثانه دریافته شود و هرگاه ورم عام بود بر هیچ جانب نتواند خفتن و درد از هر طرف
محسوس گردد و باشد که در ورم داخلی آن بول بالتمام باز گیرد و علاج آن بدیر میسر گردد و گفته
اند که سفیدی و غلیظی بول با پتی نرم بی آنکه اسهالی باشد یا مغلظی و خشتی واقع
شده بود یا آفتی و وحشی در دماغ و احشا واقع باشد مقدمه حدوث این مرض بعد جهت تشرب
کردن مواد آن اقامت را علاج بدانکه اصل عظیم در تدبیر این ورم حفظ آنست
از صلب شدن و در تعدیل قوام ماده آن بغایت کوشیدن زیاده بر مراعات سائر اورام
اعضا چه این عضو معدن تولد سنگ ست و سخت گشت واقع شت پس طبیعت آن تحلیل
لطائف مواد و تعقید کثائف آن بغایت قابل باشد و باندک سردی آن فعل بظهور رسد
و بموانع قویه از آن باز ایستد هرچه مواد را افسرده یا کثیف گرداند به کیفیت یا خاصیت
آن مقدار که ممکن بود استعمال آن نشاید کردن و اطبا درین باب تا غایت احتیاط
نموده اند که آب سرد را که در دیگر اورام در حین غلیان حرارت اندک تجرع کردن
تجویز کرده اند اینجا جز بزیدن قطره هایی که از کوزهٔ نو برآید رخصت نداده اند و آن
نیز بشرطیکه بغایت سرد نباشد و استعمال ادویه حاره محلل لطائف و باردهٔ مخدر از داخل
و خارج هم برین قیاس باید نمودن و قوانین مراعات اوقات مرض و تنقیه و استعمال غذا
و شربت و دوا از خارج و داخل مناسب و هر خلطی و لائق هر شخصی همان نوع است که سابقاً
در ورم معده و جگر وغیره مبین شده و بالجمله در تعدیل قوام مزاج این ماده و اصلاح ورم چند
رعایت باید کردن یکی آنکه اینجا از مدرات قویه مادام که تنقیه کرده و مثانه از بقایای چرک و
ورم احتیاج بیوفتد نه بهتر جهت تحریک کردن آن مواد را و رسانیدن عجیل مرض و مضرت یافتن
از برخواستن بتقاضای بول هر لحظه و در کم دادن آب این مصلحت مرعی بود دیگر
آنکه مسهل قوی اصلا استعمال نه نمایند جهت وقوع سده قوی جنبانیدن

دوای قوی اخلاط را بعنف تمام و از اعالی بدن باسافل مائل ساختن و حدت و گرمی دوا
و جمله ایجالات بدین مرض مضر بود و دیگر آنکه چیزهای سخت و گرم و تیز طعم و سخت ترش یا شور
مطلقا و در دار نه جهت بر ساختن آنها کیفیت ماده سبب ورم را و دیگر مسهل آنکه در تنقیه
بغی منافع مذکوره قبل ازین مبالغه کنند دیگر آنکه از حرکت که کوفتن به محل رسد لغایت
محترز باشد دیگر آنکه در جذب مواد ورم بجانب مخالف و تحلیل مابقی آن باحتقان ملازمت
نمایند جهت قرب محل بی انکسار قوت دوا و لیکن در ورم بیمار مطلقا بعد فصد با سلیق یا
صافن یا با بعض این تدابیر کنند دیگری آنکه پیوسته شکم را نرم دارند باشربه و اغذیه لائقه
جهت رفع مزاحمت ثقل رووه بالکلیه و تقلیل مواد زائده مضره و اماله ماده مرض
بجانب امعاء دیگر آنکه باستعمال ضمادات و نطولات و آبزنها و طلاها و اغذیه و اشربه
و هرچه دران کیفیت قویه بالفعل بالطبع باشد ازان پرهیز و غایت اعتدال مرعی دارند
چندانکه از صلب شدن ورم ایمن شوند بظهور علامات نضج انگاه اگر تحلیل کردنی است بدستور
تحلیل کنند و اگر پزانیدن منیست بدستور بپزانند بعد انفجار تدابیر پاک کردن محل در رویانیدن
آن بدستوری که در اورام داخلی گفته شده بادویهٔ مناسبه باید کرد و در نرم ساختن ورم
صلب هم بنوعیکه در تدبیر اورام صلبه داخلی و خارجی گفته شده سعی باید کردن و اگرچه صعب بود
و چون گرده را با مثانه اشتراک و مناسبت بسیار است و اکثر تدابیر هریکی دیگر بود تفصیل این
علاجها و تعیین اغذیه و اشربه و ادویه را از بحث ورم مثانه استخراج باید کردن و جمله را با
وجین تدابیر اورام داخلی مذکوره سابقاً خلط کردن والله اعلم **قرحه گلی** سبب آن
یا بجهت بود که از گذشتن سنگ پدید آید یا منفجر شدن ورم آن باشد و یا گذشتن خلط
لذیع کننده بران قسم کمتر افتد علامات آن ظاهر شدن خون و پوستهای سرخرنگ
بود در بول و کمی وی در قیح نمودن درد قطن و خاطره با پیش گشتن و تشنگی غالب باشد
و درد کمرگاهی به کتف رسد و اگر قرحه در مجری سخت گرده باشد که از و بمثانه می آید درد
با وجود سائر علامات در حوالی ناف و زهگاه و بیغوله ران محسوس گردد و در هر دو قسم بول
بدیر بیرون آید و درد دران حین بیشتر شود و چون قرحه در گوشت گرده باشد

باوجود علامات سابقه تپ گرم وقلق وسوزش محل وصلابه نبض باشد علاج درجای تنقیه
باید کردن بحقی متواتر هر روزه بسیار باشد که این تنقیه مغنی گرداند از دیگر تنقیها جهت کم کردن ماده
وباز داشتن مانع از هیج واگر در خون زیادتی باشد از هردو باسلیق فصد باید کردن جانب موافق
که فصد درین ابواب تدبیری جمیل بود واگر در هردو گرده قرحه افتاده باشد از هردو باسلیق فصد
باید کردن واگر در مجرے افتاده باشد فصد صافن کردن اولے بود وبعد تنقیها به نرم داشتن
طبع بملینات مواد را بجانب مخالف مائل باید ساختن واگر صفرا بے باشد به ملینه قوی
که تغزیه دران باشد دفع آن باید کردن واز هرچه طعم غالبے از ترشی وشیرینی وتیزی
وشورے داشته باشد دور باید بودن وهمچنین از مولدات خلط نیز قطعًا استعمال نکردن
وگوشت کم ولطیف خوردن عند الضرورة بلکه بر شوربای اقتصار کردن اولے بود ومانند
سفتر که اسفناخ وملوخیا دران باشد خیلے با روغن بادام موافق آید واز جماع وحرکات متعب
که مانع رسیدن عضو باشد بر حذر باید بودن واینجا که وجع صعب بود واز مخدرات مناسبه
چیزے باید دادن ودر حقنه قرصے ما سکے هم اگر اندک داخل سازند مناسب بود وقرص
کاکنج وشراب خشخاش دادن باشیر خرا آمیخته درین تسکین وتنقیه قرحی بسی نافع بود وهمچنین
شراب آلو وشراب قراصیا باشیرهٔ تخم خشخاش وخیار وخرفه مجموعه ودر مدت دادن به تخصیص
مدر قوی مبالغه کردن بسی مضرت رساند وبمقدار ضرورت پاک ساختن محل باید استعمال
نمودن وصباح جوابے که اسفناخ وبرگ خطمی وکدو دران باشد دادن موافق آید وهمچنین کشکاب
وشکر باشد که جهت تنقیه جلاب عسلے با تخمها باید دادن گاهے که حرارتے نه باشد وشیر خر
باآب تخمها وشکر هم مناسب باشد وهرگاه محلی از چرک پاک شود تدبیر رویانیدن باید
کردن بجوز انیدن ادویه رویاننده چنانچه در دیگر قروح داخلی گفته شده بتخصیص قروح
امعا واورام منفجره اعضا دادن جوارشات قابضه بر وادرباانچه مناسب مقام باشد وداد اوایل
شیر بهمچنان ودر آخر شیر گاو با قدرے عسل یا شکر آمیخته یا قدرے از افربه موافقه قبل شربت
بنفشه وغیره واینجا که چرک پاک نشده باشد یا زایستد مریض را در آبزن موافق باید نشانید
ومجاری نرم ساخته آنرا تحریک کردن تا البته نشود وسبب فرید علت گردد وتبریخ

موضع کلیه دارند و خورانیدن مدرات نرم کننده اینجا استعانت واجب باشد و آنجا
که مزاج گرم نباشد تدبیرات فی الجمله گرم تر هم شاید کردن اگر ضروری باشد و از جمله از تقویت
اعضای رئیسه غافل نباید بودن و آنجا که قرحه متفجر گردد و ریم مده با مدار رود و اصلاح آن
بجفته لائق نباید کردن و اگر ورمی هم با قرحه کلیه انشقاق افتاده باشد مراعات آن نیز باید
کردن و فصد مگر از محل دیگر نافع آید والله اعلم

باب نوزدهم

دربیان احوال مثانه از ترکیب و وضع و مزاج و منفعت آنها و امراض وی و اسباب و علامات
و معالجات اینها اما ترکیب و وضع مثانه و منافع آنها که بدانکه مثانه که مستقر و مجمع
آبهای فاضله باشد منفعت عضوی ست عصبانی و دو توی و خریطه مانند
و به شکل لبلبی واقع ست میان کشاده و دو سر بسوی مرغ و توی اندرونین آن از عصبهای
جاذبه و ماسکه و دافعه بافته شده تا کار وی بجمله آنها بر وفق طبیعت بانجام رسد و توی
برونی او صفاقی ست قوی تا هرگاه که آب غالب در وی جمع شود توی اندرونی را حفظ کند
تا اجزای آن از هم گر باز نشود و منفذی که از گرده بمثانه کشاده شده است اینجا که بمثانه رسیده
است راست در درون مثانه باز نشده است چنانچه آبی که از گرده اندر اینجا گذرد و بمثانه
آید راست فرو ریزد بلکه آن هر دو منفذ اول بر دو منفذی که در میان صفاق و عصب مثانه
نخلی است کشاده شده اند و آن منفذها در میان هر دو طبقه آمده اند تا آنجا که نزدیک
مجری بیرون رفتن بول ست و اینجا هر دو منفذ یکی شده اند و در توی اندرونی کشاده آب آنجا
بمثانه ریزد و این محل منفذ پوشیده باشد بهر آنکه از اندرون مثانه غشای کوچک همچو پرده چنین
از بن منفذ آویخته بود تا هرگاه که مثانه از آب پر شود راه باز گشتن آب بدین غشا بسته گردد و
مثانه را گردنی ست که راه بیرون شدن آب بول بدان بود و مردان را درین گردن سه خم است
و زنان را یک خم بدین جهت که مردان دیر پاک شوند از بول و بدان بود که بر دهانه مثانه که آب
بیرون می آید عضلۀ ایست که لیفهای آن از پهنا گرد آن دهانه بر آمده است آلت بر داشتن بول

و بیرون کردن بوقت حاجت این عضله باشد پس هرگاه که مردم خواهند که بقوت اختیار بول
کنند لیفهای عضله سست گردد و دهانه مثانه کشاده گردد و مزاج مثانه بمزاج عصب نزدیک بود منفعت
خلق آن واضح ست و بالیقین از کبار منافع باشد همچو منفعت عصب و آن آنست که قابل
گشاده شدن باشد برای ضرورت جمع و احساس کیفیت بول نموده بزودی دفع را باعث نشود
والله اعلم و اما امراض مثانه و اسباب و علامات و معالجات آنها سنگ مثانه این علت
بیشتر کودکان را افتد از طفولیت تا بلوغ بسبب تحلیلات ایشان و بامر صعود در خوردن
و آشامیدن و قوت مزاج ایشان در دفع مواد فضلیه با ناقل و جوانان لاغر را هم که مجرب نصیب
سنگ بود بسبب تحلیلات و قوت دافعه کرده حرارت قاعده این بدر برآید و از زنان
این سنگ نادر باشد جهت آنکه مخرج بول ایشان از مثانه کوتاه بود و بر گردن آن یک جسم
میش نباشد و این سنگ گاهی بمقدار جوزی و کلان تر هم برآید و برنگ خاکستری باشد علامات
آن سپیدی بول ست و دشوار آمدن و گاهی سبز شدن در رسوب خاکستر گون و سپید و یافتن حکه
و گرانی در زهار و بیخ قضیب و درد آنها و دست بردن مریض هر ساعت جهت دغدغه قضیب و ایما
و بنودن درد مثانه جهت بحث که در وقت آزردن آن سنگ فم مثانه را بسبب افتادن آن
در دهن مثانه باشد که بول بدین جهت تمام باز گیرد و بدان رسد که از زور آن میل تقاضای بول
مقعده بیرون خیزد و در غیر این حال هرگاه مریض فارغ شود از بول همچنان تقاضا باشد بجهت دغدغه
کردن سنگ و آنجا که علیل بنشیند باز خیزد و درد فم مثانه و غیره کم شود باید دانستن که سنگ در مثانه
میگردد و محکم نیست در دهانه آن و بدبر آمدن ریگ و بادی از قاروره دلالت کند بعدد سنگ
و غلبه آن ریگ دلالت کند بر بزرگی جرم سنگها و کمی ظهور ریگ و عدم آن دال باشد بر صلابت سنگ
و عدم تعدد آن و باشد که بار یکبار رسوب نخالی بدبر آید جهت تراشیدن آنها بیج مجری را و آنجا که بول
بعسر بیرون آید بارتفاع سرینها و بالا برکشیدن زهار سنگ از دهانه بستر خیزد و بول بگشاید و همچنین
بفرستادن انگشت در مقعده یا فرج تا محل سنگ بسهولت حاصل گردد و این احوال هم دلالت کند
برانکه سنگ در مثانه است علاج نخست در تنقیه سعی کردن مبالغه باید کردن جهت تقلیل ماده
باز گردانیدن از محل و کندن سنگ از دهن مثانه و عدم مضرتی که در سنگ گرده ممکن بود بواسطه

کشادگی محل اینجا و شکم را بملینات نرم باید داشتن و بشیاف آوردن و سفتهٔ خلط موجب مسهل مناسب کردن و غذای لطیف و اندک دادن و از آب و ترها که موجب غدغدهٔ دل و کثرت آن شود در مثانه باید داشت چندانکه ممکن گردد و موجب زیادتی حرارت مزاج نشود که مضر باشد و مدرات قوی متعینات که در سنگ گرده گفته میشود با سقوبات و ملینات چنانچه آنجا مستور شدن بوقت لائق استعمال نمودن و همان نوع مذکور خوابانیدن و دواء طلاء و نطول و آبزن موخر داشتن و چون اینجا علت در مثانه واقع است ضمادات و نطولات و طلاها را همه بر زهار و عانه بکار داشتن و بهمین جهت ریختن ادویهٔ مناسبه در احلیل و سیال کردن اینجا شایسته و نافع بود و در آب زن تا بنات نشستن گاهی بود و تکرار آبزن اینجا بسیار مضعف نباشد و جمله ادویه که اینجا مستعمل بود گرمتر از آن که در سنگ گرده مستعمل گردد زیرا که طبیعت مثانه سردتر از طبیعت گرده است بجهت قلت عروق و گوشت بیان تراکیب مجربه در ریزانیدن سنگ و پاک کردن گرده و مثانه بگیرند عقرب سوخته سه درهم و نیم و خبطیانا یکدرهم و نیم زنجبیل یکدرهم فلفل و دارفلفل دودرهم و نیم بیخ کبر و درم و نیم و جند بیدستر چهار درم جمله را کوفته نرم بیخته بعسل سرشته شربتی از این اطفلان را بمقدار انگ و مردم رسیده را دوانگی معجون عقرب مشهور معتمد این بود دیگر بگیرند خاکستر کرنب خاکستر پوست تخم مرغ از جوجه جدا شده و حجر الیهود بمساوات جمله را سوده مقدار یک مثقال یا یکدرم با آب خسک یا شیاف کهنه بکار دارند این یک شربت بود مردم رسیده را دیگر بگیرند مغز تخم خیار و خربزه و کدو از هر یکی یکجزو در از یانه نیم جزو و گوهر آبگینه سوخته نیم جزو جمله را کوفته مردم رسیده را سه درم از آن با شراب کهن و امثال آن بدهند دیگر زجاج محرق عقرب سوخته خاکستر کرنب خاکستر خرگوش سنگی که در میان اسفنج باشد خون خشک تیس خاکستر پوست بیضه از جوجه جدا شده حجر الیهود و صمغ عربی آلوج از هر یکی یکجزو فطراسالیون دو تولمشکطرامشیع یا نخود سیاه تخم خطمی فلفل از هر یکی یکجزو و نیم جمله را کوفته بعسل سرشته شربتی از یکدرم بود تا مثقال مردم رسیده را در طبیخ خسک یا نخود سیاه و ضماد و نطول که اینجا مستعمل بود از همان نوع باید که در سنگ گرده گفته شده و بعضی اصحاب تجارب گفته اند که هر صباح یک اوقیه آب برگ ترب آشامیدن سنگ را مطلقاً ریزاند و همچنین فرو بردن سه عدد موزه دو زک خشک کرده

درست و بیدست و پای و سرگین کبوتری که تخم کتان خورده باشد با وزن آن شکر ضم کرده
نیم درم در آب سرد دادن سنگ اطفال را بریزاند دیگر درم سنگ بزرگان را نرم کند و سوخته
عقرب هر بار مراد از قیراطی تا دو قیراط مردم رسیده را در طبیخ پرسیاوشان بخورند سنگ دفع شود و کودکان
را با قیراطی دهند و نیم درم از بوره ارمنی بعسل سرشته در آب ترب سه روز بخورند سنگ گرده و مثانه
دفع شود باذن الله تعالی گویند شخصی در طبیخ کرنب می نشست و هر روز یک اوقیه
مغز تخم خربزه کوفته با شکر می خورد و غذای لطیف و نرم بکار میبرد است همین سنگ مثانه ریخت
و پاک شد و مالیدن روغن عقرب بر مثانه از زهار تا کش ران و در احلیل چکانیدن و بحمول
بکار داشتن سنگ مثانه را بریزاند و در حقنه اندکی کردن بر کمرگاه مالیدن کمر را سنگ گرده
را بریزاند کی در حقنه کردن و در کمرگاه مالیدن و اندکی از آن خوردن هم منفعت دهد و خوردن
مغز عکه و یا مغز ملخ و یا مغز کلاغ بیز خشک کرده مقدار نخودی کلگی مردم رسیده را با قدری
نبات سوده سنگ گرده و مثانه را بریزاند بغایت قوی بود عورتی را در هرات بول سنگ
مثانه حبس شده بود از این خورده صحت یافت و مردی از این غالب خورد و بول بگشود و بعد
از آن بی اختیار رفتی و طلا کردن عقرب سوخته بر زهار هم بغایت مفید آید شخصی را این سنگ
بود و بولش بند شده جوکی فرمود که حب خروع جوکیه با پوست کردند بریان و نرم و گرم سوده
در پنبه پهن کردند و عقرب سوخته بر روی آن پاشیدند و بر زهار تا قضیب طلا کردن گرم
و هر ساعت دیگر گرم میکردند همین سنگ ریزه شده و با بول برون آمد و اطفال و کودکان
را خود بغایت نافع آید و بعد نشاندن در آبزن از چیزهای نرم لعابی ترتیب داده نفع
آن عظیم تر بوده و من چند کس را مداومت نشانیدن در طبیخ خطمی و خوش نظر و خشک و بابونه و
حرک و تخم کتان و معصفر کوفته و چرب داشتن بروغن کتان و در احلیل چکانیدن روغن عقرب و دوم
داز این مرض خلاصی یافتند کودکی ده ساله را در همدان هفته بول بند شده بود شخصی فرمود که بیخ
علفی از آن حصیری بافند کوفتند عصاره آن یک اوقیه با خورانیدند و غالب از آن جوشانیده
او را در آن میان نشانیدند سنگ جدا شده و منفذ خروج آمد و در دست بگرفت او را و در قضیب
او بازمانده چنانچه پیدا بود سوزنی گرفتند و سر او را قلاب کردند و بدان قلاب آنرا

آنرا کشیز نرده برآورده در خلاصی یافت و در احلیل چکانیدن مغز عکه در طبیخ خشک یا خر حل کرده و
همچنین سنگ یهود را بسی منفعت بخشد و صلایه کرده آنها را بر فتیله کاغذ بغدادی آلائیده در احلیل
فرستادن هم مفید بود و مالیدن روغن در آریج و خورانیدن جعل خشک کرده سوده هم سنگ
مثانه را آزموده است و بزعم من علاگردن تیزاب مدبر نرم ساخته بر مثانه باید که بسی نافع آید و آنجا که
از زور سنگ در گرده یا مثانه درمی پدید آمده باشد یا ورم که تحلیل آن نکند بدفع سنگ نپردازد
و آنجا که از زور سنگ و حبس آن در محلی وجعی سخت متولد شده باشد فلونیا و امثال آن باید داد
و در طبیخی مناسب یا با افیون تسکین وجع کند و دیگر آن داده سنگ را بریزانند و آنجا که از گذشتن سنگ
بر مجاری تهیجی در آن موضع پدید آید و آمدن خون بران گواهی دهد فی الحال فصد باسلیق
باید کردن تا از ورم ایمن شود بعد از آن تدبیر جراحت بدستور کردن و در آنجا که سنگ مجری قضیب
باز ماند و درد و وجع قضیب و گرانی سخت و حبس و عسر بول بران گواهی دهد فی الحال و با انگشت نیز توان
یافتن و دانند که بیرون نمیتواند آمد باید که مریض را به پشت باز خوابانند و یکی پایهای او را بگیرد و بردارد
و بر طرف جنبانند چندانکه سنگ بمثانه باز رود و اگر به وضعی ناهموار در افتد و بیرون تواند آمدن
پس از نرمی لعابها که او را در آن نشانند و تقطیر کنند بیرون آورد تا باشد با انگشت توان دریافتن
ناهمواری آنرا و بدان عمل توان آنرا باز پس لغزانیدن و ملاحظه کردن چندانکه باز اندام مجری آید
و اگر بهیأت باز نگردد و عنف نکنند که از آن بیم ورم بود و به قاطیر آنرا بازگردانند و منقیات و آزلن
نرم بکار دارند تا ریزه شده برآید و اکثر این اعمال خبر یا مردم رسیده نتوان و اگر سنگ
بزرگ باشد و بدین اعمال چاره آن نشود و بیمار را خطر است چاره جز شکافتن نباشد
و در آن نیز چندان خطر بود چه اطفال را قوت آن نباشد و زود باشد که هلاک شوند هم تولد فلغمونی برود
اگر از آن برهند جراحت ایشان ممکن که اصلاح پذیرد و من دیدم یکی را که در جوانی شکافته بود و نیز
محل شگاف رسته نشده بود و سالها زنده بود جراحی استاد را دیدم که سنگ از مثانه بیرون آورده
بود بمقدار جوز بزرگ و سیب کوچک بعضی از آنها رسته بود و ورم مثانه حدوث ورم این
عضو کم بود جهت استحصاف جرم و ضیق عروق آن و آنچه واقع شود گرم بود و اسباب
آن هم اغلب میل مواد بود بمحل و بجهت کوفتگی و اسفال ماده حدوث ورم سرد هم

بر سبیل ندرت ممکن بود علامت این گرانی و برآمدگی غالب بود و حبس بول یا عسر آن و تب
لازم و سوزان با تشنگی غالب و هذیان و سردی اطراف و سیاهی زبان و دردی لازم با نخس و
ضربان و آنجا که ریاح غالب باشد بول و براز هر دو باز گیرد و اگر غالب نباشد شکم بلین تواتر
انهسکی آمدن و بول قطره قطره آید و بر پهلو خفتن هیچ نباید و چون راست نشسته باشد فی الجمله
بول تواند دفع کردن و اگر ایستاده بول کند آسان تر بود و آنجا که دبیله گردد اعراض
او نیز بود و اختلاف نظام تب و قشعریره شاهد آن بود و اگر تا هفته نضج بدیرد نا ید هلاک سازد
در همان اوقات و آنچه به فضای شکم کشاید هم هلاک کند و در ورم بارد باز اعراض گرمی باشد
و گرانی حبس بول و براز بیشتر دارد و چون صلب گردد سالها ضعیف شود و حذر در آنها بر آید
علاج رعایت قوانین کلیه که در ورم کلیه گفته شد اینجا نیز قریب بدان لازم بود و تا اینجا بر نضج
و اسهل باشد و تدابیر ضماد و رادع بکار دارند و روز دوم ضماد نرم کننده نهند تا صلب نشود و چون
از روز ها مبدا در گذرد باز از باسلیق فصد کنند و چون در ابتدای وجع سخت باشد بچیزها ی
نرم و گرم چون آب نیمگرم در مثانه گاو کرده و پنبه بر روغن بنفشه فاتر کرده تکمید کنند در مثانه
تا به خصیها و اگر وجع قوی بود چیزهای نرم و دوا دار بزد و شراب عنب الثعلب با اندک خیار شنبر
بدهند جهت تلیین و تسکین وجع و با کشکاب که آنرا از خشک در آن جوشیده باشند مثل بنفشه و کدو
و نیلوفر و اسفناخ و غیر آن ببکر شیرین کرده بدهند و یا شراب نیلوفر و یا شراب بنفشه و لعاب تخم بهی
با حلیب تخم خرفه و خشخاش مجموعه در شراب آلو و آلو بر بنفشه هر یکی مناسب مزاج و غذای او در این نیز همها
قرار دهند و لعاب بزر قطونا با شیر زنان و با کشکاب با شیر زنان بر گرگاه او نطول کرده در گلوی
سوراخ قضیب او بیرون زیر در مثانه وی و اندکی خیار شنبر غالب از نهاکرده بدان احتقان می
فرمایند در مطلق و زنان نشیم بدان آلایند بر سیاه بزد و ضماد نطول از خبازی و خطمی و آرد جو
و بنفشه و تخم کتان ترتیب کرده بر قطن و خاصره و در گلوی و بر عانه در مثانه وی بکار میدار نزدگاهی
آنرا بر روغن بنفشه با دام و اندکی روغن بابونه چرب میدارند و گاهی بعد تمریخ برین روغنها نهند
و هر گاه از بین تبریج باشد تمریخ تنهای کنند و ضماد شلغم پخته در مثانوی هم نافع آید و ضماد سے
از مغز نان سپید و کنجد مقشر و شیر و روغن بنفشه یا بونه ترتیب نهایت نیکو بود و در جمله و چون از

هفته هنگام که ابتدائی تزید است درگذرد و سقوط کم شود محللات از جنس آرد باقلا و تخم کتان و
بابونه و اکلیل الملک جمله درین ضمادات و در حقنه اضافه کنند و تدریج اجزای بارده که آنرا
کم میسازند چنانچه دستور است و شربت غذا و کشکاب بشکر شیرین کرده دهند یا به شراب لیمون
شیرین کرده جهت خاصیتی که آنرا در اکثر امراض گرده و مثانه است و اگر حرارت تخفیف یافته باشد
و انتها باشد اسفاناخ و ملوخیه و کدو را با ماش مقشر پخته و در روغن بادام افگنده باید داد و چون
بوقت انحطاط رسد از مرافق نیز فصد کنند و حقنه و ضمادهای محلل نیکو بکار دارند لیکن در احتقان
مبالغه نکنند که ضعف آورد و بعد ابتدای ترتیب انحطاط آبزن مناسب نشاندن نافع بود و چون
در انحطاط ضعف غالب باشد غذای اقوی باید و طبع و احتمال کند جوجه مرغ در غذا
مذکور اضافه کنند اما از گوشت آن جز اندکی نخورند و آن نیز بعد هفته هم خرخر کنند و اگر درین اثنا
که هنوز قوت قوی بود و فضله ما نفخ بر آمده باشد بسهل احتیاج افتد خیارشنبر در آب کاسنی
و اندک روغن لوز مناسب باشد و همچنین لب خیارشنبر در مغلای شیرین حل کرده روغن بادام
برافگنده و یا در مطبوخی که از سنا و بنفشه و اسفناج و مغز کوفته خیاره و تخم خرفه کوفته و آلو و عناب
و سپستان و شاهتره ترتیب کرده باشند روغن بادام برافگنده هر یکی مناسب قوت و مزاج
چنانچه رای طبیب اقتضا کند و آنجا که ورم دبیله شود ادویه که در دبیله معده و غیره گفته شده
بکار باید داشتن و قربت بران قوانین مرعی داشتن در مثانه نیز و بعضی از تدابیر سام هم با
آن منضم کردن و در نضج و انفجار آن سعی بلیغ باید کردن که مهلت مهلک بود و احتیاط باید کردن
تا بیرون شکم گشاده نشود و این تدبیر با وجود صعوبت فی الجمله بدان میسر گردد که هرگاه دریابند
که ورم پخته شد به حقنه و ضماد و طلاء و غیره و انفجار آن نزدیک شود از چیزهای گشاینده مثل
سرگین کبوتر و خمیر ترش و غیره از آنچه لوآن حوزا بندن با مرری قوی همراه کرده بدهند تا بمحل
علت رسد و آنرا اندرون کشد و از آن در احلیل چکانیدن اگر راه هر هم مفید باشد و آنجا
که هنوز پخته نشده باشد و درد آن غلبه کند افیون و اندک زعفران در روغن گل حل کرده
طلا باید کردن چندانکه مهلتی جهت استعمال دیگر ادویه پدید آید و مطلق این علاج نیز صعب بود
و احتیاط بسیار دران واجب بود و آنجا که ورم سر کشد بخور انیدن مدرات قویه مثل بزر خیار

و خربزه و در شراب فراصیا و در کشکاب باید محل را مانده پاک کردن و چون حرارت قوی باشد کشکاب و عسل و تخمهای گرم تر مثل بادیان وغیره با شیرهای تخم مذکور باید دادن و بعد از ان تدبیر روبانیدن بر دستور کردن و آنجا که ورم صلب گردد هم بر دستور دیگر اورام صلبیه تدبیر باید کردن و تیز آب کاری قوی اینجا بغایت نافع بود و موثر افتد و اگر بول محکم گرفته باشد شگافتن از محلی که برای سنگ بشگافند و بول را بیرون می آورند کردن اگر بدیگر تدبیرے بیرون نمی آید و بعد ازین اصلاح کردن و اگر منفذ بسته نشود لیکن با آن رستن به ازان که بے آن مردن و آنجا که ورم سرد اتفاق افتد از ابتدای هوای تدبیر محلل باید کردن بر دستورے که اورام در بارده مذکور است و روغن هاے گرم در احلیل چکانیدن و در حقنه کردن بسی مفید افتد و به شراب هم گرم حقنه کردن هم بسے مفید باشد و تیز آب کاری اینجا هم بغایت نافع بود والله اعلم عسر البول سبب دشوار آمدن بول یا ضعف دافعه شانه بود بسبب حذر یا استرخای جرم آن از سوء مزاج رطب یا رودتی یا خارجی و یا کوفتی بود که از خارج بدن رسد و از تالم بر بول در حین دفع نیکو اشتمال نکند و یا بسیار نگاه داشتن بول بود که بدان جهت لیفهای شانه به هر طرف متمدد شده باشد و در حین دفع بول عصر آن بواجبی نتوانند و یا بادی غلیظ بود که مانع اشتمال شانه شود بر بول در حین دفع آن و یا در میان شد که مانع آید او را از ان فعل فی الجمله و یا تنگ شدن راه بیرون آمدن بول بود بواسطه سنگی که کوچک باشد و از شانه تا گرده دران مجری افتاده باشد و یا درسے که دران محل حادث شده باشد و ماده غلیظه و یا بلغم لزجی یا خون بسته قلیل الحمی در مجری باز مانده باشد و یا گوشت زیاده از اندمال قرحه و یا ثولیل دران مجرا پیدا آمده باشد یا قبضی و اجتماع که در اجزای جرم مجری بسبب خشکی حاصل شده باشد و راه خروج بول چنانچه باید در اخراج آن رنجیده باشد و در حقیقت دفع آن بیکبار نمی برد و هرگاه بران صبر کنند بول نیکو دفع شود جهت عدم ضیق مجری عدم ضعف مثانه و گاه باشد که از قرحه مجرای که میان گرده و شانه است این عسر پدید آید چنانچه گفته شد و گاه باشد که در اعضای مجاور مجری مثل روده و رحم ورمی و اشباه آن پدید آید و تنگی بسبب آن حاصل شود و اشباه ورم مثل ثقل خشک و باد بود و گاه باشد که قضیب به بالا بر کشند و ببراق بر آید بواسطه استیلای برد بر وی و یا بجهت مجری لحمی تنگی کند علاج آنجا که بسبب حذر یا استرخای جرم

جرم مثانه بود از سوء مزاج بارد رطب و تقدم بسیار خوردن چیزهای مبرد سخت سرد شده باشد
مثل خیار و خربزه و کم مزه به یخ وغیره سرد کرده و بسیار خفتن بر چیزهای سرد تر بالفعل برد و بسیار
در میان آب سرد ایستادن تابان جهت صید وغیره بران گواهی دهند و بتفتیش که مریض پیر
یا کودک باشد سخت منع سابقه آن باید کردن پس در دفع سبب لاحق آن کوشیدن بخورانیدن
مدرات گرم باید با مقویات مثل مر و دارچینی و سعد و سنبل و بلیخه و قرنفل و بسیاری اشباه اینها
و بخورانیدن تریاق کبیر و تریاق فوقانی و تریاق بعض دوا الاصول یا حلوای بلادر و بلادر
مربا و سنقور یا بخصوصاً و امثال اینها و بمالیدن روغن بابونه و دهن سوسن و روغن زیره و آنچه بدینها
نزدیک بود در گرمی و نضج و تحلیل وغیره و بتزراب فاروقی مربا که منفعت آن درین باب عظیم است
و گرم و خشک داشتن محل و گاهی ریگ گرم و زیره بستن و احتقان کردن بمنوع روغنهای
مذکور و بعض فرمودن گاهی که خلط باردی زائد یابند و در آب گرم نشاندن نشانیدن مکرر و بخورانیدن
خایه خشک کرده خرگوش و کوفته و در شراب کاهی و با خایه دادن خردش خشک کرده و سوده
در آب گرم و ناشتا سوخته آن تنها و بر بابت بعضی از تدابیر که در فلج و دیگر استرخاها گفته شده
و هرگاه مثانه از بول پر شود او را بر سر بالا باید نشاندن چنانچه جهت دفع بول می‌نشیند و بکف
دست چرب کرده و برزها آهسته آهسته مالیدن و اندکی فشاردن تا بول دفع شود و فراهم
جهت تدابیر مربه آید و اگر بدین فعل هم دفع نگردد بول را هر بار بیرون باید کردن و آنجا که بسبب
کوفتی عظیم بود که از ضربه بمثانه رسد فصد باید کردن و تا از ورم ایمن گردد و بعد از ان دفع کوفت
و درد آن به تکمیدات بر آنچه مناسب باشد نمودن و چیزهای مانع ورم و مسکن وجع از آنچه از
کونها بر جراحت گفته شده دادن و مرهمین کردن و اگر بلائی کوفت جنبیدن مثانه از محلش
واقع باشد علاج غلق مثانه چنانچه مذکور گردد باید کردن و آنجا که سبب حبس کردن باختیار باشد
ترک آن باید کردن و روغن مقوی قابض بر زهار مالیدن و با ترک تقاضا برخاستن و
آنجا که سبب باد مثانه بود علاج ریح مثانه از محلش باید کردن و آنجا که سبب ورم مثانه یا جز
آن یا وقوع سنگ در مجری باشد علاج بر ستوری گفته شد کردن و از آنجا که سبب ماندن ماده غلیظ باشد
در مجری و سبقه ... نرمی مجاری مثانه بران گواهی دهد بعضی ادلا بدن را پاک باید کردن آنگاه

بحقنهٔ نرمی که کشنیز و بوره در آن بود احتقان کردن یا بروغن بابونه فاتر کردن تنها و بعد از زوال
مفتحات مدر دادن چون ماء الاصول و ماء البزر در آب برگ ترب و غیرها بر عانه ضمادے از
حلبه و بابونه و اکلیل و اطراف کرنب و سلق و پیاز و آرد باقلا و جو و نخود و قدرے زبل کبوتر و روغن شبث
ترتیب داده نهادن نافع باشد و آنجا که سبب یبوست آب گرم و روغن بابونه گرم کرده لته تر کرده بر موضع
کمید کردن و ریحانی دادن و با یک نخود مغز حکه در آسیه مدر دادن و با دو درم از خرچنگ بریان
کرده دادن و درین ابواب خاصیتے عجب ملاحظه افتد خصوصاً در مزاج پیران و کودکان
غذا همه نرم و جالی و مدر ترتیب باید کردن و آنجا که سبب در ایشان بلغم غلیظ بود در مجری
و لزوجت بول و آب دهن و بینی و علامت غلبه بلغم و تقدم سبب غلظت آن بدان اشهاد
کند و همچنان بقی و غیره تنقیه باید فرمودن آنگاه سرگین تازه کبوتر دشتی در طبیخ شبث یا بول
کودک حل کرده بدر احلیل او چکانیدن و سرگین موش دشتی هم این را نفع بود و بروغن عقرب
تمریخ کردن و در آبزن مناسب نشانیدن و ضمادے که جهت بسته شدن خون نافع
بود بکار داشتن و آب ترب و روغن بادام در آبزن دادن و پنیر درس بسیط بر بالای شوربای
نرم چرب خورانیدن و آنچه بخاصیت درین باب نافع است فرستان موی سه عدد ذباب
یافته در احلیل که آنرا نیم سوخته تاریخ آلائیده باشد و لحظه گذاشتن و همچنین خورانیدن ذبل
کبوتر دشتی ست در آب ترب یا کرفس و یک نخود مغز حکه یا کلاغ در شراب و ذبل موش خانگی
در شیرهٔ خربزه قلیه و آن زخمه را خشک کرده و سوده بایکدرم ملح هندی در آب گرم و سه درم
صلیب در شیر خر حل کرده و آنجا که سبب بسته شدن خون بود در مجری و بعدم بول الدم بدان
گواهی دهد علاج بر دستورے که در محلش مبین شده باید کردن و آنجا که سبب روئیدن گوشت
زائد بود بر محل قرحه مجری یا برآمدن ثولول در آن موضع و عدم علامات دیگر بدان دلالت
کند علاج تدبیر کم باشد لیکن در ثولول ترک اغذیه مولده ثولول و تلیین و محل و مداومت آنچه
در تقلیل و قلع ثولول نافع است تدارک کردن ممکن بود و تدبیر الیٰ آنرا از محلش استنباط باید
نمودن و هرگاه بزرگے گوشت و یا ثولول بدان مرتبه رسد که مجری را بند کند چاره جز آن نباشد
که از شیب قضیب محلی را که جهت سنگ می شگافند و محل سد را معلوم کنند و بر بالا سه منفذی وا کنند

تا بول را بدان منفذ دفع میکنند چنانچه در منفذ او ورم مجری گفته شد و آنجا که سبب غیر خشکی جرم
مجری و در هم نشستن اجزای آن باشد باید دید اگر موجب جفاف حرارت غریبه تام است
در بدن چنانچه در حمیات محرقه واقع شود در تدبیر مزاج باید کوشیدن و بر محل طبیخ بابونه و بنفشه و خطمی
و کدو و بادام و آمیخته باید پیوسته بر سبیل نطول ساخته ریختن و اگر موجب جفاف سوداوی با فراط یا رسیدن
برودی کثیف کننده است به آن محل در تبدیل و تعدیل آن جهد باید کوشیدن و آنجا که سبب
سر قرحه مجری و یا ورم اعضای مجاور باشد و یا حبس ثفل و باد بود در امعا و یا دیر آمدن خصیه
بر آن تدبیر آن امراض چنانچه در محلش مبین است باید کردن و اما در عسر البول کودکان انچه
آسان تر و یا رقیق تر باشد از این تدابیر مذکور بیگانه توان داشتن در اکثر اوقات هم تدبیرات
قوی محتاج نباشد و انچه بر ایشان بسی شایسته و نافع است مغز تخم خیارین و خربزه است یا شکر
سوده و پوست خشک خربزه سوده با شکر دادن و با لخاصیه سفید آید و همچنین مثانه ابن عرس را
خشک کرده و سوده با نبات دادن و با مثانه تیس خشک کرده سوده با قدری شراب حلو دادن
و با خرچنگ بریان کرده را کوفته با عسل یا شکر خورانیدن بسی سودمند باشد و اگر کبوتر بچه را
بکشند چنانچه آن گرم بر عانه او چاک و سینه آنرا شگافته همچنان گرم بر دها را و بندند فایده دهد و تنها
نمک طبرزد و شیافه کاغذ آلاییده بسوخته تخم نارنج نافع بود و چکانیدن مشک و جند بیدستر
در روغن سداب و غیره حل کرده در احلیل بغایت منفعت دهد و گاه بود که بسیاف بازیکی از
شک نصف در احلیل فرستند و باشوخ زعفرانی در نشتره بگذارند فایده نماید دارد و شوره و مغز
تخم سوخته نارنج همین منفعت دارد و اگر به سبب قرحه باشد علامات این با فتق وجع است
در زهار و بیخ قضیب و کشش ران و آمدن بول با مدة بدبوی و خون قلیل رقیق و یا قشوه سپید و غلبه
درد در جستن خروج بول و اگر در مجاری هم باشد سوزش آب تاختن بسی رنجه دارد به هر حال
عسر البول نباشد غلبه مده و قشور و خون و اعراض دلیل قوت مرض و سعت محل آن باشد علاج
و این تدابیر و اکثر ادویه اغذیه اشربه مستعمله در این علت همان است که در قرحه کلیه گفته شده و بعضی
اعمال که بدین موضع و قرحه آن انسب که اینجا در تنقیه و استفراغ سعی و نفته نرم بیاید
نرم کوشند و استعمال شیر خیار چنانچه اینجا گفته نیز کنند هم بخورانیدن و هم در قطور و در حقنه بکار دارند

و غذا او را اکثر مزوره که مغز بادام بسیار و یا بچه بره دران پخته باشند دهند و آنجا که مریض
بسیار نحیف شده باشد و گرمی در اعضای اصلیه باشد او را شیر زنان بتخصیص شیر مرضعه وے
باید خورانیدن و چون آنرا هضم کند کشکاب سرطانی روان و ملاحظه جانب آن کردن که تپ
و تے بسیار با اورام و قروح داخلی واقع میشود و این ملاحظه در رعایت اغذیه قرحه و ورم کلیه هم
واجب بود چون مثانه عضوے عصبانی و کم گوشت و مجرد مجمع آبی حاد واقع است در ازمال
آن سعی بیشتر ازان باید کردن که در ازمال گرده و بدین جهت در ادویه که جهت ازمال
آن بعد تنقیه از مره سیده دهند بتخصیص در سفوفات و اقراص از جنس و وقع مجری دهند و لولو و ماش
هندی و دم الاخوین و کهربا و عصاره لحیة التیس و ورق خرنوب اضافه باید کردن و در قطورات
عصاره لحیة التیس و عصاره خرنوب داخل باید ساختن و همچنین در ضمادات زیرین عصارات
و عصاره ورق سورد الحاق باید کردن والله اعلم **جرب مثانه** علامت آن خاریدن
مثانه و بن عصب و بغولهای ران بود با درد و سوزش آب تاختن و بودن بول بربوے
و بار سوب ثخالی بود که با بول رطوبتی صدیدی یا خونی ظاهر شود **علاج** آنچه در تدبیر
قروح کلی و مثانه گفته شده بعینه تدبیر این مرض باشد چه بحقیقت این قرحه ایست که
از بثرات حکاک حاصل شده است و حجامت بینه سرین و مسهل صفرا که با مغزیات باشد
و بعد تے گلاب گرم دادن و روغن گل در حقنه داخل ساختن و غذا اشتهای چاشنی کرده که مغز
بادام سوده با کنجد دران باشد دادن و در آب هندوانه شیرین و در طبیخ شلغم سرد کرده نشانیدن
و اندک گوگرد اندر شراب غیر شیرین جوشانیده بتجرع فرمودن و در آب معادن نشانیدن ازان
آبها و یا از آب آهنگران اند که خورانیدن درین مرض مخصوص و بسے سودمند بود و اگر این علت
در گروه نادر اتفاق افتد خارش در کمرگاه بود از حرارت و تشنگی خالی نباشد و علاج آن هم
برین انواع باید کردن والله اعلم **سوزش آب تاختن** سبب این یا قرحه
و بثره مثانه و مجاری بود چنانکه گفته شد و یا گرمی و تیزی بول بود از گرمی مزاج بدن از
و غلبه صفرا یا غلبه خوردن چیزهای گرم و تر باشد چون خردل و تخم شلغم و حرف و غیرها
و بیشتر افتد و یا برهنه شدن مجاری بول بود از رطوبتے عضوے که جهت حفظ مجاری

وایا سطح آنها از گوشتی غذای که بر دهانهٔ مثانه واقع ست می آید بسبب بسیاری جماع کردن وکم شدن
رطوبات بدنی وشایعت نمودن از رطوبات باهی بواسطهٔ قرب مجری واتحاد هر دو ودر سه
تعقیب وزنان را این قسم واقع نشود وعلامات هر قسمی وجود بینی آن با تقدم سبب
آن بود که چنانکه بزیرکی مخفی نخواهد بود علاج آنجا که سبب قرحه باشد علاج آن علاج
سبب بود در آنجا که سبب گرمی مزاج وغلبهٔ صفرا باشد اگر تپی آن بود تدبیرات آنرا نافع
آید وملینات صفرا دفع آن کند واگر تپ نباشد هم ملین صفرا باید دادن وآب هندوانه وشیرهٔ
خرفه با قند وسکنجبین وبه یخ وغیره سرد کرده خورانیدن وغذا آش جو به کشنیز سبز وجوجهٔ
خروس واسفناخ وکدو فرمودن ودر آب خنک ودوغ سرد کرده کادی وآب هندوانه
نشانیدن وعنب الثعلب وآب کاسنی بر مبرز طلا کردن در هوای خنک مریض را آسایش
فرمودن وبسیار باشد که چون صفرا غالب نباشد به همین علاجها بی ملین به صلاح آید وغسل
نمادی بآب سرد وسکون در ان منفعت بسیار دارد به تخصیص در تابستان وآب سرد و
سکنجبین قندی ویا آب هندوانه وسکنجبین قی فرمودن عظیم سوسندا است واگر مرض کهنه
شده باشد با جمله این تدبیرات مذکوره لعابهای خنک در اثنیٰ غالب باید دادن ودر کشکاب
واسفناخ وکشنیز سبز یا چه بره پختن ودادن با قدری روغن بادام که گل بنفشه در ان
جوشیده باشد ودر احلیل شیر خرد لعابها چکانیدن ودر آنها نشانیدن وازهر چه گرم وتیز کنندهٔ
خلط است دور بودن وبر بینه کمرگاه حجامت کردن هم مفید آید وآنجا که سبب چیزهای
گرم زا باشد ترک آنها باید کردن وشیر غالب خوردن با قند وبی قند وشیر ولعابها در چکانیدن
ولعابهای خنک کم نمک چرب بکار داشتن ومیوه های کم مزه بر آب خوردن چون هندوانه
وخربزهٔ فالیزی کم مزه وانار ملس خیار بادرنگ وشفتالو واشباه اینها وآنجا که سبب
کثرت جماع وکم شدن رطوبات مجری باشد ترک جماع باید کردن وباستعمال مغزیات
ومرطبات وفلاح مزاج وعضو باید کردن واز این تدبیر آنچه شایسته وبایسته بود آن
باید ساختن عورتی را این علت شد از بسیار نشستن بر زمین نمناک مجربی
فرموده که کمشت آرد سیدهٔ گندم را با بنگ سوده اشنان گازران با روغن

ودوشاب بدستور کاچی پخت وخورد صحت یافت اما خون صرف بوقت بول کردن
سبب ظهور خون صرف غالب بی ریم در وقت بول سبب آنکه دریازیا شد اغلب کشادن
سری رگ باشد در حدود گرده وموجب آن انفتاح یاسستی جرم عرق بود از جهت غلبه
کردن مزاجے تر بران ویا حرارت وحدت خون آن موضع بود که قوت ماسکه عرق از حفظ آن
عاجز وا غلب سبب غلیان وحدت آن موضع غلبهٔ حرارت کرده بود بمعونت حرارت
کنندوآلات بول ویا بادی بود که از حرارت کرده اولا در عروق حادث شده باشد
وبحرکت سر رگ را در منفذ گرده ومثانه کشاده وبه تجربه این نوع را غالب ودر من یافتم
موجب آن باد بواسیر دانستم وعلامت هر سوء المزاجے چنانچه مرارا گ ببین شده ظاهر
بود ودرین دو قسم اخیر با سائر دلائل خون بغایت گرم وتر باشد ودر اول کم رنگ وسرد بود وانفتاحی
که از ضربه واسقاط وتهدد وغیرها واقع شود چون آنرا استدادی کم واقع بود خارج ازین مبحث باشد
لیکن در معالجات که اینجا بدان اشارت میشود جهت آنها آنچه مناسب باشد اعتبار باید کردن
وباتدابیر اسباب آنها خلط کردن وآنجا که سبب سستی عرق از رطوبت بود یا حدوث خون وامثال
آن از تدابیرے که در نفث الدم وقی الدم ورعاف وامثال آنها گفته شده آنچه لائق بود
اختیار باید کردن وآنجا که سبب باد بود در دفع گرمی گرده ودفع باد باید کوشیدن وبعضے ازین
مذکوره را تدابیرے که از جهت باد باسور گفته شد التفات نموده خلط باید کردن ودر جمله احتیاط
باید نمودن که مادام که تقلیل ماده وجذب آن بجانب مخالف شده باشد بفصد وغیره حوابس
نوی ندهند که مبادا در درون بسته شود وازان وحشتها پدید آید وبعضے از اهل تجارب گفته اند
که هرگاه که مشخص شود که دهن رگ در حوالی گرده از چه محل کشاده شده است هیچ تدبیرے بهتر
از داغ سوختن بران محل منیست یا ریش کردن آن محل بنوعے که مدتی چرک رود آنگاه حوابس
نیز دادن تا مقصود نیکو بحصول پیوندد جوانی مزاج کثیر الجماع رنج بر کوهستانی را که باد بواسیر
گاهے رنجه داشتی این علت پیدا شد ومن آنرا از گرمی گرده او دانستم واو را مداومت
خوردن اشیای ترش چون غوره یا سماق یا ردس یا زرشک یا گوشت بزغاله ومجرد
وسرد یا بچه گوسفند فرمودم وهمچنین مداومت مالیدن پیه گرده بزیر کمرگاه او را از کم خوابی کارها شاق

و چیزهای گرمی و خشکی فزا او را منع کردم و همه تدابیر گرمی فزا گرمی مائل یا بسردی مائل مقرر داشتم
و برودهاق مداومت طلای خنک و مقوی مثل عصیر کاسنی و گل سرخ سرد کرده فرمودم و در بین اثناها
با از علاج باد باسور هم بعضی کردی بهمین تدابیر در چند ماه بهتر شد و گاهی چند ماه برطرف نشدی
بتخصیص در خشکی هوا با زمانها از ترک علاج و خوردن چیزهای منفاخ و حرکتهای عنیف که لازم
کوهستان است پدید آمدی و در بهارها او را رگ باسلیق فرمودی و بعد از آن تدابیر مذکوره رد
راز کردی و چون کم شدی مداومت خوردن فادزهر و مومیائی و روغن فرمودی و نشستن در
آب سرد در تابستان هر روز چند نوبت ملازمت کردی بدین تدابیر صحت یافت بسته
شدن خون در مثانه هرگاه بول خون یکبار باز ایستد از پی آن کرب و غشی و سردی
اطراف و عرق سرد و غثیان پدید آید باید دانستن که خون در مثانه بسته باشد جالینوس
گوید که از بسته شدن خون در اعضای میان تهی درونی چون معده و روده و مثانه و سینه
با این علامات مذکوره و حمی بارده با نافض هم پدید شود بواسطه فاسد شدن آن خون
فسرده و حدوث کیفیت سمیه و رسیدن آن بمعده و دل از این فسرده شدن خون هم
طاری شود بواسطه فاسد شدن آن خون فسرده و کیفیت سمیت و رسیدن آن بمعده
و دل و این فسرده شدن خون در مثانه مخصوص بقسمی از بول الدم نیست بلکه بهر وجهی
که خون صرف بمثانه آید وقوع این مرض ممکن باشد علاج آنچه جهت تحلیل و تقطیع خون فسرده در معده
گفته شده و همچنین آنچه جهت ریزانیدن سنگها مذکور شد جمله علاج این مرض باشد و گاه بودن
که خوردن سکنجبین عنصلی فقط این منفعت رساند و آنچه نفع آن را هم اینجا عجب یافته سوای
تدابیر مشار الیها خوردن جگر خشک کرده حرمت و زهره سنگ پشت هر کدام از اینها را که باشد
در آب خاکستر زر یا قیصوم یا در طبیخ سداب یا در آب نخود سیاه و هرگاه بخورانیدن و داد مدرات
ببندکه نفعی مطلوب است حاصل میشود مبالغه نکنند که خطا بود و آنرا به تدابیر دیگر مثل ضمادهای
ریزاننده و خفتها و ملین و محلل و اشباه آن تدارک نمایند والله اعلم سلسل البول سبب
بیرون آمدن بول بی اراده کشادگی مجری و غلبه خوردن مدرات بود چون خربزه و شراب
رجن یا بردی بود که از خارجی به پشت و اسافل و عضله و فم مثانه رسد و در عضله مثانه عدری

وضعفی احداث کند تا بحرجی سازد آنرا ویا سوء المزاج باردی بود در بدن که این افعال کند چنانچه
در فالج عام واقع ست ویا قلع مثانه بود چنانچه سابقاً مذکور شده ویا حرارتی مفرط بود در گرده و مثانه
که جذب آن غلبه کند و دافعه هم با آن جهت حرارت و یبس ضعیف باشد ویا آفتی بود در عضله
دهانه مثانه بسبب کوفته شدن آن عظم و شدت آلت مجامع ویا از صعوبت وضع حمل و اشباه
آن ویا بسبب از جای رفتن فقره به ضربه یا صدمه فی الجمله ویا فشارده شدن مثانه بود از جهت
حمل یا از بودن ثفل غالب در رودها یا از ورم اعضای که مجاور اند از طرف بالا علاج
آنجا که سبب کشادگی مجری و غلبهٔ استعمال مدرات باشد ترک مدرات و کم خوردن آب
و دوا بعض و در آبهای قابض معادن و آبزن نشستن به صلاح آید و این قسم شبیه بمرضی باشد و
آنجا که سبب برودتی و ضعفی بودی در افعال مثانه و عضله آنجمله آنچه جهت بول کردن کودکان در
خواب گفته شده نافع آید و مداومت مالیدن روغن راته و دهن سمن در روغن زیره که از روغن گل گرفته باشند
بر زهار و درون مقعده عظیم نافع آید و مداومت خوردن مقویات خوردن بلادر و ملادریات در سهاد
کسبی و حب الشفاء و حافظ الصحة و مزید العمر و جمله قوابض حاره بتخصیص جوز بویا و قرنفل نیز بود اصلاح
آن کند و پشت اسافل را گرم و خشک داشتن منفعت رساند و سرد داشتن و سرد بها
در بها خوردن جمله مضر بود و از اغذیه برنج بزعفران و مصطگی مطیب کرده و کباب مرغ بزیره
و نعناع و ناردان و سمن کرده و کشته و قلیه دو پیازی و برنج و سیر و گندنا و کرم و نانخواه و برگ
سیر و اشباه آن بغایت سودمند بود و عسل و زنجبیل پرورده و حلوای تالیف مغزهای گرم
چون نارجیل و جوز و پسته منفعت رساند و سواری بسی سودمند بود و آنجا میست خوردن شانه
شانه شتر نر خشک کرده و سوده با تخم شبت و کرفس و بعسل لعوق ساخته و همچنین گوشت روباه
و گرده خرگور و مثانه آن و دماغ و شانه گوزن هر یکی بغایت نافع آید و قی کردن بسیار سود دارد
بسی و در آب معادن و بر اطراف مورد غالب نشستن نیکو بود مجرب بود در مازندران
جهت علاج این مرض حیوانی را که بر سر دیوار و زمین که میرود لعابی غالب بر آن موضع
آلاییده میشود و آنجا آنرا از زن گویند بعضی جا بیا کرم لزلیتر گویند غالب از آن گرفتی و شکم
از دور کردی و دار چینی و فلفل و زیره و زعفران سوده مقداری بر آن بیحی از آن مریض خورانیدی

چند معاجین صحت تام حاصل شدی و اگرچه مرض کهنه شده بودی مجرب ست و آنجا که سبب
نابع بود علاج پذیر نباشد و آنجا که سبب خلع مثانه بود برفع خلع مرتفع شود و آنجا که سبب حرارت
زده وغیره بود بر خلاف این مذکورات محل کردن نافع بود و این قسم کم واقع شود و آنجا که سبب کوفته
شدن عضله باشد و تدارک کوفت آن باید کوشیدن و کوفتگی صعوبت وضع حمل و جنبیدن فقره
و انقلاع باشد و آنجا که سبب نشاده شدن مثانه بود به حمل بعد وضع خود به صلاح آید اگر آفتی
از وضع نرسد و آنچه از نمایه تنفل بود برفع آن مرتفع شود و این قسم عرض شبیه گردد و آنچه از ورم
اعضاء مجاور باشد برفع ورم مرتفع گردد و الله اعلم دیابیطس یعنی دولاب و این علتی
بود که پیوسته صاحب آن آب خواهد و از خوردن آن سیر نگردد و همچنان پیوسته آب
خورد چنان بول هر لحظه بیرون آید بی تغیر زیاده سبب این حال قوت جاذبه و دافعه کرده
است و استیلای سوء المزاج حار بروی و غلبه احتیاج آن بکشیدن آب جهت ترویح
و تسکین و تعدیل و بدین جهت پیوسته در جگر آب طلبد زیاده بر مقدار ضرورت اصلی
دیگر بجهت تنقیه اداند ما ساریقا آب کشد و ما ساریقا از معده بستاند و چون زیاده مقدار گنجای
هر لحظه میگردد دفع آن هم هر لحظه لازم باشد و حال شبیه فعل و دلالت ظاهر گردد بدین سبب
بدین رسم موسوم بود و باشد که سبب آن ضعف قوت ماسکه گرده بود بواسطه متخلخل شدن گوشت
آن از حرارت گدازنده و بدین جهت حفظ آب نتواند کردن آن مقدار که در آن تصرف کند قدری
خود از آن بگیرد و چون آب بمثانه در رود دیگر بجهت ضرورت تنقیه طالب آب بود و پیوسته آن
حالت مذکوره لازم آید و بر سبیل ندرت حدوث این ضعف ماسکه با عطش و دفع بتقارت
از برد گرده نیز ممکن بود و بعضی از متقدمان هم دیده اند و در این اقسام لازم بود که گاهی بول
از عسالتی خالی نباشد و هرگاه این مرض دوام پیدا کند جگر را ضعیف سازد و لاغری تن پدید
آید و باشد که بروزی بدق آنجامد شیخوخی یا غیر آن جهت رسیدن رطوبت و برودت آب
به بدن و یبس مزاج و غلبه گرمی گرده علاج اصلی هم در تدابیر این مرض تعدیل مزاج گرده و تقویت
آنست و آنچه در این باب بسی منفعت رساند مداومت نمودن و خوردن ربهاست و دواهای
قبض کننده مرکب وغیره و میوه های سرد و آشهای ترش غوره و ریباس و لیمو و اشباه آن بگوشت خرگوش

وبره واشال آن وماجو کوفته وکشنیز تر وبرنج ونظائر آن و سکون در هوای خنک ونشستن در آب
خنک آن مقدار که کبود شود و تفصیل این اعمال را از بحث عطش کاذب که از حرارت اعضا
باشد باید دیدن و در ابتدا اگر مانعی نباشد فصد باسلیق موافق آید و شیاف یخ برداشتن و طلاها ست
یخ کرده بتخصیص آب کشنیز وگل خشک و همچنین ضمادهای قابض خشک بر کمرگاه مراق و جگر انگشتان
مناسب بود وقتی فرمودن آب هندوانه یخ برافگنده هم منفعت رساند و گفته اند اگر سه بیضه
پخته را کشیده در سرکه نهند و بجوزند نافع آید و آنجا که مرض از سردی اتفاق افتاده باشد
تدبیرات بعند اینها نافع باشد چنانچه اعمال آن بر طبیب حاذق مخفی نخواهد بودن و مبالغه در نفع
اینجا بسیار مفید بود گفته اند که خوردن جوز بریان با عسل درین باب خاصیتی عجب دارد
تقطیر البول حقیقت این علت چنانچه ممتاز گردد از عسر البول و سلس البول آنست
که در حین بول کردن باراده و بقدر لختی از بول در آخر باز ماند و طبیعت بهیجان بدفع مشغول
باشد و عضو از ارسال آن مانع یا عاجز بود و بطریق چکیدن قطره قطره بدفع شود و بآن امید
از حبس آن بقیه و دفع آن هردو باشد و بحیث دیر از بول پاک شدن به تشویش و چکیدنی که
در ابتدا واقع است و بی وقت و بی اراده داخل سلس البول باشد و اگر به وقت
و اراده بود داخل عسر البول باشد سبب این یا اثر کردن سرمای بود از عضله فم مثانه و حوالی
آن جهت کثافت محل در برد و بیرون رفتن اکثر مواد گرم بولی از آن و این حالت در زمستانها
بسیار پدید آید و عدم دیگر اسباب بران استشهاد کند و یا کوفت یافتن عضله و مجاری بول بود
از زور الحاح کردن بول کننده جهت طلب دفع آن به سرعت بواسطه مهمی یا رفع آزاری که
از غلبه نگاهداشتن آن وبری مثانه یافته بود و سرد کردن قوت دافعه دران امر و یا حدوث حرکت
بادی بود در مثانه و حدود مجاری بجهت فرصت یافتن از سبب خالی شدن مثانه و تحریک
حرکت آب و عضله و آن از اشتعال حرارت دران جستن و بدان موضع جهت دفع لذت و توجه طبیعت
و کسی را که بادی و بواسیر باشد این حال بسیار او را افتد و ظهور وجع و تمددی اندک دران حین در
مثانه و حدود آن دلیل این بود و یا برخاستن قضیب باشد در آن وقت به سبب دغدغه حدوث
بادی برخیزانند و بدان جهت عضلات لختی متمدد گردد و مجری ضیق کند و در حین کمتر شدن

زور آب بول ارسال سقایا بتدریج دفعات کنند و باشد که غلبه حدوث بول مجری را بر کجا اندازد
بعد کم شدن زور بول از دفع باقی لختی ممتنع باشد و بتدریج سبب دو دفعات اخراج آن از الا عست
باید و این بحرقة البول اقرب باشد علاج آنجا که رسیدن سرما بود و کوفتی و قبضی اندک
از سرما در عضلهٔ مجری پدید آمده باشد حفظ محل از سرما باید کردن و بر چیزهای
گرم کرده و تا به حمام باید نشستن و از خوردن چیزهای سرد و سرد کرده حذر کردن و اگر چیزهای
گرم و تر و گرم کرده خوردن و به تخصیص شیرینها و شلغم پخته نافع بود و همچنین چکانیدن روغنهای
گرم و مالیدن آنها و آنجا که سبب کوفته شدن مجری و عضله بود از زور آب در دفع و یا سبب
برخاستن قضیب باشد در دفع دغدغه در ابتدای آن باید کردن و از چیزهای باد انگیز
احتراز نمودن و میوهای تر نخوردن و دفع با احتیاط و آهستگی کردن و مجاری را بروغن
نرم داشتن و آنجا که سبب باد بواسیر و اشباه آن باشد در تعدیل باید کوشیدن و در نشانه
دهنهای باز شکن مالیدن و آنجا که سبب گرمی و تیزی بول بود علاج حرقة البول باید کردن والله اعلم

باب بستم

در بیان احوال آلات تناسل از ترکیب و وضع و منافع و علامات امزجه مختلفه و امراض مخصوصه
بدان و اسباب و علامات و معالجات آنها اما ترکیب و وضع و منافع ذکر و خصیه
و اوعیهٔ منی بدانکه ذکر عضوی ست مؤلف از عصب و رباط و عضله و شاخهای
رگ اجوف و شاخهای شریان و اصل او رباطی است که از استخوان زهار رسته
است و اندرونی تجاویف بسیار است و نفوذ آن وقتی پدید آید که این تجاویف پر باد
شود در حوالی این رباط شاخهای که از شرائین واقع است زیاده است از آنکه لائق این
عضو باشد و عصبهای آن از مهرهای رسته اند و بر و پیوسته و مجری بول و ممر دفع منی هر دو
در طرف زیر آن واقع اند و انجا دایشان در حوالی بر قضیب بود او را چهار عضله است دو تا
از استخوان زهار رسته است و بر هر دو پهلوی او نهاده و بقوت نفوذ آن هر دو دراز شوند
دو دیگر هم از استخوان عانه رسته اند و بر بن قضیب پیوسته هرگاه که این

دو عضله کوتاه شوند وهم باز نشینند قضیب راست بایستد و هرگاه یک کوتاه شوند قضیب بجانب
زهار میل کند و چون یکی هم باز نشینند و دیگر بران جانب میل کند و هرگاه که هر دو از کار باز ایستند
دیگر خنبیده باشد اما خصیه عضویست مخلوق از گوشت نمدی سپید چو پستان و اندر کیسه از
پوست و غشا نهاده و بمعالیق بزهار و بیخ قضیب باز بسته است و بعد دو تا سنت در گماسی
بسیار از اعضای رئیسه و سایر اندامها که چون مرد را خصی کنند اندر سنقد بیفولد از آن و حوالی آن و اندر
صفاق که زهار پیوسته است بگذشته اند و برین بیضتین پیوسته و برین جهت که چون مرد را خصی
کنند تغیر در عقل و تدابیر و حرکات و آواز و قوتهای او پدید آید و معدن تولد منی بحقیقت خایه است
زیرا که ماده منی که آن خونیست در غایت صفا و هضم چهارم یافته و ارجمندترین اندامها فاضل و از هر اندامی
کیفیتی و قوتی مناسب آن اندام دران حاصل شده چون از طریق عروق بخصیها آید طبیعت
خصیه آنرا سپید گرداند چنانچه طبیعت پستان ماده شیر را سپید میسازد و از آنجا با دعیه آید و فرا گیرد
و اکثر مردم را خایه راست قوی تر است مگر کسی را که چپ بود و مجاری منی تسمیت مورے که آنرا
بتازی بربخ گویند یک طرف این مور مماس خصیه بود و یکطرف دیگر بسوی قضیب آمده است و اندر
معالیق خصیه گذشته و در زیر بول قضیب پیوسته و بدو اندر آمده و آنجا که هر دو متحد شده اند و بوقت
مباشرت بادی در عروق حوالی آن انگیخته شود و با دعیه منی آید و بیرون جستن آب بقوت آن باد
باشد و منافع این اعضا جهت اظهار نسل و ابقای نوع و تلذذ جسمی از آن واضح تر است که
به بیان محتاج و بجهت منافع بیشک ریاست بدن او را حاصل بود والله اعلم و اما حالات
امزجه مختلفه آلات تناسل بدانکه شدت شبق و بسیاری موی بر زهار و ران و اندامها و سطبری
رگهای دیگر و غلیظی آنها و بزرگی آلت و خصیها و تیزی منی و سرعت انزال با غلبه شدت آلت
و زود مانع شدن دال بود بر گرمی مزاج این اعضا و ضد این حالات دال گردد بر سردی مزاج
آنها و تنگی مزاج منی و غلیظی آن و ضعف نعوظ و نفاط دلیل تری مزاج این اعضا باشد و ضد این
حالات و حدت منی دال بود بر خشکی مزاج اینها والله اعلم و اما امراض مخصوصه برجال
و اسباب علامات معالجات اینها پدید آمدن دو در خلتستن کاه این علت چنان
بود که بادی در پوست نرم گردد و در زیر حشفه افتد و بجنبد و دارد از کمیوسے

یا از همه جانب چنانچه گوئیا باد در آن دمیده اند و آنچه بر تمام کرده ذکر یافت شبیه بود به بیضهٔ مرغ که
خشک و سپید رنگ شده باشد و لیکن نرم و رقیق بود و هیچ درد و تمدد با آن نباشد و سبب این اغلب
بزرگی یافتن یا انشقاق مقعده بود و آمدن برآنجا و از مباشرت با بعضی زنان ناپاک و از طلا کردن
چیزهای بد که جهت تعظیم هم این علت افتد علاج آنجا که سبب انشقاق بود بر او ضمادهای
محلل مناسب مالیدن و تنقیه شرح برو ضمادهای مقوی خشک کردن و چیزهای معتدل سودا
و غیر نفاخ خوردن بصلاح آید و اگر آن بود که بر ناحیت غذا دیر ب داشتن مقعده هم به علاج
آید و دو سه روز یا هفته و آنجا که سبب مباشرت ناملائم باشد روغن تریاقی در ذکر
باید تقطیر کردن و مالیدن و آنجا که سبب طلا کردن چیزی گرم بود عضو را از آن پاک باید کردن
و به ضد آن اصلاح نمودن دراز شدن کیسه خصیه اینحال اغلب در بلادی که هوای گرم و بسیار
زود گسست باشد چون هوای هر [illegible] اکثر مردم غیر معتاد را واقع شود و گاهی بدان مرتبه رسد
که از زانو بگذرد و در نشستن و برخاستن و رفتن تشویش می دهد و باشد که غلافهٔ خصیها نیز لخته مسترخی
گردد و خصیها نیز فرود آید علاج مردم آنجا چنان یافته اند که کات هندی را سایند و بر آن
[illegible] باشد و لته زبسته میدارند بجای باز میرود و یا شغل [illegible] استعمال قوابض به جلد آن و
خوردن و تر بستن عضو لته به قوابض تر کرده انفع آید آنجا که بدین تدبیر به صلاح نیاید مقداری
که فزون بود آنرا از میانگاه باید دوختن و زوائد آنجا بریدن و به مرهم اصلاح کردن والله اعلم
ورم خصیه این اغلب گرم بود و بسیار چنان افتد که مردم باستنمای تحصیل آن اسباب
و یا بمباشرت تحریک منی کنند و بگذارند که دفع شود در آن موضع آن بماند و موجب ورم گردد
علامات آنچه در کیسهٔ آن واقع شده باشد بحبس انواع آنرا توان یافتن و آنچه در بیضه افتاده
باشد نوع آنرا در یکی یا در هر دو شخص تورم را هم بآسانی احساس توان نمودن بلمس و غیره
چون ورم گرم بود سرخی و حرارت موضع و حمی بران دال و تشخیص صفرا و خون با عراض آن
کنند و اگر بلغمی بود لین و برد محل و قلت وجع و عدم حمی شاهد آن باشد و ممکن بود که در بلغمی [illegible]
و در ورم جلد هم اندک حرارتی باشد جهت مشارکت تو به این عضو یا قلب و اعضاء [illegible]
اگر ورم صلب بود و هم بلمس توان دریافتن و آنجا که ریحی بود هیچ گرانی نکند و گاه باشد

گر این ماده بواسطهٔ سرفه به سینه منتقل گردد جهت کندن حرکت سرفه سودا را از اسافل و ماکل ساختن
لعاب بی و بسیار افتد که ورم کیسه کاسد و فاسد و متقرح گردد و کیسه بشکافد و بعضها برهنه و معلق بماند و باز
کیسه دیگر شبیه بدان جلد از غشای صلب برآنجا بروید و بعضها را بیوشاند علاج آنجا که ورم گرم باشد
نخست بدن را پاک باید ساختن و باستفراغات چنانچه در دیگر اورام دانسته شد و همچنین حد
ماده از محل و تقلیل آن کردن به فصد و حجامت و ترک گوشت و تقلیل غذا و تلیین طبیعت
و اشباه آن و بعد از آن به تحلیل ورم و تعدیل مزاج اشتغال نمودن انسب آن بود که
ابتدا به فصد صافن کنند از جانب موافق یا هر از دو جانب چون عام بود و اگر فصد را مانع
باشد حقنه فرمایند و بر ساق جانب موافق یا هر دو حجامت کنند و یا بر روی ران همان دستور
یا بر قطن حجامت کنند و شیخ به مقابل کرده در این مرض حجامت کرده بود نفع عظیم یافته
و بعد از این اشیا که جذب ماده بجانب مقعد کند عمل کردن مفید باشد و ترتیب اکل و شرب
و اکثر تدبیر همان نوع است که در ورم مثانه و غیره گفته شده داده که بر موضع نهند در ابتدا
روغن گل است و سرکه و آرد باقلا با و چون همچنین طلا از سرکه و گلاب و عصارهٔ کاسنی
و کاهو و کشنیز ساخته باشند و نهادن ضمادی که از بنفشه و آرد باقلا و آب عنب الثعلب و بارتنگ
بسی از هوده و سعتر و نافع است و در انتها الطبیخ بابونه و خطمی و تخم کتان و باقلا و کوفته نطول
کردن و اشتغال آنها ضماد کردن نافع آید و اگر برگهای آنرا کوفته ببندند مفید باشد و زیره
را با مویز دانه بیرون کرده کوفته ضماد کردن نافع بود و آنجا که ورم بلغمی باشد در افتتاح آن
از ابتدا باید کوشیدن تا صلب نشود و قی بسیار فرمودن و غذا کم و شیرین و گرم باید دادن
و عصیر یا از هوا حفظ کردن و ضماد آرد باقلا و آرد و جاشیر شراب تلخ سرسته مفید بود و همچنین
ضماد آرد باقلا و جو و زیره و اکلیل الملک و بابونه کوفته و بکار بردن روغن زنبق در اطلیل و همچنین شک
حلکرده در روغن خیری نفع سود دارد ولیکن احتیاط و سعی باید کردن تا روغن در مجری منی در نرود
و مجری بول بالتمام و آنجا که ورم صلب باشد نخست استفراغ سودا باید کردن از مولدات
آن حذر کردن و معدلات آن زدن و ضمادی از زوفای تر و مخ به فرو مغز ساق
ایل و روغن گل و روغن سوسن بکار داشتن و تضمید به برگ بیخته کرنب

دارد حلبه و باقلاء و بابونه و پیه مرغ مجموعه هم نافع بود و همچنین ضماد انجیر خشک و پیه بط و برگ سیر و زرنب
جمله کوفته بروغن و عسل آب سرشته و ضمادی که از اشق و مقل آرد باقلاء و منضج ساخته با سعد
بس قوی و آنجا که ورم ریحی باشد تکمید گاورس و سبوس نافع بود و چیزهای بادشکن باید خوردن
و از بادانگیز حذر کردن و آنجا که موجب ورم حبس منی بوده باشد در مجاری آن موضع اگر در اول
احساس ثقل در مقدمه ورم قبل از آن استحکام آن اخراج منی کنند بمباشرت جدا سے
ماده ورم مندفع گردد و به صلاح آید و اگر تدبیری ازین تدابیر احتیاج افتد از علاج اورام اعضا
داخل و خارجی آنچه مناسب محل و مزاج باشد التفات باید نمودن والله اعلم. بزرگ شدن
بیضه این علتی بود که بیضه بی آماسیدن بزرگ شود بطریق فربهی چنانچه در پستان زنان
گاهی واقع میشود و در حرکات رفتن و نشستن گرفته گردد و عظیم و عدم علامات آماس علامات
آن باشد علاج آنست که مخدرات و مصفات قوت بازدارنده و ماسکه و مجففات تا بیضه را
بران طلا کردن مثل شوکران و بزرالبنج آب کشنیز سوده و صفوه سرب با آب کشنیز سوده
سنگ آسیا با آب کشنیز سوده و اشباه آن والله اعلم. قرحه مذاکیر سبب این علت
حادی بود که از اعالی بدن انجا مندفع گردد و چون عضوی پوشیده و گرم ست و اکثر اوقات
از قوی عرق خالی نیست سواد آن نیز بادنی سببی زود عفونت پذیرد و مردم گرم و تیز منی
را بیشتر پدید آید و از مباشرت زنان آبستنه و تیز منی این علت بسیار افتد و چون عفونتی در
بدن مدخول بوده باشد این ریش سخت عفن بود و این ریش در درون سوراخ قضیب
و در برون آن و بر هر دو و پوست خایه و بر حوالی مقعده هر جا پدید آید با سوزش و الم و بکس
درد بود و در حین انعاظ درد بیشتر شود و اغلب چرک زرد و غلیظ باز دهد و آنچه ماده آن با عفونت
غلبه بیشتر بود عضو را بخورد و بدان رسد که کیسه را بیفکند و تا از بودن آن خطر هلاک بود
و چاره جز آن نماند که بباید مجموع ایر و خصیه را بریدن و اصلاح جراحت کردن بمرهمها و اغلب
آن بود که آنچه از درون سوراخ پدید آید بر برون آن هم بر حقنه گاه پدید آید و خارش
و سوزش در درون مقعده و قضیب مقدمه قرحه آن باشد علاج نخست تنقیه
بقی و مسهل باید کردن و اگر نوبتی با آن باشد ابتدا به فصد عروق باسلیق باید نمود

ومبرد مرداسنج و توتیای مغسول را به شراب یا به شیر زنان سرشته جدا جدا طلا کردن و در احلیل
چکانیدن و رعایت اغذیه و اشربه و استعمال سایر دواها چنانچه در بحث علاج مطلق قروح ظاهری
گفته شد نمودن و آنچه در منهاج بسی نافع و سهل الاخذ است بستن گل سرشوی نرم سوده است
بران و هر لحظه تجدید کردن بعد تنقیه و رعایت اغذیه و اشربه مناسبه و چون قرحه
بیکتر باشد خشک آن بستن گل سرشوی مفید آید و چون کم تر بود گل را آب یا شراب
سرشته بستن انفع باشد و آنجا که از عفونت و حدت رطوبات محل مدخول مینه واقع شود
باشد شستن عضو هر لحظه با بهای زیاتی خشک و معتدل و بعد از ان آبستن اول بود
در قرحه داخل لعاب گل سرشوی در شیر زنان حل کرده در احلیل چکانیدن هم بغایت
نافع آید لیکن اگر باید که بسیار غلیظ نباشد و چکانیدن به شیر صمغات یا روغن گل هم تعدیل
و تنقیه نیکو کنند و تدابیر قروح خبیثه همه در محلش مذکور است والله اعلم خارش
قضیب و کیس خصیه سبب آن یا ماده رقیق حاد شوری یا غیر آن بود که از حوالی
و اعالی بر آنجا آید و غذا بغلبه حرکت محل و عرق آن باشد علاج اما انچه از حرکت و عرق
بود اگر آن به شستن آب گرم مندفع گردد و آنچه از خلطی باشد و کم بود هم تفتیح مسام و تلیین
آب در فقس و باستحمام زائل گردد و چون زیاده و قوی باشد بکار کردن تسکین باید و آنچه
غالب بود تنقیه باید کرد و آنگاه باحمام مذکور و اصلاح نمودن و حجامت بر بینه ران سود کند
او همچنین در آب قباد و انشستن و طلای گل سرشوی حنا بنده غلیم مفید آید و اگر به
تدبیر سه یوتی ترا محتاج لنقیه از شرابیر چربه و حکه التفات باید کردن والله اعلم برآمدن
بز هار بسیار اغتراکا جاده بقیه بز هار بر آید و در نهار پنهان شود باید که عسر البول پدید
آید و اخراج بول با درد باشد و سبب این سوء المزاج سرد بود و در عضو برده خارجی مهران
باشد علاج آن علاج گرمابه است و آبزن و روغنهای گرم مالیدن و در هوای گرم
و تر ساکن بودن و ضمادهای نرم گرم قوی نهادن سواری معتدل کردن و ابو علی گوید
که قدما فرموده اند که در مجری قضیب نی نهند و باد بدمند چندانکه بدن آنجو خیک پر باد
شود و بدان هیئت فرود آید فتق ابن علتی است مشهور و اغلب در پشت زهار

یا در حوالی آن یا در کیسهٔ خصیه می افتد و این قسم اخیر مخصوص بود برجال و مطلق فتق از سه
نوع بیرون نباشد یا غشاء باریطون شگافته شود آنچه در درون آن محتبس بوده قبل از شق
بعضی برون آید و جای گیرد در عقب مراق و یا در عقب پوست و اگر مراق و صفاق نیز شق شده
باشد آنرا فتق المراق گویند و یا مجری نهایت که آن از کش ران از غایت تنگی واقع ست در بالای
انثیین کشاده و چیزی از داخل آن بران مجری یا کش ران از غایت تنگی واقع ست و نشیب
بریزد و آنرا فتق الارنبه گویند و گاه بود که اتساع زیاده بود و بکیسه فرود آید آنرا قیله گویند و باشد
که مجری کش ران و آن مجری مذکور که در داخل آن نهاده است بسبب لختی از هم بدر برود
آنچه در داخل آن موضع محتبس بود لختی بران کشادگی بکیسه خایه فرود آید و آنرا هم قیله داده گویند
و باشد که در پشت زهار یا بالا تر از ان افتد جمله از اصناف نوع اول باشند و موجب این شگافته
شدن غشاء در مجاری نهایت آن اکثر دوالی بود که بران رسد بواسطه زوری که صاحب
آن کند و برداشتن چیزهای گران یا از بلند فرو جهد یا در هموار ی جهیدنی محکم کند و یا آن بود که از
خارج کوفتی از ضربه یا سقطه بران رسد یا بخارجه دریده شود و پوست بردید او آن شگافته
باز و موجب کشاده شدن مجری اغلب بسیار جهیدن نرم نرم بود ممتد جمله بر پری
شکم و مرور رطوبتی لغزاننده از طعام و آب همچنین ست با خفتن و دویدن بسیار و جماع کردن
بقوت و غلبه مستلقی یا بر پهلو خفته و یا فریادهای ممتد جمله بر پری شکم و مرور رطوبتی لغزاننده
یا بادی قوی تمدید کننده بران مجری و آنچه به فتق اندر آید یا ثرب بود و اورا اصناف قیله
داده و آنچه داخل آن روده باشد یا ثرب و روده هر دو باشد یا بادی بود غلیظ
یا رطوبتی مائی یا دموی یا شیر آن باشد آنرا قیلة الماء گویند بعضی اوره مطلق که گوینه
این را خوانند و این فتق قیلة اکثر در یکجانب خصیه افتد و گاه باشد که هر دو جانب
از احتباس روده‌های باریک یا وضع دران محل بسیار باشد که اعراض ایلاوس از درد
و کرب و قی برجیع و اشباه آن ظاهر گردد و لیکن لبستن و حفظ کردن فتق اعالی آسان
زبود و مطلق فتق انسانی را علاج مشکل بود زیرا که درست شدن پرده درون بدیر
میگردد و فتق بران مردم خشک لاغر درست نشود ریحی دمائی زود تر از اثری و اعالی

و در سه گوشهٔ آن بندگرباسی پهن و محکم بمقدار ذراع بدوزند و آنرا بعد اخراج کردن چیزها از محل
از روی موی واز بر مر بندند چنانکه گوشهٔ دران بران برکش ران بود بطرف نشیب چنان
ران وذکر دان و دو گوشه دیگران از دیر عانه بطرف بالا بود از زهار و اول دو بند بالا را
بر مر بند ایشان بگذارند و بر پس پهنه گره زنند کشیده و بمقدار محکمے بند فوت بعده آن بند زیرین
از میان مذاکیر دران بطرمیان مذاکیر دران بطرمیانش بگذارند چنانکه از مقعده اندکے
دور باشد بران بندها و نیک کشیده چنانکه مر را کوفته دارد و بعد ازین مریض در نشستن و خاستن
و راه رفتن ملاحظه کند که بند پیش پهن از کنار سرین بمیانگاه نیاید که در طور اول محکم
تر و بهتر دارد مر را و هر دو گاه لختے بندها سست شوند دیگر باره بکشند و محکم سازد و
گاه گاهے که طعام هضم شود اشتغال دفع شده باشد پیاده با آن بسیار باید گردیدن تا مراز
جوانب کوفته شود و مواد بدن بر آنجا میل کند و پوست از بیرون آبله زند و بعد از ان
رفق با حتیاط کردن تا در نشیب چوب خوش شود و باز تکرر کردن و غذاهاے لزج غلیظ
از ان نوع که در کسر و جبر ز دغیره مذکور شده باید خوردن و مدتها از جماع و قبض بودن
شکم و سواری به ضرب و آنچه زور آورد دور باید بودن و بر پالان سوار نباید شدن
چون بالضرورة بر زین سوار شود یا به قضای حاجت رود بند زیرین را تنگتر باید کشیدن و بدست
چوب را بر مر فشارده داشتن چندانکه ممکن بود پرحذر باید بود و درین اثنا شیافها و بندرا
اندکے نرم کرده در نشیب چون از ضماد و طلا مذکور هم بکار باید داشتن و بعد مدتهاے
مدید که اثر تنگی مر ظاهر گردد چنانچه نے بستن تا زوری قوی نیاید کیسه میل نکند و بعضے مهمات
نصب آوره فی الجمله اشتغال باید نمودن و چون تدابیر مر تمام مستحکم و نیک شود مدت
دیگر بجهت احتیاط هم بسته باید داشتن و گاهے کشودن چندانکه ایمن شوند و آنجا که فتق
در غیر کش ران واقع شود تخته مربع باید ساختن و بے موم در لته دوختن و چهار بند هم
نهادن و بستن چنانچه مقتضای موضع بود و باشد که به کیسهٔ نرم تر و رفاده و اشباه
آن هم مضبوط گردد و این عمل اختراع من ست و بسیار ضعیفان که از ده سالگی
تا سی سالگی قبل الامعا داشتند بدین نوع بستن به صلاح آمدند از شکست

سه چهار سال که بران ملازمت نمودند با وجودیکه اکثر اوقات سواری سفرها و سفر گرم و کدخدائے
شده بوده داشتند و مباشرت هم بافراط میکردند کسانیرا که علت نو باشد زود نیک سازد
به تخصیص کودکان و مرطوبان را و فربه ساختن بدن در اثنای این تدابیر بغایت ممد و
معین بود و در ضیق مجری رعایت قوانین محکم داشتن چوب بر مجرا در حین حرکات و حفظ
برازید فرود آمدن برده وغیره بدان و در اوقات مهمات گاهی که چوب تحفظ باید بستن به
تجربه حاصل میشود و بمزید نسبت نسبت محتاج نیست والله اعلم کثرت احتلام بدانکه
احتلام واقع شدن انزال ست در خواب از مشاهدهٔ مباشرتے یا امرے لذت آور و آن وده
ابتدای بلوغ ازین حال ست وگاه این امر دیر اتفاق افتد طبیعی بود چون نزدیک افتد
ضعف آور و مرضی باشد و بعضے مردم را چنان افتد که در هر هفته یک دو شب اینحال
یک نوبت دو نوبت و سه نوبت واقع شود و بعضے را چنان باشد که در اکثر شبها یک نوبت احتلام
افتد و امثال این و سبب کثرت احتلام گرم و رقیق شدن منی بود از توجه بخارات بدنی
بداخل اندر خواب و بررفتن بخار از منی گرم شده بر دماغ و دل و انگیختن خیالات مناسب
آن و ضعف شدن دل و دماغ از وصول آن بخار و دفع طبیدن ادعیه آن منی گرم
را و ضعف ماسکه بسبب ضعف کرده آن اعضا و آنرا که مزاج سرد و تر باشد و گرده ضعیف
و دماغ و در خواب این ضعفها بر و غلبه کنند و این حالت بر و بیشتر پدید آید و اغلب مردم
کثیر الاحتلام بدین سببها ضعیف شهوت که سریع الانزال باشند و بعضے مردم ضعیف
شهوت کم النعوظ کم قدرت بر جماع را چنان افتد که بمباشرت انزال نشود و یا بغایت دیر واقع
شود و دفع ذلک در خواب محتلم شوند و جمله موجب اینها جمود منی ایشان باشد و گرم و رقیق
شدن آن از میل حرارت بداخل در خواب چنانچه بدان اشارت کرده
شده لیکن آنچنان کسان کثیر الاحتلام باشند علاج اصل در تدبیر این علت تقویت
اعضای رئیسه و معده و گرده بود و آنچه در ینباب نفع آن مجرب است مداومت خوردن
بنبروس و مهارس و کیمیے و حب الشفاء و حلوای نالوره دریاست و حافظ الصحة
و دوا ء المسک و مزید العمر و نوشدارو و حلوای جوز مائل معجون البخت و معجون

علاج بذیرد علامات آنچه ریحی بود هیچ گرانی نکند و چون دست بران فشار دهند زود تهی گردد
و چون دست بردارند زود پر شود و نیز بود سے و حرکتے و قراقر و تمدد بسیار کند و گاه باشد
که خصیه صاحب آن بمقدار خیکی پر باد شود و زنان را در کش ران اندکے بدید آید و آنچه
مائی بود گرانی بسیار کند و دیر خالی شود و تا به پشت باز نخسپند خالی نگردد و پوست خایه
با آن روشن و براق باشد و چون بجنبانند آواز آب محسوس شود و هیچ قرار نکند و آنچه از رے
و معائی باشد چون به پشت باز خسپند بجاے باز رود و گرانی کمتر ازین کند و باشد
و گاهے باد هم با ثفل همراه و از کیسه و غیره بجهت امتلاء بتخصیص عود بد بجای باز رود احتیاج
افتد که در آبزن نشانند و تمریخ کنند آنگاه به پشت خوابانیدن و بدست فشاردن اندک اندک
تا بجای باز رود و یا بر پهلو خسپند را تا هم فشارد تا باز گردد و آنجا که باد هم با ثفل باشد بعید دیر و با شد
و بسیار بود که معده هم با آن درد کند و آنجا که ثرب و روده هر دو در محل در آمده باشد چون
بفشارند اول روده باز رود و آنگاه ثرب و بلمس توان دریافتن علاج اصل کلے در اصلاح
این مرض مطلقا دور بودن آنست از اسباب سابقه و فرود آوردن و چیزها بران محل و
از حولیات مواد ریحی و مائی و دفع و اخراج آنها و نیک ساختن مجری کش ران از گوشت و غشاء
در واپیچیدن پرده باز باشد اگر ممکن بود و الا منع کردن در آمدن چیزے بدان بریختن
و فی الجمله طریق مفید در دفع باد آنست که پیوسته چیزهای باد شکن و زمر و محل آن به ضماد
و کماد و طلا و نحیره بکار دارند و در اطلیل آواز آنها بچکانیدن و به شیاف نیز از آنها استعمال
کنند و در غذا و دوا همه بکار از آن نوع دهند و بدست آن از محل اخراج کرده باشند از محللات
باد شکننده آن بر هم بند سید بند محکم چنانکه نزول باد در آنجا بسهولت نتواند بودن و هر بار که چیزے
در آید همین نوع عمل می کنند و در نیک ساختن مجری منکو شد و باکثر خصوصیات این
در فتق کودکان اشارت شده و در بعضے از علاج استسقا طلاهم نافع آید و مداوست
البدن دهن راحت و غلطران و بستن ریگ در بره گرم کرده و در میان آن نشستن
مفید بود و اخراج آن بخش هم ممکن بود شخصے را این مرض بود و خصیه او بمقدار خربزه
شده بود و چون بر پالان سوار شدی چنان نمودی که گویا خربزه در پیش گرفته

و برامان پوشیده است روزی چنین میرفت ترکانی چماقی در دست با دو چار شد گفت که
خربزه که پنهان کرده بود گفت این خربزه نیست ترک گفت دروغ میگوئی و چماق حوالهٔ سر او
کرد او سر خود را باز کشید چماق بر خصیه سنگی آمد و بطر قید و از مرکب در افتاده و بیهوش شد و چون
بهوش باز آمد جراحی آن را بدوخت و اصلاح کرد و او خوش شد و طریق مفید در دفع
این آفت کم خوردن آب و شراب و چیزهای آبدار است و مداومت بستن مخففات بر محل
و مرد و مسهلات آب استفراغ کردن و اکثر تدابیر استسقاء زقی نافع بود و اخراج آن بمبضع
چنانچه آفت از زخم حادث نباشد و اندک اندک تا ضعف نیاورد ممکن بود و چون آب
غالب بود جز این چاره نباشد و طریق تنگ ساختن مجری چند نوع است یکی آن که داغ
سوختن است بر سر مرکش ران چنانکه از آن بمجری رسد این وقتی نافع آید که آنچه فرود آمده
بود بکیسه آنرا اخراج یا اعاده کرده باشند و چنان محافظت کنند که تا خوش شدن جراحت
دیگر باده چیزی گشاده سازند و بر آنجا بگذارند و این بسی صعب بود زیراکه از حرکت اندک
زور و در حین بول و براز کردن و بواسیر چاره نیست و این افعال موجب نزول معاو بز
و غیره میشود و بر بستن مرهم دست بران گرفتن فی الجمله ضبط میپذیرد و آن با داغ مشکل
است دوم استعمال چیزهای قابض و ماسکت بر مجری و مرهم و داست بر آن گرفتن
فی الجمله از ضماد و طلا چون زفت و علک البطم و کندر و زبانه و گلنار و سریشم کفشگران و سریشم
ماهی و جوز السرو و زاک و مکور و مومیائی نمک و خون کته و زبل موش و جند بیدستر و عفص
بلوط و برگ مورد و سفیدهٔ تخم مرغ و صمغ و جوزبوا جمله کوفته و بیخته و در سریشم گداخته غالب
مبرکرده یا بران نرم سرشته برلته کرده و این مداومت بسی نافع آید لیکن اینجا نیز اخراج داخل
شده از محل و حفظ آمدن بمجری چنانکه از ضیق ظاهر شود لازم بود و بسته داشتن اینجا
بهتر میسر گردد سوم بسته داشتن مرهم است و عمل این چنان است که بگیرند تخته پارهٔ مثلث از
چوبی گران به ضخامت دو انگشت برین شکل و زنگ روی آنکه بر مرهم خواهد
بودن موم به چسبانند از کنار تا کنار چنانچه در وسط برسد هموار پیدا کنند فی الجمله تا در کشش
بازام برنشیند و مرهم را بهتر ضبط کند انگاه آنرا در کرباسی سر تو مضبوط کرده بر [illegible]

و در سه گوشهٔ آن بندکرباسی پهن و محکم بمقدار ذراع بدوزند و آنرا بعد اخراج کردن چیزها از محل
از روی موی و از بر مر ببندند چنانکه گوشهٔ در ان بران برکش ران بود بطرف شیب چنان
ران و دکردان دو گوشه دیگران از دیر عانه بطرف بالا بود از زهار و اول دو بند بالای را
بر مر بند اینان بگذارند و بر پس بهینه گره زنند کشیده و بمقدار محکمی بند فوت بعده آن بند زیرین
از میان نداکیر در ان بطرسیان نداکیر در ان بطرمیانش بگذارند چنانکه از مقعده اندکی
دور باشد بران بندها و نیک کشیده چنانکه مر را کوفته دارد و بعد ازین مریض در نشستن و خاستن
و راه رفتن ملاحظه کند که بند پیش پس از کنار سرین بمیانگاه نیاید که در طور اول محکم
ترو بستن دارد و مر را و هر دو گاه لختی بندها سست شوند دیگر باره بکشند و محکم سازند و
گاه گاهی که طعام هضم شود اشغال دفع شده باشد پیاده با آن بسیار باید گردیدن تا مر از
جوانب کوفته شود و مواد بدان بر آنجا میل کند و پوست از بردن آبله زنند و بعد از ان
رفق با حتیاط کردن تا در شیب چوب خوش شود و باز مکرر کردن و غذاهای لزج غلیظ
از ان نوع که در کسر و جرز و غیره مذکور شده باید خوردن و مدتها از جماع و قبض بودن
شکم و سواری به ضرب و انچه زور آورد دور باید بودن و بر پالان سوار نباید شدن
چون بالضرورة بر زمین سوار شود یا به قضای حاجت رود بند زیرین را تنگتر باید کشیدن و بدست
چوب را بر مر فشارده داشتن چندانکه ممکن بود پرهیز باید بود و درین اثنا شبها بند را
اندکی نرم کرده در شیب چون از ضماد و طلا مذکور هم بکار باید داشتن و بعد مدتهای
مدید که اثر تنگی مر ظاهر گردد چنانچه نی بستن تا زوری قوی نباید کیسه میل نکند و بعضی مهات
تعب آورده فی الجمله اشتغال باید نمودن و چون تدابیر مر تمام مستحکم و نیک شود مدت
دیگر بجهت احتیاط هم بسته باید داشتن و گاهی گشودن چندانکه ایمن شوند و آنجا که فتق
در غیر کش ران واقع شود تخته مربع باید ساختن و بلی موم در لته دوختن و چهار بند
نهادن و بستن چنانچه مقتضای موضع بود و باشد که به کیسهٔ نرم تر و رفاده و اشباه
آن هم مضبوط گردد و این عمل اختراع من است و بسیار ضعیفان که از ده سالگی
تا سی سالگی قبل الامعا داشتند بدین نوع بستن به صلاح آمدند از مدت

سه چهار سال که بران ملازمت نموده باشند چونکه اکثر اوقات سواری سفر طویل و سفر گرم و کد خدائی
شده داشتند و مباشرت هم بافراط میکردند کسانی را که علت نو باشد زود نیک سازد
به تخصیص کودکان و مرطوبان را و فربه ساختن بدن در اثنای این تدابیر بغایت ممد و
معین بود و در ضیق مجری رعایت قوانین محکم داشتن چوب بر مجرا در حین حرکات و حفظ
مراز بر فرود آمدن برده وغیره بدان و در اوقات مهمات گاهی که چوب تخته باید بستن به
تجربه حاصل میشود و بیز مد نسبت نسبت محتاج نیست والله اعلم **کثرت احتلام** بدانکه
احتلام واقع شدن انزالیست در خواب از مشاهده مباشرتی یا امری لذت آورنده
و ابتدای بلوغ ازین حالست وگاه این امر دیر اتفاق افتد طبیعی بود چون نزدیک افتد
ضعف آورد و مرضی باشد و بعضی مردم را چنان افتد که در هر هفته یک دو شب اینحال
یک نوبت دو نوبت و سه نوبت واقع شود و بعضی را چنان باشد که در اکثر شبها یک نوبت احتلام
افتد و امثال این و سبب کثرت احتلام گرم و رقیق شدن منی بود از توجه بخارات بدنی
بداخل اندر خواب و بر رفتن بخار از منی گرم شده بر دماغ و دل و انگیختن خیالات مناسب
آن و ضعف شدن دل و دماغ از وصول آن بخار و دفع طلبیدن اوعیه آن منی گرم
را و ضعف ماسکه بسبب ضعف گرده آن اعضا و آنرا که مزاج سرد و تر باشد و گرده ضعیف
و دماغ و در خواب این ضعفها برو غلبه کند و این حالت برو بیشتر پدید آید و اغلب مردم
کثیر الاحتلام بدین سببها ضعیف شهوت که سریع الانزال باشند و بعضی مردم ضعیف
شهوت کم نعوظ کم قدرت بر جماع را چنان افتد که بمباشرت انزال نشود و یا بغایت دیر واقع
شود و دفع ذلک در خواب محتلم شوند و جمله موجب اینها جمود منی ایشان باشد و گرم و رقیق
شدن آن از میل حرارت بداخل حرارت بداخل در خواب چنانچه بدان اشارت کرده
شده لیکن آنچنان کسان کثیر الاحتلام باشند علاج اصل در تدبیر این علت تقویت
اعضای رئیسه و معده و گرده بود و آنچه در ینباب نفع آن مجرب است مداومت خوردن
بنبرورس و مهارس و کبیبه و حب الشفاء و حلوای نانوزه و دریاست و حافظ الصحة
و دوا المسک و مزید العمر و نوشدارو و حلوای جوز ماثل معجون الجنت و معجون

پنجنگشت وجوز بوا ست وروغن مصطگی ودهن الراسه وروغن بنیره وروغن بابونه و شال
آنها مالیدن برپشت وکمرگاه و مذاکیر ودر دن مقعده بتخصیص بوقت خواب خوردن غذاهای
کم نفخ نرم گرم چرب بتخصیص شیربرنج وخرما وآنچه بدان نزدیک بود وترک آب یا کم خوردن و
دور بودن از خوردن واستعمال کردن سردیها وتریها بتخصیص بطرف شب وگرم داشتن
پشت واسافل در شب ودر دهن گرفتن جوزبوا شبها تا صباح ومواری کردن معتدل
وکثرت استحمام ومباشرت در هفته یک نوبت یا دو نوبت شخصی سی ساله بود واکثر شبها دو نوبت
وسه نوبت احتلام شدی ودرد پشت وکمرگاه در وسط اندک هم داشت ودر مباشرت
بسی ضعیف بود برادر من حضرت شاه شمس الدین اورا مداومت خوردن بلادر بربالای
طعامهای مناسب فرمود واز ترشیها وسردیها وآب بسیار خوردن منع کرد نافع آمد اوّل
با بلادر یا کنجد کوفته بقانون مقرر خوردن وآهستگی زیاده کرده چنانچه سالی تا بدان
مرتبه رسانیده بود که روزی که بلادر یا نیمی در عدد خورد سپ وازین مداومت قوت
عظیم پیدا کرد چنانچه تعبد دو سه سال دو زن خواست وهر دو از وی شاکر بودند وفرزندان
پیدا کرد سرعت انزال یا قرب عهد بمباشرت سبب این اغلب ضعف قوت ماسکه
اوعیه بود بسبب غلبه رطوبت وعلت یافتن لذت وسستی گرده وجعدره وکشادگی
مجاری وخامی منی وتری دماغ وقت الجماع جذب محل بدخول فیها هم بدان امانت
نماید وآنرا که این حال با ضعف انعوظ وقلت شدن آلت انتشار دماغ وأعصاب
وی هم ضعیف باشد وزنان هیچکس را ازین دشمن تر ندارند وبعضی را این علت بدان مرتبه
بود که بمجرد رسانیدن بمحل قبل از دخول انزال شود چون این حال با عدم انعوظ افتد
صاحب را عنین گویند وچون سستی نادر زادی باشد آن عنین حقیقی بود نه عارضی
وباشد که سبب سرعت رقیقی منی وحدت آن وقوت واقعه بود بوقت بیرون آمدن موختن
مجری وتنگی قوام آن شاهد آن بود علاج آنچه مجرب ست تنقیه رطوبات فاضله بدنی ست
بقی وغیره مداومت آنچه در کثرت احتلام گفته شد وآنچه از ضعف ماده گفته شود شخصی
چند را این حال بود بمداومت افیون وبرش عثا با معجون پنجنگشت واسفند دیا

و مالیدن روغنهای گرم قابض منفعت عظیم یافتند و چند شخص دیگر مداومت حب الشفاء
بزرگ و حافظ الصحة همچنان و حلوای تاتوره منفعت عظیم یافتند و بدان رسیده بود که از قلت
منی و دیر جدا شدن برنج بوده اند و تقویت گرده و خصیه و ادعیه در جمله این نوع امراض
اصل کامل است و بعضی تجربه کرده اند که چون در حین اقتدار بر امساک لحظه در مباشرت
و ابتدای وقوع لذت خود را باز کشیده و ترک کنند چندانکه نعوظ و خیال آن بر طرف
شود دیگر باره اشتغال نمایند و چون بقرب انزال رسد دیگر همچنان باز ایستند
از حرکت با نعوظ باز سقوت شود و به محل سیل انزال دیگر بار خود را همچنان منع کنند بدین ممارست
قوت عظیم در حفظ و منع آن منی حاصل شود و بدین فعل محبت عظیم میان زن و شوی که آن
موجب نیکی توالد و نظام امر معاش ست پدید آید اگرچه این فعل هم حدوث ورم خصیه است
لکن بسیار هم بخیر گذرد باید که این فعل بعد تقویت مذکور کند تا بقای و اصلی باشد والله اعلم
خون آمدن باشی سبب این ضعف هاضمه خصیه بود که خون تمام سفید نساخته با دعیه
مستر علاج تقویت کردن خصیه است و نهادن خصیها در روغن مصطگی و راحت‌ها ... ار
آن نافع بود شخصی مجرد سی ساله بود هرگاه او را احتلام افتادی پنداشتی که ابازی ست که اندک
منی معصفر با آن آمیخته اند و با آن وحشتی دیگر نداشت عدم نعوظ این علتی بود که صاحب
این کثیر الشبق بود به وقت انزال براز او بی اختیار بیرون آید بخلاف سائر اوقات
عم با غلامی هندی داشت که خدا ساخته داد را در حین انزال بول منی دفع شدی و میان
او و زن بدین جهت مفارقت شد و سبب عدم نعوظ مسترخی شدن عضله مقعده باشد از افراط
لذت و در حالت دیگر هم ممکن بود که عضله ممسک مثانه از فرط لذت مسترخی گردد و وسعت مجاری
در پی شکم در بیناب ممد باشد علاج در تقویت عضله مقعده یا مثانه باید کوشیدن بمالیدن
روغنهای قابض و در آبهای قابض و آب معادن غالب نشستن و قبل از مباشرت بول
و براز دفع کردن و محذر خوردن و مالیدن بر مقعده مذاکیر در وقتی که معده خالی بود نزدیکی
کردن و با عروبت اعتبار نمودن والله اعلم کثرت لنعوظ بی شهوت بدانکه موجب لنوظ مطلقاً
بادی بود که از بخار منی یا از بخار اغذیه و غیره یا از مجموع برانگیخته شود و منافذ تقضیب در آید و روح

چون از شرائین بجهت طلب لذت بدآنجا بیشتر میل کند وآنرا پر سازند وروح وباد به مسام
اعصاب در بالهای قضیب درآیند وآنرا در طول وعرض وعمق ممدد سازند وشدت استدارت
واستقامت آنرا حاصل آید وباعث بر حدوث باد منوی در ان موضع حرارت غریبه
بود که بواسطهٔ غلبهٔ منی وحبس بخارات ورغبت دفع وکثرت شغف ومیل افتد ودر حرکت وتوجه
مواد گرم بدان محلها هیج گردد ودر ان منی اثر کند وبخاری ازان برخیزد این نعوظ باز از اعراض
شهوت ودر طبیعت صادق بود وما دام که آن منی دفع نشود قضیب شکست گردد مگر بسببی از
اعراض نفسانی سرد کننده حرارت باعثه بر ایجاد بخار باز گرداننده روح یا گرم کننده محلل
باد واشباه اینها باعث بر تولد ریاح غیر منوی وآمدن به قضیب حدوث بخار است بود در حین
هضم طعام چنانچه دستور است وتحلیل نیافتن آن وباکیلوس بجگر درآمدن وازانجا بگرده وادعیه
منجذب شدن بسبب گرمی جاذبی طبیعت که دران موضع حاصل گردد وبار بنیت که در اواخر
خواب این نعوظ بسیار افتد وچون از خواب برخیزند باندک حرکتی تحلیل یابد وقضیب سست گردد
وبسیار واقع شود که چون کدخدایان آن حال را دریابند مشغول را غنیمت شمرند وناگاه درمیان
هم از کار باز مانند وبدین نوع اغذیه که در آنها رطوبت فضلیه غالب باشد وباد انگیز باشند اعانت
تمام نمایند وچون این معانی ظاهر شد واضح گردد که کثرت نعوظ بی شهوت ازین اسباب
انعاظ راستی نباشد وسبب این غالب تولد باد انگیز کننده بود واز رطوبتی غالب غلیظ ولزج وغیر
منوی که در حوالی ادعیه حادث شده باشد مولد باد حرارتی بود در اعضای مجاور ومشارک
ومشارک ادعیه بخار انگیز وتمام از تحلیل آن هرگاه مدد تحلیل اندک بود در اعضای دیگر متولد
گردد از تحلیل آن وهرگاه این باد بسبوت حرارتهای بدنی تحلیل پذیرد ونعوظ برطرف شود وهرگاه
مدد تحلیل اندک بود دیگر متولد گردد ونعوظ آورد بتخصیص که از خارج وداخل دیگر مددی بهم
برسد یا شد که باد لوا سیر ویا منفخ مزاجی بسبب این حال گردد وگاه بود که بالنعوظ بغایت غلیظ باشد
تحلیل نیابد وقضیب پیوسته ایستاده بماند وبدوام مدد دایمی گردد وقضیب ازان متألم بود واین
را نوبر قضیب گویند وتکاثف پوست مذاکیر وکشادگی افواه عروق متصله بدان واغذیهٔ باد انگیز
وبسیار بپشت باز خسبیدن جالب این علت باشند وچون این علت کهنه گردد بغایت منفتح گردد

واصلاح کند و موجب درد و ورم ادعیه شود و شکم ازان جهت باد کند و عرق سرد پدید آید و صاحب
آن هلاک شود علاج تنقیهٔ خلط سبب بود بتی مکرر و مسهل معتدل و خنک ساختن محلهای که حرارت
بخار انگیز ازان حاصل میشود به انگندن طلاها و ضمادهاے خنک بر عانه و قطن و بستن
صفحهٔ سرب بر پشت و بخوردن غذا با شربتهای جالی و خنک نشستن برگل و کشنیز و نیلوفر و بید
و خفتن بر آنها و بخوردن کاهو و برگ کشنیز سبز و بوئیدن آنها دگاه باشد که آشامیدن بنجنکشت و بابونه
و نطول گران به طبیخ آنها فائده نیکو بخشد و ریاضت فرمودن اعضای بالا این نافع آید و از
جماع و فکر چیزهای شهوت انگیز و چیزهای بادانگیز دور باید بودن و تجویف اعراض سفنانی
در نیاب بسے فائده دهد و مرادست حب الشفا و حافظ الصحة بر تبه محذر بغایت سود مند
بود بشیافهای خنک و نرم و سرد کرده و عمل کردن نافع آید و شیاف یخ نیکو بود و آنجا که باد غلیظ تر
باشد و نعوظ پیوسته تر گردد در نیاب و تجویف اعراض سفنانی در نیاب بسے فائده دهد
و مرادست حب الشفا و حافظ الصحة بر تبه محذر بغایت سودمند بود و به شیافهاے خنک
و به شیافهای خنک نرم سرد کرده و عمل کردن نافع آید و شیاف یخ نیکو بود و آنجا که باد غلیظ تر باشد
و نعوظ پیوسته گردد در نیاب مبالغه بیشتر باید کردن و آنجا که ماده سبب ریح از دموی
خالی نباشد فصد هم نافع آید و بعد ازان قے بسیار باید کردن بر قطن و حوالے کرگاه و ناف
محجمه آتش نهادن چندانکه باد را بکمند و تکمیدات باد شکن کردن و بر عانه و منقله سرکه و گلاب
و عصارهٔ کاهو و خرفه و طبیخ عدس طلا کردن جالینوس گوید یکے را ازین علت از ماده
بلغم و دم افتاده بود او را فصد باسلیق کردم و بنجنکشت و نیلوفر بدو خورانیدم در مشربه موافق
و بابونه بر قضیب او طلا فرمودم نافع بود و بعضے گفته اند غلبه جماع فائده دارد و کافوریات دادن
و در آبزن مناسب نشاندن هم مفید است و همچنین اعراض سفنانی و سکر حمات و یکبار
در آب سرد انگندن مریض را سودمند آید بر قطن و عانه و بر قضیب هم تیزاب نرم
مالیدن رفع تمدد آن کند اعر جاج ذکر به قوت نعوظ سبب یا قلیل الاستعمال کهنه باشد
و اگرچه نیک شده باشد زیراکه قضیب چون عضو عصبانی است قابلیت آن دارد که
آن را هر طرف میل دارند در تے میل کند و بدین جهت است که بعضے جهت طول و عظم آن

پیوسته چیزے گرانی محل بر قضیب بستن فرموده اند نافع یافته اند ویا سبب آن قصور فضله عضله راست کننده آن بود از جانب مخالف میل وبا زوری بود که به منفس عصب آن رسد وگرہے وکجی پیدا کند شخصے عرب عورتے را تنشر وسے پیدا شد ومیل بر وغلبه کرد از غایت اضطراب آنرا تاب محکم داد شکستی ودرمی دران پیدا شد وگرہے در یک جانب آن وکجی دیگر دران جانب باند علاج آنجا که سبب یافتن وشکست بود اصلاح نتوان زیرا که مضرت اصلاح بیشتر از مضرت کجی آن بود وآنجا که عضله از یکجانب سستی کند روغنهاے گرم به تخصیص دہن راحت وانچه بدان ماند طلا باید کردن واز سرد بیا حذر باید نمودن وشیافهای مقوی اعصاب استعمال نمودن وامثال این اعمال چنانچه در ابحاث رابعه از جنس این تدابیر مذکور شده والله اعلم شبق کاذب غالب آرزوے جماع بر قانون طبیعی ویا عدم استطاعت آلت وقوت بر ذی حب المراد واغلب بسبب باد بواسیر وشقاق بود وعلامت کذب آن آنست که پیوسته دغدغه وتیوقع می باشد یا النوظ وبے لنوظ هیجو حکه وچون مباشرت واقع شود یا آنکه بر نتوانسته باشد بهر بنا بیدن ضعف عظیم از ان بدو رسد ومع ذلک اصل دغدغه لحتی باقی بود ودر دے وتمددے در شرج در یا بد وگاه بود که این حال بسبب غلبه منی حکه آورنده وضعف بعضے از اعضای رئیس افتد وخاریدن ورد دغدغه مجاری نیز اکثر صفت وتسلی نیافتن ودلائل ضعف عضو رئیس بران دلالت کند علاج آنجا که سبب باد بواسیر وشقاق بود تدبیر آن بدستور کردن نافع آید وآنجا که سبب تیزی منی بود گاه گاه استفراغ آن بمباشرت زنان سرد المزاج باید کردن ودرین اثنا تقویت اعضای رئیسه کردن وتسویه کردن دیقی ونیز فصد وحجامت مسهل باد ها رها ورا کم ساختن وتعدیل مزاج کرده باستعمال دادو یه وخشکیهای مناسب این اعضا نمودن واکثر این تدابیر چون بسبقت بیان یافته حاجت تکرار نباشد والله اعلم ضعف قوت باه سبب قلت رغبت جماع وقلت اقتدار بران یا کمی ماده منی باشد بجهت سبقت تدابیر کم کننده آنها مطلقاً ویا یکیه گرمی وحدت مزعزع منی بود بواسطه تبرید مبرده ویا برد وتنقیه وادعیه دخانی آن ویا ضعف قوائے بدنی بود چنانچه بعضے ناقها را واقع واقع است ویا مشغول بودن طبیعت بود یا امری از مهمات بدنی یا با عراض نفسانی چون غم و

خوف و خجالت و استحیا و غضب و فرح مفرط و یا خشک شدن منی بود بواسطهٔ اقبال و ترک
و اعراض از آن و یا ضعف مزاج اوعیه منی بود و یا ضعف گرده بود و یا ضعف دل باشد و یا ضعف
دماغ بود و یا ضعف آلت بود و سبب وقوع استرخای قلیل از خوردن آب سرد بعد جماع
و رسیدن سرما و اشباه آن و باشد که دو و یا بیشتر از این اسباب موجب آن گردد و یا رسیدن
سرمای بود از خارج بمذاکیر و پشت و یا بستن وی بود یا اعمال سحری چنانچه مشهور و شایع است
و با چند جای ملاحظه کرده ایم و باشد که کراهیت سیری فقط از زن خود باعث بران حالات
بود و این بسیار افتد و ازینجاست که عبید زاکانی گفته است در هزلیات خود کالمعقود ساق
بیانه علامات کمی سختی و کمی دیری آلت و قلت مقدار منی و دیری انزال و سخت شدن
در میان کار دلیل قلت باد و منی بود و سفیدی و کم لونی و کم قوامی یا فسردگی منی دلیل سردی
و عدم جذب و یرد خصیه بود و حصول نقاهت و اشتغال بامور مذکوره خود دلیل باشد و همچنین
بروز لاغری و مریض بودن خود علامت جفاف منی بود چنانچه منع از جماع بر خشکی شیره ال گردد و حسب التجربه
دانستن ضعف اوعیه منی و خصیه و ضعف سائر اعضای رئیسه و گرده همان علامات است
که در سوء المزاجات آنها مذکور شده لیکن شناختن این خصوصیه و دانستن آن چنان بود که هرکه را
اوعیه منی ضعیف بود آن ضعف محل درین امر اغلب از سوء المزاج آنها باشد لیکن شناختن
این مرض بخصوصیه از آنها که سرد یا تر یا هر دو و لغوظ بران تیز شود و انزال سریع باشد
و رغبت کم کند و منی رقیق و غالب و یا خام بود و آنرا که جگر ضعیف باشد منی و شهوت جماع
کم رود و غلبه کردن نتواند و بعد جماع ضعفی در خود یابد و آنرا که گرده ضعیف باشد با این حالها
زاری در کمر و درد و گرانی در کمرگاه او باشد و بعد انزال بیشتر شود که تشنه گردد و آن را
که دل ضعیف باشد شهوت کم بود و نعوظ شود و لذت نیکو نیابد در وقت میل دست و پای او
لرزد و باشد که گاهی او را چنان دهشت شود که پشت او بلرزد و دل طپیدن گیرد و بعد از انزال
خفقان کند و آنرا که دماغ ضعیف باشد قضیب سستی کند و اشتهای مباشرت
کم بود و لذت نیابد و سریع انزال بود و چون سردی بر دماغ غالب باشد در سردی هوا
انزال بر جماع نیابد و چون گرمی غالب بود در گرما قطعاً نخواهد و در نخاستن آلت در حین

رغبت صادق و عدم دیگر ضعفها و اسباب و باهم خیز شدن با وقوع شدن آن گاہے
قبل از آن و ظهور اسباب استرخا، بر ضعف استرخای نیز در بروز جدا یا سبقت وقوع امر بآن و
بران دال بود و وقوع مباشرت بر ستور سے مقصور جای دیگر و باز ماندن بسبب تک زدن
مقر، با وجود حصول نعوظ پیش از محل کار و بیکار شدن در محل کار بیکبار دال بر بسته شدن
به سحر و سیر سے و نفرت را دلیلے حاجت نباشد علاج جهت تحصیل این مقصود نخست رفع
اسباب آن باید کردن چنانچه اکثر مبین شده بعده تقویت بدن و عضو نمودن آنگاه دوازده
باده با دوسے کوشیدن از مضعفات باه پرهیز بودن بیان آنچه مداومت و ملازمت
خوردن آنها درین ابواب نافع است اما ادویه مطلقه رس مطلقا زرنیخ بلادریات
حلوای جوز ماثل مفرح یاقوتے معجون فنجنگشت معجون قنب هندی برش عشا ثلث اصلی
جدوار در گلاب سائیده فادزهر حیوانی در شیر سوده قضیب گاو جوانه خشک ساخته و نشاره
کرده برمح البیض نیمبرشت افشاریده، نیمرایه حیوانات دودانگ در خمیر حل کرده حب الشفا
حافظ الصحة مزید العمر بخبوش قبنی معجون شقاقل معجون حصیة الثعلب معجون لحبه بربری معجون تخم
جرز معجون انکرو معجون گندنای صحرائی معجون جرجیر مثرودیطوس دواء المسک زنجبیل پرورده
معجون سقنقور معجون فلاسفه حلوای جزر خصیة الثعلب پرورده حلوای زنجبیل خولنجان پرورده
زرنباد پرورده بوزیدان پرورده سورنجان پرورده سغاث پرورده اما ادویهٔ مفرده
جرجیر حب صنوبر کرفس گندنا تخم آنها و حب الزلم دارچینی بسباسه حلیب السقنقور جعی الثعلب
زنجبیل شقاقل اشترخار خولنجان بوزیدان تخم گزر زرنباد سورنجان مغاث درم خنک
کرده که آنرا مالومی گویند نمک درون سقنقور خشک کرده قرص لعبه بربری کبابه حرف بهمنین نبط
شیر مایه شتر شیر مایه شتر عربی پیاز خام آب پیاز پخته اما اغذیه دوائی و غیره دوائے
باقلای تر و پخته نخود تر خشیا بیضه نخود آب برشوری لوبیای تر و پخته کنجد جوز فستق حبة الخضرا
فندق مغز نیلوفر نارجیل شکر مغسول نیشکر عسل عقیده موزی تخم مرغ خانگی خصیهٔ خروس تخم
گنجشک مغز سر حیوانات حلال بتخصیص بانک شقنقور حرنای مغز سے که از مرورحت خرما گیرند
شیر گوسفندے نیک جوشیده گوشت میش به پیازه و نخود پخته هلیه و پیازی گندم آب گوشت گوسفند

که نخود و پیاز دران بسیار باشد گوشت مرغ و خروس چون گوشت قاز خصیهٔ بط و قاز گوشت
گنجشک کبوتر بچه شیر برنج تخم قاز و بط کوکوی گندنا مغز استخوانها امرود شیرین حلوای زردک
شلغم زنج ترب گوشت ششش ماهی کلی ابریان کرده مرغهای سمن کباب‌هاے کم زیره هریسهٔ دار چینی
ریخته با روغن گوسفند جزرات کاوی دگوسفندے تازهٔ محکم بسته و شیرین انگور تازه با پوست
ودانه خربزه شیرین کوکوی عسلی با قندی ساده از تخمهای مذکور غله برنج قلیه بغدا سیاه پلاؤ مازندرانی
جرب بر نخود و مویز بگوشتهای مذکور قلیه بریلون و نخود و بورانی بلیمون با قیمه پر نخود و لوبیا و قاتق
جزرات یا قروت کم نمک و گفته اند که اگر کسے پیوسته بجای غذا گوشت خورد و بجای آب شیر اکثر
اوقات مائل و کثیر المنی و شدید الالة باشد اما اشربه بیند مویزے خمر نو بمقداری که بسکر نکشد بر بالاے
طعام در طرف آخر روز عصارهٔ جرجیر با نبیذ مذکور طبیخ گزر و جرجیر و شلغم وانجیر با نبیذ مذکورات
پیاز یا نبیر بسبادات آمیخته و به قوام آورده مربای گزر و مربای راحت و مربا با لنگ بیان و انچه
مالیدن آن بر مذاکیر و عانه و مقعده مقوی و بزرگ سازندهٔ عضو و مصلح مزاج جمله آلات
تناسل و محرک شهوت بود روغن بان روغن زنبق روغن کرم که در فربه ساختن لاغر مذکور ست
دهن سمن روغن قسط روغن راحت روغن غالیه و روغن تخمهای مذکور ست چون گزر گندنا
با شیر گوسفند بیان حقنه نافع بگیرند سر و پایچه کبوتر بچه و گندم از هر یک جزوی بر جیر و سغات و بوزیدان
وشقاقل و قلب الصنوبر از هر یکے ربع جزوی جمله را شب در تنور بنهند تا مهرا شود پس بمالند
لحتی و بپالایند و شیر و روغن اضافه کرده بکار دارند تا شب چسپیده و سرین بر بالش
نهاده اگر سه سقنقور با روغن آن بیامیزند بهتر باشد و اگر ازین آب غالب باشد و دران
بنشینند فائده یابند بیان افعالے که مهیج و مرغب ست ملاحظه حسن نیکو و ملاعبه با آنها و دیدن
صورنامه وانچه بدان ماند و شنیدن حکایات ازان باب و خواندن طریق این فعل و نکاح
مکرر و مجدد و غسل بآب سرد در صیف و استحمام سبک و رشتاد فرح ممتد و سواری معتدل
دفی کردن گاه گاه و عادت بهضم نیکو و دلک معتدل به تخصیص انچه نیک ترش بود چیزهای
کننده مالیدن بیان انچه مضعف باه بود ترشیها خوردن به تخصیص انچه نیک ترش بود و چیز
های تیز خوردن و چیزهاے شور خوردن و مستی متواتر و تخمه کردن متعاقب و سردیها

بسیار خوردن وچیزهای بادشکن خوردن وجماع غالب کردن وحرکات عنیفه کردن وفصد
وحجامت بسیار کردن وآب بسیار خوردن بتخصیص سرد ویا میوهای خشکی آورنده خوردن
وچیزهای سخت بالفعل ویا سخت حذر کننده ویا سردی فراخوردن ممتد وترسیدن قوی
وبسیار فکر کردن وبسیار نشستن وبسیار میان دار ایستادن وهیجان بسیار کردن وسواری
بسیار کردن وبار گران برداشتن وچیزهای مرخی یا آبناک ورقیق بسیار خوردن وبرچیزهای
سرد وجایهای نمناک نشستن وبرسنگ وچیزهای صلب نشستن وچیزهای گران برمیان
بستن وداشتن ودر نرمی شکم وادرار کوشیدن اینست فی الجمله چیزهای که بتقویت باه مخصوص ست
واستعمال هریک بمحل لائق وترکیب وترتیب هر دوای برای طبیعت حاذق منوط ست وتاثیر
این مقویات در مزاج پیران اندکی باشد ودر مزاج ضعیف آن موروثی ومادرزادی
هیچ نباشد وآلت مفلوج بغایت مسترخی اصلاح پذیر نبود وزاهرانی که این فعل فراموش
دمغ کرده باشند وکم منی وحرکت شده وجهت نسل ومراعات سنت خواهند که بر سر کار آیند
بتدریج مباشرت واستمنا کردن واین رعایتها کردن مفید بود وکسی را که برزگی بسته باشند
باید که این صورت را بر تیشه فولادین نویسند ودر آتش نهند تا سرخ شود بعده مریض
آب سرد غسل کند وبران صورت بول کند چنانچه لختی بسته نشود باذن الله تعالی
کشاده شود در صورت این ست شخصی را شغفی تمام بمباشرت بود وضعفی در افعال داشت
یکی فرمود که مداومت بازهر حیوانی نافع ست هر صباح مقدار دو دانگ بیشتر خوردی
مرتبه قوت یافت که از حال خود ته تنگ بود خارسی را ضعفی در باه بجهت دوام مستی واقع
بود نیخان یافته بود که هرگاه نیم درم جدوار باگلاب خوردی قدرت بر مباشرت یافتی وچندین بی
آن بزحمت بسیار بهم رسیدی واز طعامهای ترش ومعصورات رهم فائده یافتی وچندین ضعیف الشهوت
که قریب بمرتبه عنیت قوت عظیم یافتند دربین اطبا هم بسی گواهی داده اند وبسی مردم لاغر ضعیف الشهوة
سریع الانزال بمداومت ریس وزرنیخ وبلادریات فربه شدند ودران فربهی قوت عظیم پیدا شد
ایشان را وچندین دیگر بمداومت حافظ الصحة وحلوای تازه قوت عظیم حاصل کردند وبسی مردم
کثیر الرطوبة بمداومت معجون لقفی قوت عظیم پیدا کردند وبسی مردم ضعیف القلب بمداومت مفرحات

مذکور در بوئیدن عطریات و خوردن اغذیه عطر و پرقوت بصلاح آمد والله اعلم

باب بست و یکم

در بیان احوال توالد و پستان از ترکیب و وضع و منفعت و امزجه مختلفه رحم و امراض مخصوصه
زنان و اسباب و علامات و معالجات اینها و دلائل حصول حمل و تدابیر احوال حامل و منع کردن آبستنی
اما ترکیب و وضع و منافع رحم و ثدی بدانکه رحم که آنرا بفارسی زهدان گویند
مرکبست از غشای عصب مانند پی و گوشتی غضروف مانند که گردن آنست و عصبی طوق
مانند که در گردن ویست و حس بوسیله آنست و شرائین و عروقیکه در وی و غذا بدو میرسانند
و شکل او همچو آلت مردانست بازگونه چنانکه گویا رحم بجای خریطه جا یافتست و گردن رحم
بجای قضیب و محل رحم و گردن فرج ست میانه مثانه و روده مستقیم و از مثانه درازتر ست و
مقدار درازی از عرض شش انگشت تا یازده انگشت معتدل و آن برباطها محکم بوده باطرافهای
آن بعضی بمهرهای پشت باز بسته است و بعضی بناف و جدو مثانه و اصل رحم دو قسمت توی
در بین آن چون دو رحم ست همگر باز نهاده در راست و چپ چنانکه اگر توی در بین او را باز
کنند دو رحم پدید آید و گردن یکی بود و منفعت دو تو بودن غشائیت آن همچنان ست که در
مثانه گفته شد و منفعت دو بودن تجویف آن همان ست که در اعضای دوگانه مبین شد و گوشت
غضروفی در گردن رحم بشکن بر شکن نهاده و درازتر و کوتاه تر شود و تجویف رحم مادام که آن تمام
بالیده شود تمام بالیده نگردد و غشای رحم هرچند فرزند بزرگ شود کشاده گردد و چون فارغ
شود بآهستگی بهم باز نشیند قریب بحال اول و زنان را نیز دو خایه است لیکن بیضهای ایشان
کوچکتر است و گردتر از بیضهای مردان و بهنی مائل ست و هر یک اندر غشائیست جدا
از هم و امر زود جانب فرج نهاده و اوعیه منی ایشان هم بر نشان اوعیه مردانست لیکن اوعیه
ایشان از یکسوی تمام ببیضه پیوسته است و سر دیگر آن که محل خروج منی ست سوی رحم آمدست
تا منی ایشان اندر رحم افتد و جمع شود جهت تولید فرزند و منفذ اوعیه ایشان تنگ بود از این
جهت انزال ایشان دفعه دفعه واقع شود و یکباره فارغ نشوند و بدین سبب ست که از تکرار جماع

همچو مردان صنیعت نگردد و بر کنارهٔ خم رحم دو فزونی ست پس و پهن از راست و چپ نهاده آنرا ای افزای الرحم خوانند بوقت مباشرت هر دو طرف بجنیده شوند و فم رحم بران طرف بجنیدگی باستقبال منی بیشتر آید و دهن باز کرده تا آنرا فراگیرد از مساس آلت تلذذ کنند و دوشیزگی که آنرا بکارت از غشای رقیق بود که در اصل بر منفذ فرج قریب فم رحم رسته است و در میان آن غشاء محاذی فم رحم اندک منفذی بود که تا فضلات حیضیه اخراج یابد و پستان گوشتی بود غددی و متخلخل در درون پوست در گهای بسیار از رحم بدان پیوسته باشد و فضلهٔ حیض در آبستنی بدان عروق به پستان آید و طبیعت گو هر پستان آنرا سفید گرداند و شیر سازد و چون تجویف رحم زنان دو ست پستان ایشان هم بود دو تا زه و در هر حیوان عدد پستان بعدد تجویف رحم وی بود و بعدد بچه در شکم جهت تعدد آن تجویف بود در جمله حیوانات و منفعت آلات مخصوصه نسا جهت تولید فرزند و پروردن و تلذذات ضروریه ازان واضح ترست حاجت به تقریر نباشد والله اعلم

واما امزجه مختلفه رحم بدانکه گرمی تن لمس داخل محل و حدت و گرمی حیض و طمث و سرخی یا زردی یا تیرگی آن و غلبهٔ موی درشت یا سیاه بر عانه و محل و انهاد و قوت نبض و عظم آن و کشادگی عروق تن و خشکی لب و رنگینی بول و خشکی براز و کشادگی نفس و غلبگی میل خنگیها دلیل گرمی مزاج بود و اضداد این احوال به سفیدی مائل بودن حیض و تنگی قوام و یا سودا و یت آن و بدی رنگ بشره و درازی پشت و سردی اسافل در غیر سرما نشانه سردی رحم بود و رقیقی و بسیاری رطوبت در محل و اسقاط جنین در بزرگی دلیل تری مزاج رحم بود و ضد این حالات و سبز رنگی و خشونت خارج محل علامت خشکی مزاج آن باشد و امزجه مرکبه آن مرکب این احوال دال گردد والله اعلم واما امراض مخصوصه بعورات و اسباب و علامات و معالجات آنها دشوار پذیرفتن حمل و بچه نگرفتن که آنرا عقر گویند سبب اینها یا کمی منی مرد و زن بود یا کمی منی هر دو بدان جهت به تولید جنین وفا نکند زیرا که تکون اعضای بچه با هر دو از مادهٔ منی مرد و زن ست و یا فساد طبیعت منی بود چون غلبهٔ سردی یا گرمی یا سردی یا رقیقی یا غلیظی یا غلبگی آن و یا خامی آن بود چون منی پیر و کودک نورسیده تر مزاج و منی کثیر الجماع و مست و یا فساد مزاج منی بود چون منی مردم مستقیم و معتاد آن ببعض سموم و اشباه

وخوف لاعضا به تخصیص اعضای تنفسیه بدین جهتها عقد والتقار ولائق که موقوف بر مزاج موافق است
حاصل نشود ویا سوء المزاج رحم بود وبدان جهت منی وطمث فاسد شوند وتولید وتغذیه جنین
را قابل نباشد واین اغلب از سوء المزاج بارد واقع شود ویا عدم دخول نطفه بود در رحم
بواسطه سده در فم رحم از گوشت زائدی ویا ثولولی یا روئیدن قرحه که آنجا بوده یا بواسطه
کژی فم رحم از محاذات منفذ سر قضیب و در حین انزال ویا بواسطه اعوجاج قضیب یا بواسطه
بهم آمدن فم رحم از سرمائی بدان ویا بواسطه نرسیدن سر قضیب به فم رحم از سبب کوتاهی وی یا
نرسی مرد یا زن ویا بواسطه فرط استعلای زن یا عدم میل وبدین جهت عقد مرتفع نتواند شدن به سبب
مرد که مظهر قوت عاقده است مادام که با رطوبت منی زن که مظهر قوت منعقده است مختلط نگردد
حاصل نشود حالتی بسیله به فعل انفحه در شیر نظهور رسد جنین صورت نبندد ویا سبب ضعف اقتدار
رحم بود بر قبول منی وتصرف در آن موانع چون بواسیر رحم ویا داخل آن وورم صلب کهنه در آن
وسده منافذ تغذیه جنین ودوام حیض وحصول رطوبتی لغز اننده در رحم ومزاحمت پیه فربه
یا ورم کهنه اعضای مجاور کوفته شدن از عظم وطول آلت وصعوبت حرکت آن ومشغول بودن
بودن طبع بدفع مرضی یا عرضی ویا سرد شدن منی بود در حین ضمّ رحم بواسطه زیاده بودن
درازی آلت از غایت طول مقرر آن که مقدار عرض یازده انگشت متوسط است وکسب
منی وبرودت درین مسافت وبدین جهت قوت عاقده آن نقصان پذیرد ویا عدم اختلاط
هر دو منی بود قبل از قبول کیفیات رحمی که شرط عقده است بواسطه سرعت نزول مرد یا زن
ویا استعلای آن با میل حرکت ویا وقوع حرکتی عنیف در حین جذب بازگشتن منی مرد بدان سبب
در هر نوبت مباشرت وامثال این حالات وبدانکه عاقر را نسبت مرد بود اثر پیری دیر برد پدید
آید زیراکه تحلیلاتی که ذکر رابود از کشیدن حمل واعراض آن ودرد زادن او را نه باشد وغذای
او پرورش فرزند در شکم وشیر دادن بوی صرف نشود ولیکن امراض را قابلتر بود بواسطه باقی
ماندن فضلات طمثی در بدن وحال وبود برعکس اینها باشد البته ازین مبحث بود علامات آنچه
سبب آن کمی منی بود تدابیر سابقه از منقصات منی چون ریاضتهای قوی وخوردن آنکه
دنا قدالنسل وامثال این احوال بدان اجتناب کنند صاحب آن احساس آن

نیز تواند کردن و آنچه سبب آن کیفیات غیر لائقه منی بود علامات سوء المزاج بدن یا عضو صاحب
آن و آلودن و قوام منی چنانچه در امزجه مختلفه این اعضا بدان ایمای شده بهر کیفیتی گواهی دهد
و کودک و پیری و سقم مزاج را علامت آفت عضو پیش بود و اسباب منع دخول منی چنانچه
عند الحس ظاهر است دلیل آن حال باشند و آن جا بجای سده باشد زن دانه سیری بخود
بردارد و با آن خواب کند و اگر بعد خواب در حلق و دهن خود طعم و بوی آن دریابد سده نباشد
و گر بخلاف این سده باشد تعیین آن بدیگر علامات کنند و گفته اند که جهت تحقیق سده بخود
خوشبوی کنند و مستی بران بروی فرود کنند و زن بران نشیند و علامات چنانچه و بنا لقمه به فم
رحم رسد و لحظه مکث کند اگر بوی آن در حلق و بینی و دهن خود دریابد سده نباشد و اگر
بخلاف این بود سده باشد و علامات بواسیر در بحث حیض گفته شده و آنچه از باسور در فم
رحم افتد هم بدست توان دریافتن و آنرا که بادی غلیظ در رحم بود در وقت مجامعت آواز
آن محسوس گردد و ورم صلب کهنه محسوس و ملموس شود و رطوبات لغزاننده قبل از مباشرت
بسیار دیده شود و زدن آن حال را نیک داند و مزاحمت پیه از بزرگی شکم به فربهی معلوم گردد
و عدم علامات دیگر اسباب هم بدان استشهاد کنند و طول و قصر و عظم آنست و مشغول بودن
طبع به مرض و غم و خوف و سرعت انزال را دلیل دیگر بکار نباید و همچنان که استعلاء زن یا زن
باید که آب هر دو را جدا بگیرد و در آب اندازند هر کدام که بر سر آب ایستد قصور از جانب آن بود
و بول هر دو را جدا بر علف کاهو یا حلفت کدو ریزند از بول هر کدام که علف خشک شود قصور از
جانب او بود و خمول منی دلالت بر خامی و برودت کند و خشکی علف دلالت کند بر گرمی جذب بول
و از آن مزاج اعضا و بدن معلوم گردد فی الجمله علامت نیکی منی آن بود که سفید و لزج
و منی براق بود و مگس بران نشیند و از آن خورد و بوی آن مثل بوی طلع یا بوی یاسمین بدست
مالیده تازه باشد علاج آنجا که سبب کمی منی بود ترک اسباب آن باید نمودن و چیزها که
منی را زیاده سازد از مرطوبات که در بحث تقویت باه گفته شد بکار باید داشتن و آنجا که سبب
سوء کیفیت منی بود از تعدیل مزاج تن و اوعیه و آلات باید کوشیدن باستعمال اضداد آن کیفیت
چنانچه در سوء المزاج مبین شده و آنجا که سبب خامی منی کودک باشد صبر باید کردن تا رسیده شود

ومنی نیز اصلاح پذیر باشد آنجا که سبب سقم و یا اعیا و سموم و یا آفت عضو رئیس و یا سوء المزاج
بدن بود نخست در ازالهٔ آن بدستور باید کوشیدن انگاه ادویه که بر حمل اعانت کند استعمال نمودن
دیدم چند مرد صحیح گرم مزاج را که بسے کدخدائیها متعدد کردند فرزند نمے شد و در آخر در سن کهولت
زن مرطوب خواستند بچه شد متعدد تا سن پیری و آنجا که سبب شد منفذ در رحم بود به
گوشت زائد و ثولول ممکن ست که رسانیدن بجوز زبل آدمی بلوله قمع بران موضع مکرر او
جاروب کردن چنانچه در ثولولی گفته شد نفعے عظیم یابند و اگر گنجائے میلے دران باشد
نهادن میل سرب و ایما دران نمایند و بتدریج قوی تر ساختن میل چندانکه بجال لائق رسد
تدبیری نیکو بود و آنجا که سبب کژی فم رحم بود اگر خلقے باشد علاج ممکن نبود و ممکن که کج خوابانیدن
او را و قضیب او وا ابواب بدان رسانیدن فائده دهد و اگر سبب صدمه و ضربه
و امثال آن افتاده باشد فصد صافن مخالف و حجامت ساقها باید کردن و مع ذلک
اگر در خون غلبه بینند فصد اکحل جانب مخالف هم مناسب بود و بعد فصد یا حجامت اسهال
بلغم بحب سکبینج و امثال آن باید کردن و کرنب نهادن و از حرکت عنیف دور بودن و تا یکهفته
هر روز بعد مسهل هر روز نار الاصول با دو درم روغن کرچک و سه درم ایارج فیقرا دادن
و ثلثه بروغن بان نیمگرم چرب کرده فرزجه ساختن و ضماد حلبه کردن و کرنب نهادن و از حرکت
عنیف دور بودن و بر جانب مخالف آن خواب کردن و آنجا که شب کوری پشت قضیب
بسے حادث چون اخراج سنگ مثانه و غیر آن اگر دستکاری را قابل بود اندکے از و
ز عضلهٔ آن بریده و بر صفحهٔ هموار بسته داشتن و بمرهم اصلاح کردن مناسب بود و اگر قطع میسر
نبود و نشاید آنرا بمراهمها نرم داشتن و بر صفحهٔ هموار بستن و ایما فائده دهد و اگر چه دیر میسر شود و آنجا
که سبب سرما باشد بگرم یا گرم داشتن تن و محل نفع یابد و آنجا که سبب کوتاهی قضیب باشد
ظلفے چیزے گران و ایما بران آویختن و دهن گرم مالیدن و بالین زن را بلند ساختن و پایها
آنرا چندان بطرف پهلوهای او باز پس بردن که فم رحم بیشتر آید فایده دهد و تبدیل زن
کوتاه و باریک او سلے بود و اگر کوتاهی از جهت فربهی لازم باشد و الا بر تملیلات راکع
ببالوده هیئت نشاقد داشته دخول کردن گاهے فائده رساند بشرط بطوء انزال

و آنجا که بیه شرب زن مزاحمت رحم کند همین هیئت فائده و لاغر ساختن اولے بود اگرچه زنان
این معنی را نمیگیرند و آنجا که سبب استیلای زن باشد بجهت عدم اقتدار زوج ران
در حین قرب انزال هردو مرد را به بالای خود کشیدن و رانهای او را محکم گرفته بخود نیک
نزدیک آوردن و داشتن مدتها فائده دارد و آنجا که سبب بواسیر رحم بود علاج آن موقوف
بازاله باسور باشد و آن بے عسر نشود و آنجا که سبب باد در رحم بود به طریقیکه در
علاج استسقای طبلی و یا در مثانه و معده وغیره گفته شده رفع باید کردن و آب زنها و ضمادها
و فرزجهای محلل بعد تقلیل ماده مولد ریح بکار داشتن نافع آید و آنجا که سبب ورم صلب کیسه
رحم و یا عضوی که مزاحم رحم ست باشد علاج مشکل پذیرد و دو بخواص اشیا در تحلیل آن تقرب نمودن
چنانچه در بحث اورام بعضے مبین شده یمکن که نفعے رساند و آنجا که سبب سده منافذ شد جنین
بود در داخل رحم و آن دهن رگهای بود که مشیمه بران متصل میشود او را در ابزنهاے مفتح باید
نشانیدن و فرزجهای مفتح بکار باید داشتن و روغنهاے مفتح بزرها و ناف و کمرگاه او مالیدن
و از تدابیریکه در تفتیح سده کند وغیره گفته شده و از انچه در تدابیر منع اسقاط در اندن
نفاس و حیض توان نمودن و آنجا که سبب دوام حیض بود علاج آن چنانچه به محلش مذکور گردد
باید کردن و آنجا که سبب رطوبتے لغزاننده در رحم بقی و مسهل تن را از بلغم لزج و غلبه
پاک باید کردن و در آبهای قابض گرم و معادن وغیرها باید نشانیدن و از دواهای گرم قابض
و عطر چون سنبل و عود و سعد و قرنفل و برگ مورد و داس و رامک و سک وغیرها با فانیذ و شکر
سرخ فرزجه ترتیب نمودن و شبها استعمال کردن و اگر ازین دواها با گزانگبین و کز یا بلوط سرشته
نهند بسے سودمند بود و خوردن غذاهای گرم شیرین و بر بالای آن معاجین مقوی مثل حافظ الصحة
و مفرح شاهی و فلافلی و آنچه بدینها نزدیک بود و یا از سمیات مقوی مثل مهارس و سرو آن
بدستور رعایت آنها و یا حلواے جوزبوا و دارچینی و حلواے که زنان آنرا بجیرے
خوردن و از مولدات بلغم و دور بودن به تخصیص میوه ها و مرخیات و شیرینیها و بر چیزهاے
گرم و خشک نشستن و از مواضع نمناک و سرد حذر کردن علاجی تمام باشد و آنجا که سبب عظم و
طول ذکر و قوت مرد بود تبدیل لازم باشد و آنجا که سبب اشتغال طبیعت بود بدفع مرض

ازالهٔ آنها کافی باشد و اکثر تدابیر آنها مذکور شد و آنجا که سبب سرعت انزال باشد علاج بدستوری
که بمحلش گفته اند باید کردن و آنجا که سبب حرکتی عنیف باشد آنچه اختیاری بود ترک
آن باید کردن و آنچه غیر اختیاری باشد از مثل عطسه و سرفه بتدابیر دافع سرفه و عطسه خود را بکار
باید داشتن بیان ادویه که بالخاصیه بر آبستنی اعانت نمایند و طریق استعمال آنها تشاره
حاج را چون هفت روز بعد طهر هر صباح یکمثقال با عسل آب بیاشامند و بعد از ان صحبت دارند
مفید بود و بول فیل در حین ابتدای مجامعت باندکی یا بیشتر از ان یک شربت داری
آشامیدن نافع بود و همچنین تخم سیالیوس را مقداری کوفته در عسل آب خوردن و گویند حیوانات
دیگر را هم فایده میدهد و پنیرمایه خرگوش را بعد طهر با مسکه حل کرده به پشم تازه بخود برداشتن و بعد
از ان صحبت داشتن سود دارد و همچنین برداشتن زهرهٔ آهو و شیر و گرگ مقدار دو دانگ
بی مسکه با شیاف مثل سنبل و خصیة الثعلب و جندبیدستر و حب البان و حب بلسان برداشتن
مفرد و مرکب نافع آید و علفی که در بهارها میروید و گل زرد دارد و چون آنرا کوفته بر عضوی
نهند آبله میکند و آنرا در ری کاهک عاشقان گویند کوفته آنرا در پنبه کرده برداشتن چنانچه
رسم زنان است چون از حیض پاک شده باشد و بعد چند ساعت صحبت داشتن بغایت نافع
است و گل زرد که آنرا ضرع گویند و در مرغزارها بسیار میباشد چون چند عدد آنرا بدست بمالند
نیک تا نرم شود همچنان بخود بردارند و صبر کنند مدتی و بعد از ان صحبت دارد بارگیرد باذن الله تعالی
و چند زنی که تمام آبستنی مایوس شده بودند و این عمل کردند و بار گرفتند بامر الله تعالی و گاه
بود که رحم از ین در جای علق آبله کند و ریش شود هیچ اندیشه از ان نباید کردن که آن بمنزلهٔ
داغی و تنقیهٔ تمام بود در رحم را و بدان پاک شود همچنان که بادیا نرا میشویند پاک میگردد و دراو قابلی
که الم کم شود مباشرت باید کردن و طریقی چند که گفته شد و گفته میشود بعد از ین مرعی داشتن فرزجه
که از بچه دان حیوانات ترتیب کنند بسی نافع آید و خوردن و برداشتن زهرهٔ خشک ساخته
سگ و گرگ و کفتار درین باب نفعی عجیب دارد و نوشیانی از خشک و زعفران دو برابر آنها
مغز سر گنجشک تر بهم سوده ساخته باشند برحم بردارند بدستور بعد از طهر هم نفعی عظیم بخشد و مجرب
ست بغایت و باید دانستن که اختلاف محبت زن و جبن را درین باب اثر عظیم ست و این حال

موقوف است بر چند امر یکی مرغوبیت صورت دوم حسن سیرت و معاشرت و مؤالفت سوم تناسب
آلت چهارم شدت شهوت پنجم موافق فراغت از انزال منی و رطوبت و بنابر همان حکما فرموده اند
که مناکحت با جمیلا اختیار کنند و تا اشتهای جانبین صادق نباشد صحبت نکنند و در وقت میل صحبت
رفع موانع لذت از مشغول بودن طبع بغرض نفسانی یا بدفع بول و براز و غیره حسب المقدور
بکنند و به خوشبوی و خوشبوی و خوشگوی و ملاعبه و ملاحظه و مساس و تقبیل و اشباه
آن ابتدا کنند و بعد صدق رغبت بر هیئت مقرر عام مشغول شوند و در ارسال منی زوج
خود را نگاه دارد چندانکه زن ابتدا کنند و آن را آن که باد منافع تفریق نمودن و در ان حال
زوج فارغ سازد خود را و زن را در حال انزال سخت بخود کشیده بدارد چندانکه حرکات
فم رحم او که شبیه است بحرکات قضیب در حین انزال تمام شود و در رحم قرار گیرد و انگاه به
آهستگی برخیزد و زن همچنان مدتی زانوها را بر آورده در آنجا بهم نهاده قرار گیرد تا عقد و انعقاد
صورت بندد و جهت ازدیاد لذت برای زیادتی محبت در رغبت مذکور گفته اند که عسل زنجبیل
پرورده را با آب دهن حل کرده در قضیب بے لته طلا کنند و بگذارند تا خشک شود انگاه صحبت
دارند و چون مکرر شود این عمل لذت و محبت عظیم حاصل آید و طلای کبابه بعسل و آب سرشته
رفیق و حلتیت بعسل و آب دهن سرشته رقیق و عسل و فلفل پرورده و آب دهن حل کرده
همین حال دارد و جهت مراعات تناسب همچنین برای ازدیاد لذت و محبت و در تعظیم یکی و به
عشق دیگری هم سعی فرموده اند چنانچه در کتب ایشان مذکور است و تاثیر این اختلاف و
محبت زوجین در حسن سیرت و اختلاف فرزند هم بسیار است والله اعلم افراط حیض
واحتباس آن بدانکه استفراغی که موجب صحت مزاج زنان است رفتن حیض است
باعتدال آن قانون طبیعی است و هرگاه این استفراغ از قانون بگردد چنانچه بیشتر رود و
یا باز ایستد یا بسختی کم شود بی آنکه بغذای جنین صرف شود موجب حصول امراض گردد در بدن
ایشان چنانچه اکثر به تقریب دیگر اسباب امراض مذکور شده قانون طبیعی در احوال
حیض نزد اطبا آنست که از بیس ده سالگی تا چهارده سالگی پدید آید در ابتدای بلوغ
زنان از ان محل بود و هر ماه یک نوبت ظاهر شود و مدت آن ظهور اقلاً سه روز

بود یا دو روز و اکثر آن از هفته در نگذرد و انقطاع کلی آن چنانچه دستور جمله است بیشتر از سی و
پنج سالگی نباشد و از شصت سالگی بیشتر نرفته و هرگاه پدید آید در اوایل غالب تر آید و به آهستگی
کمتر شود تا بتدریج منقطع گردد و چون این احوال بیشتر یا بیشتر واقع شود و مختلف باشد به مقدار کمی
کرّات باشد وقتی سست آن را به سببی غیر طبیعی بود و اصحاب تجارب در اوقات و احوال
تفاوتی بحسب اختلاف امزجه یافته اند به وقوع تفاوتی در حالت فحی ایشان چنانچه
اکثر نوبالغان را چنان افتد که بعد وقوع نوبت اول چندین ماه دیگر پدید آید و به آهستگی بر
دستور قرار گیرد و بعضی را چنان افتد که مدت طمث ایشان یکروز بیش نباشد و بعضی را
ده روز کشد بی موجبی غیر طبیعی و همچنین بعضی را واقع شود که چندین احوال سالها از بعد
شصت سالگی حیض مرتب بر دستور سابق آید فلهذا استدلال باختلاف طمث بر حصول
اسباب غیر طبیعی نسبت به قانون مذکور درست نیاید و چنان معتمد تر بود که نسبت به قواعد مستمره
مراقی از حالات حیض او بوقت صحت واقع شود جهت وجوب ملاحظه اختلاف امزجه و عادات
بحسب اختلاف اوضاع و احوال اصناف در حفظ صحت و دافع مرض اما سبب افراط
حیض یا امتلای بدن بود از خون و قوت طبیعت در دفع آن بدین طریق به واسطه
اقتدار برین استفراغ معتاد یا ضعف عرقی بود در رحم و گشاده شدن سر آن بجهت
استرخای آن رطوبتی بدنی یا جفاف آن ملینی بدنی در رسیدن زوری از رگ
بران و یا گرمی و تری خون بود و گشادن سر رگهای رحم را بمعونت قوت دافعه عرقی و یا قرحه
باشد در داخل یا خارج رحم یا باسوری و امیه بود در آن محل و یا شقاقی باشد از سوء المزاج
یابس حاصل شده بواسطه کثرت استعمال قوابض در محل و اشباه آن و یا شقاقی بود بعمق
که بر در ولادت و ازالهٔ بکارت و اشباه آن حاصل شده باشد یا ضعف تنج رحم بود به سبب
ازمان مرضی قوی و یا حکه قوی بود در رحم از خلطی منفوذ کننده تغلبه میل دم بران موضع و منفتح
شدن عروق به محل آن جهت و یا وقوع المی بود از سقطه یا ضربه در رحم علاج آنجا که سبب
امتلای دم بود علامات آن چنانچه سبقت بیان یافت مراد آید از آن گواهی [illegible] فصد
کامل و حجامت قطع منع آن میگردد و در اکثر حال بعلاجی دیگر محتاج نه گردد

واگر زیادتی تدبیر احتیاج افتد فادزهر حیوانی در روغن دادن کفایت باشد و آنجا که سبب استرخا
یا جفاف سدر رگی بود در رحم و خروج دم با جفاف و بی وجع دبودن اندک غشیان و صداع
و علامات لین و یبس رحم و غلبهٔ رطوبات یا یبوست عروق تن سبب تدابیر
مرطبه و کثرت استفراغات بران اشها و کنند و یا سبب گرمی و تیزی خون بود و علامات
گرمی مزاج بدن و سوزش محل از گذشتن خون بران دلالت کند و یا سبب قرحه داخل
یا خارج رحم بود و علامات قرحه چنانچه در قرحه اعضای داخلی گفته شد از ظهور مدت و غیره بدان
گواهی دهد از معالجات که جهت خون آمدن از مثانه و بینی و اسهال خون و قی الدم
و نفث الدم گفته شده آنچه مناسب مقام بود اختیار باید کردن ولیکن در اینجا در رسانیدن
آبهای قابض و اشباه آن بداخل رحم بزراقه و سائر حیلها سعی باید نمودن و اگر آن میسر نشود
در پیش نهادن و احتقان هم فائده رساند و ضماد بر ناف و عانه و بالاتر از کش ران و قطن و
کمرگاه باید نهادن و اگر خوردن ادویه زود تر دهد منفعت رساننده و جهت استرخاء عروق
گنج و برگ مورد خشک سوده آب عسل سرشته بر کمرگاه و حدود ناف طلا و ضماد کردن بی لته نافع بود
و عسل و سیاه تخم سوده و برگ مورد باهم طلا کردن نیکو بود و آنجا که سبب باسور رحم بود آمدن
خون قطره قطره و گاه گاه سیاه و به نوائب غیر نوائب حیض و بی نوائب و بودن اندک صداع و
گرانی سر و درد احشا و کبد و سپرز و تسکین یافتن اعراض از غالب آمدن و بودن بادی و پیچش
در حوالی ناف بدان گواهی دهد علاج آن بازالهٔ درد احشا و کبد و سپرز و تسکین یافتن اعراض
از غالب آمدن بواسیر میسر گردد و آن امری بغایت باخطر و صعب است و به تخصیص که باسور
در قعر رحم بود چه دستکاری و رسانیدن دوا بدان نیکو نتوان و آنچه بر فم آن بود از بریدن آن
گر از صعب اختلاط عقل و بطلان آواز پدید آمد جهت بودن اعصابی الخلقه و اغلب سبب
تولید ماده این مرض بواسیر رحم و وقوع آن غمی عظیم بود که از جانب فراق فرزند بدیشان
رسد و بسیار افتد که باسور رحم استخوان زهار را بپوشاند و ضائع سازد و باشند که عانه
را سوراخ سازد و تدابیرے که درین باب فی الجمله نافع بود فصد باسلیق است و حجامت زیر ساقین
دروی را نافع و تنقیه بدن از مادهٔ سوداوی و بلغمانی که در باسور مقعده گفته شده

و از همان نوع شربتها و غذاها میسور آن بکار بردن و از همان نوع تدابیر مرعی داشتن و در منع این خون بالتمام کوشیدن فصد مریض بود یکی را این مرض بود و جهت بستن خون او قرص کهربا و اشباه آن بر وداد و ندا و شبکور شد و دیگرا را همان علاج کردند کور شد و بران بماند و آنجا که سبقت انشقاق رحم بود از سوء المزاج یابس و تدابیر سابقه و علامات سوء المزاج خشک هم بدان گواهی دهد بمرهمهای مناسب اصلاح باید کردن چون مرهم اسفیداج و توتیای مغسول سرشته و هرگاه این شقاق در ظاهر رحم نباشد اجزای مرهمها را با پیه تازهٔ بز کوفته از ان شافی بزرگ ساخته از پیش بکار دارد و در تعدیل و تبدیل مزاج تن در رحم کوشده چون مزمن گردد از تدابیر قروح امعا انچه مناسب باشد اختیار باید کردن و چیزهای حابس و مغری دادن و در ان نشانیدن تا بالای ناف و هم ازین نوع چیزها بر حوالی ناف و کمرگاه ضماد کردن و آنجا که سبقت شقاقی بود که از زور ولادت یا بی اصولی های قابله افتاده باشد چون از چله بگذرد و باقی بود و مزمن گردد بهمین نوع مذکور عمل باید کردن و زمان آخر را که مزمن گردد گویند که پشت او سست شده و جهت این در حمام قوابض گرم وغیره بر کمرگاه طلا کنند چنانچه سبقت بیان یافت مفید آید و زردهٔ مرغ بر پشت و کمرگاه طلا کنند و بر بالای آن مورد سوده و امثال آن و باکج سوده پاشیدن و مدتی قرار گرفتن و آب سرد نشستن نافع آید و مجرب است و اگر آرد عدس بر بالای زرده طلا کرده باشند و کرباسی خام بر بالای آن بر کمرگاه بخسپانند و بگذارند تا بران خشک شود نافع بود و حلوای که در پشت آرد و بعضی ادویه قابضه عطری پزند خوردن مناسب منفعت عجیب دارد و چندان بدان صحت یافته اند بیان آن بگیرند پوست درخت زر را بکوبند و نرم بیزند و آنرا با دو برابر آرد میده آمیخته در روغن بریان کنند و دوشاب برافگنند بدستور تا حلوای تری شود و در حین برداشتن اندکی مصطگی و دارچینی سوده برافگنند و بهم نیک خلط کنند و بردارند و آنجا که سبب رفع پیکاده بود او را بر خاکستر زیر نشاندن و فادزهر حیوانی در دوغ سائیده دادن و تسکین فرمودن بسیار سودمند بود و جالینوس گوید در جمیع انواع افراط حیض خوردن عصیر خرد تولد و تخم آن و در ان نشستن و بدان حقنه کردن از جانبین و خوردن شیرے که خبث الحدید سوده در ان جوشیده بود

یا نیکو آهن تاب کرده باشند هر صباح سه دقیه با قرص طباشیر کافوری و غیر کافوری نافع بود و حوابس
که استعمال آن درین ابواب نافع است گاهی که قطع آن جائز باشد همان ست که در
رفتن خون از اعضای داخلی و خارجی گفته شده مرارا و تدابیر هم از غذا و شراب و دوا مائل
ساختن مواد بجانب مخالف وغیر ذلک هم قریب برانها اختیار کنند باید کردن و آنجا که سبب
ضعف و تحلیل و تشنج رحم بود در تقویت مزاج این باید کوشیدن با غذیه مناسبه و مداومت
خوردن ادویهٔ مقویه و استعمال حمولات و شیافات و احتقانات و آبزنهاے و ضمادهاے
و روغنهای قابض مقوی عضو کردن و از تدابیری که جهت تحلیل تشنج و استرخاے اعضاے
عصبانی چون معده مثانه وغیرها گفته شده و انچه مناسب بود اختیار نمودن و آنجا که سبب
حکه قوی باشد و خاریدن و دغدغه پیوسته و آرزوی حرکت و مجاسه قضیب و امثال آن و آزرده
شدن ازان فعلها و دمیدگی ظاهر فرج بدان گواهی دهد نخست ملاحظه باید کردن تا موجب
حکه خلط صفراوی ست یا خلط سوداوی لذاع چنانچه شواهد قوانین بران دلالت نماید پس
اول تنقیه آن خلط باید کردن انگاه اصلاح حال عضو کردن بموم روغنهاے که در جرب
و حکه تمام خارج و بعضے اعضای درونی گفته شده و از تدابیر جرب آلات بول بعضے اختیار
نمودن و درین تنقیه فصد و حجامت ران و کمرگاه و قطن و شیب ناف و استعمال د
مسهلات غیر حاده بس نیکو بود و در آب ساودن و دردن و اشباه آن و در طبیخ برگ شلغم
نشستن و بعد ازان به قیروطی های که کمی جرب کردن و لعاب خطمی با گل سرشوے بر ناف
و درون فرج طلا کردن و چیزهاے مرطب و خشک خوردن و قی بسیار کردن عظیم نافع
آید و جهت تشخیص اخلاط خرقه سفید باید که بجوزد بردارد و در سایه خشک سازد و از لون آن
دریابد و مناسب آن تدابیر کنند و گاه بود که این حکه هم گرمی منی زن بود و آنجا که کثرت مجامعت
و استعمال ادویه که جهت شبق کاذب و غالب شرط گفته شده فائده دهد و تعدیل مزاج اوعیهٔ
منی ایشان به سبزدات نافع آید و گفته اند که طلا کردن فم رحم به اقاقیا و عصارهٔ برگ
لحیة التیس و گل و صندل و شیاف مامیثا و اوتش در بندی با سرکه و روغن گل یا با عصارهٔ برگ کاهو
یا عصارهٔ برگ خرفه نافع بود و در جمله این حکها اورا منفعی ازان باشد و حقنه در قوابض بشراب پخته

هم نافع آید و گل سرشوی یا گل ارمنی فقط یا پیوسته غالب انفع از جمله بود و لعقباره ها خمیر
کرده بسیار ممکن حکه و سیلان باشد و در اکثر امراض زنان اعتماد بر جانب تجارب
عجائز بیشتر بود و آنجا که سبب سقطه یا ضربه بود اول فصد باسلیق باید کردن و بعد از آن در تدابیر
ازالهٔ کوفتگی رحم بدستور کوشیدن آنگاه منع خون بجوشانیدن حوابس مذکوره از فادزهر و عصارهٔ
فرزله و غیرها کردن و آسایش و آرامش جستن و اما سبب احتباس طمث در غیر
وقت آبستنی اغلب سده بود در منفذ رحم یا در عروقیکه تغذیه جنین می کنند در رحم و
دفع فضلات دم که مادهٔ حیض آنست بدانها است و موجب سد منفذ رحم یا ورم عضو
مجاور یا پیه ترب و بار رویدن گوشته بران منفذ از قرحه و غیر آن و یا برآمدن توتوی
واشباه آن و یا بردی که از خارج بران رسد و این حال هندیان را در زمستان بسیار افتد
چون هنوز بهوای این ممالک معتاد نباشند و موجب سد عروق یا غلبه کردن سوء المزاج
بارد ساذج بود بر بدن که یا جماد مواد بران فعل پدید آید و غلبهٔ سوء المزاج حار خارجست
که احراق آن رطوبات دم آن حل کند و یا سوء المزاج ساذج گرم و خشک که بخشکی عرق را
تنگ سازد و جملهٔ این نوع سده عرقی مردم بغایت لاغر را افتد گاه بود که بجهت غلبگی
گوشت و غلبهٔ هضم آن سرخون متولده براه و عدم حصول فضله بران جهت حیض باز ایستد
و یا بسبب کمی خون و احتیاج بدن فضله پدید نیاید و حیض باشد علاج آنجا که سبب
ورمی بود علاج ورم بدستورش باید کردن و آنجا که سبب غالب پیه باشد و لاغر
کردن او بدستور باید کوشیدن و میان بسته و پیاده بر کوه و تلها رفتن ناشتا پیه را کم
سازد و بشرطیکه گوشت و چربی بغایت کم خورند و آنجا که سبب روئیدن چیزی بود بر منفذ
رگ علاج کشادن اولا و بود مرضهای متوقع آنرا به دیگر کیفیتها و مراعات خوردن و آشامیدن
و ریاضت و غیره تدارک باید کردن و تدارک آنجا که سبب برودت خارجی بود
بگرم کردن و تغیر فصل سرما تدارک پذیرد و آنجا که سبب سوء المزاجات باشد بدستوری
که مرارا مبین شده در تعدیل و تبدیل مزاج و فربه ساختن باید کوشیدن و بعد رفع تدبیر
آن اورا حیض بادویه و اغسال که مذکور می گردد کردن و آنجا که سبب

غلبگی گوشت بود مادام که ازان ریحی و مرضی نباشد نباید کافتن و هرگاه بیقین دانند که سفر تے ازان حاصل میشود بخست و رلاغر کردن اگر مصلحت دانند سعی کنند بعد ازان تدابیرے که بهبین میشود کمشا یند و الا در کشودن سعی نکنند ممکن بود که به فصد و حجامت و ریاضت و اشباه آن تدارک دفع مضرات آن نمایند و آنجا که سبب خون بود باید دیدن اگر از تقصیرے جگراست علاج جگر باید کردن و از اگر غلبهٔ ریاضات است و کم یافتن غذا و غلبهٔ استفراغات ست بخلاف آن عمل باید نمودن بالجمله طریق کشادن حیض آنست که اول مزاج و بدن و محل را مستعد و قابل آن استفراغ گردانند برفع موانع چنانچه بران اشارتے رفته بالجمله شد بعده ماده را حبت روانیها هر روز بعصابهٔ نرم ابتدا از بیخ ران کرده به تخصیص در ایامے که حیض درے دران ایام میبوده و ایا بعدهٔ ادویه که دران تفتیحی و تلیینی و تلطیفی باشد مے خورانند و دران نشانند و شبها به فرزجه بکار میدارد و درین اثناها گاهے حرکتے عنیف زورآور دو یا سواری میکنند و اگر محللات و ملینات و منضجات جوشانیده در قمقمه کنند و نشتی بران سر او استوار فرو کنند و لوله قمع را بخود گیرد چنانچه به فم رحم رسد و مدتے بران صبر کند نافع آید و مرطوباتے که سبب سد حیض شحم دیالحم بود و این اعمال سخت موافق آید و به تقدیم تدابیر دیگر بسیار احتیاج نیوفتد و بے گاه بود که به تکرار فاصد با بعض یا صافن محتاج شوند و نفعے بخشند بیان ادویه که درین باب مستعمل ست فرد ما نازرگ بستی انیسون حرف خردل ثوم جبق حلتیت وج جند بیدستر جوز سداب فلفل زیره سعد روناس سلیخه دارچینی مصطگی شبت بادیان حلبهٔ خبازی بلوخیا خطمی گندنای پخته تخم گندنا پیاز پخته و خام تخم مرو زرد چوبه ماء العسل طبیخ ابهل طبیخ نخود و بیخ شاهتوت طبیخ اکلیل بابونه کرنب پخته و طبیخ آن و بیه و دنبه در دو غنها و گفته اند اگر شحم حنظل بخور کنند و بلوله قمع آنرا به فم رحم رسانند در روز حیض بگشاید و همچنین چون افربیون سوده اور بیر کرده بخور بردارد و دو لخلخه بران صبر کند نافع آید ثابت گوید زنے را هفت سال احتباس حیض شده بود سیانی ساختم حبت او را مرو مه بیخ بری ابهل و سداب خشک و مویز جمله را به زهرهٔ گاو سرشته چند بار برداشت بگشود و اگر اشنان و عاقرقرحا و شونیز و سداب تر و فربیون جمله را مساوی بگیرند و بکوبند و بلیته سرشته شیاف

وبردارد بغایت نافع بود یکی را حیض بند شده بود و از مده گذشته و از بچه گرفتن در گمان
بود یکی فرمود که حبازی را در زیر خاکستر گرم در لته پیچیده نهادند تا نیکو پخته شد آنگاه آنرا نرم
کرده بروغن خروع آلائیده و بخود برداشت نیمگرم و پایها را فرموده که به پشت باز چسبیده بر
بلندی نهد دو سه شب چنین کرد بگشود چنانچه از اطبا را بنز علاج کردند و مجرب گفت که قسرح
را چون از گل بستان افروز پر کنند دو سه روز همچنان بگذارند و مدرات حیض خورند و روغن
های نرم به پست زهار نیم دارند البته حیض بگشاید و به تجربه پیوست **سیلان الرحم** این
علتی بود که پیوسته رطوبتی از رحم غیر از مذی میرود و منوی یا عفن غیر منوی و بدرنگ و غیر آن
بگرفتن خرقه سپید آسان باشد و سبب سیلان رطوبت ایشان چون با غلبهٔ شهوت بود و با گرمی
و غلبهٔ آن باشد یا حکه رحم بود که بدان حبت و غدغهٔ لذتی دائما یا باشد و چون بی شهوت
بود تخلخل نسج رحم و استرخا ادعیه منتهی سبب آن شده باشد و سبب سیلان رطوبت عفن
ضعف قوت هاضمه رحم و به تعفن مواد حیضی بود و عروق آن و عجز ماسکه از حفظ آن و ضعف
طبیعت و قوت دافعه از اخراج آن یکبارگی چو حیض **علامات** در اکثر سیلان رحم نفس
تنگی کند و اشتهای طعام کم بود و هر رنگ متغیر باشد و آواز لرزان و پشت پاها و چشم متبیج باشد
که بعضی را اکثر اوقات چشم درد کند و علامت غلبه و گرمی منی حدت و رقت آن و گرمی آن
اعضا و بعد مباشرت کم یافتن آن باشد و تقدم مرضی صعب و مزمن و حدوث سیلان
با آن و کشادگی سر رحم و شیب برآمدن آن و سستی ملموس جرم رحم بر استرخا و
تخلل نسج آن گواهی دهد **علاج** آنجا که سبب سیلان منی گرمی و تیزی و غلبهٔ آن باشد مباشرت
غذا و تقلیل رطوبات بدن بریاضات تواتر نفی و مسهلات را کم باید ساختن آنگاه چیزهای
سرد کننده و ادویه خشک کننده منی پیوسته باید خوردن و ضماد کردن و حمول نمودن
و احتقان کردن از آنچه در تدابیر کرب لنوظ گفته شده و اصل در چنین مرض مداومت
دوای مصلح مزاج بدن و عضویست بخصوصها و مخدرات و مسکنات درین باب نافع بود
و آنجا که سبب حکه بود بطریق که در افراط حکت بسبب حکه گفته شده علاج باید کردن
و اگر چه بعسر میسر گردد و آنجا که سبب سیلان رطوبت عفن استرخا و تخلیل نسج

رحم بود همان نوع که در افراط حیض استرخای بران اشارت شده عمل باید نمودن لیکن اینجا چون عفونت فضلات طمثی مدد ضعف عضوست در تنقیه نخست سعی باید کردن مسهل و مدرّ و فصد و حجامت آنچه مناسب وقت مزاج و در جمله مبالغه در تنقیه منافع و مداومت حب الشفا و اشباه آن تا حد تحذیر بعد تنقیه عظیم مفید آید و همه غذاها تریاقی باقند باید اختیار کردن رجا این حالتی بود شبیه به آبستنی در اکثر امراض چون بزرگ شدن شکم و پستان و رنگ گردانیدن سر پستانها و آرزوهای سهل و احتباس حیض و بهم آمدن فم رحم و بدین سبب زنان به فرزند امیدوار شوند و بسا شده گاه بود که این حالتها بچهار سال و تا پنج سال کشد و اکثر در اواخر همچو درد زادن پدید آید و بجای بچه رطوبتی چند و بادهای بسیار بیرون آید و شکم خالی گردد و فرق میان این علت و آبستن آنست که اینجا شکم صلب تر بود و تن سست تر باشد و حرکتی که بچه را می باشد اینجا نباشد و دست و پایها تهبیج بود همچو در سوء القینه زنی تا چهار سال این داشت و یراق فرزند بدستور گرفته بود بعد چهار سال آب و باد چند دفع گردد خلاص شد و گاه باشد که چیزی همچو گوشت پاره بیرون آید با رطوبتی که در دلالت ظاهر میشود و آن را رجا گویند و موجب این جمله قوت رحم بود و در استیلای غلبه آب زن و ضعف قوت عاقده منی مرد و سبب پیری وغیره و اشتمال کردن رحم بران آبها جهت علوق و قدر نیافتن واسطه موانع و ماندن بران چندانکه طبیعت دفع آن طلبد به سبب عجز از تحصیل مقصود و غلبه بخار و بدی کیفیات مادهٔ آن علاج تنقیه متوالی بود و بمسهلات و بمدرات و تلطیف غذا و دستور های علاجها که در سوء القینه و احتباس طمث گفته شده اکثر آنها تدابیر این علت بود والله اعلم
جمع شدن آب در رحم علامت این آن بود که حیض باز ایستد و در حیض حرکت شکم قرار کند و در مراق اندک باشد و ورمی و حالتی شبیه باستسقاء زقی پدید آید و گاهی رطوبتی از رحم پالاید و سبب این هم از ان نوع تواند بودن که در رجا گفته شد علاج ادویه که به جهت ادرار حیض گفته شد اغلب اینجا نافع آید و در تنقیه و تفتیح باید کوشیدن و ضمادها که در استسقای زقی بکار اید استعمال باید کردن و تدابیر سوء القینه و خفیفی از تدابیر استسقای زقی مرعی داشتن و گویند چون سفید حمول کردن نافع آید جمع شدن باد

غلیظ در رحم این حالتی بود شبیه باستسقای طبلی با قراقر و نحس فی ضربان بود و باشد
که حرکت آن از طرفی بطرف دیگر محسوس گردد و تمدد کند و تمدد آن بیشتر در زهار و کیش رانها بود و
باشد که بران فرود آید و باشد که بران فرود آید و باشد که بجانب معده بر آید از تکمید تسکین یابد و باز
عود کند و بسیار بود که صاحب آن درین علت تا آخر عمر بماند و علاج قبول نکند بتخصیص که باد
در میان زهار رحم باشد و سبب این علت ضعف مزاج رحم باشد و آن علت از ضربه
یا سقطه یا زور ولادت و قابله افتد و باشد که از سرمای که به فم رحم رسد و سوء المزاج سرد بران
مستولی گردد و ضعیف شود و تحلیل ماده سبب ریح نتواند کردن و خوردن چیزهای باد انگیز برین اعانت
نماید و ممکن بود که باد بواسیر بر آنجا انتقال کند و دیر ماندن آن ازینجهت باشد علاج جمله تدابیرے
که در ریح مثانه گفته شده و بعضی از آنچه در ریح معده و استسقاء طبلی مبین گشته اینجا نافع آید لیکن آنجا
چیزها درا حلیل چکانیدن حاجت بود و در رحم باید چکانیدن و نهادن و تنقیه بایارج و احتقان
بچیزهای بادشکن و محلل کمر را بسی منفعت رساند و بادهای باسوی را هم بدستور سش تدبیر باید
کردن انقلاب رحم سبب باز کردن رحم یا قیء و قوتی عظیم بود که بر جسم رسد از زور
ولادت و تهور قابله و صیحه قوی و ضربه و سقطه و چیزی گران برداشتن و امثال اینها و یا خونی
عظیم بود که بیکبار بزور رسد از مری یا مسموعی و یا غلبه رطوبت لغزاننده بود که روابط است سازد
و از آن فرو لغزاند و باشد که روابط آن به قرحه چرکنده خورده گردد و آن بالضرور فرود آید علامت
این علت گاهی که تمام بیرون نیفتاده باشد آنست که از اندر زهار و معده و پشت و حوالی
آن دردی عظیم باشد و چنان دریابد که گوئیا چیزی در عانه زنی جمع شده و ایستاده و اندک
گران میکند و قابله و صاحب علت آنرا بانگشت تواند دریافتن و صاحب آنرا خولی [illegible]
حادث گردد و باشد که این درد و تب آید و باشد که رعشه تولد کند و باشد که بول و براز باز گیرد
جهت زکاتی که تمام در باطن ان ظاهر گردد و اعراض منفذ رحم ناپدید شود و چون غیر از این
باشد منفذ رحم را توان دیدن گشاده و فروتر آمده علاج آنجا که مرض کهنه شده باشد و یا صاحب
آن پیر بود و یا رباطهای آن از جانبی خورده شده باشد بجای باز ایستادن آن ممکن نباشد
و آنجا که بخلاف این حالها باشد نخست دو هار ابحقنه رحم مقوی از ثفل پاک باید کردن آنگاه

برطرف شود به بول وبسهولت بیرون آید بعد ازان باید فرمودن تا به پشت باز خسپد و قابلهٔ بر
صول رانهای او را از هم باز گیرد و از پشم مرغزی پاکیزه برشان پلیته پیچد و رحم را بدان پلیته باهستگی
و احتیاط تمام بجای باز بر برد و آنرا بردارد و پارهٔ پشم دیگر را بعصارهٔ اقاقیا و یا به شراب گل که چیزے
قابض مناسب دران جوشیده باشد تر کرده بر فم رحم نهند و پشم دیگر را به سرکهٔ ممزوج و تر کرده بر
فرج و زهار او نهند و با ایها مریض رانها بهم گیرد و بر پهلو به خسپد و در اوقات این اعمال احتیاط
کنند تا روزی عطسه واقع نشود و بعد ازین محجمهٔ آتش بر حوالی ناف و کمر پیوسته می نهند و عطرهاے
خوشبوی بیویانند و نفس خود پیوسته باز میکشد تا بدین حیلها رحم بجای خود باز آید و از بوهاے
کریه که رحم ازان گریزان ست و از هرچه تعب آورد از دور مینا شد و در بر همین شکل مے باشد
روز سوم پشمها را بدل کنند آنرا به پشمے که آنرا به شرابے که برگ مورد و گل سرخ و نار پوست
و اقاقیا و غیره دران جوشیده باشد تر کرده باشند و بر فم معدهٔ رحم او نهند و تا ممکن بود بهمان
شکل به پهلو خسپیده باشد و همچنان هر ساعت محجمه نهند و پیوسته عطری قوی مے بوید و غذا شوربا
های قابض کم ترشی میخورد و از آب و سردیها و چیزهای نرم لغزاننده پرهیز میکند و ضمادهاے
قابض می نهند کچ با زردهٔ تخم مرغ بر حوالی ناف و پشت و قطن چندانکه معلوم شود که فی الجمله قرار یافت
آنگاه باحتیاط در آبهای قابض مذکور تا بناف می نشیند و یا بر ضمادها و نطولها و قابض بکار داشتن
بر قطن و ناف و حوالی آن جهت احتیاط اقتصار می نماید و بچه دان سگ و گرگ را خشک کرده و
سوده هر روز دادن مفید بود و آنجا که رطوبے لغزاننده باشد تراکیبے که مناسب آن بود دادن لازم
باشد و در قوابض مجففات رطوبت داخل باید ساختن واجب بود رتق این تنگی منفذ فرج بود
چنانچه منع دخول کند و سبب این یا غشای قوی باشد بر منفذ که بر دهن فرج از اصل مخلوق شده
یا بواسطه روئیدن قرحه پیدا آمده و صاحب این علت را که اصلی بود رتقا گویند و زنان با صطلاح
خویش رومی بند خوانند و رتق غشای بود گاه بود که آن مقدار بر دن باشد حشفه را مانع نشود و باشد
که کثرت مجامعت آن مقدار باز پس برود که نصف قضیب دران رود و هرگاه این علت رتق باز
پیدا آید بواسطهٔ روئیدن گوشتی چنانچه منفذ خروج حیض نماند انواع مرضهای ایشانرا به سبب
انتشار ماده حیض در بدن دست بدر نی فرج کیزے را بسیخ سرخ داغ کرده منفذ فرج کیند

بعد دیدن ریشن بالکل مسدود شد و آن کنیز ضعیف مرتاض بود سالها تندرست بود بهتر و بیشتر
از اوقات ماضی علاج در جمله این جزء دستکاری چاره نباشد اول بکافتن بود در رتق غشاے
اغلب آن بود که نارسته شود و منع بستن آن بعد شگافتن با دخال میل اسرب وحفظ آن دائما
و بتدریج قوی تر ساختن میل تا بحد لائق گمان بود اگرچه صعب باشد و گوشت را بعد شگافتن
با دخال لبته بشراب قابض در روغن زیت فاتر کرده منع بهم رستن باید کردن و مرهم این
برنگ اسرب نیک باشد و دستور این شق کردن جراحان استاد نیکو دانند و آنجا که منفذ حاصل
شود از انتشار مواد و طمثی بیم بود پیوسته تنقیه دار تیاض تدارک آن باید نمودن واللّٰه اعلم

اماس رحم این اغلب گرم بود و سبب آن یا سقطه بود یا ضربه یا غلبه مجامعت عسر
ولادت یا زور قابله در ان بهمین یا احتباس طمث یا منی یا انقباس یا رسیدن سرمای حبس کننده
مواد و مانع تحلیل بدان محل علامت آن تب لازم و قشعریره در اکثر اوقات بود و گرانی و درد
محل و ضربان و ورم برآمدگی آن از خارج یا داخل باشد که بسبب مشارکت معده کرب
و غثیان و خواق و رحجه دارد و باشد که بسبب مشارکت دماغ صداع یا فوج و درد گردن اصل
و درون چشمها حادث گردد و باشد که بسبب مجاورت و مزاحمت آن با روده و مثانه بول و باد
و براز حبس شود و از سواد لون روی زبان و حرق اطراف خالی نباشد و گاه بود که آواز نتواند کردن
در قوت مرض و باشد که غشی و یا تشنج حادث گردد و هرگاه و بیله شود این اعراض اشتداد یابد
و هیجان بیه در سرطانی و بوقت نضج و انحطاط امراض کم شود چنانچه مرارا بدان ایما شده و چون صلب
گردد و طمث گاهی توان دریافتن و درد کم باشد و بول و براز حبس شود و تن و ساقها لاغر شوند
و ضعف غلبه کند و باشد که شکم بزرگ شود همچو شکم مستسقی و ورم هرگاه در جانب پیش رحم یا در
فم رحم بود درد و ضربان در زهار پدید آید و درد فم رحم بسیار باشد و هرگاه ورم در جانب قفاے
رحم بود درد و ضربان در قطن پدید آید و چون در قعر رحم بود درد و ضربان ناف بازدهد بهر حال
رلیس بر جانب ورم خفتن نتواند و در جمله بر قفا خفتن و نشستن بدشواری تواند و اما در ورم بلغمی
چنانچه مرارا گفته این امراض از حمی و ضربان و امثال آن و درد و گرانی و برآمدگی محل ورم آن
گواهی دهد و درد کمتر از آن بود که در ورم گرم بود و لمس ظاهر ست و عانه و حوالی آن و عضلهای شکم

سترہل باشد و ضعف و علامات بلغم ظاهر بود علاج تدبیر آن همان نوع باید کردن که در ورم معده
و روده و مثانه و خصیه گفته شده و بخصوصه رعایت چنان باید کردن که هرگاه ورم در فم رحم بود
محللات را بیشتر چون از داخل فرج بکار دارد و هرگاه در جانب پیش رحم بود محللات را بزبار
بیشتر نهند و چون در جانب پشت بود از تحلیل با حقنه بیشتر کوشند و چون در قعر رحم بود محللات
بر ناف و حوالی آن بیشتر بکار دارند و احتقان بسیار کنند و بزراقه بدرون رحم نیز رسانند و علاج
این نوع صعب تر از جمله بود جهت صعوبت رسانیدن دارو و در تحلیل ورم رحم خبازی پخته
و لعاب ثیل و حلبه و خطمی و ورق بخته آنها در روغن بیه در دهن خروج و خمر و ورق خشک گندنا پخته
هر یک خاصیتی بس نیکوست گاهی که آن را بوقت استعمال نمایند و ضمادات و احتقانات و آبزنهاے
محلل زود به صلاح آورد و این مرض را و منع خواب درین علت بغایت نافع بود و دبیله فم رحم چون رد عظیم
است شگافتن اگر تواند مناسب بود و ورم قعر رحم را مدرات سبک نماید و الله اعلم احتقان رحم
این علتی بود شبیه بغشے و صرع و سبب این یا حبس شدن حیض بود و متعفن آن و رسیدن بخار عفن بدماغ
و دل و حجاب بسبب مشارکت و یا جمع شدن بود در اوعیه حوالی آن و متراکم و سرد شدن آن و مستحیل
گشتن بکیفیتی سمے و رسیدن بخاره آن بدل و دماغ و حجاب چنانچه در بحث صرع برین معانی اشارتے
شده ایحال اغلب زنان را افتد که نو رسیده دیگر شنند و تن آباد و آن و قلیل الحیض و یا زنی را که غزار المنی
باشند و از شوی مدتی جدا مانده و به پارسائی گذرانیده احتیاطی که از احتباس طمث افتد اسلم
از ان بود که از احتیاط منی افتد و آنجا که سمیت ماده بیشتر بود مضرت آن بحجاب بیشتر رسد و تنگی
نفس غلبه کند و هلاک باشند علامات هرگاه این علت خواهد افتادن نخست اندیشهای بد و خیرگی
چشم و کندی حس و درد سر و دوار و طنین و خفقان و تنگی پدید آید و در قرب و نوع مرض باشد که چنان
دریابد که چیزی مثل حرکت مورچه یا بادی در زیر پوست از رحم یا زهار او بطرف بالا برمی آید و در وقت
حدوث علت رنگ متغیر گردد و در لبها و چشم و روی حرکات بے اراده پدید آید و آواز نتواند کردن و اگر ماده غلیظ
باشد خواب و غلبه کند شبیه بسبات و با نسیان و کسلان بود و در حال مرض بخواب کرده ماند و باشد
که بقی بلغمی براندازد و آنگاه بشود و اگر ماده سوخته باشد تشنگی غالب بود و در حال نوبت چشم و روی او سرخ باشد و از
بی و درد چشمی خالی نبود و نوع علت یا عدم حیض و بعد استفراغ منی و عدم تعین حیض و غلبه میل جماع و جدا شدن

رطوبتی از رحم در حین علت و فائده یافتن ازان دلالت کند بر بودن مرض منوی فرق میان این
علت و صرع بران کنند که اینجا زنان خائیدن و آواز بلند کردن و بسیار لرزیدن و کفک بر لب
آوردن نباشد و از حالت غشی خالی نبود و باشد که دران اثنا بعضی سخنان گوید و تشنج این بسیار
بود علاج آنجا که سبب بسته شدن حیض بود نخست اورا ان بدستورهای که بسبقت بیان یافته
باید کردن انگاه تقویت رحم و دماغ و دل و حجاب بمقویات چنانچه طریق آنها اکثر مذکور شده
کردن و از تدابیری که در صرع گفته شده انچه مناسب بود اختیار نمودن و غذاهای سبک تریاقی
دادن و آنجا که اکثر مذکور شده که سبب احتباس منی بود و استفراغ آن بوجه لائق باید کردن باکره
منسمه را این حالت واقع شود و تواتر می مهلک پیدا کرد و را بعد منفعه بشوهر دادن بهمین صحت یافت
و اگر این نوع میسر باشد در تخفیف و تقلیل سعی باید کردن باستعمال مسهل در یامنت و تقلیل آب
و غذا و دغدغه کردن قابله فم رحم و فرج اورا بانگشتان چرب کردن و اشباه آن و مالیدن و جنبانیدن
اسافل او و العنف و خورانیدن فادزهر حیوانی مکرر او در غیر محل مرض و غذاهای ریاحی منفعت کلی
بخشد و در حین علت مطلقاً بویانیدن جندبیدستر و بر رحم طلا کردن و از داخل اگر توان استعمال
کردن اندکی فائده دهد و بعضی بویهای بد دیگر هم مثال بوی چراغ کشته و خیار شنبر و را زنفید باشد
بویانیدن مغز بود و از بن ران تا بقدم بستن و در آب گرم نهادن و نمک و خردل کوفته مالیدن و محجمه
آتش بر روی را نهاده و ساقها انگندن نافع باشد و گفته اند که تشیخ آن مقدار یک بندق بروغن حب الغار
چرب کرده به فم رحم رسانیدن و همچنین غالیه را رسانیدن مفید بود و تدابیر که در صرع بخاری و غیره
گفته شده اغلب حبت خود هم سودمند بود و در لطابهای محلل نشستن و بدان احتقان کردن هر دو را
فائده و همچنین نی کردن و سواری و مشغول طبع و شیافها که ماده را بعقا مائل سازد والله اعلم کمی شیر
سبب آن یا کمی خون است در بدن بواسطه مرض سابق یا غلبه استفراغات . انزف یا افراط
حیض یا کم یافتن یا بدی جوهر غذای یا میل خون به ورمی و یا ضعف کبد در تولید آن و یا سبب
بدی جوهر خونیست که به پستان می آید بواسطه غلبه خلطی بران و یا کسب کردن آن کیفیتی نالائق
را در بدن و یا سبب قصور مزاج پستانست که بواسطه یبس خشک غلیظ سازد و یا بواسطه غلبه برودت
آبناک سازد و قبول هضم و استحاله لبنیت ازان بر ورد گاه باشد که از جهت غلیظگی خون طبیعت از هضم

دارند شیر ساختن آن عاجز آید چنانچه بسیار افتد که به سبب آن لاغری غلیظی خون باشد علامات
آنچه سبب آن ماده کمی شیر بود بعدم اسباب آن دلیل باشد و آنچه سبب آن بدی جوهر خون بود؛
علامات غلبهٔ هر خلطی و سوء المزاجات بدنی شاهد آن گردد اما شیر صفراوی زرد و رقیق و گرم و حاد
طعم و بوی بود و شیر بلغمی سپید کبود فام و آبناک و شور طعم یا ترش نه طعم و شیر سوداوی غلیظ و تیره
و کم بو باشد که از جهت غلیظی همچو رشته بیرون آید و شیر نیکو تنگ قوام و معتدل باشد در طعم و بوی
آن خوش باشد چنانچه دستور شیر حیوانات تندرست ست و آنچه سبب قصور مزاج پستان ست
لاغری و سختی گوشت و برجستگی دلیل یبوست و حرارت مزاج وی و زیادهٔ بزرگ و ظهور کبودی رگهای
آن نشان غلبهٔ سردی و تری مزاج آن باشد و آنچه سبب امتلاء و ورم بود علامات آن بران اشهاد
کند علاج تدبیر این حال بعینه تدبیر دفع لاغری ست و دستور اصلاح هر سببی ازین اسباب
برا به تقریب مبین شده و اعتماد تمام در تحصیل این مقصود بر خدا بود و آنچه از اغذیه در نیاب نافع
و مجرب ست ترب شکنبهٔ گوسفند و گاو ست و نانهای پاکیزه که تخمه دران بادیان بود و آرد نیاسی که
در قاتق آن شیر کرده باشند و ترش نباشد و مزورات شیر و شیر برنج و مغزهای حیوانات و پستان حیوانات
بسیار شیر که قبل از دوشیدن ذبح کرده باشند و همچنان بچهٔ خرچنگ بریان در شیشهٔ شیر و فالوده
قندی و فرنی در روغن با آن و دوغ شیرین و گوشت ماهی تازه در روغن گاو و گوشت مرغ فربه و
بره و دنبهٔ تازه و شیر شتر کم ترشی و خربزه و نخود و باقلای تر و بورانی و دلمهٔ اسپست و برغست
و شاخ بادیان و ساق شقائق و اسفناج مزورات یا قرطیار وآن و آش و هندوانهٔ شیرین قبل
از طعام و نارلس و بالجمله هرچه منی و خون را زیاده میسازد و به صلاح می آورد و شیر را نیز زیاده می
گرداند و اصلاح میکند و هرچه بدانجا مضر ست بدینجا مضر است و استعمال هر غذای ازین اغذیه
و غیره با مناسب هر مزاجی گاهی که هم برین اغذیه تعدیل مزاج جویند برای طبیب متعلق بود آنکه به کیفیت
مزاج خویش عالم باشد هم ازین مراعات تواند کردن و تعدیل این اغذیه جهت هر مزاجی بادویه هم جائز
بود بلکه لازم و الله اعلم **بسته شدن شیر در پستان** آنجا که سبب گرمی مزاج باشد روغن آمیخته
طلا کردن و موم روغن بنفشه یا کشنیز تر و ساق خرفه در هاون بایدمالیدن نیک و ضماد کردن
و گاهی سرکه در روغن گل هم آمیخته طلا کردن و آنجا که سبب سردی باشد موم روغن قسط

دیا نیزے و با سوسن طلا باید کردن و ضماد حلبه کوفته در روغن گل و سرکه هم نافع بود و اگر فودنج
با شیر بز یا بچه عقیده شود و یا موم روغن ضماد کنند سفید باشد و خوردن چیزهاے پر بادیانه و شاخ
تران و تخم آن هم سود دارد و خراطین کوفته طلا کردن بسے نیک بود و آرد جو و کرنب و حلبه
و تخم کتان پخته ضمادی سفید باشد و در جمله خوردن چیزهاے که مقوی آن مزاج بود پرهیز
باید کردن و پنیر مایه و چیزهای که شیر را می بندد چون فادزهر و انچه مایه دار نباید دادن و لیکن
پنیر مایه را در سرکه حل کرده طلا کرده سود دارد و لبلاب باشد که شیر بسته متعفن گردد
آنجا سلق را باید پختن تا مهرا شود و آنرا با مغز نان و آرد باقلا باید کوفتن غالب و
روغن گل بر چکانیده ضماد کردن و آرد کنجد و عسل و آرد باقلا و نان تنگ نیکو بسم
کوفته ضماد کردن سفید بودن و ضماد را هر روز دو سه نوبت تازه کردن تا زود تر تحلیل
کند و آب نیک گرم را هر ساعت لته دو سه تو بران تر کرده تکمید کردن نافع آید و تیزاب
نرم مالیدن سود والله اعلم کوفتگی گوشت پستان از ضربه و اشتباه آن بگیرند ماش
سوده بهم نیکو بکوبند با آب برگ سرد بسرشند و ضماد کنند نافع بود آماس پستان علامات
آماس اعضاے ظاهره و اسباب آن همان است که مرا بیان شده علاج آنجا
که آماس گرم باشد تکمید کردن به سرکه ممزوج آب گرم نافع آید و تضمید به سکنجبین مخلوط
بروغن گل و آرد باقلا مفید بود دیگر فته عنب الثعلب که بروغن گل چرب کرده
باشند نیکو آید و انگور آنرا نرم کرده مالیدن پیوسته مفید بود و چون از سه روز گذرد
و ضمادها که در بسته شدن شیر گفته شد نهادن فائده بخشد و در آخر ضماد کوفته تخم کتان به سرکه
سرشته نیکو بود و اگر پنج درم خطمی و سه درم مرد و دو درم زعفران را بزرده تخم مرغ سرشته طلا
کنند نافع بود و در جمله اوقات تیزاب نرم مالیدن فائده دهد بغایت و چون آماس سرد باشد تخم کرفس
کوفته ضماد کردن همچنین بابونه کوفته و آب بادیان سرشته یا آب کرفس نافع آید و تیزاب کار سے
بسے مفید بود و ضمادهای گرم که در بسته شدن شیر از سردی گفته شده جمله مفید بود و آنجا که ورم
صلب بود اول روغن بنفشه و زرده تخم مرغ بهم آمیخته طلا کردن سود دارد و بعده آنرا بروغن گل
و زهره گاو آمیخته طلا کردن مفید آید و اگر قطره ان قدر پیه با آن [illegible] نیز افزوده باشد

و دردی سرکه و برگ مازو کوفته ضماد کردن بسی نیکو بود و همچنین برگ شفتالو با برگ سداب کوفته
نهادن و آنجا که ورم دبیله شود تخم کتان که کبجد و اصل السوس و میعه تر و پیشک بزر و بل کبوتر و
نلفردن و شادنج جمله مساوی بکوبند و بر دغن گل و مغز ساق گاو و غیره و سقنقج بسرشند و ضماد کنند
و اگر به تیزاب گرم کرده آنرا بدستور و ملما سوراخ کنند زود تر و بهتر بود و آنجا که قرحه سوختگی خورنده
در پستان واقع شود و اگر طاقت سوزش تیزاب باشد اولی آن بود که به تیزاب آنرا پاک کنند
و به صلاح آورند و به مرهمهاے لائق که در قروح بجه و اکله گفته برد باشند و الا بگیرند اعفص سبز و
سلیخه از هر یکے چهار دیک من جوز سرو نیم من سماق جمله را در یک من شراب قابض کنند
و بیست روز بگذارند بعده با تش نرم بپزند و بچوب سرو می جنبانند چندانکه به نصفت آید پس پالند
و صاف بپالایند و به قوام آورند فی الجمله و به پر مرغ بران قرحه طلا می کنند سفید آید بامر الله
تعالے و آنجا که نورسیدگان را پستان به وقت بلوغ کرده کند و درد گیرد فصد باید کردن
و طعام کم و تلطیف دادن و صندل و اقاقیا و اشباه آن طلا کردن تا سرطان نشود و آنجا
که سلعه در پستان پدید آید برگ شفتالو و برگ سداب تر کوفته ضماد کردن نافع بود و آنجا که خواهند
در اوائل بلوغ که پستانرا حفظ کنند از بسیار بزرگ شدن طبیخ عفص و عصارهاے قابض
پیوسته طلا کردن نافع بود و سفال یک جوی سوده بآب طلا کردن و اشباه این نوع محققانه
سودمند آید و بر بسته داشتن آن دائما بسیار منفعت دهد و ادرار حیض و منی آنرا کوچک دارد
والله اعلم حصول آلبستنی اما در ابتدا چنان بود که انزال مرد و زن باهم اتفاق
افتد برغبت تمام و زنان را از ان حالت و لذت سستی محکم پدید آید و اندک پیچشے در ناف
خود دریابد و مرد چون برخیزد و ذکر خود را و محل مرخوله هیچ آلودگی منی بدستور سابق نیابد و زن
بعد فراغ هر چند سعی کند از منی هیچ باز گردد و بعد ازین فم رحم بهم آید و بالا رود و زن را و آرزوے
مباشرت کمتر شود و در حین مجامعت اندک دردے از رحم تا ناف باز دهد و منی مرد
بزودی باز گردد و محل از قاعده بیشتر و خشکتر و نیکتر شود و نبض قوے تر بوده و پیوسته
حرارتے شل حرارت حمام زده می باشد و حیض مطلقاً نباشد و این اغلب بود و با
اندک پدید آید بیشتر از محل خود و این کم باشد و غثیان و کرب و تاریکی چشم و دوار و

سالت وخفقان وآرزوهای بد پدید شود جمله باکثر اینها بعد یکماه و یا بیست روز یا دو ماه حمل
روز قریب برین ایام رنگ چهره تیره شود و سر پستان به سیاهی میل کند و اکثرا بر روی پیدا آید
و سپیدی چشم بزردی یا کبودی زند و شکم بزرگ گردد و بعد چار ماه اکثر اعراض چون سوزش
و آب و تاریکی چشم و دوار او را لاحق باید و جنبیدن بچه در درون محسوس گردد و آنجا که
در ابتدا اشتباه افتد که علوق حاصل شده است یا نه تحقیق آن به همان طریق که جهت
تحقیق سده رحم گفته شد باید کرد و گفته اند که در وقت خواب دو اوقیه عسل با آب باران
یا آب سرد بخورند اگر بعد از ان پیچیده و درد در ناف خود دریابد حامله باشد ورنه
بول آبستن در اول بزرقت مائل باشد و در وسط قاروره آلو چیزی پنبه زده نماید
و در آخر بحمرت مائل شود و گاه باشد که بول او صافی و با قوام بود و بر سر آن پنبه حباب
سے ایستاده باشد و در میان آن پنبه حبه پیدا بود و چون بجنبانند بالا و نشیب تر
رود و گفته اند که زر او زد ریسمانیند و به غسل به سر شند و بر ناشتا زن آزا به پستانه بسر بخود بر
دارد و تا پیشین هیچ نخورد اگر درین اوقات طعم دهن خود را شیرین یا بدگمان برزری
جنین غالب گردد و اگر طعم دهن خود را تلخ یا بدگمان بر مادگی جنین بیشتر شود و مجربست و اگر
هیچ تغیرے غالب در طعم دهن نیابد حامل نباشد والله اعلم واما تدبیر احوال حوامل
بدانکه قی و غثیان ایشان را مادام که باغراط مضر نیابند بیشتر از چار ماه در منع آن
کوشیدن بانکه بر میسر نشود مضر باشد جهت دفع کردن طبیعت مواد طمث نا لایه بر فم
معده را هرگاه را معدت مضعف وز ورآوردن بسیار شود و یا چار ماه در گذشته
باشد تسکین دادن لازم بود و طریق این علاج همانست که در بحث امراض معدے
مذکور باشد و همچنین طریق علاج و آرزوهاے بد ایشان و آنجا که خفقان رنجه دارد تجرع
آب گرم و گلاب گرم و ریاضت معتدل فائده دهد و اگر بهر بر تدبیرے احتیاج افتد حقیقے
از آنچه در محلش مبین ست اختیار باید کردن و آنجا که بادے در معده درد ده میگردد
و ایذا میکند معجون کمونی و سفوف مقوی و اشباه آن اندکے بر بالای طعام خوردن
خوردن سود مند آید و تقلیل غذا و حرکت هم نیکو بود و آنجا که ورمی بپشت پا پیدا ظاهر گردد

روغن گل و سرکه بهم آمیخته طلا کردن مناسب بود و همچنین طین قیمولیا و نمک با سرکه و شراب
و سرکه طلا کردن و حنا و برگ کرنب پخته و طلای حضض با آب کرنب و صبر و صندل و فوفل و آب عنب الثعلب
بسی مفید بود و آنجا که خارشی جوششی در درون و بیرون فرج باشد لعاب خطمی
و گل سرشوی طلا کردن و در روغن و عصیر عنب الثعلب و هندوانه و کاسنی که گل سرشوی
دران حل کرده باشند نشستن و درون و بیرون آنرا بدان آلائیدن فائده بخشد و آنجا
که عضلات پشت و شانه و شکم بسبب بخارات و گرانی حمل ممتلی و کشیده شود و اعیای قوی
دران موضع پدید آید روغن گل طلا باید کردن و دلک نیک نمودن و از پشک بزور آرد جو الشعیر
خمیر کردن و نانی پختن و گرم در لته نهاده تکمید کردن و دیدیم چند حامله را این حال در
شبها حال پریشان و صعب شد چنانچه بخاری هر لحظه پریشان برآمدی که گمان میکردند که از
خود بخواهد رفت و خونی عظیم و اضطراب ازان میبودند مجربه تا این زمان مذکور تکمید کردی
و غذای لطیف دادی و در روغن گل طلا کردن و عضلات پشت و دوش و تعلیها و شانها
را محکم کردی مالیدن چنانچه در ذات الجنب بدان اشارتی شده و آنرا در رسی رگ
گرفتن گویند و بدین تدبیر به صلاح آمدند و من بعضی را فادزهر حیوانی در روغن دادم نافع آمد و بحکم
غذاهای لعالی جمله آنها را پسر زائیدند و آن حال بعلامتی در باب نرینه بود و فرزند اشتهاد یافته
بود و آنجا که بی محل و بی دستور خونی ظاهر شود در طبیخ عدس و گلنار و هلیله و انجیر خشک و سرکه
و مجموعه نشستن و بر عانه طلا کردن نافع بود و اگر تسکین نیابد ازین انچه که از جهت افراط
حیض گفته شد بکار داشتن و آنجا که جهت خلط زایدی و بامرضی یا استفراغی محتاج شود
به تخصیص فصد و مسهل باید که البته قبل از چهار ماه و بعد هفت ماه این تدابیر نکنند که خطای
عظیم ست بچه را و بعوض فصد حجامت اعالی و شرط او مناسب بود و عوض مسهل ملین شیر
خشت که آنرا چهار شربت گویند و امثال آن و آنجا که ولادت بدرسی و صعوبت میشود
او را تا ناف در طبیخ کرنب و شبت و حلبه و تخم کتان و خبازی و خطمی باید نشانیدن
و ازین طبیخ با روغن خروع یا کنجد یا شبت آمیخته اندر پشت و تهیگاه و زهار و کمرگاه
و کش را نهاسی او مالیدن و فرامودن تا چندگاهی برود پس بر قدمها نشیند

دیگبار از جای بر نجهد چنین نوبت چنین کنند انگاه قاقله و لعاب تخم کتان با روغن بادام یا با شیرهٔ
انجیر یا با پیه بط و مرغ یا با روغن بنفشه آمیخته پیوسته بر فم رحم وی بمالد و در رحم می چکانند و در حین
آمدن روز ولادت میفرمایند تا نفس نیکو بخود فراگیرد و بر پایهای خود در روز کنند و شکل این مسئلها
چون با یا ما تعلق است و تجارب ایشان درینباب بسیار است و خوب مبدا اند
در مسئله خوض کردن مناسب می نماید لیکن آنچه منفعت آنرا درین امر نیکو یافته اند و چهار
درم پوست خیار شنبر مسحوق در طبیخ مرکبه یا در جلاب دادن آب و همچنین خوردن حسو
هایی بر حلبه با روغن مرغ و با بادام و برگ پیرگ و خطمی و آشامیدن حلتیت و جند بید ستر
و دار چینی و شکر طبرزد اشنیع هر یک امز مطبوخی مناسب و لغزاننده بغایت نافع بود و من چندان
را فرسودم مقدار یک باقلای بزرگ مرکی با نصف آن زعفران سوده در طبیخ حلبه خورد
و برزودی خلاص شد و نزد بیان معجونی مجرب بسی از اطبا بگیرند جند بید ستر و میعه و مر یک
مثقال و بسباسه دارچینی و ابهل نیم مثقال و جمله را کوفته و به عسل سرشته بخور انند
و در آب گرم و یا در عسل یا در شراب کهنه فاتر کرده غلطه آوردن و معطسات بسی
نافع بود و به خود چشم ماهی و زبل کبوتر و سنگ پشت و سم خر و اسپ و موی
سر در زیر او فایده دهد و گفته اند که گرفتن مقناطیس در دست چپ و بستن زیر زان
راست و اصطرک افریقی هم بران فائده عظیم دارد و در دو در انیز کم میسازد بخاصیت و گفته اند
که طریق احتیاط نیکو درین باب اینست که چون ابتدای آثار وضع در یافتند فی الحال
بحمام رود و در حمام نشست نیکو کنند و لعابها و روغنهای لبابه آنجا نیز بکار دارد چنانچه
مذکور شد و آب گرم بسیار بریزد و اسافل خود را نرم و گرم دارد و در محلی که هوای آن
بگرمی مائل بود بوضع اشتغال کنند و خود را از بول و براز خالی کنند قبل از غلبه درد
اگر قبض باشد در حمام بحقنه نرم شکم را فرود آورد و شوربای چرب و نرم بزور
بخورد و از آب سرد و سرد بیا و تر شیها در ان حین حذر کنند و بر درد صبر نماید و فریاد
تا ممکن بود نکنند و باقی اعمال که سابقاً گفته شد بکنند مادام که او را از روز مقرر خود و آمدن
فرزند نباشد او را تکلیف زور کردن نکنند و اگر عسر او را از جهت خوف او ست

که خود را هم میدرد و از واسطهٔ بودن این حال او را قبل از آن باید که او را بجبل از آن خوف
بیرون آورند و اگر عسر از جهت میل بچه بود بطریق غیر لائق قابله آنرا بجبل هموار سازد و اگر بعضے
اعضا نه بر وجه لائق باشد بیرون آمده باشد آنرا قابله باحتیاط باز پس کند اگر توانند و الا او را
بر پشت خوابانند و بآهستگی پایهاے او را گشاده داشته بالا برد چنانچه سرین
او از جاے خیلے برداشته شود و آنگاه بجنبانند تا بچه باز بجای پس رود باز او را افتانند
بروے در افتاده تکیه زیاده تا بچه به سر فرود آید و قابله بدست آن احوال را در یابد و اگر
بچه بهر دو پاے هموار آید منع نباید کردن که کوفت بیشتر و خطر تر باشد و اگر یک پاے یا یک
دست بیرون کند بد بود و منع لازم بود و بترین اوضاع آن بچه به سر فرود آید و قبل از سه عضو
دیگر ظاهر نشود و روے بچه بجانب پشت مادر باشد و بسیار بود که بسبب عسر ولادت سطبری
مشیمه بود و آن پردهٔ آبست که در رحم بر گرد جنین متکون میشود و جهت حفظ آن همچو کیسه
کرم کدو دانه آما علب نزد بتر از آن آن هنگام چاره نباید جز آنکه قابله بانگشتان جیب آنرا
کشیده دارد و بدست راست یا بپاکی آنرا پاره سازد و هرگاه درد و آثار زادن از چار
روز بگذرد و بچه بیرون نیاید باید دانستن که مرده است و تدبیر اخراج آن باید کردن زیراکه
گذاشتن آن موجب هلاک مادر شود و به جهت تعفن پذیرفتن آن در سیدن بخار آن بدل و
اولی آن بود که اعضای آن ظاهر باشد و دست قابله بران رسد قطع قطع کردن آنرا به تحلیل
تمام بیرون آورده به شرط آنکه از ان فعل آسیبے بمادر نرسد و الا تریخ رحم کند چنانچه گفته شد
و قوت حامله را به شوربا هاے نرم پر قوت نگاه دارند و بباد بخورها که مذکور شد در تسهیل بکار
دارند و جدوار و مانند آن در لعاب حلبه دهند و فتیله نوے از کاغذ یا چوبی از شاخ قوسے
اشنان یا ارطینثا یا سداب یا بیخ کبر یا چند بر منع به قطران آلائیده یا روغن بلسان
یا آب حنظل یا به طبیخ آن به فرمایند تا بخود بردارد و شیافی که از بخور مریم و قنه و حلتیت
سازند فرزجه کردن آن نیکو بود و سه درم اشنان فارسی کوفته در طبیخ حلبه و امثال آن
دادن مفید آید بر یاندن جند و مرمکی و خورانیدن آن ها نافع بود و فرزجه که از خربق
سیاه و مویزج و زراوند مدحرج و بخور مریم و حب البان و زیتون و تخم حنظل و اشق

جمله کوفته بیخته بزهرهٔ گاو سرشته ساخته باشند بغایت قوت بود و برغانه و ناف ضماد شحم حنظل و قسط و
بزرگ سداب بزهرهٔ گاو سرشته نهادن عظیم نافع آید و آنجا که بعد آمدن بچه مشیمه که زنان آنرا جفت
گویند بر آید باید که قابله آنرا بدست نگاه دارد یا پای کفش بران بندد و نگذارد که باز پس رود
که ازان خفقان و اختناق رحم هلاک پدید آید و آنرا بزور نشاید بیرون آوردن که ازان بیم
انقلاب رحم بود و تدبیر آوردن هم نزدیک آوردن بچه مرده بود و بوبیا برودم گرفتن و آب
خاکستر خوردن و قرح اندک و عطسه دران آب نافع بود و اگر بهیا نه شود صاحب علت ست
آنرا باید خوابانیدن و چیزی بران بسته بگذاشتن و از مزلقات مذکوره دادن تا بهر آرا جدا شود
و آنجا که بعد ولادت در نفاس که چون دستور ولادت است مائل شود منفعت بخلاف دستور
و عادت و یا ضعیف شود ازان ابلی حادث گردد و علاج آنها از همان انواع باید کردن که در
افراط حیض و احتباس آن گفته شده لیکن در منع افراط چیزی که آنرا تمام باز دارد نشاید دادن
که مضر باشد مگر آنکه از حد در گذرد و جهت رفع احتباس فاسد محق کنند بزرگ بجود بر داشتن چنانچه
دستور است بسیار مفید بود و همچنین گزانگبین و برگ بلوط و در انیز تسکین می کنند بالتجاصة
و نفاس نرینه بست و پنج روز بود یا سی روز و نفاس مادینه پنج روز بود با جمله و بعضی باشند
که ایشانرا نفاس نبود و یا اندک باشد و آن علاج مستغنی بود و آنجا که حامله را عادت بوده
باشد که بچه او قبل از وقت بیفتد تدبیر آن رفع تقویت عادت و منع آن حالت چنان باید
اندیشیدن که نخست اسباب آنرا باز جویند و در ازالهٔ آن سعی کنند انگاه در غیر اوقات
حمل تقویت اعضا بتخصیص رحم و دماغ و دل و گرده می کنند و در حین حمل از مضرات حمل
و مسقطات باز میدارند و اسباب این عادت اسقاط یا در رحم بود که مانع آید از فراخ گرفتن
رحم جنین را و پروردن آن و نکون آن امداد نماید بر دفع آن یا رطوبتی غالب و لغزاننده
بود از جهت سوء المزاجی بارد و در دهن رگهای رحم که آنها را نقر الرحم گویند و مشیمه در رحم
بران متصل باشد و واسطه بود غذا گرفتن و جنین را ازان عروق و بجهت این اتصال
مشیمه بران عروق بغایت ضعیف بود و در حین بزرگی و گرانی جنین حفظ آن نتواند
در نقل و احدازان رطوبات اندکی بتی از خارج بیفتد و با سوء المزاجی

باشد در رحم گرم یا سرد که باحراق یا اجماد منی جنین را مالیدن و غذا یافتن بنکو واقع نه
شود و طبیعت رحم و مشیمه حفظ آن نکند و با غایت نحافت حامله و کثرت احتیاج بدن او بود به
صرف خون در تغذیهٔ بدن و ضعیف ماندن جنین و طبیعت دفع آن طلبیدن جهت کراهت
ازان و یا کشادگی فم رحم که در حین گرانی جنین آنرا تواند نگاه داشتن و جبر دبر دخارجی
را ازان منع نیکو نتواند نمودن و یا خلج و سستی اعصاب تن بود و تدبیر رفع اغلب این اسباب
همان ست که در بحث عقر گفته شده و فالجی علاج پذیر نبود و بحقیقت این علاج اسقاط
همان علاج دستور پذیرفتن ست و هرگاه که این حالات برطرف شود اعضای رئیسه تقویت
یابند با دوام که امرے دیگر که بحمل مضرت سانح نشود اسقاط نیوفتد و امورے که به حمل مضر و سبب
ضائع شدن جنین است معتاد و غیره معتاد اسقاط را مضر به را مضر است سقطه و ثنیه و جماع بسیار
و مسهل و فصد بعد هفت ماه و پیش از چهار ماه و صیحهٔ قوی و دویدن باضطرار و سریع و خوف
عظیم و غم عظیم و یافتن آن و غلبهٔ تکمش در حمام و در میان آبها زم کننده و مرغے اسافل و بسیار
خوردن چیزهاے تیز و غلبهٔ تکمش امتلای بدن و پر کردن معده بافراط و خوردن سموم ضعیف
و ادویه سمیه زیانکار و یا سخت سرد و یا سخت تیز و یا سخت ترش و غلبهٔ احتقان و ادرار بسیار
دگرسنگی و تشنگی و تپ تیز و دردهای صعب و مرضهاے قوی تمام و یا مخصوص بر حسم
و جمله آبستنیان را از چنین حالات دور بودن واجب بود و احوال آن چون احوال دیگر
که حامله است میسر نیست و به حقیقت تدبیر هر دو یکے است مع ذلک بالطبیعة مخالف یک
دیگراند به تقدیر الله تعالے و علامت افتادن بچه آنست که پستانها یکبار خرج شود و تیر آن
سیلان کند و خون هیچو آبے از محل رحم ظاهر گردد و هرگاه بچه بزرگ بود هیچو اعراض ولادت
پدید آید و آنجا که دو بچه باشد و یکے را آفتے رسیده بود واقع میشود پستان جانب مخالف بحال
خود بماند و آنجا که بچه مرده باشد در درون طبیعت بجهت نفرت ازان خواهد که دفع کند شکم
سخت گران شود و هرگاه حامله از پهلو به پهلو گردد چنان پندارد که گرسنگی در درون او بهر طرف
می غلطد و نافت او بعد از انکه گرم بود سرد شود و لاغرے سخت در پستان پدید آید و از رحم
آبے زرد و بدبوے روان شود و سپیدهای چشم کمدر گردد و نباشد که کنارهای گوش و بینی

بعد ازانکه سرخ میبود داند سفید شوند وانچه دلالت کند بر ضعف جنین و منذر بود به سقوط سقم بدن حامله
و آمدن حیض یا وفات خود و حرکت نکردن جنین بعد چهار ماه و یا اندک حرکت کردن بعد شش ماه و ظهور
رطوبهای بسیار از فرج و بودن باد در رحم والله اعلم اما تدبیر منع نمودن آبستنی گاہے که مصلحت
بزرگ دران باشد مثل بیم آفت حامله وغیر ذلک آنست که بگذارند که منی بر رحم در آید و اگر
اتفاق افتد بیرون کنند اما منع در آمدن به چند وجه توانند بودن یکے آنکه در حین انزال
مرد یا زن خود را باز کشند تا نطفه به فم رحم نرسد دوم آنکه مرد منع انزال کند چنانکه
بعضے می کنند سوم آنکه قبل از دخول زن چیزے که سد منفذ رحم کند و دفع کنندهٔ منی
و مانع حبل بود در فم رحم آنها مثل حبے یا شیافی که از کرنب و شحم حنظل و هزار
فشان و فاقد النسل و خبث الحدید و ریوند و انگبین و قطران و زهرهٔ گاو و پرورده در د
انار و چرک گوش حیوانات و حیض در حت توت و سرگین فیل و سقمونیا و سفیداب
مجموع یا بعضے سازند اما بیرون کردن از رحم هم بچند وجه میسر گردد یکے آنکه بعد از انزال
فی الحال جدا شوند و زن زور تمام بر خیزد و عطسه و تنج چند و صیحه چند قوتے بکند و هفت قدم
با قدم بعقب باز جهد محکم دوم آنکه دوائے که آنرا باز گردانند در فم رحم نهند مثل نوشادر
و نبات و ملبنات و نمک طبرزد و پونه و امثال اینها از انچه برداشتن آن بعد حیض
بود و بعضے اجزائے حب مذکور راهم این خاصیت واقع ست سوم آنکه بر سر پاے نشیند
و زنان خود را بانگشت لختی ناب دهد و بمالد و چیزے بد بوے می بوید و در زیر خود بخور میکنند از انچه
بسرعت زادن گفته شده و چیزے مزلق می خورد و آنجا که بدینها اخراج نیاید و علوق
حاصل شده چاره نباشد جز آنکه میلے یا چوبے سخت همچو میلے تراشیده بتخصیص از بیخ خیارزہے
قدرے در رحم فرستد و یکسر آنرا بر ریسمانی بر ران بسته دارد تا به بالا نرود و سبب و اکثر
اوقات نرود آنرا همچنان بگذارند و مبالغه و تعجیل در رفع بیشتر فرستادن میل وغیره نکنند و دون
آن به سازند یک دو هفته برین نهج میگذارند تا حیض اندک آمدن گیرد و بآهستگی
تمام بکشایند و پاک شود و بعضے قدرے کاغذ را بر بسم بپیچند محکم همچو میلے و قدرے ریسمان
کان بپیچند و بزنجبیل سائیده بر دمالند و بگذارند تا خشک نه شود آن گاه دره

رحم فرستد تا حیض آمدن گیرد و پاک شود و این عمل سفر ستے نزارد و اگر کاغذ به بالا رود با کی
نباشد جهت آنکه بزودی نرم شود و بیرون آید و ازین عمل بهتر نیست و بجوز دن ادویه نهادن
هم گاهی می افتد و در اثنای کاغذ فتق رحم باید که خود را از سرما حفظ کند و قطعاً جمله چیزهای قابض
و ترش و سرد بیا و آب سرد و هندوانه و شفتالو و چیزهای بادناک و جغرات نخورد و هیچ وقت
در میان حمام رود شکم در رحم را لعاب ها و روغنهای نرم ترتیج بکند و چیزهای نرم کننده
و محللات جوز و مثل کاچیهای تخمه دار و املج بر پیاز و گندنا و خبازی و زرد چوبه و دو
با روغن خروع و بادام و اشباه آن بگوشت و غنهای حیوان یا الی آن و از حرکت عنیف
و جماع پر حذر باشد و ملاعبه فائده و هر دو زنان زائیده و اسقاط کرده را هم این تدابیر باید کرد
تا حله اقلا ترتیج که بدان محتاج نباشد و جهت دفع تشنگی و کم خوردن آب زائیده را در بستان
و دوغ گاو شیرین علاجی نیکوست و در دابستان را هم که تا هفت روز بعد ولادت مهیا شود
نافع بود و خربزه هم بجای آب نیکو بود در خلو معده از طعام و در عدم خلو بدن و ناشتا و شیر و دو
شتری تازه هم موافق آید و جلاب هم بسیار مناسب باشد و گشاده داشتن منافس به فرزه
تو نیز و کز انگبین و اشباه آنها آن در رو را تسکین نیکو دهد و اگر این رعایات نکنند و بخلاف
این اعمال جرأت نمایند هم دفع انواع امراض رحم وغیره بود چنانچه بر عالم یا حوال
بدنی مخفی نیست و هرگاه بحال صحت باز آمدند بدستور معتاد عمل باید نمودن والله اعلم بالصواب

باب بیست و دوم در بیان امراض پشت و مفاصل و پایها و

اسباب و علامات و معالجات آنها درد پشت و تهیگاه

امّا سبب درد پشت یا سوء المزاج سرد ساده بود یا مادی و در حوالی فقرها از داخل یا خارج
و یا بادی بود غلیظ در ان حدود و این بیشتر افتد و اکثر شیخ مردان را یا باد بواسیر یا امتلاء
دموی بود در رگ بزرگ که در پشت بر رازمی کشیده است و یا رنج و ماندگی بسیار بود و از زدن
یا از غلبه حرکت یا از کثرت مجامعت و بامر من اعضای مجاور بود چنانچه در اعراض آنها

گفته شد و این قسم خارج مبحث باشد اما سبب درد تهیگاه در اغلب اوقات یا باد غلیظ بود یا بلغمی خام
در آن حدود و علاج آنجا که سبب سوء المزاج سرد بود سردی محل نمودن و گرانی یافتن اکثر در قطن
و نافع بودن چیزهای گرم بالفعل و یا بالقوه و زیاده شدن در سکون و در شب و در سرما بران
دلالت کند تبدیل مزاج باید کردن بهوا و سعت بلاد و یافت درس و کبهی معجون خرقانی و اشباه
اینها از سفوفات و معدلات و بغذاهای گرم نرم و مالیدن روغن اسپست و روغن زنجبیل
و دهن الراحه و امثال گرم کرده و پشت بر آتش داشتن بر روغن و نمک چرب کرده بر بگیرد و غیرها
و بر پشت مالیدن سود دارد و آنجا که سبب بلغم غلیظ بود و گرانی محل و ظهور قوت وجع با آهستگی
اندک اندک و دشواری برخاستن و بر روی محل دلیل بودن آن اغلب در قطن [illegible] و
زیاده شدن سکون در سرما و بخوردن میوه‌ها و آب سرد و [illegible] کردن محل [illegible]
[illegible] بران مالند بران اشتها کند بعد قی مکرر و اسهال ماده با عمال مذکوره اصلاح باید کردن
و تیز آب [illegible] و [illegible] مالیدن و درین هر دو قسم بغایت سودمند بود و غرغره کردن
و گاهی تسکین یافتن و باز عود کردن و ظهور شدید اقوی در حرکت و کم شدن در آخر حرکت
بران گواهی دهد غذاهای بادشکن باید خوردن و ضمادها و کمادهای بادشکن بکار داشتن
و روغن زیره و روغنهای مذکور مالیدن و دواهای سفوف مذکور خوردن و مع ذلک
بادها [illegible] که [illegible] تحلیل نمودن و منع مراق را به بعضی از تدابیر مالیخولیا
مراقی اصلاح کردن و آنجا که سبب امتلای عرق پشت بود و بودن وجع بر درازی پشت بدان
اشارت کند باید دیدن که سبب آن امتلای باز ایستادن حیض یا نفاس یا حبس منی است استفراغ
آنها باید کردن و اگر بهر تدبیر احتیاج افتد فصد باسلیق باید کردن و غذا کم ساختن و مالیدن
آن عرق بر طول دو طرف مهره پشت و بعد ازین روغنی محلل چون روغن مصطکی و یاسمین
چون روغن گل باشد که از برخوردن شغل معده واقع شود و آنجا قی کردن و گلقند و سفوف
معوی ورس و امثال آن خوردن نافع بود و حرکت غالب با آهستگی سواری سود دارد و آنجا
که سبب قوت تعب باشد بعدم اسباب آن چنانچه گفته شد بران گواهی دهد و تسکین و دلک معتدل
و استراحت و ترطیب و خوردن غذاهای مناسب که در اعیا گفته شد و به تفریح و بویهای

خوش اصلاح باید کردن و از جماع و محللات قویه و تنبها حذر نمودن جوانی را در کرگاه نزدیک
قطنی بمقدار کف دستی ورد محکم کرده و در میان دو شانه هم همین مقدار محلی ورم میگردد یاقی پشت
بسیار است بود و در دیگر گاه چنان بود که بزحمت توانستی برخاستن و کشتن و در میان شانها
چنان بود که گردن و سینه راست نتوانستی برکشیدن داشتن و انواع تدبیر گرمی فزا میکرد میگرد
محللات مبالغه نامده زیاده نداشت و کهنه شده بود چون رسیده و حال او دید فرمود تا محل
در ورا برهنه ساخت اول بر محل کرگاه او که درد او بیشتر بود به سر باکی تیز تمامی آنرا آخرا شید
چنانکه اندک خونی از آنها بیرون آمد و سم تیس را سائیده با آب و به پر بحر بران مالید و گذاشت تا خشک
شده ساعتی را آن محل ورم کرد بمقدار نصف سیبی پس آنرا بروغن گاو چرب کرد و گذاشت
روز دیگر از آن زخمها زرد آبی اندک تراویدن گرفت و پنبه کهنه بران لبسته داشتن میفرمود
و هر روز بهمان روغن چرب میفرمود هفته را درم و درد آن و آمدن زرد آب تمام تسکین یافت
و لبیده آن محل بالائین را هم بهمین نوع علاج کرد و بعد تسکین درد با او را مسهل حیالی قوی
داده در اثنای این معالجات او را برنجی چرب در هم پخته میداد و در مدت بیست روز صحت
تمام حاصل کرد و دیگر عود نکرد والله اعلم میل کردن مهره پشت آنچه بجانب بیرون آید آنرا
حدبه خوانند و آنچه بجانب درون رود آنرا قعس گویند و آنچه به یک پهلو میل کند آنرا التوا نامند
و سبب آن بیشتر رطوبات لنزا نشده بود در محل ربط مهره یا رطوبات غلیظ یا بادی غلیظ در
موضع و آنرا فرسه گویند و باشد که از ورمی داخلی در صفاق حدبه پدید آید و مهره را
از محل خود بجنباند و باشد که ضربه یا سقطه سبب آن میل شود و این مرض کودکان را بسیار
افتد بجهت غلبه تولد ماده خام و غلیظ و نفخ در بدن ایشان بواسطه کثرت امتلاء و جهت نرمی
زوائد بیرا بی ایشان و ابقراط گفته که هرگاه خداوند ربو یا سرفه مزمن را قبل از بلوغ
این مرض از غیر سقطه و ضربه واقع شود هلاک بود بواسطه انتقال مواد آن مرض بسابق حادث
شدن فراخی بزرگ و مرض از آن مواد علامات شاهد مواد که اسباب این علت اثر
همان نوع است که در دوره پشت گفته شد و تجانب ضربه و سقطه شاهد بود بر سینه آنها وج
با حس و حمی دال بود بر ورم چنانچه حرارا گفته شده و در جمله ساقا باریک شود جهت تنگ شدن

منفذ غذای آن علاج آنجا که بسبب رطوبت افلج آورده اند و آنچه در علاج افلج در جو گفته شده
مختفی جهت آن اختیار باید کردن در یک وزیره بستن فایده دهد و آنجا که بسبب بلغم غلیظ تشنج
کننده باشد نوعی در تشنج بلغمی گفته شده عمل کردن نافع آید و آنجا که بسبب باد غلیظ باشد علاج که از
مفید بود و بالجمله در تمامی اقسام استفراغ و تحلیل خلط و باد و بسبب علت باید کردن چنانچه
راه الطریق آن معلوم شده بعده تعدیل مزاج نمودن و بدست مجید و استفاده آن حصره را بجای
باز بردن و از دستورهایی که در هر مقامی مذکور شده آنچه مناسب باشد مرعی باید داشتن
والله اعلم **درد سرین و عرق النسا** فرق میان این دو مرض آنست
که وجع در رگ همین در سرین باشد و بر ران نشود و نیاید بخلاف آنکه درد عرق النسا
بدرازی آن رگی کشیده باشد و بدین جهت باسم آن رگ که محل ست موسوم
بود بی ذکر حال و عوام این مرض را رگ قیفه گویند و سبب هر دو ماده فضلی بود که در درون
موضع ریزد و بماند لیکن ماده درد سرین در مفصل ورک بود ماده عرق النسا در
مفصل ورک و در این عرق بود و درد در پی همین که کشیده است تا بینه زانو محیط شده فرود
آمده هر چند کهنه گردد ماده آن فرودتر آید و تا به پاشنه و انگشتان پای هم رسد و گاه
بود که ماده آن که در این درد مذکور شد بی آنکه در مفصل بوده باشد و بدینجا انتقال کرده
و سبب میل مواد بورک اغلب ضعف آن بود و بسیار نشستن بر چیزهای صلب و باشد
که ماده وجع رحم بدانجا انتقال کند و این درد پدید آید و اگر ماده سبب آن بلغم ماده سبب
آن بلغم خام بود و این مرض اغلب مقدمه عرق النسا باشد علامات دلیل هر خلطی چنانچه
بارها مذکور شده ظاهر بود و بسیار بود که در این ایام دو مرض چون کهنه شود سر استخوان
از حقه بیرون خیزد و ساق و ران باریک شود و هر دو خداوند عرق النسا را است
شدن و خم شدن دشوارتر بود و بر ازوی رطوبات مخاطی بسیار باشد علاج تدبیر این
هر دو وجع تدبیر وجع المفاصل بود لیکن اینجا چون ماده در غورتر و محفوظتر است در تدبیر
این مرض ملاحظه و اهتمام بیشتر باید و طریق کلی در علاج این نوع امراض هر مدتی که ز باشد
آنست که سخت ماده و آنرا با زجو نیرو تقلیل آن که شیره تغاریق و سقایای آنرا

از محل تحلیل کنند بمحللات قوی که ماده را از عمق بکشند آنگاه عضو را تقویت نمایند تا دیگر فضله
را قبول نکند و آن عادت از و زائل شود و آنجا که کهنه شده باشد استفراغ حاجت نبود و در
تحلیل باید کوشیدن بدستوری که بعد تنقیه مذکور میگردد اما آنجا که در اوائل ماده دموی غالب
باشد ابتداء به فصد باسلیق از جانب محاذی باید کردن و دو روز دوزه فرمودن و با چیزی
قلیل لطیف دادن بعده چون درد از جانب وحشی ران و ساق فرود آمده بود یا از عرق النسا
فصد کردن و چون از جانب انسی فرود آمده باشد فصد باسلیق صافن کردن و بعد کهنه
یکبار از رگ که بر پشت پای نهاده است میان خنصر و بنصر فصد کردن و بعضی گفته اند
که فصد این عرق بهتر از فصد عرق النسا بود و بعضی گفته اند که بعد فصد این عرق یا از باسلیق
صواب باشد و جالینوس گوید گوید که فصد صافن و مابض درین مرض انفع است از فصد
عرق النسا و مابض انفع از صافن است و بعضی مجربان گفته اند که اولی آن بود که در روز
قبل از فصد هر روز یک نوبت حقنه کنند و در دموی هم مسهل فائده عظیم رساند و بعضی گفته اند که در
مسهل اگر چیزی سحج آورنده کنند نافع بود زیرا که بسیار واقع شود که درد و سرین و عرق النسا بسحج
و اسهال خون واقع شود صحت یابند چنانچه در آبله فرنگ و بعد این تنقیها تیزاب کار بی
باید کردن بر تمامی رگ یا بر حقه ران و در عرق النسا غیره باید کردن و در حقه ران بر درد و مرد
روغنهای سوختن یکبار یا بدفعات از هر دو مرض و دران اثنا ها از مولدات ماده مرض و مضعفات
عضو بقدر امکان حذر کردن و گفته اند که مجمع ماده را از قعر محل بیرون کشیدن و بعد از ان
محل را بمقراض ریش ساختن تا دفع شود یا شرط کردن بدستور حجامت و خون بسیار از ان
کشیدن و زیاده از قاعده علاجها باید کردن و از مطلق این علتها تدبیری که خشک کننده ماده و خام
کننده آن بود از داخل یا خارج نشاید کردن و استعانت بمقویات عضو بدن بعد تنقیه لازم
و نافع بود و قبل از ان مضر بود و مقویات همان است که مرارا مذکور شده و مداومت آنها هم درین
این علتها را کند و اگر بعضی دواها یابند که دران هم جذب ماده از محل و تحلیل آن و تقویت
عضو باشد از خارج بکار داشتن آنرا فوزی عظیم باید دانستن بلکه جز آن استعمال کردن
خطا بود و آنچه نفع و جمعیت این خواص در دو بتجربه رسیده است تیزاب مدبر سیماب و حلتیت است

دواروی آبله فرنگ و دهن سمن و دهن المفاصل عورتی را علت بود بعمل این دفع گردید و دریی
ن در رحم پیدا کرده و آن بعد و هفته بوجع الورک منتقل شد و بران محل از سرین اندک
ی هم ظاهر بود و عجایز انواع روغنهای محلل که در اوجاع چنین استعمال می کنند چون
غن اسپست و روغن شبت و روغن نانخواه و روغن سیاه تخم و روغن کرچک و روغن
بره و روغن حلتیت و روغن تخم گندنا و غیره میمالند و ضمادهای محلل بکار داشتند و زیاد
جدوار و امثال آن طلا میکردند و گاهی جهت تسکین وجع مخدرات نیز استعانت می‌نمودند
نافع نمی آمد و بمدت یکماه کشید و او بغایت ضعیف شد چنانچه از حرکت باز ماند و ران و ساق
بسی لاغر شده بود و از ضعف و درد سخن نتوانستی گفتن فرمودم تا بر موضع وجع و ورم
تیزاب مالیدند و قدری فادزهر حیوانی در گلاب سائیده بر و خورانیدند بعد ساعتی چشم
گرد داز ناله بر آسوده انگاه هر روز دو وقت فادزهر میدادند و تیزاب نیز می مالیدند
غذا برشته مرغ میخورانیدند و بهمین در سه روز قوت و درد و ورم تسکین یافت و خلاص
شد مجربی علاج عرق النسا چنان می کرد که تمامی آن پای ماؤف را تدهین و تمریخ میکردند
بعده ریسمانی قوی بر انگشت کلان آن پای می بست و مریض را بدان انگشت از
بلندی بر می آید چنانکه سر مریض از زمین بمقدار شبری برداشته میشد و سه چوب بران ریسمان
میزد و مریض را از درد لحظه غشی میشد و انگاه او را فرود می آورد و میگذاشت بهمین تدبیر آن
وجع مرتفع میشد اما درین گاهی که بی احتیاط واقع شود استرخای در بند انگشت پای پدید می آید
و همچنان بحرکت ماند و شخصی کم تجربه این علاج کرد و این قصور بدید آمد و حکمای هند طریقی در
نشستن مقرر کرده اند که آن ملازمت در مرض عظیم نافع است و آنچنان بود که مریض مربع نشیند
بعد تدهین و تمریخ محل و سر پای غیر ماؤف چنانکه بکش ران متصل بود بعد سر ان پای
ماؤف را بزور بکشند و بیاورند و بر بالای ران غیر ماؤف چنانکه بکش ران متصل بود همچنان قرار
بگیرد والسلام و در جمله این نوع امراض در آب معادن بعد تدهین بروغنهای مناسب
بعد از آن هم روغن مالیدن نافع بود و اگر در آب زنی نشینند که محللات قوی و گوگرد در آن
باشد هم نیکو بود و در طبیخ پیه گفتار و روباه و کلاغ سیاه و عکه و هد هد و کرگ و کلس که

در صحرا بامید دود سر بهن دارد دوم در از و صفدع و بنر و غیره لت شستن بسی مفید و مجرب است
واگر دو سه از ینها باهم جمع کنند انفع آید و گفته اند که چون مریض را این علاج ها مؤثر افتد هر روز
یا اشقاسی لفظ سفید با شراب ریحانی بجوز د صحت یابد بیان شانی تابع در کهنگی مرض بگیر
سکبینج و جاوشیر و از زروند و مقل و اشق و زنجبیل و سورنجان و شقاقل و تخم حنظل و ملح هند
و جندبیدستر و زرنباد و سنبل و بادزهر و ریح و برگ سداب و انیسون و تخم بادیان بوده و تا ینه بسیار است
جمله را بسا سوده باهم بسرشند و شیاف سازند والله اعلم وجع المفاصل سبب منفعل و
بندهای زانو و دست یا دانگشتان سبب ضعف این اعضا بود بواسطه سوء المزاج
سانح بارد و این بیشتر افتد و یا حار که جذب مواد بدانجا کند و سبب فاعل درین مرض
سوء المزاج تمام بدن بود یا از اعضای رئیسه فقط که بدان جهت ماده موجه متولد گردد و دفعه
مندفع گردد و این سوء المزاج یا ساده باشد یا مادی و ماده آن یا بلغم و مره بود و این بیشتر افتد
و یا بلغم خام باشد یا خون بود و یا صفرا باشد یا مادی بود و گاهی هم از سودا واقع شود و
اینها فضله هضم دوم یا سوم باشند و آنچه برین مرض اعانت می نماید خوردن غذاهای
ناموافق مولد ماده است و بدی هضم و ترک ریاضت و حرکت عنیف بر سر سیری و جماع
و حمام بر امتلا و احتباس خون بواسیر و طمث و شرب خمر و آب و میوه بر ناشتا و در هم
خوردن بی ترتیب و بسیار باشد که بجهت خشمی عظیم خلطی بگذارد و دران مین حرکتی ناهموار
کرده شود و آن ماده ماده در بندگاه بریزد و بما نزاین مرض المیراث به فرزندان رسد و دیرگاه
و بعد تسکین در هر چند گاه عود کند و سبب دیر ماندن این علت آن بود که درد مفاصل کنجا
سواد مرت است بی اختلاط با جزای اعضا را تا بدان جهت متاثر شدن و از دوای فعل طبیعی
دیر بود و چون در مفاصل وتر و غضروف و استخوان متاثر در باط است و هضم این اعض
ضعیف بود دفع ایشان مر فضله را بدیر میسر گردد و بسیار باشد که ماده آن در بندگاه متحجر
شود و بندگاه سخت گردد و انگشتان سطبر و درهم پیچیده شود یا کوز باشند و یا شوند که در میان بندگا
انگشتان گشت فزونی بدید آید و این از ماده دنهی افسرده متحجر از ماده بلغمی و سودا
و [illegible] دست حرکت مفاصل مواد را فی الجمله وجع و نفوذ مواد

درین مواضع صلبیه دیرتر میسر گردد و اکثر مردمی را که مفاصل افتد اول نقرس پدید آید و این علت
بیشتر پیران و ناقهان و مردم ضیق و سوداوی را افتد علامات شناختن هر ماده و سوء المزاج
بوزن و ملمس و ضربان و گرانی و تمدد و حراج صاحب و ضرر یافتن از دوای موافق و راحت
یافتن از دوای متضاد طبع و قوت و ضعف آن در اوقات روز و به از دستبار و دره و ابتدا و فصل
و سخن و سن آسان بود چنانچه مرارا تقدم بیان یافته و آنچه دلالت کند بر سر ترکیب ماده
آنست که از گرم فقط و سرد فقط نفع نیابد و از گرمی و نفته نفع یابد و نفته دیگر از سردی منتفع
شود و کسانی را که مزاج گرم بوده باشد و تدابیر بارد و رطب چون خوردن میوه ها بسیار واقع
شده باشد این ماده مرکب بسیار بود که ماده این علت فاسد شود و همچو سده و علامت
آن آن باشد که وجع یا حکه یا سوزش بود و از چیزهای گرم و ملایمت متضرر شود و از
چیزهای خنک راحت یابد و آنجا که ماده ریحی بود خفت محل و انتقال درد از محلی بر آن
دال گردد و تقدم تناول و اطعمه و نواکه باد انگیز هم بر آن گواه باشد و آنجا که این ماده از
حرارت و حدت بمرتبه باشد که در استخوان در رود و آنرا تباه کند و این را الطباریح الشوکه
گویند علاج آنجا که مرض اندک در بعضی مفاصل بود و کهنه شده و عرض آبله فرنگ نباشد تنقیه
کردن بسیار و مداومت خوردن بلادریات یا زنجبیلات یا رس و مالیدن محللات که در عرق النسا
گفته شده بزودی اصلاح یابد و آنجا که عرض آبله فرنگ و یادآن بود همان نوع که در محلش
مبین است علاج پذیرد و آنجا که مرض قوی و نو بود اگر سبب سوء المزاج ساده باشد نخست
تعدیل باید کردن بدستوری که مرارا مذکور شده بعد از آن تسکین وجع و تحلیل ماده نمودن
و چون سوء المزاج بدن یا اعضای رئیسه مقدمه مرض باشد در تعدیل آنها اول سعی باید
کردن بعد از آن تدبیر ماده مرض پرداختن چنانچه مبین می گردد و گاه بود که در تعدیل ساده
حار آن باستفراغ اندک خون و صفرا محتاج شود و در تعدیل بارد آن باستفراغ
اندک بلغم و اگر سبب ماده باشد اول قطع آن باستفراغات مقرره و منع آن غلبه بیختن آن عضو
باید کردن و آنگاه در تحلیل باقی از محل کوشیدن و در هر تدبیری چند چیز مرعی باید داشتن
اما آنجا که ماده دم باشد چنان رعایت باید کردن که بعد دو سه روز فصد کنند

ودران ایام مریض چیزے قلیل ولطیف مناسب خوردن و چون درد در دست راست باشد وکحل دست چپ راکشایند وبرعکس ور زانوی راست باشد باسلیق دست راست راکشایند واگر در زانوے چپ باشد باسلیق دست چپ راکشایند واگر در هردو پاے بود از هردو باسلیق بیکبار فصد کنند واگر در هردو دست بود از هردو اکحل یکبار فصد کنند و خون بمقدار قوت بردارند وبعد سه روز یا دو روز ازان قے فرمایند خصوصاً که درد در پاها باشد واگر بدین هم تسکین نشود مسهلے لائق هم دهند در یکے از ایام بحران به تخصیص در هفتم و یازدهم وچهاردهم غذا وشربت سوء المزاج دموی سیر هند چنانچه در امراض دموی مرارا مذکور شده ودر باقی اخلاط هم برین قیاس باید کردن ودرین اثنا به نطول آب سرد یا لا طلای رادع فی الجمله منع ریختن مادهٔ غالب محل باید کردن وآنجا که مادهٔ صفرا باشد چنان رعایت باید کردن که نخست برداعی قوی منع ماده می کنند وشربتهاے مناسب می خورانند وانتظار نضج می کشند وبعضی مادو راکم وبخلاف مائل میسازند وچون نضج پدید آید مسهل صفرا بدهند لیکن در جمله مواد گرم چون سینه یا درد اتفاق افتاده باشد یا تشنگی غالب وارقی در مسهل دادن ودر غذا وشربت ملاحظهٔ جانب آن باید نمودن ومسکنات آنها در تدابیر هم بکار باید داشتن وآنجا که مادهٔ بلغم خام بوده از ابتدا در نضج ماده کوشند بمبالغه بخورانیدن کانگبین عسلے بر ناشتا با آب رازیانه وانشباه آن ورادع وردار ندوبه نضج تام استفراغ کنند واین ستم چون عسرتر است استفراغات این قوی تر باید وقتی قبل از مسهل وبعد ازان مکرر و بمبالغه باید کردن وآنجا که ماده آن مرکب از بلغم وصفرا بود هم نخست تدبیر نضج باید کردن بخورانیدن چیزهای مرکب که مناسب هردو ضد بود چنانچه در سطر الغیب وعنب غیر خالصه واشباه آن مذکور شده دقی بسیار باید فرمودن وبعد نضج مسهلے که هردو خلط را دفع کند دادن وآنجا که ماده از سوداوی خالی نباشد از منضجات ومسهلات سودا هم استعمال باید کردن ؛ هرگاه نضج دیر حاصل شود مار الاصول با روغن خروع چند روز باید دادن وآنجا که با سهال ماده دفع نشود مدرات قویه بعد ازان باید دادن وچنانچه در بحث امراض گرده ومثانه بیین شده وبسیار بود که بمدرات محض رفع نماید وحاجت بمسهل نیفتد وآن ای طبیب مجرب منوطست

وبعد از ین تنقیها تحلیل تنقیه ماده وتقویت عضو وتسکین وجع باید کردن بمالیدن تیزاب و روغنها که در وجع الورک وعرق النسا مذکور شد وقبل از تقلیل ماده وتنضیج مقویات عضو مجرب وملینات ومحللات بکار نشاید داشتن زیرا که مفاصل بعد آن دواهای ماده بحرکت آمده دفع کنند از خود وآن ماده باز گردد ودر بدن طبیبان کاهل بسیار گردد واز آن حال هم حدوث انواع امراض باشد واگر باعضا رسد به تخصیص دل ودماغ زود هلاک گردد واین نوع خطا از طبیبان جاهل بسیار واقع شده است در اوجع قوی هم قریب برین فعلے کنند واز مسهل ضعیف هم جهت تحریک کردن آن مواد را ودفع تام نکردن در اول مرض منع کرده اند چون محل مرض عصبانی واقع است از هر چه بعصب مضر است مثل ترشیها ولبنیات وسردیها تا ضرورتی کلی نباشد پرهیز باید فرمودن وحرکت قوی چون سبب وجع وجذب ماده است مجمل از آن حذر باید نمودن وطریق حکمای هند در علاج این چنین امراض آنست که در ابتدا چون وجع غالب بود وطبیعت بدفع آن مشغول شود نخست در تسکین وجع کوشند باستعمال مسکنات از خارج نه بمجذرات که بعصب مضر اند خلط را هم فسرده وخام می کنند بلکه بچیزے که ماده را از عضو بخارج می کشد وتحلیل می کند ومع ذلک تقویت عضو هم مینماید همچو تیزاب فاروقی مدبر وسیفر مود که سورنجان دران حل کرده دلی بود زیرا که سورنجان را در دفع وتحلیل فضلات ازین اعضا خاصیتی نیکوست وبعد تسکین مسهل نملا سبب وهند مسهلے قوی سریع الحرکة تا از عود آن بزودی ایمن شود وبعد این چیزهای که تقویت عضو کند بنوعیکه دیگر قبول آن ماده نکند چون دهن الاوجاع مالیدن بران مداومت نمودن فرمایند چندانکه عود آن از موعد بگذرد تا چار فصل بران بگذرد وعود نکند ودرین اوقات مداومت خوردن مقویات بدن ومصلح مرض بر بالای غذائے مناسب مقرر دارند وچون مرض کهنه واندک بود بمحللات مذکوره تحلیل آن نمایند ودر بنجا گاهے که ابتدا به مسهل هم قے آورد وهم اسهال کند وکنند تا که مکرر دهند وایشان اخلاط غلیظ دارند مسهل وجهاے بزی دهند وجهت دفع صفرا انیها در ملینات صفرا داخل ساخته دهند وگاهے که ماده خونی سبب باشد ومرض نو وقوے افتاده بود فصد هم تجویز کنند وگرسنگی نیک دهند ومن این نوع تدابیر را بسیار بهتر از تدابیر یونانیان یافتم شخصے را

مفاصل کهنه شده بود و انگشتهای دست او هر یک مقدار بادرنگ خوردن شده بود و اندک کسور گشته و لون آن بسیاهی مائل بوده و ماده آن از سوداء یتیمه خالی نبود برادوست مالیدن دهن المفاصل انگشتان او بحال اصلی رسیده و او مرد دائم الخمر بود و اکثر اوقات غذاهای غلیظ خوردی اما در اوقات علاج از آنها پرهیز نمودی و گاهی مسهلی مادهٔ غلیظ هم خوردی عورتی در بهار شیرد ماست و ریواس و چغاله باهم خورده بود درد و بندهای سر دست و انگشت پیدا کرده بود و بسیار صعب بود و مرتی گذشت و او از دواهای گرم مثل زنجبیل پرورده و دواء المسک وغیره خوردی تمام صحت نمی آمد فرمودم تا تخم بزر تره را سائیده و به گلاب آغشته برلته کنند بر تمامی بندگاه ها عضو مأوف بپیچد چند روز این مداومت نمود صحت یافت و چند شخص دیگر را نیز بسیار سفر مودم و ازین دوامی بستند و پرهیز می کردند بزودی صحت یافتند و چند مریض را که این علت کهنه شده بود ابله فرنگ فرمودم مالیدند و بدستور عرق کردند صحت یافتند و چندین را که ریح الشوکه داشتند هم برین نوع علاج کردم و گاهی در ریح الشوکه تیزاب مالیدن فرمودم عظیم نافع آمد و طبیبهای که در عرق النسا گفته شد دران بیمار نشستن هم آزموده است بتخصیص که بعد ازان بروغنهای مذکور تدهین کنند و آب معادن هم بسی فائده دهد و اینچنین امراض مزمنه بر یک علاج نپذیرد و اگر تسکین یابد زود عود کند همان ادویه مسهله که حکمای یونان استعمال آنها را درین مرض نافع یافته اند اما مسهل صفرا همانست که در امراض صفراوی مذکور شد اما چون شربتی از ازامنتوی یکدرم تا نیم درم سورنجان کنند برین مرض انفع آید و اما مسهل بلغم بگیرند سورنجان و بوزیدان و شحم حنظل از هر یکی دانگی غاریقون از هر یکی نیم درم تربد یک درم و جمله بکوبند و با یک درم مقل در آب گرم حل کرده بسرشند و بدهند این یک شربت بود مردم قوی مزاج را دیگری را بگیرند تخم رازیانه اصل سوسن اصل بادیان تخم کاسنی از هر یکی سه درم تربد سفید و سورنجان از هر یکی دو درم و جمله را بجوشانند در دو رطل آب تا ثلثی بماند انگاه آنرا صاف کرده سه درم ترنجبین اضافه کنند و بدهند مردم قوی مزاج را و حب منتن و ایارج لوغاذیا هم پسندیده

باهم پسندیده اند در مطبوخی مناسب سورنجان و تصرفات در ینها لائق هر مزاجی و مقدار قوت هر شخصی و آن برای طبیب دانا متعلق بود و کسانی را که از خوردن دوا نفرت باشد حب جیاول دنی باشد و مجربست اما مسهلی صفرا و بلغم مرکبی بود ازین مسهلات که جهت آنها مذکور شد لکن اجزای مسهل بلغم بیشتر باید و اگر مسهلات بلغم را بصبر و سقمونیا مقوی سازند نیکو بوده ایارجات خود کافی بود درین مقصود لیکن در مطبوخی سورنجان اولی بود و اما مسهلی سودا همانست که در امراض سوداوی گفته شده مقوی به سورنجان بیان ادویه که مالیدن آنها را نافع یافته اند در روغن زیت که افعی در ان جوشیده بود عسل آب نارسیده بعد بیرون آمدن از حمام دوالی این علت بود که بعضی از رگهای ساق و قدم سطبر و برخاسته بود و باشد که گره بران پدید آید و اغلب در ساق حدوث شود و سبب این مرض کشاده شدن رگ بود و ریختن مادهٔ غلیظ در ان و اکثر مادهٔ این مرض چون سوداوی باشد و یا خون بلغمی و گاه بود که چون صرف باشد بی اخلاط خلطی دیگر هر ایک را بعلامات آن چنانچه در اسباب مشده توان شناختن و طعامهای غلیظ خوردن بسیار و بر امتلا حرکت کردن و کردن که بر پایها زور آورد و درین مرض اعانت کنند و ازین جهت پیکان و حمالان را بسیار افتد و گاه بود که از انتقال ماده مرضی طحال و با غیر آن پدید آید و این علت چون کهنه گردد علاج بدیر قبول کند و باشد که احیاناً بسبب حرارت عارضی عفونتی بمادهٔ آن یابد و آن جهت ریش گردد علاج طریق اصوب در تدابیر این مرض آنست که پرهیز کنند از چیزهای سوداانگیز و مولدات بلغم غلیظ و از هرچه خون را غلیظ سازد و کم خوردن پیش از هضم و حرکت و جماع نکنند و در خفتن پایها را بر بلندی نهاده دارند و بسیار هم بر پایها نایستند بلکه دائما دراز کرده نشینند و مادهٔ آن را به فصد باسلیق هر دو دست محکم کنند و هم بجهت مخالف مائل سازند و مدادمتی که در قی کردن مرعی دارند چنانکه یک روز در میان قی می کنند هم قریب برین منفعت یابند و در حجم بهتر نفع یابند و بعد این تدابیر تنقیه ماده را بایارج فیقرا و حجر ارمنی و طبیخ افتیمون و یا حب آن و افتیمون نیم درم روغن کارگر کنند انفع بود و چون مرض مستحکم شده باشد چاره نبود جز آنکه پوست را بشگافند

ورگ را بید کنند و بدرازی شق سازند و بدست بمالند تا خون غلیظ ازان بسیار برود و ماده ازع
سنفع گردد و در بدن منتشر نگردد انگاه اصلاح آن کنند و اگر این نه باشد و از عود تر س
ویا بار دیگر ماده بر آنجا میل نکند لیکن درین تدبیر ساق ضعیف ولاغر شود و چون ماد
آن سوداوی بوده باشد از قطع آن بیم انتشار آن ماده بود در بدن و پدید آمدن
امراض سوداوی ازان والله اعلم داء الفیل این علتی بود که ساق و سر پای
سطبر شود چنانچه شبیه گردد بپای پیل و سبب آن غالب آمدن خون سوداوی
حاد یا بلغمی بود بعروق آن موضع و نفوذ کردن آن از رگ بگوشت و تشرب کردن گوشت
پای آن ماده را و ضعف جذب محل ماده را و امتلا از اغذیهٔ مولده سودا و زور کردن برپا
در سیری جمله برین علت اعانت کنند ازین نیز برین جهتها حمالان و سقایان
را بسیار واقع شود و کهنه این علت را علاج کردن دشوار بود و این بیشتر ریش گردد
جهت بودن ماده این صلب تر و تیز تر از ماده دوالی وگاه بود که کاکله منفجر شود چنا
جز آنکه پای را از زانو ببرند از بندگاه قدم اگر حوزه در سر پای باشد علاج
ضعف این علت را علاج قوی دوای باید کردن و قوی آنرا بعد تواتر تنقیه بعد تیزاب
کاری قوی اصلاح ممکن بود و داغها بسیار و مکرر نهادن بر اطراف پای خصوصاً بر
عروق و محلهای که دانند که ابتدا ازان محل بنیاد شده بود نافع بود فی الجمله نقرس
این وجع صعب بود از جنس وجع المفاصل که در سر پای پدید آید و مردمان فاسق را بسیا
افتد و ابتدای آن گاهی از انگشتان شود به تخصیص از انگشت بزرگ و این بیشتر باش
وگاهی از پاشنه شود و یا از شیب قدم یا از یک پهلوی آن و باشد که عام شود در تمام
سر پا بالا بر آید و درد بران همه برسد و ماده نقرس در رباطات مفاصل قدم و یا در غشا
محیط بران مفاصل باشد و بدین جهت زود تر وجع مفاصل عود کند چه به جنبانیدن
عضو و دوام حرکت و فشاردگی آن و عدم صلابت محل چنانچه در وجع المفاصل واقع ست
سبب حرکت سرعت قبول و نزول ماده گردد و بلاشبهه و ماده و اسباب حدوث این مرض
همان است که در وجع المفاصل گفته شد و شناختن هر ماده بدلایلی که هم آنجا

بدان اشارت شده میسر گردن این علت مردم خصے دکودک را نباشد و زنان را نیز در افتد و منقرس
را بوست خصیه دراز گردد علاج طریق تدبیر این مرض همان ست که بتفصیل در وجع المفاصل
مذکور شد لیکن طریق هندیان اولے و آزموده است و حضرت خداوندے سلطان
حسین بالیقرا رسیے بزرگان را بدین نوع علاج کردند زود تر و بهتر علاج یافتند و تقویت مجرد
تنقیه در وع قوے در اول این مرض همان دهشت آورد که در وجع المفاصل مذکور شد والله
اعلم در دیا شنه غیر منقرس سبب آن یا ضربه و سقطه بود آنجا که باینا د گل ارمنے را در آب
حل کرده طلا کردن و آرامش جستن و حب الشفا و امثال آن بر بالاے طعام دادن فائده
دهد یا سبب فشاروه شدن در موزه بود دائما بعد از انکه آب سرد بسیار بران ریخته
باشند همین طلا فائده بخشد و یا سبب ریختن ماده بود بران محل از اعالی بدن و آنجا ستے
کردن و طلا کردن روغن گلے فائده رساند اگر زیاده و کهنه شود به تیزاب باید مالیدن
در روغنے محلل و مسکن تدهین نمودن والله اعلم بالصواب

باب بست و سوم

در بیان سموم و ادویه زیانکار و حیوانات سمے گزنده و تریاقات مطلقاً و طریق خوردن
بعضے سمها و دواهاے مضر جهت حفظ صحت و رفع مرض و احتیاط از درد و سموم دار حیوانات
سمے و موذے و علاج کسانیکه زهرے بریشان وارد شده باشد بجز دن غیر آن بدانکه
سم آنچیز است که چون بوجهے از وجوه وارد شود بر بدن فاسد شود مزاج روح دیا مزاج جمله
بدن را بخاصیتے که از اثر صورت نوعیه اوست خواه به کیفیت مدآن باشد و خواه نه باشد
و تریاق چیزے ست که چون بوجهے از وجوه وارد شود بر بدن بخاصیت دفع سمیت سموم نماید
از بدن خواه به کیفیت ممد آن باشد و خواه نباشد خواه در دسموم مقدم بوده باشد و خواه موخر
و از نجبت موسوم بود بقا و زهر حیوانی یعنے معلوم باسم و بنا برین اصطلاح هرسے بخاصیت
دفع ضررسے دیگر میکند نسبت بدان تریاق فاروق بود و آنچه این افعال به کیفیت غالبه
کند آنرا سم و تریاق نگوییم بلکه آنرا از جمله ادویه زیانکار یا نافع و مقرے مدکنیم

ولیکن در عرف اطبا هر چیزی که چون وارد شود بر بدن فسادی عظیم کند خواه بخاصیت و خواه بکیفیت
غالبه و خواه بهر دو و این فساد خواه که نسبت بمزاج تمام بدن باشد و خواه نسبت بمزاج روح
تنها و خواه نسبت بمزاج عضوی مخصوص آنرا سم گویند زیرا که هر کیفیتی که بمرتبه رابعه رسد
فعل سم آن ظاهر میشود و تریاق در مقابل این بود یعنی آنست که چون وارد شود بر بدن تقویت
بدن و دفع سمیت و مضرت سموم کند خواه بخاصیت و خواه بکیفیت غالبه و خواه بهر دو
تقویت خواه که نسبت با تمام بدن باشد و خواه نسبت باروحی از ارواح ثلثه و خواه
نسبت با عضوی از اعضا و هر یک ازین سم و تریاق سه نوع بود نباتی و معدنی و
حیوانی اما سموم حقیقیه نباتی که هندیان جمله آنرا بس و بسی و مهورا و کیدار و بیونت
نامند آنچه مجرب ست افعال آن یازده است هندی و بطریقی که بحکماء هند تحقیق هر یک
کرده و نام نهاده و بیان حالات آن نموده انداینجا ثبت میشود سینگیا بیخی ست در
لون و هیات بشاخ آهو بره ماند و آن در کوه کیدار یست که میان هند و خطای
واقع است میباشد و قوت اهلاک آن بمرتبه ایست که اگر تیر آن کنند عرق تن بدان
آلوده شود و یا بر زبان رسانند در ساعت سرایت کند و هلاک سازد بواسطه تکثیف شدن
روح ملاقی جلد از آن و قرار کردن بطرف مبدا و منشای خود که آن دل ست و فاسد ساختن
روح حیوانی را اندر دل و یا قرار نمودن روح از کیفیت آن و مختنق شدن یا بیرون رفتن
از دل چنانچه در افراط اعراض نفسانی دانسته شده و حکماء هند امتحان قوت بدان
کنند که بر شاخ گاو شیر دار تعلیق کنند و بدوشند اگر بجای شیر خون آمدن گیرد بغایت
بقوت بود و الا بهترین سینگیا آن بود که بوزن گران باشد و چون بشکنند درون آن سیاه
و براق و صلب بود و گاه باشد که درون آن مایل بسرخی نیز یا سفیدی تیره یا زردی
بود و نقاط سیاه دارد و باشد که بر روی آن چیزی همچو سحیق طلق یا کافور پدید آید و سرخ
آن اقوی از زرد و سفید باشد و زرد اقوی از سفید بود و از جمله سموم نباتی و غیر نباتی
سینگیای سیاه اقوی باشد و گویند که اگر آنرا بر رکاب مالند از برون موزه را کب
سرایت کند و این قسم نکیاب بود و آنچه یابند حکما و سلاطین هند به کسی ندهند و

وزعم من قرن السبل نوعی ازین ست وبلس که بعضے آنرا هلاهل گویند صمغ اینست وگویند صمغ
بچناگ ست وگویند هلاهل موضعے بود که دروی سمی پرورد ویا این صمغ انجا حاصل میشود کالا
کوت یعنے سیاه کلی وآن بیجے بود که گل نبات آن به سیاهی گراید ودر هیئت ولون شبیه بجدوار
بنفش یا سیاه بود واعلای آن نیز در کوه کیدار پربت شود ودر قوت قریب بود بگل سنگ
دهم در غایت قوت باشد وبهترین او آن بود که براق درون وصلب وگران وزن باشد
بچناگ بیجے است در هیئت وناهموارئ ظاهر شبیه بجدوار ولون درون آن
شکرے بود وبرون او به سیاهی گراید ونبات او بمقدار ذراعی متوسط برآید وبرگ آن
ببرگ حنس ماند وگل وے سرخ باشد که زرد بود یا بنفش واعلای آن در کوه کیدار وسرحد
ملک کوچک باشد وبهترین آنست که بوزن گران باشد واندرون وے صلب وبراق صمغ مانند
بود واثر قوی او بمرتبه ایست که اگر مقدار ارزنی بخورند در یک لحظه هلاک گرداند به تعفن روح
ومن دیدم که زنے از حرفت کهنه آن مقدار دو دانگ خورد ودیک لحظه زبان ودهن وحلق
او را سرخ کرد وتن او گرم گشت وبعد چند ساعت باز بحال خود آمد نی آنکه تریاقے خورده
یا عادتے بوده باشد واو را سم بیش که حکمای یونان واتباع ایشان آنرا از جمله سموم
نوبه عدکرده اند اینست وچون بوے بچناک مهلک مینیست دوست بدومیتوان بردن
وبیشتر تریاقیت میشود در تراکیب ومعالجات این مستعمل بوده واینچه بدین مالک می آورند
مهراست دو مهیا ویا خیتک ونیچیا این این هر سه از اصناف بچناک ضعیفند
دودانگ ویا نیم درم از ینها کشنده بود وبه تعفن روح دور لون وهیئت شبیه به بچناک
باشد واز غیر مواضع مذکوره نیز یافته مے از دیار هند مهوات بیجے ست
سفید شکری رنگ وتیره وطولانی غیر مخروطی ودر کوه هاے وحوالے کشمیر از اعلاے
آن یابند وآنرا بعضے محسوده هم گویند ولیکن که هیچ نوعے از محموده آنها باشد واین
نهنات جریے بودے واز جمله سموم نباتے این افسون قبول نمی کنند واین حال
شهرت یافته روے حیثیت محض عمل میکنند بلکه بیشتر مضرت او بکیفیت عالیه است
زیراکه هرچه از نباتات بخاصیت محضه ایست ومیکند قبول افسون میکند ویک دانگ از ین کشنده بود

سوزش درون و غلبه حرارت و افراط قی و اسهال هیچ و تشنج خشک و تحلیل روح هلدد یعنی
زردچوبه مانند کاهی آنرا درمیان زردچوبه زار یابند و بنابر آنست که زردچوبه را تا چشیده نی
تمیز نکنند بلع و نقل آن نکنند و این در قوت بچهناک قوی و کالاکوت بود و جوگیان گویند که زیبق
را چون درجوف کرده طبخ کنند درمیان عصیر برگ تاتوره منعقد شود و حنفی ممشی ازان کسب
کند که در طرح مفید بود و العمدة الی الرواے سنتا و اوستوا هم گویند یعنی زنجبیل
مانند و آنرا گاهی درمیان زنجبیل هم یابند و بنابرین زنجبیل را تا چشیده نی تمیز نکنند بلع و نقل
نکنند و این در قوت مانند بچهناک متوسط باشد و بباید دانستن که در زمینی که سنگیا و کالا
کوت و بچهناک اعلا میروید هیچ گاهی دیگر نمیروید الا جدوار و آن نیز بچند ذراع
دورتر بر می آید و گزدم و سم هیچو خدم در کرد حکام و خاک آن محل سیاهی مل بود
و چنان نماید که گویا چربست و در موسم گل این سمها هیچ حیوان گرد آن نگردد که هر کدام بوی
آن بشنوند هلاک شوند مگر حیوانی که آنرا موش بیش گویند آن حیوان در حوالی اینها جای گیرد
و ازان بجهت خورد هیچ مضرتی نیابد شیخ گوید مرغیست بجز آنرا آسمانی گویند و قتل الرعد
هم گویند جهت آنکه از آواز رعد آسمان بمیرد و اکثر خربق چون سم بیش بدو بخورانند
غذای او شود و هیچ مضرتی نیابد و جوگیان و حکیمان هند مدتها خوردن این سموم عادت
کرده باشند و بافسون نیز سمیت اینها را به بندند ایشان نیز بدآنجا روند بوقت گل و بوقت
رسیدن آنها و آنجا آنچه خواهند چینند و مضرت نیابند و جوگیان دم گرفته گل آنها
را چینند و در طبیعت مطلق بیش میان حکمای یونان و هند خلاف است هندیان جمله
را سرد میدارند در مرتبه رابع جهت بعضی آثار و فساد اینها را تابع خواص اینها میشناسند
و حکمای یونان بیش را گرم خشک دانسته اند در مرتبه رابعه جهت بعضی آثار گو هر آن بجز گو
روح یافته اند و چون تجربه حکمای هند درین سموم بیشتر ست جهت آنکه دوای ملک ایشان ست
اعتماد در استعمال اینها بر قول هندیان باید کردن و الله اعلم در طعم هیچیک ازین اصناف مذکو
تلخی و تیزی و سوزندگی نباشد الا در مهوات که آن سوزاننده باشد ولیکن جمله اینها را احد
کننده باشد و فی الفور از خوردن اینها خصوصا بچهناک بعد حذر اشدن اعضای دل بیایا

وغشی و دوار پدید آید و چشمها بیرون خیزد و باشد که رعاف کنند و باشد که صرع گیرد و گویند
که از بوی آن نیز صرع برافتد و هر که ازین آفات خلاص شود کم بود که اندر دق و سل افتد
و جملهٔ اصناف بیش دافع ضرر بیست اکثر حیوانات اند چون آب سائیده بران بالند یا تهٔ ترتیب
کرده بخورانند و حکمای هند حفظ قوت و نگاهداشت جملهٔ این سموم در میان کنجد غالب
پوست کنند و از حکیمی مجرب شنیدم که گرفتن این سموم تو یه چنان بود که در وقتی که این
بخار رسیده آنجا روند و در ان حین علفهای آن مواضع تمام خشک شده باشد و باد
آنها را برده و محل آنها معلوم نباشد و نیز نتوانند خوب تر آنرا یافتن شبهای تاریک
در ان موضع سیر کنند هر جا که سمی قوی باشد از ان موضع باشعاعی ظاهر گردد قدری خاکستر
بران محل ریزند و روز بران علامت آن محل را بکنند و آن بیخ را برآرند و به احتیاط آنرا
برآورند و اما دواهای زیان کار نباتی که آنها را از جملهٔ سموم عد کرده اند بلادن
در ثمری مشهور ست طبیعت آن گرم و خشک بود در چهارم درجه از بوی عسلی که در میان
پوست و مغز اوست بینی در وی ورم کند و عسل در روغن و مغز او بهر جای تن که رسد
ورم کند و ریش گردد چون بخورند تپش و حرارت و سوزش در دل پدید آید و در بیماریهای
حاره افگنده باشد که اندرون را ریش سازد و دو مثقال از وی کشنده بود اگر ازین
مضرات خلاصی یابند وسواس حادث شود جهت آنکه اخلاط را بسوزاند و بهترین وی آنست
که فربه بود و تازه و پر عسل ذکر آن شیخ گوید متعجب شخصی را دیدم بلادر تنها رامی خوراند و میخورد
و مضرت نمییافت و عجب ست که شیخ را معلوم نبود که این حال بعادت بلادر خوردن پیدا میشود
بلکه در اکثر سموم ممکن ست چنانچه به تقریب مبین گردد انشاء الله تعالی کنجد بیش یعنی انچه
بیش در میان آن حفظ کرده باشند خاصیت بیش دارد ولی کمتر و قریب بدان اعراض از
خوردن وی ظاهر شود و اگر بیشتر با بیش بوده باشد قوتش بیشتر بود و انچه با اقوی بوده باشد
اقوی باشد افیون معروف است طبیعت آن سرد و خشک بود خوردن آن حذر
و فسردگی اخلاط و ارواح و فواق و تاریکی چشم و پریشانی حواس و تنگی نفس و گرفتگی زبان
و گرانی خواب چون سبات آورد و خارش در همه پوست تن احداث کند

وچشمها بغور دررود پس ازان کزاز وعرق سرد آید ار و هلاک سازد و وورم از وی کشنده بود و
تحذیر تمام واخمار حرارت دردو روز چند شخص در عراق بهلاک خود مقدار مذکور را خوردند و از عقب
آن قدری روغن کنجد آشامیدند تا دیگر قبول علاج نکنند و چنین بود این خاصیتی عجیب ست
و سرکه و جغرات ترش و ترشیها هم از عقب بد باشند و قولنج بر احداث کند و افیون تریاق
بسی از سموم حیوانی و نباتی و معدنی بود بنا برین بعضی آنرا تریاق مطلق گویند و در اکثر تراکیب
افیون کنند جهت آنکه تریاقیت و تقویت برین دارد و حفظ قوت ادویه سالها بسیار
میکند جوز ماثل آنرا درین ممالک تاتوره و تاتوله گویند و هندیان دتورا گویند و آن تخم
نباتی ست شبیه به نبات بادنجان در هیئت و لون و برهم چسبیدگی همچو تخم بادنجان بود و به
خلاف او همچو غلاف بادنجان بود در لون و خشونت و لیکن تاتوره تمام تخمها بود مجتمع در درون
همان غلاف او و بادنجان را تخم در درون بود و غلاف یکسر غلاف تاتوره گردید و قوی همچو سپوله
جوز و کل او در لون و هیئت همچو گل کدو بود و لیکن اندکی سطبرتر بود و تاتوره آنچه هندی
بود بهتر باشد و آنچه به سیاهی گراید و ورم از وی کشنده بود و به فرو بیرا ایندن کشنده بود
و به فرو بیرا ایندن حرارت غریزی و از خوردن وی زوال عقل و خیالات باطله و خواب
گران پدید آید و هذیان گوید و حرکات مجنونانه کند و چون خواهد که برا در رود و دوید و نیک
نتواند نشستن و سوزش و سور بسیار بیند و خواهد بگیرد و خنده های هرزه کند و سخن نیکو نتواند گفتن
و چشمها سرخ و تاریک شود و بالجمله حالی سکر و جنون طاری شود و بسیار دست بجامه و فرش
و دیوار برد و خواهد که چیزها گیرد و مطلق دتورا بر طبع افیون بود و لیکن روغن کنجد و غیره و ترشیها بادی
مضر باشند و او تریاق لسع جانوران بود چون برگ و عصاره برگ او طلا کنند بهوش بود فرفیون
صمغی ست مار البطم والرائحه طبیعت آن گرم ست در چهارم درجه از خوردن وی
تاسه و سوزش اعضای و فواق پدید آید و باشد که اسهال عظیم کند و ورم از وی
به روز بکشد به تقریح معده و امعاء دوا، تریاق افیون و بعضی از سموم سرد و بعضی از حیوانات
بود بیش لبی نیج نوع از مجموده است در کوه های کشمیر بسیار باشند و آن دو نوع بود یکی
سیاه و یکی سفید تنکری و هیئت طولانی غیر مخروطی و متقابل سرجدار بود در جسم آماسیاه

وے گرم و خشک بود در چهارم درجه و مقدار نیم نخودی از وی کشنده باشد با سهال مفرط و قی
و سحج و سوزش و حرارت درون و غشی و تشنج خشک و سفید در آخر سوم درجه بود و دانگی از وے
هم کشنده بود با سهال و قی مفرط و غشی و تشنج خشک و حکماے هند سیاه آنرا در مسهلات
و غیرها استعمال میکنند جهت غلبه حدت او و سفید او اکثر سموم را بقی و اسهال دفع کند بخاصیت
با همه متفاوت نماید در وقتے که میزنے را میگزد و نفتند روے خود را بسته از دور قلابے در ان
میکشند و میگذارند تا خشک شود و بردارند و چون بر سر روے و بینی تمام ورم کند ماذریون
سیاه ماذریون از یتوعات ست و آن دو نوع بود یکے را برگ آن بزرگ باشد و رقیق شبیه
برگ زیتون و بر ساق نبات وے مجتمع شده بعضے بهجو سرے بهن و آن بازگشته و آن
در ادویه مستعمل بود و دیگرے را برگ آن کوچک باشد و غلیظ و کرد و به سیاهی مائل همچنان
سر دار بر سر وے بعضے جمع آمده و این روے بود و ورم از ترو بے خصوصاً آنچه دور
از آب باشد بکثرت حرارت و سوزش درون و قے و اسهال مفرط و غشے و تشنج و طبیعت
جملهٔ آن گرم و خشک بود در چهارم درجه ولیکن به متفاوت چون قدرے از ان با شراب
بیاشامند همه هوا را بسے نافع بود و گویند چون و سگ و خوگ ماذریون بخورند هلاک شوند
شبرم از یتوعات ست و شاخهاے او متعدد از زمین بر آید و برگ آن به برگ
طرخون و بید کوچک باشد مانند آنچه ساق آن سرخ از آب دور بود اقوے باشد و دو
درم از وے هم کشنده باشد بقی و اسهال مفرط و حرارت و سوزش درون و غثیان و غشی و تشنج
و طبیعت شیر وے گرم و خشک باشد در چهارم درجه با شراب بیاشامند نیش هوام را نافع آید و طلاے
آن عظیم مفید بود با انجیر ضماد نیکو باشد سقمونیا عصارهٔ محموده است و محموده را بعضے
برگ گویند و آن از یتوعات معروف است طبیعت سقمونیا گرم و خشک است در آخر سوم درجه
لیکن گرمی بروے غالب بود از خوردن وی تشنگی عظیم و غثیان و اضطراب و حرارت و اسهال
مفرط و سحج و ضعف دل و معده و جگر پدید آید و عرق سرد وے آرد و گویند جگر را بگذارد و نیم
درم از وی کشنده باشد و عصاره نبات هربے و ماذریون و شبرم را همین مضرات
بود لیکن عصارهٔ هربے اقوے بود و اگر چیزے شربت یتوعات بالا میند چنانکه

مقدار نیم دانگ گرفته شود و قوت آن زیاده از مقدار مذکور از اعصارات بود لیبار را دیدم که
برگ محموده را بوقت میکنند و لقمهٔ نان به شیر او می آلایند چنانچه مقدارے بخود از ان شیر گرفته میشود
آنرا میخورند قے و اسهال بسیار می کنند و به سلامت خلاص مے شوند و نفع مے یابند لیکن گاہے
هم محتاج میشوند بانکه منع افراط آن کنند بمسکنات مثل دوغ گاوے و طعام چرب و ترش
و غیر اینها از تریاقات و شرب و طلاے سقمونیا گزیدگے عقرب را بغایت نافع آید شربتے
از سقمونیاے مشوے از دانگے تا دو دانگ **دو فلے** گیا ہے کہ به فارسے
آن را خرزهره گویند و چار پایان آن را بغلط خورند و در دست و در شکم آن گیرد و بیا ماسد
و بمیرند طبیعت آن گرم باشد در سوم درجه و خشک بود در دوم درجه از خوردن گیاه و تخم گردان
بر ناشته تنفس گشتن و تنگی نفس و سرفه و درد شکم و تپش عظیم پیدا شود و بیشتر یک درم از وے
کشنده بود و به تخصیص آنچه آب کم خورده باشد و آنچه بری باشد اقوے بود و گل وے همین خاصیت
دارد و آبیکه دفلے در کنار او باشد بسیار ره هم زیانکار باشد **کبیکج** از زہرے انواع بود و یکے
از وی را بعضے جابها کاک ماشقان گویند برگ و شاخ آن به برگ و شاخ نانخواه شبیه باشد
اما احتوی در برگ آن هست و گل وے زرد است و نبات وے از شیرے بلند تر
نشود و چون نبات وے بر سد اندک خاری بجای گل آن پیدا شود و طعم آن نیز و سوزاننده
است چنانکه از تازهٔ آن قدرے اگر بکوبند و در عضوے بهنند در یک ساعت آبله کند و غالب
از عصارهٔ آن اگر بیاشامند مجاری و اعضاے درونی را ریش کند و حرارت و سوزش
پدید آرد و هلاک سازد طبیعت آن گرم و خشک در درجه سوم درجه و آن ضماد عفن و لسع حیوانات
سمے بود **سداب برے** طبیعت آن گرم و خشک باشد در سوم درجه از بسیار وے
سوزش و حرارت اندر تن افتد و چشمها بیرون خیزد و رنگ سرخ شود و بول و غائط بازگیرد
و هلاک سازد و داد و تریاق اکثر سموم بود شرباً و طلاء و ضماداً **برنیک** اطبا آنرا بزر البنج گویند
و نبات آن نیم ذراع بر آید و به رگهاے بهن دارد و این تخم در غلافها بود و آن غلافها چون
حقهها بود و در غلافهاے دیگر رفیق و بهیئت قدحها و این تخم سرخ و سفید و سیاه بود
بجهت تفاوت نبات وے طبع سرد و خشک بود در ششم درجه و سیاه و سے

از جمله آخر باشد و بعده سرخ وسے و گل سیاه وی سرخ بود و گل سرخ وی زرد بود و گل سفید وی
سفید باشد باشکر سے و از خوردن اینها چشمها سرخ شود و سستی اندامها و خارش تن و دوار پیدا
شود و زبان سیاه گردد و بیاباسد و کفک برلب می آید و اعراض جنون ظاهر شود و ازین جهت
بسیار جاها آنرا سگ دیوانه گویند و باشد که آخر بخناق هلاک کند و عصاره ورق او نیز قریب
بدین خواص باشد قنب مشهور بوده بنگ قلندران جهت کثرت میل ایشان بخوردن
آن و باصطلاح ایشان اسرار گویند طبیعت آن سرد و خشک بود در آخر
سوم درجه از بسیار خوردن آن قریب بحالات بزر البنج ظاهر گردد و بسیار بود که هلاک
کند و اقوی آن هندی بود و صنفی که از پوست آن ریسمانها سازند اگرچه در لون و هیئت و طبع
و بوی بوے قریب به قنب لیکن در خواص و افعال و مضراب بدان مرتبه نباشد و شاهدانه
تخم ازین قنب است یبروح الصنم بیخ نبات تفاح ست و بعضی عوام بیجک گویند
گل او سرخ بود و نبات او در مرغزارها بسیار دید و بعضی را اطراف سر او که در نشیب زمین است
همچو بچه باشد و بعضی خصیه بود و درهم پیوسته و هر یکے از نشیب دو شاخ شده باشد و در دو شاخ
آن دیگر در رفته چون پایهای دو شخص که درهم بودند طبیعت جمله سرد و خشک بود و در اواخر سوم
درجه لیکن سرشے وسے کمتر باشد و از رجیع وی اعراض اختناق رحم و جنون پدید آید و باشد که
بنسیان مانند و هذیان گوید و باشد که مدتها در آن کیفیت بمانند و بعضی را قریب سالی هم دیده شد
که در کیفیت آن بودند و بعد از آن بعلاج صحت یافتند و بالجمله در دفع خللے عظیم میکند و اگر بسیار
خورند هلاک میسازد و گویند بیخ آنرا هر که کند یکسال بیشتر زنده نماند و برین بیخ آنرا بعد ظهور شدن
از نشیب خاک بریسمان سگ بندند و هی کنند تا به کند و بعضی سحره از بیخ جفت شده که به نیت محبت
کنده باشد بالعور محبت کنند آن سگ را بان خوانده باشند که بشخصی که محبت او مطلوب است
بست خورانند اثرے از آن خلاف معهود پدید آید خصوصاً که ساعت و دیگر شرائط رعایت کرده
باشند و بعضی در ساعت مریخ در روز مریخ بطالعی که مناسب مریخ بود و زحل در هفتم افتاده خرم
تا نوبت بخورات مریخ کنند و ادعیه لایقه بدفع عدو خوانند صائم و تنها و آنگاه به نیت خصم
آنرا بدستور اول برکنند و در آویزند هرگاه خشک شود عدو دفع شود به نیت محض همچنین تا نفع

آید و بیروج طلا اکثر لسوع بود شوکران بعبت بری مشهور است آن بیخ نباتی بود شبیه نبات
رازیانه بری و در حوالی یزد و تفت بسیار شود و گویند شوکران تخم این نباتی بود که بیخ آنرا شقفت
نامند طبیعت آن سرد و خشک بود و در آخر سوم درجه از خوردن وی نخست اطراف سرد
شود و تاریکی چشم و دوار پدید آید پس تشنج و جناق صعب کشد و هلاک کند شیخ آنرا از جمله
انواع بیش عد کرده است و نزد من بعید بنا بر جهت اتفاق جمله اطبای این دیار بر گرمی
بیش و سردی و بیس شوکران و قول شیخ مقوی قول حکمای هند است در طبع بیش گرمدانه
مشهور است در میان و طبیعت آن گرم و خشک بود و در سوم درجه و مثقال از وی بخورند خارش
در همه تن افگند و بیا با ساند و هلاک سازد خربق سیاه عسر دق صفا بکم برگ و سیاه رنگ
بود که از نزدیک اصل وی گیرند طبیعت آن گرم و خشک در آخر سوم درجه از آن چون باد
خورند اسهال با فراط کند و گلو بگیرد و ورم از وی به تشنج خشک هلاک سازد چنگهنگ
تخم درختی بود بدبوی و بلند بمقدار یک ذراع و نیم و تا دو ذراع در کنار بعضی آبها بسیار روید
و برگ او شبیه برگ قنب بود و شاخ وی به شاخ عود و به زردی مایل بود و بیخ آن اکثر
اکثر زرد باشد طبیعت آن گرم و خشک بود در اول و چهارم درجه یکدرم و نیم از وی کشنده باشد
و فعلی و اعراض آن همچو فعل و اعراض خربق سیاه بود و گاه باشد که چندان قی آورد که باز نتوان
داشتن و بعضی گفته اند که جیلهنگ تخم بید سیاه است و تر بدر زرد و پوست بیخ وی است و
آبی که این شجره در کنار آن بسیار روید سبز باشد و جیلهنگ هندی اقوی بود از غیر هندی صمغ
سداب بری که آنرا لیعیا گویند حرارت وی زیاده از حرارت نبات وی بود و از
خوردن وی همان امراض پدید آید و باشد که باد و درد شکم افتد و زبان بیا ماسد و بکشد و احراق
و تخفیف آن نیز زیاده از نبات خود بود لیکن جهت لزوجت نفله که در او هست احراق دیر دیر
نیابند اما بعد از ساعتی سوزش و حدت او در گلو و دهن پدید آید و قوت این صمغ تا سالی بیشتر
نباشد میوزرج آنرا بعضی عوام کشمک کاولیان گویند جهت آنکه کاولیان آنرا گیرند و فروشند
و در هیئت کشمش کوچک ماند و لون او زردی بسیاهی گراید و لزوج بر دست چسپیده
باشد و اندر کوهها روید و طبیعت او گرم و خشک بود در سوم درجه و از خوردن

اد ریش مثانه واعراض ذراریح خورده پدید آید و گویند قریب به بیست درم از وی کشنده

بود کندش و خربق سیاه و عرطیثا و عصارهٔ قثاء الحمار و غاریقون سیاه و شوکران مستعمل و تربد زرد و سیاه

طبیعت این جمله گرم و خشک ست در سوم درجه از خوردن تنفس گشتن و تا سه سر گشتن پدید آید و باشد که چندان قے آید که نتوان باز داشتن و باشد که اسهال عظیم کنند و باشد که خناق آورند و اگر بیشتر خورند بیهوش سازند و قوت را قطع کنند و عرق سرد آورند و به تشنج هلاک سازند و کندش بیخے بود حاد و خربق را غرطینت گویند که نوعے از بخود مریم باشد صنفے از آن صنوف شوبان و حلواگران بکار دارند جهت سفید ساختن و صفت آن چون با شراب و حلوا باشد مانند لسع هوام و تسکین وجع آنها را نافع آید و قثاء الحمار را بعضے جا یا اسفند سفید گویند و باران شبیه پیاز کرز بود ولیکن کوچک تر باشد و گویند که خربق سفید را چون سگ و خوک بخورند بمیرند کنگر وارد چیزے بود همچو آردی سیاه در میان ساق و برگ کنگر یابند و در قوت خشکی آن طبیعت آن گرم بود در سوم درجه و خشک بود در اول چهارم درجه یک درم از وے کشنده بود با فراط اسهال و قے و تهوع و سوزش دردن و تشنج خشک و خناق و سرفه در اول حال حرارت و اضطراب و ضعف غلبه کند پوست بیخ درخت شاهتوت چون از نقیع آن بسیار بخورند و اسهال و قے مفرط آورد و به تشنج خشک بکشد و باشد که شکم باد بگیرد و بیاماسد و اعضا خدر شود و زبان گران و خناق افتد و کشد و اند کے از وے لسع رتیلا را نافع آید و گویند آن تریاق شوکران ست و چوب چربے که از درخت توت زرد آن بود سفید و در آخر سرخ شود لسوع را نافع آید شربا و طلاء و بسیار خوردن آن با خطر بود و حمول آن مهلک جنین باشد خانق الذیب و خانق النمر این هر یک گیاهے اند که چون گرگ آن یک بخورد و پلنگ این یک را بخناق بمیرند و بر خوک و یوز و سگ هم آزموده اند و به خناق هلاک شده اند و از خوردن اینها تعفن اخلاط و اعضا پدید آورد و هلاک سازد و نخست اندر کام و دهن و زبان و حلق و قصبهٔ شش نفخے پدید آید و آماس کنند و دهن خشک میشود و از دهن بوے دود مے آید پس

زبان بسته گردد و اعلاج اندر جا گوش پیدا شود و قراقر و باد اندر شکم افتد و رعشه و تشنج خشک
سخر شود و او هی تحنیت تلخ طعم هیئت جو چون بسیار از آن بخورند قبضے و دردے عظیم
در شکم پدید آید و بکشد طبیعت آن گرم و خشک باشد در سوم درجه و چون مقدارے از آن
با شراب بیاشامند اکثر سموم را نافع بود و بر لسوع طلا کردن هم مفید آید رتیک نوعے از نوشادر
بود که در جنگلهاے هند میشود و در هیئت مشبه لوبیا بود اما پوستی مرجانی و سخت دارد
و سر آن سیاه باشد و مغز وے سفید بود همچو لوبیا یکدرم از وے بخورند تنفس گشتن و قی بافراط
و دوار و سدر و بیهوشے و تاسه و ضعف آورد و باشد که باشد فطر مشهور بسماروغ بود و آن چند
نوع باشد و طبیعت جمله سرد بود در سوم درجه و تر بود در دوم درجه آنچه سیاه یا سبز
یا طاوسی باشد و در جحر حیوانات سمے رسته باشد یا در میان پوسیده درختان معفن یا در مواضع
عفن و جاهی که پوست بلوک بسیار ریخته باشد سخت بد بود و علامت صفت اخیر او آن باشد
که چون دست بران کنند رطوبتے لزج لزج عفن از آن بر دست چسبیدن و چون آنرا بکنند و بنهند
زود متغیر و متعفن گردد و گرمها بر آورد و خون این ضعیف و خناق و ضیق النفس آورد و باد در شکم
و معده انگیزد و فواق و عرق سرد و غشی پدید آورد و رنگ گونه زرد شود و بلرزاند و باشد که به حذر
نام و با سکته هلاک کند و صالح آنرا که بخورند اگر از خام آن بسیار خورند همیضه آورد **عنب الثعلب**
مشهور به انگور سگ بود و بیخ آنرا ترب روباه نامند آنچه انگورهاے زرد بود مستعمل بود و به نسبت
بدیگر اصنافش کم مضرت رساند و بسیار نفع دهد و آنچه غیر از زرد و بعضے را از وی خاصیتے قریب بافیون
باشد و چهار مثقال از تر این صنف کشنده بود و تخدیر اعضاء و اخمار روح و اختلاط دگاه بود که قے
خون و اسهال مخاطی آورد و هیچ کند و کمتر از چهار مثقال اعراض جنون آورد و گویند جمله اصناف
وے سرد و تر بود در آخر دوم درجه لیکن صنف آخر او را برودت بمرتبه زیاده بود و از بسیار
خوردن صنف صالح وے تنگی نفس و اختلاط عقل و برد اطراف و دوار پدید آید **زعفران**
طبیعت آن گرم ست در دوم درجه و خشک است در درجه اول گویند که چون سه چهار مثقال از آن
بخورند تفریح بسیار هلاک کند **صمغ زیتون بری** در طبع زیتون و افعال قریب بود به صمغ سداب
بری لیکن در اضرار بدان مرتبه نباشد **اشنان** معروف ست طبیعت آن گرم بود

گرم بود در دوم درجه و خشک در سوم و صنف آخر تیزتر باشد گویند ده درم از ایشان بخورند
بکشند و اعراض آن قریب به اعراض ابخره باشد **سورنجان** بیخی معروف است و آن سرخ و سیاه
و سفید بود و بهترین آن سفید آن باشد ظاهراً و باطناً طبیعت آن جمله گرم و خشک بود در سوم
درجه و از رطوبت فضلیه خالی نباشد و سرخ و سیاه آنرا بیش و حرارت بیشتر بود از خوردن ایشان
اعراض خربق اظهر پدید آید و مهلک باشد تجاق صبب و شربتی از سفید وی از نیم درم تا
یک درم و تا یک مثقال بود **حنظل** در عربستان بسیار باشد و بهندوانه و مانند پوست وی
در آخر بزردی گراید و طعم وی بغایت تلخ باشد خوردن آن کرب قی و اسهال مفرط آورد و باشد
که هلاک سازد و آنچه مفرد از شحم آن دو دانگ از وی کشنده باشد و یک دانگ از تخم وی
و یک دانگ از پوست وی هم کشنده باشد و عربان بادیه بخوردن آن معتاد اند و بجای میوه خورند
و مضرت نیابند بیخ حنظل گزندگی عقرب و افعی را نافع آید شرباً و طلاءً مستعمل از بیخ وی یکدرم بود عصارهٔ
برگ کشنیز طبیعت آن سرد و خشک ست در دوم درجه نیم رطل ازان بخورند و دار و اختلاط
عقل پدید آورد و بیشتر به تر بد هلاک کند و چون ازان خلاص یابند در قوت رجوب سست
فتوری عظیم دریابند و این خاصیت در بسیار خوردن کشنیز و خفتن در کشنیز زار و بسیار بوی
کردن آن هم باشد عصارهٔ سوم لفظی ترکی ست و آن نباتی بود که شاخهای آن بند بند دارد
و لیکن بندهای آن اگر بشکنند از هم جدا نشود و هیچ برگ ندارد و اکثر در کوهستان و در آب روید و یا روی
بجو عنب الثعلب زرد آورد و ناهموار و کیک آنرا بسیار خورد و بعضی صیاد آن عصارهٔ آنرا بر نر
و پیکانها را بدان بیالایند و چون اندکی ازان پیکانها شکاری را مجروح سازد شکار ساعتی
مست گردد و بیوفتد بواسطهٔ سرایت سمیت آن پس آنرا بکشند و محل رحم آنرا ببرند و بیفگنند
و باقی را بخورند مضرت نکنند و هر حیوان و آدم که آن پیکانها برسد همین حال بود و گوسفند
چون ازان بخورد و داز بی بخورد بیاماسد و هلاک شود **همند** بلفظ کشمیری گیاهی را
که برگهای آن باریک بود و دراز و کوچک و شاخهای بسیار و گلی دارد کبود و بهیئت
همیشه بهار و همواره گل آن روی در آفتاب دارد و بهر دو طرف که آفتاب بگردد وی آن
گلها هم بگردد و بیخ آن مقدار جدواری بزرگی باشد سفید رنگ خوب و آن در کوه های

کشمیر بود صیادان آنجا بیخ آنرا ببرند چون سرشیم شود و تیر را بدان بیالایند و بر شکار زنند در ساعت
بیفتند و هلاک شوند بگذارند تا تمام سرد شود و چون سرد شد تمام زهرها از بدن او بازگشته یا
خون در محل زخم جمع شود و گندگی پیدا آید آنرا اینکه از آنجا ببرند و باقی گوشت آنرا بخورند هیچ
مضرت نه کنند و بعد پختن امتحان قوت و پخته شدن آنچنان کنند که نیش پاک بعضوے فرو برند
تا قطرهٔ خون روان شود پس محل زخم را پاک کنند و قدرے ازان بر سر قطره نهند فی الحال
خون را بازگرداند و بر طرف زخم برد چون ممر یابد که سرایت کند ها بجاے جو شد و حرکت
می کند و اگر فی الحال بشویند از پوست نیز سرایت کند سوزش و خارش حرارت عظیم دارد
و پیدا کند و ورم کند و کرخ سازد و اگر علاج نکنند هلاک سازد و اگر فی الحال آن عضو را بشویند
و چرب سازند نافع بود و تریاقات مفید آید بران محل مالیدن **پوست کرنج** از خوردن
سودهٔ آن پوست زبان و دهان بیاماسد و سرفهٔ عظیم در معده وا پدید آید و هلاک
کند و به زعم این خاصیت در نوعے مخصوص از برنج تواند بودن نه در مستعمل و مضرت
آب برنج زار از صدر کتاب معلوم شده و بعید نیست که بیخ تر دوے را هم این مضرت
بود آنرا او **درحنت** گویند نوعے از کنار ست برگ او چهار پایان را کشند و چون ثمرهٔ
او را مردم غالب خورند همچو اعراض خرزهره پدید آید و باشد که بکشد و به سینه سخت مضر باشد
و تفاخ آن بود در سوم درجه عصارهٔ اطراف آنرا چون با عسل لعق کنند مقاومت نماید با جمیع سموم
و لسوع **بزر قطونا** مشهور ست باسپغول و اسپوش طبیعت آن سرد و تر بود و در دوم درجه گویند
و در سوم از مسحوق آن چون چهار پنج درم بخورند سست و غمناک سازد و تنگی نفس و تهوع تا سه
و حذر پدید آید و درست آن مضرت کمتر کند جهت آنکه از جهت ظاهر آورد و بلغزاند و بیرون رود
منع غلبه تاثیر او کند و گویند سردی وے در سوم درجه بود **جیپال** دند چینی و حب السلاطین
نامند و بغلط در هرات حب الملوک گویند بغایت شبیه تخم بید انجیر بود و چون یک مغز آنرا
درست بخورند بغایت افراط در قے و اسهال کند و بیشتر از دو مغز به کشد به افراط اسهال و
قے و تشنج خشک در میان مغز او چیزے شل و دیگر بود ازان هیچ مهلک پدید آید و من
شخصے از اهل اسباق را دیدم که هیچ مسهل در بدن تاثیر نمیکرد جهت که از جیپال درست

قریب به بیست عدد یکبار بخورد بدرعوسے وهیچ عملی واثری ظاهر نشده این بغایت عجب ست
بپار موش آنرا عنسل واسقیل گویند و موش چون آنرا بخورد بمیرد و یکی صنفی ازان غیر مستعمل
باشد و بغایت گرم بود در سوم درجه تر بود در دوم درجه و شریک مزاج اعضا بود چون بشیرک پیاز
ناکول طلای کردی لسع هوام را نافع آید و گویند خوردن طبیخ آن وبا انچه کوفته ضماد کردن لسع عقرب
در تیلار سفید آید بغایت الجزء و بعضی آنرا کزنه گویند برروی برگها و شاخهاے وے خارها
بغایت باریک وسفید و غالب باشد و بهر جاے تن که رسد ورموش آید ورم کند بالطبع همچو عنصل
بود از بسیار خوردن وے همان اعراض پدید آید لیکن با این سرد غلبه کند ودر هر مجارے
بیشتر باشد والله اعلم اما سموم حقیقیه معدنی خاک بیش خاصیت آن قریب بخاصیت
مس بود بیندرم ازوے کشنده باشد به تعفن روح واز خوردن آن همچو اعراض وسم الفار پدید
آید سم الفار فارسی مرگ موش گویند و آن خاکی سپید سنگ مانند بود ومعروفست وبعضی
شک و تراب هالک هم گویند و بعضی گویند که آن بخار معده مضر بود و از خوردن آن سوزش
درون و گرانی اعضا و خدر پدید آید و چشمها سرخ و تن گرم و رنگ افروخته گردد و باشد
که قی و خون واسهال گشته گردد و همه تن بیاماسد و درد و ورم ازوے در یک روز
بکشد به تعفن روح و بدن و هر موش که ازان اندکی بخورد بمیرد و بوے آن موش را هر موش
که بشنود بگریزد والا بمیرد مجربست سیماب مصعد و شنگرف مصعد هر دو در ایک حال بود
از خوردن اینها اعراض سم الفار پدید آید لیکن اینجا پیچش ناف ورووه و عسر البول بیشتر باشد
و نیم درم ازینها کشنده بود به تقطیع مر اخلاط را و گویند نفوذ تام مفسد در اجرام عضو
بواسطه ثقل و حدت تصعیدے و گویند به تعفین روح و مضرت غیر گشته و البته کمتر بود
و بخار مصعدی که در گداز نقره گیرند هم قریب بدین فعال کند و بعضی آنرا هر سم الفار گویند
حجر احمر گویند سنگی است همچو بسد وزن دانگی از روے کشنده بود به تعفین واعراض
با صناف بیش نزدیک باشد وزعم من آن یکنوع زرنیخ است بقوت تر زرنیخ مصعد
از خوردن این اعراض سیماب مصعد پدید آید و همان مقدار ازین همان مضرت
کند وانچه غیر مصعد بود بدان قوت نباشد و یگ بر دیگ این مرکبی است

از زرنیخ زرد و لوزه و آب نارسیده و زنگار و زیبق و نوشادر که زیبق را در صلابت با اینها خاک
و غبار ساخته باشند و در اثال که شبیه است بدیکی که بر بالا ست و یکی بود فرد کرده باشند مصعد
ساخته و بدین مناسب موسوم بدین اسم شده است از خوردن این مصعد امراض مفردات
آنها ظاهر گردد و بدتر از آنها دا الله اعلم اما دوا نازیان کار معدنی که آنها را از
جمله سموم عد کرده اند اسفیداج رصاصی مشهور طبیعت آن سرد
و خشک بود در دوم درجه و درم چون از وی بخورند سرفه و فواق و اختلاط عقل
پدید آید و زبان و لب سفید و مغز سرد و همه تن سرد شود و تنگی نفس و درد دل پیدا آید و اندر
حلق عفونتی بود چنانچه گویا مازو خورده است و اکثر کشنده باشد و اگر به نوشادر مصعد
سازند سم شود و سکی بود سفید و صفایحی که از آن کج بیرون آرند و از خوردن آن امراض
استطلاق پدید آید همان طبع دارد و پخته وی بدستور آخر باشد جبین از بسیار خوردن اینها
زبان گران گردد و اندر احشا آماس کند و بول و غایط باز گیرد و باشد که اطلاق بافراط افتد
و اندر معده و امعا گرانی و نفخ پدید آید و سچ شود و مقعده باز گردد و نفس تنگ و لون بشره
رصاصی گردد و باشد که به خناق کشند و باشد که اعراض ایلاوس ظاهر گردد و هلاک سازد
و هر یک را نیز چون مصعد سازند سم شود و طبع جمله سرد و خشک بود در دوم یا سوم درجه بعضی سردی
زیاده از خشکی باشند مرداسنگ و سونس رصاص از بسیار خوردن این ها زبان
گران گردد و اندر احشا آماس گیرد و لون و غایط باز گردد و اطلاق بافراط افتد اندر معده و امعا گرانی
و نفخ پدید آید و سچ شود و مقعد باز گردد و نفس تنگ و لون بشره رصاصی گردد و باشد که بخناق
بکشند و باشد که اعراض ایلاوس ظاهر شود و هلاک سازد و هر یکی را نیز چون مصعد سازند سم شود
و طبع جمله سرد و خشک بود در دوم و سوم درجه و نزد بعضی سردی زیاده از خشکی باشد آهک
تاره و نوره مستعمل از خوردن آهک درد معده و حبس بول و خون شکم و درشتی
زبان و حلق تولد کند و باشد که اطراف سرد شود و غشی افتد و چون با زرنیخ مرکب خورند از
حدت آن قروح و معا و درد و سوزش صعب در شکم پدید آید و آهک به طبع گرم و خشک بود
در دوم درجه زرنیخ در سوم و حرارت و احراق و تفریح مرکب زیاده از بسیط هم بود باشد

زنجار از خوردن اینها صداع و خشکی و لرزه پدید آید و گرم کند و سوزش سخت در حلق و شکم و معده و روح امعا حادث شود و قی بسیار افتد و هلاک کند به تحلیل روح و طبیعت آن گرم و خشک بود در چهارم درجه حدید و سوهانش خبث آن از خوردن اینها صداع و خشکی حلق و دهن و درد شکم پدید آید و از زعفران سوزش درون نیز حادث شود به تخصیص اینچه از سر که ساخته باشند ریزهٔ الماس از خوردن آن سوزش و ریش درون و سحج و اسهال خون حادث شود و روده را سوراخ کند و بکشند زاج و شب از خوردن اینها سرفهٔ عظیم و قبض و خشکی و ششش و مجاری پدید آید و باشد که بسل آنجامد طبیعت جمله اصناف زاج گرم و خشک در سوم درجه تیزاب فاروقی و صابون کردن از خوردن اینها در ساعت حلق و معده و مجاری غذا معده و امعا بسوزد و ریش گردد و سوراخ شود و هلاک سازد و الا بر بلغ آن قی و اسهال عظیم افتد و از خوردن اینها قی و اسهال و سستی حادث شود و لیکن زهر خورده و لسوع و معضوض را بعضے نافع آید و جذب سم نموده بقے و اسهال دفع کند و اگر تیزاب نیز بر محل عض و لسع مانند جذب کند و بگذارد که منتشر گردد و به تفریح دفع کند و بهتر از داغ بود در عضها و الله اعلم اما سموم حقیقیه حیوانی برے سمی بود که آنرا آدمی گیر نروطریق آن چنان بود که بچاک و ماه سیاه به خبز روغنی بستانند چنانچه داب است و از ان بگادے خورانند در ساعت هلاک شود فی الحال او را نگون سار درآویزند و ظرفی در شیب دهن و بینی او نهند در وقت روغن کشیدن هم از بوے آن حذر بکنند که مهلک بود و از خوردن مهاری اعراض بیش قوی ظاهر شود و آنجا که طبع قوی الحظه احتمال آن کند موش بیش از خوردن گوشت آن اعراض لسع و بادهاے بد ظاهر شود مثل ورم عام و رخته اعضا و قے و اضطراب عظیم و غیرها و بیشتر آن در یک ساعت بکشد و از یک تریاق بیش دماذران بر بود و طلای زهره و خون او و ضماد گوشت او جمیع لسوع بود و معضوض را نافع بود زهره مار و پلنگ خوردن از اینها از لسع و عض اینها زود تر بکشد و کسے که زهره افعی خورده باشد از دهن و بینی خود بوی صبر دریابد و در چشمهای او همچو زردی یرقان پدید آید و اگر زهرهٔ پلنگ را با بول موش ضم کرده خورند خلاصی بعلاج ممکن نه باشد زهرهٔ

سنگ آبی و بیضهٔ مار گویند که چون یکعدس ازان بخورند بعد از یک هفته بمیرند اما دوا های
زبان کار حیوانی که آنها را از جمله سموم عد کرده اند **ذراریح** حیوانے بود چون
زنبوری سرخ در او راخر بهار بر سر علفها بسیار جمع شوند و آب دهن و بول آنها بر جاے
تن که برسد آبله کند و ریش گردد و از خوردن آن درد وے پیدا شود که از دهن تا مثانه
را ریش کند و قضیب و حوالے بیا یا سد و درد گیرد و آب تاختن دشوار گردد و بول اینچه
آید خون بود و پارهاے گوشت و اسهال سحجے و غشے و اختلاط عقل و ضعف و اضطراب
سخت پدید آید و هلاک کند و آن تریاق عض بجهت کلب و سباع دیوانه بود **شربا ارنب**
بحری حیوانی باشد صدفے رنگ را و به سرخی زند و اندر اندامهاے و اجزاے
او بود همچو گوشت برگ اشنان از خوردن گوشت و خون آن نفس تنگ شود و چشم
سرخ گردد و سرفه خشک میکند و خون بر می اندازد و بول باز گیرد و آنچه آید خون بود نا برنگ
به نفس و درد معده و گرده و تے صفرا حادث شود و غایطه مخاطی آید و عرق می کند و علامت
خاص تری آنست که از ماهی ترسد و گوشت ماهی نتواند خوردن و هر که خلاصی یابد در سل
افتد **حربا** حیوانی ست که بعضے جاها آنرا آفتاب پرست گویند از آنکه همواره روے
در آفتاب دارد و از حرکت آفتاب رنگ رنگ بر آرد و لحیه بزرگتر از غطافه بود و از صناف کرباء
است چون بگزد کسی را مضرت سخت نکند و گوشت این جانور گویند کشنده است و از
خوردن آن درد دل خیزد و قی مفرط آورد شیخ گوید بیضهٔ او هم قاتل ست فی الساعة **جرد** نوعے
از موش دریائی ست از خوردن گوشت و خون او زبان بیا ماسد و سیاه گردد و درد و سوزش
پدید آید و چشم تاریک شود و خارش در همه تن تولد کند و طبیخ آن تریاق لسع هوام بود
شربا و طلاسا را مندزار **سلامندیم** گویند آن نوعے از کرباسه است
که دنبال او بوده و کرباسه را کلس بود از خوردن آن درد معده خیزد و شکم آماس کند و هر سال
استسقا و کزاز و حبس بول پدید آید و گویند زبان بیاماسد و استرخا و زوال عقل حادث
شود و باشد که بر تن او جاے جاے سیاهی می آید و عفن مے گردد و اگر کسے را بگزد
هم قریب بدن امراض ظهور یابد و باشد که حذر اعضا پدید آید و لرزه کند و به آخر

آن عضو عفن شود و بوفته جند بیدستر مشهور بجابه قندر و قندر فری و آش سگان بود و آن
خصیه نوعی از سگ آبی ست که آنرا قندر گویند و آن زرد بود و سیاه بود و اغبر باشد و زرد او
اسلم باشد و طبیعت جمله گرم و خشک بود در سوم درجه و گویند خشکی آن در دوم باشد و گرمی تا
چارم و چون از سیاه و یا اغبر آن بسیار خورند ناسے سرسام پدید آید و گلو بگیرد و امروز
روز بکشد و در اشربه از صالح آن تا دو درم استعمال کنند و بسیار آن سخت مضر باشد
و آن تریاق خناق خربق و امثال آن باشد چون بیاشامند و طلا کنند همچنین نافع بود لسع
هوام ضفدع سبز بیشه و سرخ دریایے از خوردن اینها و خون اینها رنگ
روسے تیره شود و بزردی گراید و تن بیاماسد و مترهل شود و تنگی نفس و تاریکی چشم پدید
آید و بوی دهن ناخوش گردد و حرقتے در دهن و حلق می باشد و باشد که به تشنج ادا کند و باشد
که اسهال تولد کند و باشد که اختلاط عقل و غشی حادث شود و باشد که بقی منے برانداز و
اگر سلامت یابد و انها بیفگند و گویند که ضفدع سرخ قصد گزیدن حیوانات و مردم
کند و گزیدن او آماس عظیم کند و زود بکشد ضفدع زرد از خوردن آن و خون آن اشتهاے
طعام برود و آروغ ترش مے آید و رنگ روی او تباه شود و بیش کشتن و قے و درد دل
و آماس شکم و ساقها حادث شود و گویند چون مطلق ضفدع را با ذبحت نمک بربند و بخورند
تریاق نیش هوام و مرض جذام و تگافته آن لبستن هر لحظه تازه جمله لسوعا اسفید آید گرمی
سبز که در جوف صنوبر بود از خوردن آن بیاماسد و درد در کام دهن و حلق
پدید آید و بعده درد در فرود مے آید و در همه تن سوزش و حرارت افتد و ضعف عظیم
آورد طرف ذنب ابلق از خوردن آن تاسه و بیهوشی و ضعف سخت پدید آید
و هلاک کند و جهت گزیدن او نافع آید و موزه دوزک ۔ حیوانے بود کوچک و منقش
و منقوط بهیئت ملخ بجزء ابزر فالیز را خرابی کند از خوردن آن قریب با عراض اراریح
پدید آید جهت خصوص خوردن آن نافع آید و گوشت متعفن اگر چه بریانی بوده باشد که از
نو تازه برآورده و محکم پوشانیده عفن شده باشد خوردن آن تاسه و هیضه آورده باشد
که گردن تا دو روز بیهوشی انگند و باشد که ظلمت ساعت آورده و بکشد و آنچه گوشت آن ماهی

پخته باشد که شب مانده عفن شده باشد از خوردن آن اعراض قطر بر آید و آنچه گوشت ماهی مغز
باشد دا منز باشد عرق دواب از بسیار خوردن آن رنگ روی برود و آماس کند و از همه
تن عرق گنده آید به تخصیص از بغل و کشش ران چرک گوشت حیوانات از خوردن
آنها رنگ بشره سبز شود و به بنفشی افتد و اطراف بیاماسد و باشد که بکشد و چرک گوشت
پلنگ سخت کشنده باشد و همچنین چرک گوشت سبع دیوانه باشد و دواب شتر سخت اضر باشد
خون گاو که تازه باشد گویند که آشامیدن آن در مجاری طعام درد خیزد و زبان سرخ
شود و نفس تنگ گردد و پاره های خون بسته از انکه ترش شده در میان دندانها پدید آید و ترش
گشتن و تاسه صعب و اضطراب آورد باشد که بخناق و کزاز کشد و خوردن گوشت او جذام
آورد و فساد خون و بواسیر آرد و انواع بیداها از نزخامه برای قلب تقویت پرست شیر
ترش شده بعد از انکه ترش شده بوده باشد سقف مزاج بود و سرگشتن و غشی و پیچش
فم معده آورد و باشد که بعضا انجامد گوشت مار از خوردن آن ضعف و غشی و سحج
و ازاله سبز و زرد و ورم و کرختی اعضا و اضطراب پدید آید و آنچه زهر آن اقوی بود ضرر آن
بیشتر و زودتر بود و بکشد و فساد گوشت هر ماری بر لسع آن مضرت آنرا کم کند چون افعی برنگ
و هیبت بچال مرغان شکاری باشد بر سنگها بر مراتبی یا بید از خوردن آن غشی و ضرر و سحج
و ازاله و ورم اعضا و ضعف حادث شود و هلاک کند به تعفن - اما حیوانات سمی گزنده
گزنده که سم آنها اثر سمی تمام بود - مار بدانکه جمله ماران بحسب ضعف و قوت سمی صنف
باشند یک صنف آنست که سم ایشان قوی بود بمرتبه که بهرکه رسد بکشد و بیشتر از سه ساعت
مهلت ندهد و اصحاب تجارب گفته لسع آن صنف را علاج نباشد الا به قطع عضو فی الحال
قبل الانتشار و بسیار بوده اند که بدین تدبیر نیز خلاصی نشده اند و اشخاص این صنف چند
قسم باشد یکی قسم سوم بکلاه و آن ماری باشد که بر سر او سه فرع بود شبیه به تاجی و
بعد مقدار دو وجب باشد و سر او زیر چشمها سبز او سرخ رنگ او سیاه و زرد بود مارگیران آنرا
اصم و اصل گویند یعنی افسون نمیشود و دیرکار نمیکند و این ملک ماران باشد و شاه ماران
نیز خوانند زرداوت سم آن بمرتبه ایست که هرچه بدو نزدیک شود از هوای نفس او سوزد

و در گرد سوراخ او هیچ گیاه نروید و هیچ حیوان در حوالی مقام او نرود و هر که بمقام او نزدیک شود
از یک تیر پرتاب و در نظر آن مار بر او افتد از دور و یا آواز او بشنود هلاک شود و هر حیوانی
که بگزد در ساعت بدن او منقوش بگذارد و همچو صدید غسالی از وی روانه گردد و فی الحال بمیرد
و گویند سواری بر گذشت نیزه بر این مار رسانید و فی الفور او و اسب هر دو بمردند و گویند در
بگذرد لب اسبی را گزید اسب و سوار در ساعت مردند نعوذ بالله منها و مقام این مار ترکستان
باشد و کم بود ناگاه پدید آید و در وقتی اندک از سالی حرکت کند و در اوقات هیچ احدی بدان
مار گذر نیارد و نتواند آمد و مرا عجب است ازینکه تحقیق این چنین خطری چگونه کرده باشد
قسم دیگر موسوم بخطاف باشد جهت مشابهت رنگ آن برنگ خطاف که آنرا پرستوک گویند
درازی او نزدیک گزی بود و سم او در قرب دو ساعت بکشد نخست فواق پدید کند و خدر
شود و اندامها سرد گردد پس سبات و خفقان و درد عظیم پدید آید و چشم باز نتوان کردن قسم
دیگر موسوم به براق و براق تازی آب دهن را گویند و آن را بدان جهت بدین نام خوانند
که چون کسی را ببیند هنوز ناگزیده دندانها برهم فشارد و زهر را از دهن بیندازد و آن آب
دهن او بر هر که آید هلاک شود در یکدم ساعت و او دو گز باشد و رنگ او خاکستری بود بزردی
زند از گزیدن او نخست شاوت و تشنگی پدید آید و گردن به پیچد همچو صاحب کزاز و محل لسع
دردی سخت میکند پس از آن جستن حرکت باطل شود و همچو سکوت بیفتد و قسم دیگر موسوم
بچراغ چشم بود جهت آنکه چشمهای او سخت تابنده و روشن باشد و درازی او سه گز و چهار
ذرع و پنج گز بود و پوست او درشت و خشک باشد و لون او خاکستر گون بود و بزردی گراید
و سم او در دو ساعت بکشد از گزیدن او همچو اعراض گزیدن نزاقه پدید آید و قسم دیگر موسوم
بمقرنه بود یعنی شاخدار بدان جهت که بر سر او دو بلندی بود همچو دو سروی درازی آن از
یک گز تا دو گز بود و لون چون ریگ بود و بر شکم او فلوسهای صلب باشد و دندانهای او دراست
دراز باشد و در زمین نمناک جای گیرد و از گزیدن آن سخت تن گران شود و پشت چشم
با باسرد و از وی زوال عقل پدید آید و غشی کند و قسم دیگر موسوم باردونس و بسودروس
بود بلفظ یونانی و آن در خشکی و آب هر دو باشد آنچه در خشکی باشد باسم موسوم و دوم موسوم بود

وانچه در آب بود باسم اول موسوم بود واز دیگر ماران کوتاه‌تر باشد وگردن او پهن بود واز گزیدن
او حرارت سخت پدید آید پس محل زخم سرد وتاکل شود وقی صفرا آگنده کند وضعف مستولی
شود واندر سه ساعت بکشد واگر به کسی ازان خلاص شود در بیماریها افتد که خلاص نیابد
وقسم دیگر دو سر داشته باشد وآن اندر حوالی مصر بود وچند قسم دیگر هم بود که باسمی مخصوص نه
باشند بعضی سخت بزرگ وبعضی کوچک‌تر وبعضی سرخ وبعضی اشقر وبعضی برنگ انگبین
وبعضی را دنبها بود همچو ضماده وبعضی مانند افعی باشد وگویند ثعبان کشنده از جمله اینهاست
وصنف دوم - آنست که زهر آنرا بسیار قوی نباشد وبه مجرد ضمادها وبا طلای
تریاقی وعلاج قرحه به صلاح باز آید وبه تدابیرات قوی احتیاج نیوفتد مثل مارها که اکثر در آب
وعلفزار باشند وازان جمله بعضی ماران بزرگ باشند که بقدر پنج گز وبزرگتر وآنها را قدر یکی
ذرع بود وآنها را اتیتن گویند واندر حبشه وهندوستان بسیار باشد وهندی اعظم جمله بود وبعضی ازین
بزرگتر ثعبان گویند چشمهای این مار بزرگ بود واندر زیر فک او چیزی بیرون آمده باشد
چون زنخدان واز هر سوی سه دندان زهر بود ودهان او سخت فراخ باشد وابروان دراز
دارد چنانکه چشمهای او را بپوشد ودر گردن او فلوسها باشد وگرداگرد آن موی باشد همچو بال
حیوانات وآدم وحیوانات را بنفس درکشد وفرو برد ویک قسم ازین دریایی بود وجراحت
آن نیز همچو جراحت تیتن صحرای باشد **وصنف سوم** آنست که سم آنرا مهلتی
باشد چنانچه گاه بود که بعضی را به سه روز رسد وبعضی را بدو هفته رسد وبعضی را بیشتر و
بعضی را رستگاری هم شود واکثر آن علاج پذیر باشد ونزد اشخاص این صنف هم چند قسم بود
یک قسم موسوم بافعی باشد وآن ماری بود زرد وسیاه وشکم وچشمهای او سرخ بود وسر او پهن
باشد وگردن او باریک وبلند وسر ذنب او کوتاه وقوی بود چنانکه گویی دم بریده است
وازین جهت او را کله دم گویند وقد او مقدار یک ذرع ونیم تا دو ذرع بود ودندانهای
او چون قلاب بود چون بگزد نشان دو دندان او پدید باشد وازان موضع نخست صدیدی
پدید آید همچو غساله گوشت تازه وباشد که نخست ازان رطوبتی آبناک آید شبیه به
روغن زیت پس رطوبتی آید زنگاری ودرد آن بموضع رابهم اندامها باز وتا رسیدن محل

آماس سرخ وگرم پدید آید وتبرها ازان پدید آید چنانکه از سوختگی بر می آید پس گرد دهان خشک
شود سوزش وحرارت اندر احشا افتد وتپ گرم ورنافض پیدا شود وعرق سرد گردد ولون بشره
بسبزی زند وتهیج پدید آید ونفس متواتر ضعیف گردد ومنش گشتن وقوان وقی صفرا تولد کند
وبول دشوار بیرون آید وشب گران میشود ولرز سخت وغشی میکند وچند مار دیگر بود که در لون
مخالف افعی اند چنان بعضے سیاه تر اند وبعضے زرد تر وبعضے به سرخ وبعضی سفید وسبز هم باشند
واما در هیئت وفعل قریب بدانها اند آنها را هم از قسم افعی دانسته اند دیگ قسم دیگر موسوم
بعطشه بود یعنی تشنه کننده واین مارے بود که یک شبر ست ودرتن او نشانهائے سیاه
باشد وسر او کوچک وگردن او قوی بود وتن او از گردن تا بدنبال به باریکی باز آید ودنبال برداشته
رود واز میانگاه پشت تا بدنبال او به سیاهی زند وانگزیدن سوزش وحرارت در شکم افتد
وتشنگی غلبه کند واز آب سیر نشود وانچه بخورد نه بعرق بیرون می آید نه ببول ورگها پر شود
وتن او بیاماسد وقسم دیگر ماری بود که از گزیدن آن منافذ ومسام تن گشاده گردد وخون آمدن
گیرد تا بحدیکه اگر قرحه بوده باشد ودرست شده دیگر باره خون ازان روانه شود وبه سرفه دقیق
خون بر آید واز بینی وگوش وچشم نیز خون آید وجایگاه گزیدن بیاماسد وسیاه شود وپس از آب
آبناک می آید ودر معده واسهال وعسر البول وضیق النفس واسترخای اعضا حادث شود
وآواز منقطع شود وحالی همچو علت نسیان وسبات پدید آید وباشد که گز از افتد وندانها بیفگنند
وهلاک شود والوان این قسم مختلف بود سیاه باشد وسفید منقط بنقط سیاه ودیگر رنگ وسرخ
ومخلط ودراز وی جمله همچو شعره بود ودنب باشد خشخش رفتن بر زمین همچو خشخش درختان بود وبه وقت
باد ودندانهای او دراز باشد وخفقان وقسم دیگر موسوم بجبنده وآن ماری باشد که هم سوے
وکوتاه در درخت شود وهر کرا ببیند خویشتن را بر او اندازد ودیگر زند وبعضے باشد که هم سوے
پیش جهد وهم سوی پس بسر دوم ومیان او همواره بود لون آنها بسرخی گراید از گزیدن آنها
اعراضی گزیدن افعی پدید آید وقسم دیگر موسوم به تیرمار بود وآن ماری باشد باریک ودراز
همچو نیز بمقدار یکذرع ونیم دو ذرع بسیار دیده اند که خود را بر پهلوی حیوانات زده وهمچو نیزه از
پهلوی دیگر بیرون رفته شخصے ثقة حکایت کرد که دیدم که بزنگ ابریشم در بار خود را از

وازان نزف الدم بر آید تارا بریشم در دهن او بود و بزور او را دو پاره کرده بود از سر تا دم از
گزیدن آن هم قریب به مار افعی اعراض پدید آید و آن کمتر گزد و قسم دیگر موسوم به بلوطیه بود بجهت
آنکه در محلیکه بلوط بسیار باشد مأوی دارد و هر کرا بگزد پوست بازگذارد و آن کراو را بعد
علاج کنند هم پوست بازگذارد و ازین مار بوی خوش آید و هر که او را بکشد این بوی درد
گیرد و اعراض لسع آن گزیدن چون اعراض گزیدن افعی است و قسم دیگر افعی موسوم بجادر
سه بجهت مشابه رنگ او برنگ گاورس و اعراض لسع آن نیز همچو گزیدن افعی ست و قسم
دیگر موسوم برغشا بود و این ماری باشد رنگین برنگهای مختلف از گزیدن آن وجگر رود خود
شود و بروز و در روز بکشد و قسم دیگر موسوم به کفچه بود بجهت آنکه سر چاه او پهن باشد و میان
سر او دو جای بود و گردن بلند شبیه کفچه و چون براه رود سر و سینه را سخت بلند برداشته
رود چنانکه گوئی ایستاده سیر رود و از گزیدن آن نیز همچو اعراض نیش افعی پدید آید و در موضعی
از جبال حوالی یزد ماری بود بمقدار یک شبر و از سر تا بدم بیک اندازه و برنگ ضفدع
صوت بود و کور بود چون بر سر راهها خسپد پندارد کسی وزعی خفته است و آن مارا مدوار گویند
موسوم بموضعی که آن نام دارد بجهت غلبگی آن در آن محل و بعضی آنرا کور مار گویند بجهت آنکه
کور است از گزیدن آن اعراض لسع افعی بر ظاهر شود و زود تر ازان بکشد و قسم دیگر هم موسوم بسبوریا بود آن
ماری باشد بزرگ و دریائی و گزیدن همچو گزیدن افعی بود و قسم دیگر هم دریائی بود که از گزیدن آن
درد سخت گیرد و ملسوع سر تا پا بر و حدر شود و هلاک گردد با سمی مخصوص نبود و قسم دیگر موسوم به سالح
بود و آن ماری بود سخت سیاه باشد در جاهای دور از آب و سنگستانها ماری دراز و از گزیدن
اعراض افعی پدید آید و بعضی زود تر از افعی کشند باید دانستن که زهر ماران اگر چه
در یک طبقه باشند به حسب اوضاع مواضع اوقات و احوال متفاوت باشند چنانچه زخم
ماده بدتر از مار نر بود بجهت آنکه دندانهای نیش ماده چار و بیشتر بود و نر را اکثر دو نیش بود
بود و در طبقه افعی نر گویند که به بعضی اقوی باشند و مار جوان بدتر از پیر بود و گرسنه بدتر از سیر بود
و در یک صنف بزرگتر و درازتر آن بدتر از خرد و کوتاه باشد و آنچه در مواضع خشک بود بدتر ازان
باشد که به نزدیک آب میباشد و آنچه در میان سنگ و کوه جای دارد و بدتر ازان بود که در زمی

ناهمواری وشت جای دارد وانچه ببستان وآخر بهار گزد بدتر از آن بود که بدیگر فصل گزد وانچه
سیاه بود بدتر از سرخ باشد وسرخ بدتر از زرد بود وزرد بدتر از سفید باشد وسفید بدتر از
هر رنگ باشد وخاکستری میان سرخ وسفیدی بود وبعضے بدتر از سرخ باشد وانچه یک زخم
زند زخم دیگر او ضعیف تر از زخم اول باشد وانچه در خشکیها گرمی روز گزد بدتر از آن بود که
درمیان آب اتفاقاً ویا در وقت خنکی وآخر روز ودر شب گزد وانچه زده بود بدتر از آسوده باشد
وانچه در وقت جفت گرفتن گزد بدتر از اوقات فراغت آن باشد وانچه نیش بر شریان
یا عصب یا رگ رسد بدتر از آن باشد که بر پوست وگوشت جسد وانچه باعضاء رئیسه
نزدیک بود بدتر از آنکه باشد دور بود ونزد حکما ومجربان هند زخم مار سیاه بدتر باشد از دیگر
رنگها وهر چند سیاه تر باشد بدتر باشد وزهر مار مطلقاً نزد ایشان سرد است جهت تحذیر وخواب
آوردن وکم درد کردن دیگر بهای قوی علاج یافتن ونزد حکماء یونان واتباع ایشان
زهر مار در غایت گرمیست جهت سرعت نفوذ واحراق وتعفینات قویه سریه وتولید حرارت
وزهر مار بیشتر در زهره ودندان وکله وقریب دهن باشد والله اعلم انواع عقرب
کژدم سه نوع بود یکے آنکه دم برداشته دود وآن نخست لون بسفید باشد نه صنف
باشد سکرے وزرد وسبز وکبود وخرنگ وسیاه ودودناک وذدیج دودنگ دار باشد که بعضے را
غالب تن زرد بود ودنباله سیاه باشد واین نوع کژدم اندرین ممالک بسیار بود وبه وقت طلوع
شعاع شمس حرکت وقوت ایشان بیشتر باشد واز جمله اصناف وی ماده بزرگتر
بود از نر ولیکن نیش ماده باریکتر باشد وبعضے عقربها دو نیش باشد واز زخم او دو نشان پدید
بود واز جمله اینها زهر سیاه بدتر باشد وزرد ودو سفید ضعیف تر بود ومهره دنبال بعضے را بیشتر
بود وبعضے را کمتر واغلب شش مهره داشته باشند از هر کژدم بیشتر در نیش دم او باشد مطلقاً
کژدم کور بود واز گزیدن بدین نوع همه تن گرم شود وجایگاه زخم سرخ گردد وآماس ودرد
کند وپندارد که برف بروی بیارد وگاه بخلد همچو خلیدن سوزن ولبها اختلاج کند وفواق وقی
غالب شود وبتی چیزے لزج برآید ولرزه واسترخا پدید آید در همه تن وباد اندر شکم افتد
دران او گرد دو قراط بروی افتد بتخصیص که زخم بر سافل بوده باشد وتری لبهاء ان آفتد

و در چشم او رطوبتی پیدا آید و گوشهٔ چشم می افسرد و مقعده بیرون خیزد و قضیب آماس کند و اگر زخم
بالای سینه بوده باشد در پهلوی دست آماسی پدید و بآخرین زبان سطبر شود و دندانها بر هم
نشیند و این هنگام این علاج نبود جالینوس میگوید که اگر زخمی از و بر شریان افتد غشی آورد
و اگر بر عصب افتد تشنج کند و اگر بر روده عفونت پدید آورد نوع دیگر عقرب پردار بود و آن در شستر
و حوزه بسیار بود و گاهی از زمین بر خیزد و باد آنها را بجای دور برد و زخم آن گویند همچو عقرب
باشد نوع سوم بر احرارت بود و جهت آنکه در رفتن دم خود را بر زمین کشد و شکل تن او همچو
شکل برگ انگدان باشد و بخوزستان و عسکر بسیار باشد و گویند زهر او گرم بود و در حال که بزند
درد او بسیار باشد و یکروز یا سوم روز درد سخت پدید آید و لون او بگردد و باشد که یرقان شود
و زبان بیاماسد و جایگاه زخم ریش گردد و بول خون شود و باشد که شکم باد گیرد و هلاک شود و بخست
خفقان کنند و به غشی انجامد و سبب آنکه در اول درد زخم او صعب نبود و تدابیر او را اهمال
نباید کردن که زهر او بد باشد و چون مستولی گردد بدیر علاج پذیرد خصوصاً در او اخر گویند کژدمی
هست در باب آن نوعی مخصوص است از گزیدن آن شکم بر آماسد همچو استسقا و بخواست آرد
باد هار و و حکماء هند زهر جمیع اصناف عقرب را گرم دانسته از جهت غلبهٔ وجع و حرارت و علاج پذیرفتن
به سردیها و حکمای یونان زهر غیر حرارت را سرد دانسته از جهت سرما یافتن و کرختی و قبول علاج
گرمیها و حق مرجع این اقوال بود بخواص سموم نه بطبیعت آنها و چون چنین باشد استدلال
نیکو نباید اینجا و نه در مار و نه در بیش و غیرها انواع عنکبوت طبقات آن بسیار است
سمی و سمی آنها آنها که پایهای دراز دارند و اندر خانها مقام دارند یا در جویبارها و بر روی
دیوارهای خانه و در وی آنها دام نهند سمی معتبر بها ندارند و کسی مضرتی نرسانند و آنچه غیر اینها بود
در صحراها که آب و زمین در منزرازها و خرابها و شورستانها جای دارند اکثر سم بردارند و مضرت
رسانند و این نوع را رُتَیلا گویند و آن اصناف با سمی خاص موصوف بود جالینوس میگوید
رُتیلا یازده گونه است و بدترین آنها مضرست که موسوم به تیلیا دراز دارد و از این جمله
بعضی سفید و گرد شکم و کوچک بان بود و بر پشت او نقطهای درخشان باشد همچو ستارها و از این جهت
موسوم بود بکوکبه و بعضی ریزه و بزرگ و دراز باشد و زغبی دارد چون براه رود گویا سر هوا کرده باشد

واین را بعضے جاپیا و مالک خوانند و بعضے بر آنگور سیاه مانند و کوچک بزرگ بود و هر دو در اغلبیه
باشند و بفارسی انگور زک گویند و بعضے دهان بر میان سر باشد و پاهای او کوتاه بود و میل او به
پشت بود و هرگاه خواهد کسی را بزند رطوبتی از دهان بیندازد و بعضے بر شکل مورچه باشد گردن
او سرخ و سر او سیاه و پشت او منقط به نقطهای الوان بود و آنرا ذات اللیله گویند و سم آن ضعیف
بود و بعضے بر زنبور مانند و آنرا زنبوریه نامند و بعضے مقابل دانه کرسینه بود و دهان آن خرد و شکم
سرخ و دست و پاهای آن سفید باشد و آنرا کرسینه گویند و بعضے ویوچه مانند آنرا دیوچه گویند
و بعضے بزرگ و فربه شکم و ابچه خاکستر لون و موی دار بود آنرا بعضے جاپیا بوسے و فنده گویند
داو درین سوراخی گرد بسازد و اکثر بر دیوار آن سوراخ از دام لعاب خود تند و بعضے کوتاه
دست و پای بود و بجه هیچ جستن بود و مگس بگیرد آنرا فهد گویند و بعضے سخت سیاه بود و بعضے
دو وناک باشد و گویند که یک صنف از وی باریک و سبز رنگ بود و حذر بر گردن او جیرے
بود چون سوزنے و در گزیدن جملا اینها سوزشے غالب و درد سخت پدید آید و باد در شکم
گیرد و عرق سرد کند و سرما یابد و موضع گزیدن آن بابا سد و بخار رد و سرخ شود و در آخر
سبزه شود و به سبزی میزند و در اکثر حذر نیز حادث شود و خواب نیاید و باشد که از رتیلا درد
خیزد و غثیان و صداع سخت پدید آید و تمامی تن را فراهم کشد که راست نتواند شدن و غشی
افتد و هلاک کند و از گزیدن سیاه فقط رعشه تیز افتد در اینها گران شود و از گزیدن کوکبه
گرانی سر و استرخای همه تن حادث شود و از گزیدن غلیبه کزاز و سردی همه تن و تیرگی بول
و نفوظ و تی همراه تی پیدا آید آواز منقطع شود و از ین سیاه و دو وناک درد معده و قے متواتر و
درد سرفه پیوسته پدید آید و بزودی بکشد و از گزیدن زرد موسے ناک رعشه پدید آید
و از گزیدن دیوچه آبلها بر آید و زبان سنگین شود و از گزیدن زنبوریه کزاز و سبات و
ضعف زانو پدید آید و گزیدن کرسینه آواز منقطع شود و نفوظ همراه و تیرگی بول و سردی
همه تن پدید آید و از گزیدن قبه موسے دار همین حالات نیز ظاهر گردد و جنده را بعضے سخت بد دانسته
اند و من هرگز ندیدم و نه شنیدم که از ان مضرتے سخت رسیده باشد فاما از تعلیه مضرت بسیار
ظاهر میشود و عمومی دارند و اندر خراسان عمده و ملک کسے را گزیده گویند کم علاج پذیرفته است

ونزد من آنست که علاج صواب نیافته اند والاجمله اینها را علاجی هست تا سه روز و هشت روز
وبسیار را علاج کرده ایم که رتیلا مهلک گزیده بود وبدانکه یکنوع عنکبوتی هست دراز پای
از گزیدن او باد در شکم افتد و فراسار بعوض و بزد اطراف پدید آید و حیوانی غریب تن پهن دارد
و پایهای سفید ولیکن یکی بر پیش سر او ودو فرزینست یکی به پیش سر او فرود آمده چون خطی و آن
دیگر راست بر او متقاطع شده وازین پس بران ماند که آزاد دو دهانست و چهار پای و آن دگر
راست بعوض دو فرزونی و خلطست بیفزونی و مضرت گزیدن آن هردو چون مضرت گزیدن
کژدم است زنبور انواعست سرخ باغی و صحرائی و زرد و مورچه میان و زرد باغی و صحرای
و سیاه و مورچه میان دراز کوچک و بزرگ و زنبور سیاه مر بزرگ که بر تن او داره هاست تشنج
او ضعف پایها و زانوها پدید آید از گزیدن آن و باشد که هلاک کند وگاه باشد که جای صلب شود
و ریش گردد و آنچه بر حیوانات مسموم و یا مرده نشسته باشد زخم آن بدتر باشد و آنچه زخم
آن بر عصب افتد درد آن صعب تر بود ساس جانوری بود سرخ بمقدار دانه ارزن
و بیست شکم و هیئت دست و پایهای ایشان همچو بچه عنکبوت بود و بد بوی باشد مثل کمافیطوس
و شکم او بغایت نرم بود چنانچه دست چون بران رسد فی الحال منحل شود و این حیوان
در عمارات کوهستان بسیار باشد بتخصیص کهنه عمارات اکثر در شقف خانهای چوب پوش
و در دیوارها جای گیرد و بشب حرکت بسیار کند و در جامه در رود و همچو شپش تن را بخورد و
هر جایی که دم و آب دهن برسد و یا بگزد و ورم کند صلب و خارش سخت میکند و قلواسه و دمدغه پیدا
آید و باشد که تب دقی آورد و اشتهای طعام ببرد و چون علاج کند بدیری آن در مها بحال خود
باز آید و اقل آن هفته باشد والله اعلم خرچه حیوانیست کبود و سبزی مائل بمقدار ترشی
و شبیه بود بکنه سخت کوچک و بوی آن نیز شبیه بود به بوی کاره دهرک باشد و اندام آن نیز
نرم باشد و آن نیز در شقف خانهای کهنه بود و در زیر دیوارها جای گیرد و بشب در جامه در رود
و تن را بخورد و بزعم نوعی از ساس بدرست و اندر بسطام از جبال وار المرز بسیار باشد از گزیدن
آن ورم و خارش تن و تب و قلواسه و ضعف پدید آید و قی صفرا و بیهوشی حادث شود و باشد
که بیماری بدو دیری کشد که بکشد والله اعلم سیس کرکس حیوانیست چون ششپش و

دکه سخت کوچک جالینوس گوید از کوچکی آن آنرا بر توان دیدن و لیکن مضرت آن بزرگ باشد و آن نیز در بعضی جایها باشد همچنان مقام گیرد که در خریه بجارم شده و بزعم من آن نوع حشره جم بدست از گزیدن آن از مثانه و مقعده و از بینی و دندانها خون روان شود و بعضی نیز خون بر می آید و به سرفه نیز چون بر می اندازد و باشد که از دست بشود والله اعلم **پلنگ** اندر ناخن و دندان و لعاب سر دم او سمیت بسیار باشد و بر عضو برسد متعفن آن رحسم باشد البته آن معضوض هلاک شود و این خاصیتی عجیبی است و اعراض آن قریب باعراض لسع ماران متوسط السم باشد و ناخن و دندان یوز هم خالی ست از سمیت نباشد لیکن بسلامت عافیت باشد والله اعلم **سگ دیوانه** سبب دیوانگی سگ سوختن اخلاط وی و سمی شدن آن بود بواسطه گرمی و عفونت هوا یا بواسطه خوردن حیوان سمی و اشباه آن و یا خوردن آبهای عفن و مردارها و مستقذرات و یا بواسطه بران سگ دیوانه بگزد علامت جنون وی آنست که احوال طبیعی او مختلف شود و باشد که تن او لحتی برآماسیده شود و چیزی کم خورد و آب نکند و فرار نگیرد و چشمهای او سرخ بود و اگر تشنه شود و خواهد آب خورد و از آب بترسد و نفرت کند و باشد که بلرزد و دارزه اندر پوست ردیش او فتد و چشمش تاریکی کند و زبان از دهان آویخته بود و به بیرون و لعاب کفناک از دهن او بچکد و از بینی او برمی بالاید و گوشها در آویخته بود و سر در پیش افگنده و دُم آورده و بیک طرف برده باشد و دُم در میان کشیده و از همه چیز در چشم و ترسان باشد و آواز نکند و نتواند مگر بزور و عفت بسیار کند و بدان ماند که گلوی او را فشرده باشند و رفتن او چون رفتن مستان بود و چند گامی که رود بسر در آید و هر چه پیش راه او آید خود را بران زند و هر چیزی حمله کند و صاحب خود را نشناسد و سگان که او را ببینند بگریزند و اگر لختی باز خوردن آن سگ با جمال قرار نباشد و لهذا مهاپیش او بر هم زنده و دلیل بر خاک می افتد و بسیار باشد که چون بیکباره و آبی رسد بترسد و بلرزد و بمیرد و براهی که رود بلطرفهای دیگر میل نکند و در گزیدن آن اگرچه در اول اندک جراحتی پدید کمتر باشد از دیگر جراحتها و لیک بعد از چند روز اندیشها بر در آید و غمناکی و وسواس و اختلاط عقل و تشنج اطراف و اختلاط بروان و فواق و خشکی دهان و تشنگی پدید آید و خوابهای اشفته و هولناک بیند و برخود بلرزد و از روشنائی بگریزد و از اجابهای دلتنگ باشد

ناحیهٔ روی و پس روی او ریش گردد و آواز او گرفته شود و آخر بگریزد از آب ترسد و هر گاه که
آب بیند همی خیال سگ در آب می بیند و از آن سخت تنفر و گریز میکند و همچنین از همه مایعات
گریزان باشد و گاه بود که اعتقاد کند که آب پلید است و باشد که در خاک می غلطد و باشد که بی شهوت
مباشرت منی از وی جدا شود و تشنج و کزاز او را گیرد و عرق سرد آید و غشی کند و هلاک شود و باشد که قبل
از آن گاهی از غایت عطش آب طلبد و چون بیارند نفرت کند و نخورد و گاه باشد که به حیلها
آب در حلق او چکانند و در حلق او چکانند و هلاک شود و باشد گاه گاه بانگ سگ کند و باشد
که آواز منقطع شود و امر بیشتر حالها بول او رقیق باشد که سیاه شود و گاه باشد که باز گیرد
و در مثانه او پیدا آید و طبع او اکثر خشک بود و گاه بود که مثانه و مجاری بول او درد و سوزش
عظیم میکند و چیزی با بول آدمی آید به شکل سگ کوچک و این حال امیدوار بود اگر چهل عدد
از آن بباید با بول خلاص یابد بسیار مجرب است و عجب تر از احوال او آنست که بر گزیدن مردم حیض شود
و هر کرا بگزد همچو او دیوانه شود و طعام و شراب که از وی بماند هر که بخورد هم دیوانه شود و دیدیم که بسیار
حیوانات و سباع را گزید و بعضی را نفس و آب دهن با و رسید بی آنکه بگزد همه دیوانه شدند
و چند اسب را دیدیم که گزید و بعد هفته دیوانه شد و خراطه فریاد و بی اختیار او شتابزده میکردند
و خود را بر دندان میگزیدند و بر می خسپیدند تا مردند و مضرت تو دیوانه کمتر باشد و باشد که چون
در آئینه نظر کند خود را نشناسد و باشد که بجای خود سگی در آئینه بیند و بترسد بدانکه هر که از آب نترسد
علاج او آسان تر بود و بعد از آن کم خلاص گردد و اگر در مثانه بگیرد و سگ بچه آید با بول علاج
یابد و الا آنجا که زخم نباشد و به نفس آن اعراض ظهور یافته باشد علاج پذیر بود و اگر چه از آب ترسد
و آنرا که در گزیدن خون بسیار از جراحت رود باین اعراض بر بود و کمتر ظاهر شود و علاج بهتر پذیرد
و هر کرا در وقت بول او خون گرد و از ترسیدن آب ایمن شود و ازین جهت ذراریح نفع عظیم رساند
و بعضی دو هفته ترسند در آب و بعضی بعد از چهل روز ترسند و بعضی از پس چهار ماه و بعضی از
پس شش ماه و بعضی از پس چهارده ماه و بعضی از پس هفت سال بر حسب ضعف و قوت سم
و قبول طبیعت و حفظ و مدار آن و مغلوب گشتن و مدد یافتن سم و بعضی ترسیدن او را بعد هفت
سال منع کرده اند و این نیکو نیست جهت آنکه هر چه تاثیر آن پس از چهل روز و چهار ماه ظاهر تواند شدن

بیشتر ازان نیز مهلت تواند یافت و بسیار مسمومان را دیده ام و هم شنیده ام که بعد از علاج هر سال
همان وقت باز اثری از مضرت آن سم ظهور می یافت و دیگر علاج میکردند و سالها برهمین نهج می
گذشت و اکثر سم آن در چهل روز بکشد و چون گزیدن سگ دیوانه با غیر دیوانه شبیه شود و خواهند
که تحقیق کنند باید که چیزی خوردنی بران جراحت بندند و ساعتی بعد ازان پیش مرغ گرسنه
اندازند اگر نخورد و نفرت نماید یا بخورد و بمیرد باید دانست که دیوانه بود و الا نه و اگر چیزی
ازان جراحت می پالاید قدری نان یا گوشت بدان بیالایند و نزدیک سگ دیگر اندازند
اگر نفرت کند و نخورد باید دانست که دیوانه بود و الا نه و آنجا که زخمی نبوده باشد مشکل بود
احتیاط بسیار باید و الله اعلم گرگ دیوانه علامات آن و اعراض گزیدن آن همچنان
بود که در سگ گفته شد لیکن سم گرگ بدتر باشد و از چهل روز در نگذرد و اکثر بکمتر از چهل روز
کشد مریض بجای سگ گرگ بیند و هراسد و قبل از خوف از آب یعنی خلاصی یابند
بعلاج گفتار دیوانه و شغال دیوانه و روباه دیوانه و راسوی دیوانه
علامات اینها اعراض گزیدن اینها قریب باعراض گزیدن سگ دیوانه بود و در
آب از اینها بیند و ترسد و تخصیص بذکر اینها با وجود امکان جنون دیگر حیوانات
هم مضرت از اینها آنست که اهل تجربه جنون اینها را بی آنکه حیوان دیگر اینها را گزیده
باشد و بواسطه دیوانه شده باشند دیده اند و در حیوانات دیگر ندیده اند و باید دانست که این
جانوران دیوانه زود می میرند بجوع و عطش و اضطراب و سمیت ماده خود و جنون آدمی
نه اینچنین است اما تریاقات نباتی مطلقا آنچه معتدد و از مضرت معتد بها عاری
باشد اینجا مبین میگردد و مخفی نماند که خصوصیت فعل هر تریاقی و طریق استعمال آن
بمحل دیگر بتقریب معالجات وغیره مذکور خواهد شدن انشاء الله تعالی جدوار بفارسی
ماده بردین گویند و آن چهار نوع بود بنفشجی و سیاه و سفید و زرد و بهترین جمله بنفشجی بود که چون
آب برسنگ بسایند و کاغذی سفید بدان بیالایند به بنفش گرنه شود و باید که محکم و منقی
و صلب اندرون گران وزن بود و بغایت تلخ بود جهت آن که هر چیزی که تلخ
باشد از تریاقی خالی نبود هر چند تلخ تر بود تریاقیت آن زیاده باشد

واعلای آن در حوالی بیش اند کوه کیدار بت رویدو سیاه خطائی بهتر بود از زرد و سفید هندی
و کشمیری بهتر باشد از زرد و جدوار به سفیدی رادرون به سپیدی گراید و کوچک بود و بسیار صلب
نباشد و جدوار را اعلا تریاق جمیع سموم بود و بدین سبب هندیان آنرا نربسی گویند بعضی ناد زهر
مطلق بهیه و نفع جدوار در جدوار ناها به تفصیل مذکورست و بعد از یک مثقال از جدوار
مفرح نیکو بود و کثر از آن هم تفریحی کند و حکمای هند نربسی را با هم صلایه کرده میدهند اسهال
نیکو میکند و در علاج دمامیل و طواعین و وباها و سموم اعتماد تمام بر خوردن جدوار کنند طبیعت جدوار
گرم بود در سوم درجه و خشک در دوم درجه در جامع ابن بیطار آورده که در چلیاپی انزلس
از جدوار سیاه باشند که آنرا انتله گویند طعم آن تلخ است و از عفونتی خالی نیست و برگ
نبات آن بگزرة الثعلب ماند و با این نبات دیگر میروید شیرین طعم و بیخ او یابیخ آن بهم رفته
چنانکه گویا از یک جلد و آنرا طواره گویند و آن سم قوی است و تریاق آن همین تله است
که با او باشد چنانچه بعضی از حیوانات گاهی بغلط نبات طواده را بچرند حس سم در می یابند
و فی الساعة میروند و از گیاه تله میخورند خلاص میشوند زراوند بیخی ست و آن دو نوع بود یکی
دراز هست و آنرا الطول نامند و گویند که آن ایرست و دیگر گرد هست و آنرا مدحرج نامند گویند
آن ماده ایست و حکمای هند و حرج را صنفی از جدوار زدوار نرو طبیعت مطلق زراوند قریب است
بجدوار و مداومت خوردن آنرا هم نفعی قریب به نفع مداومت جدوار بود و همچنین در بعضی عفونات و
ورم از زراوند با شاسند و قدری ضماد کنند عظیم نافع بود و لسع هوام را و یا اکثر سموم برابر کنند و در تنقیح
و تلطیف مدحرج زیاده و از طویل بود لزرنباد مشهورست و طبیعت آن گرم و خشک بود در سوم
درجه نجاست شکننده باد باشد و مقوی روح طبیعی و مفرح قلب و جهت نهش هوام منفعت بردار
دارو بر تخییل معروفست طبیعت آن گرم بود در آخر سوم درجه و خشک بود در دوم
درجه و از رطوبتی فضلیه خالی نباشد و او تریاق سموم هوام و شکنندهٔ قوت سمیت بیش بود
چون با آن سحق کنند آنرا بگنند سلیخ صمغ نباتی کم منفعت طبیعت وی گرم است در سوم
درجه و خشک در دوم درجه چون بخور نمی مقاومت کند با سموم و نطوخ کردن بر نهس افعی و غیره
نافع بود به تخصیص تازهٔ دمی و مسهل خلط لزج و آب زرد بود و شربتی از دمی از درمی بود

تا مثقال **فودفر** آنرا دنیا رویه گویند و طبیعت آن گرم و خشک ست در سوم درجه خوردن و طلا
کردن لسع عقرب را نافع آید و مار از بوی آن بگریزد و مستعمل از نباتات و تخم هر دو بود **سیر**
انجه بستانی بود گرم و خشک کننده مزاج باشد در سوم درجه یا چهارم اخر باقی است آن
در بحث سیاه رویه ایا شده و گویند که قوت ثوم بری بیشتر است ولیکن هندیان بستانی
را بکار برند **فلفل گرد** سیاه و سفید بود سیاه آن اقوی باشد و طبیعت جمله گرم و خشک است
تا آخر سوم درجه چون آنرا با سم بیش سحق نیکو کنند سمیت آنرا بشکنند و قوت آنرا کم نسازد و این
خاصیت هیچ دوای را نیست الا فلفلی در زنجبیل واقع ست چنانکه گفته شد ازین جهت
که حکمای هند چون رس میارند اول آنرا با فلفل سحق میکنند و میگویند که دین گشته میشود و طلا کردن
آن با سرکه در لسع عقرب و زنبور عظیم نافع است و مجرب و اگر لسوع را با سرکه یا خمیر با آب لیمو یا غوره
یا حماض یا اترج نافع **پوست بیخ کبر** طبیعت آن گرم و خشک ست در آخر دوم درجه
گویند که آن پادزهر بیش ست و در شاخ تازه و برگ غنچه گل و بار کبر هم تریاقی نیکو ست جهت
سموم و لسوع و بخور پوست کبر جهت مضرات هوش و استرخا مفید آید **مریکی صنفیست معروف**
و کثیر الاستعمال طبیعت آن گرم و خشک بود در دوم درجه بهترین غیر مغشوش باشد که رنگ
آن به سفیدی به سرخی گراید و خوش بوی بود دوم درجه با صفا و آن تریاق عفونات بود آشامیدن
با شراب یا فلفل جهت لسع عقرب و زنبور عظیم نافع آید و همچنین مالیدن محلول آن در سرکه و
اشباه آن **مخلصه سهری** و آن اصناف بود در شبانگاه و ولایت شام خوب آن یافته شود و
بهترین آن بود که کم برگ و بسیار دانه و تلخ و از آب دور باشد تریاقیت آن بمرتبه آنست که چون
از مقدار نیم درم از آن تا یکدرم یا یکمثقال بخورند در مدت یکسال هیچ زهری بر آنکس موثر نبود
بتخصیص سم مار و حشرات و در شیر دان که او محل پایه سیر ست بسته شود همچو چوب واز چیزی
که در میان فادزهر گاه هی می باشد گویند که از چوب دوالمخلصات افسنتین خشیشی است
شبیه بدرمنه برگ برگ سعتر ماند و بعضی آنرا شیح رومی گویند و آن سوسنی و درمی و بنطی و خراسانی
بود و بهترین آن سوسنی اطرسوسی بود که بوی صبر کند طبیعت آن گرم بود از اول درجه و خشک
در دوم درجه و گویند در سوم درجه چون با شراب بیاشامند نهش منتن و عقرب را

نافع آید و با سرکه خناق خطرناک را مفید آید و مضر شوکران کم سازد و مستعمل از وی تا دو درم باشد و آن مدر بول بود و اسهال صفرا واقع کند و کرم شکم بکشد و عصارهٔ آن گرمتر بود در جمیع این افعال اقوی باشد انیسون بزر بادیان رومی ست طبیعت آن گرم و خشک ست در اول سوم درجه و نافع بود جهت مضر اکثر سموم و لسوع چون با خمر بیاشامند و مستعمل از وی یک درم و نیم مورد طبیعت آن سرد ست در اول درجه و خشک ست در دوم و از حرارت لطیفه هم خالی نیست درخت وی در هر موضعی که بسیار باشد عفونت هوای آن موضع آید کم راه یابد طبیخ برگ و عصاره ثمره و طبیخ آن چون بیاشامند نهش رتیلا و عقرب را نافع آید به تخصیص با شیر یا شراب آذریون نوعے از اقحوان رز دست ولیکن شاخها بسیار دار و مقدار بلند شود و بموز او را بوے نباشد معتدبه برگ او طولانی بود بار غب و گویند یک صنف او را لون سرخ باشد طبیعت وے گرم و خشک است در سوم درجه و خوردن وے مضرت جمیع سموم و لسوع را نافع است و عظیم مقوی قلب است شربتے از وی یک درم باشد حلیت صمغ انجدانست و آن دو نوع باشد یکے سخت منتن و آن را انجدان منتن گویند و منتن آن قریب به نتن سیر بود و دیگرے طیب که نتن آن کمتر بود و آن را انجدان منتن گویند و منتن اقوی بود و هندیان و افغانیان و خشنا و ملتانیان این را هینگ گویند و بعضے انگوزه گویند و بیشتر در اطعمه بجای سیر استعمال کنند و بسیے معتقد منافع وی باشند طبیعت جمله گرم بود در اول چهارم درجه و خشک بود در دوم درجه لطوخ آن عض کلب و نهش هوام را عظیم نافع آید و با زیت طلا کردن و با شراب آشامیدن همچنین نافع آید و مضر سهام مسمومه را دفع کند و در ورق نبات وے که انجدانست آن را بعضے کما ده گویند و در بیخ آن محروشیت قریب هم برین منافع باشد بهترین حلیت آن بود که به سرخی گراید و صاف باشد شبیه تر اطلے قیلسوم نباتے است که در اول بهار بر آید بوے خوش دارد و گلهاے آو زرد و بدر بود و بر سر وی مجتمع شده و بعضے آن را بوے مادران گویند و طبیعت آن گرم بود در اول درجه و خشک بود در دوم درجه چون با شراب بیاشامند جهت جمیع سموم نافع آید و از افزایش آن هوام بگریزند ایرسا بیخ سوسن آسمان گون است و بعضے آن را بیخ بنفشه گویند طبیعت آن گرم و خشک بود در آخر دوم درجه

وبهترین وی آن بود که صلب وکثیف و خوشبوی بود و اندکی به سرخی گراید و از آنچه تری خالی نباشد و بوئیدن وی عطسه آورد و مستعمل از وی نصف اوقیه بود تا هفت درم حیات چون با شراب بیاشامند جمیع سموم ولسوع را نافع آید و مسهل آب زرد و مره و بلغم باشد و تخم وی را هم قریب منفعت وی در سموم و لسوع و عصارهٔ تخم و بیخ سوسن باغی را هم این مناسب بود شیر یا روغن آن زیاق بیخ فطر و کشنیز تر بود تخم ترنج آنچه در میان ترنج ترش بود و از آنچه در میان ترنج شیرین بود طبیعت جمله گرم است در اول درجه و خشک کننده مزاج است با سوم درجه یک درم از آن با شراب بیاشامند مقاومت کند با جمیع سموم و نافع آید در نهوش به تخصیص نهش عقرب و طلای آن هم نافع آید و پوست ترنج که بر روی گوشت وی است تریاقیست قریب قریب تخم وی گویا شد و گویند عصارهٔ آنرا آشامیدن و کوفته آنرا ضماد کردن بر نهش افعی عظیم نافع آید و پوست ترنج از مفرحات قلب بود و ترشی وی آنرا حماض اترج گویند نافع بود لسع مار و حرارت سینه و کرمس وساس و خرجه را نثر با و طلاء و مضرت جند سیاه و تیر را رفع نماید بلسان و حب و روغن آن بلسان در ختیست از مصر در موضعی که آنرا عین الشمس گویند میروید و در هیچ موضع دیگر نمیروید و گویند آن محل قصر فرعون است ورق وی و بوی وی شبیه است به سداب بستانی لیکن وی به سفیدی مائل تر باشد و بزرگی درخت وی بمقدار شجره حنفض بود و حب البلسان بار این شجر بود چون شعاعی طلوع کند پوست این درخت را با آهنی تیز زخمها کنند از آن رطوبتی ترشح کند اندکی آنرا به پنبه از آنجا می سترند و جمع می کنند چنانچه در مدت دو ماه قریب بر طلا حاصل شود از جمله آن اشجار و در سالی دو سه رطل بیشتر نیابند این روغن بلسان باشد و مستعمل غالبا این اجزا بود و عصارهٔ ورق وی نیز در تریاق گاهی داخل سازند و عود وی در تریاقیست قوی باشد از جمله این اجزای روغن اقوی و احرا و الطف بود و انگاه حب وی انگاه عود وی و حرارت روغن بلسان تا سوم درجه باشد و بیش جمله در دوم درجه بود و بهترین روغن بلسان آن بود که آنرا مغشوش نساخته باشند به روغن دیگر و علامت خالص وی آن است که چون بر زبان زنند زبان را نگزد و در بوی وی هیچ ترشی نباشد و نرم و سریع الانحلال بود چنانچه در آب فی الحال حل گردد در آب چنان آمیزد که گوئی شیر است

واگر پسیسے وران بپالایند و بشویند هیچ از اثر آن در آن پشم نماید واگر قدرے ازان در شیر ریزند
شیر را به بندد و گویند چون قدرے ازان با شیر بیاشامند مضرت شوکران و خانق النمر و امثال آن
باز دارد و اکثر سموم را نافع آید بتخصیص عقرب بر او حب عود آن همین فائده بخشد و گویند هر یکے
با اکثر سموم مقاومت کند نگاره جونی بزبان هندی تیوجی را گویند نبات آن بر روئے زمین
پهن باز میشود بهمه جانب یکسان و ساق نبات وی بغایت ضعیف بود و برگ های آن اندو و جانب
در مقابل یک دیگر باشد و به نصف عدس مانند و در هیمالک بسیار روید و اکثر در زمین هاے
ریگ بوم دور از آب و نزدیک آب د اقوی آن بود که دور از آب روید و سرخی در نبات
لازمه باشد طبیعت جمله آن گرم و خشک بود در اول سوم در و عصیر آن دیان مرق ورق
آنرا چون با شراب بیاشامند اکثر بیهوش را نافع آید و طلا کردن عصیر وے هم مفید بود واگر با شیر
باشامند مسهل اخلاط بد باشد و سموم را از بدن براند بهنگره بزبان هندی
نام گیاهے ست شبیه به نبات حنا و بادروج و اعلای آن در جنگلها ے بلند یافته
ضعیف آنرا در گیلان در مرغزار ها یابند و ازان بعضے جهت صباغی رنگ سیاه گیرند طبیعت
آن گرم و خشک بود در سوم درجه و آشامیدن عصیر و سحوق آن در شراب و طلا کردن عصاره
آن جمیع گزیدن حیوان را مفید بود کالا چترا بزبان هندی یعنے سیاه شیطرج و این
شیطرج سیاه برق و برگ بود و اندر هند یافته شود و پوست چوب خشک آنرا جهت
آتش کنانیدن با آتش زرگ نگاه دارند و هندیان آنرا حبارس گویند یعنے ارو سے که در
جا بگاه و سیدارند و حبار را درین ملک حبنا گویند و آن علف را جهت غلبه شهرت این پوست را
باسم آن پوست باز خوانند و شیطرج معرب آن بود طبیعت شیطرج مطلقاً گرم و خشک
است در سوم و سیاه را گرمی و خشکی در آخر این درجه باشد و بغایت حاره و محرق بود چون با شیر
بیاشامند جمیع نهوش ولسوع را نافع آید و عصاره وی طلا کردن مفید آید حنظیا نا نبات وے
در قلل کوههای بلند و در محلها که سایه و نمناک بود روید عظیم آن بمقدار یکدراغ آب و نیم دو ذرع
باشد ورق آن شبیه لورق جوز و لسان الحمل باشد و ساق او مجوف و املس و با عقد
بغلطا صبعے باشد و لون آن به سرخی تیره گراید یا بزردے و سیاهی و لون یکسر

بکتران بزردی زند ومتصل ساق و عروق وی بود وبهترین آن رومی بود بتخصیص آنچه در تلل جبال شامخه یابند طبیعت جملهٔ آن گرم بود در سوم درجه وخشک بود در دوم درجه وخوردن آن عظیم نافع آید لسع عقرب را دو درم با خمر عض کلب کلب واشتالی آن را مفید بود جوز طبیعت آن آن گرم است در سوم درجه وخشک است در اول و دوم درجه چون با انجیر و سداب کوفته بخورند وجهت منع سموم نافع آید یا پیاز و نمک ضماد کردن عض کلب کلب باشد در روغن آن بخورند تنها و با طعام مضرت بلا در و جوز ماثل وشوکران و جمیع جریات همه دزداریج ومورهٔ و وزنک کم کند و با انجدان مضرت خون گاو باز دارد پیاز طبیعت گرم است در سوم درجه اول ورطوبت فضله هست آن آب را با نمک وشراب بر گزیدگی سگ دیوانه واشتال آن نطول کردن نافع آید وخوردن پیاز خام ضرر باد سموم وعفونات هوا باز دارد وهمچنین مضرت آب‌های بدرا پرسیاوشان در کنار آبها بتخصیص قنوات و چشمه‌سارها بسیار روید به کشنیز روید به کشنیز نو بر آمده ماند لیکن ساق برگ‌های آن از سرخی به سیاهی گراید و بغایت صلب باشد و برگ آن سبز بود و هیچ گل و بار نیارد و ساق و بیخ ندارد و طبیعت در حرارت و یبوست قریب معتدل باشد و یک درم و نیم از برگ آن سائیده با شراب بیاشامند نهش مار و هوام و عقارب را نافع آید پنجنگشت درختی ست که برگ‌های آن پنج پنج باهم بود همچو پنجه گشاده بارش آورد شبیه به فلفل سفید لیکن سخت‌تر و کم طعم‌تر از فلفل باشد و بعضی بار آن را فلفل گویند فارسی گویند هندیان پنجنگشت را سمبهالی نامند و درین ممالک مشهور بقاطع النسل بود و گویند جهت تسمیه آنست که خوردن وی منی را خشک کند و بدین جهت نسل منقطع شود یک درم از ورق آن بیاشامند گزیدن مار و سم ضفدع را نافع آید و ضماد آن عض سباع دیوانه را مفید آید و از دود آن هوام بگریزد و طبیعت سم‌های گرم در اول درجه و خشک در سوم درجه و تخم وی از منفعت بسی باشد جعده نوعی بود از درمنه لیکن از آن خوشبوی‌تر باشد و در خواص او نوشته بود طبیعت دشتی آن گرم و خشک است در دوم درجه طبیعت جبلی گرم ست در سوم درجه و خشک در دوم درجه

طبیخ آن جمله نافع بود نهش هوام را ضماد و طلا به تخصیص نهش عقرب را هرک علفی بود در کوهستانها بسیار روید نزدیک آبها و ساق آن مقدار دو ذرع شود و ضخامت مثل عصای بود و چون خشک سفید بود و برگهای آن پهن بود و بهیئت برگ خیار و تخم آن بهیئت تخم لاله کوهی بود بوی تخم و علفت آن قریب به بوی دینارویه باشد بلکه اقوی بود و علفت تازهٔ آن در بهار آن در دوغ پرورند و با طعام خورند طبیعت تخم آن گرم و خشک بود در سوم درجه یک درم ازان با شراب بیاشامند اکثر لسوع را نافع آید دارچینی طبیعت آن گرم و خشک است در سوم درجه مفرح قلب و مقوی معده و تو ملطف بدن بود و با انجیر کوفته ضماد نیکو بود لسع عقرب را و خوردن وی ضرر سموم هوام را دفع کند در مقویات نافع آید بادرنجبویه چون تازه بود با شراب بیاشامند نهش هوام و حشرات را عظیم نافع آید و با تخم کوفته ضماد کردن نهش و عض حیوانات را نافع باشد طبیعت آن سرد است در اول درجه و خشک ست در سوم درجه رفته مشهور است آنچه رطب بود چون با ادویه بخورند با جمیع سموم مقاومت کند و نمک بر نهش افعی و حیوانات سمی طلا کردن نافع آید حب الرشاد تخم تره تیزک است و آنرا حرف هم گویند طبیعت آن گرم و خشک است در سوم درجه خوردن آن و با عسل ضماد کردن نافع آید نهش هوام را و ازدود وی گریزند ثمرهٔ چشک بری خشک نباتیست شوکه برگ آن شبیه است برگ خرفه و بری آنرا شاخهای دراز بود و بر زمین گسترده شده و بیش برگ های وی خاری صلب و تیز آید و باری صلب آورد و بستانی را شاخهای از زمین برخاسته باشد و بر شاخهای وی و تراز بیخ شاخها بود و برگ وی پهن تر بود و خار وی تر دورق وی نهاده بود و چیزها بر ان رسته باشد همچو موی باریک و مجتمع چون سه سنبله و بای صلب یا آن بود طبیعت ثمر وی مطلقاً گرم و خشک است در اول درجه لیکن بری را فزون تر باشد از بستانی چون دو درم ازان با شراب بیاشامند نهش افعی را نافع بود و دو درم تخم با شراب سموم قتاله را مفید آید حماص علفی است ترش طعم و برگهای پهن دارد و برگ و قوی و بعض جایها آنرا ترشاله گویند آنچه از آب دور روید بهتر باشد خوردن آن لسع عقرب را مفید آید و چون تخم آنرا خورده باشند اگر عقرب بگزد هیچ مضرت نکند و طبیعت آن بگرمی مائل بود و تر باشد در دوم درجه

ثمر درخت گز طبیعت آن سرد و خشک باشد چون بیاشامند لسع رتیلا را نافع آید طلخشقوق آنرا
گویند بکاهو ماند و تلخ بود آنرا نوعی از کاسنی دانسته اند طبیعت آن سرد و تر بود چون بخورند با اکثر سموم
مقاومت کند و ضماد وی نافع بود جمله لسوع را بتخصیص لسع عقرب برده ضماد کاسنی هم ازین منفعت
تمام بخشند کرنب انواع است مشهور چون رومی و دیگری طبیعت جمله گرم است در اول درجه
و خشک است در دوم درجه و عصاره آنرا چون با شراب بیاشامند نافع آید نهوش و بخصوص رتیلا را کراث
بفارسی گندنا گویند و بعضے جا بیاتره خوانند و آن انواع بود بری و نبطی و شامی و بهترین نبطی بود
طبیعت آن گرم است در سوم درجه و خشک در دوم درجه عصاره خام و پخته آن خوردن
نهوش را نافع آید مقل ازرق صمغے ست معروف و مقل دو نوع بود یمنی و عربی و آنچه یمنی بود
آن ثمره شجره دوم است که آنرا انجامی برند و آن دیگرها غیر عملی اند و بهترین مقلها ازرق صافی
تلخ طعم و بعیش و خوشبوے باشد و سریع الانحلال بود و یکے طبیعت به سردے و خشکی مائل
باشد و طبیعت دیگرها بگرمی و خشکی مائل بود چون یک مثقال مقل ازرق بیاشامند جهت
لسع هوام نافع آید و مثقال مسهل عظیم بود سیر نباتے معروف ست طبیعت آن گرم
و خشک ست در سوم درجه خوردن و لوبیدن آن مقاومت کند با عفونات و جهت لسوع
عظیم نافع آید و ضماد نیکو بود لسع زنبور را و شربتے از وے دو درم باشد با سکنجبین نانخواه
تخمے معروف ست طبیعت آن گرم و خشک بود در سوم درجه طبیخ آن بر لسع عقرب ریزند
درد ساکن کند و خوردن وی نهش هوام را نافع آید و هندیان نانخواه را اجواین گویند و بنات
معتقد باشند سداب بستانی نباتے معروف است طبیعت آن گرم و خشک ست
در سوم درجه چون یکدرم از تخم آن به شراب بیاشامند با جمیع سموم مقاومت کند من قبل
و من بعد و با انجیر و جوز کوفته خوردن جهت نهوش و ضماد کردن بسے مفید آید کنجد بسل گرم
و خشک است در اول درجه خوردن روغن آن نافع بود ضرر بلادر و ذرایح و امثال آنها را و
گویند جهت گزیدگی مار شاخدار مفید بود مالیدن روغن بری بر ورم و جراحت بلادر و ذرایح
زودی اصلاح آورد تخم سرو کوهی اهل که آنرا ادرس گویند طبیعت آن گرم است در
اول درجه خشک است در دوم درجه چون دو درم ازان با شراب بیاشامند لسع هوام را

نافع آید واز بجوز تخم سردی کوہی دبار سرد مطلقاً ہوام بگریزد وتخم سرو را گویند مطلقاً باہمہ سموم
مقاومت نماید زبرتری ہبیت شونیز بود وطبیعت آن گرم بود در آخر دوم درجہ وخشک
بود در سوم درجہ چون باشراب بیاشامند جہت نہش ہوام نافع آید سیاہ تخمہ مستعمل طبیعت
آن گرم وخشک است در سوم درجہ یک دو تخمے ازان بیاشامند جہت لسع رتیلا نافع بود ضرر
سموم را کم کند عنب عصارۂ غوزۂ انگور کہ شب بر ماہتاب ماندہ صاف شدہ باشد یک گرہ
ازان در کشندہ بہ ناشتا گزندگی اکثر ہوام را نافع آید بہ تخصیص ساس وخرجہ وسپس وگرسے
وزنبور و رازاو خمر عصارۂ آن تریاق اکثر سموم بود و زود اثر بدنی رسد و در اعضا نفوذ کند و منع
نفوذ سموم کند و ہر تریاق کہ با او ضم کردہ خورند آنرا زود بدل واعضا وارواح رساند وتاثیر
آنرا زود تر پدید آید و سرکہ آنرا بر نہوش طلا کردن نافع آید خصوصاً کہ برگل پاکیزہ خشک
چکانند و در لسع زنبور را فی الحال تسکین دہد و خوردن بعد ادویۂ جالیہ قوت آنہا را بشکند کافور
مشہور است و آن انواع بود بہترین آن قیصوری وجودانہ است طبیعت آن سرد وخشک
است در سوم درجہ تریاق سمہای گرم ومفرح دل ومنوم وتلطف روح باشد و بالخاصیۃ خوردن
آن طبع پیری پدید آورد ومنی را خشک کند و شہوت را ضعیف سازد لیمو پوست وتخم او گرم
وخشک بود در دوم درجہ وترشی او سرد وخشک بود در دوم درجہ در جملہ اجزای او تریاقی
نیکو بود بنسبت با کثر سموم و در پوست تریاقیت بیشتر باشد ومقوی قلب بود وترشی او تریاقیت
بیشتر از تخم او باشد وقبل از وقوع سموم خوردن ہم نافع باشد باروارو بیخے ست بزرگ
برگ نبات آن بہ برگ زر شبیہ بود ونبات آن ہمچو زر بر درختان رود باران ہمچو خوشۂ انگور
سیاہ کوچک دانہ بود واین بیخ را در تری چون قطع کنند رطوبتے غلیظ چون سرشک بازاروے
بردن آید لیکن بدبوی باشد ولون آن بیخ از سفیدی بزردی گراید خصوصاً در حین خشکی واز
بیخ ترب صلب تر وعظیم تر باشد ونبات آنرا کرمۃ الیفیا خوانند وصنفے دیگر بود کہ لون آن سفیدی
وسیاہی نزند و رنگ ورق ونبات آنرا ہم از سبزی بسیاہی گراید و برگ ہاے آن بہتر
وقوی تر باشد وآن مستعمل نباشد طبیعت جملہ گرم وخشک بود در سوم درجہ یک درہمی یا دو درہمے
ازینہا با شراب بیاشامند نافع بود جہت نہش افعی ولسع جمیع ہوام با سرکہ شاید طلا کردن

عظیم سفید بود قبل از سم مداومت خوردن بالعادة خرزهره سم حشرات را در حیوانات کم سازد
و درد شکم حیوانات را تسکین دهد چون سر چهار مثقال سائیده با طبیخ حلبه بخورانند درد رنج
عقربی بحلبیت مشهور از جبال شام بسیار گیرند و عقده است شبیه برم و درون وی سفید
بود و برون اغبر وی و صلب و زرین باشد و در طعم اندکی مرارت با شد و از عطریت خالی نباشد طبیعت
وی گرم و خشک در سوم درجه نافع بود از جمیع سموم و لسوع شرباً و ضماداً به تخصیص با انجیر و مفرح
و مقوی سخن دل و جگر و معده بود در عفونات مفید آید تا غایتی که تعلیق وی نیز فائده دهد حب
الغار بود به شکل فندقی کوچک پوست آن سیاه و تنگ بوده و مغز آن خوش طعم و بوی
باشد و برگ آن به برگ مورد ماند و طبیعت آن گرم و خشک ست در دوم درجه با شراب
بیاشامند لسع عقرب را نافع آید و تریاق سموم مشروب را و تازه اد ضماد نیکو باشد جهت لسع زنبور
نحل فودنج پودنه را گویند مشهور است در کنار آبها بسیار بود و یکنوع از ان در کوهها شود و
برگ و طعم آن بر فا ماند و قوت آن بیشتر از نهری بود طبیعت جمله گرم و خشک است در سوم
درجه چون با شراب بیاشامند جهت نهوش و ضماد کنند عظیم نافع آید و طلا کردن آن کمی کند در لسوع
و اگر بیشتر خورند ضرر سم قاتل باز دارد و در تدخین و افزایش آن هوام بگریزند و گویند چون
سلامته بوده جبلی با مطبوخ بخورند عض سباع را نافع آید نعناع طبیعت آن قریب است
بطبیعت فودنه آن نوعی است از فودنه و بحقیقت فودنه است بنالی و بسیار را دیدیم که فودنه
را در گلستان نشانیدند و تربیت کردند مکرر چند سال باز میکندند و می نشاندند چندانکه نعناع مشد و
بسیار خوردن آن عض سباع را نافع آید و از بوی آن هوام بگریزند و عصارهٔ آن خوردن
نهوش را نافع آید ترب تخم او اقوی از بیخ و برگ باشد طبیعت تخم وی گرم ست در سوم درجه
منقیع آن کوفته در خمر جهت اکثر سموم و نهوش نافع آید و عصارهٔ پوست ترب همین منفعت دارد
و آب ترب بر عقرب ریزند بمیرد و کسیکه بسیار ترب خورده باشد عقرب بگزد مضرت نکند و برگ
آن نیز قریب بدین منافع باشد تخم شلجم طبیعت آن گرم بود در سوم در خمر چون منقیع آن
در خمر بیاشامند اکثر سموم قتاله و نهوش را دفع کند و قبل از درد در سم منع نماید قرطم
برگ کاجیره بود در صحرای دور از آب میروید و تخم وی کوچک تر از بستانی باشد

دگل وی کم رنگ بود بزردی مائل چون برگ وبار تازه آن با شراب بیاشامند گزندگی عقرب
را عظیم را نافع بود و بعضی ادعا کرده اند که اگر کسی از بار و برگ آن در دهن نگاه دارد مادام
که آن در دهن او باشد هیچ وجع نیاید و چون بیفگند وجع عود نماید بازرد آنرا قنه گویند و آن
صمغیست شبیه بکندر نبات آن به نبات بادرنگ ماند طبیعت وی گرمست در دوم درجه
و خشک کننده مزاج است در سوم درجه چون با شراب بیاشامند مضرت سم بهایم و مار و عقرب
دفع کند و از بوی دود وی هوام بگریزند و بهتر آن بود که تازه و پاک و گران بوی باشد و اگر
از اندکی تخم و نبات وی بادی بود و شاید زریوند هیچ مشهور است او بهترین صنفی آن بود که چون
بشکنند درون وی بسرخی زند و متخلل باشد و طعم و طعم وی تلخ بود و با اندک قبض و در وی طباع
مختلفه جمع است یک مثقال از آن با شراب جهت جمیع نهوش و عضوض نافع آید رازیانه
بستانی آن گرم و خشک بود در دوم درجه و بری آن گرم و خشک بود در سوم درجه و بری او اقوی
باشد و طبیخ با دیان مطلقاً نافع بود جهت نهوش و کوفته بیخ آن طلا کردن نافع بود عرض کلب را
شیح ارمنی آنرا درمنه ترکی گویند طبیعت آن گرم است در دوم درجه و خشک در سوم
درجه چون بخورند مضرت کرمهای شکم را کم کند و کرما را بکشد و برآورد و گزندگی عقرب در طلا نافع
آید و مضرت سموم کم کند سیب آنچه شیرین باشد مائل بحرارت بود و خوردن آن لسع افعی
را نافع آید و جمله سیب را گویند که ضرر سموم را کم بسازند و خوردن و طلا کردن عصاره و ورق
آن لسوع را سفید بود و سیب شیرین از مفرحات و مقویات قلب بود و منفع از بنجمت باشد
وانجیر چون با جوز و سداب قبل از ورود سموم خورند مضرت سم از وباز دارد و تمریخ تیران
نافع بود لسع عقرب در طلا را و طلای آن در اعضا بغایت مفید بود و همچنین عصاره ورق انجیر کوفته
خام آنرا طلا و ضماد کردن نافع باشد و زعم من نیم درم شیر انجیر خام با شراب آشامیدن جهت
اکثر سموم و نهوش نافع بود کاهو بری از ینبوعات ست شیر آنرا چون با خمر بیاشامند
لسع عقرب در طلا را نافع آید حشیبا زی نوعی بود از ملوخیا رودر فرس و بعضی ملوخیا را نان
کلاغ اشترک گویند در بساتین قرب آبها بسیار بر آید برگ وی و گل وی چون برگ و گل خطمی
باشد اما لیسے کوچک تر بود و لون وی از سفیدی و کبودی بگلگون بے بنود خیارنی برگ سی بود

دانوی ازملوخیار باشد طبیعت جمله به سردی وتری مائل بود وبرگ آنرا چون بازیت بر لسع زنبور
ضماد کنند دررو ساکن سازد وتخم آنرا جهت سموم چون بیاشامند قی کنند منفعت دهد ولسع رتیلا
بغایت نافع آید غاریقون سفید بعضی گویند غاریقون مطلق بمنیست وبعضی گویند در میان
درخت متکون میشود بر سبیل عفونت واز جنس پوسیده میان انجمله رو بهترین وی آن بود که لون
آن نیک سفید بود ودر ملاست وتری یکسر وخفت وتفتت بوده بید باشد وطعم وی اندکی
نیز باشد وقبضی وحرارتی ازان بزاق دریابند ودر ابتدای ذوق اندک حلاوتی هم فهم شود
وانچه صلب باشد ویا لون وگرداشته باشد نیک باشد طبیعت وی گرم ست دراول درجه وخشک
است در دوم درجه شربتی ازوی جهت اسهال سودا وبلغم تا دو درم باشد چون ضماد کنند بر لسع
هوامی که سم ایشان سرد باشد نافع آید ویک درم ازان با شراب بیاشامند لسع اکثر هوام را مفید آید
والله اعلم اما تریاقات معدنی مطلقاً انچه معتمد است وازمعتمد بها عاری باشد مبین میگردد طین مختوم
گلی است سرخ رنگ قرصها ساخته ومهره برزده ازجانب فرنگ آورند وعلامت خوبی وی آنست
که خالص باشد وبوی شبت ازان آید وبر زبان چسپان بود ودر محلی که خون ازدر ود بر باشد خون
را بندد ویک درم چون با شراب بیاشامند با سموم قتاله مقاومت کند وجمیع نهوش را نافع بود شربا
وطلاءً مع الخل واگر پیش از انتشار سم در بدن بخورند چندان قی آورد که دفع شود وقبل از ورود
سم منع تاثیر آن کند طین ارمنی معروفست طبیعت آن سرد است دراول درجه خشک است
در دوم درجه ونافع بود با شراب رقیق یا ممزوج جهت وباء وعفونات وحمیات وبائی وهمچنین نافع آید
نزف الدم ونفث الدم وقروح عفنه وسل وعفونت اعضا را با مایعات لائقه ومطبوخات
مناسبه وباسرکه بر نیش عقرب وزنبور طلا کردن فی الحال تسکین دهد نفط سفید وسیاه آن مشهور
است وکثیر الاستعمال سپید آنرا حدت ونفوذ بیشتر باشد طبیعت نفط گرم وخشک است با
چهارم درجه بر جمیع لسوع مکرر را طلا کردن عظیم نافع آید مومیائی معروفست طبیعت آن گرم بود
در دوم درجه وحبه ازان با طبیخ باشد وانجدان بیاشامند جهت سموم نافع آید وقیراطی با جبیره
بیاشامند جهت لسع عقرب سفید بود وقیراطی با روغن گاو هم بلطوخ نافع آید بوره زرگری
طبیعت آن گرم وخشک بود در آخر دوم وگویند بیش ازتا سوم درجه نرسد خوردن محرق

و غیر محرق او جهت خناق و قطرب و امثال آن نافع بود و عض کلب کلب را چون با آب یا عرق روغن
بیاشامند مضرت ذراریح بار دارد و با انجدان مضرت خون گاو و طرے را رفع نماید حجر بادزهر
زهر انچه از هند و ختن آورند همچو توم و برنگ زرد باشد یا اغبر بهتر باشد چون دوازده شعیره از آن
بیاشامند مانع اثر آن باشد و افعی دو شعیره ازان بخورد بمیرد فی الساعة و بر مواضع عض بسایند
و طلا کنند بصلاح آید بر لسع عقرب نهند در ساکن شود فی الساعة خاک لانه حسن کدو حسن کنز مرغیست
کوچک و کبود رنگ و کوتاه دم اندر کوهستانها بسیار بود و بر سنگها و کوه های بلند خانه سازد از گل به
هیئت گنبدی و در گلو آن گنبد راه آمد و شد او باشد همراه جنجق و فریاد کند و گوشت حیوانات و حشرات
و دانه جمله خورد و بهترین خاک لانه آن بود که کهنه باشد و استخوان ماردران یابند چون آن خاک را در
آب آغشته کنند و آب آنرا از جهت عض سباع دیوانه بخورند توحش آب را منع کند و بر گشادن بول و آمدن بچهار پای
و هند و چون در اوائل خورند اکثر آن بود که به صلاح آورد چنانچه بخته نباید خوردن بخیر بگذرد کبریت آنرا گوگرد گویند
و آن انواع بود سرخ و سفید بهترین سرخ بود و اعلای آنرا از کوه دماوند گیرند طبیعت جمله گرم و خشک
باشد و در سوم درجه چون گرم کرده بر محل لسوع بپاشند عظیم نافع آید و با آرد عجین کرده و یا با بول آمیخته و
یا با عسل ضم کرده و یا با ذیل خشک انسانی آب و یا با علک البطم گداخته بر لسوع بندند بغایت مفید بود
و ملسوع را در آب گوگرد نشستن بسے نافع باشد والله اعلم اما تریاقات حیوانی مطلقاً انچه معتمد و از
مضرت معدها عادی باشد اینجا ببین گردد بادزهر حیوانی معروفست بهترین آن بود که بزرگ
باشد و ببیت و لون زیتون بود چون با آب بر سنگ سایند همچو شیر سفید رنگ باشد که سائیده شود و اگر سوزنے
نا بیده بر و فرو برند دو دے ازان بر آید دو دانگ ازوی بسائیده و با شیر یا گلاب حل کرده با دفع یا خمیر با آب عرق ره
یا آب لیمو بیاشامند اکثر سموم و لسوع را دفع کند اگر کسے هر روز بر نیم دانگ ازان خوردن عادت کند
هرگز هیچ سمے برا و موثر نیاید و در تقویت قوی و منی خوردن رفتن از اعضا و دفع عفونات شافی عالیدارد
مسک بجست محلی که حاصل میشود اصناف ست تبتی و چینی و خرخری و هندی و بحری و بهترین
تبتی غیر مغشوش بود بجهت آن که آهوے آن سنبل و غیره میچرد و مع ذلک و انچه زرد رنگ و سبب
بوی باشد بهتر بود و انچه در ناف آهو گیرند بهتر ازان بود که خود در صحرا از ناف ریخته باشد طبیعت
جمله گرم و خشک است در سوم درجه و گویند خشکی او زیاده است و مطلق او تریاق سموم نباتی است

بتخصیص بیش و بلیل و فردون السنبل باجماع حکما بول یعنی پیشاب مرد روزه دار اچون سالے
چند جهت نهش افعی بران میریزند بغایت نافع بود و با نطرون بر همه عضوها مالیدن و طلا کردن سفید
آورد کهنه آنرا آشامیدن جهت ارنب بحری و اکثر سموم نافع بود و حکمای هند گویند هر که اجوائی گزد
بول در تریاق آن لسع باشد و چون بیاشامند و طلا کنند و آنها که بخوردن سموم معتاد اند بول ایشان
اکثر سموم و لسوع بود شربا و طلاء زبل گویند چون زبل خروس بیاشامند جهت سمی که خورده باشند و فی الساعة
قی آورد و زبل کهنه سفید شده سگ تریاق لسع خرچنگ و ساس و سنبس و کرکسی باشد و اگر بیشتر هم خورند
از گزیدن ایشان مضرت نیابند و زبل آهو و سگ با خمر بیاشامند جهت سموم نافع آید و ضماد لسوع بود
زبل تیس و ایل به سرکه پخته با شراب بر لسوع طلا کردن سفید آید پس خراطین چیزی آهن مانند بود
که از کرم خراطین کنند چون دو دانگ با آب بسایند و بخورند جهت سم بیش نافع بوده اگر در طعام مسموم اندازند
جوش بر آرد و قوت سم آن بشکند شاخ کرگدن چون طرفی ازان بسایند زهر خورده و ملسوع و معقوص
دران آب و طعام و شراب خورد عظیم سفید آید و طعام مسموم درین ظرف کنند جوش بر آورد و قوت
آن بشکند انفحه پنیر مایه بود که از شیر دان حیوانات نشخوار گیرند طبیعت آن جمله گرم و خشک
باشد و گویند تازه آن در جمله تریاقی نیکو بود بنسبت باکثر سموم کسی که شوکران یا فربیون و امثال
آن خورده باشد بغایت نافع آید بتخصیص انفحه جدی و در سموم نیز این اقوی بود بعده مایه آهو
بره جاتری و شربتی ازینها درین ابواب سه آلو لسات بوده از ده قیراط دفع ضرر دائما
اگر مستعمل نباشند و از خواص انفحه آنست عقد شیر و اخلاط رقیقه و منع سیلان رطوبات
و تحلیل خون و شیر که در معده و غیرها بسته شده باشد و سمیت پیدا کرده اندر زهرا چیزی
بود زرد و منجمد و مربع النقشت که احیاناً در زهره گاو باشد بوقت بری ماه و اجزای آن چون
از مراره حاصل شده بغایت طعم تلخ بوده و طبیعت آن گرم و خشک است در آخر سوم درجه
دو دانگ یا دو حبه ازوی بیاشامند نافع آید لسع عقرب در تیلا و زنبور و با دو سرکه سائیده
البدن هم نافع بود و با شراب یا شیر خوردن جهت اکثر سموم ماده سفید آید و زهره گاو
نیز قریب بدین منافع بود خون تیس و گوزن انچه گیاه مخلصه تریاقات خورده است
خون او تریاقی نیکو بود اکثر سموم و لساع را چون یک ملعقه با خمر بیاشامند و انچه

ماربه خورد و تریاقیست خون او و بیشتر بود و طلای جمیع منهوش نافع آید و آنچه مار خورده بود بهتر آید طلا کردن
آن نافع آید و بر عم من اکثر زهر خورده را مفید آید به تخصیص کسی را که حیوانات سمی خورده باشند
قضیب ایل گویند که مسحوق خشک آنرا چون جهت لسع افعی بیاشامند بغایت نافع بود همچنین
پخته آنرا چرک چشم ایل در پیش دو چشم دو مغاک ست که چون آب از چشم آورد
دود آنجا منعقد گردد به تخصیص در وقتی که مار خورده یکدانگ یا دو دانگ از آن بیاشامند نافع آید جمیع
لسوع را سلاخه چون بول گوزن بر سنگ میریزد آن مجتمع شده غلیظ و بسته گردد آنرا سلاخه گویند چون
جهت نهش بیاشامند عظیم نافع آید و طلا کردن آن هم مفید آید لبن جامع طبایع مختلفه بود از حرارت
غالبه مائیه و حرارت معتدل دو سومته و برودت معتدبه و جبنیه و غالب ترین شیر در تریاقیت شیر بز
کوهی است از محلصه شایه شایر تریاق جبر بعد از آن شیر گاو کوهی که تریاقات خورد بعده شیر دواب
که از تریاقات جبر و بعده شیر آدمی که بسموم قویه معتاد باشد بعده آنچه بیشتر از گیاهای تریاقی خورند و مطلق
بیشتر نافع بود زهره مار خورده و گزنده و انگورک گزیده و ذراریح خورده و ارنب بحری خورده کسانی
را که دارو های زیانکار خورده باشد مثل بیخ و شوکران سیاه و ذریح شیرگا و زرد مفید باشد و
علاج اکثر زهر خورده و ملسوع و منهوش بران کنند و تحقیق طریق آن بجای خود مذکور انشاء الله تعالی
لحم گوشت بز کوهی و گاو کوهی که از تریاقات چرند تریاقی نیکو دارند جهت اکثر سموم و لسوع گویند
و خوردن گوشت بره فاپزی جهت لسع حیات و عقارب بغایت نافع آید و باشراب عض کلب کلب
را مفید آید و گوشت ضفدع و پیه که با نمک و زیت پخته باشند جهت لسع اکثر هوام نافع بود
و چون شکم آن بشگافند و گرم بر محل لسع نهند عظیم فائده دهد و تکرار بسی مفید آید و گوشت
افعی را بر زخم افعی بندند نافع آید و گوشت اکثر حیوانات گزنده را بر زخم ایشان بستند عظیم
نافع بود و خوردن گوشت مار جهت گزندگی او نافع بود همچنانکه جگر حیوانات دیوانه جهت عض
ایشان و گویند که گوشت نمکسود ابن عرس که آنرا راسو خوانند با شراب آشامیدن اکثر
سموم را مفید بود و گوشت حیوانی که آنرا خارپشت گویند جهت اکثر سموم و لسوع مفید آید پخته و خام
تمام دارد و گوشت قنفذ که آنرا خارپشت گویند جهت اکثر سموم و لسوع مفید آید پخته و خام و طبیخ گوشت
ماهی بیاشامند ضرر جمیع سموم منهوش مشروبه را کم سازد و تشهید طبیعت عسل گرم و خشک

خشک است در دوم درجه چون جهت عض کلب کلب لعق کنند نافع آید و با روغن گل بیاشامند و نیش
هوام را مفید آید و پخته بیاشامند جمیع مضرات را نافع آید و اگر بدان قی کنند اکثر زهرها برآورد و بر
سوم که آلایش خانه نحل است چون بر زخم پیکانهای سمی طلا کنند جذب سم آن کند و همچنین در
مسکه تازه روغن گاو و گوسفند تازه و پیه آنها و پیه خرگوش و قنفذ و گوزن و بزکوهی و آهو و سوس
مار تریاقی نیکوست جهت سموم و لسوع هوام چون بخورند و بر زخم گزندگی آنها به نهند و آنچه تریاق خورد
اجزای او و روغن او باشد والله اعلم **داروهای مضر جهت حفظ صحت در دفع مرض**
بدانکه این نوع تدبیر چون از حکمت حکمای هندست بطریقی که ایشان فرموده اند آنجا تقریر میشود
و از جمله سموم و ادویه مضره آنچه منفعت مداومت آن به تجربه پیوسته در حکمت یونان نیست و دستور
آن درین ممالک هند اند مذکور میگردد و آن شش دوا است بچناک و بلادر و زرنیخ و زریخ و تاتوره
اما طریق خوردن بچناک بعضی آنها سه نوع بود یکی آنکه سمیت آن را با فسون ببندند
و هندیان افسون را منتر گویند و من جوگی را دیدم که بچناک اعلی را با فسون چنان ساخت که
کسی آنرا خوردی گویا خاک بود و هیچ تاثیری ازان ظاهر نشدی و این طریق بسیار اعتماد را نشاید
جهت آنکه دعای شرائط بسیار است مثل درست خواندن و توجه تمام کردن و از استاد
رسیدن دوم رخصت ستاندن و آزمودن و قوت سم شناختن و پاک تسخیری در آن باب حاصل
کردن و مع ذلک هر سمی را که ببستند هرگاه خواهند که بافسون دیگر بتوان گشودن و سمیت آنرا بحرکت آورد و آن
اگرچه مدتها بران گذشته باشد اگر کسی را خصمی دانا باشد و بران مطلع شود که آنرا بحرکت آورد و مرا امانت
این جمله مشکل ست و منترهای که درین باب از شاذان گرفته ام در خصت دم و سند ستانیده و بتجربه نموده
اثبت افسون بس که ستری سنبوا مرے بسرے کنکا گوری ایسر کی انکیا لاگی ادسکتی انکیا رسے
دیگرے سهل مساب جلی کیس انک مس بائیس بکلا اسک کمارکی بدیا بردوانس مهادیے
دیوکی بدیا بردسنگی کالکوت بچاسن بچناک و دبیا جنبک اینی بس سنکهیا رون بارون ئے
لاباروں از وه و سا بارون کلندر بت مارون میاوئیت کیا منت تانبر گو برنا بعقی سو سکنی سبب
بس تا سری بس و نوت این منترها تاثیری هست که اگر بر چوب و طعامی خوانند مکرر بدهند که بدین همه
انواع مسموم کرده باشند از آن طعام بخورد مضرت نیابد و اگر کسی را ازین سموم خورانیده باشند

این افسونها را بران آب و یا بر شیر و اشباه آن بخوانند سه کرت اگر هفت کرت بدمند به شرائط و بخورانند و بر و نیز میخوانند و میدمند بتوجه سم از تن او بیرون آید و صحت یابد بعون الله تعالے دوم آنکه او را تریاقیات مناسب بکشند و اندک میخورند و اندک بخشند و اندک می بویند تا بقدر نافع آید این طریق بس معتمد بود سوم اندک اندک از خالص آن میخورند و تبدریج زیاده می سازند چنانچه به مدتهای مدید بقدر معتد بها باید و آن هنگام چون عادت شده باشد مضرت نکند و قوت عظیم بخشد و هرگاه از آن منفعتے نیکو یابند و خواهند که زیاده خورند همچنان تبدریج توانند ساختن و این تدبیر آزموده تواند کرد که مقدار قوت آن سابق معلوم شده باشد الا در سم قوی قلیل و کثیر آن را تفاوتے نباشد و احتیاط درین باب آنست که اولا سم را تریاقی بکشند و آنرا عادت کنند و بعد ازان اندک از جزو تریاقی آن کم میکنند و بران مدتے عادت میکنند چندانکه عادت بدان رسیده باشد که در خالص آن شروع توانند کردن آن هنگام این تدبیر مذکور بود و شنیدم که سیدی در هندی عادت بچناک خالص را بانجار سائیده بود که هر صباح یکمثقال خوردی دست شیری چنان فربه شده بود که در حرکات عاجز بود و هر جا در تن او شکنها در گوشت و پوست او پیدا شده بود و پیوسته آنها را مراعات کردی تا خراب نشود و چون از سکر باز می آمد طعام چرب بسیار خوردی و مباشرت بسیار کردی عمر طویل یافت با سلامت و قوت و حواس و بدان که حکمای هند هر شے را که می کشند آنرا با تریاقے مناسب سحق کرده سفوفی میسازند و جمله سفوفات را ایشان رس مینامند و بیان انواع رس در باب ترکیب خواهد شد انشاء الله تعالے و قانون خوردن رس بچناک و زهر آن چنان بود که ابتدای خوردن این یک گوشش پاک کن بود میرود مزاج را بر ناشتا و مجرد بر مزاجان را بر سیر طعام مناسب دیا خود بگوشش پاک کن باید مقدار از و نصف دانه عدسی باشد و هفته برین نهج بعد ازان تبدریج اندک اندک زیاده میکنند تا سالے را به نیم دانگ رسد و مدتها ازین تجاوز نباید کردن و اگر در اوائل مقدار مقرره اهمال نکنند یکروز در میان خورد تا طبع زنجد و با آهستگی خوی کند و باید که در اوقات مدایت را به تشارب چیزها ی که بکلی دفع خاصیت و قوت آن میکنند بخورند مثل فاد زهر و جدوار و امثال آنها و مدتے حذر کنند که سمیت آزاد در حرکت می آورند مثل کنجد و جوز و نارجیل و همچنین از چیزهاے که بالخاصیه با آن معزاند چون خردل و بادنجان

وهمچنین از چیزهای که سمیت آنرا میرساند مثل خردل و فلفل و سائر شربت های سخت گرم و همچنین از
چیزهای که فی الجمله نافع است و شکننده قوت آنند مثل ترشیهای سخت ترش و شیرینهای و تره
های تیز طعم و خربزه شیرین البته از اینها تا چهل روز حذر واجب داند بعد از آن اگر تواند دیار عادت
کند آن بهتر بود و منفعت آن بیشتر و زودتر اگر دد الا هرگاه عادت مستقیم و نیکو شده باشد استعمال
انار زیاده مضر نمی باشد پس بدین جهت من بعد هفت ماه بداومت این درد معده خود
را علاج کرده بودم و هم بران بودم و هرچه خواستمی آنها خوردمی و تفاوت نه شد با این دوا بعد
العادة میوها که سخت شیرین نباشد و چیزهای که ترش و شیرین مردم گرم مزاج را نافع
باشد و ترک جمله سردیها و تریها مردم سرد و تر مزاج را واجب بود و مردم سرد و خشک مزاج را میوهای
شیرین موافق آید و ترشیها و سردیها مضر بود و مردم گرم تر مزاجان از هر میوه اندکی جائز بود
و باید که رس خوار از حرکت عنیف و تعفن در مواضع تر و گرم و در گرما و آفتاب گرم و از تحلیلات
مفرده و ادویه قویه مسهله و غیر مسهله و فصد و حجامت و اکثر استفراغات و جوع و عطش حذر کنند
و طعامهای چرب و نرم خورد به تخصیص شیربرنج که غذای بس موافق است ایشان را و همچنین
طعامهای بروغن گاو و گوسفند و دنبه بادام و گوشتهای چرب جوان و از امتلای پر حذر باشند و در وقت
گرما هر روز غسل با آب سرد کردن و در گرما به معتدل گاهی در آمدن لحظه مناسب بود و از مباشرت
زنها حذر اولی بود و افراط آن نهایت مضر باشد و بعد العادة بسیار مضرت نه کند بلکه در او
آخر قوت عظیم در آن باب حاصل گردد باید دانستن که چون رس و اشباه آن را
جهت رفع مرض خورند اولی آن بود که بعد از آنکه ماده مرض کهنه و غلیظ و یا سرد شده باشد خورند
به کیفیت نیز ممد رفع آن شود و نیز چون مرض قرار یافت و ماده ساکن شده تحلیل نیکو می پذیرد
و از انتقال بمرض دیگر ایمن میشود الا چون ماده گرم رقیق بود هرگاه طبع قوت کند ممکن که بر عضو
دیگر ریخته شود اما طریق خوردن بلادر چنان بود که به نشتر بلادر را در کنجد پوست کنده و یا
ناکنده پرورند چندانکه پوشیده شود بعده این را با هم در هاون دق و سحق نیکو کنند و درین
مین احتیاط کنند که قبل از خلط با کنجد دست با روغن آن آلوده نشود و بینی را نیز از
بوی آن حفظ کنند تا ورم نکنند و چون نیکو خلط مزاج یافت همچنین ثلث مجموع را سازند

و هر روزه تا یکهفته و بیشتر و اگر طبع در اول ازین کمتر مقدار احتمال کند کمتر خورند و اگر هر روز احتمال
نکند کمتر نوبت کنند و بعد هفته یک نصف خورند و هفته دیگر دو ثلث خورند و اگر هر روز احتمال نکند
کمتر نوبت کنند و بعد هفته یک نصف خورند و هفته دیگر دو ثلث خورند و هفته دیگر را تمام خورند و تا چهل
روز ازین زیاده نسازند انگاه اگر منفعت دریابند و کثافت باشد فبها و اگر زیاده طلبند چله دیگر را بوزن
بلادر رسانند و چله دیگر را به سه بلادر و ازین درنگذارند و اگر دانند که طبع زیاده می طلبد و مضرت نمیکند
به ترتیب مذکور تا هفت بلادر توان خوردن و هر گاه آن مقدار نفع نرسانند دوای دیگر باید
خوردن و آنچه مذکور شد غایت احتیاط است و الا من دیدم شخصی را که دو چله بده بلادر رسانیده
بود و نفع عظیم می یافت اما گاهی بچیزهای محکم کردی و آخر الامر در سردی هوا مداومت نمودن
و در گرمی هوا ترک کردن و قانون پرهیز این قریب است به قانون پرهیز رس چنانچه معلوم اما
روغن جوز و کنجد و شیرها با این بغایت نافع آید و چیزهای شور و ترش و تیز و دیه سمیات و همه
سبزها و میوهها و حبوبات تر ها نافع نفع دهند قبل از عادت تام طریق خوردن زرنیخ چنان
است که بر سبیل تدریج از اقل با کثر رود و بجا لطت مصلحی و ابتدا از مقدار ماش یا عدسی
نقل کنند و هفته همین قدر هر روز بر ناشتا فرو برند و بعد از آن هر هفته یکعدس اضافه کنند تا چنان شود
که مدت را بیکدرم رسانند و ازین درنگذرانند و زرنیخ زرد حجری غیر دق بدین تدبیر مخصوص است
و بعضی بجهت احتیاط آنرا با هلیله سیاه که مصلح است برابر سحق نموده خورند و ابتدا از مقدار نخودی
کنند و در دو سال بمقدار دو درم قرار دهند و اگر در آخر بتدریج هلیله را کم کرده برطرف کنند نفع
آن زیاده بود و پرهیز این نیز قریب به پرهیز رس باشد اما حرکات اینجا بران مرتبه مضر بود و
ملینات اینجا مطلق جائز نباشد و شیرها و غذاهای خشک همه با این مضرت کنند و تریاقات و
روغنهای مصنوع خوردن جائز بود و شیرهای نافع و چند شخص را دیدم که انواع علتها داشتند مثل
قولنج کهنه و سرعت انزال و لاغری و قلت اشتهای طعام و سوء هضم و لکنتهای لسان و سستی اعضا
و مقدمات مالیخولیا جملهٔ آنها را از زرنیخ صرف خوردن برطرف شد و در مدت دو سال همه فربه شدند
اما طریق خوردن زرنیخ هم اعتماد کردنی است ابتدای آن از مقدار ماشی بود و اختتام آن
در دو سال بر یکدرم باشد و پرهیز آن هم بدستور پرهیز زرنیخ بود و من جوگی را دیدم که سم الفار را یک

کرده بود پدرم و چنان میخورد این دو اینج امراض جنبتیه مرسه را بر میکند بزودی اما طریق خوردن
جوز ماثل دو نوع بود یکی آنکه صرف آنرا عادت کنند چنانچه دستور خوردن افیون است دیگر آنکه
ادویه مقویه با آن ضم کنند که جزو غالب آن باشد و این نوع انفع باشد و مداومت این ترکیب برای زهر
خاص باشد لیکن چربها و شیرینیها با این انفع باشند و چیزهای سرد و خشک سبب غلبه خشکی شوند و سرد
های سرد و تر غلیظ بلغم فسرده اندر معده پدید آورند و از آن وحشت رسد و معاجین آن بعضی در
قرابادین مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی اما طریق خوردن مار سه نوع بود یکی آنکه پخته گوشت
آنرا بتدریج عادت کنند بدستور مارگیران دوم آنکه بدستور حکمای یونان در معاجین کنند و بران
مداومت نمایند سوم آنکه بدستور بعضی سازند از اصول نافعه مقوی بیارند مثل بیخ هلهرک و بیخ نارجیه
و بیخ کبر و بیخ فاشرا و بیخ جوز ماثل و بیخ شیطرج سیاه و بیخ سمنا جمله کوفته و از علفهای مقوی
نافع مثل شبت و بهنگره و کالاجیره و نکار جوتی و سمنانی پودینه کوهی و فنار الحمار و اسفند و
برگ هلهرک جمله بکوب و از تخمهای مقوی حافظ مزاج چون نانخواه و سیاه تخمه مستعمل و جوز ماثل
و انیسون و زیره و تخم تیزک و تخم بهنگره از هر جنسی اجزای آن برابر کنند و ازین جمله را در خمی کرده
در زمین دفن کنند و بعد شش ماه که جمیع آن اجزا ماهیت لحم و قوت خود با آب باز داشته باشد
ده سه عدد مار سیاه اندر آن خم اندازند و سر آنرا بگذارند تا هفت سال که اول محل قوت آسمان است و
این هنگام اجزای مار و ادویه جمله تحلیل یافته یکصورت آبی گرفته باشد پس این آب را بپالایند و صاف
کرده در ظرف چینی نگاه دارند و هر روز اندکی میخورند تا بمقدار یکشربت آب نیکو رسانند و بعضی تا دوازده
سال که محل بلوغ کودکان است خم را حفظ کنند آنگاه صاف کنند و خورند و این را قوت زیاده باشد
و بعضی امتحان قوت و نضج این نقیع بدان کنند که ریح را با آب تنها نیم پخته کرده درین خم اندازند
همراه مار و در هر چند گاه دانهای آن ترنج را ببینند اگر سرخ و بزرگ شده چون دانه انار رسیده باشد
و الا بعد از رسیدن آن هم بر سبیل عادت خورند و قوت های عظیم دریابند و در وقتی که جوکیان
جوگیان کلب میکنند و شربت و غذای ایشان دائم ازین آب و دانه باشد و پرهیز این قریب پرهیز
زرنیخ باشد و الله اعلم اما طریق احتیاط از ورود سموم و از حیوانات سمی موذی اولی آنست که
بر سمی قوی عادت کنند تا از محکمه مضرت نیابند بسبب بعضی هم موثر نباشند و اگر این تدبیر میسر نشود بخوردن

بچنانک فقط عادت کنند که آن ضرر اکثر سموم و نهوش و عض ها را باز دارد و اگر این نیز میسر نباشد بادات
قویه عادت کنند مثل جدوار و فاد زهر حیوانی و معدنی و معجون الطین و فاروقی و اشباه اینها و اگر تریاق آزموده
معتمد یابند که قوت آن مدتی باقی بود چون مخلصه هم شاید و مع ذلک افسونهای زهر مهره چنانکه سابق مذکور
شده بر هر طعامی و شرابی غیر معتمد یابد و طعم هر طعام و شراب را اول نیک باید کردن آنگاه خوردن ولیکن بعد
آنکه خورنده عالم باشد بطعم و فعل سموم و هر چه سخت ترش یا تیز یا شور یا شیرین باشد اعتماد بران نباشد
خوردن که این کیفیات طعم سم را بپوشند و مذاق سلیم و تنقل مستقیم چون زره از طعام مسموم بجنبد و الا
لحظه تامل بکنند زود دریابد از دور بودن مگس و زنبور و مور و گربه و امثال آن از ماکولات هم توان یافت
مسمومیه آنرا که هم بتهمیم باشد خود بدانجا نباید رفتن و چیزی از آنجا نباید خوردن و جوگیان را که بدین
ممالک می آیند چون برالطاو مردمی که برایشان حسد میبرند تا از ایشان طمع کیمیا دارند ایمن نیستند
درین باب احتیاج بلیغ کنند چنانکه بعد از حذر از غیر معتمد و حصول عادت بسموم قویه و خواندن افسون
زهر مهره بر اطعمه هیچ غذای بی سیر خام بسیار بخورند و در اکثر آن فلفل سائیده هم غالب کنند جهت
آنکه سیر خام و فلفل را که مقاوم اکثر سموم و لسوع تناسد و حشرات نیز از بوی سیر عظیم متنفر باشند
و آنجا که ممر مقام حیوانات است همه باشد ساکن نباید شدن و در فصول که وقت قوت حرکت و
مضرت حشرات گست سکون در مواضع بلند مائع یا مواضعی که آب گرد بر گرد آن گذرد یا مواضعی که گچ
نیار کرده باشند مناسب بود و دران مقام چیزها که حشرات از بوی او گریزند بسوزانند و بجز از نی که
حیوانات از آن نفرت کنند لازم آید خصوصاً در شبانگاه که حرکت اکثر حشرات دران بیشتر است
و گویند کسی که مهره مار با خود نگاه دارد هیچ مار بدو مضرت نسازد و هیچ حیوانی سمی گرد او نگردد و اگر بیشتر احتیاط
باید چیزها بر تن خود بمالد که حشرات از آن نفرت کنند و بگریزند و اگر حیوانات مثل مزه خانگی و گربه
و طاوس و هدهد و تعلق و کلنگ و مرغان سفید و گوزن و ماخورد و خارپشت و راسو در مقام خود
نگاه دارند حشرات از آنها گریزان باشند و هر چه ظاهر شود ایشان دفع آن کنند و دعوات و افسونها
که در بستن حشرات و دفع مضرت آنها موثر و مجرب باشند خواندن واجب بود به تخصیص در وقت خواب
و شبانگاه منفعت آن بیشتر باشد و ادعیه بسی مجرب است آیة الکرسی چون بوقت آرام خلق بجا آمد
سه کرت نیست فقط از مضرات و بلیات مرکبیت که تمام با شرورت بر گرد خود و مقام خود بدمند بلفظ

بعون الله تعالی از جمیع آفتها در امان باشند و از افسونها آنچه آزموده و معتبر است اینست زرد ک
ه دلیک است میان بسته به نقل است سنگ ریزه سفال کژدمی جست سحته کرده در دیوان هجبنیه
یعنی بافروا این تربت بنام علی بنا و علی در وقت آرام خلق سه دفعه بخوانند بنیت حفظ از مضرات هر کرات
رسنهای خود بر بندد سه دم و دستهار ایرهم زند محکم سه نوبت چنانچه نوبت شود خواب کنند چنانچه از عقرب
لک زرد ایمن شود خصوصاً دیگر حشرات عموماً و منفعت این را در انواع جسدها تجربه نموده ایم و
ابنم تا کسی با خلاق تمام تجربه نکند او را عموم این باور نیاید و دیگر اینست درمی ران دمی آن ساعت دو
نکا دیو لیسے کرایا و اگر بهر حشرات و حیوانات مضر چیزهای مسموم از قوت آنها و از مرها که بعضی آنها او را
دست میدارند مشنه نیکو بود هر کدام که از آن بخورند هلاک شوند و دیگرها از آن نوع که بوی آن مرده
شنوند بگریزند و الاتمام بمیرند و در موش این تجربه بسیار کرده اند و اگر بوی هم دریابند و نخورند بکلی
از آنجا فرار فرمایند و گویند از تریاقات خردل مارها را بکشند و در شرب گفته شد که آب آن عقرب را
بکشند و آبی که حنظل در آن آمیخته باشند کیک را بکشند و چون بر گشنیز بر زمین ریزد کیکان بران جمع شوند
اگر پیه خارپشت بر چوبی مالند و نهند هم جمع شوند و اکثر احجار مضر موش را بکشند و دور کنند و زرنیخ مگس
بکشند و اگر زرنیخ در شیر یا دوغ یا پنیر کنند مگسان بران جمع شوند همه بمیرند و خانق سردیب
لب گفته شد در بحث سموم **بیان** ادویه که حشرات و جانوران موذی از بوی آن بگریزند
سبز دیباز و پوست تیس و شاخ تیس و اهل و حلتیت و پودینه و نعناع و سرشک و افیون و سرکه و کوگرد
در سرکه حلکرده و تیزاب فاروقی بوره ساخته و جعده و گندنا و آنچه سیر بوی آن سکنجبین بود چند قطرات پیاز
برگ خار البشم و خردل کرده و نوشادر یا زرنیخ در سرکه حل کرده **بیان** ادویه که از ماران و حشرات
موذیان بگریزند چوب انار بیخ سوسن مطلقاً بزر اسپست و هرون پشم و موی بز و گاو و گوسفند مطلق
دنغل و مورد و سکبینج و حب الغار برگ دفلی جعده و بنجنکشت و افیون و شونیز و قردمانا و بیخ انگدان سیاه و
سوخته پوست بیضه مرغ و یا خارپشت و بزر البنج و پودینه کوهی سبز حلتیت بیخ هلک دنیار و به شاخ حیوانات
نازاد و پیاز کبریت پشک بز هر و زرنیخ و تخم شلغم و خردل **بیان** ادویه که برخود مالند برای حشرات و
موذیات از بوی آنها نفرت کنند و بگریزند مغز خرگوش در سرکه در روغن زیت گداخته میعه اندر روغن
زیت حلکرده و برگ صعتر تازه کوفته اندر روغن زیت آغشته و جوشانیده و همچنین با زهره یا صبا لفا

یا حب الغار یا برگ سماقو یا پیچ ابکدان یا حب البلسان یا بیخ ترب یا بیخ حرف هر یک تنها یا بعضی
خلط کرده و کوفته اندر روغن زیت جوشانیده واگر روغن گاو و گوسفند تنها یا لنذ بیشه و کبک در
شوند و گویند سوف البحیه بر خود مالند کوفته افعی لسع نکند و عصاره حبازی یا خطمی یا تخم آن بر خود مالند
زنبور نگزد و کسیکه زبان خود بدندان گرفته باشد زنبور کوچک او را نگزد اثر نکند و این را تجربه کرده
اند والله اعلم اما طریق علاج کسانی که زهر بایشان وارد شده باشد بخوردن
و غیر آن طریق کلی درین باب اطبای یونان و اتباع ایشان آنست که چون دریابند که سمی
وارد شده پیش از آنکه قوت آن در بدن پراگنده شود و بدل رسد قی فرمایند مکرر آنچیزهای یاقی که قوت
سم را بشکنند و جذب و منع انتشار آن بکنند و طبیعت را یاری دهد بر دفع آن بر سبیل استفراغ مثل طبیخ
شبت با روغن شیرین قدری بوداده و گداز کرده و طبیخ الجزه با روغن گاو یا مسکه و یا تریاق گل
مختوم اندر شیر حل کرده و پلیدی خروس با آب گرم و مسکه و طبیخ بزر کتان با حب الغار و مسکه یا روغن
شیر و چهار درم با زده یکدرم مرا اندر شراب حل کرده و اشباه آنها و بعد استفراغ شیر تازه
بسیار بخورند تا سورت باقی زهر را بشکنند و تدارک بعضی فسادات آن نمایند و زهر را بخود بکشند آنگاه
آن شیر را دیگر قی فرمایند و باشد که عوض شیر مسکه تازه غالب خورانند و گویند که آن نیز سورت سموم
را باز دارد به تخصیص سمهای حاد و حریف و اکال و محرق و مقطع و مجفف را و آنجا که بعد از دادن قی
انند و کفاف نباشد غذاهای تریاقی مناسب و غالب دهند و یا بجهت غلبه تریاقات قوت سم بازکوشند
و باشد که غذا را نیز بازقی فرمایند و عظیم نافع آید و آنجا که فهم شود که قوت سم باحشا اسافل رسیده
است احتقان فرمایند هم بمثل این طبیخهای مذکور و آنجا که اضطراب صعب و تاسه بسیار بود آب
برف و یخ ذره روغن گل دهند و بدان قی فرمایند و اگر بتسکین بیشتر حاجت آید گلاب و کافور و شیره خرفه و اسپغول
و شیره صندل اضافه کنند و بر دل و جگر و دماغ نیز از ین نوع طلاهای تریاقی نهند و به سخنهای بصدا
های بلند او را بیدار میدارند و بهیچ حال نگذارند که در خواب رود یا فرود آرام جهت آنکه ازین حال سم بیشتر اثر
کند و سستی غالب شود و آنجا که بیهوشی میکنند یا غافل میشود یا موی صدغ میکشند یا در ذهن او میدمند
و او را بنکو می جنبانند و بعطسه و سخن می آگاهانند و بلعبها و غیر آن مشغول میدارند و قم معده او را میمالند و
هوای مسکن او را معطر و مروح میدارند بریاحین و خانهای عطر و تریاق و لباسها عنبر و مشک و غیره آلوده میسازند

واگر اورا افراطی رتی ویا اسهال بسبب فعل سم ویا تریاق شود هم تریاقی حابس منع آن می کنند وبعد
نقای الجمله تسکین ما بقی سم تریاقی قوی مینمایند واگر زخمی از نیش سموم ویا ضربت حیوانی وحشی لاحق
رسیده باشد نخست بر محل زخم تریاقات وضع کنند وبحجامه وعلق واشباه آن سم را فی الحال هم از زخم
بکشند وکم سازند وبخورانیدن تریاقات تدارک ما بقی نمایند وگاهی داغ را عدیل حجامه دانند وبهمان واصلاح
کنند ودر سم حشرات بدگاهی قطع را از جمله علاجها شناسند واما طریق کلی نزد حکمای هند آنست
که نخست تحقیق نمایند که سم دار وار چه نوع است اگر از انواع بیش یا سم مار است جمله آنرا با فسون دفع
کنند چنانچه همواره افسون آن سم میخوانند وبر شیر گاو زرد میدمند ومیخورانند وچاروبی از هفت شاخ
علف بلم برهم بسته از سر بطرف پای او میکشند وافسون میدمند وبعد از آن بر زمین میزنند چنانچه در بستن
بیمار مذکور شد بحکم حضرت ربانی زهر با شیر آمیخته ما بقی با اسهال واز سر زخم بیرون آید ونزد هر چند
مسموم بیهوش شده باشد وآماس کرده بدین تدبیر در اندک زمانی او را بخیزانند وبحال اصلی باز آورند
وبعضی که سمیت را سم قوی یابند در اثنای تریاقات خورانند وبر زخمها نیز مالند وادعای ایشان آنست
که اگر زهر خورده ومار گزیده سه روز باشد که مرده باشد او را بخیزانند ومیگویند کسی که بزهر مرد تا سه روز
شده بیهوش است وتمام نمرده است چون از آن مدت بگذرد دیگر قابل اصلاح نباشد واز کبار جوگیان شنیدیم
که در اول حال چون افسون بر مسموم بیهوش شده میخوانند دستورش آنست که بر گرداگرد او لبر چوب صندل
میکشند وبر سر او چادر میکشند واز بیرون نشسته طشتی روئین مینوازند وافسون بآهنگ وباصول میخوانند
ساعتی را بر میخیزد ومی نشیند وهمچون مجنونی سخنها می گوید از زبان انگاه در افسون آن سم را یا آن مار را
که زخم زده سوگند میدهند ومی پرسند که کدام زهر یا از کدام ماری وچرا وبچه نوع برین شخص وار شده
آن از زبان سم میگویند که من فلانم وبچه نوع وارد شده ام وبرین سخن که خودش است دحبته جه بوده
اکنون در افسون التماس میکنند که بر داو بیرود وآن شخص بهوش می آید وگاه هست که سم مارے از رود از
غایت غضب بدنی عوض می طلبد تا از اینجا بیرون رود آنرا اگر زده چارپای معین برد حواله می کنند وبدو نقل
می کنند فی الساعة این شخص بر میخیزد واین حیوانی می افتد وهلاک میشود من چندین مار وعقرب ذلک
گزیده را دیدم که باذن محض خلاص یافتند وچندین را دیدم که بعلاج مذکور خلاص شدند وبسیار نیش
خورده را دیدم که افسون وشیر وجدوار از خلاص شدند وافسون نیش خورده همان است.

که سابق در تدبیر خوردن نیش مذکور شد و آما افسون مارگزیده اینست منس منس اوه یره زاکار نمش مارالک مرت کرمارمنس مکرمنس احمر جهار حراکال دست ابکاری الک ملیا پربرکبود انرها وهرمنه وداری کوجا کنیا ملین جاکنت آدمنس جاکری مامابکری سیدین جهمری تورنگری بی کل جودی سرکی اندسختی باب جنا اوست سکربانیه اوهنس حیالمه بون اوهنس جاکری ایسرکه انکیالاکه مهابوکه انگیا بری واما افسون عقرب سیاه گزنده اینست بجی کالابجی دیوه کشنی زهروبجی توره توره جاوهی ایسرجهادیوکه منذرلاکو واین افسون را دائم برکارو بولادمیخوانند و بر زخم گژدم میدمند و کار در افرومیکشند و هر نوبت که تمام شد سه کرت میدمند و کار دراسه کرت بر زمین میزنند عدد طاق مقرر است و آنجا که افسون کارگر نباشد و یا شرائط بعضے مفقود یا موانع موجود باشد و علامات سمّ ظهور تریاقی میباید شیر کاو خام تازه به تخصیص از گاو زرد یا سیاه فرا میدهند و بعد لحظه چهار زاقی میفرمایند و ملاحظه رنگ و قوام و بوی آن میکنند اگر عظیم متغیر است تکرار میفرمایند چندانکه شیر فی الجمله بحال خود باشد باز آید و گس از آن نفرت نکند و مضرت نیابد و اگر نیز همین حکم دارد انگاه تریاقات قوی در شیر کرده دهند مثل مشک و شیر خام و جدوار و فادزهر و بچناک و سیماب و فلفل و زنجبیل و اشباه اینها آنچه مناسب مسموم بود و آنجا که بغذا حاجت آید همین شیر دهند چندانکه دریابند که زهر بیرون شد و آنجا که در احشا خللے یابند مسکهٔ گاو سے تازه بسیار دهند و آنجا که وقت باقی بود و سم تمام دفع نشده باشد اندکے هر لبے مرسے در شیر گاوی بر سرهند یا سهال یا قی آنرا بیرون برود و آنجا که حرارتے و سوزش در وروان باشد و دفع تازه گاوی خنک کرده دهند یا تریاقے قوی و بدان قی فرمایند و آنجا که زخمی باشد از حیوانی سمے یا حشراتے بر آن موضع سخت تریاکی مالند مثل بچناک و غیره و فلفل و اشباه اینها و اگر زخم اندک بود آن محل را گاهی بسر تیغ بیاجند انگاه بمالند و گاهی زلو بر افگنند و انگاه تریاقات بمالند و آنجا که منوش باشند مثل رس و فلفل و زنجبیل پرورده در بینی او دمند و او را بر دستور مذکور بیاکابند و او را در مقامی مروخ نگاه دارند و هوای آنرا بدستور مذکور و خوش و مناسب سازند و لباس او به تریاقات آلاینده دارند و او را آب و شیر و طعام در شاخ کرگدن دهند یا در پوست کرگدن و یا در شاخ گاو کوهے یا در پوست آنها و در میان شیر گاو یا گویند نشانند بهتر گردد و اگر در میان بول کنند بهتر بود و اگر شیر آن مقدار نیابند در میان بول گاو و مطلقاً یا بز مطلق یا هر دو بول آدمی مجموع نشانند و گاه بود که آبزنی ترتیب کنند از طبیخ علفهای تریاقی مثل اسخران و سیر کوفته و هنگره و کالا جرا و سداب و پرسیاوشان

وجعده وکژدم کار خونی و بلرک و اشباه اینها و اندران آب زن نشانند و او را در هر چند ساعتی اندران گزارند
و اگر سم دار از معدنیات بود شیر و مسکه مبالغه کنند و قی از تریاق قوی دهند و مراعات قوت دل و حفظ الحشا بجا
نمایند و اگر عض سباع دیوانه باشد آن محل به تیغ باز زنند و بخاک بران مالند و بافسون خورانیدن برات از
تریاقات و مسهلات سودا تا چهل او را مراعات کنند و زخم او را نگذارند که درست شوند بعد ازان تا سال او را پرهیز و
احتیاط نمایند سرهای هر ماه مسهل سودا دهند و از اعاظم ایشان منقولست که کحلی ساخته اند که میل در چشم مسموم
کشند صحت یافت هر چند سمی قوی بوده باشد و چون اجزای آن با تمام معلوم نشده والله اعلم امینت و سکوت
علاج مسمومین و معضوضین از روی کلیه هر که این دستور ها را مرعی دارد یا آنکه تریاق و هر سمی را بخصوصه چنانکه ذکر
کردیم مستحضر بود و علاج جمله بر او آسان بود اما چون این علاج امری بغایت عظیم القدر البته بتفصیل تر بر هر سمی
و هر ملسوعی و هر معضوضی چنانچه بتجارب خاص بدان رسیده باشد مذکور گردد تا بر طالبان استخراج هر یک وقت
ضرورت آسان تر بود والله اعلم **علاج نیش خورده** همان طریق است که مذکور شد لیکن از ادویه دافع
آن آنچه بی آزموده قوی است مسکن است دفاع زهر معدنی و شیر و سیر و زنجبیل و سوسن و جدوار و مرنی و قدید پوست را
سوسی و دو پوست بیخ کبر و طین مختوم و معجون آن و تریاق اربعه و تخم سیر و تخم ترنج و رطلیست و زراوند و قرنفل و تریاق کامل
و تریاق الطین حدیدی **علاج فرفیون خورده** و آنچه بدان ماند از صموغ حاده قی فرمودنست همین
که شیر و روغن گاو و شوربای چرب دادند و در آب سرد نشانند و هر لحظه روغن گل یا کافور و گلاب دادند و یا
کافور و گلاب دادند و ضماد خشک بر دل و جگر نهادند و جدوار و فادزهر حیوانی و غیره در دوغ تازه گاوی دادن
بس جو پست و سیب و انار ترش و لیمو و کشکاب جمله مناسب بود و چیزهای نرم و خنک یا معتدل حقنه کردن نافع
آید **علاج سقمونیا خورده** و آنچه بدان ماند ازین نوعیات همچون علاج فرفیون خورده بود و به ترشیها قابض
چون آب زراجی و رب ریواج و سیب و سماق و دوغ ترش مضرت آن زود شکسته گردد **علاج جیپال خورده** و آنچه
بدان ماند از مسهلات قویه قی فرمودنست بروغن گاو و مسکه و شوربای بسیار چرب و برنج چرب نرم پخته
و گرمی دادن کفهای دست و پای و شکم را بروغن گاو و مسکه و شوربا بر کردن و جدوار با فادزهر و امثال آن در دوغ
تازه گاوی دادن جهت افراط اسهال **علاج جهلنک خورده** و آنچه بدان ماند از چیزهای خناق آورنده
قریب است بعلاج جیپال خورده لیکن بعد روغن دادن زیره و انیسون و جند ناهید موافق آید و نمک
گرم کرده بر شکم نهادن و ضماد کردن مناسب بود با وجود غذای چرب پنیر تازه با عسل نیکو بود و حقنه در حبس

لازم آید و آنجا که تشنج جنک باشد علاج تشنج خشک کنند **علاج دفلی خورده و آنچه بدان ماند** از خانق بیوات
بچیزهای چرب و شیرین حذر باید کردن و نجکشت و تخم وی و طبیخ وی تریاقی نیکوست مزانهار او طبیخ خرمای
هندی و حلبه مناسب است و جدوار و فاد زهر بسی مفید باشد و بنید آهن تاب کرده و خبث الحدید
و شیر ما بها اندر بنید بعد از احتقان بلعبات نافع آید و فراسیون و کرفس و سعتر و امثال آنجمله را اندر بنید بعد از احتقان
بلعبات نافع آید فراسیون و کرفس و سعتر و امثال آنجمله را اندر بنید بعد از احتقان بلعبات نافع آید و شوربای
چرب موافق آید **علاج افیون خورده و آنچه بدان ماند** آنچه از مخدرات و مقیات قی فرمودست
بر روغن گوسفندی یا گاوی و بوره و نمک بعد از آن عسل آب و چیزهای چرب و شیرین دادن بر روغنهای
مذکور و حسوهای شیرین همه نیکو بود و جندبیدستر بوئیدن و زعفران و مشک اندر طعامها و شربتها دادن
و سیر شیر و جوز و مغزها نافع آید و شراب کهن و شیرین با فلفل و دارچینی مفید بود و تریاق الطین و مثرو
دیطوس و جندبیدستر و زعفران و جدوار بسی مفید آید اندر جلاب و نور سرد و سکبینج و حلتیت
و نقیع و سداب و انجیر و خردل همه موافق بود و گاه بود که احتقان گرم مکرر باید کردن به تخصیص در
علاج بزرالبنج و شوکران خورده آن هنگام از بهر فراغ حقنه هر ساعت و شراب شیرین با فلفل
و شیر و افسنتین دادن و صواب بود آنرا که بیهوشی بسیار بود و درس اندکی در بینی دمیدن مناسب
بود و پیوسته او را مالیدن موافق باشد و عرق آوردن دادن لازم بود و تیزاب فاروقی بر میان
سر و پیشانی کفهای دست و پای مالیدن نافع باشد **علاج بلادر خورده و آنچه بدان ماند** از
آن چیزهای ریش کنند چون کبیکج و اشباه آن آنست که بر روغن کنجد یا روغن لوز در آب گرم قی فرمایند
و بر تمام اعضای او ازین روغنها بمالند و شوربای چرب و برنج چرب بدین روغنها میدهند و روغن کنجد
انفع بود و هر روز دو نوبت خورانیدن جدوار و فاد زهر در دوغ گاوی سائیده بس مفید بود و دو دهان و
شور شها را بر طرف کند و شخصی جهت عظیم آلت تناسل قدری روغن بلادر بران مالیده بود و در روز دوم ورم کرده
بود و بولش بند شد و اضطراب بسیار میکرد من او را فرمودم تا قدری روغن کنجد هر ساعت بران میمالند و هر روز دو نوبت
میخورد و با جلیل فرستاد و برنج چرب بر روغن کنجد میخورد و جهت حرارت دوغ تازه گاوی میخورد و بولش
نزد وی بگشود و ورم بر فع شد با جراحت و ریش آن مدتها به صلاح آمد و پوستها از و افتاد و مقصود
او منعکش شد جهت طلب سفتن و هوای شوم **علاج مهمر خورده و آنچه بدان ماند** مرعید اشتن

دستور کلی ست و اگر زخم مار چه باشد بجهه بکشند و زلو بر افگنند بعد تریاقات غالب بمالند و شستن آن موضع
در اول حال مفید علاج زنگار خوردن و آنچه بدان ماند از معدنیات حاد و محرق و اکال همچون
علاج فرفیون بود الا آنکه اینجا عوض ترشی شیرینی دهند و در لعابهای تریاقی مبالغه کنند علاج سم الفار
خورده و آنچه بدان ماند از احجاری که بخاری اندر گوهر خویش باشد آنست که در قی فرمودن
بچیزهای چرب و شیرین با ماء العسل و بوره و شیر جدوار یا فادزهر مبالغه کنند و اگر با حشا مغرقی رسد حقنهاء
تریاقی کنند مکرر و غذاهای چرب خورند و هر سه درهم شراب گرند نافع است و آنجا که شکم باد گیرد یا
حبس شود حب صبیال یا سقمونیا یا هرنی دهند اندر ماء العسل آنجا که هیچ کنند علاج خبث خورده و آنچه
بدان خبث الحدید و آنچه بدان ماند از احجار مضرت همین نوع ست که در تشنج گفته شد لیکن
در خبث و سحاله آهن چون مستغرق شده باشد در بدن حاجت آید که هر روز قریب ایکمثقال مقناطیس سوده
دهند انگاه اسهال فرمایند و باشد که چوب چرب بعد مقناطیس دهند اسهال آورد و بر سر طلاهای نرم و خشک
لازم آید جهت آماس بمبالغه بلعابات خورانیدن و بدان حقنه کردن نافع آید و مسهلی نرم با شیر دادن هم موافق
علاج زهر مار خورده و آنچه بدان ماند از حیوانات مهلک بدستور علاج مار بود علاج ذراریح
خورده و آنچه بدان ماند از حیوانات محرق و مقرح مسفر شخصی کم دانش از مریدان شنیده بود که
کسی را سگ دیوانه بگزد ذراریح سود میدارد شبی در خواب دید که او را سگ دیوانه گزیدن علی الصباح برخاست
ذراریح خشک کرده خاصیت پنج عدد از آن دست و پا یا ما انداخته خاییده فرو برد در ساعت زبان و حلق
و کامش ورم کرده بولش بند شد و حرارت و درد و سوزش در اندرون نقش پدید آمد و پاسی اضطراب
و بیهوشی میکرد و فرمودم تا جدوار بسیار سائیده قدری در ملعقه ریخته قدری با کلنگبین
در چکانیدند و بزهار و مثانه اش مالیدند و گاهی روغن گاوی تازه می خورانیدند و شیر
میدادند و ماست گاو و شیر گاوی با طعام میدادند و هر چند اندکی از میخورد بولش گشوده و درها
کم شد اما مدتها ضعف داشت و آخر الامر پوست انداخت سر تا پای و بعد از آن به قوت آمد غیر
از بیشتر از و بعضی علتهای کهنه داشت مثل قولنج و ضعف معده و درد پشت و اشباه اینها
جمله بدین فعل بر طرف شد و اگر اول جهت مثانه مضر بلیق کنند هم مناسب بود و لعابهای
خنک مفید آید و قی به نمک و سیر مناسب باشد و حقنه به لعابات که جدوار در آن باشد

عظیم موافق آید وطبیخ انجیر با شراب بنفشه و میوهای چرب همه نافع آید و حب الصنوبر با این آمیخته
نیکو بود و فادزهر حیوانی در شیر بسیار نافع آید علاج از شب بحری خورده و آنچه بدان
ماند از حیوانات منفض و مورم مزاج را مفید آنست که بعد از قی و تنقیه مسهل قوت از بستان
حیوانات شیر مزود و طبیخ سرطان نهری و گوشت خارپشت و خون مار و خون بط و بول کهن
انسانی و گوشت راسو جابه سود دارد و جدوار و فادزهر و انفحه خرگوش و آهو در شیر یا شراب
موافق بود و چیزهای که تشنگی و مثانه را قوت دهد و حجاب را پیوسته حب سوال در دهن داشتن
و غذای چرب دود و شباب خوردن بروغن بادام و حب الشفا و حافظ الصحة و تریاق کامل و در شیر
حلکرده تمام باشد علاج مارگزیده همانست که در قوانین کلیه معلوم شد و اسلم تدابیر ماران
سخت بد باشد و داغ آن اگر دران خطرے نباشد چه ناقص بودن اولے از مردن باشد
و اگر سم مار را حلق بود یا قطع را مانعی باشد سد طرف بالاے زخم در ساعت واجب بود تا از
سرایت نتواند بود و سے کردن انگاه بمجرد زهر آن را کشیدن و تریاقی نیکو در حال خورانیدن
بعد از لوبران محل افگندن و چندانکه تمام زهر کشیده شود که زلو از کشیدن آن خون هلاک می شود
بعد ازان شیر خام بسیار کوفته با دوغ گاو طلا کردن و بر محل لسع و بر بالا و نشیب او نهند و چند
کس را دیدیم که از سم مار بدین نوع خلاص یافتند شیر خام بسیار با حسن خورانیدن بود و سیئے
بود از همه علاج با ریباز و گندنا و خردل خورانیدن بغایت مفید باشد و تریاق کامل و شرابی که افعی
در وی افتاده باشد و آبی که خورده مار ذکر کردیم دو مثقال تخم ترنج و بیخ انگدان و یادزهر جدوار
و یادزهر معدنی و تریاق فاروق و تریاق الطین و سیر و حسن و کوراچولی جری و مسهل مرنی و قضیب
ایل مخلصه و حب البلسان و گوشت آهو و تفاخ و گوشت خر و خون سنگ پشت و سیر ز گورخر
و سیر دلیل و تریاق الحضور و دینار ذیه و انفحه جدی و خرگوش و خون تیس و مراره آن و گوشت مار
این جمله مفرد و مرکب خوردن بغایت آزموده است و ضماد ابهل و حب الغار و بابونه و عنبر کهنه شور و گوشت
افعی و غیره و صفدع شکم شگافته و کلاغ و مرغان شکم شگافته و سرگین سوخته بزد و سیر صحرای کوفته یا دوغ
و یا شراب و پیاز و گندنا کوفته و عنصل کوفته با سرکه و یا دوغ یا شراب جمله نافع ست مفرد و مرکب
و طلا ارس ز آب سیر و علنیت و عصاره گندنا و جدوار به سرکه سرشته یا به حرز لفظ سیاه و گل مختوم

بسرکه حل کرده و خون تیتین و بز کوهی یا جوز کرم و فلفل بسرکه سرشته و روغن بلسان و روغن مار و روغن عقرب
و روغن وزغ بیه یا زنبیه را سود تیزاب فاروقی و جالی و بول رهوا و امثال آن و سکنجبین بسرکه حل کرده
زراوند و بیخ کبر و شراب و سرکه حل کرده و عصاره ملخیه و شبلیج و آب خردل و تخم تره تیزه کوفته در سرکه
خوب و تیزابها و عصاره کنز و حنجر و فادزهر و بول ساییده و زهره گاو کوهی و عصاره هنگره و عصاره
دنو و بیخ جمله آنها سفر و مرکب سفید آید و شیر گاو زرد بافراط خوردن مجرب است **علاج مار و کژدم**
گزیده آنست که در ساعت فلفل ساییده در سرکه حل کرده بمالند اگر توانند که بمکنت از محل لسع
زهر را بمکیدن بسیار با محجمه و امثال آن بکشند و اگر ممکن بود اول بالاتر از محل زخم را به بندند تا زهر بالا
نرود و سرایت بهمه تن نکند و بعده سیر خام کوفته بسیار بخورند و بعد آن بلجل خمر دهند و گرم بپوشانند تا عرق کند و اگر
رسن با فلفل یا جدوار هم دهند هم بغایت نافع بود و اگر بر زخم اندک بچهناک بآب سوده بمالند در ساعت نفع کند
کند بد باشد بسیار آزموده ام و بهترین دوا فلفل و سرکه و مکیدن بسیار و هر لحظه آن آب از دهن در
انگندن علاجی ندیده ام و گویند شخصی را عقرب بر جبل موضع تن او را گزیده بود و بکوبم حنظل تازه خورد
واندکی مالید در ساعت صحت یافت و عجب که هر که حنظل تریاق تند کیدرم بیخ آنرا بجای آن سیر دهند نافع
می آید و افیون بسیه مجربست **علاج انگور کے گزیده** آنست که بالاتر از محل نهش را به بندند و بر زخم
او از تریاقات که در بحث مار و عقرب گزیده مذکور شد بمالند و شیر گاو دو سیر دهند و قی سیفر مایند و اگر
بعد خوردن شیر او را در جوال نشانند چنانکه یک دست بدار از جوال بیرون باشد و در آویزند و آنرا تاب
سیر دهند و صحر مانند یا تا بشیر آید بهتر بود و اکثر تریاقات خورانیدن نافع بود و آبزن و گرمابه و عرق در آن
مفید آید بسیار را مالیدن جدوار فقط و خورانیدن آن نافع **علاج کرم** و اگر در اول او را از محل
لسع توانند بحیزے کشیدن چنانچه در عقرب و غیره گفته شد بعده چیزے مالیدن او را ولے بود شخصی
مجرب را دیدم که چندین دلمک گزیده را بدین افسون علاج کرد امینت دنب و یا عندی عندی
عندتے دو اسما و لرنکی حکرم مهمنے جتاکیس حق حق و بهمان دستور که در افسون عقرب گفته شد خوانند
اول بود **علاج زنبور گزیده** آب غوره بر گل چکانیدن مالیدن و یا سرکه بر گل چکانیدن بچهناک
مالیدن انفع اشیاست و سیر کوفته بستن هم مفید است فی الفور و کسیکه زبان خود بر دندان گزیده
باشد محکم دارد و زنبور ک زند و او را اگر زود اثر نکند مجرب است کود کے چند بار اگر در ساعت

گزیده بود گفتم چنین کردند در لحظه درد برطرف شد و گویند در حال سه کف کشنیز خشک خورند و درد ساکن
شود دیگر درم تخم بنگ دیگر درم تخم مرزنگوش همین صفت دارد و شیافی از یخ بردارند بسیار نافع آید و آب
خبازی طلا کردن خاصیتی عجیب دارد و افیون و اشباه آن بعصاره خرفه و غیر آن طلا کردن
مفید آن و آن موضع را در آب گرم داشتن لحظه نیک آنگاه در آب شور و سرکه نهادن و نیش
فی الحال درد ساکن کند آزموده است و مگس کشته طلا کردن نافع است علاج خرچه و ساس
و نیش کرکس مالیدن و خورانیدن تریاقات است از آنچه در مار و عقرب دانسته شد و آنهای
سماق و غوره عظیم نافع آید و آب غوره اسهال فرمودن نافع آید و تب را رفع کند آزموده است
اندر سیر نشستن و بول و ذبل گاو و تمام تن سرشستن بسیار نیکو بود و بولهای دیگر مفید آید و با آب
اشنز خاره و آب حنظل و آب خاکستر تن شستن نافع آید و در کوهستان رسم است زبل و خشک
سگ در آتش ترش کرده مفید بود و بهمان صلاح بباید و قبل از لسع مانع حضرت آن باشد
و تریاق کامل در آب غوره یا لیمو خوردن بغایت مفید است و عصیره ملغمهای تریاقی بر تن مالیدن
موافق است علاج پلنگ گزیده قریب است بعلاج مار گزیده و اصلاح و مراعات زخمهاے
آن به تریاقات و بجهت تا چهل روز لازم آید از موش در برن مدت او را پاس باید داشتن که مبادا
ایشان زخمها بول کنند و از مورچه نیز حفظ باید کردن که بسیار بر آورند او را عذاب کنند و ضماد جگر پلنگ
بر زخم او مفید باشد و خوردن آن با تریاقی نافع آید و تا ممکن باشد او را نباید گذاشتن که در خواب
رود در خواب پلنگ بیند که زود هلاک شود و داغ کردن محل زخمها را در اول بتقیله مناسب بود علاج
سباع گزیده که آن را سم نباشد که قریب است بعلاج پلنگ داوراے مینت و اصلاح زخم کافی
است علاج سگ دیوانه گزیده آنست که جراحت را نگذارند تا درست شود تا چهل روز
بجهت دو متصل زهر آن را می کشند چندانکه دریابند که کم شد و محل آن را فراخته کنند بخارجه مناسب
و تازه کنند هر روز بدوای تیز و سوزان تریاقی طلا و ضماد چنانکه در بحث مار گزیده مذکور شد بمالید
و از آن تریاقات بخورانند و مسهل سودا هر دو سه روز میدهند و حب هر بلیه به سنگ سلیمانی
یا در مطبوخ افتیمون هم مناسب است و مردمی که خون بسیار دارد فصد کردن بغایت
مناسب است بشرطیکه نگذارند که نظر او بران خون افتد و آب و طعام او را در پوست همان

همان سگ یا پوست گفتار یا پوست آهو باید دادن که در ظرفی که قوانین کلیه مبین شد و اگر در حال
محل زخم را داغ کنند بفتیله بغایت صواب بود و از آب رسیدن ایمن شود روز اول در روز دوم
داغ کردن هم منفعت دارد و بعد از آن مفید نبود و داغ سر و پیشانی قریب بیان دو ابرو هم نافع بود و
در حیوانات خود آزموده است که چون حیوان دیوانه گردد آزار میان دو ابروی حیوان داغ نیکو کنند
از دیوانه شدن ایمن گردد مجرب است و اگر تیزاب مدبر در ساعت آن موضع مخصوص را در سوراخ مجروح
کنند که چرک و ریم بسیار از آن برود چنانچه در ذیل گفته شده بغایت نافع آید و اگر مریض را طاقت نباشد
بحب الشفا بزرگ او را بیهوش سازند اول و آنگاه این عمل کنند و جگر سگ دیوانه را قبل از خوف از
آب خوردن عظیم نافع آید و بعد از آن نیز دیده اند که فرع را بر و دو پنیر مایه سگ هم سخت مفید آید و شراب
و آب ممزوج بنا صفه شیر و شراب همچنین بود و او را همواره گرم باید داشتن چنانچه عرق کند و از سرما
حفظ باید کردن دگر یا نشاید که سم را در بدن منتشر سازد و زیاق العفص در این باب عظیم آزموده است
و دوای فرایحی هم جهت حبس بول و آوردن هیجان مفید است و بیان آن در اجزای آن معجون
الفرقانی کرده خواهد شد و اولی آن بود که چون او را آب و شراب خواهند که دهند لوله نصب کنند در از
از موم و غیره آن و کمتر آن را در دهن او کنند و از جای او در آب در دهن او کنند که او نبیند و هیچ حال
آب و مائعات و آئینه و چیزهای روشن که در وی چیزی نماید در نظر او نباید آوردن که سگ در آن
بیند و خوف کند و مرض بیشتر شود و گفته اند بجهت رفع و منع احتراق اخلاق و اگر از آب ممتنع
باشد از موم و عقیده ظرفهای مجوف سازند و آب کنند و او را حکم کنند تا آن را فرو برد و گاه بود که
گاهی با کراه قدری آب از لوله اندک اندک در حلق ریختن و یا مسهل توان دادن و از
حرارت هلاک نگردد و بجگر و فم معده او ضمادهای خنک باید نهادن و در میان سرخا و نشاد
سرکه و روغن گل و آب کاسنی طلا کردن تا عطش او بکسر نشود و آنجا که ضعفی در رهنانه فهم شود در
آب زن باید نشاندن و بعد از آنکه دوای ضرایح یا زیاق العفص خورده باشد چندانکه در
آب زن بول کند و آبزن اندر گرمابه فاطر اولی بود چند کس را دیده اند که بعد از ترسیدن
آب هم خلاص شده اند بعلاج لیکن آنها را آدمی گزیده بود و دیوانه ساخته و من چندین را
دیده ام که در جهلم جهل بچه با بول کردند و خلاص یافتند بعد از آنکه از آب ترسیده بودند.

اندکے شخصے را خرد دیوانہ گزید طبیبی ماہر او را تا چہل روز مسہلات سودا و ہر سہ روز یک نوبت
میداد و تریاقات میخورانید و در چہلم چہل کرده خورد از سبیل ذکر او بیرون آمد و صحت یافت
و بسیار بتجربہ شده کہ سگ دیوانہ گزنده را چون در اوائل از میان پاے شخصے کہ او دران
حال بوده و صحت یافتہ گذرانیده اند بسہولت بچہ کرده و صحت یافتہ و آبیکہ خاک لاے کہنہ
و حسن و کدو در و آغشتہ باشند خورانیدن در فزع از آب و بچہ کردن و عنبره
عظیم نافع آید و مشغول داشتن مریض بلعبہا و چیزہای و بجهاک خوردن و بر زخم ناالبدن
عظیم نافع است و مشغول داشتن مریض بلعبہا و چیزہای نشاط انگیز نہایت نافع است و نقل
ہوا و مقام بسیار مناسب ست و سگ کشتن چنانکہ او را معلوم شود ہم مفید است و سہل
سنگ سلیمانی و افیتمون و قلوس و ہلیلہ سیاه نہایت موافق است اگر توان داد و دگو بند
جندبیدستر و جم سرطان سخت نافع ست و شیاف جند دماغ انہ باہم سرشتہ بسے مفید است
و دل سگ دیوانہ بریان کرده خوردن بسیار نافع است و روغن عقرب و روغن ذراریح
بر زخم مالیدن حب الم نہایت نیکو بود و اگر از بول ہر روز مثقلی قدرے بر ناشتا بد بخورانند
مناسب باشد علاج گرگ دیوانہ گزنده و امثال آن ہم بعلاج سگ دیوانہ
گزیده نزدیک است و در جملہ اینہا افیون نافع آمده بتجربہ پیوستہ کہ از بچہاے کہ صاحب
این بلا در آخر میکند نافع آید اگر ہفت عدد کسی بخورد یا بیشتر بعد از عض قطعاً برود موثر
نباید ہم اینہا و ابن ہمچون طاعون خوردن است واللہ اعلم بالصواب

باب بست و چهارم

در بیان بعضے تراکیب کہ عمده اند در معالجات و در کتب اطبا رممالک این مسطوره نیستند
با آنکہ منفعت آنہا نسبت بامراض فی الجملہ عمومی دارد و بعضے از انہا در حفظ صحت نیز دخلے
تمام دارند و مستند جملہ آنہا بحکمت اہل ہند است و این قرابادین مشتمل است بر معاجین و
سفوفات و مسہلات و اشربہ و ادہان و نیز ابا اما معاجین حب الشفا این معجون از مخترعات
حضرت است مدظلہ العالی چون اکثر استعمال آن بطریق حب است بدین موسوم گشتہ

اجزای ترکیب آن بگیرند زنجبیل یک جزو دارچینی دو جزو جوز ماثل سه جزو جمله را دق
وحل نرم کرده با دو برابر آن عسل معجون کنند و نگاه دارند و هرگاه خواهند بکار دارند و قوت
آن تا عمر طبعی باقی بود معجون فرقانی هم از مخترعات حضرت است و وجه نسبت به فرقان
آنست که اجزای وی بسبیل تیمن و تبرک بعده سوره کلام الله تعالی تالیف یافته والله اعلم
اجزای ترکیب آن بگیرند اصل سوسن اکلیل الملک انیسون مرزنگوش بابونج حلبت
جده دینار رویه جاوشیر فلوس رگ نیم سوخته رازیانج سداب عود سنبل زرشک خشک
تخم بنگ از رزبرگ مارچه نانخواه زهره خروس جفت بلوط لسان الثور پوست ترنج
عود بلبسان صبر سعد اشنه تخم کاهو فودنج نهری زبد البحر زعفران پوست سنگ پشت
محرق پرسیاوشان صمغ عربی بزر خروع عظیم تحف کثیرا درم تخم زیره از هر یکی دو درم ورق
ذهب ورق فضه بسد حجر یشب عقیق مس کشته سرب کشته سیماب کشته و قسیر وزه یاقوت
ریزه لعل ریزه کهربای فادزهر حیوانی فادزهر معدنی مروارید ریزه حجر ارمنی لاجورد
حجر البقر از هر یکی دو درم و نیم ابرسانج بنفشه پنیر مایه خرگوش درونج عقربی
زراوند طویل مرمکی دارچینی رزنباد زراوند مدحرج عاقرقرحا زرد چوبه
سنبل حب الغار عنبر اشهب فلفله قرنفل جوز مقشر سوسیاسے هلیله از هر یکی سه درم
جند بیدستر اسطوخودوس سرطان نهری محرق افتیمون یا درنجبویه زنجبیل سنا صندل
سفید کاشر اشک سفید ابریشم محرق قشر اصل کبر جنطیانا دار فلفل لعق ناردار فادانیا فراسیون
بیخ تخم صحرای مصطگی کشنیز خشک بسفایج آملج حرف از هر یکی سه درم و نیم جوز بوا
ده عدد انجیر خشک ده عدد جدوار ده نیج دماغ دو دوله خراطین خشک چهار درم
غاربغون پنج درم وزرانیج خشک عدس مقشر از هر یکی مثقال ریوند چینی ده درم
جنت الحدید برعرق مشک بید سکنجبین عنصلے از هر یکی بیست درم تا تازه دعرق حنضر
از هر یکی صد مثقال و دو برابر جمله احجار را بدستور حلایه کنند بعرق بید نگاه دارند
و ذرازیح را دست و پای افگنده با عدس و تخم خروع کوبند و نیکو و زعفران و سنبل
و دارچینی و فراسیون از هر یکی سدس و ذراریح تا یک مثقال باشد سائیده

وبیخته وباآن نیک ضم کنند وبعرق خر بگو بند وسرشند وقرصها ساخته خشک کنند ونگاهدارند
ووداراالذراریح این بود انگاه باقی ادویه را خوب بگو بند وزم وبیزند بایک دیگر خلط ومزج
کنند ومزج کنند پس با این دو ترکیب مذکور ضم کنند وباهم بسیار سحق کنند چندانکه اتمام باهم نیکو
آمیخته شوند وتبرها آنچه باشد جمله کیشت شود بعد العسل بزنند ودر ظرف قلعی ضبط کنند ودر زیر جو
نگاه دارند وبعد شش ماه استعمال نمایند وشربتی چند فندقی کوچک تریاقی نیکو دارد ودر حفظ
صحت وقوای بدنی اثرے کلی دارد وقوت این دوا هم بعمر طبعی برسد **مفرح شاهی**
از مخترعات مصنف اجزاے ترکیب آن بگیر نرفا وزهر حیوانی درم جدوار پانزده
درم زعفران پنج درم ابریشم محرق ربادر بجویه هفت درم زیرهٔ لعل شش درم گاؤزبان
سه درم عنبر اشهب دو درم مشک یک درم صندل سفید دو درونج عقربی از هریکے
چهار درم آمله مقشر وزرنباد از هریکے سه درم ونیم گل سرخ هشت درم عرق بید
آنمقدار که جمله بآن سرشته گردد وپس جمله را بدستور کوفته وبیخته بعرق بید به سرشند
وبهم خشک کرده در شربت شیب شیرین معجون کنند ونگاه دارند شربتے مثقالے بود حافظ الصحت
این ترکیب از مخترعات مصنف است اجزاے ترکیب آن بگیر دلیلیل دارچینی
بادیان جوزبوا از هریکے یک جزو مشک یکے جزوے مصطگی دو جزو کندر یکجز ونیم جوز
ماثل برابر مجموع جمله را کوفته وبیخته بعسل معجون کنند وهرگاه خواهند بکار برند شربتے مقدار
نخودی بزرگ بود بزرگان را دوقت این دوا هم بعمر طبعی برسد **تریاق العقل** هم از مخترعات
مصنف اجزاے ترکیب آن بگیرند جندبیدستر چشم سرطان تنکار سیماب کشته
از هریکے یک جزو ذریح پنیرمایهٔ سگ پنیرمایه آهو سرطان محرق فلفل قرنفل دارچینی مشک
از هریکے دو جزو جنطیانا جگر سگ دیوانه از هریکے شش جزو زعفران دانگے ونیم افیون
عشر جمله ذراریح دست پای انداخته بیست عدد ماش مقشر مقابل ذراریح خاک لانه حسن
کردوانه برابر مجموع نخست ذراریح را باماش مقشر دانیون وقرنفل وزعفران ودارچینی
نیکو بکوبند وباهم بیزند وخاک لانه حسن کردو را در آب گرم یکشب آغشته کنند انگاه صاف
آنرا بردارند وآن بیخته ذراریح بران خمیر کنند پس سیماب وتنکار وفلفل وذریح ومشک را باهم

بکوبند و به بیزند زرم آزا و نیز بحسب مذکور بسرشند انگاه بیرباهیا و سرطان محرق و جگر سگ و خبطیانا و جشیم سرطان را باهم بکوبند و زرم به بیزند و با آب مذکور به سرشند پس جمله را باهم بسیار دق و سحق کنند انگاه جمله را خشک ساخته بخون بزمار حوزه بسرشند و قرصها در سایه خشک کنند و نگاهدارند شربتے یک مثقال بود با خمر یا آب گرم یا شیر گاو یا تنها هر روز تا چهل روز بکنند **تریاق کامل** از مخترعات مصنف اجزای **ترکیب آن** بگیرند سیاب کشته زریخ بچناک از هریک جزوے زراوند سرخ فادزهر حیوانی معدنی مرکی زنجبیل فلفل قرنفل بورهٔ مشک تخم مرد گوشت افعی و خون کشف از هریکے دو جزو فراسیون بیخ انگدان تخم ترنج گوشت مخلصه تعقیب اهل المنجو حدی انفحه خرگوش از هریکے سه جزو زهر حیوانی جدوار بیخ کبر دارچینی خبطیانا از هریکے چهار جزو و جوز تاپل نصف مجموع خون تیس ثلث مجموع اول گوشها را زرم بکوبند و تعقیب اهل را همچنان خشک بچوب ساهی زنند و در آشها بکوبند پس تخمها را آن بکوبند و تعقیب اهل را همچنان خشک انگدان و زنجبیل را زرم بکوبند و با آنها ضم کرده دق کنند و بیزند بعده سیماب و بچناک و زریخ و فلفل و مشک را باهم سحق کرده بخون کشف صلایه کنند انگاه باقی اجحار ادویه را سحق و بخلل کرده با آن ضم کنند و بسیار باهم زرم بسایند و بخل کنند جمله را بخون تیش به سرشند و چندان سحق و صلایه کنند که باهم خشک شود انگاه جمله را بعسل معجون کنند و در ظرف قلعی کرده در شیب جو نگاهدارد و بعد شش ماه استعمال نمایند شربتے از نیم درم بود تا یکدرم و نیم قوت دهی بعمر طبعی رسد **تریاق الطین** بگیرند گل ارمنی ده درم فادزهر حیوانی پنجدرم سیماب کشته ده درم بچناک یکدرم جمله را سائیده باهم خون بزمار خود به سرشند و قرصها کرده بسایه خشک کنند و نگاهدارند شربتے دو دانگ از آن بود اجزاے **ترکیب آن** از مخترعات مصنف **مزید العمر** اجزاے **این ترکیب** بگیرند بلادر یک جزو کنجد سفید دو جزو فلفل و قرنفل و دارچینی از هریکے سه یکے جزو مشک نصف جزوے هلیله بلیله از هریکے چهار جزو جوز ماثل نصف مجموع اول بلادر و کنجد را باهم سحق نمایند و انگاه باقی را کوفته و بیخته با آن ضم کنند و بعسل معجون کنند شربتے چند فندوقی بود هر روز بر در پس طعام دیر دو در ناشتا کوراجونی برسے این جنیت از مخترعات اهل هند و حکیمے که این ترکیب کرده کوراجونی نام داشته و بری حب راگویند چون هر سخن ایشان دارد گونه است لفظ برے

رامو خرداشته مجموع را نام این حب داشته آمزد واجزای آن بزبان خود منظم آورده برین وجه نظم رس بس گندنا
رهرتار تریلا ترکُتا تکنا - اسهال بهنگره بندیون بری جو سب روگ کاموری کرا جوبی بری ریس زمین را
گوبیند وبس بجناک راگو بیند و گندگ گوگرد را گو بیند بلغتی دیگر دهرتار زربیح را گو بیند و تر یلا یعنی اطریفل صغیر آن
مجموع فلفل وزنجبیل وزردچوبه است وتنکنار یعنی تنکار اسهال وبهنگرا معلوم است بندیون بری
یعنی شصت وچهار او بعبارت بازگونه روگ یعنی علت کا یعنی را هورے یعنی میرد ترکیب آن
بگیرند از معز دهر دوا یک جزو الابهنگرا که آن عصاره آن باید گرفتن آن مقدار که جمله
ادویه بدان سرشته شود پس سیماب را باهرتار و گندگ سحق و صلایه و تشویه کنند چندانکه تمام
خاک شود انگاه بیش را از ترکیبا آب بهنگره به سرشتند و حبها سازند هر یک بمقدار نخود سیاه
و بوقت حاجت حب بر بالای طعام چرب خورند و مرضی با هرچه مناسب بود خورند و تنها نیز
توان خوردن وحافظ صحت با این پرهیز خیان باید کردن که بارس و زربیح مقرر شده
و اگر خواهند که اسهال کمتر کند صبیال کمتر کنند و اگر بهنگره نیابند درین ملک عوض آن برگ
کرچک کنند حلوائی بلادر هم از مخترعات اهل هند اجزاے ترکیب آن بگیرند روغن
بلادر یک جزو و روغن کنجد دو برابر آن و آرد میده خوب بدان بسرشتند آنمقدار که دستور است
پس عسل مصفی بران بزنند بمقدار کفاف انگاه فلفل و زنجبیل و دارچینی و بادیان و جوز بوا و قرنفل
از هر یکے یک جزو سائیده و بیخته بران نیکو بهم آورند و هر روز دو مثقال بخورند حلواے
جوزه ماتل هم از مخترعات حکمائے هند اجزاے ترکیب آن بگیرند تا توره نیم من و نیکو
بکوبند و رنج من شیر انداز ند و قدرے آب در شیر کنند و نرم بجوشانند چندانکه آب برود پس آنرا بالا نیم
و مایه زنند چون ببندند و بدستور مسکه آنرا بگیرند و نصف آن صفره بیض خام با دو ا بمقدار عسل
سرشته از آرد میده حلوا بپزند چون از آتش برخواهند داشتن عنبر مجموع دارچینی و جوز بوا
و بادیان کوفته و بیخته بران ریزند و یکمثقال زعفران سوده بدان خلط کنند و نگاه دارند هر روز
ده مثقال بخورند زیاده کمتر براے طبیعت متعلق است معجون النخشت هم از مخترعات
اهل هند اجزاے ترکیب آن بگیرند خبث الحدید ده جزو بلیله و بلیله و آمله از هر یکے
سه جزو بهمن سفید مقشر و زنجبیل و فلفل و جوز بوا و قرنفل از هر یکے یک جزو و مصطگی و

مرمکی وتخم خشخاش از هر یکے چهار جزو صبیان بخته وپاک کرده عشر حب تاتوره بنصف مجموع
جمله را کوفته وبیخته نیکو خلط کرده بعسل به سرشیند بر سفوف نگاهدارد دو شربتے دو مثقال بر ناشتا گویند
قوت جوانی وسیاهی موئے نگاهدارد **معجون سیماب** از مخترعات مصنف **اجزاے**
ترکیب آن بگیرند سیماب ده درم سفوف مقوی بجدرم خا و فلفل و زنجبیل از هر یکے
دو درم کوفته بخته سیماب را آنها بکش وبعسل ولیمون معجون سازند شربتے مقدار نخودی بر بش
عشا از مخترعات مصنف بغایت مفید بود **اجزاے ترکیب آن** بگیرند بنج درم جمله را
مصطگی وکندر ودارچینی از هر یکے دو مثقال فلفل مثقال زعفران ربع جزو سے افیون
بنج درم جمله را کوفته وبیخته بعسل به سرشند **سفوفات کبسی** این سفوف از مخترعات حکماے اهل
است وکهن اتم خبث الحدید است جون اعظم اجزای آن این دواے خبث است
بدان موسوم گشته **اجزاے ترکیب آن** بگیرند خبث الحدید آنمقدار که خواهند ودر بیست
مثقال کوفته وبیخته ضم کنند وباهم بسیار خلط نمایند انگاه در هر یک مثقال ونیم مقدار یک
کوش پاک کن سر ورس ضم کنند ودر هر ده مثقال یک مغز صبیان بخته وپاک کرده ضم کنند
وبسیار با آن بکوبند وبحق کنند وجمله را باهم به بیزند ونگاهدارند شربتے از ان دو دانگ
بود تا بنج درم تا یک درم هر روز یک وقت یا بدو وقت مردم ضعیف مزاج را وبر سر طعام
مردم محرور مزاج را واما صحی ومردم قوی مزاج را ومبرود آنرا ناشتا آلست بود وبوقت خواب
هم نیکو آید وبعد العادة بیشتر هم تواند خوردن واز دو درم زیاده نشود وآن سیند بر دو دفعه
توان خوردن و پرهیز آن همچو پرهیز زر ریخ بود ورس دو نوع بود یکے را رس گویند ودیگرے را
مهارس وسر ورس سه نوع بود صغیر ووکبیر وجمله آن از مخترعات حکماے هند است **اجزاے**
سرورس و**ترکیب آن** بگیرند فلفل گرد وزنجبیل از هر یکے دو مثقال بیش تو تے
مثقال فلفل دراز دبیخ ابرک که آنرا هندیان کیورسے گویند واطریفل صغیر از هر یک مثقال
عاقرقرحا یک مثقال سه مثقال نوشادر عنبر محلول مثقال زیره ونانخواه از هر یکے ثلث
مثقال جمله را باهم سحق نیکو کنند وبحل نمایند از لته سفت ونگاه دارند وبعضے دیگر در نیخ **اجزاے**
سرورس وسط **ترکیب آن** بگیرند بجاک چوب دو مثقال وشک دپوست

تخم مرزع و فلفل گرد از هر یکی شش مثقال هلیله بزرگ و زنجبیل و بورهٔ ارمنی از هر یکی
یک مثقال و نیم عاقرقرحا جمله را دق و سحق نیکو کردن از منخل سخت بگذرانند و نگاه دارند و بعضی
گوگرد زرنیخ و شونیز و زیره از هر یکی نیم درم ضم کنند اجزای سرورس صغیر و ترکیب آن
بگیرند بچناک اعلا و قرنفل از هر یکی یک مثقال زنجبیل دو مثقال فلفل گرد سیاه سه مثقال جمله
را باهم دق و سحق نموده از لته نیم سخت بگذرانند و نگاه دارند بعضی بجهت قوت باه از ادویه
باهیه چیزی با این ضم کنند و باید که در حین کوفتن سموم قبل از خلط بینی و دست را آلوده شدن
بگیرد آن نگاه دارند و سم را اولا همراه فلفل سحق نیکو کنند آنگاه با دیگر ادویه که سم بران کشته گردد
بعضی بجهت مزید قوت آن فلفل ضم کنند و آن غلط است چه فلفل چیزی که سمیت آنرا بشکند و
قوت آنرا کم کند نیست لیکن بعد العادة مختار اند و آنجا که قوت او را زیاده طلبند فلفل کمتر کنند و سم
را بیشتر و اگر سم ضعیف بعد العادة تو مختار اند و آنجا که قوت او را زیاده طلبند فلفل کمتر کنند و سم را بیشتر
و اگر ضعیف یا کهنه باشد اجزای فناله کم باید کردن اجزای چهارس و ترکیب آن بگیرند
اجزای سرورس کبیر بشرطیکه بچناک را یک مثقال و نیم کنند و فلفل را سه مثقال سازند و باقی
بحال خود باشد و از اخشاء منقوله از هر یکی سبع مجموع ضم کنند و باهم دق و نخل کنند و نگاه دارند
و شربت بسیار باشد از سرورس لیکن پرهیز آن همان بود و دستور خوردن همان و بعضی میش را
اول بیزند و آنگاه داخل جمله بسازند و گویند که آن اسلم است سفوف مقوی و اجزای
ترکیب آن از مخترعات مصنف بود بگیرند دارچینی و بادیان و مصطگی از همه برابر و جمله
را دق و سحق نیکو نموده بیزند و نگاه دارند و جهت اطفال گاهی یک جزو نبات اضافه کنند و شربتی
آن مقدار که یک نوبت به سر سه انگشت بردارد تمام بود و دو کرت برداشتن نیز بعضی را
جائز است و اطفال را نصف آن کافی بود سفوف الاطفال از مخترعات مجربان دیار
ما اجزای ترکیب آن بگیرند هلیلهٔ زرد و مصطگی و غلاف بیرونی پسته از هر یک یک جزو
بادیان و پوست نارنج و پوست انار شیرین از هر یکی نیم جزو جمله را باهم سحق و نخل باریک
کرده نگاه دارند گاهی بی آب و گاهی در آب و گاهی در عصیر فواکه نافعه بوقت حاجت بخورانند
و اگر جهت رغبت اطفال بنصف جمله قند را اضافه کنند شاید و دیگری مردارسنگ و بادیان

وقند از هر یکے دو دانگ سائیده در آب خیار بادرنگ وسیب ترش بدهند و این یک شربت بود والله اعلم اما مسهلات **حب صبیانے** از مخترعات حضرت سنت مدظله العالے **اجزای ترکیب آن** بگیرند مغز تخم صبیال بخته و پاک کرده انچه خواهند و بعد هر مغزے یک هلیله سیاه کوچک که آنرا هوزرک گویند کوفته و بیخته با آن نیکو بکوبند و برابر مجموع آرد و برنج سفید با آن نیکو خلط کنند و جمله را آب لیمو باغوره بسیار دن و سحق کنند در هاون سنگین آنگاه حبها سازند هر یک بمقدار نخودی کلنے کلان در سایه خشک کرده شربتے جی بود و این حب با سهال وغیره رطوبت فاضله معده و اخلاط لزج وبلغم شور و صفراوی محے و قلیل سودا دفع کند و هواند یک دو شاب حل کرده بر بالای نخود آب وادن نیکو تر کند **حب سقمونیا** از مخترعات مصنف **اجزاے ترکیب آن** بگیرند از حب صبیال مذکور انچه خواهند و بعد و هر حبے یک عدس هر بیلے مرہلے صمغ کرده بکوبند و آب لیمو سرشته حبها سازند کوچک از اول شربتے حبے بود و در اسهال جملا اخلاط فاسده قوی بود و منفعت این بیشتر از حبها باشد چه از اعماق جسد و مفاصل بلاعم زدیه و سوداوی محترقه را ے کشند و به سهولت دفع میکند و ستے بیشتر آورد از آنها **قیروطی مسهل هسم** از مخترعات مصنف بگیرند روغن جیپال سه درم موم سفید یک درم و بر سر آتش نرم را اندران گدازند و نیم درم هلیله سیاه سوده و یک دانگ هر بیلے کوفته و نرم بیخته اندران ریزند و نیک بهم بر آورند شربتے یک گوش کن پاک بود نوعی دیگر از مخترعات مصنف اجزای ترکیب آن بگیرند شیرے که هر بیلے اندران ترتیب کرده چنانچه عمل خود آن مذکور گردد و آن شیر را بنبدند و بعده بدستور مسکه آن را بگیرند و در هر ده درم ازان سه درم موم سفید بگدازند و در هر سه درم نیم هلیله سیاه و یک مغز صبیال ترتیب کرده کوفته و بیخته بریزند و بهم نیک خلط کنند شربتے گوش پاک کن بود اسهال دفعے با افراط آورد و از هر خلطے فاسد لختے نیک دفع کند **قیروطے قوے** از مخترعات حکماے هند **اجزاے ترکیب آن** بگیرند روغن جیپال دو درم مسکه شیرین که هر بیلے درو جوشیده و یک درم صابنی یکدرم جمله را بر آتش نرم بگدازند و نگهدارند شربتے نصف گوش پاک کن باشد و ادلے آن بود که این قیروطی را بر تنوره

سفرنان مالیده ولیج کنند وبدانکه این مقادیر در تیر دطیها بجهت احتیاط مقرر شده والا بعضی مردم قوی
مزاج هستند که طبع ایشان بیشتر ازین طلبد **مسهل حب النیل** از مخترعات مصنف اجزاے
ترکیب آن بگیرند حب النیل هندی هشتاد دانه وآنرا شب در روغن بادام بجبانند وصباح
برادرم دنرم لبایند ویک دانگ زنجبیل دو دانگ ریوند چینی و نیم درم گل خشک همه سوده و بیخته
باآن خلط کنند ودر آب نیمگرم بیاشامند جمله یک شربت بود واگر گل نکنند در گلاب بیاشامند بلغم
لزج وآب زرد و سودا بیاورد بسهولت **مسهل بنگ سلیمانی** هم از مخترعات مصنف اجزا
ترکیب آن بگیرند سلیمانی سنگ که از کاشان می آورند وکاسها را بدان رنگ نیکو میکنند
آنرا حجر ارمنی گویند اند که لاجوردی نماید ده درم هلیله سیاه بزرگ پنج درم جمله را کوفته و بیخته
اندر روغن بادام مالیدن آن مقدار که جمیع اجزاے آن برسد انگاه ببتانند حب صبیال
دبا هر مثقال ازان یک حب سحق کنند وجمله را بعسل چهار سیر بسرشند شربتے ازان دو درم بود قویا
را و یک درم ضعفا را حب ساخته و یا در مطبوخ افتیمون با سهال سودا و اخلاط لزج دفع کنند و
اسهل بود از مسهلات عامه و سنگ و مثه که در خیال این ملک باشند همین نوع عمل کنند بلکه بهتر و
ترتیب مسهل آن نیز همین نوع باشد واگر لاجورد یک و نیم آن در چهار کنند هم قوے باشد
مسهلات اجزاے ترکیب آن بگیرند رب هلیله سیاه ده درم رب افتیمون پنج درم رب بر
دو درم و نیم جمله را لبایند و بعسل بسرشند از یک درم بود تا دو درم اندر گلاب اسهال شود
اخلاط غلیظ وصفراے محی و محرقه بکند واگر یکدرم سقمونیا مشوی با مجموع ضم کرده بعسل با آب
لیمو بسرشند دو درمے و نیم در سکنجبین بزورے و امثال آن بدهند صفرای محترقه براند و بغایت
مصلح مزاجهاے سوداوی **طبین مقبولے** هم از مخترعات مصنف **اجزای ترکیب**
آن بگیرند عناب بیست عدد و آلوے بخارا دخیزآن سه عدد انجیر پنج عدد گلسرخ دو
درم بنفشه را دو جوش دهند انگاه آنرا بپالایند و ده درم فلوس خیار شنبر دران حل کنند و
بپالایند باز بمقدار نیم قاشق بزرگ روغن بادام بران بریزند مشیری بود تمام خلط لزج و سودا
سوخته و صفرای محترقه بیاورد و مردم سوداے را عظیم موافق بود واگر به یک درم افتیمون در
مره بسته بهمراه گل بنفشه دران بجوشانند مسهلے نیکو شود و سودا و صفرا نیز دفع کند حار شربت

مستعمل بخراسان اجزای ترکیب آن بگیرند آلوی بخارا سیر سه تمر هندی سه سیر شب در آب
آغشته کنند و شیرخشت بیست مثقال در گلاب آغشته کنند و وقت صبح ثمره آلو را بدست مالند
و بپالایند آنرا و شیرخشت را نیز بپالایند و بدان خلط کنند و بخورند این یک شربت بود جمله را باید که
از یک پیاله زیاده نباشد و اگر چهار درم سنا مکی در این گلاب با شیرخشت آغشته کنند مسهل اتم
مخترعات مصنف اجزا اسهال وی زیاده شود و کودکان و محرورانرا اعظیم نافع آید ملین خنک
هم از مخترعات مصنف اجزای ترکیب آن بگیرند عصیر غوره یک پیاله و بیست درم ترنجبین
در آن آغشته کنند و صاف بپالایند و بخورند یک شربت بود در رطوبات معده و امعا را ببرند اما
شربت نعناع شرف صغیر از مخترعات اهل ملک ری **اجزای ترکیب**
آن بگیرند اصل سوسن ده عدد بمقدار شبری پوست بیخ کاسنی ترده درم پوست بیخ بادیان
ده بیست درم بیخ کرفس پنجدرم عناب بیست یکعدد امرود سیب و بهی از هر یکی یک کرده بیخ
درم نارنجی نعناع رطب یکدسته آب یک انار شیرین کوچک و یک انار ترش کوچک سرکه نیم پیاله شهد
والیوح که نیکو چاشنی شود اول بیخها را نیکوفته در سه آن آب اندازند و بجوشانند و بعد ساعتی عناب و تخم کزدیه
پوست نارنج بیندازند و بعد از ساعتی نعناع در افگنند و بعد نیم ساعت که بجوشانند جمله را صاف کنند
و باقی اجزا را بیندازند و چاشنی کرده بقوام آورند و در ظرف کاسنی نگاهدارند شربتی بود **نعناع شرف
کبیر** از مخترعات حضرت مد ظله العالی **اجزای ترکیب آن** بگیرند پوست بیخ کبر ده درم
پوست بیخ بادیان سی درم پوست بیخ کاسنی بیست درم اصل پرورش ده عدد بمقدار شبری بزر بادیان
سی درم بزر نانخواه بزر کاسنی و سیاه تخمه از هر یکی پنجدرم نعناع تر و ابشبه سرخ پانزده درم
سیب و امرود شفتالو و آلو و بهی از هر یکی سه عدد انار الوان و سرکه پس از هر یکی یک پیاله آب
سماق نیم پیاله شهد و قند آنمقدار که چاشنی شود و بقوام آید اول اصول را نیکوب در پنج من آب
خراسان بجوشانند ساعتی نیک بعده میوهای مقشر و آلو و زرشک و عناب و سپستان و مویز
و انجیر بجوشانند ساعتی نیک بعده میوهای مالیده جمله را بپالایند آنگاه نعناع و تخمها را در افگنند
و بجوشانند بعد از ساعتی نیک آنگاه دو لعاب سماق و سرکه بریزند و اندک بجوشانند آنگاه جمله را
باز پاک بپالایند و شهد و قند بریزند و بقوام آورند چون از آتش بردارند ورق نعناع خشک

سه درم دران ریزند و بهم برآورند و خنک ساخته نگاهدارند و در اثنای جوشیدن هرگاه اب کمی
کند لختی اضافه کنند **سکنجبین اطفال** از مخترعات مصنف اجزای **ترکیب آن** بگیرند نانخواه
یکدرم گردیه دو درم شبت سه درم جمله را در آب بجوشانند ساخته نیکو بپالایند انگاه پنج درم
پوست بیخ بادیان و یکدرم بیخ کرفس در بیست پوست نارنج دو ده کشته و شش اندران اندازند
و ساعتی بجوشانند و نصف بهی شیرین و نصف سیب و قدری نمک و اندک نعناع تر اندازند چون
پخته شود شهد و سرکه و قند در آنجا اندازند و بقوام آورند و بمقدار شهد و قند هر دو بمقدار سرکه
باید احتیاج بپالائیدن نیست همچنان نگاه دارند بغایت مفید است و طعم مرغوب طبع ایشان
دارد **سکنجبین اصولی** از مخترعات مصنف اجزای **ترکیب آن** بگیرند پوست بیخ کاسنی
و پوست بیخ بادیان و پوست بیخ کبر و بیخ کرفس و اصل سوسن و شبت و شونیز و کردیه و دارچینی
و نانخواه از هر یکی یک جزو و بیخ نانوره پنج جزو عناب برابر یک جزو گل سرخ برابر دو جزو و
نعناع تو نصف یک جزو پوست ترنج و نارنج از هر دو یک جزو نیم عصاره بهی ترش و زرشک
و نارنج و سرکه از همه مساوی یک دگر لیکن آنمقدار که آب ادویه ترش کند و قند آن مقدار
که چاشنی شود بدستور که در نعناع شرف کبیر گفته شد بجوشانند و بپالایند بقوام آرند به شربتی قابل
دور حسین فرو گرفتن مصطگی سوده آنمقدار که چاشنی شود بران ریزند اندک اندک طعم مصطگی
پدید آید شربتی هم بلعقه بجهت بیهاری و نا ساعظیم مفید **شربت مؤد الطفال** هم از مخترعات
مصنف چون تب و سرفه و اسهال باهم افتد بغایت نافع آید ایشان را و لبسی آزموده است
اجزای ترکیب آن بگیرند امرود نیم پخته یک جزو تخم مورد پخته شده وانا دو جزو هر دو را
نیم کوفته بجوشانند چندانکه حل شود انگاه آنرا بدست بمالند و بپالایند و بقند بقوام آرند بعضی اندک
گلابی اضافه کردند نافع بود **شربت خشخاش اطفال** از مخترعات مصنف **اجزاے**
ترکیب آن بگیرند خشخاش درست نیم خشک بیست و پنج عدد و نیمکوب کنند و بثلث آن لحیة التیس
که آنرا در هندی شکه گویند در دو من آب فرغار کنند و شبانه روز آنرا بجوشانند چندانکه حل شود تا یک شربت دار
بمانند صاف کنند بقوام آورند قوام قوی **شربت زیره** از مخترعات اہل عراق **اجزاے**
ترکیب بگیرند زیره نیم من و در یک من سرکه و نیم من قند آب غشته کنند یک شب و صباح آنرا بعد آن است

بمالند و صاف بپالایند و در ظرف بجوشانند تا به نیمه آید آنگاه عسل بر نهند و بقوام غلیظ آورند و به شیرینی
ائل بود جهت بهای نائبه نیم ملعقه خورند عظیم نافع آید **شربت مصطگی** از مخترعات اہل رے
اجزای ترتیب آن بگیرند آب انار رین و آب سیب و آب بہی و آب امرود و آب زرشک
از ہر یکے یک جزو و گلاب با یک جزو نیم آب ہندوانہ و چند شاخ نعناع و نیم جزو بادیان در ظرف و
سنگین بجوشانند تا به نیمه آید پس قند بر نهند و بقوام آورند در حین برداشتن برابر دو جزو مصطگی سوده
بران ریزند و ہم زنند و نگاہدارند شربتے عظیم نیم ملعقه بود **گوارش دیگرے** از مخترعات مصنف
اجزای ترکیب آن بگیرند آب ہندوانہ شیرین آب انار شیرین آب انار ترش برابر جملہ
در ظرف سنگین بجوشند تا بقوام آید در یک من ازان بوزن خراسان دو سیر مصطگی سوده و یک سیر
قرنفل سوده و بجیه برافگنند و ہم برزنند نیکو نگاہ دارند شربتے پنج انگشت ازان بود **گوارش فواکہ**
از مخترعات مصنف **اجزای ترکیب آن** بگیرند عصیر سیب شیرین عصیر خربزه شیرین عصیر
امرود شیرین عصیر زرشک عصیر غوره عصیر حامض ترنج عصیر حامض لیمو آب ریاحین از ہر یکے جزو
صندل سوده بامناصفه آن گلاب آغشته شده سه جزو و جملہ را در ظرف سنگین با ہم بجوشانند لحظہ نیک و قند
آن مقدار نہند کہ زود بقوام غلیظ آید و بسته گردد بدستور جوارش در ظرف ریختن بریخته در ده درم
مصطگی سوده خلط کنند و برریزند **اما ادہان دہن الراحه** از مخترعات حضرت مد ظله العالی
اجزاے ترکیب آن بگیرند بابونه و قیصوم و جعده و اسفندسیر و گل سرخ خشک از ہر یکے
بیست درم فودنج نہری و حنا از ده درم تخم شبت و سیاه دانه و قثاء الحمار از ہر یکے پانزده درم
حب النیل ہشت درم قشر اصل جوز قشر اصل کبر از ہر یکے ہفده درم جوز مائل و اصل مخلصه از ہر یکے
ہیجده درم تخم مخلصه ہیجده درم جملہ را نیمکوب در پنج من آب بجوشانند پس تخمہا را در افگنند و ساعتے نیکو بجوشانند
و در آخر کل را بیفگنند و ساعتے بجوشانند پس حب النیل را نیمکوب و باقی علفها را در افگنند غیر کل و بجوشانند
و در آخر کل را بیفگنند و دو جوشی بر نهند و بپالایند و آب باید کہ یک من مانده باشد و آنگاه ده سیر روغن
زیت و ده سیر روغن کرچک و ده سیر روغن کنجد و ده سیر مغز بشمش تلخ برافگنند و نرم بجوشانند
تا آب نابود و در روغن ماند آنگاه پنج درم گل قیصوم کوفته دران ریزند و نگاہ دارند **مسمن**
دہن از مخترعات مصنف **اجزاے ترکیب آن** بگیرند خراطین کمین تلخ یک من

نبات و ابجره نیکوفته دو من در ده من آب بپزند چندانکه نرم گردد و مهرا شود پس آنرا بپالایند و پیاز
و نرگس نیکوفته و دو دو سیر و تخم ابجره و شبت سه سیر و تخم خروع نیکوفته پنج سیر کرنب یک سیر زفت سه
شیر خرسے من در آن افگنند و چندان بجوشانند که آب تا یک من آید آنرا صاف بپالایند و سه سیر روغن
بلادر پخته گرفته بفیند سیر روغن کنجد آمیخته اندران ریزند و نرم مے جوشانند تا آب برود
روغن بماند و این بر عضو مالند و بادست نمایند در مواضع گرم فربه کنند و اگر بر تمام تن مالند همچنین نافع
بود و بادها و ورمها و ربو را تحلیل کند مجرب است **دهن المفاصل** از مخترعات مصنف
اجزاے ترکیب آن بگیرند مار سیاه و یا افعی را سر و دم افگننده و پاره و در شکم
کننده و او را بروغن شبت اندازند و بعده در آفتاب تابستان چهل روز بپرورند و آنگه در آب
شبت بجوشانند و بپالایند در روغن کنجد بر افگنند و نرم مے جوشانند تا آب برود و روغن بمالند
هم نیکو بود و این روغن تحلیل اکثر ورمهای صلب کنند بتخصیص از مفاصل **دهن الاوجاع**
از مخترعات حکمای هند **اجزاے ترکیب** آن بگیرند علف بیخ تاتوره کوفته و تاتوره نیکوفته یک
من در آب بدستور بجوشانند چون نیک پخته شود و بالای وی آن آب تخم تاتوره کوفته در آن اندازد
و ساعتے بجوشانند و دیگر بپالای پس قدرے روغن پنبه دانه در افگن و نرم بجوشانند تا آب برود
و روغن را نگاهدارد و اکثر دردها را تسکین دهند چون فاتر بمالند **داروے آئینه فرنگ**
از مخترعات حکماے فرنگ و مجربان ایشان **اجزاے ترکیب** آن بگیرند زیبق
و مصطگی و تربد از هر یکے سی درم کندر و مردار سنگ و توتیا و سفیداج ارزیز و صمغ آلو از هر یکے
بیست درم زاج سفید و پوست نارنج و دهموره و لبا و صمغ سرو از هر یکے ده درم خیار چنبر
پنجاه درم زیبق را بخاک کنند و دواهاے دیگر جمله را کوفته ببیخته آنرا نیکو با آن خلط کرده با روغن
گل و روغن پیه خوک و روغن زیت و روغن و بزده به سرشند و بقوام قیروطی چنانکه زیبق
زنده نشود و نگاه دارند دیگرے از مجربات اهل عراق و خراسان و آذربایجان اجزاے
ترکیب آن بگیرند سیماب چهل درم مصطگی سه درم کندر بیست درم مردار سنگ ده درم
خاپنجاه درم صمغ سه و نیم درم عود قرنفل یازده درم جمله را بهاون دستور در روغنهاے
مذکور به سرشند و نگاه دارند من روغن مغز زرد آلو تلخ را بجاے دهن در روغن

گل فرسودم وانفع بود براتب دگاه بود که جهت مالیدن بر ریشهاے حلب آن زنگار نیز اضافه
کنند و توتیاے هندی هم بعضے اضافه کنند تا نفع کنند **روغن خشت پخته** از مخترعات اهل
یونان **طریق آن** بگیر آجر آب نارسیده و بشکن و پارها ساز بمقدار جوز باد ایها
را در کوزهٔ حداده بانه مسکن و در روغن زیت کهنه ے انگن که جوز تمام روغن بخورد
آنرا بکوب در قرع وانبیق و تقطیر کن بدستور آن و آن متقطر را نگاه دار و سده هاے رد
سرد و دراد اسنزخا نوا نافع بود والله اعلم **اما تیزابهاے فاروقی** از مخترعات
ساکان بود و فاروقی براے آن گویند که نقره و طلا از هم جدا میکند **اجزاے ترکیب**
آن بگیر به مساوی دود آتشین لعلی و دو برابر آن زاک سوز با آن گرم کن و جمله
را بکوب در قرع کن آن مقدار که نزدیک قرع را شغل کن ز چهارم دیک خالی
ماند و بر دیگران حکمت بر بار کن چنانکه دستور ست در بر کردن قرع آنجا که محل حل انبیق است
نه بگل آلوده برابر آن بیچ باندازه دهن انبیق تا در تقطرات بیرون بر آید و محل وضع لوله
انبیق هم در دهن قابله از یک طرف به گل نباید گرفتن تا هوا بسیار دخل نکند و از یک طرف
بازگذاشتن تا دیگر بند نشود پس متصل آتش نرم در دیگدان بکن چندانکه تقطیر بنیاد شود انگاه
اندک تیز کن را که بجوش بریزد و شیشه را نشکند و باهستگی آبها متقطر گردد چون آبها تمام گردد
بخار زردی در دودن او پدید دآن هنگام آتش را بتدریج بیشتر باید کردن چندانکه رنگ بخار
سرخ نماید و قرع و قابله را با آب بردارد و نگاه دارد پس امتحان قوت آن کن چنانچه قدرے
در ظرف شیشه کن و در زیر خاکستر گرم کن و سوزنی آهنی را در آن انداز اگر فی الساعة جوش بخار
آن پدید آید و در سوزن اثر تمام کرد آنرا تمام حل ساخت بغایت خوب ست والا فکر حاد ساختن
آن باید کردن و آن بر چند نوع ست یکے آنکه باز داد نو قرع کرده تکرار متقطر آن کنند و بوقت
ظهور بخار آتش نیکو دهند دیگرے آنکه نمک طعام تقطیر کنند و یک مقدار از تقطیر آن در چهار مقدار
ازان تیزاب ریزند و باهم تقطیر کنند و به نقره آنرا بیازمایند و تصفیه کنند چنانچه ذکر آن کرده شود چون
نمک و آب کم داده متقطر شود تدبیر آن چنان کنند که نمک طعام بر تابه گرم کرده باحتیاط بریان کنند
چنانچه خلطے نماند شود انگاه در ظرف سفالین نو کنند و در موضعے نمناک دفن کنند و بعد مدتے برآورند

و تقطیر کنند تا آب خیلے حاصل شود و دیگرے از انواع تجدید آب آنست که چون نرمی آن از غلظت
باشد از خامی و کمی جزو حاد چنانچه تدبیر آن گفته شد آنرا تصفیه باید کردن چنانکه قدرے نقره
خالص در بوته بگدازند و بماته آنرا برداشته از بلندی چنان در تغار بر آب نرم ریزند اندک اندک
حبا ریزند ریزه ریزه شود و این دقیقه است که براده نشود و الا براده بهتر بوده بعده این ریزه ها را خشک
کرده در قدرے از ان تیزاب بریزند و در قابله باید که یک نصف آنرا بگل حکمت گرفته باشند ازین
پهلو پس آن پهلوے گل گرفته را بر سر خاکستر گرم نهند یا تیزاب گرم شود و در نقره بیشتر اثر کند
و جمله را حل سازد بعده آنرا تمام دران باقی تیزاب بر سر ریزند و نیک بجنبانند و بنهند هر چیزیکه در
جمله آن باشد متحلل همچون جزئیات بریده شود و غلیظ آن نشیند و صاف آن بر بالا ماند آن صاف
را بگیرند در غایت حدت باشد و این هنگام تیزاب حاد حاصل شد قدرے سیماب در و باید ریختن
که آن غذاے او باشد و ضعیف نشود و بدان مدبر گردد اکنون چون بدست دا عصار رسد سرخ
کنند و زردی بول را سفید کند و هر جا خواهند که حاد استعمال کنند همچنین بالند و اگر نرم خواهند
با آب صاف آنرا نرم کنند آن مقدار که خواهند یکے با چهار برابر آب نیک نرم و اگر جست یا
بعضے مصنوع یا احجار نافعه جهت معالجات درین حل کنند منفعت تام دهد نوعے دیگر
از مراره تیز از مخترعات مصنف طریق اخذ آن بگیرند زاج سیاه طائرے آنرا بدنی
بجوشانند در مقدارے آب بدستور آنرا بنه تا منعقد شود همچون قرصے انگاه ازین زاج دوازده
درم و از شبت نصف و از لیا دو بیست درم در قرع آن مناسب کن چنانچه مبین شد و بر
دیگدان حکمت بالذر بدستور تقطیر و بعد از دو روز دو ترک آتش بدار که در سردی بخودی خود گیرد
متقطر گردد و بعده آنرا بردار نگاه دار و در قرع قوے و اگر خواهی بنقره تصفیه کن و الا نزاے
آهنم قدرے سیماب دران ریزد و با نقره بهتر بود و خواص آن بوقت استعمال مسمنات و تعدیلات
مسکن اگر خواهے و الا مختارے

باب بیست و پنجم

در بیان بعضے الفاظ غریبه که متعارف اطباست و اوزان مذکوره در طب خصوصاً آنچه درین کتاب آورده شد

و طریق تدبیرات بعضی ادویه از طبخ و احراق و سحق و تنقیه و پروردن و غسل کشتن و کشیدن روغن
گرفتن رب و امثال اینها و اگرچه بعض ازین جمله در ابواب سابق بتقریب معلوم شد۔

اما الفاظ غریبه **طلا** عبارت است از دوای سخت آبناک که اکثر لته بدان بیالایند و بر عضو
افگنند و گاه بود که همچنان بر عضو مالند همچون طلای صندل سوده بر سر جهت صداع گرم۔
ضماد عبارتست از دوای با رطوبت فی الجمله که اکثر آنرا همچنان بر عضو نهند و آنرا حجمی معتدبه
و تماسک اجزا باشد۔
و گاه بود بر لته کنند تا بر عضو قرار یابد همچون ضماد گل و برگ مورد و زیره با آب سماق سرشته بر شکم
جهت رفع اسهال صفرا **کماد** عبارت است از دوای خشک کم رطوبت آنرا گرم کرده اکثر در لته
کنند و بر عضو نهند و گاه بود که عضو را برهنه بران نهند و لته بر بالای نهند آن بندند تا پریشان نشود
همچون کماد ریگ گرم و زیره در استسقا **نطول** عبارت است از دوای که اندر آب پخته
طبیخ آنرا بر عضو معلوم بآهستگی ریزند و یا بر بخار آن میدارند چون روی بر بخار شلغم پخته جهت نزله
و یا در ان نشینند **سعوط** عبارتست از دوای خشک یا تر که بر بینی بالا کشند و یا دوای خشک
را بانگشت درون بینی مالند چنانچه رس را جهت زکام **نفوخ** عبارتست از دوای که بر بینی
در دمند و غیر آن **قیروطی** و موم روغن بوده باشد که دواها هم دران کنند لیکن قوام آن بر همان
بود **نشوق** عبارت است از دوای تر که به بینی کشند **قطور** عبارت است از دوای که قطره
قطره بعضو در چکانند **عطوس** عبارتست از دوای که بو بینند یا در دمند در بینی تا عطسه آورد
بخور عبارتست از دوای که بر آتش بنهند و تن و جامه و مشام را ببرد و بخار آن میدارند **لخلخه**
عبارتست از دوای چند تر و خوشبوی بهم کرده که نزدیک خود میدارند تا بوی آن شنوند
و لختی بر مشام و اعضای راس بمالند **مروخ** عبارتست از آب گرم در روغنی بهم آمیخته
تا بر عضو مالند و بدان بشویند نرم گردد آن فعل را التمریخ را گویند **نطوخ** عبارتست از دوای
اشیای که ظاهر عضو را بدان بیالایند و مالیدن هم ازین قبیل ست و تدهین آن به طبیخ را دهن
گویند **نقوع** عبارت است از آبی که دوای مثل اثمار خشک در آن خیسانیده باشند چند ساعتی
سنون عبارت است از دوای خشک که آنرا سحق کرده باشند بدان مالند **جلوب** عبارت ست

ازدوای که آنرا بر و شیدن و یا عصیر یا اندر کیسه یا لته افگنند و به آهستگی مالیدن گیرند **لعوق** عبارت
است از دوای غلیظ القوام یالزوجت که آنرا همچنان می لیسند و نمیخورند **ذرور** عبارت است
از دوای خشکی ترید سوده که از زخمها پاشند **غرور** عبارت است از دوای آبناک که بدهن
نگاهدارند و لختی بحلق آنرا می جبانند بهوای نفس **حقنه** عبارت است از دوای آبناک
که از راه پس اندر ریزند **شیاف** عبارت است از دوای که بهیئت استخوان زیتو سازند
بوقت ضرورت از راه قفا بردارند **فرزجه** عبارت است از دوای که بهیئت شیاف
سازند و زنان از راه پیش بردارند **حمول** عبارت است از دوای که کوفته و بیخته و سرشته
زنان از ظرفی بردارند **فتول** عبارت است از دوای که آنرا به ابریشم یا ملبه آلایند مردان
یا زنان از راه پس بردارند و **اما اوزان درهم** شش دانگ بود و **دانگی** که آنرا دانق گویند
شش حبه بود **اما اوزان حبه** دو جو متوسط **مثقال** یکدرم و ربع درمی بود **قیراط**
نصف دانگی بود **قیراطیه** دو نیم دانگی بود **خمس درم** دانگی و حبه و ثلث و سدس جوی بود
تقریباً ربع درهم دانگی و نصفی بود **درخم** قریب مثقال بود **یک من** دویست و پنجاه هفت
درم و سبع درم بود که مجموع آن چهل سیر هرات میشود سیر شش درم و دو دانگ بود و آن چهار
مثقال و دو دانگ میشود و گویند که سیر شش درهم و نیم بود و گویند شش درهم و سبع یکدرم
بود **رطل بغدادی** بیست سیر بود **ملعقه** از عسل و آنچه بران ماند از اشربه چهار مثقال بود و از
دارو یکمثقال یا یکدرم **سکرجه** که بعضی آنرا پیاله گویند شش سیر و ربعی بود بوزن زر هفت مثقال
و نیم بود بوزن سوم ده درم سنگ و سبع درم سنگ بود **بندقه** در حبی بود **وسطل** دو سیر بود **اوقیه**
بایلاف مصریه چهل و هشت جو دست **باقلاب یونانیه** بیست و چهار جو ست
برمه دو قیراطیست جوزه **مطبقه باقلان** مارنه و رحبی است و نزد بعضی چهار ستارف
ست جوزا و بوله سه قیراطیست **کیله** ششصد درم و کسری بود **قیر** بیست و پنج من پرالست
یکته له دوانیست **خرتوله شامیه** یک قیراط است والله اعلم **طریق بعضی ادویه بحتن**
و بعضی **صبیال** چنان بود که دست آنرا در کند چنانچه مغزها درست برآید پس آن مغزها
را در صره با آب نیکو تر کنند و سرگین گاو تازه در گرد آن گیرند آن مقدار که از هر طرف دو انگشت

یه انگشت زبل بود انگاه آنرا در شیب خاکستر کنند و بر بالای آن آتش کنند چندانکه برون زبل در گیرد
و لختی بدرون نرسد آنرا بطرف دیگر گردانند و همچنان آتش کنند تا ازان طرف نیز بیرون زبل در گیرد
انگاه آنرا بردارند و پرده را بر آورند و مغزها را بر پاک از میان آن بردارند و با آن آب گرم بشویند و
هر مغزی را از طول چنانچه منتصف است بدو لخت کافند و پرده در میان آن هست و شاخ آنرا پاک از
میان مغزها بیرون کنند و مغزها بکار دارند **پختن مس** چنانکه بود مس را قطعها سازند و سر تخم مرغ را سوراخ کنند
و سفیده آنرا بردارند و قدری عسل جالی دران مح کنند و نیک بهم زنند و آن پارهای مس را در میان
آن کنند و سر تخم بگیرند و در سیب آتش نرم پخته کنند و نگاه دارند که رس ازین سازند خشکی آن کمتر
بود و این اندکی قوت مس را کمتر سازد و تپهای بسیار را بقوت چنین زهر موافق بود و اکثر جوگیان
پخته استعمال کنند **پختن مربی** چنان بود که تازه آنرا قطعهای خورد بسازند و در میان شیر گوسفند
یا گاو نرم بجوشانند چندانکه لختی نرم شود و اکثر طعم آنها در شیر در آید و انگاه بر آورند و در سایه خشک
کنند و بکار دارند انچه سخت با قوت بود دو نوبت در شیر تازه جوشانند و در آن را بدان به
شانند **طین سقمونیا** چنان بود که سیبی یا بهی شیرین را سر بردارند و میان خالی کنند و سقمونیا
را دران جوف پر کنند و سر آنرا محکم به بندند چنانچه هیچ منفذی نبود و بعده آنرا در خمیر گیرند بسطبری
انگشتی و در تنور گرم در شیب خاکستر کنند چندانکه آن سیب یا بهی پخته شود و هنوز پوست آن
نسوخته باشد آنرا بردارند و سقمونیا از میان آن بیرون کنند و در سایه خشک سازند و بکار
دارند **سوختن خرخنک** چنان بود که خرخنگ زنده را انچه خواهند در دیگ مسی سفید کرده سر آنرا
محکم سازند و آتش می کنند چندانکه از حرارت دیگ خرخنگ سوخته گردد و اگر دیگ مسین نیابند
در ظرف آهنین هم توان کرد و اگر آن هم نیابند در کوزه پخته که ضخیم از گل ساخته باشند
کنند و سر آنرا محکم کرده در کوزه خلاص آن مقدار آتش دهند که دانند که نسوخته شود و هنوز
تکلیس نیافته بردارند **سوختن عقرب** و انچه بدان ماند چنان بود که آن را در شیشه
لائی مقدار آن کنند و در گل حکمت گیرند و در هوا گرم میان آتش نهند شش ساعت دارند
اگر قبول نکند فبها والا بازا اعاده کنند و احتیاط کنند تکلیس نشود که قوت آن برود **سوختن**
شاخ و انچه بدان ماند بطریق سقم اولی بود **سوختن ابریشم** چنان بود که ابریشم

را بر روی طبقی سخت گرم نهند و ابریشم را بران میگردانند تا نیکو خشک شود و بوی آن قریب
بو بیای خیز بریان که میماند باشد چون بسایند سحق گردد و انگاه بردارند سوختن صدف چنان
بود که آنرا بر سر انگشت تافته نهند و بآهستگی باد بر آن میدمند تا از وضع خود بگردد و آثار سوختگی قریب
بکلش شدن دران پدید آید و سحق نیکو قبول کند انگاه بردارند خشک کرده بکار دارند سائیدن
سنگها چنان بود که انچه صلب بود بآتش آنرا تابند و در آب یا در آب آهک اندازند چند نوبت
تا چنان شود که شقوق پیدا کند و بر وی منفطر گردد انگاه سحق کنند و انچه صلایه کردنی باشد
از جواهر صلبیه و غیره صلبیه بعد از سحق با آب عرقها یا غیر آن بر سر سنگ سماق صلایه نمایند
برار تا نیک سوده شود سحق طلا چنان بود که درون بوته بر دارسنگ بندایند و طلا را اندران
بگدازند مکرر تا بوی آن مرتک طلا شکننده گردد پس سحق کننده اگر براده سازند یا نیک شکننده
د برطبق طمع کنند و در جیبی صلایه کنند تا نیک نرم شود انگاه در بوته کنند و بر سر آتش
نهند تا گرم شود و در یغما بر دو طلا بماند و خاک نرم هم نیکو بود سحق نقره چنان بود که بوته
را به سفیداب قلعی بندازند و نقره را چند کرت اندران اندازند تا شکننده گردد پس سحق کنند
و اگر بدستور مذکور ملغم کنند هم نیکو بود و سحق باقی جسدها در کشتن اجساد مذکوره ملعب لاجورد
چنان بود که نرم سائیده آنرا با آب صلایه کنند تا نیکو نرم و هموار گردد انگاه آنرا خشک کرده
بروغن سندروس به سرشند و عجلتے سازند انگاه آهسته آهسته در آب گرم میمالند
وانچه از وی در آب می آید میگیرند و هرگاه دیدند که در روغن و آب چیزے بر نمی آید و جز جرکهاے
آن چیزے ظاهر نیست دست بازدارند و آن آب را ته نشان کنند و لاجوردها را خشک کرده
بکار دارند و ازین جمله انچه از سر آب آن گیرند نیکو بود نیته آئینه فرنگ انچه مغشوش بود هم
بدستور لاجورد باشد و انچه از جمله غیر مغشوش باشد صلایه نیکو و سر آب آن گرفته کافی بود جهت
استعمال برین قیاس بود در سائر سنگها طلا مغشوش بخلاص بود آنچنان باشد که تخت طلا
را بطرقه چندان برروے سندان بکوبند که همچون کاغذ تنگ گردد و در اثناے کوفتن هر لحظه
بباید تنکه آنرا تافتن تا بهتر فرمان برود بعده کوزه بگیرند از گل سرخ و ضخیم که قوت آتش
داشته باشد و آجر را نرم بکوبند یا سدس آن نمک طعام و آن در قهار را با آب تر کنند

دهر دو در وی آنرا باین اجزو نمک سوده بیالایند و در نه کوزه قدری از ان بپاشند و یک ورق را
می نهند و از ان سوده قدری بران ریزند چندانکه ظرف پر شود انگاه که ظرف پر شود سر آنرا بگل
حکمت بگیرند و دیگدانی سازند بانداز کوزه و کوزه را بر سر آن دیگدان نهند چنانکه از هر طرفی
منفذی بود که آتش او زان ببالا بر آید و بر گرد آن همچنان گنبدی زنند فراخور آن و دو سه
منفذ در ان بگذارند و یکشبان روز در ان دیگدان آتش کنند چنانکه از سوراخهای بالای
کوزه بیرون آید انگاه آنرا بر آورند و ورقها را بشویند و بکوفتن نازک سازند و بکار دارند چنانکه
معلوم شد نقره ملیعه مغشوش برد پاس بود و آن چنان ست که گاهی بیندود حوز آن از خاکستر
کوزه آهنگری و یا از آجر و خاکستر و استخوان سوخته نقره را اندران گذارند و نصف آن سرب
پاک اندران نقره گذارند و دم بران میدمند از بالا چنانکه سرب جمله سوخته گردد و نقره صاف
شسته بخرج اندر آید و گاه و بیگاه همچون شاخی نقره از میان نگاه سر بر آورد و همچون پرده
سفید بروی وی پدید آید و بسته گردد آنرا بردارند و سحق نموده بکار دارند مبیضه سیماب
چنان بود که آنرا از لته سفت بگذارند تا هر خاکی و جرمی که اندر وی باشد در لته بماند و بحیثه
آنرا بکار دارند مبیضه مس اگر بدستور نقره میسر باشد پرورد ن احجار و بتخفیف توتیا انواع
بود اما انچه در غوره و اشباه آن پرورند که عصاره آن بگیرند و توتیای سوخته را نیکوب در ان
ریزند و در آب نگاه دارند چهل روز سر آنرا بگرباسی هفت تو بسته دارند تا گرد و زیر نزود و در آب
نگاه دارند و ظروف چینی باید یا شیشه بعد چهل روز بر آورند با شیشه و همچنان خشک ساخته
سحق خوب و نرم بجیته نگاه دارند از انچه در حبوبات پرورند مثل شلغم یا در فواکه مثل سیب باید که
سر آنرا بردارند میان خالی کنند اندکی از توتیای نیکوب دران کنند و سر آنرا به نهند و در خمیر
گیرند و در شیب آتش پخته سازند و بر آورند و خشک کنند و بحق و بجل کرده نگاه دارند انچه
در شکم حیوانات چون موش پرورند همچنین بود که در میوها گفته شد شستن احجار انچه
از احجار شستن آن مقرر و دستور بود لاجورد و دست و دوسه و سیلوی خطایی و حجر ارمنی
و توتیا و انچه بدینها نزدیک بود و علی انها بوجه الاجمال همانست که در ملعبه آنها مذکور گشت شستن
شنگرف و زرنیخ و سرنج چنان بود که بر سنگ ... ان و سنگهای هموار و صلب یا در

چینی هموار با آب فقط صلایه بسیار کنند و در ظرفهای هموار درون در ون پاک آنها را در آن آب
بسیار بشویند و نشان کنند و آنچه سر آب آنها باشد گرفته خشک سازند و بکار دارند **شستن**
گل که اندران آهک بود چنان است که آنرا در آب قلیه آغشته کنند و یکشبانروز تقریبا بعد
آنرا می جنبانند و در ظرفهای پاک سر آب آن میگردانند پس خشک کرده بکار دارند **شستن**
پولاد و آهن و مس چنان بود که بطرفه تنگ سازند و به آتش سرخ می کنند و در بول گاو می
افگنند چندانکه سحق قبول کند انگاه سحق کرده بکار دارند **کشتن قلعی و سرب** هم برین نوع
نوع بود ولیکن آنها را کمتر فائده یافتن تا نگذارند **کشتن طلا و سرب** چنان بود که صفائح سازند
و زاج سیاه را به سرکه به سرشند و بر هر دو روی آن طلا کنند و بدستور خلاص آتش
دهند و بعده بردارند جمله سیاه و سریع الانکسار و خشک گشته بود و آن را در آب نمک بشویند
و سحق کرده بکار دارند **نقره شستن** که آنرا صفائح سازند و به سرکه و کبریت بیالایند
در بوته کوزه زرگری نرم نرم و براو میدند مرے چنانچه تافته شود و لیکن نه گذارند برین فعل خشک
و سریع الانکسار شود آنرا به سرکه بسیار بشویند و سحق کرده بکار دارند و آنچه در سحق هر یک
سابق گفته شد هم نوع در کشتن است لیکن این طریق اولی بود **کشتن سیماب** چنان بود که
در بوته گرم می کنند نیک اندکی گوگرد بران می پاشند و در چینی میریزند و بمهر سحق و در آخر هم
در چینی بر روی خاکستر گرم نهاده سحق میکنند چندانکه تمام خاک شود و هیچ ریزه ازان نماند و اگر
در اول با وارد های خشک سوده در چینی کرده سحق می کنند چندانکه با آنها تمام خاک میشود هم نوعی
از کشتن بود اندکی آب و اشباه آن اندران کنند و صلایه میکنند چندانکه آنها تمام خاک شود
هم شاید **کشتن خبث الحدید** چنان بود که آنچه آهن بود بگیرند و از آن کوره حدادی
آنرا چندین کرت تابند و اندر سرکه اندازند بعد ازان بر و عصاره نعناع می افگنند آن مقدار
که ریزه ریزه شود و برفق و مرارا این تدبیر کنند تا زود ریزه نشود و اگر اول در عرق شونیز کرده
انگاه آنرا همچنین سحق کرده بکار دارند **کشیدن روغن بنجیا** دو نوع بود یکی آنکه
نیکوب کرده در آب بجوشانند بسیار انگاه آنرا صاف کرده روغنی بر افگنند و بجوشانند نرم
تا آب برود و روغن باز ماند و این ضعیف بود دیگر آنکه بنجیا را نیم قطع سازند و در

و یکی گلین نو کنند و سر پوشش بر نهند و درز آنرا بگل حکمت محکم کنند پس ته دیگ را بسفنج قوی سوراخها
نماید محاذی آن ظرف آهنی یا مسی نهند و آنچه در ظرف چکد روغن آن بود و سقوت بود پس اگر مدتی
داشته باشد با ربع آن روغن کنجد وغیره استعمال توان نمودن و کشیدن روغنها آنچه
مغز نیکو دارد چون بدستور مشهور باید کشیدن و آنچه مغز معتد به دارد و مطلب است
بران نوع مذکور باید کشیدن لیکن تخم زرد چون جوز ماثل و بزر زنگ و اشباه اینها را به خبتر روغن
کشند و زیره و اشباه آنرا در کتب طب طریقش مبین است اما در آتش کردن بسیار احتیاط
باید کردن که روغن تخمها سوخته نشود و کشیدن روغن جو یا چنان بود که بگیرند چوب نیم خشک
را و سر آن در گیرانند و زیر صفحه آهنین یا مسین نهند رطوبتی روغن مانند ازان بر روی
صفحه ظاهر گردد و آنرا با انگشت بردارند و بکار دارند و کشیدن روغن بلادر چند نوع بود یکی
آنکه نیم شکسته اندر خبتر کنند و بدستور مذکور در تغار روغن گیرند دیگری آنکه ابریق را گرم کنند
تک بلادر را بران میگیرند تا ازان روغن بچکد دیگری آنکه بلادر را نیم شکسته کنند و بر سر صفحه
از احتیاط نهند و دسته هاون را گرم کرده بران زور کنند تا ازان به روغنی بر صفحه ظاهر شود و در
اینها دست و اعضا را از آلایش آن و بینی را از شنیدن بوی آن حفظ باید کردن و اگر کنجد
بدستور بکوبند بنهایت نرم و اندک نمک آب بران زنند و در لته قوی اندازند و شکنجه کنند روغنی
با سلامت ازان گرفته شود کشیدن روغن از ضفدع چنان بود که آنها را بشکافند
و غالب اندر آب طبخ کنند تا آنچه چربی کند بر سر وا ندر خبتر کنند و بدستور روغن کشند و
کشیدن روغن مار همو بطور جوشانیدن به شرطیکه سر و دم و زهره او را بیرون کنند و به
ادر ابگدازند و اگر در طبیخ او روغنی افگنند و بجوشانند تا آب برود و دهن بماند هم نیکو بود جهت
کی چربی مار و اگر در روغن بپرورند درست بدستور عقرب و ذراریح هم بنهایت قوی
بود و اکثر روغن مار را ازین گویند کشیدن روغن بنفشه چنان بود که بگیرند زرده تخم مرغ
بجه نیکو نرم کنند و قدری نوشادر بران ریزند و در فلیته کنند که نیکو بگل حکمت اندوده باشد
و قدری موی تالیف بر سر فلیته نهند و فلیته را سرنگون بر دیگدان یا نهند و در شیب
فلیته ظرفی نهند بدستور خبتر از بالای آن آتش میکنند تا آنچه بود در ظرف شیب جمع می گردد

وتخمیر نیز توان چنین کشیده و بتقطیر نیز توان از قرع وانبیق جمله نیکو بود گرفتن آب هلیله چنان بود
که بستانند صد عدد هلیله و بشکنند وا ندر شیشه کرده تمام اندروی آب ریزند و مقدار هلیله و آب گرم
نهاده و هر روز صد بار آنرا بجنبانند چندانکه طعم و قوت و رنگ هلیله اندران آب آید آنگاه بالایند
وصاف آنرا در شیشه در آفتاب میدارند چنانکه گرد دران نزود و گاه گاه میجنبانند و بچوبے بسیار
بهم بر میزنند چندانکه بقوام عسل شود پس آنرا خشک میسازند و نگاه میدارند چیزے بود همچون صبر
واندکے ازین مقابل بسیارے از وے هلیله عمل کند گرفتن آب امرود و لیمو و اشباه
اینها جمله برین دستور مذکور بود در هلیله اما رب فواکه را گرفتن آن بوجهے دیگر است چنانچه
در کتب مبین ست و رب عبارت است از غلیظ ساختن عصاره چیزها خواه بآفتاب بود
چنانچه گفته شد و خواه بآتش چنانچه در رب فواکه مقرر است والله اعلم بالصواب

خَاتِمَةُ الطَّبع

شکر و احسان آن حکیم علی الاطلاق را که انسان خاکی بنیان را از عدم بوجود آورده و نعت بیحد
آن سرور انبیا علیه الصلوٰة والسلام را که از امراض جهالت و ضلالت باز داشته براه نیک رهنمونی
نموده صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم البررة الاتقیاء وسلم اما بعد بر رائے دانشوران سخن و ماهران فن
پوشیده نماند که درین زمان خجسته عنوان کتاب مستطاب بے بدل و این نسخه عجیب شفا بخش مریضان
و آسایش دهنده علیلان المسمی بمجربات حکیم علویخان معروف به خلاصة التجارب که آنرا حضرت
مولانا بهاء الدوله در سکن طرشت مروی زار جمع فرموده و سابق ازین این نسخهٔ نادر روزگار
چندبار در مطبع منشی نول کشور موسوم باوده اخبار واقع لکهنؤ حلیه طبع در بر کشید اکنون
در مطبع منشی نول کشور واقع کانپور به سرپرستی معلی القاب عالیجناب منشی پراگ نراین
صاحب بهارگو مالک مطبع دام اقباله بماه اکتوبر سنه ۱۹۰۵ع بار سوم از زیور انطباع آراسته و پیراسته گردید

قطعه تاریخ طبع از مؤرخ کامل منشی بهگوان دیال صاحب عاقل ایجنٹ مطبع هذا

در فن طب حکیم علوی خان
گفت خوب این کتاب خوش اسلوب
سال تاریخ طبع او عاقل
بے تکلف نوشت نسخهٔ خوب
۱۳۲۳ھ

یہ سے سے بہت سندی مصنفہ خاتمۃ العلما ملا
باقر صاحب مجلسی تین جلد مین
جلد مین احوال ابنیا کا باسناد روایات از
علیہ السلام تا حضرت عیسی علیہ السلام بہت
ح ولبط کے ساتھ۔

جلد ۔ مین خاص احوال باہرات پیغمبر
الزمان حضرت محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم وبیان معجزات وغزوات ۔
جلد ۔ مین بیان امامت واثبات امامت
ئمہ اثنا عشر رضوان اللہ تعالے علیہم بہ براہین
ی قرآنی واحادیث سرور دو جہانی ۔

اریخ احوال ابنیا و رسل اُردو

ص الانبیا ۔ موسوم بہ روضۃ الاصفیا
مولوی محمد طاہر۔
ب القصص ۔ مبسوط کتاب بہ ذکر حالات
یا و اولیا مین مرتبہ مولوی فخر الدین دو جلد مین
جلد ۔ مین حالات آفرینش نور محمدی
تا قصہ اسکندر فیلقوس ۔
جلد ۔ مین ذکر تمام حضرت ختم المرسلین
لی اللہ علیہ وآلہ وسلم ۔
ریخ حبیب الہ ۔ احوال حضرت از ولادت
وفات مصنفہ مولوی عنایت احمد۔

فتوحات واقدی ۔ علیہ الرحمۃ کا ترجمہ اردو چار حصہ

۱۔ حصہ ۔ مین مغازی الرسول ۔
۲۔ حصہ ۔ مین فتوح الشام ۔
۳۔ حصہ ۔ مین فتوح المصر ۔
۴۔ حصہ ۔ مین فتوح العجم ۔
یہ مجموعہ عربی کتاب مین مصنفہ حضرت واقدی
تھا جسکا ترجمہ اردو مین بعبارت سلیس عام فہم فرمایا
مترجمہ مولوی بشارت علی خان وسید مہدی حسین
ترجمہ فقط مغازی الرسول ۔ موسوم
بمغازی صادقہ ۔
ترجمہ فتوح الشام وفتوح المصر یکجائی
ترجمہ فتوح العجم مسمی بہ غزوہ عرب ۔
حدیقۃ الاولیا ۔ اولیا اللہ کا ذکر ہر
قسم کا مولفہ مولوی غلام سرور ۔
تذکرہ خلفا ۔ منظوم ۔ خلاصہ فتوح الشام
والمصر والعجم مولفہ حکیم امانت علی ۔

کتب قصہ جات نثر

الف لیلہ ۔ مشہور افسانہ ہزار اور ایک
رات کا عربی مین ہے اسکا ترجمہ اردو مین منشی
طوطا رام شایان نے بعبارت دلچسپ کیا ۔
طلسم حیرت ۔ افسانہ از منشی جعفر علی تخلص شیون
باغ و بہار ۔ قصہ چہار درویش از میر امن دہلوی

آرائش محفل - قصہ حاتم طائی باتصویر حیدر بخش کاغذ سفید
ایضاً - باتصویر دیگر مراتب حسب بالا -
ایضاً - بغیر تصویر -
داستان امیر حمزہ - باتصویر ہر چہار دفتر مسلسل
بندسہ مترجم مولوی عبداللہ و نظر ثانی مولوی تصدق حسین
طلسم ہوش ربا - داستان امیر حمزہ بعبارت
رنگین معرکہ آرا از سید محمد حسین جاہ -
مقتول جفا - از حافظ امیر الدین -
افسانہ دلپذیر - از مولوی احسان اللہ
چڑیا کوٹ ترجمہ ۱۹ از قصہ سکسپیر مصنف کتب انگریزی
نوطرز مرصع - از محمد موفق -
بستان حکمت - اردو انوار سہیلی از فقیر محمد
خان گویا -
قصہ سیہ پوش - از عنایت اللہ تخلص قیس
فسانہ معقول - از سید غلام حیدر خان
بہادر اکسٹرا اسسٹنٹ کمشنر -
فسانہ آزاد جلد اول - کاغذ گندہ از پنڈت
رتن ناتھ مضمون نگار اودھ اخبار -
فسانہ آزاد جدید - مجموعہ ذخیرہ چھ مہینے کا جو
سے ابتدائے ماہ جولائی ۱۸۷۸ء لغایت ماہ دسمبر سنہ الیہ
آئینہ عقول - قصہ قاسم و ہاشم از سید غلام حیدر خان بہادر
جادہ تسخیر - قصہ دلچسپ و دلکش فسانہ عجب در عبارت
از ال از نواب محمد حیدر علی خان بہادر -

سنگھاسن بتیسی نثر -
بیتال پچیسی - باتصویر -
گل بکاؤلی - از منشی نہال چند
طوطا کہانی - از میاں حیدر بخش -
قصہ گل و صنوبر - از پیم چند -
طوطی نامہ - مع قصہ ابراہیم ادہم از ستارہ غلا
ایک روسی زمیندار کا قصہ - تر
انگریزی سے مترجمہ مسٹر ہنری فانتون ھا
نورتن - قصہ مشہور از میاں محمد بخش مہجور
قصہ اگر گل - از تخلص عاصی -
سیر مقبول - فسانہ نادر عبارت شستہ از سید
غلام حیدر خان بہادر -
قصہ گوپی چند بھرتری - از عبد الہ
قصہ عابد و شیطان - نظم موعظت آمیز

کتب قصص نظم دری وغیرہ فارسی

مثنوی زلیخا زلیخا سے ناظم ہردو کی
مثنوی یوسف زلیخا ی فردوسی - جو
مثنوی لیلی مجنوں خسرو -
مثنوی ہشت بہشت -
مثنوی لیلی مجنوں - ہاتفی -
ظفر نامہ ملا ہاتفی - خاندان تیموریہ کی
فتوحات ملکی مانند سکندر نامہ -

Lithographed copy of an old medical MS.
in Persian.

